

مکتبہ
۱۹۱۹ء

منہج الصّاقین

فی

الذّامل بالمفین

تالیف

مرحوم فلاح اندکاشانی

کتاب خانہ شیخ پاپا پور
کراچی

2273

.752

v.1

2273.752

v.1

al-Kāshānī

Manhaj al-sādiqīn

DATE ISSUED

DATE DUE

DATE ISSUED

DATE DUE



PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY

PAIR



32101 040114595



جلد اول

al-Kāshānī, Fath Allāh ibn Shukr Allāh

از مجلدات تفسیر گبیر

Manhaj al-ṣādiqin

منهج الصادقین

فی الزام المخالفین

از تصنیفات وارث ربانی

ملافتح اللہ کاشانی

بیتورہ ماہ

کتا بفروشی و چاپخانه محمد حسن علی

سمران بازار میں الحرمین

فروردین ۱۳۳۶

۴۱۵۸۶

چاپخانه محمد حسن علمی

تلفن

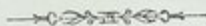
جلد اول

از تفسیر

منهج الصادقین

فی الزام المخالفین

بسم الله الرحمن الرحيم



حمدی چون کلمات ربانی بیغایت شایسته لطیفی است که از محض لطف ابدی بواسطه وجود باجود احمدی بندگانرا از بادیه ضلالت کفران بسر حدهدایت ایمان رسانید و شگری مانند معانی قرآنی بی نهایت سزاوار کریمی است که از کمال کرامه ازلی و عین عنایت لم یزلی بوسیله نور فرقانی انسانرا از ظلمتکده جهالت بضیای فضای معرفت راه نموده اورا اشرف مخلوقات گردانید و درود نامعدود درخور فصیحی است که از وجه فصاحت تبیان وجوه قرآن و بیان معانی فرقان نمود و صلوات نامحدود لایق بلیغی است که از روی بلاغه کشف مجملات و تفسیر متشابهات آن فرموده و تسلیمات غیر متناهی و تحیات بلاتناهی بر آل اطهار و عترت ابرار اوباد که هر یک از ایشان بنص الهی کشاف اصول دین متین و مبین فروع شرع مبین بودند و بتایید سبحانی جامع آیات ظاهره و آداب محکمۀ سید المرسلین (صلوٰة دائمة ما بقیت آثار السموات والارض) **الله** بر اذهان صافیه و افکار را کیه مخفی نیست که علمای که متمر سعادت اخروی و مصلح امور دنیوی است علم قرآن است چه آن مأخذ اصول شریعت مصطفوی و مصدر فروع ملت نبویست که عمل بآن سبب رستگاری دنیا و عقبی است چنانکه باسانید صحیحۀ مرفوع با امام الهدی ابی الحسن ابن موسی الرضا علیه و علی آباءه الصلوٰة و الثناء وارد شده که آنحضرت از آباءای گرام خود نقل فرموده که سید عالم **صلوات** فرمود که طلب

علم شریعت فریضه است بر هر که بسمت اسلام متمسک است پس طلب علم کنید از مظان آن و اقتباس
 نمائید از اهل آن چه تعلم آن برای رضای الهی حسنه است و طلب آن عبادت است و مذاکره آن
 تسبیح است و عمل بآن جهاد و تعلیم آن صدقه و بذل آن باهل آن موجب قربه و وسیله فوز و کرامه
 زیرا که علم شرع معالم حلال و حرام است و منار سیل جنه و مونس در وحشت و مصاحب در غربه
 و وحدت و محدث در خلوت و دلیل بر سراء و ضراء و سلاح بر اعداء و سبب زینت نزد اخلاء و حقیقتی
 حاملان این علم را رفیع القدر گردانیده و ایشان را ائمه هدی ساخته تا بندگان آن را ایشان را اقتباس نمایند
 و بافعال ایشان اقتدا کنند و بآراء ایشان اهدا یابند و ملائکه مقربین راغبند در خلت جلسه با ایشان و
 باجنحه خود مسح ایشان میکنند و آنرا منبسط میسازند تا طلبه علم و شریعت پایهای خود را آنجا
 نهاده بر بالای آن بگذرند و در نماز خیر و برکت ایشان را از حقیقتی درمی خواهند و هر رطب و یابس
 که هست حتی ماهیان و سباع و وحوش صحرا و انعام آن برای ایشان استغفار می کنند و بداندای
 اصحاب که علم شرع حیوة قلوب است از جهالة و ضیای ابصار از ظلمة و قوۀ ابدان از ضعف و مبلغ حامل
 خود بمنازل ابرار و مجالس اختیار و درجات علی در دنیا و عقبی و مذاکره کردن بآن معادل صیام است
 و مدارست بآن مساوی قیام در لیل و بوسیله آن بنده مطیع پروردگار خود میگردد و بآن محافظه
 صلۀ ارحام مینماید و بحلال و حرام عارف میشود چه علم امام و مقتدای عمل است و عمل تابع و مقتدای
 آن حقیقتی آنرا الهام سعدا میکند و اشقیاء را از آن محروم میگرداند؛ بعد از آن خوشحال کسی
 که حقیقتی او را از آن محروم نمی گرداند و وای بر آن کس که از این سعادت محروم ماند و از امیر
 المؤمنین و سید الوصیین علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست که ظاهر قرآن انیق است و باطن آن عمیق عجایب
 آن فانی نمیشود و غریب آن منقضی نمیگردد و از سعد بن قتاده روایتست که مراد بحکمة در آیه
 کریمه (و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا) علم قرآن است و عبدالله ابن مسعود از رسول صلی الله علیه و آله
 روایت کرده که هر گاه اراده علمی کنید باید که اختیار علم قرآن کنید چه علم اولین و آخرین
 در این مضمراست و رجاء بن حبوه روایه کند که من روزی با پدر خود نزد معاذ بن جبل رفتم گفت ای
 حبوه این پسر کیست گفت این پسر منست گفت او را علم قرآن تعلیم کرده گفت نه گفت او را بیاموز
 که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود هیچکس فرزند خود را تعلیم قرآن نکند مگر که پدر
 و مادر او در روز قیامت متوجه شوند بتاج مالکة و دوحله در ایشان پوشانند که هیچکس مثل آنرا ندیده
 باشد و بعد از آن دست بر کتف من زد و گفت ای پسر اگر میخواهی که پدر و مادر تو باین سعادت
 فایز شوند علم قرآن بیاموز که اصل همه علوم شریعتست و نیز از آنحضرت مرویست که (اذا جاءکم

عنی حدیث فاعرضوا علی کتاب الله فما وافقه فاقبلوه وما خالفه فاعرضوا عنه یعنی هر گاه حدیثی از من بشمارسد آنرا عرض کنید بر کتاب خدا که قرآنست پس آنچه موافق آن باشد قبول کنید و توجه بآن ننمایید و آنچه مخالف آن بود اعراض نمائید از آن و بواقی احادیث در این باب در فصل دهم از مقدمه این کتاب مذکور خواهد شد پس معلوم شد علم قرآن اصل علوم شریعتست و دانستن آن ضروری و چونکه بعضی از عجم از مطالعه تفاسیر عربیه عاجز بودند و از تفاسیر فارسیه مغلقه نیز بهره تمام نداشتند بواسطه آنکه بعضی از آن بجهت تفصیل جمیع لغات و مأخذ مشتقات آن و ذکر وجوه ترکیبات باسرها و بیان قرائت عشره و شاذه و سایر متفرعات و ایراد دلایل هر یک از قراء بر آن و غیر آن از سخنان غیر موثوق به که مطالعه آن موجب کلال میشد و بعضی دیگر بجهت کثرت الفاظ فرس قدیم و اسلوب نامربوط و عبارات ناهستقیم باعث ملال و برخی دیگر در غایت اختصار که از آن فایده تامه حاصل نمیشد و تفسیر کاشفی اگر چه بجواهر عبارات بلیغه و لآلی الفاظ بلیغه فصیحه محلی بود اما چونکه موافق روش مخالفین و مخالف مذهب ائمه صادقین بود صلوات الله علیهم اجمعین در نظر اعتبار بمشابه مار زرنگار مینمود چه ظاهر آن مزین بود بنقوش جمیله و باطنش مملو از سموم عقاید قاتله و با وجود این در غایت ایجاز و اختصار بناء علی هذا بخاطر فاتر این فقیر ضعیف جانی المفتقر الی غفران اللطیف سبحانی ابن شکر الله **فَمَجَّحَ اللهُ الشَّرِيفَ الْكَاشِفَانِي** کساهما جلا یب رضوانه و سقاها ما شایب غفرانه رسید که (تقر با الی الله تعالی و طلب الامر ضاته العلی) مطالعه تفاسیر عربیه و فارسیه و کتب تواریخ و احادیث و غیر آن از کتب کلامیه و اصول و فروع فقهیه کرده تفسیری از آن انتخاب نماید که مبتنی باشد بر حل معانی قرآن بر طبق قرائت سبعة که مسلم الثبوت و مجمع علیه جمیع موافق و مخالف است و متعرض قرائت دیگر نمیشود بجهت تطرق اختلاف در آن و محتوی باشد بر ذکر اسرار و نکات و اسباب نزول آیات و احادیث سید البریات علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات و اخبار و قصص و حکایات ائمه هدی علیهم التحیات و التسلیمات و فضل سوره آیات و وجه ارتباط و اتصال آن بیکدیگر و بیان مسائل فقهیه در ضمن تبیین آیات احکام و مناقب اهل البیت علیهم السلام منطوی بر رفع شبهات مخالفان و ابطال مذهب ایشان و در بیان اعراب و لغت بر طریق خیر الامور اوسطها سلوک نماید و بعضی از سخنان ارباب تحقیق را نیز بحیز تحریر در آورد و چون مقصد اقصى و مطلب اعلا از این منتخب ایضاح طریق ائمه صادقین است بحجج و واضحه و الزام مخالفین بپراهین باهره از این جهت مسمی شد **بِهِنَّجِ الصَّادِقِيْنِ** فی الزام المخالفین و بر پنج مجلد ترتیب یافت بجهت

موافقت آن بعد از عبا اثر تیهن و تبرک پذیرفته علی احسن التصرف و النظام سمت اختتام یابد و بالله العصمة
 والتوفیق و بیده ازمه التحقيق مرجوا لطف عمیم عامی لازم التکریم و عفو عظیم فضالی واجب التعظیم
 آنست که اگر در حین عبور بر عثرتی عثور پیدا کنند از افشای آن توقف نموده بستر عفو مستور سازند
 و قلم زبان طعن کوتاه کرده بزبان قلم باصلاح آورند و این مضمون را منظور نظر کیمیا اثر دارند که
 (بزرگمان خرده بر خردان نگیرند) و پیش از شروع در مقصود مقدمه در سلسلک تقریر مییابد که
 مبتنی باشد بر آنچه معرفه آن لازم است بر هر که در این علم خوض مینماید و آن مشتمل است بر ده
 فصل **فصل اول** در ذکر اسامی بعضی از قراء قرآن و صحت اسناد ایشان و چون مقرر شد که معانی
 قرآن بر وفق قرائه سبعة سمت تقریر خواهد یافت از این جهت در این فصل اکثفاً بذکر قراء
 سبعة و روایات ایشان و بیان صحت اساتید ایشان خواهد رفت بدانکه **قاری اول** از قراء سبعة
 نافع بن عبدالله بن ابی نعیم است مولی جعونة بن شعوب اللیثی و کنیت او ابوالحسن است و گویند
 ابو عبدالله و اقرآن را نزد شبیه بن فصاح و عبدالرحمن بن هرمز اعرج خوانده و شبیه و عبدالرحمن
 نزد ابن عباس و در مدینه فوت شده در سال صد و شصت و هفت و یانه از هجرت و روایان او یکی عیسی بن
 میناس است که ملقب است بقالون و در مدینه و فوت نموده در سال دویست و پنج و دیگری عثمان بن سعید
 و لقب او ورش است و در مصر در سال نود و هفت متوفی گشته **قاری دوم** عبدالله بن کثیر داریست
 که قرآن را نزد مجاهد گذرانیده و مجاهد نزد ابن عباس و در سال صد و بیست درمکه معظمه متوفی
 شده و روایان او یکی احمد بن محمد بن عبدالله بریست که در سال دویست و پنجاه درمکه فوت شد
 و دیگری محمد بن عبدالرحمن محمد که ملقب است به قنبل و در سال دویست و نود و یک و فوت کرده
 درمکه **قاری سوم** عاصم بن ابی نجود کوفیست که مولای نصر بن قعیر اسدی بوده و نام مادر او
 بهذله است و کنیت او ابوبکر و قرآن را نزد عبدالرحمن سلمی و زرین حیثیش خوانده و عبدالرحمن
 نزد امیر المؤمنین علیه السلام و زرین حیثیش نزد عبدالله بن مسعود که از تلامذه امیر المؤمنین علیه السلام است و ابی بن کعب
 و از حسن صوة وجوده قرائه او خلقی تعجب کردند و وفات او در کوفه بود در سال صد و بیست و هفت
 یا هشت یانه یاسی از هجرة و گویند که وفاتش در سماوه بوده که موضعیست در بادیه قریب بکوفه و
 او را دوراوی مشهور است یکی شعبه بن سالم اسدی کوفیست که مولای بنی اسد است و همکنی است بابی
 بکر و وفات او در کوفه بوده در سال صد و نود و چهار ، دوم حفص بن مغیره اسدی بزاز کوفیست و کنیت او
 ابو عمر است و او رجحان دارد بر ابوبکر در اتفاق قرائه و ضبط آن و وفاتش هم در کوفه بوده است

در سال صد و هشتاد و نهم **قاری چهارم** ابو عمرو زبان بن علاء بن عمار ماژ نیست و او قرآن را سند بابن عباس میرساند و در کوفه فوت شده در سال صد و پنجاه و چهار و او را دور او بیست یکی ابو عمرو و دوری و دیگری شعیب موسی اول در سال دویست و چهل و دوم در سال دویست و شصت و یک در رقه و وفات کرده اند **قاری پنجم** ابو عمران بن عاهر بزید بن الیحصبی شامیست و قرآن را از مغیره مخزومی نقل دارد و مغیره از عثمان بن عفان و وفات او در دمشق بوده در سال صد و هیجده و راویان او یکی هشام بن عماد بن بصیر سلیمی است که در دمشق متوفی شده در سال دویست و چهل و دیگری عبدالله بن احمد بن بشیر بن ذکوان در کوفه یاد مشق در سال دویست و چهل و دو در گذشته **قاری ششم** حمزه بن حبیب ریانیست و او قرائت از امام جعفر صادق علیه السلام نقل دارد و در سال صد و پنجاه و شش در حلوان متوفی شده و راویان او یکی خلف بن هشام بزاز است و در سال دویست و بیست و نه وفات کرده در بغداد و دیگری خالد بن خالد صیرفی و در کوفه در سال دو بیست و بیست فوت شده **قاری هفتم** علی بن حمزه کسائی است و او نزد حمزه بن حبیب که قاری پنجم است قرائت کرده و در ایوه فوت شده در سال صد و هشتاد و نه و راویان او یکی ابو عمرو و حفص دوریست که راوی ابو عمرو است که قاری چهارم است و یکی ابوالحارث لیث بن خالد بغدادیست و در سال دویست و چهل متوفی شده در بغداد

فصل دوم در ذکر اسامی قرآن و معنی سوره و آیه و وجه تسمیه هر یک از آن ازا بن عباس منقول است که قرآن بمعنی قرائتست و آن مصدر قرأت «بمعنی تلوت» و از قتاده مرویست که قرآن مصدر قرأت الشیئی است بمعنی جمعیت بعضه الی بعض و مصدر بمعنی مفعول پس قرآن بمعنی مقروء باشد یعنی خوانده شده یا فراهم آورده بعد از تشتت و تفرق نزول آن مانند کتاب که از جمله اسامی قرآن است بمعنی مکتوب مشتق از کتب بمعنی جمع و اسم دیگرش فرقان است زیرا که فارق است میان حق و باطل و ذکرش نیز گویند کفوله تعالی *(انا انزلنا الذکر)* و مراد از آن ذکر فرایض و احکام است و تذکره قصص و موعظه بر وجه اعتبار و این که مرویست از حضرت رسالت (ص) که *(اعطیت مکان التوریه السبع الطول و مکان الانجیل الثمانی و مکان الزبور الهایین و فضلت بالفضل)* یعنی مرا بجای توریه سبع طول داده اند و عوض انجیل ثمانی و بدل زبور هایین و مرا تفضیل و مزیه فضل داده اند بر جمیع انبیا مرسل بمفصل که هیچ پیغمبری و صاحب کتابی را ندادند مراد از سبع طول سوره البقره و آل عمران و نساء و مائده و انعام و اعراف و انفال با سوره توبه است که بجهت عدم

بسمله بینهما در حکم سوره واحده اند و چون این سورا طول سورقر آند از اینجهت باسم سبع طول مسمن شدند و مراد از مثنائی سورهائی است که در تعقیب آن هفت سوره اند و اول آن یونس است و آخر آن سوره نحل و آنها را مثنائی گفته اند بجهت آنکه در طول نانی سبع طولند و از ابن عباس مرویست که مراد از مثنائی جمیع سورقر آند کفوله تعالی (کنابامتشابهامثنائی) و بنا بر این وجه تسمیه آنست که حقتعالی درقر آن امثال وحدود و فرایض و قصص رامثنی ساخته تا در خاطر نیک قرار گیرد و از ائمه هدی (ع) روایتست که مراد بقوله تعالی (وَآتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي) هفت آیه فاتحه است و وجه تسمیه آن باین اسم درافتتاح فاتحه سمت تحریر خواهد یافت و اما ما بین سوره هایست که صد آیه باشند یا قریب آن درزباده و نقصان و آن هفت سوره اند اول سوره بنی اسرائیل و آخر آن سوره المؤمنون و مفصل ما بعد حوامیم است تا آخرقر آن و ابن عباس بر آنستکه مفصل ازوالضحی است تا آخرقر آن و تسمیه آن باین اسم جهت کثرت فصول است بسمله و سوره طایفه معهوده معلومه ازقر آن است که اقل آن سه آیه باشد و آن مشتق است از سورمدینه چه چنانکه که سور محیط است ببلده و حافظ آن سوره نیز محیط است بطایفه ازقر آن و مغرز و محرزان یا باین اعتبار که محتوی و مشتمل است بر نوعی از علوم مانند احتوی و اشتمال سورمدینه بر هر چه در اوست و یا مأخوذ از صورت است که بمعنی منزلة و مرتبه است چه سورقر آن از قبیل منازل و مرانب است که قاری در آن ترقی میکند تا میرسد بکمال مرتبه و نهایت منزلة یا آنکه سوره را مراتب است در طول و قصر و فضل و شرف و ثواب قرائت و یا بجهت آنکه از جانب حضرت عزت نزول یافته بواسطه جبرئیل امین بسید المرسلین و محتمل است که و او سوره اصلی نباشد بلکه بدل از همزه باشد مشتق از سور که بمعنی بقیه و قطعه شیئی است زیرا که هر سوره پاره ایست ازقر آن و حکمة در تقطیع قرآن بسور افراد انواع آنست و تجارب نظم و تنشیط قاری و تسهیل حفظ و ترغیب قاری در قرائت زیرا که بمصداق (لكل جدید لذة) قاری هر گاه که از یکنوع اسلوب آن فارغ شد طبیعت آن متشوق که بنوعی دیگر شروع نماید و آیه دراصل لغت بمعنی علامات ظاهره است و لهذا منصوعات الهی را بجهت دلالة واضحه بر وجود صانع آیات میگویند و در اصطلاح قراء و مفسرین کلمه چند است ازقر آن که بسبب فصل از غیر خود متمیز باشند و چونکه آنعلامت انقطاع کلام است از اینجهت باین اسم تسمیه یافت .

فصل پنجم در بیان اصح اعداد آیات قرآنی و فایده معرفت آن پوشیده نماند که عدد اهل کوفه اصح اعداد است زیرا که آن مسند است حضرت امیر المؤمنین (ع) بخلاف عدد مکه و مدینه و بصره و شام چه آن مأخوذ نیست از آنحضرت و نه از احد ائمه دیگر بلکه عدد اهل مکه منسوب است

بمجاهد بن جبر و اسمعیل مکی و بعضی گفته اند که این عدد بکسی منسوب نیست و عدد اهل مدینه منسوب است. بابی جعفر یزید بن قعقاع قاری و اسمعیل بن جعفر و عدد اهل بصره منسوب است. بعاصم بن ابی الصباح جحدری و ایوب بن متوکل و عدد اهل شام منسوب است. بعد از آنکه عاشر پس بنا بر این در اوایل سوره ابتدا بعد اهل کوفه نموده خواهد شد و اما فایده معرفت آیات قرآن آنست که چون قاری در حین قرائت باصابع خود عدان نماید او را ثواب بیشتر حاصل شود زیرا که در این صورت انگشتان خود را با دل و زبان مشغول قرائت خواهد ساخت و مقرر است که این هر سه عضو در روز قیامت از برای او گواهی خواهند داد بر تلاوة کلام ملک علام چنانکه مروری است از حضرت رساله (ص) که بعضی زنان خود را امر نموده که (اعقدن بالانامل فانهن مسئولات و مستنطقات) یعنی در حین قرائت آیات قرآن قرآن را با انگشتان خود بشمرید زیرا که مسئول خواهند شد و از آنها طلب نطق خواهند کرد یعنی از ایشان گواهی خواهند طلبید از اعمال صاحب خود و هر يك از آنها ناطق خواهند گشت با عملی که از بنده صادر شده باشد و دیگر آنکه عدد آیات قرآن با انگشت اقر بست بحفظ و بعد از سهو و نسیان چنانکه پیغمبر (صا) فرمود که (تعاهدوا القرآن فانه وحشی) یعنی ملاحظه قرآن کنید و آنرا با احتیاط تمام محافظت نمائید زیرا که آن رننده است و از طباع جهنده و ارحمزه بن حبیب که از قراء سبعة است منقولست که (العدد مسامیر القرآن) عدد آیات مسامیرهای قرآنست چه قرآن

بآنها بند می شود در دل و قرار می گیرد **فصل چهارم** در تبیین معنی تفسیر و تأویل قرآن و ذکر اقسام معانی فرقان ببايد دانست که تفسیر کشف مراد است از لفظ مشکل و آن مشتق است از فسر بمعنی روشن کردن و تأویل در لغت بمعنی ماویل الیه الشیئی است یعنی آنچه بیکه معنی کلام بآن راجع شود و در اصطلاح عبارت است از رد محتملین بآنچه مطابق ظاهر نباشد و جمیع اقسام معانی از پنج وجه بیرون نیست یکی آنست که ظاهر آن مطابق معنی بود و آنرا محکم خوانند چون (قل هو الله احد ولا تقربوا مال الیتیم) و نص که عبارت است از راجحی که مانع نقیض نباشد چون (و الله بكل شئ عليم) و ظاهر که راجحی است که مانع نقیض نباشد چون (وا مسحوا برؤسکم و ارجلکم) در تحت محکم مندرج است دوم آنکه بظاهر آیه معنی مراد مفصلاً معلوم نشود و آنرا لفظ مجمل خوانند چون لفظ (اقیموا الصلوة و اتوا زکوة) که کیفیت اقامه صلوة و ایتاء زکوة مفصلاً از آن مفهوم نمیشود بلکه تفصیل آن منوط است بسا حدیث نبویه سیم آنکه لفظش مشترك بود میان دو معنی یا بیشتر و هر يك از آن احتمال معنی مراد داشته باشد و دلیلی منع نکند از آن و مراد او سبحانه از آن توان دانست الا باخبار و آنرا سید ابرار و ائمه اطهار و آن شامل معنی مجمل است که

عبارتست از لفظی که غیر راجح الافاده و مرجوح الافاده باشد چون (ثلثة قروء) که دلالت قروء بر حیض و طهر بحسب اصل وضع علی السویه است چه آن از لغات الاضدادست و شامل مؤل که آن مرجوح الافاده است و غیر راجح الافاده چون (یدالله فوق ایدیهم و یداه مبسوطان) که مراد از ید در این مقام غیر ید ظاهره است و لفظ مأول را مبین نیز خوانند زیرا که تبیین آن بلفظی دیگر است و متناول متشابه که امریست مشترک میان مجمل و مأول چهارم نسخ و آن رفع حکمی است که بنص سابق شده باشد چون (اقتلوا المشرکین) که نسخ (لکم دینکم ولی دین) است رافع را نسخ خوانند و مرفوع را منسوخ پنجم خاص و عام خاص لفظی است که بوضع واحد متناول جمیع افراد نباشد چون (الا ابلیس) و عام لفظی است که بوضع واحد مستغرق جمیع افرادی باشد که صلاحیت آن داشته باشد چون (فسجدوا لله اشکة کلهم اجمعون) و بدانکه فرق میان عام و مطلق آنست که مطلق دلالت میکند بر ماهیة من حیث هی بدون قید وحدت و کثرة و عام دلالت میکند بر ماهیت باقید کثرة و نیز باینکه آنست که اگر بعد از عام لفظی واقع شود که مخرج بعضی از آن چیزی باشد که عام شامل آن باشد آن لفظ را مخصوص خوانند و عام را مخصوص و همچنین اگر لفظی باشد که دلالت کند بر صفتی که زاید باشد بر آن ماهیت آنرا مقید خوانند و بر همین قیاس اگر بعد از مجمل لفظی وارد شود که معین احد محتملات باشد آنرا مبین گویند و تفصیل آن مبحث در علم اصول است،

فصل پنجم در تفسیر حدیثی که عامه از بیغمبر (ص) روایت کرده اند که (نزل القرآن علی سبعة

احرف کلهاشاف کاف) بدانکه عامای امامیه (رض) در تأویل حدیث اختلاف کرده اند بعضی اجرای لفظ احرف را بر ظاهر خود کرده اند و آنرا بر دو وجه حمل نموده اند یکی آنکه مراد سبع لغاتست که مغیر حکمی نباشد در تحلیل و تحریم مثل هلم و اقبال و تعالی و اصحاب در مبدء اسلام مخیر بودند در آنکه قرانرا یکی از این کلمات مترادفه قرائة کنند و بعد از آن اجماع واقع شد بر یکی از آن و اجماع امة حجت است پس ما اجمعوا علیه مانع ما عرضوا عنه باشد و وجه دوم آنستکه مراد سبعة اوجه است از قرائة و بعد از آن گفته اند که اختلاف قرائة بر هفت وجه است یکی اختلاف قرائة در اعراب کلمه بر وجهیکه مزیل آن نباشد از صورۃ کتابت و نه مغیر معنی مانند قوله فیضاعفه فیضاعفه برفع و نصب دوم اختلاف در اعراب بر طریقیکه مغیر معنی آن باشد و امامزیل آن نباشد از صورت آن مانند اذ تلقو نه و اذ تلقو نه سیم اختلاف در حروف کلمه دون اعراب که آن معنی مغیر آن باشد و غیر مزیل آن از صورت چون تشزها و تشزها چهارم اختلاف در کلمه که مغیر صورت آن باشد مانند (ان کانت الاصححة و الارفیه) پنجم اختلاف در کلمه که مزیل صورۃ و معنی

آن باشد همه چو طلمح منضو و دو طلع منضو دششم اختلاف بتقدیم و تاخیر مانند (و ماعات سكرة الموت وسكرة الحق بالموت) هفتم اختلاف بزبان و نقصان چون (ما عملت ایدیهم و ما عملنه) و شیخ طوسی فرموده که این وجه املح است بجهت آنکه از ائمه هدی (ع) منقول است که جایز است قرائت با آنچه قراء در آن اختلاف کرده اند و جمعی دیگر از علماء حر فراتنزیل کرده اند بر معانی و احکامیکه قرآن بآن منظم است نه بر الفاظ و این طایفه نیز در این معنی اختلاف کرده اند برخی بر آنند که مراد (و عداست و وعید و امر و نهی . جدل و قصص و مثل) و از ابن مسعود مرویست که رسول ص فرمود که (نزل القرآن علی سبعة احرف زجر و امر و حلال و حرام و محکم متشابه و امثال) و ابو قل به نیز از آن حضرت نقل کرده که فرمود که (نزل القرآن علی سبعة احرف امر و زجر و ترغیب و ترهیب و جدل و قصص و مثل) و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که مراد (ناسخ است و منسوخ و محکم متشابه و مجمل و مفصل و تأویل) **فصل ششم** در بیان حدیث (من فرس القرآن بر ایه و اصاب الحق فقد اخطا) که عامه از حضرت رسالت (ص) نقل کرده اند و معنی مراد از آن حدیثی که بخبر صحیح از سید المرسلین و ائمه معصومین ثابت شده که تفسیر القرآن لا یجوز الا اثر الصحیح والنص الصریح) و معنی مقصود از آن اما حدیث اول را ترجمه آنست که هر که برای و فکر خود تفسیر قرآن کند و اتفاقاً موافق حق بود او مخطی و ائمت و ترجمه حدیث دوم آنکه تفسیر قرآن جایز نیست مگر بحدیث صحیح که مأثور باشد از پیغمبر یا ائمه (ص) او بنص صریح از ایشان بعضی از اصحاب نظر بظاهر این هر دو حدیث کرده اند و تفسیر جمیع آیات و سوره قرآن را مقصود ساخته و بروایات مأثوره در معنی آن و از جمله ایشان سعید بن مسیب است و عبیده سلمانی و نافع و سالم بن عبدالله و صواب آنست که حدیثین مذکورین مخصوص اند بآیات مجمل و متشابهه نه مطلق و دلیل بر این مدعا آنست که حقیقت عالی مدح جمعی کرده است که استنباط معنی از قرآن کنند کما قال الله (الذین یتنبطو نه منهم) و ذم جماعتی کرده که ترك تدبیر و اضراب از تفکر در آن نموده اند کقوله تعالی (افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اتقاها) و در او یاد کرده که قرآن منزل است بلغة عربی فصیح تا معنی آنرا بطریق تدبیر و تفکر از آن حاصل کنند حدیث قال (انا جعلناه قرآنا عربیا لیدبروا آیاته و لیتذکروا لوالالباب) و حضرت رسالت (ص) فرمود که (اذا جاءکم عنی حدیث فاعرضوه علی کتاب الله فما وافقه فاقبلوه و ما خالفه فاعرضوا عنه) و ترجمه این حدیث گذشت پس از اینجا معلوم شد که قرآن حجست و معروض علیه و این معنی مستلزم آنست که قرآن مفهوم المعنی باشد و احتیاج بمبینی و مفسری نداشته باشد فح حدیثین مذکورین علی الاطلاق صحیح نباشد و

حاصل که وجه توفیق میان این حدیث و میان آیات و حدیث مذکور است که آنستکه آن دو حدیث در مجمل و متشابه است و آیات و حدیث مذکور در غیر آن و نیز حدیثی دیگر وارد شده از آن حضرت که ان القرآن ذلول ذو وجه فاحملوه علی احسن الوجوه یعنی قرآن سهل المأخذ است و محتمل وجوه متعدده پس آنرا بر نیکوترین وجهی فرود آرید معمول بر غیر متشابه و مجمل جهت توفیق میان آن و میان حدیثین مذکورین و از ابن عباس مرویست که وجوه تفسیر بر چهار قسم است یکی آنکه هیچ کس از نادانستن آن معذور نیست و آن آیات احکام شرعیست و آیات توحید دوم آنکه عرب آنرا میدانند بلغای خود و آن حقایق لغت موضوعه است در کلام ایشان سیم آنکه بغیر از علماء کسی نمی داند و آن تأویل متشابه و مجمل است چهارم آنکه بغیر او سبحانه کسی راه بان نمیرد و آن علم است بامور مغیبه چون قیام ساعت و غیر آن پس معلوم شد که معانی آیات قرآن بر انحاء مختلفه است و چنان نیست که همه مخفی باشد و محتاج ببیان پیغمبر یا احدائمه **عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصَلَّى وَهُوَ قَدْ** در آنکه قرآن مصون است و محفوظ از زیاده و نقصان اما عدم زیاده مجمع جمیع علمای امت است و اما عدم نقصان جمعی از اصحاب ما و حشویه عامه بر آنند که در قرآن تغییر ها و نقصان هست و صحیح در مذهب ما خلاف این است و علم الهدی در مسائل طرابلس استیفاء این مبحث کرده و تنقیح آن نموده و از آن جمله آورده که علم بصحة نقل قرآن همه چه علم است بیدان حوادث کبار و وقایع عظام کتب مسهوره و اشعار مسطوره یعنی همانکه شبهه نیست در وجود بلدان و حوادث و وقایع عظیمه و کتب اشعار مشهوره معروفه هم چنین خفائی نیست در آنکه قرآن بهمان طریقست که از نزد خدا بسیدانیا نازل گشته بدون شوب زیاده و نقص و عنایات و دواعی متوقراست بر نقل و حر است آن چه قرآن معجز نبویست و مأخذ علوم شریعه و احکام دینه و بجهت این علمای اهل اسلام مبالغه کرده اند در حفظ و حمایت آن بحیثیتی که هر اختلافی که در اعراب و قرائت و حروف و عدد آیات هست دانسته اند و کماینبغی شناخته و پیروی نموده پس چگونه مغیر و منقرض تواند بود باوجود این عنایه بلیغ و ضبط تمام در آن و بعد از آن فرموده که علم بتفصیل قرآن و ابعاض و جمله آن در صحت نقل از اقسام علوم ضروریه است مانند علم بوجوب صلوة و صوم و هر گاه که باتفاق علما علم بکتاب سبویه و مزنی از بدیهیات باشد و تفصیل ابواب آن از ضروریات یا آنکه اگر بایرا در آن زیاده گردانند ممتاز خواهد بود از آن و معلوم الا الحاق پس قرآن که عنایه جمیع علما مصر و فست بنقل و ضبط آن و مبالغه در حفظ و صیانت آن ابلغ و اکثر از کتاب سبویه و مزنی و دو این شعر بطریق اولی که مصون خواهد بود از او تغییر و نقصان و آیه کریمه و اناله لحافظون دلالتی سریع دارد بر این مدعا **فصل هشتم** در آنکه قرآن در عهد رسول الله (ص) مجموع و مرتب

و مؤلف بود علی ما هو علیه الهدی در تصنیفات خود آورده استدلال بر اینند عا آنستکه در زمان آنحضرت قرآن را بدرس میخواندند و حفظ جمیع آن میکردند و معین و مقرر شده بود که جمعی از اصحاب در حفظ آن میکوشیدند و آنرا همیشه بر پیغمبر عرض میکردند و پیوسته بر او میخواندند و جماعتی از صحابه مثل عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و غیر ایشان چندین نوبت ختم قرآن کرده بودند بر آنحضرت و این همه دلالت میکند بر اینکه قرآن مجموع و مؤلف و مرتب بوده مشهور و مشهور و مشهور و کسبیکه خلاف این کرده از امامیه و حشویه قول او غیر معتدبه است چه مستند خلاف ایشان اخبار ضعیفه است که اصحاب حدیث نقل کرده اند و امری که معلوم مقطوع الصحة است بآن راجع داشتن خلاف عقل و نقل است **فصل نهم** در بیان اعجاز قرآن و خرق عادات و استدلال بآن بر صدق دعوی خاتم پیغمبران بدانکه علما و ابعاد از اتفاق ایشان بر اعجاز قرآن و تحدی حضرت رساله (صا) بآن اختلاف است در آنکه اعجاز بآن بجهت فصاحت مفرطه است یا نظم مخصوص و اسلوب بدیع آن یا صرف حقتعالی همه عرب را از معارضه آن و صلاب علمی از ایشان که بآن تمکن داشته باشند از ممانله آن در نظم و فصاحت و موضع این مبحث کتب مدونه علمای عربیه است و در تنقیح این مشایخ متکلمین تدوین کتب کرده اند خصوصاً علم الهدی که در کتاب موضح ایضاح این معنی فرموده و کشف اصداف استار از وجه لالی اعجاز قرآن نموده بر وجهیکه باندنی تأملی بی بآن میتوان برد و بانندک توجهی علم بآن حاصل میتوان کرد **فصل دهم** در ذکر احادیث و اخباری که دلالت میکنند بر ترغیب قرآن و آن دانستن معانی فرقان و چون ذکر همه احادیث و اخبار وارده در این باب و بیان ترجمه هر یک از آن سر رشته کلام را بسر حد اطنا ب میکشد از اینجهت در این فصل اکتفا بمضامین آن نموده میشود و از الفاظ احادیث که فارسی زبانانرا از آن حظی نیست فر و گذاشت میر و دو الله الهادی و علیه اعتمادی از طریق موافق و مخالف مروی است که حضرت رسالت (ص) در حین وصیت فرمود که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری اهل البیت من هر گاه که متمسک باین هر دو شوید دست اعتصام در حبل متین آن دو زیند هر گز گمراه نشوید و این هر دو امر از هم جدا نشوند تا آنکه در کنار حوض کوثر بمن رسند و در احادیث قدسیه وارد شده که هر که مشغول شود بتلاوة قرآن و بواسطه مشغولی او بآن اشتغال نتواند نمودن بدعا کردن و رفع حاجت نمودن بدر گاه من بهترین مزد شاکران باو عطا فرمایم و نام او را در زمره صابران و حامدان ثبت کنم و عبدالله مسعود از حضرت رسالت نقل کرده که قرآن خوان احسان خداست که بآن صلاهی عام داده و جمیع بندگانش را بدان دعوت فرموده پس از مائده انعام آن محظوظ شوید و هر چند نتوانید فایده آنرا اخذ کنید چه آن حبلی است متین که هر که چنگ در آن زند و متمسک بآن جوید هر گز از رحمت شامله و عطا و عطف و واسع و وسیعانه

منقطع و محروم نشود و نوری است روشن که متحیران بادیة ضلالت بنور هدایت آن بمنزل مراد میرسند و شفایست بغایت سودمند که در دمدندان و مستمندان جهالت از دارالشفای معرفت آن عارف میشوند و نجاتیست که هر که تابع آن میشود بمرتبه بلند و درجه ارجمند میرسد چه آنظر بقیست که هرگز از صواب منحرف نمیشود و بحر عمیقی است که عجایب و غرایب آن منقطع نمیگردد و بواسطه کثرت تلاوت سمت کهنگی نمیپذیرد پس تلاوت آن کنید تا او سبحانه بهر حرف از آن ده حسنه بنویسد و نمیگویم که الم را ده حسنه است بلکه میگویم که الف ده حسنه است و لام را ده و میم را ده و حفص بن غیاث از زهری روایت کند که من از علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) شنیدم که میفرمود قرآن خزاین عالم الهی و گنجهای معرفت پادشاهی است پس هر گاه که خزان این آنرا در بگشایند باید که در او نظر نمائی و از دریای منافع آن در معرفتی حاصل کنی و عبدالله عباس از رسول نقل کرده که آن حضرت فرمود اشرف امت من حاملان قرآنند و دیگر جماعتی که در شب مشغول باشند بعبادة ملك منان و محمد بن یعقوب از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که هر که حق سبحانه او را دانستن قرآن کرامت کند و او تصور نماید که کسی دیگر را زباده از آنچه باو عطا کرده کرامت فرموده پس او تصغیر امر عظیم و تعظیم امر صغیر نموده و نیزه محمد بن یعقوب از آن حضرت روایت کرده که چون پوشیده شود بر شما کارهای دنیا و آخرت و طریق معاش و معاد بر شما ملتبس گردد و بهیچوجه راه بیرون شدن نداشته باشید پس بر شماست که چون متوسل بقرآن شوید چه آن شافع قاریست که شفاعت آن مسموع است نزد حضرت باری و گواهی است که گواهی آن مقبول است در نزد حق تعالی که مراد امتبوع خود داند و تبعیت او را اختیار نماید او را ببهشت رساند و هر که او را در پشت اندازد یعنی نقیض طریق آنرا اختیار نماید او را بدوزخ کشد و آن اوضح دلیل است بطریق هر چیز هر که بآن تکلم کند همیشه راست کردار و درست گفتار باشد و هر که بوسیله آن حکم کند همیشه با عدل و داد باشد و از جاده طریق مستقیم منحرف نشود و هر که آنرا وسیله طریق دنیا و آخرت خود سازد مأجور شود و بر تبه صلاح و اقیار رسد و حارث بن اعور از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرمود که من از رسول (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود زود باشد که فتنه ای عظیم در میان امت من پیدا شود من گفتم یا رسول الله بچه چیز از آن فتنه ایمن توان بود و راه بیرون شدن از آن بچه باشد فرمود بکتاب خدا که در او است خبر آنانکه پیش از شما بوده اند خبر آنانکه بعد از شما باشند و حکم آنچه در میان شما واقع میشود و هوا و آرزوی باطل مردمان آنرا انحراف نگرداند و عالمان سیر از دریای معرفت آن نشوند و از کثرت تذکار و تکرار کهنه نگردد و امور عجیبه و غریبه آن منقضى نشود و هر که آنرا بجهت تکبر و

تجبر ترك كند حق تعالی تجبر او را در هم شکنند و هر که از غیر آن طلب هدایت کند حق تعالی آنرا گمراه سازد چه آن ریسمان محکمی است که هرگز گسسته نشود و راه راستی است که هرگز کج نگردد و هر که بآن عمل کند ثواب ابدی برسد و هر که حکم کند باو با عدلت باشد و هر که مردها را بجانب آن دعوت نماید ایشان را براه راست دعوت کرده باشد و لیت بن سلیم روایت کرده از حضرت رسالت (ص) که فرمود روشن سازید بخواندن قرآن خانهای خود را و خانها را تا يك و بی نور مسازید بجهت ترك قراءه فرقان همچنان که روشن یهود و نصاریست که نماز در مسجد های خود میگذارند و خانه های خود را معطل می سازند و بدانید که هر که در خانه تلاوة بسیار کند خیر و برکت در او بسیار شود چه قرآن بر خوردار میگردد اهل خود را و آسمان را روشن میسازد همچنان که ستارگان روشن میگردانند اهل زمین را و از حضرت صادق علیه السلام روایتست که هر گاه مسلمان در خانه خود تلاوة کند اهل آسمان او را یکدیگر نمایند همچنان که اهل زمین ستاره درخشنده را در آسمان یکدیگر می نمایند و نیز از آن حضرت منقول است که باید بنده مؤمن نمیرد تا قرآن را بداند یا در دانستن آن باشد و نیز فرمود که من تعجب میکنم از آنکه در خانه قرآن باشد خدایتعالی شیاطین را از او دور نگرداند و عاصم بن حمزه روایت کرده از امیر المؤمنین علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که قراءه کند و بدان مداومت نماید تا آنکه حفظ کند خدایتعالی او را بی هشت رساند و او را اذن شفاعت دهد در حق ده کس از اهل او که همه مستوجب دوزخ باشند و از امام رضا علیه السلام منقولست که رسول (ص) فرمود که خانهای خود را نصیبی از تلاوة قرآن بدهید چه هر گاه در خانه خود تلاوة کنید کارهای دشوار اهل آن خانه آسان گردد و خیر و برکت در آن بسیار شود و ساکنان آن در زیادت و افزونی باشند و هر گاه که در او تلاوة نمایند بر اهل آن کارها تنگ شود و خیر و برکت در آن کم گردد و ساکنان آن در نقصان و بی برکتی باشند و انس بن مالک از پیغمبر (ص) روایت کرده که اهل قرآن که قاریانند اهل خدایند و از مخصوصان در گاه صمدیت و مقربان بار گاه احدیت و بهتر عبادتی که بنده مومن کند قراءه قرآنست و حسن دیلمی در کتاب خود از رسول (ص) نقل کرده که خواندن قرآن افضل است از ذکر و افضل است از صدقه و صدقه افضل است از روزه و روزه سیر آتش دوزخ است و نیز آنحضرت فرموده که خواننده قرآن را بهر حرفی که در نماز قراءه کند اگر ایستاده است صد حسنه و اگر نشسته است پنجاه و اگر در غیر نماز است با طهارت بیست و پنج حسنه و بی طهارت ده حسنه و بشر بن غالب اسدی از حسن بن علی علیه السلام روایت کند که هر که آیتی از کتاب خدا تلاوة کند اگر ایستاده است بهر حرفی از آن او را صد حسنه است و اگر در غیر نماز خواند بهر حرفی ده حسنه است

واگر استماع قرآن نماید بهر حرفی يك حسنه واگر در شب ختم قرآن کند فرشتگان تا وقت صبح بر او صلوات فرستند و از برای او استغفار کنند واگر در روز ختم قرآن کند فرشتگان که نگهبان اویند تاشب برای او از حق تعالی آمرزش طلبند و دعای او مستجاب باشد و ثواب ختم قرآن او را بهتر باشد از آنچه در میان آسمانهاست تا زمین بشر گوید که من گفتم یا رسول الله اگر شخصی همه قرآن را نداند در این ثواب نباشد فرمود که حق تعالی بخشنده و کریمست و کرم او بیحد هر گاه بنده از امت من آنچه دانسته باشد از قرآن تلاوة کند او را همه ثواب آن خواهد بود و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که هر که در نماز نشسته قرائت کند حق تعالی بهر حرفی از آن پنجاه حسنه بنویسد او را و پنجاه سیئه محو نماید و پنجاه درجه برای او بر دارد و اگر ایستاده باشد بهر حرفی صد حسنه بنویسد و صد سیئه محو نماید و صد درجه بر دارد و هر که ختم قرآن کند هر دعائی که از برای دنیا و آخرت کند بسر حد اجابت رسد راوی حدیث گوید که گفتم یا بن رسول الله اگر همه قرآن ندانسته باشد از این ثواب محروم باشد فرمود که از ابناء گرام خود شنیدم که رسول (ص) فرمود که اگر همه قرآن نداند با آنچه داند بآن ختم کند که این ثواب بر او مترتب خواهد شد و عبدالله بن سلیمان از ابی جعفر روایت کرده که هر که قرآن را در نماز ایستاده تلاوة کند حق تعالی بهر حرفی از آن برای او صد حسنه بنویسد و اگر نشسته در او قرائت کند بهر حرفی برای او پنجاه حسنه ثبت نماید و هر که در غیر نماز قرائت کند حق تعالی بهر حرفی برای او ده حسنه بنویسد و نیز از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که هر که استماع حرفی کند از کتاب خدا بدون قراة از برای او حسنه بنویسند و سیئه محو نمایند و درجه رفع کنند و سعد بن طارق از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده از رسول (ص) که هر که در شب ده آیه از کلام الله بخواند او را از غافلان بنویسند و هر که پنجاه آیه بخواند او را از ذاکران بنویسند و هر که صد آیه تلاوت کند او را در جریده مطیعان و داعیان ثبت کنند و هر که دوست آیه قرائت کند او را از زمره خاشعان شمرند و هر که سیصد آیه بخواند او را از فایزان بنویسند و هر که پانصد آیه تلاوت کند از جمله مجتهدان باشد و هر که هزار آیه بخواند او را قنطاری از خیرات و مبرات باشد و قنطاری پانزده هزار مثقال است از زر و هر مثقالی بیست و چهار قیراط که کوچکتر آن مثل کوه احد است و بزرگترین آنچه میان آسمان و زمین است و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر که بطوع و رغبت در دین اسلام در آید آشکارا تلاوت قرآن کند او را در هر سال دوست دینار زراست از بیت المال مسلمانان واگر در دنیا او را از او منع کنند روز قیامت تمام آن را بوی دهند در وقتیکه بسیار احتیاج داشته باشد بوی و از حضرت رسول (ص) مرویست که هر که قرآن خوانده گویا نبوت در میان هر دو پهلوی او مندرج شده

و بر تبه پیغمبری رسیده الا آنستکه وحی بوی نازل نشده و ابوسعید خدری از پیغمبر (ص) روایت کرده که حاملان قرآن مخصوصند بر حمت و اسعه و سبجانه و ملتبس اند بنور او و آموخته شده اند به کلام او و مقر بان در گاه اویند و نزدیکان بار گاه او در دنیا و مهتران و بهتران بهشت خواهند بود و در تفسیری که منسوب است باهام حسن عسگری علیه السلام مذکور است از ابناء و اجداد بزرگوار خود نقل فرموده که حضرت پیغمبر (ص) فرمود که حاملان قرآن مخصوصند هر که دوستی نماید بایشان دوستی نموده باو و هر که دشمنی کند بایشان دشمنی کرده باو سبجانه را و سبجانه دفع میکنند از مستمع قرآن بلا های دنیا را و دور میکنند شداید و بلیات آخرت را از او و بحق آنکسیکه نفس محمد بید فرمان او است که شنونده آیتی از کتاب الهی و قتیکه اعتقاد داشته باشد که مورد آن از اجابت خدای محمدیست که صادق است در جمیع اقوال و حکیم است در همه افعال و مودع آن جز بستکه حق سبجانه بر سبیل و دیعه باو سپرده از جمیع علوم خود نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که مطیع و منقاد آن حضرت است در همه اوامر و نواهی ثواب قرائت این کس که متصف باشد باین صفات بزرگتر است از کوه زر که آنرا صدقه دهد کسیکه معتقد این چیزها نباشد بلکه آن صدقه در آخرت و زر و وبال او است بجهت آنکه حصول ثواب مشروط بایمانست و کسیکه معتقد امور مذکور نباشد ایمان از او مسلوب است پس از ثواب این کردار محروم است خواننده آیتی از کتاب خدا و قتیکه معتقد آن امور باشد بیشتر است از آنچه نزد عرش است تا باسفل تحوم از کسی باشد که بآن امور اعتقاد نداشته باشد همه را تصدق کند بلکه همه آن نیز بر متصدق آن و بال است بعد از آن فرمود که آیا میدانید در چه وقت این ثوابهای عظیم بر مستمع و قاری قرآن مترتب میشود گفتند نه یا بن رسول الله فرمود که هر گاه در قرآن خیانت نکند یعنی معانی آنرا بر نهجیکه از پیغمبر و اهل البیت او مرویست بخلقان رساند و آنرا منحرف نسازد و خواری و بیعت دارانگرداند باین وجه که امر و نهی آنرا سهل نگرفته بآن عمل کند و آنرا سرهایه اکل خود نسازد و در باب او نکند و نیز در آن تفسیر مذکور است که پدر و مادر قاری را در روز قیامت تاجی بر سر نهند که نور آن ده هزار سال راه رود و وحله را بر ایشان بوشانند که بقیمت در نیاید چه کمترین تاری از آن مقابل صد هزار دینار باشد بآنچه در اوست از جمیع اشیاء نفیسه و زخارف برگزیده و پادشاهی خلد برین را در نامه نوشته و بدست چپ و راست آن قاری دهند و گویند آنرا بخوان چون آن نظر کند در کتابی که در دست راست او است نوشته باشد که تو بهترین پادشاهان بهشتی و رفیق سید ابرار و خیر اوصیای اوئی و مصاحب ائمه که بعد از ایشانند و چون نگاه کند در نامه که در دست چپ او باشد در آنجا موقوف باشد که تو ایمنی از زوال آن پادشاهی

و محفوظ از موت و جمیع بیماری و دوری از حسد حاسدان و کید کایدان بعد از آن اورا گویند اقرء و ارقی قرائة میکن و بالایمر و که منزل تو نزد آخر آیتی خواهد بود که آنرا ختم کنی و چون پدر و مادر او بپردو حله خود نظر کنند و تاج عزت خود را ببینند گویند بار خدایا این شرف و بزرگواریها از کجاست که کردار ما بر تبه آن نمیرسد که ما را با این درجه رفیعه رساند کرام الکاتبین در جواب ایشان گویند که این ثواب آنست که فرزندان خود در انعلیم قرائة کردید و نیز از حضرت رسالت (ص) پرسست که چون معلم بسم الله را انعلیم نماید حق تعالی او را در متعلم او مادر و پدر متعلم را از همه معاصی مغفور سازد بروجهی که هیچ گناه در نامه اعمال ایشان نماند و آن حضرت سؤال کردند که یا رسول الله افضل اعمالی که بنده مؤمن کند کدام است فرمود که **الحل و الترحال** گفتند حل و ترحال چیست فرمود ختم قرآن کردن و بازاز اول ابتدا کردن و بدانکه قاری را مستحب است که در قرائة نخستین لفظ تزمین صوت نماید و با آواز خوش و صوت دلکش تلاوت آن مشغول شود چنان که براء بن غارب از حضرت رسالت روایت کند که آن حضرت فرموده که قرآن را از زمین سازید با آوازه های خوش و آن را بحسن صوت تلاوت کنید و حذیفه بمانی از آن حضرت روایت کرده که قرآن را بلهجه عرب تلاوت کنید و احتر از کنید از قرائت آن بطریق صداهای فاسقان نصاری و یهودان یعنی در قرائة ترجیع صوت مکنید و زود باشد که بعد از من جماعتی پیدا شوند که در تلاوت آن آوازه های خود را در حلق گردانند چون در ترجیع صدادر وقت سرود و غمانا نند زاهدان اهل ذمه که در حین خواندن تورات و انجیل تکریر صوت میکنند و مثل نوحه کردن زنان در مصایب و نوابت که آوازه هایشان از حنجرها نمیگذرد و مفهوم هیچ سامعی نمیشود و کسانی که باین طریق ساوک میکنند دلهای ایشان مفتون است بانواع فتنه و بلیه و جمعی که محظوظ میشوند با آوازه های ایشان محرومند از ثواب ابدی در روز قیامت علقمة بن قیس گوید که من بحسن صوت قرآن میخواندم عبدالله عباس مرا طامید و گفت تلاوت کن من با آواز ملیح آیتی چند تلاوت کردم و چون فارغ شدم گفت دیگر قرآن بخوان که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود آواز نیکو آرایش قرآن است و انس مالک از پیغمبر (ص) روایت کرده که هر چیزی را زیور است و زیور قرآن با آوازه نیکو است و عبدالله بن سائب گفته که سعد بن وقاص نزد من آمد و گفت ای برادر شنیدم که قرآن با آوازه حزن میخوانی گفت بله و الحمد لله علی ذلك گفت من از رسول (ص) شنیدم که میگفت قرآن بجهت حزن بندگان نازل شده تا بیخبران بادیه غفلت را محزون ساخته از وادی غوایت بسر حدهایت رساند پس چون قرائة کنید گریه کنید و اگر گریه نیاید خود را بر گریه دارید و بزینت صوت و حزن آواز قرائة کنید و هر که با آواز حزن و حسن صوت قرآن

نخواند از ما نباشد و نیز سنتست که قاری قرآن قرائه را از روی مصحف کند و اگر چه حافظ باشد تا او را هم ثواب قرائه باشد و هم ثواب نظر کردن در آن چنانکه اسحاق بن عمار روایت کند که من از ابو عبدالله پرسیدم که یا بن رسول الله من حافظ قرآنم تلاوت از روی مصحف کنم یا از ظهر قالب فرمود که از روی مصحف قرائه کن نشنیده که نظر کردن در قرآن عبادتست و هم از صادق علیه السلام مرویست که سه چیزند که شکایت میکنند بخدای عزوجل یکی مسجد خراب که اهل آن در آن نماز نگذارند دوم عالمیکه در میان جاهلان باشد و ایشان اطاعت او نکنند سیم مصحفی که آویخته باشد در خانه و گردوغبار بر آن نشسته و هیچ کس بر قرائه آن اقدام ننماید و نیز از آن حضرت روایت است که هر که قرآن را از روی مصحف خواند از نور چشم خود برخوردار باشد و همیشه نور آن در تزیاید باشد و از پدر و مادر او تخفیف عذاب شود اگر چه کافر بوده باشند و نیز فرموده که هیچ چیز چنان بر شیطان دشوار نیست که قرائه کردن از مصحف و نظر کردن در آن و شیطان رانده میشود از آن خاندان و سنت مؤکد است بر قاری که مدائمت نماید بر تلاوت آن تا بسبب فراموشی روز قیامت حسرت نخورد و ندامت نکشد عبدالله بن مسکان از یعقوب احمر روایت کرده که از ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم که بواسطه حوادث روزگار غم بیشمار بمن میرسد و بجهت آن چیزهای بسیار فراموش میکنم تا بحیثیتی که بعضی از قرآن نیز از یاد من میرود آن حضرت بعد از استماع این کلام از من بسیار غمگین شده فرمود که قرآن را فراموش مکن که هر که سوره فراموش کند فدای قیامت آن سوره بخوب تر بن وجهی خود را بر او عرض کند و بزی درجه عالی خود را با او نماید و گوید سلام الهی شامل حال تو باد تو چه کسیکه باین صورت زیبا و زینت دلر با آراسته سوره گوید که من فلان سوره ام که در دنیا تلاوت میکردی و بعد از آن مرا گذاشتی و فراموش کردی اگر متأسف بمن میشدی و مرا ترک نمیی کردی این درجه عالی و مرتبه سامی نامزد تو میبود او در این صورت متأسف و متحیر شود و آن تأسف و تحیر فایده ندهد و بعد از آن آن حضرت فرمود که بر شما باد که متوسل بقرآن شوید و او را بیاموزید و پیوسته متذکر آن شوید تا باین درجه رفیع و مرتبه عالی برسید و در آن روز حسرت و ندامت نکشید و نیز از آن حضرت ماثور است که قرآن امانت خداست باید که بنده مؤمن در امانت خدا نگاه کند و هر روز پنجاه آیه از آن تلاوت کند و هیچ شکی نیست که مقصود اصلی از قرائه قرآن تذکره معانی آنست تا امر ونهی آن ملکه او شود و پیوسته مطیع امر آن و منجز از نهی آن باشد چنانکه کریمه کتاب انزلناه الیک مبارک لید بروا آیاته و لیتذکروا لوالیالباب دلالت صریح دارد بر آن پس باید که لفظ قرآن را بامعنی آن جمع کند و اکتفا بلفظ نکند تا هم ثواب قرائه کردن و هم اجر معنی

آن دانستن داشته باشد و قرای صحابه چون عبدالله مسعود و ابی بن کعب روایت کرده اند که رسول ده آیه تلاوت قرآن نمودی و از آن درنگذشتی تا معانی آنرا تعلیم ما فرمودی و آنچه در او بودی اعلام ما نمودی و چون قرآن نزد آن حضرت تمام کردیم مستحضر جمیع معانی آن بودیم و عبدالله عباس گفت هر که قرآن خواند و تفسیرش نداند بمنزله کسی باشد که نداند که چه می گوید و حسن بصری می گوید که سوگند می خورم بخدای که حق تعالی هیچ آیتی نفرستاد مگر که خواست تا معانی آن را بدانند و بامر و نهی آن معرفت حاصل کنند سفیان ثوری گفته که حیف از عمر ما که صرف ظاهر و ایلا کردیم و کتاب خدا را با پس پشت انداختیم و بغور معانی آن نرسیدیم فالان وقت الشروع فی المقصود بعون الله الملك السعبد **سورة فاتحة الكتاب**

بدانکه اینسوره نزد عبدالله عباس و قتاده مکی است و مجاهد گفته که مدنی است و اول اصح است زیرا که امیر المؤمنین (ع) فرموده که (نزلت فاتحة الكتاب بمكة من كنز تحت العرش) یعنی سوره فاتحة الكتاب از گنجهای زیر عرش بمکه نزل اجلال یافته و ابن عباس روایت کرده که چون حضرت رسول ﷺ در مکه بادای رسالت بر خواست سخن اول او این بود که بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين تا آخر و نیز بصحة پیوسته که آن حضرت بعد از بعثت ده سال در مکه اقامت نمود و مردمانرا بنماز امر فرمود و ایشان منقاد امر آن حضرت شده بنماز اقدام مینمودند و بنا بر حدیث مشهور از موافق و مخالف که رسول ﷺ فرموده که (لاصلاة الا بفاتحة الكتاب) فاتحه جزء نماز است و شرط صحت آن پس مکی باشد و بعضی گفته اند که اینسوره دو بار نازل شده یکبار در مکه در وقت فرض صلوٰة یومیه و بار دیگر در مدینه در حین تحویل قبله و عدد آیات آن هفت است بانفاق جمیع علما و خلاف در انعمت علیهم است که نزد بعضی از اهل خلاف چون مالکی و اوزاعی و ابو حنیفه از جمله هفت آیه است و بسمله جزء فاتحه نیست و صحیح آنستکه بسمله جزء سوره است و آیتی از او انعمت علیهم جزء آیه است نه آیه و حدیث صحیح مشهور از حضرت رسالت پناه (ص) که (فاتحة الكتاب سبع آیات احدیهن بسم الله الرحمن الرحيم) و اجماع اهل البیت (ع) مشتمل اینقولست و مبطل قول اول و همه اهل کوفه که در عدد مستندند بامیر المؤمنین (ع) و قراء مکه و فقهای ایشان و ابن مبارک و شافعی نیز بر اینقولند و زیادتى تبیین اثبات در اینقول و ابطال قول اول در تفسیر بسمله سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله و اینسوره را نامهای متعدد است فاتحة الكتاب و سورة حمد و شکر و دعا و ام القرآن و ام الكتاب و سبع مثنوی و وافی و کافی و اساس و شفا و صلوٰة و کنز و تعلیم مسئله و سورة مناجات و تفویض و رقیه اما تسمیه آن بفاتحة الكتاب بجهة آنکه افتتاح کتاب

باورده و پیش از جمیع قرآن نازل گشته و اما حمد و شکر بجهت اشتمال آن بر حمد الهی و شکر نعم پادشاهی و اما دعا بجهت آنکه متضمن رفع دعوات است بقاضی الحاجات و امام القرآن و امام الکتاب بواسطه آنکه ام بمعنی اصل و جمع است و اینسوره اصل قرآن است و جامع مقاصد آن زیرا که محتویست بر اصول اسلام که آن طریق معرفت خداست و تعبد بامر و نهی او و مشتمل است بر اظهار ربوبیة و کیفیت عبودیت و بیان وعد و وعید و حکم نظریه و احکام عملیه که آن سلوک طریق مستقیم است و منظوری است بر مراتب سعادت و منازل اشقیاء و گفته اند که ام بمعنی امام است و چون اینسوره مقدمه قرآنست از اینجهت باین اسم مسمی شده ز اما سبع مثانی زیرا که هفت آیتست و اکثر الفاظش مکرر و مثنی چون الله و رب الرحمن و الرحیم ایاک و ایاک الصراط صراط علیهم و علیهم غیر و لا المغضوب علیهم و الضالین و یا آنکه مثنی است باعتبار آنکه نصفی در صفات خالق است و نصفی در صفات مخلوق و یا باعتبار تضمن وی دو نوع متقابل را چون ربوبیة و عبودیت و خالقیت و مخلوقیت و علم و عمل و توفیق و هدایت و ضلالت و دوست و دشمن و یا باعتبار آنکه در نماز دو بار خوانده میشود و یا بجهت آنکه دو بار نازل گشته و اما وافی بسبب آن که خواندن همه آن در نماز واجبست و تنصیف آن اصلاً جایز نیست بخلاف سوره های دیگر در نماز مسنونه باجماع و مفروضه علی الخلاف و یا باعتبار آنکه حقیقتاً در او ایفاء تمام معانی قرآن نموده از اعلم اصول و امر و نهی و وعد و وعید و کیفیت عبودیت و غیر آن و اما کافی زیرا که کافی و مستغنی است از سوره های دیگر و غیر آن از سوره قرآن محتاجند بآن چنانکه حضرت رسالت (ص) فرموده که (۱) القرآن عوض عن غیرها و لیس غیرها عوضاً عنها یعنی ام قرآن که فاتحه است عوض غیر خود است و غیر آن عوض آن نیست و لهذا در نماز کتاب فاتحه میتوان کرد و بسوره دیگر که غیر فاتحه باشد اکتفا نمیتوان کرد و اما اساس جهت اینکه بمعنی اصل است و او اصل قرآن است بجهت جامعیت کیفیت عبادت چنانکه گذشت و عبدالله عباس فرموده که هر چیزی را اساسی است و اصلی اساس دنیا مکه است و اساس آسمانها آسمان هفتم و اساس زمینها زمین هفتم و اساس بهشتها بهشت عدن و اساس دوزخ در که هفتم و اساس خلق آدم و اساس پیغمبران نوح و اساس بنی اسرائیل یعقوب و اساس کنابها قرآن و اساس قرآن فاتحه و اساس فاتحه بسم الله الرحمن الرحیم و اما شفاء زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که (فاتحة الكتاب شفاء من کل داء) فاتحه شفای جمیع دردها و مرضها است ابو سلیمان روایت کرده که بارسول خدای بغزای کفار رفته بودیم مردی در میان ما مصرع شد یکی از صحابه سوره فاتحه در گوش او خواند برخواست و شفای تمام یافت این قصه بعرض سید کاینات رسانیدیم فرمود هی ۱۱ کتاب و هی شفاء من کل داء

اینسوره اصل قرآن است و شفای جمیع آلام و امراض مردمان و اما صلوة زیرا که نماز بدون آن صحیح نیست چنانکه حدیث لاصلوة الا بفاتحة الكتاب مشعر است بر این پس گوئیا که عین صلوة است و مسلم بن حجاج در صحیح خود روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه و آله که حق تعالی فرمود قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین صلوة را قسمت نمود یعنی نماز را منقسم ساختم میان خود و میان بنده خود بدو نصف نصف از برای خود و نصف از برای بندگان خود هر گاه بنده بگوید که بسم الله الرحمن الرحيم حق تعالی گوید بنده من ابتدا بنام من میکند بر من واجب شد که جمیع امور دنیوی و اخروی و او را بر اتمام گردانم و در احوال و اموال او برکت کنم و چون گوید الحمد لله رب العالمین او سبحانه گوید بنده من ثنا و ستایش من اقدام مینماید و چون گوید الرحمن الرحيم از جانب الهی خطاب آید که بنده من بستایش من اشتغال مینماید و ثنای مرا ورد زبان خود میسازد و چون گوید مالك يوم الدين حق تعالی فرماید که بنده من مجدد و بزرگواری من می گوید و چون گوید که اياك نعبد و اياك نستعين خدایتعالی فرماید که اینست میان من و بنده من و این عهدی است که روز میثاق از او اخذ نموده ام و این اوصاف مذکور در مخصوصست بمن و غیره را در او راه نیست و چون گوید اهدنا الصراط المستقیم تا آخر حق سبحانه فرماید که این سمات بنده من است و بر من واجبست که او را بر راه راست رسانم و انجاح جمیع حوائج او نمایم و اما کنز زیرا که آن از گنجهای عرش است چنانچه حدیث نزلت فاتحة الكتاب بمكة من کنز تحت العرش مشعر است بر آن و اما تعلیم مسئله زیرا که حق تعالی در اینسوره بندگانرا تعلیم آداب سؤال کرده که آن ابتداست ثنا و بعد از آن باخلاص و آنگاه دعا و اما سوره مناجات زیرا که مصلی در نماز باینسوره باخدای خود راز میگوید و عرض نیاز و مناجات مینماید که المصلي يناجي ربه و اما سوره تقویض زیرا که آن مشتملست بر استعانت عبد در جمیع امور باو سبحانه و تقویض کل امور باو و اما رقیه زیرا که افسون جمیع گزندگان و درندگانست سلمة بن محرز از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده که آنحضرت فرموده که هر که فاتحه او را به نسازد هیچ شر بتی و دارویی و عوذة او را به نخواهد ساخت و ابوسعید خدری روایت کند که من باجمعی مسافران بقبیلة از قبایل عرب گذر کردیم اتفاقاً یکی از ایشانرا مار گزیده بود و از علاج آن متعذر بودند یکی از آنها نزد ما آمد و استعلاج نمود و گله گوسفند قبول کرد که بما دهد تا معالجه آن نمایم یکی از یاران ما فاتحه را بر آن مار گزیده خواند و دست بر آن عضو نهاد فی الحال شفا یافت پس گله گوسفند را بما دادند و اینسوره را ثواب بسیار است و اجر بی شمار ابی بن کعب روایت کرده که حضرت رسالت (ص) فرمود که هر بنده مسلمان که

قرائت فاتحه نماید ثواب قرائت دو نلث قرآن از برای او بنویسند و در روایت دیگر واقع شده که ثواب قرائت جمیع قرآن باو دهند و ثواب کسیکه بر جمیع مؤمنین و مؤمنات تصدق نموده باشد و نیز از ابی منقولست که فاتحه را نزد رسول خدا (ص) میخواندم آنحضرت فرمود بحق آنکسیکه نفس من بید فرمان اوست که خدایتعالی مثل اینسوره را در توریة و انجیل و زبور و فرقان فرو نفرستاده و اینسوره اصل قرآن است و جامع معانی فرقان و مقسوم است میان بنده و خدای عزوجل و بنده راست آنچه طلب نماید از خدایتعالی از مقاصد دنیا و عقبی و محمد بن مسعود عیاشی باسناد خود نقل نموده که رسول الله (ص) جابر بن عبدالله انصاری را گفت که ای جابر تو را تعلیم کنم بهترین سوره که حقتعالی در کتاب خود فرو فرستاده جابر گفت بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که آن فاتحة الكتاب است که شفای جمیع دردها و دافع همه مرضها و بلاهاست مگر موت و رافع درجات قاری خود در جنات، علی و روضات علیا و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی بمن گفت که ای محمد و لقد آتیناک سبعاً من المثانی و القرآن العظیم یعنی سوره فاتحة الكتاب و قرآن عظیم بتو عطا فرمودیم آنگاه فرمود که حق سبحانه و تعالی تو را در فضل از جمیع قرآن ممتاز ساخت و بر من منت نهاد بجهت آنکه اینسوره از شریفترین گنجهای عرش است و نیز از امیر المؤمنین علیه السلام روایتست که حق سبحانه حضرت رساله (ص) را از میان بندگان مخصوص گردانید بخود و او را مشرف و مکرم ساخت بار سال فاتحة الكتاب و هیچ پیغمبری را در این تشریف با او شریفتر ساخت مگر سلیمان پیغمبر را که او را از جمله اینسوره بسم الله الرحمن الرحیم عطا نمود و چنانچه بزبانحال بلقیس از تعظیم و تکریم این آیه شریفه خبر میدهد که انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه بسم الرحمن الرحیم پس هر بنده مؤمن که قرائت فاتحه نماید حقتعالی بهر حرفی از آن حسنه باو کرامت فرماید که افضل از دنیا و ما فیها باشد و از ابن عباس نقلست که من روزی نزد پیغمبر (ص) بودم ناگاه مالکی از ما که مقربین نزد آنحضرت ظاهر شد و گفت ابشر بنورین او بیتها لم یوتها نبی قبلك فاتحة الكتاب و خواتیم سورة البقرة لئن تقرء حر فامنهم الا اعطيته یعنی بشارت باد تو را ای محمد که دو چیز را بتو داده اند که هیچ پیغمبر پیش از تو نتواند داده اند آن فاتحة الكتاب و خواتیم سورة البقرة است که آیه آمن الرسول است تا آخر هیچ حرفی از این در نخوانی یعنی از خدای مسئلت نمائی مگر که داده شوی آنچه طلبیده آنرا و حدیثه یمانی روایت کرده که پیغمبر (ص) فرمود که قومی باشند که حقتعالی نزول عذاب را بر ایشان واجب گردانیده باشد پس طفلی از

اطفال ایشان در مکتب (الحمد لله رب العالمين) را قرائت نماید حقه‌عالی آنرا بشنود و آن عذاب را از ایشان مدت چهل سال بردارد و در خبر آمده که خدایتعالی صد و چهار کتاب را از آسمان فرو فرستاد و از آن جمله توریة و انجیل و زبور و قرآن را بر گزید و علوم جمیع این کتابها در آن درج فرمود و بعد از آن از این چهار کتاب قرآن را اختیار نمود و بر کت و ثواب خواندن و دانستن آن را در آن سندر ج ساخت و آن گاه جمیع علوم و ثواب و برکات قرآن را جمع کرده و در سوره‌های مفصل وضع نمود و بعد از آن فاتحه را انتخاب کرد و همه آن علوم و برکات و مشوبات تلاوت و دانستن آنرا در او جمع فرمود پس هر که فاتحه بخواند چنان باشد که صد و چهار کتاب خدای را خوانده و هر که بمعنی آن وارد هم چنان بود که معانی جمیع آن کتابها را دانسته و از اینجا است که ابن عباس از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت نموده که آنحضرت فرمود که یا عبدالله (او کتبت معانی الفاتحة لا و قرت سبعین بهیراً) یعنی اگر بنویسم جمیع معانی و حقایق فاتحة الكتاب را هفتاد و شتر از آن بر بار کنم و نیز از ابن عباس روایت است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه از اول شب تا وقت نماز صبح از برای من تفسیر فاتحة الكتاب می فرمود و هنوز از تفسیر باء بسم الله در نگذشته بود و بعد از آن فرمود (انا نقطة تحت الباء من نقطة ام که در زیر باء است یعنی نقطه هر کز علم اولین و آخرینم و از شرایف و فضایل این سوره است که حروف ثخیر شظف در او نیست زیرا که این حروف اشارتند به ثبور و خزی و جحیم و ذفر و شقیق و لظی و فراق و این هفت حرف بعد از ابواب جهنم است پس هر که این سوره بخواند حقه‌عالی او را از طرق (لها سبعة ابواب) نجات داده بهشت در بهشت رساند و لهذا ابلیس نزد نزول این سوره بناله و فریاد در آمد و مضطرب شد چنانکه در آنرا وارد شده که ابلیس لعین در جمیع عمر خود چهار نوبت مضطرب و بی تاب گشته و ناله و افغان نموده اول وقتی که طوق لعنت بگردن او فرود آمد دوم زمانی که او را از بهشت اخراج کردند سیم ساعتیکه حضرت رسالت ﷺ مبعوث گشت چهارم هنگامی که فاتحة الكتاب نزول اجلال یافت و چونکه از جمله حقوق قرآن اینست که قاری در حینی که قدم در حریم حرم قرآن نهد آیه کریمه (واذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم) را منظور نظر خود ساخته ابتدا با استعاذه نماید تا از وساوس شیطانی ایمن باشد از اینجهت پیش از شروع در تفسیر فاتحه ابتدا با استعاذه نموده در معنی آن اشعاری میرود (أعوذ) پناه می گیرم و النجا می کنم (بالله) بمعبود یکتا و خداوند بی همتا (مِنَ الشَّيْطَانِ) از شر و سوسه دیو متمر در کش که ابلیس بر تلبیس است و فی الصحاح (كل عات و متمر من الانس و الجن و الدواب شیطان) پس الف لام می

تواند بود که از برای جنس باشد و شامل ابلیس و جمیع شیاطین و یا برای عهد و مراد از آن ابلیس که رأس الشیاطین است باشد و بدانکه نزد بعضی شیطان بر وزن فعلان است مأخوذ از شاط یسیط بمعنی بطل یعنی دیوی باطل و مخالف حق و اکثر بر آنند که روزن فیعال است بمعنی بهید کما یقال (شطنت الدار اذا بهدت و اشطنته اذا ابعده) و این قول اصح است و یؤیده قول الشاعر :

(ایما شاء عصاه عکاه ثم یلقى فی السجن والا غلال) پس معنی آنستکه دیوی دور مانده از رحمت یا از انواع خیر (ابرحیم) مرجوم و رانده شد از ریاض جنت بتیر لعنت یا مطرود از طبقات سموات بشهب ناقبه که آن ستاره های ریزانند و درخشانند چه هر شیطان هر گاه قصد آسمان میکند بجهة استماع کلام فرشتگان ستاره ها بر او ریزان میشوند و او را از آن منع میکنند و بیاید دانستکه لفظ الله چونکه مستجمع جمیع صفات کمالیه است بخلاف اسامی و صفات دیگر پس اینکه او مستعاض به واقع شود نه غیر آن از بوقی اسماء و صفات حسنات دلالتی تمام دارد بر آنکه شیطان عدو غالبست و دفع شر او بهیچوجه ممکن نیست مگر باستعاذه نه بکسیکه غالب مطلق باشد و حکمت در عدول از بالله اعوذ باعوذ بالله با آنکه اول مفید حصر است اهتمام است بذکر تعوذ چنانکه در (اقرأ باسم ربك) که عدم تقدیم بسمله بسبب اهتمام قرائت قرآنست و عدول از فعل ماضی که (عدت) است بفعل مضارع که اعوذ است بجهة اعتبار تجدد است و استمرار و نیز بدانکه اعوذ اگر چه خبر است اما بمعنی دعا است و در این تقدیر است که (اللهم اعذونی) و نکته در عدول از انشا بخبر آنستکه تا بنده اظهار فعلی کند که مقدور و درست و در گفتار لفظ اعوذ باخدای خود چنین مناجات کند که بار خدایا من با وجود قصور و فتور بشریة از عهده عبودیت بیرون آمدم و گفتم (اعوذ بالله) تو با وجود و نهایت کرم و غایة فضل و رحمت سزاوارتری که بعد ربوبیة وفا کنی و بگوئی (اعینک من الشیطان الرجیم) و مخفی نیست که استعاذه سبب فوز و فلاح است و موجب انجام مرام و واسطه رفع درجات و قرب مرتبه نزد قاضی الحاجات و لهذا جمیع انبیاء بوسیله استعاذه بمقام قرب و نجاح رسیده اند و بر همه کفار غالب گشته اند چنانکه نوح نجی علی نبینا و صلی علینا وقتی که گفت (رب انی اعوذ بك ان اسئلك ما ایس لی به علم) حق تعالی خلعت سلامت و برکت در او پوشانید و فرمود (یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک) و ابراهیم خلیل در وقتیکه نمرود او را در آتش میانداخت استعاذه نمود بر این وجه که (اعوذ بالله خلقنی فهدانی من شر ما عصاه فاذانی) حق تعالی با آتش امر فرمود که (یا نار کونی بردآ و سلاما علی ابراهیم) و او را بر مرتبه خلعت رسانید که (و اتخذ الله ابراهیم خلیلا) و یوسف صدیق صلی علینا فرمود که (معاذ الله انه ربی) مرتبه عصمت و ملک

یافت چنانکه اوسبحانه در حق او فرمود که (کذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء و كذلك مکنا
 لیوسف) و موسی کلیم ﷺ با حق تعالی مناجات کرد باین طریق که انی عدت بری و ربکم ان ترجمون
 بمقر تکلم رسیده که و کلام الله موسی تکلیما و در جای دیگر فرمود
 (و قرینا نجیا) و مادر مریم گفت که (انی اعینها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم) حق تعالی
 مریم را که مادر اکثر پیغمبران بود با وعطا نمود و در حق او فرمود که (فتقلها ربها بقبول حسن و انبتها
 نباتا حسنا) و مریم ﷺ نیز در وقتیکه گفت (انی اعوذ بالرحمن منك ان کنت تقیاً) حق سبحانه عیسی ﷺ را
 با او داد و در دفع تهمت او بروح الله امر نمود باین کلام که (انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی
 نبیاً و جعلنی مبارکاً ایما کنت و اوصیانی بالصلوة و الزکوة مادمت حیاً) و حضرت خانم
 الانبیاء و المرسلین و قتیکه مناجات فرمود باین وجه که (رب اعوذ بک من همزات الشیاطین
 و اعوذ بک رب ان یحضرون) حق سبحانه او را بمقام قرب رسانید و در حق او فرمود که (ثم دنی
 فتدانی فکان قاب قوسین او ادنی) و او را پیشوای جمیع مخلوقات و سید کاتبه بریات گردانید و با او امر
 فرمود که (قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله) و در حق او فرمود که (و ما ارسلناک
 الا کافه للناس بشیراً و نذیراً و داعیا الی الله باذنه و سراجاً منیراً) و از مرام اختیار شفاعت به
 کف کفایت او داد که (عسی ان یتعثک ربک مقاماً حمیداً) و بجهت استعاذه بود که ذریه طاهره او را
 که ائمه معصومین اند از رجس مجتنب ساخت و در حق ایشان این آیه فرستاد که (انما یرید الله
 لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً) پس باید که بنده مؤمن اقتفا بانبیا و
 ائمه هدی نموده باین کلمه طیبه مترنم شود تا بمقام رضی الله عنهم و رضوانه رسیده قدم بر
 سریر یحبههم و یحبوا که نهد و در جوار قرب الهی متمکن شود و از معقل بن یسار روایت است که
 حضرت رسالت (ص) فرموده که هر که در وقت صبح سه بار بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
 و سه آیه از آخر سوره العشر بآن منضم سازد حق تعالی هفتاد هزار فرشته بر او موکل گرداند که بر
 او صلوات فرستد تا شب و اگر در آن روز بمیرد شهید مرده باشد و هر که در وقت شام باین طریق استعاذه
 کند هم این ثواب یابد و بدانکه استعاذه بمجرد قول فایده معتدبه بر او مترتب نمیشود بلکه حصول
 درجات عالی و انجاح مدعیات دنیوی و مقاصد اخریه و مفتر عست بر تخلیه قلبه مستعد از اخلاق سیئه شیطانیه
 و تخلیه او با اخلاق سنیه رحمانیه چنانکه در حدیث قدسی ورود یافته که اگر کسی خواهد که ذوق محبت هن
 دریابد و بر تونور معرفه من بر دل بی غل او تابد باید که دامن دل را از لوث شیطنت پاک سازد و خود را از بادیه
 رذایل شیطنانی خلاص ساخته با خلاص تمام روی بخاوت خانه خاص من آرد و از ابن عباس مرویست

که حقیقتاً اول رسول خرد را باستعاذه امر نمود و بعد از آن فرمود که افتتاح کلام بنام نامی و باسم سامی او کند برین نهج که (بِسْمِ اللَّهِ) بنام خدای که بوجوب وجود و استجماع جمیع صفات کمال مستحق پرستش است و سزاوار عبودیت (الرَّحْمَنِ) بسیار بخشنده بر خلقان در دنیا باضافه وجود حیات و ارزاق و سایر نعم تا بوسیله آن معرفه او حاصل کنند و مشغول عبادت او شوند (الرَّحِيمِ) نیک بخشاینده بر بندگان در عقبی به مغفرت و رسانیدن ایشان بر وضه جنت و مقام قربه بدانکه بِسْمِ جَارٍ وَ مَجْرُورٍ است و هر جار و مجرور متعلق است بفعل یا شبه فعل زیرا که حروف جاره موضوعند از برای افضای معنی افعال با سماء پس آنها را ناچار باشد از متعلق (فح) بسم را از متعلقی چاره نباشد و آن ابتداء است و تقدیر اینست که بسم الله ابتداء و میتواند بود که تقدیر این باشد که ابتداء متبرکاً و متمیماً بسم الله یعنی آغاز کلام میکنم در حالتی که بابرکت و بمنم بنام خدای و بعضی گویند که متعلق آن فعلی است که مشتق است از مصدر یکبار از فعل مشروع فیه مستفاد میشود یعنی اگر مشروع فیه قرأت باشد اقرء است و اگر کتابه است اکتب و اگر ذباجه است اذحبا و اگر اکل است اکل و علی هذا القیاس و تأخیر متعلق آن بجهت افاده اختصاص است و رد اهل شرک که بنام الهة خود ابتداء میکردند و میگفتند بسم اللات باسم العزی پس بر موحد واجبست که در ابتداء امور قصد معنی اختصاص کند باسم حق تعالی و بر نهجی بآن قائل شود که مفید اختصاص باشد و این بتأخیر فعل میشود و تقدیم اسم مانند ایاک نعبد و ایاک نستعین و لهذا نوح علیه السلام در وقت نشستن در کشتی فرمود که بسم الله مجریها و مرسیها و نگفت مجریها و مرسیها بسم الله تا افاده اختصاص دهد بر همگنان ظاهر گردد که در جمیع امور ابتدا باسم سامی حضرت عزت میباید کرد نه باسم غیر او چنانکه شعاع مشرکان است و نیز تقدیم اسم اوسبجانه ادخل است در تعظیم و اوفق بوجود زیرا که وجود او مقدم است بر جمیع موجودات و دیگر آنکه تا در قرائت متقدم باشد چه آن آلت قرائت است از حیثیت آنکه فعل تمام نمیشود و در شرع معتد به نمیشوند مگر که مصدر باسم سامی اوسبجانه باشد لقوله (صا) کل امر ذی بال لم یبدء فیه بسم الله فهو ابر پس معنی مراد از بسم الله اینست که بنام معبود بحق ابتداء میکنیم نه بنام معبود باطل و عدم تأخیر فعل در اقرء باسم ربك بجهت آنستکه اینجانب تقدیم فعل واقع و اهم است زیرا که این سوره اول سوره است که نازل شده پس امر بقرائت در او اهم بوده باشد و بقاء یا از برای الصاق است یعنی مانند مررت یزید و یا بمعنی استعانت باشد چنانکه کتب بالقلم یعنی ابتداء کلام من ملصق است باسم خدای بحق و یا باستعانة نام خدای آغاز کلام میکنم و قائل شدن حقیقتاً باین کلام باعتبار آنکه مقولست

بر السنه عباد هم چنان که شخصی شعر را بر لسان غیر خود خواند و الحمد لله رب العالمین تا آخر و بلکه اکثر قرآن بر این منہاج واقع شده و مقصود از آن تعلیم عباد است که بچه کیفیت درابتداء کلام متبرک و مستعین شوند با اسم او بچه وجه تحمید و تمجید تعظیم او نمایند و تحریک او نمایند و تحریک حرف جر با آنکه حرف مبنی اند و اصل در بناء سکو نیست بجهت تعذرا ابتداء است بساکن و تحریک آن بکسر نه بفتح و ضم بجهت آنستکه تا حرکت آن از جنس آن چیزی باشد که احداث آن میکند و تحریک کاف تشبیه که حرف جر است بفتح نه بکسر بجهت آنستکه اولاً الحرفیه نیست و غیر متمحض در آن چه گاه هست که آن اسم واقع می شود مانند یضحکن عن کمالبر دالمنهم و حذف همزه در اسم بحسب لفظ بجهت آنستکه همزه وصل چون بما قبل متصل میشود ساقط میگردد و بحسب خط بجهت کثرت استعمال است و عدم حذف آن در اقراب اسم ربك بجهت قلت استعمال آنست و اسم نزد بصریان از اسماء محذوفه الاعجاز است و در اصل سمو است بمعنی علو هم چو ید و دم که در اصل ید و دم و بوده حرف اخیر او را حذف کردند پس نقل حرکت سین کردند بما بعد خود تا وقت بر آن صحیح باشد و از جهت تعذر ابتدا بحرف ساکن همزه وصل مکسور در اول آن در آوردند اسم شد و چونکه او رافع مسما می خود است و شعار او از اینجهت است باین اسم مسمی شد و بذهاب کوفیان مشتق است از سمه بمعنی علامه و در اصل و سمه بوده حذف و او کردند و همزه وصل مکسور بعوض آن آوردند اسم شد و چونکه آن علامت مسمی است چنانکه گویند (لولا الاسم لما عرف المسمی) از اینجهت باین اسم موسوم شد لیکن قول اولی است زیرا که جمع او اسماء است نه او اسم و تصغیر او (سمی) است که در اصل (سمیو) بوده نه (وسیم) و جمع و تصغیر را شایع میکند بر اصل خود پس معلوم میشود که اصل او (سمو) است نه (سمه) و قلب بعید است و غیر مطرد و اختیار (باسم الله بر بالله) از جهت تشبیه است بر آنکه تبرک و استعانه بذکر اسم او سبحانه حاصل است فضلا عن الذات و دیگر آنکه تافرق باشد میان یمین و تیمن و بعد از حذف الف از اسم سر بارا مطول ساختند بجهت آنکه حسن خطی مقتضی آنست که سر با طولانی باشد و دیگر آنکه تا عوض الف محذوف باشد و یا آنکه تا افتتاح بحذف معظم واقع شده باشد چنانکه بعضی از اهل تحقیق گفته اند که (طو لو الباء ومدو السین و دور الیمیم تعظیم الله) تعالی یعنی سر بار دراز کشید و سین را بکشید و میم را مدور سازید بجهت تعظیم او سبحانه و بدانکه اسم غیر مسمی است چنانکه مذهب اشاعره است و بعضی از متکلمین است زیرا که اگر اسم و مسمی هر دو یکی میبوندند بایستی که تلفظ بعسل مستلزم حلاوة لسان بودی و تکلم بنا مستلزم احتراق لسان و دیگر گاه هست که اسم موجود است و مسمی معدوم چون لفظ عنقا و بعکس چون حقایقی که بازای آن لفظی موضوع نشده و بعضی بر آنند که اسم و مسمی عین همدند زیرا که حقتعالی فرموده که (تبارک اسم ربك) و جواب

آنستکه همچنانکه واجبست تنزیه ذات اوسبحانه از نقایض ههچنین لازمست تنزیه اسم اوز نقایض و نیز گاه هست که لفظ اسم رازیا ده می کنند مجازاً کقول الشاعر (الی الحول ثم اسم السلام علیکم) و در انوار التنزیل آورده که اگر مراد با اسم لفظ است پس غیر مسمی است زیرا که هه ولف است از اصوات مقطعه غیر قاره و هه مختلف میشود باختلاف امم و اعصار مانند عربی قدیم و جدید و متعدد و متحد میباشد چون الفاظ مترادفه و مشترک که مسمی اینچنین نیست و اگر مراد بآن ذات شیمی است پس عین مسمی خواهد بود لیکن باین معنی اشتباه نیافته و اگر مراد بآن صفت است ههچنانکه رای ابی الحسن اشعر نیست، منقسم میشود و بآنچه آن نفس مسمی است چون وجود و بآنچه غیر مسمی است چون سلوب و اضافات و بآنچه نه مسمی است و نه غیر چون علیم و قدیر و الله علم ذات مخصوصه واجب الوجود است که بالذات هست جمع جمیع صفات کمالیه است پس جمیع اسماء و صفات حسنی در ضمن لفظ الله مندرج باشد و لهذا اورا از اسم اعظم شمرده اند و دلیل بر علمیت او آنستکه موصوف میشود و موصوف به واقع نمیشود مانند سایر اعلام و دیگر آنکه لابد است که ذات اوسبحانه اسمی داشته باشد که صفات بر او جاری شود چه وصف بدون موصوف محال است و بغیر از الله اسم دیگر صلاحیت این ندارد بدلیل اجماع و نیز اگر وصف می بود کلمه (لا اله الا الله) مفید تو حید نمی بود مانند لا اله الا الله الرحمن که مانع شرکت نیست چه صفت بهم می باشد و محتمل غیر و این مستلزم اشتراک است و اظهر آنستکه الله در اصل و صفت است لیکن چون در عرف بر غیر اوسبحانه اطلاق نمیکنند بمنزله علم شده چون الثریا و العیوق و جاری مجرای آن گشته در اجرای اوصاف بر او امتناع وصف با او عدم تطرق احتمال شرکت بآن و دلیل بر وصفیه اصلیه او آنستکه ذات حق تعالی من حیث هو هو بدون اعتبار امری دیگر در خارج که حقیقی باشد یا باعتبار غیر معقول بشر است با آنکه لفظ بازاء معنی بعد تصور آن معنی میباشد حقیقه و چون تعقل ذات او تعالی ممکن نیست پس متصور نباشد دلالت لفظ بر او دیگر آنکه لفظ الله اگر دلالت میکرد بر مجرد ذات مخصوص او پس ظاهر کریمه (وهو الله فی السموات) مفید معنی صحیح نمی بود زیرا که در این هنگام معنی چنین است که او ذاتیست مشخص در آسمانها و این مستلزم آنستکه سماظر ف آن ذات مشخص باشد و این صحیح نیست بجهت تنزه او از مکان و محل و اگر صفت باشد معنی چنین خواهد بود که او معبود است در سموات و این حق است و صحیح زیرا که معبودیت او وصفی است از اوصاف و نیز معنی اشتقاق بودن احد لفظین است مشارک دیگری در معنی و ترکیب و اینشرکت حاصل است میان الله و اصول آن که مأخذ اشتقاق آنست چه آن یاد در اصل اله بوده که حذف همزه کرده اند از جهت خفته لاه شده و چون در حین وقف کردن لات که اسم معبود باطل است هه شبیه بآن میشد الف لام در اول او در آورده اند و از جهت تعظیم بتفخیم ادا کرده اند الله شده و یا اشتقاق آن از (اله یا له اله او الهه و الوهه

والو هية) است بمعنی عبد و مصدر به معنی مفعول زیرا که معبودیت او را سزاوار است نه غیر او را و یا از اله است
بکسر همزه بمعنی تحیر از جهت آنکه عقول متحیرند در معرفت او بکنه و یا از الهت الی شییی ای سکنت الیه
بسبب آنکه اطمینان قلوب بذکر او است و ارواح مطمین اند بمعرفه او و یا از اله الفصیل اذا ولع بامه
چه عبادم و لعند بتضرع کردن به حضرت او در شداید و احوال و یا از اله یلیه لیه و لاهها است بمعنی احتجب و
ارتفع از جهت آنکه او محجوبست از ادراک ابصار و بصایر و مرتفع است بر هر شیئی و از هر چه لایق
کبر با او نیست و یا از اله اذا تحیر و تخبط عقله و اصل آن و لاه که قلب او بهمزه شده بجهت
استثقال کسر بر آن مانند اعار و اشاح که در اصل و عار و شاح بوده و اینمردود است بآنکه جمع او الهه
است نه اوله و یا از اله اذا فزع من امر نزل علیه چه بند کسان در حین نزول بلوی بسوی او جزع
و فزع میکنند و یا از الهه غیره اذا اجاره چه بنده از او زینهار میخواند حقیقه چون اهل حق یا زعماء
مانند مشرکان و بدانکه اگر ما قبل الله مکسور است بتریق میباید خواند چون بسم الله را اگر مضموم با مفتوح
بتفخیم چون من الله و یحذر که الله و حذف الف بعد از لام لحن است و مفسد صلوة و رحمن و رحیم که
صیغه مبالغه اند چون غضبان و علیم و از رحمة اند بمعنی رقة و انعطاف قلب که مقتضی فضل و احسان است و
منه الرحیم لانعطافها علی ما فیها از اسماء الله باعتبار غایب است که افعال است نه مبادی که انفعالات است بجهة
امتناع تطرق تغیر بذات او و رحمن ابلغ از رحیم است بجهة آنکه زیادتی بناغالب ادلالت بزیادتی معنی
میکند همچنانکه در قطع و قطع و کبار و کبار قید غالباً بجهة احترام است از مثل حذر که مبالغه حاذر است
و این زیادتی با اعتبار کمی است که آن کثرت مرحومین است و با اعتبار کیفی که اعظم رحمت است و بنا
بر اول میگویند که یار رحمن الدنیا چه رحمت او شامل جمیع افراد مؤمن و کافر است و رحیم الاخرة
زیرا که رحمت او در آخرت مخصوص است بمؤمن و بنا بر ثانی میگویند یار رحمن الدنیا و الاخرة و
رحیم الدنیا چه عمه نعم اخرویه موصوفند بجمامة و عظمة و اما نعم دنیویه جلیل و حقیر هر دو میباشد
و تقدیم رحمن با آنکه قیاس مقتضی ترقیست از ادنی باعلی بجهة تقدیم رحمت دنیاست و یا بجهة آنکه رحمن
در حکم علم است از حیثیت آنکه موصوف بغیر او سبحانه واقع نمیشود چه معنی آن منع حقیقی است که
رحمت او بنهایت و غایت رسیده باشد و این معنی بر غیر او سبحانه صادق نماید زیرا که هر که غیر اوست مستفیض
است بلطف و انعام خود چه مقصودی از این انعام و لطف آنستکه ثواب جزیل بانهای جمیل او را حاصل
شود و یا مراد وی آن ازاله رقت قلب است یا ازاله حب مال از قلب چه انسان هر گاه ابنای جنس خود را
ضعیف و فقیر می بیند رقت قلب باعث او میشود که بر او احسان کند و یا چون میخواهد که ازاله نهمت بخل کند
از خود بغير اعطا مینماید و حقتعالی بدون عوض و غیر آن از اغراض معطی غیر است و دیگر آنکه مستفیض

واسطه است در ایصال نعم زیرا که ذات نعم و وجود آن و قدرت بر ایصال آن و علة داعیه باعثه بر آن و تمکن از انتفاع بآن و قوائی که بآن انتفاع حاصل میشود و غیر آن همه ازمقدورات الهی اند و کسی دیگر بر آن قدرت ندارد و دیگر آنکه چون رحمن دلالت بر جلایل نعم و اصول آن میکند پس ذکر رحیم در عقب واقع شده تا متناول هر چیزی باشد که از آن خارج میشود و از دقیق و لطایف آن که متفرعست بر آن تا تتمه و ردیف آن باشد یا بجهت محافظت بر رؤس آیات و اظهر آنست که رحمن غیر منصرف است و اگر چه اختصاص آن باو سبحانه مانع آن است که او را مؤثی باشد بر وزن فاعلا یا فاعلا نه بجهت الحاق آن بفعالان غیر منصرف چه اغلب اوزان فعالان غیر منصرف است و تخصیص بسمله باین اسماء بجهت آنست که تا بنده عارف شود با آنکه کسیکه مستحق آنست که مستعان به باشد در مجامع امور مبدء حقیقی است که معطی جمیع نعم عاجل و اجل و جلیل و حقیر است تا من جمیع الوجوه متوجه جنات قدس شود و متمسک بحبل توفیق او شده سر او علانیه مشغول شود بدین کار او استمداد نماید باو از غیر او در جمیع مقاصد و در مجمع البیان آورده که رحمن و رحیم موضوعند از برای مبالغه مشتق از رحمة بمعنی نعمة الا آنست که مبالغه در فعالان بیشتر است از فعیل و از ابی عبیده حکایت کرده اند که رحمن بمعنی ذوالرحمة است و رحیم بمعنی راحم و تکرار آن بجهت ضربی از تاکید است و آنچه مرویست از ابن عباس که آنها اسمان رفیقان احد هما ارق من الاخر فالرحمن الرقیق و الرحیم العطاف علی عباده بالرزق و النعم محمول است با آنکه حقتعالی رجاست بر بندگان بفضلی بعد از فضلی و نعمتی بعد از نعمتی و تعبیر آن باین معنی بجهت آنست که حقتعالی موصوف بر قه نمیشود چنانکه گذشت و آنچه از تغلب روایت کرده اند که لفظ رحمن عربی نیست بدلیل قوله تعالی قالوا ما اذرحمن چه کفار انکار آن نموده اند و اگر لفظ عربی میبود معروف ایشان میبود غیر صحیح است بجهت آنکه این لفظ مشهور است نزد عرب و در اشعار ایشان بسیار واقع شده انتهی کلامه و نزد بعضی مبالغه رحیم از رحمن بیشتر است دلیل ایشان آنست که از عکرمه نقلست که رحمن يك جز و رحمتست و رحیم صد جز و این معنی مأخوذ است از قول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که خدای را صد جز و رحمتست و از جمله آن یک جز عزابزمین نازل ساخته و در میان خلائق قسمت نموده و هر شفقتی و مروتی که بندگان در حق یکدیگر میکنند از آن يك جز است و نود و نه جز دیگر را در خزینه احسان خود ذخیره نهاده تا در آخرت آن یک جز پراکنده را، این نود و نه جز ضم کند و آن را صد جزء کامل ساخته بر بندگان نثار کند و از امام جعفر صادق (ع) مرویست که رحمن اسمش خاص است باین معنی که لفظ آن را بر غیر خدا اطلاق نمیکنند و لهذا در بلی لفظ الله که از اسمای مختصه او سبحانه است واقع شده و صفتش عام که آن مطلق بخشش است در دنیا و رحیم اسمش عام است باین طریق که بر غیر خدا نیز اطلاق میکنند و صفتش خاص که آن بخشش است در آخرت و ابوسعید خدری

از پیغمبر (صا) روایت کرده که عیسی علیه السلام می گفت که (اگر حمن رحمن الدنیا و الرحیم الرحیم الاخره) و از تابعین صحابه منقولست که او سبحانه رحمن است نسبت به جمیع مردمان، از مؤمن و کافر و بر و فاجر باین معنی که خالق و رازق همه است و رحیم است بمؤمنان باین وجه که توفیق دهنده ایشان است در طاعت و عبادت و آمرزنده ذنوب ایشان و دهنده ثواب ایشان و رساننده ایشان بدرجات جنان و فریادرس ایشان در ظلمت قبر و حسرت قیامت و فزع نامه خواندن و خوف میزان و صراط و نیران چنانکه در آثار آمده که چون بنده مؤمن را بقبر در آورند و سر قبر را استوار کرده دوستان و مصاحبان همه بزرگ گردند و او را در کنج احد تنگ و تاریک تنها بگذارند حق سبحانه و تعالی از روی لطف و بنده نوازی خطاب کند با او که (عبدی بقیت فرید او حید) ای بنده من در این کنج احد تنها مانده آن دوستان و یاران که از برای ایشان در حق من عصیان میکردی و رضای ایشان را برضای من اختیار میکردی تو را اینجا تنها بگذارند (فانا رحمتک الیوم رحمة تعجب الخلاق منها) امروز تو را برحمت شامله خود بنوازم چنانکه همه خلائق از آن تعجب نمایند پس خطاب فرماید بفرشتگان که ای ملائکه من این غریبی است بیکس و بی یار و از وطن و دیار خرد جدا افتاده و از هم نشینان خود دور شده و الحال در این کنج احد هم مانده است آنچه مقدور شد ما می شود بر وی کرم و احسان نمائید و دری از جنت بر او گشائید و قبر او را موسع و منور سازید و انواع زیبا حین و مواید نزد او حاضر کنید و بعد از آن او را بمن واگذارید که بمقتضای (اللهم ونس کل و حید) مونس و هم نشین او خواهیم بود تا روز قیامت و نیز از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقول است که چون روز قیامت شود بنده را حاضر کنند فرمان آید که قبضه زیند و بنده مراد آنجا بنشینید بعد از آن او سبحانه بوی خطاب نماید که ای بنده من نعمت مرا سرمایه معصیت ساختی و چندانکه نعمت را بر تو زیاد کرده اند منم تو بیشتر در عصیان افزودی بنده سر خجالت در پیش افکند خطاب آید که ای بنده من سر بردار که همان ساعات که معصیت کردی من تو را آمرزیدم و قلم عفو بر سر آن کشیدم و بنده دیگر را حاضر کنند و بعتاب مذکور سرزنش نمایند و او از خجالت خود بگریه آید حق تعالی فرماید که ای بنده من آن روز که گناه میکردی و می غمخندی تو را شرمسار نساختم امروز که گناه نمینمائی و تضرع میکنی چگونه تو را عذاب نمایم و فضیحت تو کنم گناهت آمرزیدم و رخصت دخول بهشت دادم و از اهل البیت علیهم السلام منقولست که چون روز قیامت رسد حق سبحانه جمیع مؤمنان را در یکجا جمع کند و خطاب نماید بایشان که من از سر جمیع حقوقی که در ذمه شما دارم گذشتم شما هر حق که در ذمه یکدیگر دارید بر آن کنید و بهیئت مجموعی ببهشت من در آید و از رسول (صا) روایتست که فرمود امت مرا در روز قیامت بموقف حساب بدارند و اعمال ایشان را در میزان در آورند حسنات ایشان بر سیئات راجح آید اما هم سالفه گویند

که امت محمد را با وجود قلة عمل چرا کفه حسنات ایشان را جح آمد پیغمبر ان ایشان گویند بجهت آنکه ابتدای کلام ایشان سه نام بوده از نامهای الهی که اگر همان سه نام در کفه نهند و سایر حسنات و سیئات بنی آدم را در کفه دیگر آن سه نام را جح آید و آن سه نام (بسم الله الرحمن الرحيم) است و از ابو ذر غفاری روایتست که حق تعالی در روز قیامت امر نماید که گناهان بنده مؤمن را از نامه اعمال او جدا سازند و بعد از آن حساب فرماید و سیئات او را بحسنات مبدل گرداند و او را به بهشت برود و نیز در خبر است که چون بنده مؤمن قدم در صراط نهد آتش دوزخ در زیر قدم او بمشابه پنج فسرده شود و گوید (جاووزیامؤمن فان نورك اطفأ لهی) یعنی ای مؤمن زود بگذر که نور توشعله مرا فرو نشانند و ابو سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که مؤمنان گناه کار را از روی نهدید نه بر وجه تعذیب بدوزخ برند و آتش را بر ایشان سرد سازند تا وقت بیرون آمدن ایشان آن گاه خطاب آید بفرشتگان که ایشان را بفضل و کرم و رحمت من ببهشت در آرید که بحر رحمت من بی پایان است و فضل و احسان من بغایت افزون و از قیاس و وهم بیرون و مخفی نیست که در تعلیم بسم الله و قرائت آن ثوابی بسیار و فایده بیشمار است از آن جمله ابن عباس روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که هر گاه معلمی بکودکی امر کند که بگوید (بسم الله الرحمن الرحيم) خدایتعالی برات آزادی از دوزخ برای آنکودک و پدر و مادر و معلم او بنویسد آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بگورستان بقیع گذر کرد نزدیک قبری رسید اصحاب را فرمود که بتعجیل بگذرید ایشان بتعجیل از آنجا بگذشتند و در وقت مراجعت چون بدانجا رسیدند خواستند که بتعجیل بگذرند حضرت فرمود که تعجیل مکنید گفتند یا رسول الله نه در وقت رفتن بتعجیل امر فرمودی گفت بلی شخصی را عذاب میکردند من طاقت ناله و فریاد او نداشتم اکنون خدایتعالی بروی رحمت فرموده گفتند یا رسول سبب عقوبت و رحمت او چه بود فرمود که مردی فاسق بسبب فسق تا این ساعت اینجامعذب بود کودکی از وی مانده بود در این زمان وی را بمکتب دادند معلم وی را تعلیم (بسم الله الرحمن الرحيم) نمود و کودک آنرا بر زبان راند خطاب عزت در رسید بان فرشتگان که مأمور بودند به تعذیب او که دست از این کس بردارید و او را عذاب نکنید و انباشد که پدر را عذاب کنیم و پسرش در یاد ما باشد و از ابن مسعود هر ویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد که حق تعالی او را از زبانه دوزخ که نوزده اند نجات دهد باید که بقرات (بسم الله الرحمن الرحيم) اشتغال نماید زیرا که آن نوزده حرفست تا حق تعالی هر حرف از آن را سپری و حاجبی گرداند از جهت دفع هر يك از ایشان چه آن نوزده زبانه نشانه غضب الهی اند و این نوزده حرف علامت رحمت ناه تنهایی بموجب (سبقت رحمتی غضبی) رحمت الهی بر غضب او غالب است و نیز از او منقولست که پیغمبر

ﷺ فرمود که هر که این آیه بخواند حقتعالی بعدد هر حرفی از آن چهار هزار حسنه بنویسد
 چهار هزار سیئه محو نماید و چهار هزار درجه رفع نماید و در نقل صحیح آمده که هر که (بسم الله)
 بگوید در وقت طعام خوردن شیطان از آن تناول نکند و اگر نگوید وی بطعام خوردن مشغول شود و
 در خبر است که هر که در وقت جامه کردن بسمله بگوید حایلی پیدا شود میان عیون جنیان و عورت او
 از ضرر ایشان ایمن شود و در آثار وارد گشته که حضرت رسالت ﷺ فرموده که در روز قیامت
 بینده امر شود که بدوزخ رود چون بکناره دوزخ رسد بگوید (بسم الله الرحمن الرحیم) و قدم در دوزخ
 نهد آتش دوزخ از وی هفتاد هزار ساله راه بگیرد و در روایت آمده که در روز قیامت بنده را بحساب
 گاه آرند و نامه اعمال وی که هم او باشد از قبایح اعمال و فضایح افعال بدست وی دهند بنده در حین گرفتن
 آن نامه بر سبیل عادتی که درد نیاد داشته باشد (بسم الله الرحمن الرحیم) بر زبان راند و نامه را بستاند
 چون بگشاید همه آنرا سفید بیند و هیچ نوشته بنظر وی در نیاید گوید با فرشتگان که در اینجا چیزی مرقوم
 نیست تا بخوانم فرشتگان گویند که در همه این نامه سیئات و خطیئات تو نوشته بود ما از برکت و
 میمنت (بسم الله الرحمن الرحیم) زایل گشت و منقولست که عارفی وصیت کرد که (بسم الله الرحمن
 الرحیم) را بر کفن او بنویسند تا چون قیامت قایم شود و همه مردمان از قبر برخیزند گویم بار خدا یا
 برای ما کتابی فرستادی و در عنوان آن (بسم الله الرحمن الرحیم) ثبت کردی امر و بز عنوان کتاب خود
 با ما معامله فرما و در آثار صحیحه متواتره وارد گشته که حضرت رسالت ﷺ فرموده که
 هر کار بزرگی که در او ابتدا بنام خدا نکنند آن کار ضایع و ابر شود و اتمام نیابد و از امام علی بن موسی
 الرضا علیه و علی ابائه الصلوة والسلام منقولست که (بسم الله الرحمن الرحیم) اقر بست باسم اعظم
 از سیاهی چشم بسفیدی آن آورده اند که قیصر روم را درد سر پدید آمد و هر چند اطباء بمعالجه آن
 کوشیدند فایده نداد آخر الامر نامه نوشت بمکه نزد امیر المؤمنین علیه و صورت حال را بعرض آن
 جناب رسانید حضرت طاقیه را نزد وی فرستاد و فرمود که آنرا بر سر نهد تا شفا یابد قیصر روم چون
 آنرا بر سر نهاد فی الحال شفا یافت و وی از این متعجب شده بفرمود تا آن طاقیه را بشکافتند در آنجا کاغذی
 یافت در آنجا نوشته بود که (بسم الله الرحمن الرحیم) دانست که سبب شفای او از این کلمه بزرگوار بود
 فی الحال مسلمان شد و در خبر آمده که فرعون قبل از آنکه دعوی الوهیت کند امر کرده بود تا بر در
 کوشک وی این کلمه جلیله نوشته بودند و در بعضی تفاسیر وارد شده که جبرئیل آنرا نوشته بود چون
 دعوی ربوبیت کرد و موسی علیه بعد از دعوت از ایمان او مأیوس شده با حقتعالی مناجات فرمود و شکایت
 او را بعرض رسانید خطاب آمد که ای موسی تو نظر بر کفر او داری و هلاک او میطلبی و نظر من در آن

کلمه جلیله است که در کوشک او مرقوم شده است سو گند بعزت و جلال من که تا آن نام مرقوم باشد اورا عذاب نکنم و چونکه اراده الهی تعلق گرفت بهلاک وی اول آن کتاب را از آن کوشک محو فرمود و بعد از آن اورا عذاب نمود و بدانکه باتفاق جمیع فقهای امامیه بسمله آیتی است از فاتحه و از هر سوره و دلیل بر آن مدعا آنستکه بسمله از چهار وجه بیرون نیست یا برای فصل بین السورتین است و یا برای اول سوره و یا برای آخر سوره و یا آنجا که فرود آمده نوشته اند و آنجا که منزل نشده نوشته اند اگر برای فصل است بایستی که میان انفال و توبه بودی و در سوره النمل بودی و اگر از برای اول سوره است بایستی که در اول سوره برائت بودی و اگر برای آخر است بایستی که در آخر سوره انفال و آخر سوره ناس بودی و چون این هر سه شق باطل است پس آنجا که فرود آمده نوشته اند و آنجا که نازل نشده نوشته اند و عبدالله عباس روایت کرده که از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود علامت آنکه دانستی که سوره تمام شده آن بودی که جبرئیل آمدی و در اول آیه (بسم الله الرحمن الرحيم) آوردی و حدیث مشهور فاتحه الكتاب (سبع آیات احدیهن بسم الله الرحمن الرحيم) صریحاً دلالت میکند بر آنکه بسمله جزء فاتحه است و از ابوهریره روایتست که روزی با رسول خدای در مسجد نشسته بودیم مردی در آمد و آغاز نماز کرد و گفت اعوذ بالله من الشيطان الرجيم الحمد لله رب العالمين رسول ﷺ فرمود که (یا هذا قطعت علی نفسك الصلوة) یعنی ای مرد نماز را بر خود قطع کردی و باطل ساختی نمیدانی که (بسم الله الرحمن الرحيم) جزء فاتحه است و هر که آنرا ترك کند آیتی از فاتحه ترك نموده و هر که آیتی از آن ترك کند ترك فاتحه نموده و هر که ترك فاتحه نماید نمازش باطل است و نیز از طرق عامه روایتست که ابن عباس گفت شیطان صد و سیزده آیه از مردمان دزدیده و آن (بسم الله الرحمن الرحيم) است که در اوایل سورها است و در عیون الرضا از امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام را پرسیدند که بسمله جزء فاتحه است فرمود نعم بسمله جزء فاتحه است و رسول خدا ﷺ آن را قرائت می فرمود و از آیات فاتحه می شمرد و می فرمود که (هی سبع المثانی) فاتحه هفت آیه است و از صادق علیه السلام روایتست که فرمود لغت خدای بر مخالفان باد چیست ایشانرا که تصدعظیم ترین آیتی از کتاب خدای میکنند پس گمان میبرند که هر گاه اظهار آن کنند بدعت باشد مراد بسمله است که اظهار آن نمیکنند و نیز بلند خواندن بسمله در نمازهای جهریه واجب است و در نمازهای اخفاتیه سنت و دلیل بر این اجماع اهل البيت علیهم السلام است و از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایتست که آنحضرت از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که جمیع اهل البيت اتفاق نموده اند بر

اظهار (بسم الله الرحمن الرحيم) و بر قضا کردن در شب نماز را که در روز فوت شده باشد و بر قضا نمودن در روز نمازهائی که در شب فوت شده پس بنا بر دلایل عقلی و نقلی بسمله جزء سوره باشد و بیاید دانست که چون بسمله استفتاحست با اسم منعم حقیقی و اعتراف بالوہیت او و التذاذ بذکر فضل و رحمت او و آن باعث نفس است باشتغال نمودن بشکر او و متلفظ شدن بحمد او از این جهت اوسبجانه بعد از ذکر بسمله طریق حمد را تلقین بندگان میکند و میگوید که (الْحَمْدُ لِلَّهِ) یعنی هر ثنای جمیل و وصف جلیل که از ازل تا ابد موجود بوده و هست و خواهد بود مختص است هر خدای را که موصوف است به همه اسماء حسنی و صفات علیا که از جمله آن قدرت تامه اوست بر اصول نعم و ایجاد ایشان و انشاء جمیع ممکنات و تربیت و اصلاح شأن ایشان و مخفی ماندن که حمد اعظم است از شکر زیرا که استعمال آن در مقابل مطلق اوصاف کمالیه اختیاریه است خواه آنکه متعدی بغیر شود یا نه بخلاف شکر که آن فعل مختص است باوصاف متعدیه و تعریف حمد که آن ثنای جمیل است بر قصد تعظیم و تبجیل و تعریف شکر که آن فعلی است منبئی از تعظیم منعم از آن حیثیت که منعم است خواه بلسان و خواه بچنان و خواه بارکان دال است بر اعیت حمد از شکر یعنی هر حامدی شاگردی بدون عکس و لهذا اوسبجانه لفظ حمد را بر شکر اختیار فرموده و دیگر آنکه حمد نیز دفع ضرر و بلا گفته میشود و شکر در مقابل نعمت و عطا است و دفع ضرر را هم است از جلب نفع پس تقدیم آن اولی باشد و چونکه جمله اسمیه از برای ثبوت و استمرار است بخلاف فعلیه که او برای حدوث است و تجدد از این جهت (الْحَمْدُ لِلَّهِ) را بر (الْحَمْدُ لِلَّهِ) و (حَمْدُ اللَّهِ) ایشار نموده تا مشعر باشد بآنکه حمد مستمر و ثابتست هر او سبجانه را خواه حامدی حمد او کند یا نه و دیگر تا اشاره باشد بآنکه بنده عاجز است از آنکه اقدام نماید بحمد یکسوز او و اولایق اوسبجانه باشد چه توفیق ادای حق حمد نعمتی دیگر است از جانب منعم پس ممکن نباشد جزای نعمت حمد و ادای حق آن بنحویکه موجب حق حمدی دیگر نشود و در انوار آورده که حمد ثنائیست بر فعل جمیل اختیاری از نعمت و غیر آن و مدح ثنائیست بر فعل جمیل مطلقا تقول (حَمْدُ زَيْدٍ عَلَى عِلْمِهِ وَ كَرَمِهِ وَ لَا تَقُولُ حَمْدُ تَهْ عَلِيٍّ حَسَنَةً وَ تَقُولُ مَدْحُ التَّوَلَّى وَ لَا تَقُولُ حَمْدُ تَه) و نزد بعضی حمد و مدح مترادفانند و اول اصحاب است و شکر در مقابل نعمت است قولاً و عملاً و اعتقاداً کما قال الشاعر (أَفَادَتِكُمْ النِّعْمَاءُ مِنِّي ثَلَاثَةٌ يَدِي وَ لِسَانِي وَ الضَّمِيرُ الْمُحْجَبُ) پس شکر اعظم من وجه است از حمد و مدح زیرا که متناول این امور نلشاه است و مدح و حمد مخصوص است بلسان و احض من وجه است از ایشان زیرا که اطلاق شکر مخصوص است بر نعمة و اطلاق

حمد و مدح بر نعمت است و غیر آن و چون حمد که از احد شوب ثلثه شکر است اشبع است برای نعمت و ادل بر مکانه آن بجهة خفای اعتقاد و آنچه در تعاب جوارح است از احتمال بخلاف عمل لسان که صریح است بر ثنا چه آن نظقی است که افصاح هر امری خفی و تجلیه هر مشتبیه میکند از این جهت حمد رأس شکر است و عمده در آن کما قال (صا) (الحمد راس الشکر ما شکر الله من لم یحمده) یعنی حمد سر شکر است و حق تعالی مشکور نسازد آنکس را که حمد او نکند و ذم نقیض حمد است و کفر آن نقیض شکر و رفع آن بابتدائیه است و خیر آن (لله ای الحمد ثابت لله) و اصل آن نصب است زیرا که مصدر است و تقدیر اینست که (حمدت الله حمداً) پس حذف جمله فعلیه شده و نصب آن برفع مبدل گشته و لام اختصاص در جلاله داخل شده (الحمد لله) شد و عدول از نصب برفع بجهت آنست که تا دلالت کند بر عموم حمد و ثبات و دوام آن نه تجدید و حدوث آن و الف لام برای جنس است و معنی آن اشارتست بآنکه حقیقه و ماهیت حمد که معروف همه کس است مخصوص است باوس سبحانه و یا برای استغراقست چه همه حمد حقیقه مختص باوس سبحانه است زیرا که هیچ چیزی نیست مگر که آن ه ولی و معطی آنست بواسطه یا بیواسطه کما قال (وما بکم من نعمه فمن الله) و این اشعار است بآنکه اوس سبحانه حی است و قادر و مرید و عالم زیرا که مستحق حمد نیست مگر کسی که حیوة قدرت و اراده و علم از شان او باشد تا تهی کلامه و بیاورد دانستکه تسمیح عبارتست از تنزیه اوس سبحانه از نقایص و معایب پس تسمیح در تحت تحمید مندرج است بدون عکس زیرا که تحمید دال است بر احسان و احسان کماهی متحقق میشود که اوس سبحانه بجمیع موجودات عالم باشد تا مواقع و مواضع حاجات ز اذند و قادر باشد بر همه مقدرات و غنی مطلق باشد تا مشغول بخود نشود و بواسطه آن از حاجت غیر بازماند پس ثبوت احسان فرع تنزه اوس سبحانه باشد از نقایص ممکنات و اینکه صادق (ع) از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که (سبحان الله نصف المیزان و التحمید الملاء المیزان) شاعداً یعنی است و لهذا اوس سبحانه تحمید را بر تسمیح اختیار فرموده و چون کلمه الحمد لله دلالة تمام دارد بر ثبوت استحقاق حمد علی الاطلاق پس وجوب شکر منعم عقلاً باشد نه شرعاً و نیز در عقب آن فرموده که (رب العالمین) و ترتب حکم بر وصف دلالة میکند بر آنکه آن حکم معلل است باین وصف پس معلوم شد که استحقاق حمد اوس سبحانه را ثابتست بآنکه (رب العالمین) است قبل از جهتی شرع و بعد از آن و بدانکه قائل اینکلمه را اجری بشمار است سعید بن قماط از فضل روایت نموده که گفت ابی عبدالله (ع) را گفتم که دعائی که جامع جمیع وسائل باشد بمن تعلیم فرماید فرمود که حمد خدای کن و او را بلفظ (الحمد لله) ستایش نمای و از پیغمبر (صا) مرویست که هر کلامیکه اومصدر به (الحمد لله) نباشد مقطوع شود و باخر نرسد و نیز

از آن حضرت منقولست که (سبحان الله) نصف میز انست و (الحمد لله) همه آن چنانکه گذشت یعنی ثواب (الحمد لله) ضعف ثواب (سبحان الله) است و از صادق علیه السلام روایت کرده که رسول (ص) فرمود که چون بنده مؤمن بگوید که (الحمد لله) که ما هو اهلله و مستحقه) فرشتگان از نوشتن آن عاجز آیند از جانب الهی خطاب آید که چرا ثواب این کلمه که بنده مؤمن بر زبان زاندر دیوان عمل او ثبت نکند دید گویند بار خدایا ما چه دانیم ثواب گفتن این کلمه که متضمن استحقاق و اهلیت حمد تو است در چه مرتبه است تا بنویسم حق تعالی فرماید که شما این کلمه را ثبت نمائید و بر من لازم است که ثواب حمدی که سزاوار من باشد با او کرامت کنم و از حضرت رسالت (ص) منقولست که هر گاه حق سبحانه و تعالی نعمتی ببندد کرامت فرماید و او در مقابل آن (الحمد لله) بگوید با فرشتگان خطاب کند که نظر کنید ببندد من که من او را چیزی حقیر عطا کرده ام و او بازای آن کلمه بر زبان زانده که شامل جمیع محامد و مقابل نعمتهای غیر منتهای است بر من لازم است که در عقبی نعمه غیر منتهای باو دهم و حذیفه یمانی از رسول (ص) روایت کرده که جماعتی از امام سالفه مستحق غضب و سخط الهی شده بودند کودکی از ایشان بر زبان راند که (الحمد لله رب العالمین) حق تعالی بجهت میمنا اثر این کلمه چهل سال از ایشان رفع عذاب نمود و در روایت دیگر این خبر در بسمله واقع شده چنانکه در بسمله مذکور شد و ابی مسعود از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که هر که در وقت صبح چهار بار بگوید (الحمد لله رب العالمین) پس او ادای شکر آن روز بنقدیم رسانیده باشد و هر گاه که در شب بگوید شکر آن شب ادا نموده باشد آورده اند که نوح بیغمبر علیه السلام چون از طعام خوردن فارغ شدی گفتی که (الحمد لله) و چون آب آشامیدی گفتی که (الحمد لله) و چون جامه پوشیدی گفتی که (الحمد لله) و چون سوار شدی گفتی (الحمد لله) بواسطه این حق سبحانه و تعالی در حق او فرمود که (انه كان عيدا آ شکورا) و چون منشأ حمد صفات جمیله و اوصاف جلیله است از این جهت او سبحانه در صد تعداد آن در آمده میفرماید که حقیقت حمد مر خدایر است که (رب العالمین) آفریننده و پرورنده و سازنده همه عالمیان است از ملائکه و جن و انس و سایر حیوانات و غیر آن و باصلاح آورنده همه ایشان بدانکه (رب) در اصل لغت بمعنی (تربیه) است که آن عبارتست از تبلیغ شیئی بکمال آن بر سبیل تدریج و استعمال آن در صفت او جهت مبالغه است از قبیل زید عدل و نزد بعضی اسم فاعل است نه مصدر ماخوذ از (ربه یربه فهو رب) چون ثم یم فهو نم و بریر فهو بر) و تسمیه مالک بآن بجهت آنستکه حافظ و مربی آن چیز است که مالک آنست و اطلاق آن بر غیر خدا جایز نیست مگر بقیدی کتوله (ارجع الی ربک و رب المال و رب الدار) و عالم اسم ما یعلم به الصانع است چون (خاتم و غالب) و آن عبارتست از ماسوای او سبحانه از جوهر و امراض که بجهت افتقار و احتیاج آن بمؤثر واجب لذاته دلالت

میکند بر وجود آن و جمعیت آن بجهت اشتغال آنست بماتحت آن از اجناس مختلفه و ایراد جمع سالم
 که موضوع است از برای ذوی العقول از جمله که وجن وانس نه غیر او با آنکه اوس سبحانه مر بی جمیع ممکناتست
 از ذوی العقول و غیر آن بنا بر تغلیب است یعنی غیر ذی عقل را در تحت عقلا داخل گردانیده و بعد از
 آن جمع عالم بر او و نون کرده گویند که عالم اسمی است موضوع از برای ذوی العلم و تناول غیر ایشان
 بر سبیل استنباط است و این بنا بر آنست که تنبیه باشد بر آنکه مقصود اوس سبحانه از ایجاد عالم معرفه اوست و
 ایجاد غیر ذوی العقول بر سبیل استطراد و استنباط است و نزد بعضی مراد به عالمین در این مقام آدمیان اند چه
 هر يك از ایشان عالمند از حیثیت استمثال هر کدام بر نظایر هر چه در عالم کبیر است از جوهر و اعراض که
 صانع آن بآن دانسته میشود همچنانکه صانع در عالم کبیر دانسته میشود بآنچه در آن ابداع نموده
 لهذا حق تعالی تسویه نظر فرمود در این هر دو و گفت (وفي انفسكم افلا تبصرون) و در اینند لیاست بر
 اینکه ممکنات همچنانکه مفتقرند بمحدث در حال حدوث مفتقرند بمبقی در حال بقا زیرا که تریب همچنانکه
 گذشت عبارت از تبلیغ شیئی است بر سبیل تدریج تا بعد کمال آنچنانکه دانسته شد پس همچنانکه شیئی
 ممکن در ابتداء حدوث و وجود خود مفتقر بمحدث است همچنین در دوام وجود آن تا رسیدن بحد کمال
 مفتقر بمبقی بوده باشد پس همچنان که اوس سبحانه علة حدوثست علة بقانیز باشد بخلاف مذهب بعضی از اشاعره
 که قولند بآنکه معلول در حالت وجود محتاج است بعلة نه در حالت بقا از وهب بن منبه روایتست که حق تعالی را
 هیجده هزار عالم است که دنیا یکی از آن است و آنها مساکن روحانیا نیست و عدد عصر ایشان بغیر از خدای کسی
 نداند و از این کعب روایتست که هر ادب هیجده هزار عالم هیجده هزار فرشته اند چهار هزار و پانصد بطرف
 مشرق و چهار هزار و پانصد بمغرب و چهار هزار و پانصد بطرف شمال و چهار هزار و پانصد بجانب جنوب و با
 هر یکی از ایشان چندان فرشتگان باشند که عدد ایشان غیر از خدای کسی دیگر نداند از ابوذر غفاری
 رضوان الله علیه مرویست که (رب) از اسماء الهی است و اطلاق آن علی الاطلاق بر غیر اوس سبحانه جایز
 نیست چنانکه گذشت و مرویست از حضرت رسالت (ص) که هر هفت بار بگوید یا رب (رب) هر دعائی
 که بعد از آن کند بدرجه قبول رسد و نیز در آثار وارد شده که چون بنده مؤمن گوید یا رب و بعد از آن
 هر حاجت که داشته باشد بر خدای تعالی عرض نماید با جابت مقرون گردد و نیز در خبر دیگر آمده که
 هر که پنج بار بگوید هر دعائیکه بعد از آن بکند بدرجه قبول رسد و نیز در آثار آمده که چون بنده
 مؤمن گوید که (یا رب) خدای تعالی گوید (لبیک) و چون بار دوم و سیم باین لفظ تکلم نماید از جانب
 عزت ندا آید که (سل تعط) طلب حاجه کن تا بدهیم و اوس سبحانه بوسیله این کلمه بزرگوار دعای
 جمیع پیغمبران و مؤمنان را با جابت مقرون ساخته چه آدم و حوا علیهما چون ترک مندوب نمودند گفتند

(رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا) حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد و نوح عَلَيْهِ السَّلَام چون از دست کفار عاجز و مضطر گشت گفت (رَبِّ لَا تَذَرْنَا عَلَى الْأَرْضِ مِنْ الْكَافِرِينَ دِيَارًا) خدایتعالی دعای او را اجابت کرده دمار از کفار بر آورد و از ایشان دیاری باقی نگذاشت و ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام در حین طلب حاجت گفت که (رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ) دعای او مستجاب شد و موسی عَلَيْهِ السَّلَام چون قبطی را بکشت و گفت (رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي) در جوابش (فَغْفِرْ لَهُ) نازل گشت و سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام طلب مغفرت و پادشاهی باین نام کرد و گفت (رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مَلِكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي) حقتعالی دعای او را بسر حد اجابت رسانید و زکریا عَلَيْهِ السَّلَام چون از خدا طلب فرزند کرد گفت (رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ) دعای وی بدرجه قبول رسید و یوسف عَلَيْهِ السَّلَام نیز خدایر باین نام خواند که (رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمْتَنِي مَا تَأْوِيلُ الْأَحَادِيثِ) پس جبرئیل نازل شد و گفت چه حاجت داری گفت (رَبِّ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ) و عیسی عَلَيْهِ السَّلَام نیز بوسیله این نام از خدایتعالی طلب مانده نمود و گفت (رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ) حق سبحانه و تعالی از برای او انزال مانده نمود و ایوب عَلَيْهِ السَّلَام در حینی که (رَبِّ اِنِّي مَسْنِي الضَّرَّ) گفت خدایتعالی زحمت و نغمه او را بر رحمت و نعمت بدل فرمود و سیدان نبیاء (ص) طلب مغفرت امة را باین نام کرد و گفت (رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ) در جوابش نازل شد (لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ) و صلحای امت حضرت رسالت (ص) چون خدای را باین نام خواندند و گفتند (رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا) تا آخر توقیع اجابت ایشان چنین آمد که (فَاسْتَجِبْ لَهُمْ يَا رَبُّهُمْ) و شیطان رجیم با کمال طغیان و عدوان نیز خدایر باین نام خواند و گفت (رَبِّ فَانظُرْ نِي إِلَى يَوْمِ يَمُوتُونَ) خدایتعالی او را مهلت داد تا روز قیامت و فرمود (إِنَّكَ لَمِنَ الْمُنظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) و در نواب گفتن با (رَبَّنَا) و یا (سیدنا) که در دعای بزرگوار (يَا مَنِ أَظْهَرَ الْجَمِيلِ) واقع شده پیغمبر (ص) از جبرئیل خیر داده که چون بنده مؤمن این کلمه را بگوید حقتعالی به ملک که گوید که ای فرشتگان من گواه باشید بر اینکه من آمرزیدم این بنده را و او را اجر عظیم کرامه فرمودم بعد در هر چه آفریده ام در بهشت و در دوزخ و در هفت آسمان و هفت زمین و بعد در ورو کرد و در شمس و قمر و بعد در جمیع ستارگان و قطره های باران و انواع خلقان و کوهها و سنگریزها و غیرها و بعد در هر چه آفریده ام در عرش و کرسی و غیر آن و بواسطه شرافت و عظمت این نام است که آنرا در یلی اسم بزرگوار خود ثبت نمود و بعد از آن متذکر صفات دیگر شد و فرمود که (الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ) یعنی خدای که بخشنده نعمه است بر خلقان و آمرزنده عاصیان در آنجهان تکرار این دو صفة با وجود قرب عهد بد ذکر آن جهت مبالغه است و گفته اند که ایراد این دو صفت در اول بعد از ذکر معبودیه بجهت ذکر نعمتی است که بنسب آن

مستحق عبادت شده و در این مقام ذکر آن بجهت استحقاق حمد است پس تکرار نباشد یعنی ذکر رحمت در
بسمله نظر بمبدء فطر تست که بیماده و مدّه از کتم عدم بفضای وجود آورده بواسطه آن مستحق عبودیت
گشته و در غیر بسمله نظر بابقای وجود است در دنیا و اعادة آن در آخرت تا هر کسیرا به جازات خود
رساند عالمان را بجانب قدس و عارفان را بمکان قرب و رفع درجات و این موجب حمد الهی و سبب ستایش
پادشاهیست و ذکر مالک يوم الدين که در یلی آنست مؤید این معنی است تا آنکه ذکر این دو صفت در
این مقام بجهت بیان ربوبیة باشد چه تربیت عالمیان بر حمد است و باین وجه که خلق را در دنیا روزی می
دهد و بر حیمیه که در آخرت ایشان را میامرزد و بعد از آن بجهت تیک کفران و طغیان بندگان اختیار صفت
مالکیت که مشعر بر سیاست است نموده میفرماید که (مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) یعنی خدائی که خداوند روز
جزا دادنست و جمیع بندگان را در آن روز بسزای و جزای کردار خودشان رساند باین وجه که مطیع را
ثواب دهد و عاصی را عقاب نماید و مالکیت او اگر چه عامست نسبت دنیا و آخرت اما تخصیص آن
بآخره جهة تعظیم و تفخیم شان آن روز است از قبیل (رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ) و با بجهت تفرّد او سبحانه
بآن در آخرت چه در آن روز هیچ منازعی نخواهد داشت که دعوی مالکیت کند بخلاف دنیا که این دعوی
بی معنی می کنند و بدانکه عاصم و کسانی با ثبات الف مالک خوانده اند که بمعنی متصرفست در اعیان
مملو که بهر وجهیکه خواهد و مشتق منه آن ملک است بکسر میم و نافع و ابن کثیر و ابو عمر و حمزه ملک
بعطف الف که بمعنی متصرف است با مرونهی در مامورین مشتق از ملک بضم میم و این ابلاغ است در مدح
از اول و دین بمعنی جزاست و منه (که ماتدین تدان) و قوله (و لَمْ يَبْقِ سِوَى الْعَدُوِّ اَنْ دَنَا هُمْ كَمَا دَانُوا)
و اضافه اسم فاعل بطرف بجهت اجراء ظرف است در مجرای مفعول به بر سبیل اتساء کقولهم یا سارق اللیلة
که بمعنی سارق المال فی اللیلة است پس تقدیر کلام اینست که (مَالِكِ الْاُمُورِ بِاَمْلِكِ الْاَوَامِرِ وَالنَّوَاهِي
يَوْمِ الدِّينِ) یعنی متصرف و خداوند همه اشیا یا پادشاه جمیع امرها و نهیها در روز جزا و مالک
میتواند بود که بمعنی ملک باشد که فعل ماضی است بجهت تحقق وقوع آن بر طریق (و نادى اصحاب
الجنة) که : عنى ينادى است و بمعنی اینکه (لَهُ الْمَلِكُ لَهُ الْمَلِكُ فِي هَذَا الْيَوْمِ عَلَى وَجْهِ الْاِسْتِمْرَارِ)
تا اضافه بر حقیقت باشد و معدود وقوع صفت برای معرفت یعنی تلازم نیاید که اضافه اسم فاعل غیر حقیقی
باشد و غیر معطی معنی تعریف که مقتضی عدم جواز وقوع آنست صفت معرفت چه اضافه غیر حقیقی در
صورتیست که اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال باشد که در تقدیر انفصال است کقولك (مَالِكِ السَّاعَةِ وَ
مَالِكِ غَدَا) و اما هر گاه از آن قصد ماضی کنند کقولك (هُوَ مَالِكٌ عَبْدُهُ اَمْسِي) یا زمان مستمر کقولك
(زَيْدٌ مَالِكٌ الْعَمِيدِ) چنانکه باین مفسر شد اضافه حقیقه خواهد بود از قبیل مولى العبيد و نزد

بعضی مراد از دین شریعتست و یا طاعت و تقدیر این است که (مالک یوم جزاء الدین) و مؤید قول اول است روایت ماثوره از امام محمد باقر علیه السلام که (الدین هو الحساب) یعنی او حاکم روز حساب است که میان بندگان بحق حکم کند و از حساب درنگدرد و مقوی قول ثانی اینککه محمد بن کعب گفته که تقدیر اینست که (مالک یوم لا ینفع فیہ الا الدین) یعنی او خداوند روزیست که نفع ندهد مردمان را در آن روز مگر دین اسلام و قول جبائی که مراد اینست که (یوم الجزاء علی الدین) یعنی او پادشاه روز پاداش دادنست بر دین و بنا بر این قول مراده طلق دین است خواه دین حق و خواه باطل یعنی حق سبحانه و تعالی بر دین حق ثواب میدهد و بر دین باطل عقاب مترتب میسازد (یوم) اگر چه حقیقه عبارتست از طلوع آفتاب تا غروب اما در این مقام استعاره است از برای وقتی که (مغرب) از ظلمه باشد و بمشابه روز روشن بود چه در آخرت روز و شب نخواهد بود چنانکه در اخبار صحیحه ثابت گشته پس اطلاق (یوم) بر او بر سبیل تشبیه باشد و در (انوار) گفته که اجرای این صفات بر او سبحانه از (ربوبیة) و (موجدیة) و (منعمیة) نعم ظاهره و باطنه و عاجله و آجله و مالکیة امور در روز ثواب و عقاب بجهت دلالت است بر آنکه او است که حقیق (حمد) است نه غیر او زیرا که ترتب حکم بر وصف (مشرع) است بعلیت آن و (ایذان) بر آنکه کسیکه متصف باین صفات نباشد مستاهل (حمد) نیست چه جای آنکه ایقت معبودیت داشته باشد پس وصف (اول) برای بین موجب (حمد) است که آن ایجاد و ربوبیت است و وصف (ثانی و ثالث) برای دلالت بر آنکه متفضل نعم قادر مختار است در ایصال نعم نه موجب بالذات چه (حمد) در مقابل افعال جمیله اختیاریه است نه غیر اختیاریه و لهذا میگویند که (مدحت اللو او) و نمیگویند که (حمد ته) چنانکه گذشت و وصف (چهارم) که متضمن وعد حامدانست و وعید مغرضان از برای تحقیق اختصاص است چه وصف مالکیت در آن روز قابل شرکت نیست و مخفی نیست که این آیه دلالتی تمام دارد بر اثبات معاد و ترغیب و ترهیب عباد زیرا که هر گاه مکلفان تصور معنی این آیه نمودند رجا و خوف را صفحه روزگار خود گردانیده بجانب جناب او روی میآورند و مایل عبودیت او میشوند از این جهت او سبحانه چون بندگان خود را بوسیله این آیه شریفه باین مرتبه رسانید در عقب آن ایشان را کیفیت اعتراف بعبودیت تعلیم فرمود و گفت ای بندگاز من روی دل بجانب من آورید و بوجه خطاب بگویند که ای آن کسیکه متصفی بصفات عظام مذکوره (اَبَاكَ نَعْبُدُ) تو را میپرستیم و بس غیر تو را در این امر شریک نمیسازیم زیرا که غیر از تو هیچ کس دیگر مستحق عبادت نیست (و اَبَاكَ نَسْتَعِينُ) و همین از تو یاری می خواهیم در دوام پرستش تو و در جمیع

مقاصد و حوائج نه از غیر تو و نزد بعضی معنی آنستکه تو را امیر ستیم بجهت دخول جنان و از تو یاری میخواستیم بجهت خلاصی از نیران و در انوار گفته که حق تعالی اول کلام خود را مبتنی ساخته بر آنچه مبادی حال عارفست از ذکر و فکر و تأمل در اسماء او و نظر در آلاء و نعماء او و استدلال بصنایع او بر عظم شأن او و غلبه سلطنت او و بعد از آن تفسیر او نموده به ذکر آنچه منتهای امر اوست که آن خوض بنده است در لجه وصول و دخول او در اهل مشاهده بر وجهی که گویا عیاناً و بر امری بیند و با از مناجات می کنند و از عاده عربست تفنن در کلام و عدول از اسلوبی با اسلوبی دیگر بجهت تعجید کلام و تشبیط سامع پس از خطاب بغیبت عدول میکنند و از غیبت بتکلم و بعکس کتوله تعالی (حتی اذا کنتم فی الفلک و جریتم بهم) و قوله (والله الذی ارسل الریاح فتثیر سبحاناً فسقناه) و قول امرء لقیس (تطاول لیلک بالاثمد) (و نام الخلی و لم ترقد) (و بات و بات له لیله) (کلیه ذی العائر الارمد) (و ذلک من نباء جائنی) (و خبر ته عن ابی الاسود) که در این سه بیت سه التفات است و یا ضمیر منصوب منفصل است و آنچه ملحق است با و از یار کاف و ها حروفند که از برای بیان تکلم و خطاب و غیبت زیاده گردانیده اند و محلی از اعراب ندارند مانند تاء انت و کاف ارایتک و نزد خیال یا مضاف است به حروف مذکوره و احتجاج او بچیز بست که از بعضی عرب حکایت کرده که (اذا بلغ الستین فایاه و یا الشواب) ای احذر من جماع الشواب و اگر ضمیر میبود مضاف واقع نمیشد و جواب از این آنستکه این شاذ است و غیر معتمد علیّه و نزد بعضی حروف مذکوره ضمیرند و (یا) مایعتمد به چه آن حروف چون از عوامل منفصل شدنند متعذر است نطق بآنها پس (یا) را بآن منظم می سازند تا بجهت آن مستقل شوند و نزد جمعی دیگر ضمیر مجموع آنست و عبادت عبارت است از اقصای غایت خضوع و تذلل و منه طریق (معبد ای مذلل و ثوب ذو عبده اذا کان فی غایت الصفاقت) و لهذا مستعمل نیست مگر در خضوعیکه از برای او سبحانه است و استعانت طلب معونه است و آن یا ضروریه است یا غیر ضروریه ضروریه آنستکه فعل بدون آن حاصل نشود مانند اقدار فاعل بفعل و تصور او آنرا حصول آلت و ماده که فاعل بآن الت در ماده عمل کند و نزد اجتماع این امور فاعل متصف باستطاعت میشود و صحیح است که مکلف بآن فعل شود و غیر ضروریه تحصیل آن چیز است که بواسطه آن فعل بر وجه سهولت و سیر باشد مانند در حله در سفر هر کسی را که قادر بر مشی باشد و یا تحصیل آن چیزیکه مقرب فاعل باشد بفعل و حث او نماید بر آن و این قسم صحت تکلیف موقوف بر آن نیست و مراد باستعانت یا طلب معونه است در همه مهمات و یا در اداء عبادات و ضمیر مستکن در این دو فعل راجع است بقاری و کسانی که بایند از حفظه و اهل جماعت یا راجع با و سایر موحدین و درج کردن قاری عبادت خود را در تضایف عبادت ایشان و خلط

حاجت خود ب حاجت ایشان بجهت امیدواری و بست بآنکه عبادت او ببر کت عبادات ایشان مقبول گردد و حاجت او بجهت اندراج در حاجات ایشان بحد اجابت رسد و لهذا جماعه مشروع گشته و تقدیم مفعول بجهت تعظیم و اهتمام است بآن و دلالت آن بر حصر و لهذا ابن عباس در تفسیر آن فرموده (لا نعبد غیرک) و یا بجهت تقدیم آنچه بیکه مقدمست در وجود و تنبیه بر آنکه عابد باید که نظر او اولاً بالذات بمعبود باشد و از جانب او بعبادت خود نظر نماید نه از آن حیثیت که آن عبادت از او صادر شده بلکه از حیثیت آنکه او را نسبت شریفه هست باو تعالی و وصله میان عابد و میان حق است چه وصول عارف گاهی متحقق میشود که مستغرق شود در ملاحظه جناب قدس و از ماعادای او زاهل گردد بمرتبه که ملاحظه نفس خود نکند و بهیچ حالی از احوال خود نبرد از دمگر از آن حیثیت که نفس او ملاحظه او سبحانه است و منتسب باو و لهذا اتفاق امت شده باینکه (ان الله معنا) که مقول قول حضرت خاتمیت است (ص) مزیه فضل دارد بر قول موسی که (ان معی ربی سیهدین) و تکریر بر ضمیر برای تنصیص است زیرا که او است که هستعان به است نه غیر او و بدانکه اگر چه اصل عبادت بدون اعانت متصور نیست و واجب است تقدم آن بر آن زیرا که حصول عبادت موقوفست بر وجود بنده و قدرت و کمال عقل وی و این عین اعانتست اما تقدیم استعانه بر عبادت لازم نیست چه اتیان عبادت بدون استعانت منکنست هم چنان که میتواند بود که عبادت حاصل شود پیش از طلب اعانت و بعد از آن طلب اعانت بجهت دوام عبادت باشد نه اصل عبادت پس تقدیم (ایک نستعین) بر (ایک نعبد) واجب نباشد و نزد بعضی آنستکه استعانت برای عبادت مستأنفه است نه عبادت ماضیه پس واجب تقدیم نباشد و یا تقدیم عبادت بجهت توافقی رؤس آیات باشد و یا تنبیه بر آنکه تقدیم وسیله بر طلب حاجت ادعی است با اجابت و یا آنکه چون متکلم نسبت عبادت بنفس خود دان و این موهم تبیح و نشاط و بست و مظنه آنکه آنچه از او صادر شده معتد به است و این مستازم عجب است که هادم عبادتست از این جهت در عقب آن ایک نستعین و اذعشده تا دلالت کند بر آنکه عبادت نیز از قسم آنچه بیکه اتمام نمی پذیرد مگر بمعونه از او سبحانه و توفیق او و نزد بعضی و او از برای حالیه است و تقدیر اینکه نعبدک مستعینین بک یعنی تورا میپرستیم در حالتیکه استعانت نماینده ایم و تو چون حال مقارن ذی الحال است پس مجوز استعانت باشد از برای اصل عبادت و استمرار آن و این قول بنا بر مذهب کسی است که مضارع مثبت به او و فقط بدون ایراد ضمیر با آن حال واقع میتواند شد و اطلاق استعانت بجهت آنستکه تا امتناول جمیع مستعان فیه باشد و در گفتن کلمات مذکور نفع و فایده بسیار است ابو طلحه روایت کند که من با رسول خدا (ص) بودم در بعضی غزوات چون کار حرب سخت شد و کارزار گرم گشت رسول (ص) سر برداشت

وگفت یا مالک یوم الدین آیاک نعبدو و آیاک نستعین سرها را دیدم که میافتاد و کسی را نمی دیدم که شمشیر زند و کافر آن روی بهزیمت نهادند چو نحر بتمام شد صورت این حال را از بیغمبر (ص) پرسیدم فرمود که فرشتگان گردن ایشان میزدند و شما نمی دیدید و در روایة واقع شده که هر گاه کاری بر بنده مؤمن تنگ شود و او باین کلمات شریفه مواظبت نماید آنکار بر او آسان گردد و چونکه تخلیص عبادت و تخصیص استعانت باوسبحانه موجب انقطاع است از ماسوی و توجه تام به حضرت مولی و آن باعث استجابات جمیع دعوات و سبب انجام همه مدعیات است از این جهت او را توطیة طلب هدایت بندگان ساخته در عقب آن ایشان را امر مینماید که بگوئید از روی نیاز که ای آنکسی که عبادت مخصوص است بتو استعانت روا نیست از غیر تو (إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) بنما بماراه راست را که آن سبب وصول است بجنان و رسیدن بر وضه رضوان بدانکه این کلام بیان معونة مطلوبه است فکانه قال کیف اعینکم فقالوا اهدنا و افراد این بذکر با آنکه طرق اعانت متعدد است بجهة آنستکه این مقصود اعظم است و هدایت دلالت است بلطف و لهذا در خیر مستعمل است نه در غیر آن و قوله تعالی فاهدوهم الی صراط الجحیم بوجه تهکم است و هدیه از این مأخوذ است و کسیکه مقدم قوم میست او راهادی میگویند بجهت آنکه قوم باو مهتدی میشوند و هوادی وحش که بمعنی اعضای مقدمه و اوایل آنست نیز از این مأخوذ است چه اهدتای ایشان بآنست و هادی که بمعنی عنق است كما يقال و اقبلت هوادی الخیل اذا بدت اعناقها نیز مشتق است از این و فعل از این هدی بهدی است و آن در اصل متعدی بلام است یا الی و بعد از آن نزع حرف جر نموده اند و مجرور آنرا منصوب ساخته مانند کریمه و اختار موسی قومه که تقدیر من قومه است و این را منصوب بنزع خافض میگویند و هدایت حقتعالی متنوع است بانواع غیر محصوره لیکن منحصر است در اجناس اربعه مترتبه اول افاضه قوی که بسبب آن بنده متمکن میشود بر مهتدی شدن بمصالح خود چون قوه عقلیه و حواس باطنه و مشاعر ظاهره و دویم نصب دلایل فارقه میان حق و باطل و صلاح و فساد و الیه اشار بقوله (وهدیناه النجدین) و قوله (فهدیناهم فاستبحوا العمی علی الهدی) سیم هدایت بار سال رسل و انزال کتب و (ایها) عنی بقوله (وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا) و قوله (ان هذا لقرآن یهدی للتی هی اقوم) چهارم کشف سر ایر است بر قلوب عباد و ارائه اشیا کماهی بایشان بطریق وحی بالهام و منامات صادق و این قسم مختص است بانبیاء و اولیاء و عنی ذلك بقوله اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده) و قوله تعالی (والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) و چون اصل هدایة حاصل است مراهل ایمان را پس مطلوب از طلب هدایت زیادتی آنست و یائبات و دوام بر آن و یا حصول مزیه مرتبه بر ایشان پس عارف هر گاه گوید که (اهدنا الصراط المستقیم) مرادوی

بآن این خواهد بود که (ارشاد نا طریق السیر فیک لثمحو عنا ظلمات احوالنا و تمیط غواشی ابداننا لنستضیئ بنور قدسک فنراک بنورک) و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که معنی آیه آنست که ما را بر راه راستی که نموده ثابت قدم دار تا دایم مطیع امر و نهی تو باشیم و یک لحظه پیر سنش غیر تو نپزداییم و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که بنما ما را راه راست باینوجه که ما را بد جهت ذاتی خود مشرف دار تا از التفات بخود و بغیر تو آزاد گشته بتمامی گرفتار تو گردیم جز تو ندانیم و جز تو نبینیم و جز تو نیاندیشیم یا بنما ما راهی که حضرت تراست نسبت بهر موجودیکه آن موجودی آن پیدائی ندارد و بغایت کمال خود بآن نرسد تا در همه جز تو نبینیم و از توجه بغیر تو آزاد گردیم و بدانکه امر و دعوتش را کند لفظا و معنی و متفاوت باستعالا و تسفلا و یا بر تبه و صراط در اصل صراط است بسین ما خود از (صراط الطعام اذا تبلعه فکانه یسراط السابله) و لهذا آنرا (لقم) نیز میگویند بجهت آنکه انتقام سابله میکند و قلب (سین بصاد) بجهت آنستکه تا مطابق ط شود در اطباق و (قبیل) که از راویان این کثیر است آنرا بر اصل خود خوانده و بواقی به صادمحض مگر حوزه که اشما صادم میگویند و مراد از آن طریق اسلام است چنانکه از ابن عباس و جابر نقل کرده اند که راه راست دین اسلام است و از محمد بن حنفیه منقولست که (انه دین الله الذی لا یقبل عن العباده غیره) یعنی صراط مستقیم دین خداست که حقتعالی غیر آنرا قبول نمیکند از بندگان و حارث اعور از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آن کتاب خداست و بنا بر حدیث مشهور که از آن حضرت منقولست که (انا کتاب الله الناطق) مراد طریق آن حضرت و اولاد اطهار او باشد و مؤید اینست که اعز محدث حنبلی روایت کرده از ابو بکریده اسلامی که از اصحاب حضرت نبویست که (الصراط المستقیم هو صراط محمد و آل محمد) یعنی صراط مستقیم طریق محمد است و آل محمد که مبتنی بر اصول دینست که توحید است و عدل و نبوة و امامت و معاد و شکی نیست که طریق اهل البیت علیهم السلام صراط مستقیم و طریق قویست که سلوک نمودن در آن موجب نجات و درستگاریست و اختیار غیر آن سبب خسران و زیانکاری هم چنانکه در اخبار صحیحیه بطریق اهل البیت علیهم السلام از پیغمبر (ص) مرویست که (مثل اهل بیتی که مثل سفینه نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق) یعنی مثل و داستان اهل بیت من مثل و داستان کشتی نوح است هر که در آن کشتی نشست از غرق و هلاکت نجات یافت و هر که از آن تخلف کرد و نشست غرق و هلاک شد و بعد از آن آخرت گرفتار گشت و نیز حدیث مشهور که عامه و خاصه از پیغمبر (ص) نقل کرده اند که انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکنم بها لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی نیز شاهد عدل است بر این و ترجمه این حدیث در ما تقدم مذکور شد و اولی حمل آیتست بر عموم چه (صراط مستقیم) بانفاق دینی است که حقتعالی بآن امر فرموده از توحید و عدل

و نبوة انبيا و امامت ائمه هدی علیهم السلام که ایمان عبارت از این معجزه و نعمت پس ملخص معنی کلام آنست که ما را ثابت دار بر راه ایمان یعنی (صراط الدین انعمت علیهم) راه کسانی که بفضل شامل خود انعام کردی بر ایشان نعمه هدایت و طریق طاعت خود را بر ادیبغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان ندچنانکه فرموده که و من يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين یعنی بنما بما راه آنها که اهل قر بند و بکمال نعمت ظاهره که قبول شریعه است و بجمال نعمت باطنه که اطلاع بر دقائق اسرار حقیقه است ایشان را معزز و مکرم ساخته بدانکه این کلام بدل کل است از اول در حکم تکریر عامل و فایده آن توکید است و تنصیب بر آنکه طریق اهل اسلام مشهود علیه است باستقامت بر ا کد وجه و ابلیغ آن که اصل مشوب بشایبه خفانیست زیرا که صراط الدین انعمت علیهم بمنابیه تفسیر و بیان صراط مستقیم است بجهة آنکه بدل مقصود بالنسبه و مبین مبدل منه پس گویا که فرط ظهور اینکه طریق مستقیم طریق اهل ایمانست بدیشتی است که هیچ اثر خفائی در آن نیست و احتمال آن دارد که صفت صراط مستقیم باشد یعنی راه راستی که راه کسانیست که بر ایشان انعام کرده و انعام عبارتست از ایصال نعمت و نعمت در اصل حالتی است که انسان بآن مستلذم میشود و بعد از آن اطلاق آن کرده اند بر هر چه بآن استلذاذم نماید و آن ماخوذ است از نعمت بفتح نون که بمعنی لین است و انواع و افراد نعم الهی اگر چه غیر محصور است کمال قال (و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها) اما منحصر است در دو جنس دنیوی و اخروی اول بر دو قسم است موهبی و کسبی و موهبی بر دو نوع است روحانی چون نفخ روح در انسان و اشراق آن بنور عقل و آنچه تابع آن است از قوی چون فهم و فکر و نطق و جسمانی چون تخلیق بدن و قوای حاله در آن و هیأت عارضه آن از صحت و کمال اعضا و کسبی چون تزکیه نفس از زایل و تخلیه آن با خلاق و ملکات فاضله و تزیین بدن بهیئات مطبوعه و حالی مستحسنه و حصول جاه و مال و جنس ثانی عفو و است از فرطات انسان و رضای او از ایشان و تمکین ایشان در اعلا علیین با ملائکه مقربین ابدال بدین و مراد از نعمت مذ کوره در آیه قسم اخیر است و آنچه وسیله رسیدن است بسوی آن از آن قسم دیگر چه ماعدای این مؤمن و کافر در آن مشترکند از عبدالله عباس نقل کرده اند که مراد از (الذین انعمت علیهم) جماعتی اند که تابع موسی و عیسی بودند و مطیع امر و نهی ایشان یعنی بنما بما راه کسانی که تبدیل نعمت نکردند و از جاده شریعت پیغمبر خود منحرف نگشتند که آن طریق اهل بیت پیغمبر است (صا) (غیر المعضوب

علیهم) نه طریق کسانی که غضب و خشم واقع شده بر ایشان و این جماعت نزد اکثره مفسران جهودانند که بسبب عناد و طغیان و قتل پیغمبران و تحریف کتاب توریة و تبدیل الفاظ آن او سبحانه بر ایشان خشم

گرفته و در حق ایشان فرموده که غضب الله عليهم و لعنهم (ولا الضالین) و نه راه جماعتی که گمراهند از طریق حق مراد تر سایانند که بواسطه افراط و تفریط در شأن عیسی و سیدان بیا گمراه گشتند و از راه راست که جاده ایمان و تصدیق بجمیع پیغمبران و کتابهای ایشان است گردیده میل وادی ضلالت و گمراهی کرده اند که اقال و لا تتبعوا الهوا و اقوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سوا السبیل روایتست که رسول (ص) در وادی القری با جهودان و ترسایان کارزار میکرد یکی از اصحاب اشاره بیهودان کرد و گفت یا رسول الله ایشان چه کسانی اند که با تو محاربه میکنند فرمود هم الممغضوب علیهم و بعد از آن اشاره بترسایان نمود و گفت ایشان چه طایفه اند فرمود هم الضالون و بدانکه جز غیر الممغضوب علیهم بر بدلیه است و بدل منه ان الذین انعمت علیهم و معنی اینکه منعم علیهم کسانی اند که سالمند از غضب و ضلال و بابر آنکه صفة اسم موصول است مبینة یا مقیده و معنی اینکه منعم علیهم کسانی اند که جامع نعمة مطلقه اند که آن نعمة ایمانست و جامع نعمة سلامة از غضب و ضلال و چون میان صفت و موصوف مطابقت در تعریف و تنکیر شرط است پس یا آنستکه اسم موصول در این مقام جاری عجز ای نکره است و مراد از آن جماعت غیر معهوده از قبیل و لقد امر علی الشیم یسبنی و قولهم انی لامر علی الرجل مثلک فیکرمنی و یا آنکه غیر کسب تعریف کرده باشد از مضاف الیه چه آن مضافست با آنچه او را ضد واحد است که آن منعم علیه است پس تعین آن چون تعین هی الحركة غیر السکون باشد و چونکه غضب عبارت از نور از نفس است بجهة اراده انتقام و این از خدا تعالی منتفی است پس مراد از آن منتهی و غایت آن باشد که اراده انزال عقاب و عذاب است و علیهم در محل رفع است زیرا که نایب مناب مفعول (مالم بسم) فاعله است بخلاف اول چه آن در محل نصب است بر مفعولیه و لفظ لازیده است برای تأکید معنی نفی که در ضمن غیر است فکانه قال لا الممغضوب علیهم و لا الضالین و از اینجمله است که جایز است (انا زیدا غیر ضارب) همچنانکه جایز است (انا زیدا لا ضارب) چه غیر بمعنی لا است و اگر چه ممنوع است انا زیدا مثل ضارب و ضلال عدول است از طریق سوی عمد یا خطا و آنرا عرضی عریض است و تفاوت در مابین ادنی و اقصای او بسیار است و اضافه مغضوبیه بیهود و ضلالت بنصاری دلالت نمیکند بر برات یهودان از صفة ضلالت و ترسایان از صفة مغضوبیت بلکه هر یک از این دو طایفه متصفند ب صفت مغضوبیه و ضلالت الا آنستکه او سبحانه بجهة امتیاز ایشان از یکدیگر یکی را متصف ساخت بمغضوبیه و دیگری را بضلالت و مخفی نیست که سوق کلام اگر چه مقتضی آنست که بر این منوال باشد که (الذین انعمت علیهم غیر الذین غضب علیهم) تا بین الکلامین توافق و تناسب باشد اما مراعات ادب در خطاست و ایراد لفظ مستطاب اقتضای آن میکند که لفظ غضب بصیغه مجهول واقع شود و بطریقه

تخاطب تصریح بفاعل آن نشود و در مجمع آورده که مراد (بمغضوب علیهم و ضالین) همه کفارند و در انوار گفته که متجه آنستکه (مغضوب علیهم) مطلق عصاب باشد و (ضالین) کسانی که جاهلند بخدا چه منعم علیه کسی است که موفق شده باشد بجمع میان معرفت حق لذاته و میان عمل خیر بر وفق آن پس مقابل اینکسی استکه مختل باشد یکی از قوه عاقله و عامله او چه مختل بعمل فاسق است و (مغضوب علیه) لقوله تعالی (فی القاتل عمدا و غضب الله علیه) و مختل بعلم جاهل ضال لقوله تعالی (فما ذا بعد الحق الا الضلال) انتهى کلامه و بیاید دانست که نزد امامیه قول آمین در آخر فاتحه مبطل نماز است و طریق احتیاط در مذهب مخالف نیز مقتضی عدم جواز آنست زیرا که ایشان قائل نیستند بوجوب آن و نماز را بترك آن باطل نمیدانند و مع هذا میدانند که نزد امامیه اتیان بآن مبطل صلوات است پس احوث نزد ایشان ترك آن باشد و دلیل علماء امامیه بر تحریم (آمین) قول حضرت رسالت است (ص) (ولهذه الصلوة لا یصلح فیها شیئی من کلام الادمین) یعنی این نماز صلاحیه آن ندارد که در او کلام آدمیان مذکور شود و بانفاق جمیع امة این از کلام آدمیانست و از قرآن و ذکر و دعا نیست بلکه اسم دعا است که آن (استجب) است و اسم مغایر مسماى وضعی آنست پس چونکه نهی در عبادت مستلزم فساد عبادتست پس مبطل صلوة باشد و ترك آن واجب در آخر فاتحه و در غیر آن از مواضع دیگر از نماز چون آخر سوره و یا وسط آن و یا در قنوت و تشهد و غیر آن از حالات صلوة و فرقی نیست در بطلان صلوة بآنکه سرا بگویند یا جهر و حلی نیز روایت کرده که از صادق علیه السلام پرسیدم که (اقول آمین اذا فرغت من فاتحة الكتاب) یعنی آمین بگویم در وقتیکه از فاتحة الكتاب فارغ شوم فرمود لا و این نهی بجهت اطلاق شامل و عدم جواز آنست در سر و در جهر چه اطلاق نهی مقتضی تحریمست مطلقاً چنانکه در اصول مقرر شده و شیخ طوسی رحمه الله علیه فرموده که (قول آمین مبطل للصلوة عندنا سواء وقع بعد الحمد او فی انائها او فی السورة او الرکوع او السجود او القنوت و ان کان بعد دعاء و فی جمیع حالات الصلوة لعموم النهی عن فعلها و لانها من کلام الادمین و هؤلاء یصح فی الصلوة لقوله علیه السلام ان صلواتنا هذه لا یصح فیها کلام الادمین نعم لو فعل حال التقیه لا یبطل صلواته اجماعاً) و اینکه صاحب معتبر گفته که احتمال دارد که قول آمین مکروه باشد غیر صحیح است زیرا که اکثر اصحاب ما قائلند بتحریم آن بدلائل مذکوره بلکه قول بتحریم آن قریب بحد اجماع رسیده و بدانکه در نماز قول (الحمد لله رب العالمین) بعد از فراغ امام از فاتحه سنتست چنانکه جمیل از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که (اذا کنت خلف امام ففرغ من قراءة الفاتحة فقل انت من خلفه الحمد لله رب العالمین) یعنی هر گاه در پس امام نماز گذاری و امام از فاتحه فارغ شود تو در عقب آن بگو (الحمد لله رب العالمین) و فضل بن یسار نیز از ابی عبدالله علیه السلام نقل نموده که (فاذا قرأت الفاتحة

ففرغت من قرائتها وانت في الصلوة فقل الحمد لله رب العالمين) یعنی چون در نماز اذقرائت فاتحه فارغ گشتی بگو (الحمد لله رب العالمين)

سورة البقرة

اینسوره مدنی است مکر آیه (واتقوا یوما ترجعون فیہ الی اللہ) تا آخر که درجحة الوداع بموضع منی نازل شده و دو بیست و هشتاد و شش آیه است بعدد کوفی که عدد بیست مروی از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و دو بیست و هشتاد و هفت نزد بصری و دو بیست و هشتاد و پنج نزد حجازی و دو بیست و هشتاد و چهار نزد شامی و اختلاف در یازده آیه است الم کوفیست و الاخائفین و قول المهر و وفا بصری و عذاب الیم شامیست و مصلحون نزد غیر ایشان و یا ولی الالباب عراقی و مدنی الاخیر و (من خلاق) دریم غیر مدنی الی و یسئلونک ماذا ینفقون مکی و مدنی الاول یتفکر ان کوفی و شامی و مدنی الاخیر الحی القیوم مکی و بصری و مدنی الاخیر (من الظلمات الی النور) مدنی الاول و روایتی از اهل مکہ وارد شده که (ولایضار کاتب ولا شهید) آیتی است و ثواب قرائة اینسوره بسیار است ابی بن کعب روایت کند از حضرت رسالت (ص) که هر که اینسوره را تلاوت کند مستغرق صلوات الهی و رحمة نامتناهی شود و ثواب کسیکه یکسال در راه خدا مرابطه نموده باشد و در این مدت اصلاح خوف و ترس کفار از دل او زایل نشده در نامه اعمال او بنویسند و بعد از آن فرمود که ای ای مسلمانان را امر کن بدانستن اینسوره که دانستن آن برکت است و ترک آن حسرت و ندامت در روز قیامت و ساحران و باطلان طاقت خواندن و شنیدن اینسوره ندارند و از سهیل بن سعد مر ویستکه رسول (ص) فرموده که هر چیزی را سنامیست و رفعتی و سنام قرآن البقره است هر که در خانه خود اینسوره را تلاوت کند اگر در روز باشد تا سه روز شیطان در آن خانه نرود و اگر در شب بخواند تا سه شب شیطان در آن جادریاید و هب بن منبه روایت کند که هر که سورة البقره و آل عمر ان بخواند نور او از غریباً تا عجیباً برود و غیر بآعرش خداست و عجیباً زمین هفتم و نیز از پیغمبر (ص) مر ویستکه هر که اینسوره را قرائت نکند خانه او از جمیع خیرات خالی باشد و در روایت آمده که رسول (ص) لشگری را بغزائی میفرستاد خواست تا بیکبر ابرایشان امیر کند یک یک را نزد خود میخواند و می گفت تو از قرآن چه سوره میدانی او می گفت فلان و فلان سوره تا آنکه جوانی پیش آمد که در سال از همه که تر بود گفت یا رسول الله من سورة البقره را دانم فرمود تو را امیر لشکر کردم ایشان گفتند یا رسول الله جوانی که در سال از همه که تر باشد بر پیران امیر می سازی فرمود که او سورة البقره میدانند و شما نمیدانید و از این سخن چنان معلوم میشود که منصب امارت و حکومت بعلم است و فضیلت نه بسال و شیخوخة پس امیر المؤمنین علیه السلام که حاوی علوم شریعة نبوی (ص) بود و جامع جمیع معانی قرآنی و بغور محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و مجمل و مفصل آن رسیده بود و از مغیبات خبر داده و قضایای مشکله را گشوده در خلافت مقدم بوده باشد بر

شیوخ خرافة شعار جهالة مدار و افضلیة آن حضرت صلوات الله علیه و اولویة او بخلافت نیز از این حدیث معلوم میتوان کرد که سیدانینیا (ص) فرمود که ای علی من سید ولد بنی آدمم و تو سید عربی و سلمان سید فارس و صهیب سید روم و بلال سید حبشه و طور سید کوهها و سدره سید درختها و اشهر حرم سید ماهها و قرآن سید کلامها و سید قرآن سورة البقره و سید سورة البقره آیه الکرسی و از امام جعفر صادق علیه و علی آبائه الصلوة و السلام مرویست که البقره و آل عمران بخوانند در روز قیامت این هر دو سوره دو چتر شوند بر سر او و از تاب آتش آن روز او را نگاه دارند و نیز مرویست که هر که خواهد که در در دنیا از جمنند باشد و در عقبی بمر تبه بلند رسد باید که تلاوة این سوره نماید که (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ) اللهم علما زاد را این کلمه و امثال آن از حروف مقطعه اقوال بسیار است و در اینجا اکثر آن ایراد نموده میشود از آنجمله صاحب انوار آورده که همه الفاظ تهجی اسمائند که مسمیات آن حروفند که کلمات از آن مرکب شده اند بجهة دخول آن در حد اسم و اعوار از آنچه مختص است با اسم بر آن چون تعریف و تنکیر و جمع و تصغیر و وصف و اسناد و اضافه و غیر آن مانند (الباء) و تعریف (و باات) و (بییه) و (بشیشه) و (حسن الباء) و (باء المصاحبة) و خلیل و ابوعلی فارسی تصریح باین نموده اند در مصنفات خود و آنچه مرویست که ابن مسعود از پیغمبر (ص) روایت کرده که (من قرء حرفاً من کتاب الله فله حسنة والحسنة بعشر امثالها الا قول الم حرف ولكن الف حرف و لام حرف و میم حرف) مراد باین غیر معنی حرفیست که آن عدم دلالت آنست بر معنی در نفس خود چه تخصیص حرف باین معنی عرف مجدداست بلکه مراد معنی لغویست که آن کلمه است و تسمیه اسم به حرف در کلام عرب شایع و مستعمل است و شاید که آنحضرت تسمیه آن کرده باشد با اسم مدلول آن و حدیث (نزل القرآن علی سبعة احرف) نیز از این قبیل است و چون مسمیات این اسماء حروف و حداینند و این اسماء مرکب است پس تصدیر سوره بآن حروف بجهت آنست که تا تأدیة آن بسمی اول آن چیزی باشد که قرع سمع کند و استعاره (همزه) در مکان (الف) بجهت تعذر ابتداء است بآن و این اسماء مادام که عوامل دریلای ایشان واقع نشود خالی از اعرابند بجهت فقد موجب اعراب و مقتضی آن لکن قابل اعرابند بجهت عدم تناسب به بنی الاصل و لهذا میگویند که (ق و ص) با وجود النقاء ساکین و آخر آنرا حرکت نمیدهند مانند (این وهو لاء) و چون مسمیات این اسماء عنصر کلام و بسایط آنند که ترکیب کلام از آنست از این جهت افتتاح سوره بطایفة از آن شده بجهة ایقظ آن کسی که تحدی بقرآن کند و تنبیه بر آنکه آنچه بر ایشان خوانده میشود کلامیست منظوم از چیزی که ایشان نگر دانیده اند ایشان کلام خود را از آن منتظم میسازند که اگر ورود آن از جانب غیر خدا میبود از اتیان بمثل آن عاجز نمیبودند با آنکه در نهایت فصاحت و غایت بلاغت بودند پس گوئیم که حقتعالی از روی خطاب باینندگان

میگوید که قرآنی که شما را عاجز ساخته است از آوردن مثل آن از جنس این حرف و فست که شما آن را در معاوزه و مخاطبه خود استعمال میکنید و چون قادر نیستید بر اتیان نمودن بمثل این پس بدانید که آن از نزد قادر مطلق است که قدرت او غالب است بر جمیع قدرتها و قوه او فایق بر همه قوای بشر و نیز تا شعار باشد بر آنکه اول آن چیز بیکه قرع اسماع میکند مستقل است بنوعی از اعجاز چه نطق با اسماء حرف مختص است بکسی که خواننده و نویسنده باشد و اما صدور آن از (امی) که اصلا مخالفه نکرده باشد بکتاب بسیار مستبعد و مستغربست و خارق عادت مانند صدور کتاب و تلاوة از او خصوصاً که مرعات نموده شده است در آن آنچه موجب عجز ادیب ارباب فایق است در فن خود از اتیان بآن و آن اینست که در فواتح این سوره چهارده اسم وارد شده که نصف اسامی حرف معجمند اگر (الف) بر آسه معدود نباشد در آن و آن چهارده اسم (الف و لام و میم و صاد و را و کاف و هاء و یاء و عین و ط و سین و ح و قاف و نون) و اینها در اوایل بیست و نه سوره واقع شده اند که بعدد حروف معجمند گاهی که الف معدود باشد در آن و مشتعل اند بر انصاف انواع حروف چه در آن مذکور شده است نصفی از حروف مهموسه که حرفی چندند که ضعیف الاعتمادند بر مخرج خود و جامع آنست (ستش حثک خصفه) و آن (حاست و هاء و صاد و سین و کاف) و نصفی از مهمجوره که حرفیند که قوی الاعتمادند بر مخرج خود و مجموع آن نوزده اند و اینست که ظل (قید نطعم و رضاء و اذیعج) و جامع نصف آنست حرف لن یقطع امر و نصفی از شدیدیه که حرف چندند که حبس لفظ میشود نزد تلفظ بآن بجهت قوه اعتماد بر مخرج و آنها هستند (واجدت طبقک) جامع آنست و جامع نصف آن (اقطک) و نصف اکثر از رخوه که حرفیند که بجهت رخاوة و جری نفس با تلفظ آن ضعیف الاعتمادند و مجموع آن بیست حرفند و جامع آنست (نصره حسن خط شیبص عر معث فذو) و جامع نصف اکثر آن (خمس علی نصره) است و نصفی از حروف مطبقة که حرفی چندند که نزد تلفظ بآن منطبق میشود مطبقة لسان بطبقة (حنک اعلی) و مجموع آن چهار حرفند (صاد و ضاد و طا و ظا) و نصف آن صاد و طا و نصفی از منفتحه که حرفی چندند که نزد تلفظ بآن لسان و حنک از یکدیگر مفتوح میشوند و آن ماعداء حروف مطبقة است و نصف آن (الفست و لام و میم و را و کاف و ها و عین و سین و ح و قاف و یا و نون) و نصفی اقل از قلاقله که حرفی چندند که مضطربند نزد خروج و جامع آن (قد طیح) و نصف اقل آن (قاف و طا) است و نصفی از (لینتین) که آن یاست بجهت قلت ثقل آن نسبت (بو او) و نصف اقل از مستعلیه که حرفی چندند که صوت بآن متصعد میشود در حنک اعلی و آن هفت حرفند (قافست و صاد و طا و خا و غین و ضاد و ظاء) و نصف اقل آن سه حرف اول است و نصفی از منخفضه که ضد مستعلیه است و آن ماعداء حروف

هفتگانه است و نصف آن الفست و لام و میم و را و کاف و ها و یا و عین و سین و حا و نون و نه حرف از حروف بدل که یازده حرفست بر طریقی که سیبویه آورده و این جنی اختیار کرده و جامع آنست (۱) جد طویت منها) و شش حرف از این شایع و مشهورند که ۱۵ هطیعیین جامع آنست و بعضی هفت دیگر را بر آن افزوده اند که آن لام است در اصیلال که بدل نونست و صاد و ز و در صراط و زراط که بدل سین اند و فادر جدف که بدل ثاء مثلثه است که بمعنی قبر است و عین در اعن که بدل همزه مکسوره است و تادر تروغ الدلو که بدل فا است و با در باسماک که بدل میم است پس بنا بر این حروف بدل هیچده باشند و نه حرف از آن که در حروف مقطعه اند. حروف ۱۵ هطیعیین است که سته شایعه مشهوره اند و لام و صاد و عین و نصفی اقل از حروفی که مدغم میشوند در مثل خود و در مقارب خود مدغم نمیشوند و آن پانزده حرفند (همزه و ها و عین و صاد و ط و میم و یا و خا و عین و ضا و ذ و فا و ظا و سین و زا و واو) و نصفی اقل آن (همزه است و ها و عین و صاد و ط و میم و یا) و نصفی اکثر از حروفی که مدغم میشوند در مثل و مقارب خود و آن سیزده حرفند که ماعدای حروف مذکوره اند نصف اکثر آن (حاست و قاف و کاف و را و سین و لام و نون) و اکثریت آن بجهت آنست که ادغام متضمن خفت و فصاحت است و نصفی از چهار حرف که مدغم نمیشود در آنچه مقارب آنست و مقارب آن در او مدغم میشود و آن (میم است و زا و سین و فا) و چون حروف (زلقیه) که اعتماد ایشان بزلق لسان است شش است که جامع آنست (رب منفل) و حلقیه که (حا و خا و عین و غین و همزه و ها) است کثیر الوقوعند در کلام و ثلث آن در حروف مقطعه مذکور شده و چون ابنیه میزید از سبابعیه متجاوز نیست از این جهت هفت حرف از زواید عشره که آن حروف (الیوم تنسأه) است در آن مذکور شده تا تنبیه باشد بر آنکه ابنیه مزید از هفت حرف متجاوز نیست و اگر کسی تتبع جمیع کلام و تراکیب آن کند بر اوظاهر خواهد شد که حروف اجناس مذکوره که مذکور نشده اند در مفاتیح سور کمتر از حروفند که مذکور شده اند. در آن و اینکه حروف مقطعه بعضی مفرد واقع شده اند چون ق و ص و بعضی ثنائیه مانند حم و بعضی ثلاثیه مثل الهم و بعضی رباعیه چون المص و بعضی خماسیه مانند کهیص بجهت ایذانت با آنکه متحدی بهم کبست از کلمات اهل عرب که اصول آن کلمات مفرده اند و هر کبه از دو حرف تا پنج حرف و ذکر سه مفرد که آن ق و ص و ن است در سه سوره بجهت آنست که گلمه مرکب از سه حرف در اقسام ثلثه یافت میشود که اسم و فعل و حرف است و ذکر چهار ثنائیه که طه و یس و طس و حم است برای آنست که آن در حرف بدون حذفست چون بل و در فعل به حذف چون قل و در اسم بغیر حذف چون من و به حذف چون دم و ابراد آن در نه سوره بجهت وقوع آنست در هر یک از اسم و فعل و حرف بر سه وجه که آن فتح و ضم و کسر است و در اسم مانند (من و اذ و ذو) و در افعال

چون قلوب و خف و در حرف مثل ان و من و مذ که از حروف ج راست و ذکر سه ثلاثی که آن الامر و ال و ط هم است بجهت مجئی آنست در اقسام ثلثه و ایراد آن در سیزده سوره بجهت تنبیه است بر آن که اصول اینیه مستعمله سیزده اند ده از برای اسماء که حاصل میشود از ضرب احوال فا که آنحر کات ثلثه است دو احوال عین که آن حر کات ثلثه است با سکون و سقوط فعل بضم فا و کسر عین و فعل که عکس آنست از اسم بجهت استثقال آنست و سه از برای افعال که حصول آن از ضرب فتح فا است در حر کات ثلثه عین و ایراد دور باعیه که آن ا همص و الامر است و دو خماسیه که آن که هیمس و حمعسق است بجهت تنبیه است بر آنکه هر يك از آنها اصلی هست چون جعفر و سفر جل و ما حقی چون قرد و دو چنینفل و میشاید که تفویق حروف تهجی بر سوره و عدم تعداد آن باجمعه در اول قرآن بجهت همین فایده باشد و مع ذلك متضمن اعاده تعدیست و تکریر تنبیه و مبالغه در آن و معنی این که این متحدی به مؤلف است از جنس این حروف و نزد اکثر علماء بعضی حروف مقطعه اسمای سوره و دو تسمیه سوره بآن بجهت اشعار است بآنکه این سوره کلمات معروف التری کینند پس اگر وحی نمیبودند از جانب خدا قدرت مردمان نزد معارضه بآن ساقط نمیشد و از علم الهدی رحمه الله منقولست که حقتعالی نام نهد سوره را به هر چه خواهد و استدلال بر اینکه اینحروف اسماء سوره بآنست که اگر آنها مفهم نباشند پس خطاب به آنمانند خطاب باشد بمهمل و مثل تکلم بر نجی با عربی و قرآن با سره میان وهدی نمیبود و ممکن نمیبود تعدی بآن و اگر مفهم باشند پس یا آنست که مراد بآن سوره است که اینها در اوایل آن واقع شده اند و القاب آن و یا غیر آن سوره و ثانی باطل است زیرا که این هنگام یا آنست که مراد بانچهزیست که آن حروف موضوع شده اند برای آن در لغت عرب و این ظاهر است که چنین نیست و یا در غیر این لغت و این باطل است چه قرآن نازل شده بلغت عرب کقوله تعالی بلسان عربی ممین پس آنرا حمل نتوان کرد بر غیر لغت ایشان و گویند نزد بعضی از علماء تفسیر اینکه حروف مزیده اند بر ای تنبیه و برای دلالت بر انقطاع کلام و استیناف کلام دیگر همچنان که مذهب قطرب نحویست و یا اشاره بکلمات مر کبه از این حروف که اقتصار بر بعضی از آن شده کقوله (قد قلت لها قی فقلت لی قافی ای اقف) همچنان که از ابن عباس مرویست که الف الاء الله است و لام لطف او و میم ملک او و نیز از او منقول است که مجموع الروحون بمعنی الرحمن است و الم بمعنی ان الله اعلم است و غیر آن از سایر فواتح و از سعید بن جبیر منقولست که این حروف مواد اسماء حسنی است اگر کسی راه بآن برد چنانکه از الروح و نون الرحمن حاصل میشود ولیکن قدرت بشری و قوت انسانی از وصل و جمع جمیع آن عاجز است و بروایتی دیگر از ابن عباس الف از الله است و لام از جبرئیل و میم از محمد (ص) یعنی قرآن منزل شده از خدا و تعالی بلسان جبرئیل

بر محمد (ص) و بعضی دیگر گفته اند که الف آلاء معین او سبحانه است و لام لقاء رحمت او و بالطف و رأفت او و میم محبت ذاتی او یا ملک قدیم او و یا الف بمعنی انا و لام لی و میم منی یعنی (انا الله ولی جمیع صفات الکمال و منی الغفران و الاحسان) و یا ایما بمدد اجال اقوام بحساب جمل چنانکه قول ابو العالیه است متمسک بروایتی که ما ثور است که چون یهودان نزد رسول (ص) آمدند آن حضرت الم البقره را برایشان خواند ایشان حساب آن کردند و گفتند که بمدت این در دین اسلام داخل خواهیم شد که هفتاد و یکسال است حضرت تبسم فرمود ایشان گفتند مگر الم بمعنی غیر این هست فرمود که المص و الروالم گفتند این معنی را بر ما خلط کردی و نمیدانیم که بکدام از این اخذ نمائیم پس تلاوت آن حضرت این آیه را برایشان باین ترتیب و تقریر او بر استنباط ایشان دلیل است بر آنکه از برای مدد اجال است و این دلالت اگر چه عربی نیست لیکن بجهت اشتهار آنست در میان مردمان تا آنکه عرب آنرا ملحق ساخته اند بمعربات چون مشکات و سجیل و قسطاس و بالشعار بر حروف مبسوطه که مقسم بها اند بجهت شرافت آن چه آنها بسایط اسماء الله و ماده خطاب آنند چنانکه از ابن عباس و عکرمه نقل کرده اند که این حروف از اسماء الهیند که او سبحانه بآنها قسم یاد کرده و کسانی که قائلند بآنکه این الفاظ اسماء سورند جواب از این اقوال مذکوره و قدح مذکور داده اند باین وجه که معهود نیست که این الفاظ مزیده باشند از برای تنبیه چه حروف تنبیه حروف معهوده اند و اینها غیر معهودند و دلالت بر انقطاع و استیناف همچنان که لازم این حروفست لازم غیر آن نیز هست اگر آن غیر در فواتح سور واقع شود پس تخصیص بآن بی وجه باشد و بر تقدیر تسلیم که این دلالت بر انقطاع و استیناف مخصوص باین الفاظ باشد لکن مقتضی آن نیست که آنها را معنی دیگر نباشد در حیزان و مستعمل نیست که این الفاظ از برای اختصار باشند در لغت عرب و شعر مذکور که متمسک به است شاذ است و خارج و قیاس و قاعده و اما قول ابن عباس و غیر او مراد از آن تنبیه است بر آنکه این حروف منبع اسما و مبادی خطابند و تمثیل بامثله حسنه و لهذا عدد هر يك از حروف نموده از کلمات متباینه چه لام را یکبار از لطف گرفته اند و بار دیگر از الله و یکبار دیگر از جبرئیل نه آنکه مراد وی تفسیر باشد و تخصیص باین معانی دون غیر آن بجهت عدم مخصص در آن لفظاً و معنی و همچنین این الفاظ مستعمل نیستند از برای حساب جمل تا ملحق بمعربات باشند و حدیث مذکور دلالت نمیکنند باین بجهت آنکه ممکن است که تبسم پیغمبر (ص) بجهت تعجب باشد از جهل یهود و اینکه مقسم بها باشند اگر چه غیر ممتنع است امام محتاج اند باضمار اشیائی که هیچ دلیلی بر آن نیست مانند فعل و حرف و سایر آنچه قسم بر آن موقوفست و بنا بر اینکه سمای سور باشند اعتراض کرده اند که این قول یخرج حروف مقطعه است از آنچه در لغت عرب شایع

است زیرا که تسمیه (بسم الله) یا بیشتر هستنکر است نزد عرب و نیز این قول مؤدی است باتحاد اسم و مسمی زیرا که الم داخل سوره است باجماع پس اگر اسم سوره شود اسم و مسمی یکی گردد و دیگر مستدعی است بتأخر جزو از کل زیرا که الم از جمله سوره است و بحسب رتبه متأخر از مسمی است و جواب این هر سه اعتراض آن است تسمیه بسه اسم گاهی ممتنع است که آنرا ترکیب کنند و اسم واحد گردانند بر طریقه بعلبک اما اگر منتشر سازند مانند نثر اسماء عدداً متناعی نخواهد بود و مؤید اینست که سیویبه تسویه نموده میان تسمیه بجمله و بیت از شعر و بطایفه از اسمای حروف معجم و مسمی مجموع سوره است و اسم جزء آنست پس الحاد نباشد و مسمی مقدم است من حیث الذات و مؤخر باعتبار اسمیه پس دور لازم نیاید و شبهه نیست که وجه اول که حروف مسمیات این اسما باشد اقرار بست بتحقیق و اوفق بلطایف تنزیل و اسلم از لزوم نقل و وقوع اشراك در اعلام از واضع واحد زیرا که اینها اسماء حروف تهجی اند پس اگر اسماء سوره شوند نقل لازم آید و چون یک عدد اول در سوره واقع شده مانند الم و حم پس مستلزم اشراك باشد در علم و حراجع شود بنقض بر آنچه مقصود العلمیه است زیرا که مقصود از وضع اعلام دلالت است بنصو صیت و اشترک منافی اینست و نزد بعضی این الفاظ اسماء قرآنند و لهادر عقب آن کتاب و قرآن واقع شده مانند (الم ذلك الكتاب الر تلك آيات الكتاب و قرآن همین) زیرا اسماء الله اند چنانکه از امیر المؤمنین (ع) مرویست که در بعضی ادعیه فرموده که یا که بعض و یا حم مسق و می شاید که مراد حضرت یا منزل که بعض و یا منزل حم مسق باشد و بعضی از محققین گفته اند که حضرت رسالت ص را سه صورتست یکی بشری که ماقال تعالی (قل انما انا بشر مثلکم) دویم ملکی چنانچه فرمود که (ایبت عند ربی یطعمنی ویسقینی) سیم حقی که ماقال (لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لانبی مرسل) حق سبحانه را با او در هر صورتی سخن بعبارتی دیگر واقع شده در صورت بشری کلمات مر کبه چون قل هو الله احد و در صورت ملکی حروف مفرد چون الم و که بعض و غیر ذلك و در صورت حقی کلام مبهم که فاوحی الی عبده ما اوحی پس حروف مقطعه رمز است میان حق سبحانه و حبیب او و از ائمه هدی صلوات الله علیهم مرویست که حروف مقطعه اسرار قرآن است و هر کس بر آن اطلاع ندارد مگر مؤیدین من عند الله که حضرت رسالت (ص) و ائمه معصومین (ع) اند ثعلبی در تفسیر خود بر وایت مسنده با امام علی بن موسی الرضا (ع) نقل کرده که آن حضرت فرمود که از امام جعفر صادق (ع) پرسیدند که الم بچه معنی است فرمود در الف آن پنج صفت است از صفات حق تعالی اول ابتدائیه چه حق تعالی ابتداء جمیع خلق کرده و الف ابتدا حروفست و دویم استواء زیرا که او سبحانه مستوی و عادلست فی ذاته و غیر جایز الف نیز مستوی است فی ذاته سیم انفراد چه حق تعالی فرد است و الف فرد

چهارم اتصال خلق بخدا و عدم اتصال حقتعالی بخلق چه همه محتاج اویندو او غنی مطلق است از ایشان همچوین الف متصل نیست بحرفی و حروف متصلند باو و او منقطع از آنها پنجم الفت چه او سبحانه سبب الفت خلق است و الفت سبب الفت است و حروف بآن متألف از شعبی معنی مقطعات برسیدند فرمود (سر الله فلا تطلبوه) یعنی این حروف سر خدا است پس طلب آن مکنیدو از اینجا است که باصطلاح وضعی و عرفی مفهوم المراد نیست و قال بعضهم (انه سر استازره الله بعلمه) این لفظ سر است که حقتعالی ایشار آن نموده بعلم خود و اعلام یکسی نموده و میتواند بود که مراد ایشان آن باشد که این الفاظ اسراری است میان خدا و رسول او و رموزیکه مقصد حقتعالی بآن افهام غیر نباشد زیرا که بعید است خطاب بآنچه مفید معنی نباشد و از امیر المؤمنین علیه السلام ما نور است که هر کتاب خدا بر اخلاصه بوده و خلاصه قرآن حروف مقطعه است و نزد اهل تحقیق (الف) از اقصای حلق میآید که اول مخارج است و لام از طرف لسان گفته میشود و آن اوسط مخارج است و (میم) از شفه میخیزد و آن آخر مخارج است پس این اشاره است بآنکه بنده باید که در مبادی و اواسط و اواخر اقوال و افعال خود بدزد که حقتعالی مستانس باشد و گفته اند که حروف مقطعه جهت تعجیز خلق است تا بدانند که کسیر با حقیقت این کتاب راه نیست و ثقل هیچ کس از کنه معرفت آن آگاه نه و در بعضی از تفاسیر آمده که سبب در آنکه او سبحانه سور را بحروف مقطعه مفتوح ساخته آنستکه چون رسول خدا (صا) قرآن خواندی مشرکان جمع شدند و بشعر خواندن و صفیر دادن و دست بردن اشتغال نمودندی تا مردمان استماع کلام الهی نکنند و حلاوة تلاوة او را در نیابند و در دین اسلام رغبت نکنند خدا بتعالی این حروف عجیبه را فرستاد ایشان از استماع آن متعجب شده خاموش شدند و مستمع قرآن شدند تا دیگر مثل این را بشنوند و بوسیله این معانی بمسامع ایشان میرسید و حضرت رسالت (صا) حجت را بر ایشان لازم میگرددانید و بدانکه این الفاظ اگر اسماء خدا بتعالی باشد یا اسماء قرآن یا رسولانرا خطی از اعراب خواهد بود که آن رفع است بر ابتدا او تقدیر اینکه (هذه اسماء الله و المؤلف من هذه الكلمات المتعدی به او المتلو) و یا بر خبرای (هذا المتلو او المتعدی به مؤلف من هذه الكلمات) و یا نصب است بتقدیر فعل قسم ای (الم اقسام) بر طریق (الله لا فعلن) بنصب که حرف چر در او محذوف است و یا بتقدیر غیر آن چون اذکر الم و یا جراست بر اضمار حرف قسم و اگر این الفاظ بر معانی خود باشد که آن مسمی مانند پس اگر تقدیر این باشد که المؤلف من هذا الحروف در حیز رفع خواهد بود بابتدا یا خبر چنانکه گذشت و اگر آنها را مقسمبها گردانند پس هر کلمه از آن منصوب خواهد بود بنزع خافض یا مجرور باضمار حرف جراز قبیل (الله لا فعلن) بنصب و جروج جمله قسمیه خواهد بود مقدر بفعل قسم و اگر مراد از آن

ابعاض کلمات باشد یا اصوات نازل منزله حروف تنبیه محلی از اعراب نخواهند داشت مانند جمله مبتده
 و مفردات معدوده و وقف بر آن وقف تام خواهد بود اگر تقدیر آن بر وجهی باشد که محتاج بماند خود نباشد
 همچنانکه گذشت و اگر بر طریقی بود که مرتبط بماند باشد و آن ارتباط مانع استقلال آن نباشد و وقف حسن
 باشد و هیچ لفظی از این الفاظ آیه نیست نزد غیر کوفیان و اما نزد کوفیان هر يك از الام که در مواقع
 خودند و الهص و که یعض و طه و طسم و حم و یس يك آیه است و حم و عسق دو آیه و ال و الهمر آیه نیستند
 و نزد بواقی از قرآءه هیچ کدام آیه نیستند و چون این امر بست توفیقی که قیاس را در آن مجال نیست پس حکم
 مذکور بر وجه تحکم نباشد آورده اند که حق سبحانه حضرت رسالت را (ص) وعده داده بود بانزال کتابی که
 بر صفحه روزگار بماند و هرگز محو نگردد و بکثرت تکرار و تردد کهنه نشود و چون قرآن نازل گشت
 حبیب خود را از انجام آن وعده خبر داد و فرمود (ذِ لِك) یعنی آن کتابی که قبل از این بوعده آن اشاره
 شده بود (الکتاب) این کتاب کامل است و گویند ذلک اشاره است بالهم اگر مؤول باشد به اله مؤلف
 من هذه الحروف یا مفسر بسوره یا قرا آن و چون آن متکلم به متقاضی میشود و یا از مرسل بمرسل الیه
 و اضل میشود از این جهت بذلک که موضوع است از برای مشارالیه بعید اشاره کرده شده چه متقاضی در حکم
 متباعد است و وصول آن از مرسل بمرسل الیه موجب بعد آن از مرسل و تذکیر اسم اشاره گاهی که مراد
 (بالهم) سوره باشد، بجهت تذکیر کتاب است که خبر آنست و یاصغت آن که عین موصوف است و کسانی که
 میگویند که ذلک اشاره است بکتاب پس کتاب صفت آن باشد و مراد بکتاب قرآنست که انزال آن موعود
 شده در کریمه (انا سنلقی علیک قولا ثقیلا) چنانکه گذشت و یاد ر کتب متقدمه چنانکه از عکرمه روایت
 است که مراد بکتاب توریة و انجیل است و الم اسم قرآن یعنی این قرآن آنست که وصف و نعت آن در کتاب
 توریة و انجیل مسطور است و ابن کیمان گفته که خدا بتهالی بیش از این سوره سوره های دیگر فرستاده بود
 و مشرکان قبول نمی کردند که آنها از نزد خدا نازل شده باشد حقتعالی این سوره فرستاد و در آن بیان
 فرمود که آن سوره ها که مشرکان عرب تکذیب آن میکنند کتاب من است و کتاب مصدر است بمعنی
 مکتوب و تسمیة مفعول بآن از برای مبالغه است و نزد بعضی اسم جامدست بمعنی مفعول چون لباس بمعنی
 ملبوس و اصل کتب جمع است چنانکه در فاتحه فایحه مذکور شد و بعد از آن معبر شده از عبارت منظومه
 قبل از آنکه مکتوب شود از قبیل تسمیة شیئی است با اسم مأیول الیه و قوله (لَارِيبَ فِيهِ) صفة کتاب است
 یعنی کتابی که هیچ شک و شبهه نیست در او مراد آنست که بجهت وضوح و سطوع برهان آن بحیثی
 است که عاقل را بعد از نظر صحیح در اینکه آن وحی است و بعد از عجز رسیده هیچ ربیبی و شک در آن
 نمیماند نه اینکه مراد این باشد که هیچ کس در آن مرتاب و متشکک نیست لقوله تعالی (وان کنتم فی

ریب مما نزلنا علی عبدنا) الایه چه حقتعالی در این آیه ابعاد ریب نکرده از کفار بلکه تعریف نموده برای ایشان آنچه‌ی که مزیح ریب است و آن اینست که اجتهاد نمایند در معارضه نجمی از نجوم آن و بذل غایت حد خود نمایند در آن تا آنکه چون از آن عاجز شوند بر ایشان ظاهر و متحقق گردد که در آن مجال شبهه و مدخل ریب نیست و بعضی گفته‌اند که معنی آنست که (لاریب فیه للمتقین) یعنی هیچ ربیبی نیست در آن مرتقیان را و بنا برین هدی که بعد از این واقع شده حال است از ضمیر مجرور و عامل و عامل در آن ظرفست که صفت منفی است ای (لاریب کائن فی الکتاب حال کونه‌ها دیا حاصل المتقین) و اینکه بعضی گفته‌اند که مراد بکتاب توریة و انجیل است و روی خطاب بیهود و نصاریست و اینکه در این هر دو کتاب هیچ شکی و ربیبی در آنها نیست قولی است فاسد زیرا که یهود و نصاری تعریف کلمات آن نموده بودند از مواضع خود حدیث قال (بحرفون الکلم عن مواضعه) پس چگونگی متصف باشد بعدم شك و ریب و موصوف بهدایت و نزد بعضی در (لاریب فیه) مضاف محذوفست و تقدیر اینکه (لا سبب شك فیه) زیرا که اشیائی که موجب شکست از تلمیس و تعقید و تناقض و دعاوی عاری از برهان از قرآن منفی است و گویند لاریب فیه اگر چه خبر است صورت اماره معنی نیست و معنی مراد اینکه (لا تر تابوا ولا تشکوا فیه) کقوله تعالی (لارفت و لافسوق) و بدانکه ریب در اصل مصدر (رابی الشیئی اذا حصل فیک الریبه) است و ریبه قلق نفس و اضطراب آنست و تسمیه شك بآن بجهت آنست که مقلق نفس است و مزیل طمانینه و در حدیث واقع شده (دع ما یریبک الی ما لا یریبک) چه شك ریبه است و صدق طمانینه و منه (ریب الزمان لنوابیه) حاصل معنی آنست که حقیقت این کتاب بواسطه حجج ظاهره و دلایل باهره در آن بمشابه ظاهر و روشن است که هر که در آن تأمل کند از شك باز ایستد و بداند که بلا شبهه از نزد خدا منزل شده و از سر تحقیق عالم شود بآنکه ان (هدی) دلالت کننده است و راه راست نمایند به حق (للمتقین) مرجماعتی را که پرهیز کارانند مراد آنست که قرآن سبب زیادتیی اهداء متقیان است و موجب ثبوت و استدامه آن زیرا که متقیان را اصل اهدای ثابتست و این مانند آنست که شخصی بعزیز مكرم گوید که (اعزك لله واکرمك) چه مراد زیادتیی عزت و کرامت و استدامت و ثبوت آنست کقوله (اهدنا الصراط المستقیم) یا آنکه مراد تسمیه شیئی باشد باسم مایول الیه از قبیل قتل قتیلا یعنی قرآن را نماینده است بکسانی که مشرفند بر انقباض آن که هدی در اصل مصدر است چون سری و تقی و معنی آن دلالت مطلقه است و اصح آنست که آن دلالت موصله بمطلوبست زیرا که آن مقابل ضلالت واقع شده در کریمه (لعلى هدی اوفی ضلال مبین) و دیگر آنکه هدی را اطلاق نمی کنند مگر بر کسیکه مهتدی شده باشد بمطلوب و اختصاص هدایت

بمقتضی بجهت اهتدا و انتفاع ایشان است بآن یعنی امتثال احکام آن و عدم انتفاع غیر ایشان بآن و اگر چه هادی جمیع خلقانست و راهنمای همه مردمان و باین اعتبار فرموده که هدی للناس و از این قبیل است (انما انت منذر من یخشها) چه پیغمبر ﷺ منذر جمیع مکلفانست و تخصیص انداز بخائفان بجهت انتفاع ایشان است بآن و با وجه اختصاص هدی باهل تقوی بجهت آنستکه منتفع نمیشود بتأمل در آن مگر آن کسیکه تصقیل عقل خود نماید و استعمال آن نماید در تدبیر دلایل و آیات و نظار در معجزات و تعرف بنوات زیر که این کتاب مانند غذای صالح است از برای حفظ صحت چه آن جلب نفع نمیکند مادام که صحت نیست و الیه اشار بقوله تعالی (و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خساراً) و چون مجمل و متشابه که از جمله قرآنست منفاک نیست از میان تعیین مراد از آن پس قادح هدایت آن نباشد و متقی اسم فاعل است و ما خود از و قاه فاتی و وقایه بمعنی صیانت است و در عرف شرع متقی کسیست که واقعی نفس خود باشد از هر چه ضرر باو رساند در آخرت و تقوی را سه مرتبه است یکی توقی از عذاب ماخلد بسبب تبری از شرک و علیه قوله تعالی (و الیهم کلمة التقوی) دویم تجنب از هر چه موجب اثم باشد از فعل یا ترک حتی صغایر و این که بعضی تفسیر متقی کرده اند بآنکه اجتناب کند از همه محرّمات و اقسام نماید بهمه و اجنات و بآن که حقتعالی او را در منیّات نیابد و در مأذوراة یابد و با وسیله عمل صالح خود را از عذاب خدا نگاهدارد راجع باین معنی است و این قسم است که متعارف است باسم تقوی در شرع شریف و هو المراد من قوله تعالی (و لوان اهل القری آمنوا و اتقوا) سیم تنزه بنده از هر چه شاغل سر او باشد از حق و تبذیل وی با وسبحانه بظاهرو باطن باین معنی که از همه ماسوی منقطع شده بالکلیه و من جمیع الوجوه توجه بحضرت مولی نماید و این تقوی حقیقی است که مراد است از کریمه (و اتقوا حق تقاته) و تفسیر متقین در این مقام بر وجوه ثلثه جایز است چه قرآن هادی اصحاب این سه مرتبه است از کعب الاخبار معنی تقوی پرسیدند گفت در راه که پرازخار و خاشاک باشد رفته اید گفتند آری گفت چگونه در آن راه سلوک نمائید گفتند دامن خود را از آن برداریم و خویشتن را از آن بازداریم تاهیچ خاری دامن گیر مانشود و در اعضای ما نخلد گفت تقوی از این قبیل است باین معنی که در راه دین که سلوک نمائید از معاصی بروجهی اجتناب کنید که از خار و خاشاک خود را نگاه میدارید و بعضی این معنی را در سلك نظام کشیده اند و گفته (خل الذنوب صغیرها کبیرها فهو التقی و اصنع کماش فوق ارض الشوک یحذر ما یری لا تحقرن صغیره ان الجبال من الحصى) و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که متقی آنستکه اگر جمله اعمال او بر طبقی نهند و آنرا بر جهانیان عرض کنند هیچ چیز در آن نباشد که او را از آن شرم باید داشت

و در خبر آمده که حضرت پیغمبر (صا) فرموده که مرد بحقیقة تقوی نمیرسد تا آنکه ترك کند آنچه از او باک نداشته باشد بجهت خوف وقوع آنچه چیزی که از آن هر اسان باشد و نیز از آن حضرت (صا) مرویست که مجمع تقوی این آیه کریمه است که (ان الله یامر بالعدل والاحسان) الایه و بدانکه آیه مذکور در احتمال چند وجه است از اعراب یکی آنکه الم مبتدا باشد گاهی که اسم قرآن یا اسم سوره باشد و یا مقدر به المؤلف من الحروف و ذلك خبر آن است و بنا بر اخیر اگر چه ذلك اخص مطلق است از مؤلف و اصل آن است که اخص محمول نشود بر اعم زیرا که شرط حمل آن است که هو هو باشد امام را در این مقام خاص است نه عام زیرا که مراد بآن مؤلفی است کامل در تألیف که به اقصای درجات فصاحت رسیده باشد و نهایت مراتب بلاغت و کتاب صفة ذلك است دویم آنکه الم خبر مبتدا محذوفست و ذلك خبر دویم آن یا بدل و کتاب صفة آن و لاریب که مبنی است بجهت آنکه متضمن معنی من است منصوب الم محل بر آنکه اسم لای نفی جنس است که عمل آن مثل عمل ان است زیرا که تقیض آن است و لازم اسم است مانند لزوم ان رفیه خبر آن و عدم تقدیم آن همچنانکه در آیه کریمه (لا فیها غول) بجهت آنکه مقصود بآن تخصیص نفی ریب نیست از میان سایر کتب همچنانکه در آیه لا فیها غول مقصود است و یا آنکه رفیه صفت آن باشد و للمتقین خبر آن و هدی منصوب بر حالیه و یا آنکه خبر محذوف باشد مانند (لاضیر) که در تقدیر لاضیر لنا است و لهذا بعضی وقف بر لاریب مینمایند و (فیه) را خبر هدی میدانند و تقدیم خبر بر هدی بجهت تنکیر آن است و تقدیر اینکه (لاریب فیه فیه هدی) سیم آنکه ذلك مبتدا باشد و کتاب خبر آن و معنی آنکه این مؤلف کتابیست کامل که مستاهل آن است که آنرا کتاب گویند و یا آنکه کتاب صفت ذلك است و ما بعد آن خبر آن و جمله خبر (الم) و اولی آن است که آیه چهار جمله متناسفه باشد که لاحق آن مقرر سابق آن باشد و لهذا عاطف در میان این جمله واقع نشده پس (الم) جمله ایست که دلالت میکند بر آنکه متحدی به که این مؤلف است از جنس آنچه چیز یست که مردمان تر کبب کلام خود از آن میکنند و ذلك الكتاب جمله ثانیه است که مقرر است از برای تعدی باینکه آن کتابیست منوعت بغایت کمال (و لاریب فیه) جمله ثالثه است که مسجل است بر کمال ان بجهت نفی ریب از آنچه هیچ کمالی اعلی از حق و یقین نیست و (هدی للمتقین) جمله رابعه است که مؤکداست بآنکه این کتاب که حقیقه آن بروجهی است که اصلاحش و ریب احاطه آن نکرده هدایت متقیان است و یا آنکه هر يك از جمله اربعه مستتبع آن چیزی باشد که در بلی آن است از قبیل استتباع دلیل مدلول را و تنقیح این کلام آنست که چون حق تعالی اول تنبیه نمود بر اعجاز این متحدی به باین وجه که از جنس کلام مردمان است و حال آنکه همه عاجزند از معارضه نمودن بآن استنتاج فرمود

از آن بآنکه این کتابیست که بعد کمال رسیده و مستلزم این است که (رب) متشبهت نیست با طرف آن چه هیچ چیز نقص از آن نیست که شک و ریب عارض آن شده باشد و هر چیزیکه چنین باشد لا محاله هادی متقین خواهد بود و در هر يك جمل نکته ایست جز یله (اما) در اول حذفست و رمز بمقضودی که تعدی است با تعلیل و تقدیر این است که هذه هم و یا المؤلف المتعدی به هم یا اللهم و المؤلف المتعدی به و رمز آن است که با وجود حذف دلالت بر مقضودی میکند که آن بودن متعدی به است از این حروف و تعلیل اعجاز آن مر کب بودن آن است از حروفیکه ماده تر اکیب کلام بندگان است پس اعجاز آن من حیث الصورة باشد نه من حیث المادة و اما در ثانیه فخرامة تعریف است که دلالت بر کمال آن میکند و اما در ثانیه تاخیر ظرفست بجهة احتراز از ابهام باطل که آن موهوم وقوع ریب است در غیر این کتاب از کتب دیگر هم چنانکه در (لا فیها غول) گذشت و اما در اربعه حذف مبتدا است که آن هو است و توصیف به مصدر جبهه مبالغه است و ایراد آن بطریق تنکیر جبهه تعظیم است و تخصیص هدی بمتقین باعتبار غایت و فایده است چنانکه مفصلا مذکور شد و تسمیه مشارف تقوی بمنقح بجهة ایجاز است و تفخیم شان تقوی و ملخص معنی آیه آن است که قرآن هدایت کننده کسانیست که بحلیه تقوی پرهیز کاری را آراسته اند (الذین) کسانی اند که براهین واضحه و دلایل ساطعه (یؤمنون) تصدیق میکنند و می گردند (بِالْغَيْبِ) بآنچه از ایشان غایب است و مشاهد ایشان نیست که آن حق تعالی است و فرشتگان و جمیع بیغیران و احوال قیمه و بهشت و دوزخ و معاد جسمانی و غیر آن بدانکه الذین موصول است بمتقین بنا بر آنکه صفت معجزه و معقیده آن باشد اگر تقوی مفسر باشد بترک المالی یعنی که آن شرکست و سایر معاصی و محرمات مترتبه بر آن مانند ترتب تحلیل بر تخلیه و ترتب تصویر بر تصقل و یا بر آنکه صفة موصحه آنست اگر تقوی مفسر باشد بآنچه اعم از فعل حسنات و ترک سیئات باشد بجهة اشتمال آن بر آنچه آن اصل اعمال است و اساس حسنات از ایمان و صلوة و صدقه چه اینها امهات افعال نفسانیه اند و عبادات بدنیه و مالیه که مستتبع سایر طاعاتند و تجنب از معاصی غالباً قوله تعالی (ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر) و قوله (الصلوة عماد الدین والنزکوة قنطرة الاسلام) و یا بنا بر آنکه صفة مادحه باشد بآنچه تقوی متضمن آنست از ایمان و صلوة و زکوة و تخصیص ایمان بغیب و اقامه صلوة و ایتمار زکوة بذکر بجهة اظهار فضل این امور است بر سایر آنچه در تحت اسم تقوی داخلست و یا بر آنکه مدح آن باشد منصوب بتقدیر اعنی یا هر فروع بتقدیر هم الذین و میتواند بود که مفصول باشد از متقین هر فروع بابتدا و خبر آن او لئیک علی هدی و بنا بر این وقف بر متقین و قه تام باشد و در انوار آورده که ایمان در لغت عبارتست از تصدیق ماخوذ از آمن کمان مصدق ایمن گردانیده مصدق را از تکذیب و مخالفة و تعدیه آن به یا بجهة آن است که متضمن معنی اعتراف است چه آن در اصل

متعدی بنفسه است و گاه هست که اطلاق ایمان بر معنی وثوق میکنند از آن حیثیت که واثق صاحب امن است و منه قول (ناوی السفر) ما آمنت ان اجد صحابه او ما وثقت ان اظفر لمن ارافقه) و این هر دو وجه در (یومنون بالغیب) حسن است و اما در شرع تصدیق است بآنچه معلوم الضرورة باشد از دین محمد چون توحید و نبوت و بعث و جز او غیر آن و نزد جمهور محدثین و معتزله و خوارج ایمان عبارتست از مجموع امور نائیه که آن اعتقاد حق است و اقرار بآن و عمل بمقتضای آن پس هر که اخلال نماید باعتقاد منافق است و هر که اخلال کند باقرار کافر است و هر که اخلال بعمل کند فاسق است نزد جمیع اهلان از خوارج کافر است و نزد معتزله خارج است از ایمان و غیر داخل در کفر و اصح آنست که عمل صالح جزاء ایمان نیست و دلیل بر آنکه ایمان مجرد تصدیق است این است که حقتعالی اضافه ایمان بقلب کرده و فرموده که (اتمب فی قلوبهم الایمان و قلبه مطمئن بالایمان و لم تو من قلوبهم و لما یدخل الایمان فی قلوبهم) و عمل صالح را عطف بر ایمان نموده در مواضع متعدده و معطوف غیر معطوف علیه است و اگر نه عطف جزئی شیی بر نفس شیی لازم آید و مقارن ساخته آنرا بمعاصی و فرموده که (وان طائفان من المؤمنین اقتتلوا یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم) پس اگر ایمان عبارت از طاعت میبود آنرا مقترن بمعاصی نمیگردانید چه این هر دو نقیض یکدیگرند (فح) ایمان مجرد تصدیق باشد و مع ذلك این اقر بسبب باصل زیرا که ایمان در شرع تصدیق خاص است و در لغت مطلق تصدیق پس تخصیص لفظ باشد ببعض افراد آن و اگر طاعت جزاء آن باشد مخرج آن خواهد بود از حقیقت خودش و تصدیق متعین الاراده است در این آیه زیرا که متعدی به با است که به معنی تصدیق است و وفا و علما را اختلاف است در آنکه مجرد تصدیق قلبی کافی است بجهت آنکه مقصود بالذات است یا آنکه ناچار است آنرا از انضمام اقرار بآن هر کسی را که متمکن باشد از آن و میساید که حق ثانی باشد زیرا که حقتعالی ذم معاند اکثر از ذم جاهل مقصر کرده و مانع را میرسد که گوید ذم برای انکار است نه بجهت عدم اقرار انتهی کلامه و با جماع علمای امامیه ایمان عبارت است از تصدیق (بما جاء به النبی) بچنان و اقرار بلسان زیرا که حق تعالی ذم اثبات استیقان نفسی نموده که آن تصدیق قلبی است بدون اقرار بلسان حیث قال (ووجدوا بها و استیقنتها انفسهم) و نفی ایمان اعراب نموده بعدم تصدیق قلبی با وجود اظهار آن و فرموده که (قالت الاعراب آما قل لم تو منوا و لکن قولوا اسلامنا) پس تصدیق چنان بدون اقرار لسان و یا عکس ایمان نباشد بلکه مجموع آن بود و حدیث مشهور که از امام علی بن موسی الرضا منقولست که (الایمان هو التصدیق بالقلب و الاقرار باللسان و العمل بالارکان) مؤولست بآنکه عمل بارکان دالست بر ایمان نه آنکه جزء آن است تا

خرق اجماع لازم نیاید و غیب مصدر است که موصوف به واقع شده بجهة مباغته چون شهادة در کریمه (عالم الغیب والشهادة) و یافیع است که مخفف شده چون قیل و قیل و مراد بآن هر چیزی است مخفی که بحس مدرك نشود و بدیهی عقل مقتضی آن نباشد و این بردو قسم است یکی آنکه دلیلی نباشد که دلالت بر آن کند و هو المراد بقوله (وعنده مفاتيح الغیب لا یعلمها الا هو) و اینکه از ابن عباس مروی است که مراد از غیب مکنونات علوم الهی است از این قسم است و قسم دوم آنکه نصب دلیل شده باشد بر آن چون صانع عالم و صفات او و آخره و احوال آن و اینکه ابن جریر گفته مراد وحی الهیست بجانب پیغمبران کقوله تعالی (فلا یظهر علی عینیة احد) از این قبیل است و صحیح آنست که مراد از غیب در آیه قسم اخیر است و ابن مسعود گفته که مراد بغیب جمیع آنچه پیراست که از بندگان غایب است و این شامل قسمین است و این دو قسم در صورتی است که بالغیب صله ایمان باشد و واقع موقع مفعول و اگر حال باشد بر تقدیر متلبسین بالغیب بمعنی غیبه و خفا خواهد بود و معنی اینکه اهل تقوی تصدیق می نمایند در حالتی که غایبند و از نظر مردمان پنهان بخلاف منافقان که ظاهر ابامسلمانان در مقام تصدیق و اعتراضند و غایبانه ایشان بازوسای خود اظهار استهزا میکنند و میگویند که ما باهل اسلام در مقام سخزیه و استهزائم کما قال الله تعالی (واذا قالوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن) و یاد در حالتیکه غایبند از مؤمن به که محمد است ﷺ چنانکه ابن مسعود از آن حضرت روایت کرده (والذی لا اله الا هو ما من احد افضل من ایمان بغیب ثم قرأ هذا الایه) یعنی بحق آنکه غیز از او خدائی نیست که ایمان هیچکس افضل از ایمان آنکس نیست که در خفیه باشد و گفته اند که مراد بغیب بقلب است و معنی آنکه متقیان ایمان آورده اند بصمیم قلب نه بزبان فقط چون منافقان کما قال (یقولون بافوا هم مالیس فی قلوبهم) پس یا در قول اول از برای تعدیه است و در ثانی از برای مصاحبه و در ثلث برای الة و در تفسیر اهل البیت علیهم السلام وارد شده که مراد از غیبت غیبه صاحب الزمان علیهم السلام است و وقت خروج او که در اخبار و قرآن موعود است اما قرآن لقوله تعالی (وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذیق من قبلهم) الایه و بیان معنی آیه در مظان خود سمت تحریر خواهد یافت و اما اخبار مانند حدیث مشهور پیغمبر ﷺ که موافق و مخالف روایت کرده اند که (لوم یبق من الدنیا الا یوم واحد طول الله تع ذلك الیوم حتی ینخرج رجل من اهل بیتی اسمہ اسمی و کنیته کنیتی بملاء الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً) یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر باقی نماند از دنیا مگر بکر و زهر آینه خدای تعالی آن روز را دراز گرداند تا آن که بیرون آید مردی از اهل بیت من که اسم او اسم من باشد و کنیة او کنیة من که پرسازد روی

زمین را از عدل و داد هم چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و گویند که مقصود از این مؤمنان جماعتی اند که بعد از پیغمبر ﷺ تصدیق رسول خدا نمایند و معتقد احادیث و اخبار آن حضرت بوده بر طریقه اوسلوک کنند بی آنکه با او مصاحبه داشته باشند و او را دیده و کلام او را از او بمشاهده شنیده باشند و مؤید این است آنچه در روایت واقع شده که روزی پیغمبر (ص) اصحاب را گفت که هیچ می دانید که از میان خلقان که فاضلتر است گفتند فرشتگان فرموده گفتند پیغمبران فرمود مراد من غیر ایشان است گفتند یا رسول الله پس چه کسانیند فرمود که جماعتی که بعد از من باشند و مران دیده و مصاحبت نموده و گفتار من نشنیده و معجزات من مشاهده نکرده ورق چند را که مشتمل بوده باشد بر بیان طریقه من مشاهده نمایند و بر آن کار کنند ایشان فاضلترین عالمیاند آنکه این آیه را تلاوت فرمود که (یومنون بالغیب) و بعد از آن فرمود که (اولئک اخوانی) یعنی ایشان برادران من باشند گفتند یا رسول الله ما برادران تو نیستیم فرمود که انتم اصحابی و هم اخوانی شما صحابه های منید و ایشان برادران من و اولی حمل غیب است بر همه مغیبات هم چنانکه از ابن مسعود مرویست و از جمله آن زمان غیبه مهدی است که قول اصحاب ما است و غیر آن از اقوال مذکور و چونکه نماز افضل اعمال بدنیه است و زکوة افضل عبادات مالیه از این جهت اوسبجانه در میان سایر اعمال تخصیص بد کر آن نموده متقیان را باین دو صفت ستایش میکند و میگوید که پرهیز کاران کسانیند که ایمان می آورند بجمیع ما جاء به النبی (و یقیمون الصلوة) و پیامی دارند نمازهای فریضه را یعنی تعدیل ارکان آن میکنند و آنرا از زیغ و انحراف نگاه میدارند باین معنی که شرایط و آداب افعال او را کم یا نبغی بجای آرند و نهیگذارند که اصلا قصوری و خللی در آن راه یابد و این مأخوذ است از (اقام العود اذا قومه) و یا مواظبت میکنند بر آن مأخوذ از (قامت السوق اذا انفقت و اقمتهما اذا جعلتها نافقة) و نفق بمعنی روائی متاع است و انفاق بمعنی رواج گردانیدن آن قال الشاعر (اقامت غزالت سوق الضراب لاهل العراقین حولا قمیضا) چه نمازی که محافظت و مواظبت آن نموده مانند متاع نافقی است که مرغوب فیه است و نمازی که آنرا مضیع و معطل گردانیده باشد همچو متاع کاسد مرغوب عنه است و یا متشمر میشوند از برای اداء آن بدون فتور و توانی مأخوذ از (قام بالامر و اقامه اذا جد فیه و تجلد) و ضد آن این است قعد عن الامر و تقاعد و یا ادا میکنند آنرا و بنا بر این تعبیر اداء نماز باقامه آن بجهت اشتغال آنست بر قیام هم چنانکه تعبیر میکند از نماز بقنوت و رکوع و سجود و تسبیح کقوله (یا مریم اقمتی لربک و اسجدی و ارکعی فلولاً انه کان من المسبحین) و معنی اول ظاهر است زیرا که اشهر است و بحقیقه اقرب که آن تعدیل مطلق است زیرا که حقیقه اقامه از اله او جاج مطلق است و اقامه صلوة از اله

او جاج خاص و مطلق جزء مقید است و دیگر افید از معانی اخیره است بجهت آنکه تعدیل متضمن
 تشبیه است بر آنکه سزاوار مدح آن کسی است که رعایت حدود ظاهره نماز کند از فرائض و سنن و
 رعایت حقوق باطنه آن نماید از خشوع و اقبال بقلب بر او سبحانه نه مانند نماز گذارند گانی که از نماز خود ساهی
 باشند و لهذا طایفه اول در سیاق مدح واقع شده اند حیث قال (و المقیمین الصلوة) و فرقه ثانیه در
 معرض ذم که (فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون) و صلوة فعله است مأخوذ از (صلی
 فلان اذا دعا) مانند زکوة که مشتق از زکی است و کتبه این هر دو بواو با آنکه یائیند بجهت تفخیم
 لفظ است و تسمیه افعال مخصوصه که قیام و تکبیر و قرائت است و رکوع و سجود و تشهد و تسلیم بصلوة
 جهت اشتمال آن است بر دعاء و نزد بعضی و اوی است مأخوذ از (صلی اذا حرك الصلویین) و صلویین بمعنی
 و رکبین است و بنا بر این وجه تسمیه آنستکه مصلی تحریک صلویین میکند در رکوع و سجود و اشتہار
 این لفظ در معنی ثانی که نماز است با عدم اشتہار آن در اول که تحریک صلویین است قدح نمیرساند در نقل
 آن ازین پس کسی را نرسد که گوید این اشتقاق مفضی بطعن است در آنکه قرآن حجة است زیرا که
 صلوة از اشهر الفاظ است و اشتقاق آن از تحریک صلویین از بعد اشیاء است در معرفت و اگر تجویز این کنیم با
 وجود خفا و اندکس مأخوذ منہ بر وجهی که نمیداند آنرا مگر آحاد پس لازم آید که مثل این در
 سایر الفاظ قرآنی جایز باشد و این مستلزم عدم قطع ماست بآنکه مراد الله از این الفاظ معانی است که
 متبادر بافہام ماست چه میتواند بود که مراد او تعالی معانی مندرسه باشد و بنا بر قول ثانی تسمیه داعی بمصلی با
 آنکه تحریک صلویین در دو منتفی است بجهت تشبیه اوست در تشخس بر ارفع و ساجد حاصل که حقه سبحانه
 میفرماید که مؤمنان آنند که حفظ جمیع افعال و شروط نماز میکنند و آنرا از انحراف نگاه میدارند
 (وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ) و از آنچه روزی داده ایم یعنی عطا فرموده ایم ایشان را و مالک آن ساخته (يُنْفِقُونَ) نفقه
 میکنند یعنی حقوق واجبہ آنرا بمستحقان آن میرسانند مراد زکوة مفروضه است و ابن مسعود تخصیص
 آن میکند بنفقہ اهل و عیال و ضحاک گفته مراد صدقه تطوع است و ظاهر آنستکه مراد صرف مال باشد در
 سبیل خیر خواه فرض و خواه نقل و کسانی که تفسیر آن بزکوة کرده اند بجهت آنستکه افضل انواع
 صرف است و اصل آن و یا تخصیص آن بزکوة بجهت اقتران آنست بصلوة که شقیق آنست و بدانکه رزق
 در لغت بمعنی حظ است خواه ما کول یا غیر آن کمال قال الله تعالی (وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ اَنْتُمْ تَكْذِبُونَ) ای
 حظکم و در عرف شرع تخصیص آن نموده بتخصیص شیئی بعیوان و تمکین او از انتفاع بآن با عدم منع غیر از
 آن شرعاً پس حرام روزی نباشد و آیه دلالت صریح دارد بر این زیرا که حق تعالی مدح مؤمنان نموده بانفاق
 و منفق حرام مستحق مدح نیست بانفاق و نیز او سبحانه امر بانفاق نموده حیث قال (وَ انفقوا مما

رزقنا کم) و بانفاق امة حق تعالی امر بحرام نمی کند زیرا که آن بجهة استلزام تصرف در حرام حرامست و اوسبجانہ از این منزہ است و دلیل دیگر آنست که حق تعالی منع کرده است از انتفاع بحرام و امر فرموده بزجر از آن پس رزق متناول آن نباشد و دیگر حق تعالی اینجا اسناد رزق بذات خود کرده و گفته و ممانرزقناھم ینفقون تا بدان باشد بآنکه بندگان انفاق حلال طلق کنند چه انفاق حرام موجب مدح نیست بلکه مستوجب ذمست و ذم مشرکین نموده بر تحریم بعضی آنچه روزی ایشان کرده بقوله (قل ارایتم ما انزل اللہ لکم من رزق فجعلتم منه حلالا و حراما) که اگر بعضی رزق حرام میبود مشرکان مستحق ذم نمیشدند بجهة مطابقت اعتقاد ایشان بحق و دلیل دیگر بر این مدعی اجماع اهل البیت علیہم السلام است و معتزله نیز بر این اندو نزد اشعری رزق هر چیزی است که آنرا خورند، خواه احدی خواهد احدی را رسد که منع انتفاع نماید از آن یا نه پس حرام نزد ایشان رزقست و شافعیہ نیز بر اینند و آیه (ممانرزقناھم ینفقون) را تنزیل میکنند بر آنکه اسناد از برای تعظیم دست و تحریم بر ارفاق و ذم مذکور بجهة تحریم آنچه زیست که حق تعالی آنرا حرام نکرده و اختصاص ممانرزقناھم بحلال بجهة قرینه و شبهه نیست که این خلاف ظاهر قرآنست و نیز متمسک شده اند بقول پیغمبر (ص) در حدیث عمر و بن قره (لقد رزقک اللہ طیباً فاخترت ما حرم اللہ علیک من رزقہ مکان ما اهل اللہ لک من حلاله) و بآنکه اگر حرام رزق نمی بود بایستی که کسی متغذی بحرام شده باشد در طول عمر مرزوق نباشد و این منافی آیه و ما من دابة فی الارض الا علی اللہ رزقها است و چون قول ایشان مخالف مذهب ائمه عدی علیہم السلام است پس حدیث مذکور را اول میباید ساخت باینکه بر تقدیر صحیح معنی آن باین راجع است که حق تعالی رزق خود را که تملیک غیر تو کرده و تمسکین او داده در تصرف در آن بدون مانعی تو آنرا اختیار نموده بجای آنچه حلال ساخته است تو را از رزق حلال خود یعنی از رزقی که تو را بر آن مالک و متصرف ساخته بدون مانعی و جواب از تمسک ثانی آنست باینکه شخصی که در جمیع عمر خود حرام خورده باشد منافاة ندارد که حق تعالی روزی حلال برای او مقرر فرموده باشد بلکه تعیین رزق او کرده و او آنرا گذاشته بحرام ارتکاب نموده و انفاق بمعنی انفاذ است یقال (انفق الثمنی اذا اناقذہ) و اگر شخصی استقرای الفاظ و تراکیب آن کند البتہ خواهد یافت که آنچه موافقت در فواعین مانند نفع و نفع و نفس دال است بر معنی ذهاب و خروج و تقدیم مفعول بجهة اهتمام است بآن و یا بجهة محافظه رؤس آیات و ادخال من تبعیضیه بر آن برای کف است از اسراف که منہی عنه است و اوصوب آنست که مراد بآن انفاق است از جمیع معادنی که حق تعالی بمتقیان اعطا فرموده از نعم ظاہرہ و باطنہ و مؤید آنست که حضرت رسالت (ص) فرموده که (ان علماً لا یقال به کفر لا ینفقون منه) یعنی بدرستی که علمیکه آنرا بغیر نگویند و فایده به ماسوای خود نرسانند مانند گنجی است که از آن انفاق نمایند و از اینجاست که بعضی در تفسیر این آیه گفته اند که (و ما اخصصناھم به من انوار المعرفة ینفیضون) یعنی از آنچه ما

اختصاص داده ایم ایشان را بآن افاضه میکنند و بغير ميرسانند و نیز محمد بن مسلم از امام جعفر صادق عليه السلام روایت کرده که مراد از انفاق علم است و معنی آیه آنستکه متقیان آنانند که از آنچه تعلیم میدهیم ایشان را بر خلقان منتشر میسازند و اخفای آن نمی کنند (وَالَّذِينَ) و دیگر پرهیزکاران جماعتی اند (يُؤْمِنُونَ) که تصدیق مینمایند (بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ) بآنچه یزیکه فرود فرستاده شده است بسوی تو از قرآن و وحی (وَمَا نُزِّلَ) و بآن چیزیکه منزل شده (وَمِنْ قَبْلِكَ) پیش از تو بر پیغمبران چون توریة و انجیل و زبور و غیر آن یعنی اعتقاد دارند بآنکه جمیع این کتابها که انبیای سابق حکم بر آن کرده اند و مردمان را بآن دعوت نموده اند از نزد خدا وارد گشته و اگر چه قرآن ناسخ آن ها است و احکام آنرا منسوخ ساخته بدانکه این اسم موصول معطوف است بر موصول اول یعنی (الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ) و دخول این جماعه با جماعه اول در جمله متقیان مانند دخول اخص است در تحت اعم زیرا که مراد باول کسانی اند که ایمان آورده اند و از شرك و انکار تبرا کرده اند و بشانی اهل کتاب که مقابل اولند چون عبدالله بن سلام و اصحاب او چنانکه مرویست از ابن عباس پس این هر دو آیه تفصیل متقیان است و یا معطوف است بر متقین فکانه قال (هدى الله المتقين عن الشرك و اللذین آمنوا من اهل الامل) و محتمل است که مراد باین جماعه همان جماعه اولی باشد بعینه و توسط عاطف بجهة جمع بین الوصفین باشد یعنی قرآن هادی متقیان است که جمع کننده اند میان ایمان بآنچه عقل ادراک آن میکند که آن تصدیقست بغيب و اتیان بآنچه صدق ایشان است در دعوت ایمان از عباداة بدنیه و مالیه و میان ایمان بآنچه سمع اثبات آن نموده از بعثت و تشریح تکریر موصول بجهة تشبیه است بر تباین این دو طریق و یا آنکه مراد طائفه باشد از اول و آنها مؤمنان اهل کتاب باشند و تخصیص بذکر ایشان از جمله اهل ایمان مانند ذکر جبرئیل و میکائیل بعد از مائیکه جبهه تعظیم شأن ایشان باشد و ترغیب برای امثال ایشان و اینکه بعضی گفته اند که مراد بآیه اولی مؤمنان عربند و بشانیه مؤمنان اهل کتاب زیرا که عرب را کتابی نبود قبل از قرآن غیر صحیح است زیرا که ممتنع نیست که آیه اولی عام باشد نسبت بجمیع مؤمنان و اگر چه ثانیه خاص است در قومی از ایشان و انزال نقل شیبی است از اعلی باسفل و این لاحق معانی میشود بتوسط لحوق آن مرذواته حامله آنرا و در غیر این مستعمل نیست و میتواند بود که نزول کتب الهیه بر رسل باین وجه بوده باشد که مالک آنرا تلقف کرده باشد از حق تعالی بتلف روحانی یا حفظ آن نموده باشد از لوح محفوظ و بعد از آن انزال آن نموده و القا کرده بر رسول و مراد باینما انزل الیک همه قرآنست و تمامی شریعة و تعبیر از انزال بلفظ ماضی با آنکه بعضی از آن مترقب بوده بجهة تغلیب موجود است بر آنچه موجود نشده و یا بجهة تنزیل منتظر در منزل له واقع و نظیر اینست

قوله تعالى (اناسمنا كتاباً انزل من بعد موسى) چه جن جمیع قرآنرا نشنیده بودند و قرآن با جمعه در آن زمان منزل نشده بود و مراد بما انزل من قبلك سایر کتب سابقه است و ایمان باین هر دو علی الاجمال فرض عین است و باول دون ثانی بوجه تفصیل فرض است از حیثیه آنکه هامت عبدیم بتفصیل آن و لیکن واجب کفائست زیرا که وجوب آن بر هر مکلف موجب حرج است و فساد معاش حاصل که قرآن هادی مؤمنان اهل کتابست که با صفة اتقا تصدیق بجمیع کتب منزل نموده اند (وَ بِالْآخِرَةِ) و بسرای دیگر که قیامتست (هُمْ يُوقِنُونَ) ایشان یقین اند و بی گمان و در وقوع آن اصلاحشکی و شبایبه بخود راه نمیدهند و این یقین ایشان مزیل اعتقاد فاسدست که قبل از این بر آن بودند از آنکه در بهشت داخل نمیشود مگر بپهت و یا نصاری و آتش مس ایشان نمیکند مگر ایام معدوده و مزبح اختلاف ایشان است در نعیم جنت که آن از خمس نعیم دنیا است یا غیر آن و در دوام و انقطاع آن و تقدیم صله که بالاخره است و بنیاد و بقون بر ضمیر مرفوع من فصل که آن ضمیر هم اسما بجهة تعریض است هر معادای ایشان را از اهل کتاب بآنکه اعتقاد ایشان در امر آخرت غیر مطابق است و غیر صادق از ایقان و یقین عبارتست از اتقان علم بنفی شک و شبیه از آن با استدلال و لهذا علم باری تعالی و علوم ضروریه بآن موصوف نمیشود و آخره تائید آخر است و آن صفة دار است بدلیل قوله تعالی (تلك دار الاخرة) و بعد از آن آنرا از اسماء غالبه گردانیده اند مانند دنیا که تائید ادنی و صفة دار است و از اسماء غالبه و تسمیه عالم سفلی بآن یا بجهة دنو آنست بخلقان یا بجهة دناءة آن و در مجمع البیان آورده که ایمان بغیب اگر چه شامل تصدیق بآخرتست اما تخصیص آن بذکر جبهة تصریح است بر وجود کفار که میگویند (ان هی الاحیاء انما اند نیا) پس وصف اهل ایمان و تخصیص ایشان بآن بجهة زیادتى مدح ایشان باشد و از حضرت رسالت ﷺ مرویست که فرمود عجب دارم از کسیکه مخلوقات و صنایع الهی را مشاهده کند و در وجود خدا شک نماید و عجب دارم از آنکه شخصی نشاءة اولی را داند و نشاءة آخرت را منکر شود و عجب دارم از آنکه کسی هر شب میمیرد و هر روز زنده میشود و منکر بعث و نشور است و عجب دارم از آنکه سرای خلود را تصدیق میکند و سعی از برای سرای غرور میکند و عجب دارم از آنکه او را از نطقه آفریده اند و باز مراد میشود در زمین بتکبر میرود و در توریة نوشته (عجب لمن ایقن بالموت کیف یضحك) آورده اند که حضرت رسالت ﷺ روزی از جوانی انصاری پرسید که هر چیزی را حقیقتی است حقیقت ایمان تو چیست گفت یا رسول الله (ص) آنچه مأمور شده ام بآن شب و روز بجامی آورم و از منہیات احترام زمینمابم و چنان یقینم دارم او را آخرت که گویا در عرش خدا مینگرم و اهل بهشت زاهیبینم که بزیرت یکدیگر میروند و اهل دوزخ را میبینم که بیانک و خروش

مشغولند حضرت فرمود که (ابصرت فائز م) چونکه بحقیقه ایمان بیناشدی پس ملازم آن باش و از آن ذاهل مشو و بدان یقین که گروهی که دل ایشان بنور ایمان روشن شده است و متیقن گشته از جمله مخصوصان و مقربان الهی اند (اُوْلَئِكَ) آن گروه که متصف بصفات مذکور و موسوم بسمات مزبوره اند (علی هدی) برادر است اندو بر جاده صواب (مِنْ رَبِّهِمْ) از جانب پروردگار خود نه به این معنی که خدای تعالی ایجاد ایمان در ایشان نموده و در غیر ایشان نموده چنانکه مذهب مخالفانست چه این منافی مدح مطیع و ذم عاصی است و مستلزم عدم ترتب ثواب و عقاب بر افعال عباد و موجب ظلم اوست بجهان در تعذیب عصیان بندگان بجهت عدم اختیار ایشان در کسب ایمان و طاعة و غیر آن از لوازم فاسده که در کتب کلامیه مسطور است بلکه مراد آنست که اوست بجهان دلایل ایمان را از وجود و عقل و ارسال رسل و کتب بهمه بندگان عطا فرموده و بآن دعوت نموده و بر فعل ایمان و عده ثواب داده و بر ترك آن انداز کرده اهل ایمان بآن منقاد شده با اختیار خود کسب ایمان کرده اند و غیر ایشان اتیاد نکرده مر تکب آن نشده اند و بدانکه این جمله در محل رفع است که خبر موصول است اگر موصولین مفصول باشند از متقین یا آنکه موصول ثانی مفصول باشد از اول و اول صفت متقین باشد پس گویا چونکه گفته شد هدی للمتقین کسی میگوید که چه سبب است که ایشان مخصوص شده اند باین هدایه جواب داده شده باین که (الذین یؤمنون بالغیب) تا آخر آیه (هم الذین یؤمنون بما انزل الیک) الی آخر الایات و اگر مفصول باشد استیناف خواهد بود و محلی از اعراب نخواهد داشت فکان که این نتیجه احکام و صفات متقدمه است یا جواب سؤال کسیکه گفته (ما للموصوفین بهذه الصفات اختصوا بالهدی) و نظیر اینست (احسنت الی زید صدیقک) که گویا سائلی گفته که (ما بال زید مخصوص باحسانک) پس جواب داده شده بآنکه (هو صدیقک القدیم حقیق باحسانک) چه اسم اشاره اینجا در حکم اعاده موصوفست بصفات مذکور آن و این ابلغ است از استیناف آن باعاده اسم فقط که متقین است بسبب آنچه چیزی که در اوست آن از بیان مقتضی و تلخیص آن چه ترتب حکم بر وصف ایدانست بآنکه وصف موجب حکم است نه غیر آن و معنی استعلاء در علی هدی تمثیل تمکن متقیان است بر هدی و استقرار ایشان بر آن بحال کسیکه اعتلاد داشته باشد بر شیئی و راکب باشد بر آن و حصول این تمکن باستفراغ فکر است و ادامه نظر در آنچه منصوب شده از برای او از حجج و دلایل علمیه و مواظبه بر محاسبه نفس در امور علمیه و تنکیر هدی برای تعظیمست فکانه که مراد از آن هدایت است که هیچ کس بکنه او نرسد و قدر آن را نداند و تقمید هدی من ربهم بجهت تاکید تعظیم آنست و تنبیه بر آنکه او سبحانه موفق آنست بنصب ادله و از عون بن عبدالله که یکی از علماء کبار است منقولست که (الهدی

من الله كثير ولا يبصره الابصير ولا يعمل بها الايسير الا ترى ان نجوم السماء تبصرها البصراء ولا يهتدى بها الا العلماء) وبعدها آن بجهة تفخيم اهل تقوى تكرر لفظ (اولئك) كه مبنى بر تعظيم است نموده مى فرمايد كه (وَأُولَئِكَ) و آنجماعة رفيع القدر (هُمْ الْمُفْلِحُونَ) ايشانند رستگاران از عقاب و دركات و رسيدگان بشو اب و درجات نه غير ايشان يعنى رستگارى خاص است بمتقيان و گرفتارى مخصوص باهل كفر و طغيان و ساير مخالفان و در انوار گفته كه تكرر اسم اشاره بجهة تنبيه است بر آنكه انصاف ايشان باين صفاف مذكوره مقتضى هريك از هداية و فلاح است و ايمان باين كه هريك از اين دو كافى است در تميز ايشان باين صفات از غير ايشان و توسط عاطف بجهة اختلاف مفهوم جملتين است در اين مقام چه اينكه آنها كه از اهل هداية اند غير آنستكه از اهل فلاح باشند بخلاف قوله (وَأُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْهُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ) چه تسجيل بغفلت و تشبيه به ايم شيمى واحد است پس جمله نانيه مقرر اولى باشد و عطف مناسب آن نباشد و هم ضمير فصل است كه فاصل خبر است از صفت و مؤكد نسبت فلاح و مفيد اختصاص مسند بمسند اليه و يا مبتدا است و (مفلحون) خبر آن و اين جمله خبر اولئك و مفلح بها و جبين بمعنى فايز بمطلوبست فكان مفلح آنكسيست كه وجوه ظفر بمطلوب براى او منفتح شده است چه اين تر كيب و آنچه مشارك آنست در فواعين مانند (فلق و فلد و فلى) دلالة بر شق و فتح مى كند و تعريف مفلحون بجهة دلالة است بر اين معنى كه متقيان از آدميان كسانى اند كه خبر ايشان بتورسيده كه آنها مفلح و فايزند در آخرت پس الف و لام براى عهد باشد يا اشاره بآنچيزى كه هريك از مردمان ميدانند از حقيقة حال مفلحان و خصوصيات ايشان پس الف و لام مهمم براى تعريف جنس باشد و از امام محمد باقر (ع) روايت است كه رسول (صا) فرمود كه (ان عليا و شيعته هم الفائزون) بدرستى كه على و شيعيان او رستگارانند يعنى كمال رستگارى مخصوص است بايشان و غير ايشان از فوز و فلاح بى بهره اند و بدانكه حقتعالى در اين آيات از چند وجه تنبيه فرموده بر اختصاص متقيان بنيل آنچيزى كه هيچكس ديگر بآن نرسيده يكى بناى كلام بر اسم اشاره از براى تليل بايجاز دويم تكرر بر آنسيم تعريف خبر چهارم توسط فصل بجهة اظهار قدر ايشان و ترغيب در اقتفاى اثر ايشان و وعيد به متشبه شده اند باين آيه در خلود فساق اهل قبله در عذاب و اين مردود است بآنكه هر ادم مفلحان كاملا نند در فلاح و لازم اينست عدم كمال فلاح مر كسى را كه بر صفت ايشان متصف نباشد نه عدم اصل فلاح از مجاهد مرويست كه چهار آية از اول سورة بقره در مدح مؤمنان نازل شده و بعد از ان دو آيه در ذم كافرين و از عقب آن سيزده آيه در ذم منافقان و آن دو آيتى كه در ذم كفار است اينست (إِنَّ الَّذِينَ) بدرستى كه آنانكه از روى جحود و عناد (كَفَرُوا) نگر و بدند و پوشيدند نور ايمان را بظلمة شرك و كفر و اصلا التفات نمودند به حجج ظاهره و دلايل

باهره تا ایشان را از ضلالت و گمراهی بسر حد هدایه و درستکاری رساند (سوا علیهم) یکسانست بر
 ایشان (أَنْذَرْتَهُمْ) آنکه بیم کنی و بترسانی ایشان را از عذاب و عقاب (أَمْ لَمْ تَنْذِرْهُمْ) یا آن که
 نترسانی ایشان را و ترک تخویف نمایی یعنی انذار و عدم انذار نزد ایشان مساویست پس اگر تخویف
 ایشان کنی و اگر نکنی (لَا يُؤْمِنُونَ) ایمان نیارند زیرا که در آیات و معجزات تو نظر نمیکنند تا آنکه عالم
 شوند بر سالت تو و تصدیق قرآن نمایند و بیاورد دانست که چون حق تعالی خاصه عباد و خلاصه اولیاء
 خود را ذکر فرمود بصفاتى که موجب اهلیت هدایت و فلاح ایشان بود در عقب ایشان اعداد ایشان
 را که عتاة مرده کفره بودند که بجهة فرط عناد و انکار هدی نفع بایشان نمیرسانید و آیات و نذر
 ایشان را از غوایه و ضلالت باز نمیداشت ذکر نمود و قصه ایشان را معطوف ساخت بر قصه و منان هم
 چنانکه عطف فرموده در کریمه ان الابرار لئفى نعیم وان الفجار لئفى جحیم بجهة تباین آن هر دو
 آیه در غرض چه سوق آیه اولی از برای ذکر کتاب است و بیان شان آن و ثانیه مسوق از برای شرح تمرد
 و انهماء کافران در ضلالت و طغیان و امان الابرار لئفى نعیم و ان الفجار لئفى جحیم دو آیه است که مسوق
 اند برای صفة ابرار و فجار پس بینهما مناسبتی باشد و آن از حروفی است که مشابه مطلق فعل است در
 عدد حروف و مبنی بودن بر فتح و لزوم اسماء و افاده معانی و مشابه فعل متعدی بدو مفعول در داخل شدن
 بدو اسم و لهذا عمل فرعی فعل را که نصب جزء اول است و رفع ثانی باو دادند تا ایدان باشد بآنکه فرع
 فعل است در عمل و کوفیان بر آنند که خبر قبل از دخول این حروف بر آن مرفوع است بخبریة و بعد از
 دخول نیز بر آن خبریة باقیست بجهة استصحاب و حرف آن را مرفوع ساخته پس این حروف همین ناصب
 اسم اولند نه رافع اسم دویم و جواب از این آنست که اقتضای خبریة رفع راهشروط است بتجرد بجهة
 تخلف رفع خبریة از خبر کان و این تجرذ زایل شده بدخول این حروف پس اعمال حروف متعین باشد و
 فایده آن تا کید نسبت است و تحقیق آن و لهذا متلقى میشود با قسم و اجوبه بآن مصدر میشود و در
 معرض شك مذکور میگردد مثل ویسئلونک عن ذی القرنین قل ساءلوا علیکم منه ذکر انما کننا له فی
 الارض و قال موسی یا فرعون انی رسول من رب العالمین و میرد که از رؤسای نحو است گفته که عبدالله
 قائم اخبار است از قیام او و ان عبدالله قائم جواب سائل از قیام او و ان عبدالله لقائم جواب منکر قیام او و
 تعریف موصول یا از برای عهدست و مراد بآن جماعه معینه اندمانند ابولهب و ابو جهل و ولید بن مغیره همچنان
 که قول ربیع بن انس و بلخی است چه از ایشان منقولست که این آیه و آیه ما بعد آن در شان ابو جهل است
 و پنج کس از اهل او که در حرب بدر کشته شدند و با مراد اخبار یهودند چنانکه از ابن عباس روایتست که

این آیه در شأن قوم نیست از اخبار یهود که از روی عناد به پیغمبر ﷺ نگر و بدند با آنکه رساله او را بیقین میدانستند و بجهت حسد کتمان آن نمودند یا زبر برای جنس است و شامل هر که مصمم باشد بر کفر و غیر آن از کفاریکه متشکک و متردد باشد و بعد از آن غیر مصر را جدا ساخته از اهل اصرار به سندی که ان سوا علیهم است و کفر در اغه بمعنی ستر نعمة است و اصل آن کفر است بفتح که به معنی ستر است و منه قیل (للزاع واللیل کافر ولکمام الثمرة کافور) و در شرع انکار آن چیز است که معلوم ضروره باشد که پیغمبر ﷺ آنرا از نزوح تعالی آورده و اینکه لبس غیار که علامه اهل ذمه است و شد زناز و مانند آن آنرا از اعلامات کفر میگویند بجهت آنستکه آنها دلالت بر تکذیب میکنند چه هر که مصدق پیغمبر ﷺ است جرأة بر آن نمیکند ظاهرانه بجهت آنکه آنها کفر ندفی نفسه و سوا اسمی است بمعنی استوا که منعوت به است که واقع میشود مانند مصدرا منعوت بها کما قال الله تعالی (تعالوا الی کلمة سوا بیننا و بینکم) ای کلمه مستویه و مرفوعه است بآنکه خبر آن است و ما بعد آن مرفوع به بر فاعلیه کانه قیل (ان الذین کفر و امستوعلیهم انذارک و عده) و یا بآنکه خبر ما بعد خود باشد و معنی این که (انذارک و عده متساویان علیهم) و فعل گاهی ممتنع است که مخبر عنه واقع شود که مراد بآن تمام معنی موضوع له ان باشد اما اگر مراد لفظ آن باشد و یا مطلق حدث مدلول علیه ضمنا بر سبیل اتساع مانند اسم خواهد بود در اضافه و اسناد الیه که قوله تعالی (واذ قیل لهم آمنوا) ای هذا القول و قوله (یوم ینفع الصادقین صدقهم) ای نفع الصادقین و قولهم (تسمع باله عتدی خیر من ان تراه) ای سماعک پس اینجا نیز جمله استفهامیه در تاویل هذا اللفظ است و یا بمعنی انذار و عدول از مسیر بفعل در این مقام بجهت آنستکه فعل متضمن ایهام تجدد است و بجهت حسن دخول همزه و ام بر آن از برای تقریر معنی استوا و تاکید آن چرا که همزه و ام را مجرد ساخته اند از معنی استفهام برای افاده مجرد استوا همچنان که مجرد گردانیده اند حرف ندارند از طلب از برای افاده مجرد تخصیص در این قول که (اللهم اغفر لنا ایتها العصابة ای اخص بهذا النداء الجماعة) چه حرف ندا مستعمل است از برای ندا و اختصاص و معنی ندا از آن مسلوب شده و بر معنی اختصاص باقی مانده و (ایتها العصابة) تفسیر نون لنا است کانه قال (اللهم اغفر لعصابة) و ای منادی است و عصابة تفسیر آن پس در این مقام نیز همزه و ام که بمعنی استفهامند و سویه را از معنی استفهام مجرد ساخته اند و آنرا بر معنی سویه باقی گذاشته اند برای تقریر و تاکید استوا و معنی استوا انذار و عدم آن در علم مستفهم است چه او عالم است بشبوت احد امرین که آن یا انذار است و یا عدم آن و لکن لا بعینه و این هر دو معلوم اویند بعلم غیر معین و انذار بمعنی مطلق تخویف است و مراد بآن اینجا تخویف است از عقاب حق تعالی و اقتصار بر ذکر انذار و عدم ذکر (ابشر تهیم ام لم تبشرهم

بجته آنستکه آن واقع است در قلب و تأثیر آن در نفس اشد و ابلاغ زیرا که دفع ضرر اهرام است از جلب نفع پس هر گاه انذار ایشان را نفع ندهد بشاره بعدم نفع بطریق اولی خواهد بود و ملخص سخن آنستکه انذار عبارتست از تخویف از عقاب الهی که ضراست و بشاره عبارت از خبر سار که نفعست و دفع ضرر اهرام از جلب نفعست و قوله (لایؤمنون) جمله مفسره است مراجعاً ما قبل خود را که متضمن استواء است در ایمان و عدم آن پس معنی حقیقه کلام آنستکه استواء انذار و عدم آن در عدم ایمانست نه در ایمان و بنا بر این معنی آنرا محلی از اعراب نیست و میتواند بود که حال مؤکد باشد از ضمیر (أندرتهم) ۴۱ ثم تنذرهم) یا بدل جمله اولی که (سواء علیهم) است یا خبر آن و جمله استفهامیه که قبل از اینست اعتراضیه برای علة حکم که آن عدم ایمانست و این آیه دلالت تمام دارد بر صدق بیغمبر (ص) در دعوی نبوت زیرا که اخبار آنحضرت بعدم ایمان ایشان در مستقبل زمان که مطابق واقع شده موجب اخبار است بغيب پس از جمله معجزه آنحضرت باشد و این در صورتیست که مراد بموصول اشخاص معینه باشد از کفار چون ابولهب و ابوجهل و امثال ایشان چنانکه گذشت نه آنکه مراد مطلق کفار باشد که قول بعضی دیگر است از مفسران و در انوار آورده که کسانی که تجویز تکلیف مالا یطاق کرده اند باین آیه استمساک نموده اند که اوسبحة نه اخبار فرموده بآنکه کفار ایمان نخواهند آورد و مع ذلك امر نموده ایشان را بایمان پس اگر ایمان میاوردند خبر او منقلب میشد بکذب و ایمان ایشان شامل ایمان میبود بآنکه ایمان نخواهند آورد و این اجتماع ضدین است و حق آنست که تکلیف به ممتنع لذاته است و اگر چه عقلاً جایز است جهة آنکه احکام مستدعی غرضی نیست خصوصاً امثال لکن غیر واقعست بجهة استقرار و کریمه (لایکلف الله نفساً الا وسعها) و اخبار بوقوع شیئی با عدم آن منافات ندارد بقدره بر آن مانند اخبار اوسبحة نه از آنچه او باینده کند باختیار و فایده انذار بعد از علم بآنکه نافع کفار نیست الزام حجت است و حیازه رسول فضل ابلاغ را اولهذافر مود که (سواء علیهم) و نگفته (سواء علیک) که مشعر است باین معنی که (لیس علیک سواء بلک فی الانذار فائدة فضل الابلاغ) همچنانکه عبده اصنام را گفته که (سواء علیکم ادعوتموهم ام انتم صامتون) انتهی کلامه و تحقیق کلام در این مقام آنست که علم الهی بعدم ایمان ایشان مستلزم عدم اختیار ایشان نیست در ایمان زیرا که علم اوسبحة نه علة معلوم نیست که آن کفر است تا از وجود علة وجود معلول لازم آید بلکه علم او تابع معلوم است نه باین معنی که در ازل تابع متأخر است تا مفضی بدور شود بلکه مراد اصالة موازن آنست در تطابق یعنی هر يك از علم و معلوم موازن و مطابق یکدیگرند در وزن و اصل در این وزن معلومست نه علم زیرا که حکایت معلومست و مثال آن پس نسبت علم او به معلوم هه چه نسبت صورت منقوشه است بذات فرس و همچنانکه صحیح است که گویند که این صورت برین وجه است زیرا که

ذات فرس چنین است و صحیح نیست که گویند ذات فرس بدین طریقست زیرا که صورت او چنین است
همچنین صحیحست که کسی گوید که دانستم که زید شریر است زیرا که فی نفسه شریر است و صحیح
نیست که گویند زید فی نفسه شریر است زیرا که میدانیم که شریر است پس در (مانحن فیہ) میگوئیم که حق
تعالی در ازل عالمست بکفر ایشان زیرا که در لایزال چنین اند نه بعکس پس اگر بالفرض علم الهی که از
قیل حکایتست و مثال منتفی می بود معلوم که عدم ایمان کفار است فی نفسه بحال خود میبود پس علم
اوسبحانه موجد کفر ایشان نباشد تا موجب عدم اختیار ایشان باشد در آن بلکه ایشان بقدره و اختیار
خود ترك ایمان کرده اند بجهت عدم تدبیر و نظر در آیات ظاهره و معجزات واضحه و بواسطه این در ذات
ایشان کفر متمکن و راسخ گشته و بسبب عدم استعمال قوه مفکره و سامعه و باصره در دلایل هادیه بمرتبه
رسیده اند که گوئیم (ختم الله) مهر نهاده است خدایتعالی (علی قلوبهم) بر دلهای ایشان (و علی سمعهم)
و بر گوشهای ایشان (و علی ابصارهم) و گوئیم بر دیده های ایشان (غشاوه) پوششی است یعنی
چونکه فائده قلب که ادراک حقست و ثمره سامعه که آن شنیدن آیاتست و نتیجه باصره که دیدن
معجزاتست بر آنها مرتب نمیشود پس کان که این هر سه عضو ایشان مساویست این کلام برای تعلیل
است مراحکم سابق را که آن اخبار است بعدم ایمان ایشان و بیان آنچه مقتضی آنست و ختم بمعنی
کتم است و تسمیه استیثاق از شیئی بضرب خانم بر آن بجهت آنستکه استیثاق کتم آن نموده و تسمیه بلوغ
شیئی باخر آن بختم باعتبار آنستکه آخر آن شیئی نهایت چیز است که کرده شده است در آخر آن و حفظ
آن شیئی و غشاوه فعاله است مأخوذ از (غشاوه اعظام) و بناء فعاله از برای آنچه چیز است که مشتمل
باشد بر شیئی مانند عمامه و عصا به و ختم و تغشیه اینجا بر حقیقت خود نیست بلکه مراد آنستکه فرط
عناد و انکار وجود و استکبار و توغل در غی و انهماک در تقلید و اعراض از نظر صحیح احداث هیئتی
کرده در نفوس کفار که ممرن ایشانست بر استحاب کفر و معاصی و استقباح ایمان و طاعات و
آنهیئت قلوب ایشان را به حیثیتی ساخته که حق در آن نفوذ نمیکند و اسماع ایشان را بر وجهی گردانیده که کاره
استماع حق است فکان که این هر دو قوه مستوثق ابد بختم ابصار ایشان را بنحوی ساخته که متجلی نمیشود بآیاتی
که منصوبست در انفس و آفاق همچنانکه اعیان مستبصرین بآن متجلی اند و بجهت این بمرتبه رسیده
که گوئیم مغطی است بحجبی که مانع ابصار است پس تسمیه احداث هیئت بختم و تغشیه بوجه استعاره
است و یا تمثیل قلوب و مشاعر ایشان که مأوفند فرموده باشیائیکه حجاب مضر و شده باشد میان آن و
میان استنفاع بآن بختم و تغشیه و حقتعالی تعبیر نموده از احداث این هیئت بطبع در آیه (اولئك الذین
طبع الله علی قلوبهم و ابصارهم) و باغفال در کریمه (ولانطعن من اغفلنا قلبه) و باقصاء در آیه (وجعلنا

قلوبهم قاسية) حاصل که چون حق تعالی فاعل شریست بذهب اهل حق که امامیه اند و سایر معتزله بجهت آنکه آن مستلزم قبح است و اوسبجانہ از قبیح و نقص و عیب مبرا است پس اسناد ختم و طبع و اغفال و اقصاء بخدا بر سمیل تجوز باشد بجهت مبالغه و تأکید و معنی آیه مأول باشد یکی از چند وجه یکی آنکه اعراض از حق چون متمکن و راسخ شده در قلوب کفار بجهت فرط عناد و انکار پس گوئیم که آن طبیعی ایشان است و آن صفات خلقی ایشان که مجبول اند بر آن و درویم آنکه مراد بختم تمثیل حال قلوب ایشان باشد بحال قلوب بهایم که حق تعالی آنها را آفریده است خالی از فطن و یا بقلوبی که مقدر و مفروض باشد بختم یعنی اگر بحسب فرض و تقدیر حق تعالی ختم قلوبی کرده میبود این قلوب ایشان ممانزل آن میبودسیم آنکه ختم فی الحقیقة فعل شیطان است یا کافر لکن چون صدور ختم از شیطان یا کافر باقدار حق تعالی است اورا اسناد آن باوسبجانہ شده مانند اسناد فعل بمسبب چهارم آنکه چون عراق کفار راسخ و مستحکم شده در کفر بر وجهیکه طریقی باقی نمانده است بتحصیل ایمان ایشان غیر از الجا و قسر که حکمة مقتضی عدم آنست بجهت ابقاء غرض تکلیف پس تعبیر نه و ده شده از ترک قسر بختم چه آن سد و منع ایمان ایشان کرده و بنا بر این تأویل در آیه اشعار است بر ترامی امر کفار در غی و تنهایی آنها که ایشان در ضلال و بغی و تباهی پنجم آنکه این کلام حکایت است از قول کفره که بر سهیل تہکم و استہزایم گفتند که (قلوبنا فی اکنۃ مماندعو نا الیہ و قلوبنا غلف و فی آذاننا و قرومن بیننا و بینک حجاب) ششم آنکه مراد باین ختم است در آخرت یعنی حق تعالی در نشاء آخرت ایشان را کرد و کوروی عقل خلق خواهد نمود کفوله تعالی (و نحررہم یوم القیمة علی وجوہہم عمیاً و بکماؤا و صماؤا و نحررہم یوم القیامة اعمی) و بنا بر این اخبار از این بماضی بجهت تحقق و تیقن وقوع آنست ہفتم آنکه مراد بختم و سم ابصار و اسماع و قلوب ایشان است بسمتی که اورا ملئکے بشناسند و بسبب آن ایشان را دشمن گیرند و از ایشان تنفر نمایند چه در آثار آمده که هر گاہ کافری در کفر بمثابه رسید که حق تعالی میداند که ایمان نخواهد آورد بردل او نقطه سیاه پدید میآورد تا ملئکے بسبب آن عالم شوند و اورا مذمت و لعنت کنند همچنانکہ در دل مؤمن نقطه سفیدی میافریند تا فرشتگان علم بایمان او حاصل کنند و از برای او استغفار نمایند ہشتم آنکه ختم کنایه است از شہادت چنانکہ گویند کہ (ختمت علیک بانک لا تعلم) ختم کردم چہل را بر تو یعنی گواہی دادم بر تو بآنکہ چیزی نمیدانی پس معنی آیه آن باشد کہ خدای تعالی گواہی داد بر دیدہا و گوشہای ایشان باینکہ داعی و راعی حق نیستند و بردلہای ایشان بآنکہ تفکر نمیکنند در امر حق و قبول آن نمیکنند نہم آنکہ حق تعالی باین کلام ذم کفار نہ و ده بضیق نظر و تفکر و استدلال در امر حق و بجهت آن ایمان ایشان منشرح نشده است در قلوب ایشان پس این آیه در مقابل

آیة (افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه) است و مانند اینست وصف جبان بآنکه قلب ندارد چه شجاعت محل آن است و هر گاه قلب منتفی باشد که محل شجاعتست پس انتفاء شجاعت بطریق اولی پس همچنانکه جایز است وصف جبان بعدا فؤاده چنین جایز است و وصف کسی که قبول ایمان نمیکند بعد از دعوت و اقامه حجت بر آن بآنکه مختوم و مطبوع علی قلبه است و تخصص این سه عضو بدگر بجهت آنستکه طرق علم اند چه قلب محل علمست و سماع و رؤیة آلت آن و بدانکه (علی سمعهم) معطوفست بر (قلوبهم) بجهت قوله تعالی (و ختم علی سمعه و قلبه) و یا بجهت اتفاق قراء بر وقف نمودن بر آن و یا آنکه چون قلب و سماع مشترکند در ادراک از جمیع جوانب پس مانع ادراک آنها را ختم گفتند بجهت آنکه آن مانع است از جمیع جهات و ادراک ابصار چون مختص است بجهت مقابله از اینجهت مانع ادراک اور غشاوه نام نهاده اند که مختص است بهمین جهت مقابله و تکرار حرف جر بجهت آنست که تادلالت او اکثر باشد بر شدت ختم درین دو موضع و بر استقلال هر یک از آنها بحکم و توحید سماع بجهت امن است از لبس و بجهت اعتبار اصل که مصدر است چه آن در اصل مصدر است و مصادر در جمع نمیکند و یا بر تقدیر مضاف مانند و علی حواس سمعهم و ابصار جمع (بصر) است که آن ادراک عین است و گاه هست که اطلاق آن قوه باصره و بر عضو مخصوص میکنند بر سبیل مجاز و سماع نیز مثل اینست و میشاید که مراد باین هر دو عضو مخصوص باشد زیرا که مناسب آن بختم و تغضیه اشد است و مراد بقلب آنچه چیزی است که محل علم است و گاه هست که اطلاق آن بر عقل و معرفه می کنند کما قال الله تعالی (ان فی ذلك لذكری لمن كان له قلب) ای عقل و معرفت حاصل که حقه تعالی میفرماید که کسانی که از روی فرط عناد اصالات لغات بجانب حجج و بینات نمیکنند در کفر بمرتبند که امید ایمان از ایشان مرتفع است و در عدم ادراک حق بمنزله کسی که قلوب و سماع ایشان رامهر نهاده باشند که بجهت آن حق را نشنوند و ادراک نکنند و ابصار ایشان معطی باشد از رؤیة حق (و لهم) و مرایشانراست (عذاب عظیم) عذابی بزرگ در دنیا بکشتن و اسیر کردن و در عقبی در دوزخ مخلد بودن و این وعید است و آنچه مستحق آن باشند و عذاب مانند نکال است در بنا و معنی (تقول اعذب عن الشیخی و نکل عنه اذا امسک و منه الماء العذب لانه یقمع العطش و یردعه) و بعد از آن بطریق اتساع اطلاق آن کرده اند بر هر الم شدید و اگر چه نکال و عقابی نباشد که ردع جانی کند از معاوده پس عذاب اعم از نکال و عقاب باشد چه اطلاق عقاب نیست مگر در چیزی بیکه مجازات باشد و فکان که آن متعقب جرم متقدم است و اطلاق عذاب در مجازات و غیر آن هر دو میکنند پس اعم از عقاب باشد و نکال عبارتست از الم شدید که ردع جانی باشد از دو عذاب اعم از اینست و نزد بعضی اشتقاق عذاب از تعذیبست که از الة عذبست مانند تقدیه و ترمیض که بمعنی از الة قذی و مرض است و عظیم نقیض حقیر است و کبیر نقیض صغیر پس همچنانکه حقیر دون صغیر است

عظیم فوق کبیر است و معنی توصیف عذاب بآن اینست که هر گاه قیاس آن کنند بآنچه مجانس آنست
 قبیر باشد آنچه از آن و نسبت بآن حقیر بود و معنی تنکیر در غشاوه و عذاب آنست که بر ابصار ایشان
 غشائست که غیر متعارف مردمان است و آن تعامیست از آیات و مرایشان است از آلام عظام نوعی عظیم که
 کنه او غیر حق سبحانه نداند (اللهم اجرنا من عذابك ولا تبتلنا بسخطك يا واسع المغفرة و يا عظیم العفو و
 الرحمة بحق و حمد و آله المعصومین) و بعد از مذمت کفار سیزدهایه در شان منافقان نازل شده که پیشوای
 ایشان عبدالله بن ابی سلول است چنانکه آورده اند که عبدالله بن ابی سلول ده غیب بن قشیر و اتباع ایشان بایک
 دیگر مقرر ساختند که بزبان اظهار اسلام نمایند و در دل با اعتقاد خود باشند تا از دست مسلمانان زهائی یابند و
 بشرف مرتبه و تقرب که مسلمانان نزد پیغمبر (ص) دارند بر سندی و با از اسرار مسلمانان مطلع شده کفار را باخبر
 سازند پس بانفاق هم پیش حضرت رسالت آمدند و اظهار اسلام کردند و حق سبحانه و تعالی کشف اسرار ایشان
 نموده از احوال ایشان رسول خود را اخبار کرد و فرمود که (وَمِنَ النَّاسِ وَبَعْضُی از مردمان (مَنْ یَقُولُ) آن
 کسانی اند که میگویند (أَیُّهَا اللَّهُ) ایمان آورده ایم و گرویده بخدای (وَبِالْیَوْمِ الْآخِرِ) و بروز باز
 پسین که قیامتست (وَمَا هُمْ) و حال آنکه نیستند ایشان (بِمُؤْمِنِينَ) گروندگان و تصدیق نمایند گان
 در انوار گفته که چون حق تعالی افتتاح نمود بشرح حال کتاب خود و بجهت بیان آن سوق ذکره و ممان
 فرمود که مخلص دین خود ندان برای او سبحانه و قلوب ایشان موافق السنه ایشانست و بعد از آن مثنی ساخت
 به اضداد ایشان که تمحیض کفر کرده اند ظاهر او باطن او اصلا التفات بحق نموده اند مثل گردانید آنرا به
 قسم ثالث که مذبح بند میان دو قسم اول و قلوب ایشان موافق السنه نیست در دعوی ایمان بجهت تکمیل تقسیم
 و اینها خبث کفره اند و ابغض ایشان بخدایرا که تمویه کفر کرده اند و خداع و استهزاء بآن خلط نموده
 و لهذا حق تعالی تطویل کلام در خبث فرموده و جهل و استهزای ایشان و تهکم بافعال ایشان و تسجیل کرده
 بر عماط و طغیان ایشان و ضرب امثال شنیعه کرده برای ایشان و درباره ایشان انزال فرموده که (ان
 المنافقین فی الدرك الاسفل من النار) و قصه ایشان از اول تا آخر معطوفست بر قصه کفار که اهل اصرارند
 و ناس در اصل (اناس) بوده لقولهم (انسان و انس و اناسی) پس حذف همزه آن کرده اند مانند حذف
 همزه در لوقه که در اصل لوقه بوده که طعامیست که از زبد میسازند کما قال الشاعر (حدیثک اشتهی
 عندنا من اللوقه) و بعد از آن حرف تعریف را بعوض آن آورده اند و لهذا جمع بینمان می کنند و قوله
 (ان المؤمنا یطلعن علی الاناس الامنینا) شاذ است و آن اسم مفرد است مانند رخال که ولدضان
 است زیرا ثابت نشده است که فعال از اینیه جمع باشد و اشتقاق آن از انس است بجهت آنکه مردمان
 با امثال خود مستانند یا آن انس به معنی رای و ابصر زیرا که ایشان ظاهر و مبصرند و لهذا ایشانرا بشر نام
 نهاده اند از جهت آنکه بشره ظاهر جلد است همچنانکه جن را جره میگویند بجهت اجتنان و استتار ایشان

و ابن عباس گفته که آدم را بجهت آن انسان گفتند که (عهد الله الیه فنیسی) و این قولیست مرجوح و لام در آن از برای خلیس است بجهت عدم عهد و من موصوفه است فکانه قال (ومن الناس ناس یقولون) و یا آنکه برای عهد است و معهود جماعه کفار و من موصول و مراد بآن ابن ابی و اصحاب و نظرای او چه ایشان از حیثیت آنکه مصمم اند بر نفاق در عداد کفار داخلند که مختوم است قلوب ایشان و اختصاص ایشان بزیادتی که زیاد کرده اند بر کفر آن که اظهار ایمانست بلسان مانع دخول ایشان نیست در تحت جنس کفار زیرا که تنوع اجناس بزیادتیست که مختلف شود در آن ابعاض پس بنا بر این آیه تقسیم قسم ثانی باشد و اختصاص ایمان بخدا و بروز آخرت بذکر بجهت تخصیص ایشانست آنچه چیزی را که مقصد اعظم است از ایمان و ادعای ایشان بآنکه اختیار ایمان کرده اند از هر دو جانب آن که از مبدا و معاد است و احاطه هر دو قطر آن نموده اند که اول و آخر است و بجهت ایذان بآنکه ایشان منافقانند در آنچه مظنه ایشان آنست که مخلص اند در آنچه جای آنچه چیزی که بآن قصد نفاق میکنند زیرا که ایشان یهود بودند و ایمان بخدا و روز آخرت داشتند و این در حکم لایمان است به جهت آنکه معتقد تشبیه بودند و اتخاذ ولد و بآنکه غیر ایشان در بهشت داخل نمیشوند و آتش دوزخ مس ایشان نخواهد کرد مگر ایام معدوده و بمؤمنان اظهار میکردند که ایمان آنها مثل ایمان ایشانست و بجهت بیان تضاعف خبت ایشان و افراط ایشان در کفر برای آنکه آنچه میگفتند ایشان اگر صادر میبود از ایشان نه بر وجه خدعه و نفاق و حال آنکه ایشان بر عقیده فاسد خود بودند ایمان نبود چه جای آنکه آنرا بطریق تمویه بر مسلمانان و تمکیم ایشان گویند و در تکریر با ادعای ایمانست بهر يك از آن بر اساله و استحکام و قول بمعنی تلفظ است به آنچه مفید باشد و اطلاق میکنند آنرا بر معنی مقول و بر معنی متصور در نفس که معبر عنه است بلفظ و بمعنی رای و مذهب بر طریق مجاز و مراد بروز آخرت از اول وقت حشر است الی مالاینتهی و یا تا وقتی که اهل جنت ببهشت در آیند و اهل نار بدوزخ زیرا که این آخر اوقات محدوده است چه بعد از آن غیر متناهی خواهد بود و قوله (و ما هم بمؤمنین) انکار آنچه بیست که دعوی آن میکردند یعنی آنچه در صدائبات آن بودند و اصل کلام اینست که و ما آمنوا تا مطابق قول ایشان باشد در تصریح بشأن فعل دون فاعل لکن معکوس شده بجهت تاکید و مبالغه در تکذیب زیرا که اخراج ذوات ایشان از عداد مؤمنان ابلاغ از نفی ایمانست از ایشان در زمان ماضی و لهذا نفی مؤکد شده به با اطلاق ایمان بجهت دلالت است بر آنکه ایشان از ایمان در هیچ چیز نیستند نه ایمان بخدا و نه بروز آخرت و نه بغیر آن و محتملست تقیید آن بآنچه ایشان تقیید بآن کرده اند که آن (بالله و الیوم الاخر) است زیرا که این جواب آنست و آیه دلالت میکند بر آنکه هر که دعوی ایمان کند و قلب او مخالف لسان او باشد و من نیست و دلالت نمیکند

بر آنکه هر که تلمک کند بشهادتین و قلب او فارغ باشد از آنچه موافق آن باشد یا از منافای آن مؤمن نیست و نزد کرامیه این کس مؤمن نیست و چون آیه دلالت بر عدم ایمان نمیکند پس در رد قول ایشان احتیاج بدلیل دیگر باشد چنانکه در کتب کلامیه مستور است و بدانکه نسبت قلب بلسان دوازده قسم میشود زیرا که احوال قلب چهار است که آن اعتقاد است موجب و آن علم است دویم اعتقاد است مطابق لاین دلیل و این اعتقاد مقلد است سیم اعتقادی است غیر مطابق و آن جهل است چهارم خلوص قلب از هر یک از اینها و احوال لسان سه است یکی اقرار دویم انکار سیم سکوت پس حاصل ترکیب آن دوازده قسم حاصل می شود حاصل که منافقان آنها اند که اظهار ایمان میکنند و ابطان کفر و شرک (يُخَادِعُونَ اللَّهَ) در حالتیکه فریب میدهند خدا را به حسب صورت و از او اخفای این معنی می کنند و خدع عبارتست از آنکه شخصی در وهم غیر خود در آورد خلاف آنچه اخفای آن میکند از مکر و هاین مأخوذ است از (خدع الضب اذا توارى في حجر وضب خادع اذا اوهم الصياد اقباله عليه ثم خرج من باب آخر) و اصل آن اخفاست و (منه المخذع للخزانه و الاخذعان العرقيين خفين في العنق) و مخداعه بین اثنین باشد و چون مخداعه در جائیست که مخداع علم بخداع مخدع نداشته باشد و حال آنکه منافقان میدانند که خدای تعالی عالم الخفیات است و علم با سرار ایشان دارد پس لفظ خداع بر ظاهر خود نباشد بلکه بر سبیل تجوز و تشبیه بود و معنی اینکه معامله ایشان با خداع در این عمل همچو معامله مخداع است در حق مخداع و یا آنکه مقصود ایشان خدیعه با حقتعالی نباشد بلکه مراد از آن مخداعه باشد با رسول بر حذف مضاف و تقدیر اینکه یخادعون رسول الله که قوله تعالی و آن پرید و ان یخدعوك یعنی فریب میدهند رسول خدا را و یا بنا بر آنکه معامله با رسول (ص) همان معامله است با خدا چه او خلیفه الله است اطاعة رسول عین اطاعة خداست و معصیت در حق او همان معصیت در حق حقتعالی که قوله تعالی (من يطع الرسول فقد اطاع الله ان الذين يبایعونك انما يبایعون الله) پس از این جهت است که حذف مضاف شده و مضاف الیه در موضع آن محذوف شده و چون مخداعه بین اثنین است پس مراد آنستکه صورت صنایع ایشان با خدا که آن اظهار ایمان و استبطان کفر است و صنایع خدا با ایشان که اجرای احکام مسلمانان است بر ایشان با آنکه اخبت کفارند نزد او و اهل درك اسفل بجهت استدراج و امتثال رسول و مؤمنان امر خدا را در اخفای حال ایشان و اجرای حکم شرع بر ایشان بجهت مجازات ایشان بمثل صنایع ایشان صورت صنایع متخادعین است و بنا بر این وجه استعاره تبعیه است و واقع بر طریق تمثیل و محتمل است که مراد بیدخادعون یخدعون باشد چه آن بیان بقول است و یا استیناف بذکر آنچه غرض قول است الا

آنستکه بجهت مبالغه اخراج آن درمخرج زنه فاعله شده چه زنه این از برای مبالغه است و فعل هر گاه در و معنی مبالغه باشد ابلاغ است از فعلی که بدون مقابله مقارض باشد پس از این جهت برین وزن واقع شده و مؤید اینستکه نافع و ابن کثیر و ابو عمر و در یخادعون ثانیه یخدعون خوانده اند و غرض ایشان از اظهار ایمان و ابطان کفر این بود که از نفس خود دفع نوائی کنند که بکفر میرسد از جانب مسلمانان و دیگر همچنان که رسول اکرام مؤمنان کنند و بایشان عطا نماید در حق ایشان نیز این اکرام و عطا مرعی دارد و نیز با مسلمانان اختلاط نموده بر اسرار ایشان مطلع شوند و آنرا بر ژسای خود انشاء کنند و غیر این از اعراض و مقاصد حاصل که ایشان صورۃ خدا را فریت میدهند (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و معنی آن کسانی را که ایمان آورده اند یعنی از روی خداع با مؤمنان میگویند که ما بخدا ایمان آورده ایم همچنانکه شما (وَمَا يَتَدْعُونَ) حقیقه فریب نمیدهند باین عمل (إِلَّا أَنْفُسَهُمْ) مگر نفس های خود را زیرا که وبال خدیعه ایشان که آن عذاب الیم و عقاب عظیمست در دنیا و آخرت جز بایشان راجع نمیشود بدانکه نفس ذات شیئی است و حقیقت آن و اطلاق نفس بر روح جهت آنستکه حیوة نفس بآنست و بر قلب جهت آنکه محل روح است یا متعلق روح اگر روح حال در جسم نباشد چنانکه مذهب بعضی است و بر ذم جهت آنکه قوام نفس بآنست و بر اب جهت فرط حاجت نفس بآن و بر رای که مایقال (یا امر نفسه) زیرا که رای منبعث او آنست و یامشابه ذاتیست که با و مشاوری نمایند و مراد بانفس ذوات ایشان است و محتمل است حمل آن بر ارواح و آرای ایشان یعنی فریب ملاصق از او ارواح ایشانست و از آن بغیر تعدی نمیکند (وَمَا يَشْعُرُونَ) و نمی یابند که خاتمه جزای این عمل بسوی آنها خواهد بود بجهت تمادی غفلت ایشان یعنی لحوق و وبال خداع و رجوع ضرر بایشان در ظهور مانند امر محسوس است که مخفی نیست مگر بر کسی که مأوف الحواس است چه شعور بمعنی احساس است و مشاعر انسان حواس ایشان و اصل آن شعر است که بمعنی احساس است بر وجه دقت و منه الشعر لان الشاعر یفطن لما یدق من المعنی و الوزن و عدم وصف حقتعالی بآن جهت آنستکه متضمن معنی تخیل است که لازم بشر است و منه ایضا الشعار لانه ثوب دقیق تحت الثیاب ملخص کلام آنکه فرط تمادی غفلت مانع احساس منافقان است از آنکه دریابند که عاقبت سزای خداع و وبال آن بایشان راجع خواهد بود مانند کسانی که هألوف الحواس باشند و بجهت آن احساس چیزی نمیکند (فِي قُلُوبِهِمْ) در دلهای ایشان که محل اعتقاد است (مَرَضٌ) بیماری نفاق است و حقه و مؤمنان مرض حقیقه در چیز است که عارض بدن میشود و آنرا از اعتدالی که خاص است بآن

ببرون میبرد و موجب خلل میشود در افعال ایشان و مجازاً در اعراض نفسانیه است که مخمل است بکمال آن چون جهل و سوء عقیده و حسد و ضغینه و حب معاصی چه اینها مانع انداز نیل فضائل و یا مؤدی بزوال حیوة حقیقه ابدیه است و آیه محتمل مرض حقیقی و مجازی هر دو هست زیرا که قلوب ایشان متالم بود بجهة تعرق و تعسر بر آنچه از ایشان فوت شده بود از ریاست و حسد بر آنچه مشاهده میکردند از ثبات امر رسول (ص) و استقلال و استعلا شأن او یوماً فیوماً (فرادهم الله) پس بیفزود خدایتعالی ایشانرا (مرضاً) بیماری نفاق را یعنی غم و الم ایشانرا از زیاده گردانید بجهة زیاده گردانیدن اعتلای امر رسول خود و ارتفاع ذکر او و نفوس ایشان نیز مؤف بود بکفر و سوء اعتقاد و معاداة بانی صلی الله علیه و آله و مانند آن پس حقتعالی او را زیاده گردانید بطبع و ختم بر معانی مذکوره یا با زیادت تکالیف و تکریر و حی و تضاعف نصر و اسناد زیاده بخدا از حیثیه آنست که آن مسبب است از فعل او چه از زیادت تکالیف بانزال کتابت و آن فعل حقتعالی است و اسناد آن بسورده در آیه (فزانتهم رجس الی رجسهم) بجهة آنست که سوره سبب آنست و احتمال دارد که مراد بمرض آنچه می باشد که ممتد اخل شده در قلوب ایشان از جنبین وضعف در حین مشاهده شوکه مسلمانان و امداد حقتعالی ایشانرا بملئکه و قذف رعب در قلوب دشمنان ایشان و مراد بزیداتی مرض تضعیف آن باشد با آنچه زیاده گردانید بر ای رسول خود (ص) از نصره او بر اعدا و تبسط در بلاد و این قول صاحب انوار و کشف است و در مجمع مذکور است که مراد بمرض کفر باطن است که مرض مجازیست یعنی همچنانکه طبیعت بسبب مرض از حاله طبیعی خود منحرف میشود ایشان نیز بسبب کفر باطن از حاله طبیعی که فطره اسلام است منحرف شده اند و بیماری نفاق مبتلا گشته پس حقتعالی نفاق ایشانرا زیاده گردانید با بن وجهی که هر چند حجج و آیات زیاده میگرددانید ایشان بزیداتی نفاق و شک میافزودند و چون زیادتی نفاق ایشان نزد آیات و حجج است از اینجه اسناد زیادتی بر سبیل مجاز با وسبب حانه واقع شده همچنانکه در حکایة نوح (ع) (فلم یزد هم دعائی الا فراراً) چه زیادتی فرار کفار نزد دعای نوح (ع) بود و بواسطه آن دعای خود را سبب آن گردانیده مجازاً و از این قبیل است اسناد زیادتی رجس ایشان بانزال آیات کقوله (واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجساً الی رجسهم) زیرا که آیات سبب زیادتی رجس ایشان نشده بلکه ایشان نزد انزال آیات در رجس افزوده اند پس گویا نزول آیات سبب رجس ایشان شده و سدی گفته که عداوة خدا زیاده ساخت بیماری نفاق ایشانرا از قبیل (فویل للقسامیة قلوبهم عن ذکر الله ای عن ترک ذکره) پس بنا بر این در کلام مضاف محذوف باشد ای (فرادهم عداوة الله) و نزد بعضی دیگر مراد از آیه آنست که در دلهای ایشان حزن است و اندوه بسبب ظهور فضایح و محازی ایشان بنزول قرآن پس خدای تعالی زیاده گردانید مرض ایشانرا که حزن و اندوه است بسبب کثرت اخبار بقبایح و فضایح ایشان و

ابومسلم اصفهانی بر آنست که اینکلام بر سبیل دعاست و معنی اینکه زیاده گرداناد خدایتعالی مرض ایشانرا کقوله تعالی (ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم) یعنی خدای تعالی زیادتی توفیق و الطافی که بمؤمنان داده بایشان مدهادزیرا که بجهة زیادتی آیات بینات که از الطافت نفاق ایشان زیاده میگرد و این فی الحقیقه اخبار است از خذلان ایشان یعنی حق سبحانه ایشانرا بحالة کفر و نفاق و گذاشت و نظر لطف و مدد توفیق از ایشان باز گرفت (و اهلهم) و مرایشانرا است در آخره (عذاب الیم) عذابی دردناک و مخلد بودن در آن (بما اذنوا) بسبب آنچه بودند که با مؤمنان (یکذبون) دروغ می گفتند از دعوی اسلام و اظهار ایمان در گفتار (آما بالله و بالیوم الاخر) و الیم بمعنی مؤلمست چه عذاب سبب الم است نه نفس آن پس بمعنی مؤلم باشد یق (الم فلان فهو الیم کوجع فهو وجیع) و وصف عذاب بآن بجهة مبالغه است کقوله (تحیة ینهم ضرب و جیع) بر طریقه جد جد و یابرای سبیه است و ماء مصدریه ای بسبب کذبهم و یا مقابله ای بیدل کذبهم و مقابله و کذب خبر است از شیمی بر خلاف آنچه آن شیمی بر آن وجه باشد و همه اقسام کذب حرامست زیرا که استحقاق عذاب را بآن معلق ساخته و آنچه مرویست که پیغمبر (ص) فرمود که ابراهیم ع سه کذب قابل شده مراد بآن تعریضت و تسمیه آن بکذب جهة مشابهة آنست بکذب بعد از آن از افعال شنیعه و اقوال قبیحه ایشان خبر میدهد باینوجه که (اذا قيل) و چون گفته شود یعنی رسول (ص) یا مؤمنان گویند (اهم) مر منافقانرا که (لا تفسدوا) فساد مکنید و تباهی مجوئید (فی الارض) در زمین بارتکاب عصیان و طغیان و بازداشتن مردمانرا از ایمان و فریب دادن مؤمنان را و توهین دین اسلام نزد کافران (قوا) گویند در جواب مؤمنان از روی جحود یا با اعتقاد باطل خود که (انما نحن مُصلِحون) جز این نیست که ما بصلاح آرند گانیم کارهای خود را یعنی انفعالی که از ما صادره میشود بر وجه صلاح و صواب است بدانکه جماعه شرطیه عطف است بر یکذبون ای (لهم عذاب الیم بما کانوا اذا قيل لهم لا تفسدوا) الی آخرها یعنی ایشانراست عذاب الیم بسبب آنکه هر گاه ایشانرا می گفتند در زمین فساد مکنید در جواب می گفتند که ما صلاح کنند گانیم افعال و اقوال خود را و یا عطف است بر یقول ای (ومن الناس من اذا قيل لهم) و قول اول اوجه است و این که از سلمان فارسی رضا منقول است که اهل این آیه هنوز بوجود نیامده اند شاید که مراد او این باشد که اهل این آیه منحصر نبودند بجماعتی که در آن زمان بودند بلکه شامل جماعتی دیگر است که بعد از این پیدا شوند و متصف شوند بصفه ایشان زیرا که آیه متصل است بمقابل خود

بضمیری که در او است یعنی ضمیر لهم و چون استناد قول بلفظ لا تفسدو است و تقدیر این است که (و اذ اذ) قیل لهم هذا القول پس صحیح باشد که لا تفسدو امسند الیه قیل باشد و فساد خروج شیئی است از اعتدال و صلاح ضد آنست و این هر دو شامل جمیع ضار و نافع اند و از جمله افساد ایشان در زمین تهییج حروب و فتن است بمخادعه مسلمانان و معاونت کفار بر ایشان و افشای اسرار اهل اسلام: زیرا اهل کفر چه این هاه و دی بفساد آنچیز است که در زمینست از انسان و دو اب و حرث و نیز از جمله افساد است اظهار معاصی و اهانت بدین چه اخلال بشر اربع و اعراض از آن موجب هرج و مرج است و اختلال نظام عالم و قائل لا تفسدو فی الارض یا حق سبحانه است یا رسول او یا بعضی از مؤمنان و قوله (قالوا انما نحن مصلحون) جواب اذ است و رد ناصح بر سبیل مبالغه و حقیقه معنی آنست که صحیح نیست مخاطبه شما بما (یقول لا تفسدو) زیرا که از شان ما نیست مگر اصلاح و حال ما ممتنع است از شوایب فساد چه انما مفید حصر و قصر آنچیز است که داخل آن شده بر آنچه بعد از او است مانند (انما ید منطلق و انما منطلق زید) و این را بجهت آن می گفتند که تصور فساد کرده بودند بصورت صلاح و باعتقاد فساد خود آن افعال را صواب میدانستند بجهت مرض قلوب ایشان که ما قال الله تعالی (افمن زین له سوء عمله فراه حسناً) و لهذا او سبحانه رد قول ایشان کرده فرمود که (الا) بدانید ای مؤمنان (انهم) بد رستیکه منافقان (هم المفسدون) ایشانند مفسدان و تباه کاران نه مؤمنان (و لیکن لا یشرکون) ولیکن ایشان نمیدانند که مفسدانند و عمل ایشان بوجه صلاح نیست بجهت عدم تفکر در آیات مینه و حجج واضحه و اگر بدیده بصیرت فساد آنرا میدانستند باصلاح عمل خود میکوشیدند و یا آنکه مراد آن است که ایشان علم ندارند با آنچه مستحق آنند از عذاب و عقاب و اگر علم بآن میداشتند در طریق صواب سلوک میکردند و از افعال مذکوره مجتنب می شدند و در انوار آورده که این کلام رد دعوی ایشانست بر ابلاغ رجعت تصدیق آن بدو حرف تو کید که (ان الا) است که موضوع است برای تنبیه و تحقیق آنچه بعد از آنست چه همزه استفهام که از برای انکار است چون بر نفی داخل شد افاده تحقیق میکند زیرا که نفی نفی ایجاب و اثبات است و نظیر اینست (ایس ذلک بقادر) و لهذا بعد از آن واقع نمی شود جمله مگر گاهی که مصدر باشد با آنچه قسم متعلق است با و اما که از طایع قسمست اختلا است و تا کید دیگران است که مقرر نسبت است و تعریف خبر و توسط فصل بجهت رد آنچیز است که (انما نحن مصلحون) متضمن آنست و آنقول ایشان است بتعریض مؤمنان و یا بجهت ایراد جمله اسمیه که دال است بر دوام و ثبات و استدرک (بلا یشرکون) چه این هر دو نیز از ابلیغی زدند و چون کمال ایمان بمجموع امرین است که ان اعراض است از ما (لا یعنی) که مقصود

است بقوله لا تفسدوا و دیگری اتیان بهما یعنی که آن ایمانست از این جهت امر بایمان را از تمامی نصیح و ارشاد گردانیده میفرماید که (وَ إِذْ اَقِيل) و چون گفته شود یعنی رسول یا بعضی از مؤمنان گویند (لَهُمْ) مر آن منافقان را که (اَيُنُوْا) بگریید بدل و باعتقاد تصدیق بیغمبر (صا) کنید (كَمَا اٰمَنَ النَّاسُ) همچنانکه گرویده اند آدمیان یعنی مؤمنانی که ایمان ایشان مقرون با خلاص است و متمحص از شایبه نفاق (قَاوُوا) گویند بانفس خود یا در میان قوم خود (اَلَّذِيْنَ) آیا ایمان آوریم استفهام برای انکار است یعنی هرگز تصدیق نکنیم و نگرویم (كَمَا اٰمَنَ السُّفَهَاءُ) همچنانکه ایمان آورده اند گروه سفیهان و بیخردان و بدانکه (كَمَا اٰمَنَ النَّاسُ) در حیز نصب است بر آنکه صفت مصدر محذوفست و ماء مصدریه و تقدیر اینکه (اٰمَنُوا اِيْمَانًا مِّثْلَ اِيْمَانِ النَّاسِ) و میتواند بود که (ماء) کافه باشد مانند ربما و (لام) در (النَّاسِ) برای جنس است و مراد بآن کسانی اند که کاملند در انسانیت و عامل بقضیه عقل چه اسم جنس هرچنان که مستعمل است از برای مسمی جنس (مط) همچنین مستعمل است از برای چیزیکه مستجمع معانی مخصوصه باشد بجنس و امور مقصوده از آن و لهذا انسان را مسلوب میسازند از کسیکه مستجمع معانی مخصوصه بانسان نباشد و میگویند (زید لیس بانسان و من هذا الباب) قوله تعالی (صم بکم) و قد جمعها الشاعر فی قوله (اذا اناس و الزمان زمان) و میتواند بود که لام برای عهد باشد و مراد بآن رسول باشد و آن کسانی که با او بودند یا کسانی که ایمان آورده بودند با و از اهل نحلّه منافقان چون ابن سلام و اصحاب او و لام در السفهاء اشاره است به (النَّاسِ) و یا از برای جنس است و مراد منافقان از این قول آنکه اهل ایمان مندرجند در تحت سفها و تسفیه منافقان اهل ایمان را جهت سوء اعتقاد و فساد رای ایشان بود در آنکه احق و اعلمند از مؤمنان و یا بجهت تحقیرشان مؤمنان چه اکثر اهل ایمان فقرا بودند و برخی از ایشان بنده بودند مانند صهب و بلال و یا بجهت تجلد و عدم مبالات ایشان بآنکه ایمان آورده بود از ایشان اگر تفسیر (ناس) بعبدالله ابی و اشباع او کنند و سفه خفته رایست که مقتضی نقصان عقل است و حام مقابل آنست و چون اهل نفاق از روی جهالة و غوایه اسناد سفاهت با اهل ایمان کردند حق سبحانه تکذیب ایشان کرده و سفاهت را بایشان رد فرموده و گفت (الا) بدانید ای مؤمنان مصدق (انهم) بدرستی که اهل نفاق (هم السفهاء) ایشان اند بیخردان و جاهلان نه اهل ایمان زیرا که سفیه کسیست که تزییع ارباح نماید و در مواضع منافع ضعیف الرای و قلیل المعرفه باشد و چون ایشان عصیان را تصور طاعة کرده اند و کفر را مظنه ایمان بخدا و این عین خسران و محض

نقصان است پس حقیقه سفيه و جادل باشد (وَ اَلَيْسَ لَا يَعْلَمُونَ) ولكن نمیدانند که هیچ نمیدانند این مبالعه است در تجهیل ایشان چه ضلالت و جهالة جاهل بجهل جازم برخلاف واقع که آنرا جهل مرکب گویند اعظم و انهست از کسیکه متوقف و معترف باشد بجهل خود چه این کس بسیار هست که آیات و نذر نفع باو میرساند بخلاف اول و فصل این آیه (بلا یعلمون) و آیه متقدمه بلا یسهر و ن جهة آنستکه طباق (لا یعملون) اکثر است مر ذکر سفه را چه عدم علم ایشان از نقصان عقلست که آن سفه است و یا بجهت آنکه وقوف بر امور دین و تمییز میان حق و باطل از آنچیزی است که مفتقر بنظر و فکر است و اما نفاق و آنچه در او است از فتن و فساد مدرک میشود باندنی تفظن و تأمل در چیزیکه مشاهده میگردد از اقوال و افعال ایشان آورده اند که عبدالله بن ابی و متابعان او روزی با امیر المؤمنین علیه السلام و جمعی از مؤمنان ملاقات کردند و اظهار ایمان نمودند و از روی خوش آمد هر يك را مدحها گفتند و آن حضرت فرمود که ای ابن ابی از خدا ترس و نفاق مکن او گفت یا بالحسن نفاق را بمانسبه مفر ما که ماهه چه شما ایمان آورده ایم و تصدیق بر رسول کرده ایم حقتعالی جهة تکذیب ایشان و تصدیق حضرت امیر علیه السلام این آیه فرستاد که (وَ اِذَا لَقُوا) و چون ملاقات کنند منافقان و مصادفه نمایند (الَّذِينَ آمَنُوا) آن کسانی را که ایمان آورده اند (قَالُوا) گویند با ایشان از روی نفاق که (اَمَنَّا) ایمان آورده ایم همه چه شما و به محمد (ص) و کتاب او گرویده ایم و چون این آیه بر ای بیان معامله ایشانست با مؤمنان و کفار و بیان آنچه قصه ایشان بآن مصدر است اعنی قوله (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا) تا آخر و مساق آن برای بیان مذهب ایشان و تمهید نفاق ایشان پس موجب تکریر نباشد و لقاء به معنی مصادفه است بق (لَقِيتَهُ و لاقیتَهُ اِذَا صَادَفْتَهُ و استقبلته و منه اللقیته اِذَا طَرَحْتَهُ فَاَنْتَ تَطْرَحُهُ جَعَلْتَهُ بِحِثِّ تَلْقَى) و بعد از بیان کیفیت ملاقات ایشان با مؤمنان ذکر کیفیت ملاقات آنها میکند باقر بای خود بقوله (وَ اِذَا خَلَوْا) و چون خلوة کنند (إِلَى شَیْطَانِهِمْ) بسوی دیوان سرکش خود یعنی چون جمع شوند در خلوت با اهل کفر که در اغوا و اضلال و تکبر و عناد از قبیل شیطانند (قَالُوا) گویند از روی اعتقاد (إِنَّا مَعَكُمْ) بدرستی که ما با شما ایم یعنی بر دین و کیش شما (إِنَّمَا نَحْنُ) جز این نیست که مادر گفتار لفظ آمنا (مُسْتَهْزِئُونَ) استهزا و سخریه کنند گانیم بمؤمنان و بایددانست که خلا ما خود است از خلوت بفلان و الیه (اِذْ تَفَرَّدتْ مَعَهُ بِاِزْخَالِكَ ذَمَّ اِی عَدَاكَ و مَضَى عَنْكَ و منه القرون الخالیة ای الماضیة و با از خلوت منه اِذَا سَخَرْتْ مِنْهُ) و تعدیه آن بالای جهة تضمین معنی آنهاست چه خلوت با غیر مستلزم انهاست حدیث است

باو و مراد از شیاطین آنهاند که مظهر کفرند که مماثل شیطانند در تمرد چنانکه گذشت و اضافه آن
 به منافقان بجهت مشارکة است در کفر و یا مراد کبار منافقانند و رؤسای ایشان از عبدالله عباس روایتست که
 مراد از شیاطین پنج کسند از جهودان که رؤسای ایشان بودند کعب بن اشرف که در مدینه بود و ابو
 برده در بنی اسلم و عبدالله در بنی جهینه و عوف بن عامر در بنی اسد و عبدالله بن السودا در شام مروی
 است که ایشان کاغذان کفار بودند که برای ایشان از جن خبر میدادند و بعضی دیگر گویند که جماعتی
 بودند از یهود که منافقان را بتکذیب امر میکردند و بدانکه نزد سبویه نون شیاطین یا اصلی است
 مأخوذ از (شطن اذا بهد) چه شیطان بعید است از سلاح و شاهد اینست قولهم (تشیطن) و یا زائده بنا
 بر آنکه مأخوذ باشد از (شاط اذا بطل) و مؤید اینست که باطل از اسماء شیطان است و این بحث
 در تحت استعاذ سمة تحریر یافته و مخاطبۀ منافقان با اهل ایمان بجملة فعلیه و با شیاطین بجملة اسمیه
 مؤکده بآن بجهت آنست که باولی قصد دعوی احداث ایمان کرده اند و بشانیه قصد تحقیق ثبات ایشان
 بر آنچه بر آن بوده اند و یا بجهت آنکه ایشان را باعنی نبود در عقیده و صدق رغبت در آنچه مخاطبه
 میکردند با مؤمنان و نه توقع رواج ادعای کمال بر مؤمنان در ایمان بخلاف آنچه با کفار میگفتند و
 قوله (انما نحن مستهزون) تا کید ما قبل خود است زیرا که مستهزاء بچیزی استخفاف کننده است
 بآن و اصرار نماینده برخلاف آن و یا بدل است از ما قبل خود زیرا که تحقیر اسلام تعظیم کفر است و یا
 استینافست فکان چون منافقان گفتند بشیاطین خود که (انما همکم) ایشان گفتند که اگر دعوی شما
 صحیح است پس چرا موافقت میکردید با اهل ایمان و ادعای ایمان مینمودید ایشان جواب دادند که
 (انما نحن مستهزون) و استهزاء بمعنی سخریه و استخفافست یقال (هزئت و استهزئت) بمعنی
 واحد که (احببت و استحببت) و اصل آن خفة است مأخوذ از هزء که قتل سریع است یقال (هزء فلان
 اذا مات علی مکانه) ای (بغتة و فجأة و ناقتة هزء) تسرع و تحف) حاصل که چون اهل نفاق با
 مؤمنان در مقام استهزا بودند و اظهار این معنی میکردند بکفار حق تعالی از جانب مؤمنان در جواب
 ایشان گفتند که (اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهَمْ) خدا جزای استهزا و سخریه میدهد بآنها چون حق تعالی
 متعالیست از جمیع قبایح و سخریه که از باب عبث و جهل است پس کلام راناجار باشد از حذف و تقدیر
 ای (اللَّهُ يَجْزِيهِمْ عَلَى اسْتَهْزَائِهِمْ) چنانکه به این مترجم شد پس از قبیل تسمیة جزای فعل باشد با سم
 فعل بر سبیل مزاجه که آن عبارتست از رعایت مقابله لفظ بلفظ چون جزا (سیشه سیشه مثلها و ان
 عاقبتهم فعاقبوا) بمثل ما عوقبتهم به فاء تدوای علیه بمثل ما اعتدی علیکم) و میتواند بود که تسمیة جزا
 بفعل بجهت مماثله فعل ایشان باشد در تقدیر یعنی جزای استهزای حق تعالی مماثل استهزای ایشانست در قدر

و این از باب استعاره است و یا معنی این باشد که حقتعالی راجع میسازد و بال استهزا را برایشان پس در حکم کسی باشد که مستهزه باشد بایشان و این از قسم اطلاق سبب است که استهزا است بر سبب که وبال استهزا است و یا فرو میآورد برایشان حقارت و هوانی که لازم استهزا است و این از قبیل اطلاق اسم است بر لازم و یا معامله می کند با ایشان مانند معامله مستهزه و این در دنیا باین طریقست که اجرای احکام مسلمانان می کند برایشان یعنی بجهت اظهار ایمان تکالیف شرعیه را که اعمال بدنی و مالی است برایشان جاری میسازد و در آخرت بجهت ابطان کفر بعذاب ابدی گرفتار میگرداند پس گویا با ایشان در مقام استهزا است و یا استدراج ایشان می کند با مهال و زیادتى در نعمه در حالت تهادى ایشان در طغیان یعنی مرتبه نعمت را برایشان زیاد میگرداند بعد از آنکه ایشان بتدریج کفر را زیاد می کنند تا آنکه چون کفر ایشان به نهایت رسید بیکد فمه ایشانرا هلاک کند بعذاب ابدی گرفتار کند و تسمیه این باستهزا بجهت آنستکه ظاهر انعمت است و حقیقت استدراج و هلاکت و در آخرت باین وجه که چون مؤمنان در بهشت بتخت های خود بنشینند و کافران در دوزخ بجای خود قرار گیرند حقتعالی بفرماید که تا درى از دوزخ بعجانب بهشت بگشایند منافقان چون بهشت را بینند بسرعت تمام متوجه آن شوند و بسبب کثرت مسارعت بر روی در آیند و برخیزند تا بدر بهشت برسند بهشتیانرا با علو مرتبه و رفعة درجه بینند که بر بالای تخت های مرصع بدر و یواقیت و محلی بذهب و فضه ملاحظه کنند و چون میل کنند که پای در بهشت نهند فی الحال در را بینند و مؤمنان بر ایشان بخندند و نا امید از آنجا بر گردند و باز بمقر سقر قرار گیرند اینست معنی قوله تعالى فاليوم الذين آمنوا من الكفار يضحكون على الارثك ينظرون عدى بن حاتم روایت کرده که رسول ﷺ فرمود که در روز قیامت منافقانرا تمکین دهند تا در عقبه مؤمنان بروند و بنور ایشان عقبهای صراط را قطع کنند چون بدر بهشت برسند و بهشت را با راستگی تمام ملاحظه نمایند و پای بردارند که در بهشت نهند فرشتگان دوزخ در رسند و ایشانرا بدوزخ کشند ایشان گویند بار خدایا چونکه ما مستحق دوزخ بودیم چرا تمکین مامیداری با مؤمنان متوجه بهشت شویم و بهشت را با زیب و زینت ببینیم خطاب آید که این جزاء استهزا است که در دنیا با مؤمنان میگردید و نزد بعضی مراد از استهزا تخطئه و تجهیل او سبحانه است مر اهل نفاقرا چه عادت عرب آنست که مقارب شیئی را در معنی قائم مقام آن میگرداند پس معنی چنین دهد که حقتعالی ایشانرا خاطمی و جاهل میخواند بجهت توغل و اصرار ایشان در کفر و استیناف کلام و عدم اتیان بحرف عطف بجهت آنستکه تا دلالت کند مر آنکه حقتعالی متولی مجازات ایشان شده بجهت انتقام برای مؤمنان بی آنکه مؤمنانرا محتاج گرداند

بمعارضه کردن با ایشان و اشعار بر آنکه استهزاء ایشان در مقابلۀ آنچه حقتعالی به ایشان کند از تعذیب و مجازات غیر متعدبه و ملتفت الیه است و عدم ایراد الله مستهزء بهم بصیغه اسم فاعل با آنکه مطابق و موافق قول ایشانست جهت ایمانست با آنکه استهزاء حقتعالی در حق ایشان حالا بعد حال و حیناً بعد حین متجدد و حادث خواهد شد و عادت الله جاریست بر آنکه نکایات او در ایشان از قتل و جرح و غیر آن به این منوال جاری گرداند کما قال او لایرون انهم یفتنون فی کل عام مره او مرتین پس معنی آیه آنست که حق سبحانه پیوسته در متعاقب یکدیگر منافقانرا به جزا و سزای خود میرساند (و یمدهم) و مدد میدهد و متزاید میسازد و یا میکشاند در مدت مدیده و فرو میگذارد ایشانرا (فی طغیانهم) در سرکشی و از حد در گذشتن ایشان در کفر و نفاق (یعمهون) در حالتیکه حیران و سرگردانند از طریق حق و منهج صواب یعنی بجهت عدم تدبیر و تفکر ایشان در آیات بینه و حجج هادیه که از هر وجود و عناد باطنی ظاهر گشته حقتعالی تخلیه ایشان میکند و در بادیه خذلان ایشانرا فرو میگذارد و نظر لطف از ایشان برداشته اعطاف و الطافیکه با مؤمنان عطا میفرماید ایشانرا از آن محروم میگرداند بواسطه تخلیه و تخذیل ایشان در کفر باطنی راسخ میشوند فکانه او سبحانه بمدطغیان ایشان شده و نزد بعضی معنی آنستکه حقتعالی ایشانرا زمان بسیار مهلت میدهد و عمر دراز به ایشان میدهد تا ایمان آرند و ایشان انقیاد نکرده در طغیان و تجبر خود استمرار میکنند و معنی اول اولی است به جهت آنکه یمدمشقی است از (مدالجیش و امده اذا زاده و قواه و منه مدرت السراج و الارض اذا استصلحها بالزیت و السماد لا من المد فی العمر لانه یعدی باللام کاملی لهم و یقال مد لعمره ای جره و امهله) پس حاصل معنی آنستکه چون حقتعالی منع میکند از ایشان الطاف و انشراح و نور قلب که باهل ایمان عطا فرموده و خذلان ایشان می کند به جهت کفر و اصرار ایشان و سد طریق توفیق بر انفس خود پس رین و ظلمت قلوب ایشان متزاید میشود همچنانکه بسبب الطاف انشراح قلوب مؤمنان زیاد میگردد و یا معنی آنستکه بجهت فرط عناد ایشان و عدم تدبیر ایشان در دلایل و حجج هادیه که مستلزم رفع لطفست و توفیق اقدار و تمکین شیطان میدهد و تخلیه او میکند در اغوای ایشان و منع اضلال او نه میکند و بجهت این ایشان در طغیان می افزایند و بنا بر این اسناد فعل مد بخدا از قبیل اسناد فعل است بمسبب و اضافه طغیان به ایشان بجهت دفع توهم آنست که اسناد فعل با و سبحانه حقیقت باشد و مصدر اقی آنستکه چون اسناد مد به شیاطین کرد اطلاق غی فرمود و مقید باضافه نگردانید و گفت و یمدو نهم فی الغی و کسانیکه

یهدهم بمعنی املی لهم تفسیر میکنند میگوید که حرف جر در کلام مقدر است و تقدیر این است که یهدهم پس حذف لام شده و فعل معدی بنفسه گشته که مافی قوله تعالی (و اختار موسی قومه) و یا کلام در تقدیر این است که یهدهم استصلا حادهم مع ذلك (یعنون فی طغیانهم) و طغیان بضم و کسر چون لقیان و لقیان بمعنی جنست در عصیان و غلو در کفر و اصل آن تجاوز شیئی است از امکان خودش قال الله تعالی (انالماطغی الماء حملناکم فی الجاریة) و عمد در بصیرت مانند عمی است در بصرو آن تعجیر است در امری قال رجل عامه و عمه و ارض عمها علامنار به اقال الشاعر (اعمی الهدی بالجاهلین العمه و مهمه اطرافه فی مهمه) (أُولَئِكَ أَنْكَرُوا مَنَافِقَانِ لَّذِينَ اشْتَرُوا) آنکسانی اند که خریدند یعنی بدل کردند و اختیار نمودند (الضلالة) گمراهی را که آن کفر است و نفاق و شک و هلاکت (الهدی) براه راست که ایمانست و یقین و علم و اخلاص و نجات اصل اشتراء بذل ثمن است برای تحصیل آنچه مطاوب باشد از اعیان پس اگر احد عوضین نقد باشد متعین است که ثمن باشد و بذل آن اشترا چه عین نقد مطاوب نیست بلکه مقصود عوض دیگر است که غیر نقد است و اگر احد عوضین نقد نباشد هر کدام از آن عوضین که مقصود باشد بصورت ثمن نازل آن مشتری خواهد بود و اخذ آن با بعه و لهذا اشترا از لغت اضداد است و هر یک از مبذولین و با بعه و مشتری میتوان گفت و بعد از آن استعاره اشترا شده برای اعواض از آنچه در دست باشد تا بان تحصیل غیر آن کنند خواه از معانی باشد یا از اعیان و بعد از آن بر سبیل اتساع مستعمل شده از برای رغبت گردانیدن از شیئی بجهت طمع در غیر آن و چون اشترا و استبدال کفر به ایمان فرع تقدم ایمانست و این از اهل نفاق مسلوب بود پس مراد از اشترا معنی مجاز است که آن با اختیار کفر است و ضلاله بر هدایت چه هر مشتری اختیار متاع با بعه میکند و لهذا ابن عباس در تفسیر این آیه فرمود که (اخذ والضلالة و تر کو الهدی) و یا آنکه چون آدمیان بر فطرت اسلام معیولند چنانکه در احادیث و اخبار ثابت شده پس معنی مراد آنستکه ایشان بذل کردند ایمان فطری را بکفر کسبی و یا آنکه چون پیش از بعثت معترف بودند بر سالت خاتم الانبیاء (ص) و بعد از آنکه مبعوث شد باو نگر و دیدند پس بذل کرده باشند ایمان را بکفر و انکار و بر هر تقدیر (فَمَا رِبْحَتْ تِجَارَتُهُمْ) پس سود نکرد بازرگانی ایشان در استبدال کفر با ایمان و این تر شیخ مجاز است زیرا که استعاره تر شیخیه آنستکه چیزی بکه ملایم مشبه به باشد برای مشبه ذکر کنند پس چونکه لفظ اشترا در معامله ایشان که مبادله است مستعمل شده و در عقب آن ربح تجارت واقع شده که ملایم و مشا کل اشتراست بجهت تهشیل خسار ایشان و تجارت طلب ربح است بیع و شری و ربح فضل رأس المال است و اسناد ربح بتجارت با آنکه برای ارباب تجارتست بنا بر اتساع است جهت

تلبس تجارت بفاعل و یا بجهت مشابهت آن بفاعل از حیثیه آنکه سبب ربح و خسرانست و حاصل معنی آنست که منافقان در این معامله که اشتراک ضلالتست بهدی سودی نکردند و نفی نبردند (و ما کانوا مُهْتَدِینَ) و نبودند راه راست یافتگان بطریق فایده تجارت بلکه در آن تجارت سرمایه هدایت را در باختند بخسران ضلالت گرفتار شدند چه مقصود از تجارت سلامتی رأس المال است و ربح و اهل نفاق اضاعه این هر دو مظکرند زیرا که رأس المال ایشان که فطره سلیمه و عقل صرف بود پس چگونه اختیار ضلالت کردند استعداد فطری ایشان باطل شد و عقل ایشان مختل گشت و باقی نماند هر ایشان را رأس المالیکه بآن مقوسل شوند بدارک حق و نیل کمال پس آپس و خاطر شدند از ربح و اصل مال خود را ضایع و باطل گردانیدند و مقصود ساختند و بدانکه حق سبحانه بعد از بیان حقیقت حال منافقان ایراد ضرب المثل فرموده برای زیادتی در توضیح و تقریر حال ایشان چه ضرب المثل واقع است در نفس و اقمع در قمع خصم اعند زیرا که آن عبارات است از اراده متخیل و معقول بصورت محقق محسوس و بجهت فایده عظیمه که در ضمن امثال مندرج است حقیقتعالی آنرا در کتب خود بسیار یاد فرموده و در احادیث و کلام انبیا و حکمانیز کثیر الاستعمال است پس بنا بر این میفرماید که (مَثَلُهُمْ) یعنی مثل و داستان منافقان درین معامله (کَمَثَلِ الَّذِی) همچو مثل و داستان کسی است که در شب تیره ابرناک (اسْتَوَقَدَ نَارًا) برافروزد آتش را در بیابان بجهت دیدن راه یعنی تا پیرامون خود را دیده زود قطع مسافت کند و از خوف دشمنان خود را بمأمنی رساند مثل در اصل لغت بمعنی نظیر است یقال (مثل و مثل و مثیل کسبه و شبهه و شبیه) و بعد از آن شایع گشته در قولی سایر و تمثل که مضر بآن بمرور آن نشده باشد و آن مضر و نمیشود مگر در جائیکه در آن غرابتی باشد و لهذا محفوظ علیهاست از تغییر و بعد از آن مستعار شده برای هر حالی یا قصه یا صنعتی که آنرا شائی باشد و در آن غرابتی بود مثل قوله تعالی (مثل الجنة التي وعد المتقون) و قوله (والله المثل الاعلی) و قوله (ولتلك الامثال نضر بها للناس) والذی بمعنی الذین است کما فی قوله تعالی (وخضتم كالذی خاضوا) اگر مرجع ضمیر بنور هم باشد و جواز وضع الذی در موضع الذین و عدم جواز وضع قائم در مقام قائمین بجهت آنستکه الذی غیر مقصود است بوصف بلکه مقصود از آن جمله ایست که صله الذی است و الذی وصله است بوصف معرفه بجمله و دیگر آنکه قائم اسم تامیست مستقل پس قائم مقام جمع واقع نشود و الذی اسم تام نیست بلکه در حکم جزء اسم است پس سزاوار آن باشد که جمع واقع نشود همچنانکه اخوات آن و واحد و جمع در آن مساوی باشد و الذی حقیقت جمع مصحح الذی نیست بلکه نون و یادر آن زائد شده برای زیادتی معنی و لهذا در حالت نصب و رفع بیاست تا ایذان باشد

بر لغت فصیح که قرآن بر آن واقع شده و دیگر آنکه چون مستطالست بصله پس مستحق تخفیف باشد و لهذا در اسماع فاعلین و مفعولین در تخفیف آن مبالغه کرده اند و حذف یاء آنکرده اند و یا اقتصار بر لام کرده و یا توحید آن بنا بر آن باشد که مقصود از آن جنس مستوقد نیست و یا الف عهد باشد و مراد بآن جماعتی که مستوقد باشند و استیقاد طلب و قوداست و سعی در تحصیل آن و آن سطوع نادست از ارتفاع لیب آن و اشتقاق نار از نار بنور است بمعنی نفرزیرا که آتش را حرکتی و اضطرابی هست و تنوین آن برای تعظیمست پس حقیقت معنی آنست که حال عجبیه الشان ایشان مانند حال کسانیست که آتش عظیم بر فروزند (فَلَمَّا أَضَاءَتْ) پس آن هنگام که روشن سازد آتش (مِأْوَاهُ) آنچه چیزی را که گرداگرد ایشانست (ذَهَبَ اللَّهُ) ببرد خدایتعالی (بِنُورِهِمْ) روشنی ایشانرا و میتواند بود که اضاء فعل لازم باشد و ماحوله مسند الیه او و تانیث آن بنا بر تفسیر ماحوله باشد باشیا و اما کن یعنی چون روشن شود آنچهها و جایها که گرداگرد آنهاست و یا آنکه نار مسند الیه او باشد و ماحوله در معنی امکنه منصوب بر ظرفیه و یا مزیده و حول ظرف اضاءه یعنی هر گاه روشن شود آتش در مواضع و یا در حوالی ایشان و تالیف حول از دورانست و تسمیه عام بحول بجهت آنست که دایر است و قوله (ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ) جواب لما است و ضمیر راجع بالذی و جمع آن بجهت حمل بر معنی و بنا بر این ذکر بنور هم در مقام بنا هم جهت آنست که مقصود از ایقاد نور است نه نار و یا آنکه استینافست در جواب اعتراض سائلی که گوید (ما بالهم شبهت حالهم بحال مستوقد و قدر انظفت ناره) و یا بدل از جمله تمثیل است بر سیل بیان و بنا بر این دو قول ضمیر راجع بمنافقانست و جواب لما محذوف همچنانکه در جواب (فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ فَعْلُوا بِهِ مَا فَعَلُوا مِنْ الْاِذَى) پس اینجا نیز حذف جواب شرط کرده اند بجهت ایجاز و امن التباس و اسناد ذهاب بحق تعالی جهت آنست که حصول اطفا بسبب خفی است و یا با مر سماوی مانند ریح و مطر و یا برای مبالغه و لهذا تعدیه فعل بیاشده دون همزه چه در یاء معنی استصحاب است و استمساک كما یقال (ذَهَبَ السُّلْطَانُ بِمَالِهِ إِذَا اخَذَهُ) آنچه او سبحانه اخذ و استمساک آنکرده هیچ مر سالی نخواهد بود که ارسال آن کند كما قال (و ما یمسک فلا مرسل له من بعده) و از این جهت است که عدول فرموده از ضوء که مقتضای لفظ اضاءتست بنور که ضوء ضعیف است چه اگر (ذَهَبَ اللَّهُ بِضَوْئِهِمْ) میگفت محتمل ذهاب آنچه میبود که در ضوء است که آن زیادتی است و بقای آنچه مسمای نور است و حال آنکه غرض از الیه اصل نور است از ایشان که هیچ از آن باقی نماند و بجهت اینست که تقریر و تأکید ذهاب نور فرموده بقوله (و تَرَ كَهْمًا) و واگذار خدا ایشانرا (فِي ظُلُمَاتٍ) در تاریکی های متر اکمه (لَا يُبْصِرُونَ) در حالتیکه هیچ نمینند پس ذکر ظلمتی که عدم

نور است و انظماش آن بالکلیه و ایراد آن بصیغه جمع و تنکیر آن و وصف آن بآنکه ظلمت خالصه است بجهت دلالت است بر ذهاب نور اصلا و اساساً که هیچ شبیحی در آن مرئی نشود و بدانکه ترک در اصل بمعنی طرح و خلی است و متعدی بیک مفعول است و بجهت تضمین معنی صیر در آن جاری مجرای افعال قلوب می شود پس تقاضای دو مفعول میکند مانند (و تر کهم فی ظلمات) و قول الشاعر (فتر کته جزر السباع بنشنه) که بمعنی صیر هم و صیر ته است و بظلمات ما خود است از (ما ظلمک ان تفعل کذا ای ما منعک) چه ظلمت سد بصر میکند و منع رؤیه و مراد بظلمات منافقان ظلمت کفر است و ظلمت نفاق و ظلمت روز قیامت بر خلاف اهل ایمان کما قال (یوم تری المؤمنین و المؤمنات یسعی نورهم بین ایدیههم و بایمانهم) یا ظلمت ظلال و ظلمت سخط خدا و ظلمت عقاب ابدی و یا مراد ظلمت شدید است که در حکم ظلمات متراکه باشد و این ابلاغ است و مفعول لا یبصرون از قبیل مطروح متروکست نه متروک منوی فکان که فعل غیر متعدی است حاصل که آیه ضرب المثل است که حقتعالی بیان فرموده برای کسیکه او را نوعی از هدایه عطا کرده باشد و او اضعاء آن کرده بآن متوصل نشود بنعیم ابد پس متحیر و متحسر فرماید پس این ضرب المثل برای تقریر و توضیح آنچه زیست که آیه اولی متضمن آنست از خسران ربح و عدم اهداء بطریق ارباح آن و در تحت عموم این مثل داخلند منافقان مذکور که چه اضعاء آنچه چیزی کرده اند که السنه ایشان بآن ناطق شده از سخن حق بسبب استمیتان کفر و اظهار آن در حین خلوت باشیاطین خود و نیز داخلند در تحت عموم این مثل آنکسانیکه اختیار ضلالت کرده اند بر هدی که فطرت اسلام است و یا مراد شده اند از دین اسلام بعد از ایمان آوردن و کسانیکه صحیح باشند مرایشان از احوال اراده پس دعوی بی معنی محبت کرده باشند که فوق مرتبه آنست و حقتعالی بسبب آن از ایشان اذهاب آنچه چیزی نموده که بر ایشان اشراق فرموده باشد از نور اراده و این مذهب متصوفه است و یا مثلیست بناری که هو قد باشد بر ای استضاء از برای ایمان ظاهر منافقان که بسبب آن محقون الدم شده اند و اولاد و اموال ایشان محفوظ مانده و مشارک مسلمانان شده اند در مغنم و احکام و یا مثلی است با طغای نار و اذهاب نور بر ای ذهاب اثر ایمان از ایشان و انظماش نور آن باهلاک ایشان و افشای حال ایشان و کسانیکه ضمیر بنور هم راجع بمنافقان میدارند که هم مثلند باین مثل نه راجع بالذی میگویند که اگر چه ظاهر حق نظم مقتضی آنست که در موضع (ذهب الله بنورهم اطفئها الله ناره) باشد و بوقی ضمیر بر طریقه توحید تا جواب لما مشاکل جزای آن باشد لکن چون اطفاء نار مثلست در اذهاب نور منافقان پس بجهت ایجاز و اقتصاد عبادت اذهاب نور ایشان در مقام اسفای نار است و متوقد واقع شده چه سوق کلام دلالت تمام دارد بر حذف آن و حقیقت معنی باین راجع که حال منافقان چون حال کسیست که بجهت خوف طریق و رسیدن بمان در شب تار آتش بر فرزد و چون آتش حوالی

آنرا روشن سازد حقتعالی روشنی آنرا فرو نشاند و آنکس را تارک و بی نور بگذارد و حیران و هراسان در آن بیابان بماند همچنان چون منافقان اظهار کلمه توحید نمایند و در شب تیره ضلالت از بیم شمشیر مسلمانان آتش کلمه شهادت برافروزند و بدان مقدار روشنی عزیز و ارجمند گردند و با مؤمنان مخالطه و مناکحه و مواردی نمایند و بر نفس و اموال اولاد خود ایمن شوند حقتعالی در وقت موت نور ظاهر ایشان را که آن اقرار ایمانست تارک گرداند بجهت ابطان کفر و آن نور امن و راحت را بظلمة خوف و عقوبت مبدل سازد و ایشان در تاریکی سخط و عقوبت بمانند که اصلا طریق بیرون شدن از آن نمینند پس جمعی که حال ایشان بر این وجه است (صم) گرانند باین معنی که گوش هوش بر حق نمیکند (بکم) گنگانند، باین اعتبار که سخن حق نمیکوبند (عمی) کورانند که حق را نمی بینند مراد آنست که حقیقت این اعضا از ایشان مسلوب نیست بلکه چون دلایل حقه را استماع نمیکنند و از روی اعتقاد اعتراف بخدا و رسول نمی کنند و آیات باهره و معجزات ظاهره را منظور نظر نمیدارند پس گویا که قوه سامعه و باصره و ناطقه ندارند و مخفی نیست که این آیه دلالتی تمام دارد بر آنکه ختم و طبع و از اغة قلب نه بمعنی حیلوله است میان ایشان و میان ایمان تا بواسطه آن قادر نباشند بر ایمان آوردن بلکه مراد از آن اخبار است بآنکه ایشان در او امر الهیه و حجج بینه و دلایل واضحه تفکر نمی کنند و فهمیکه خدا بایشان کرامت فرموده بجهت عناد و وجود در آیات بینات استعمال نمی کنند (فهم) پس ایشان که باین مرتبه رسیده اند (لا یرجون) باز نمیگردند از کفر بایمان و از ضلالت نفاق بهدایت ایقان میل نمی کنند و در انوار کشف آورده که چون منافقان سد مسامع خود کرده اند از اصاخة حق و با کرده اند از آنکه بآن انطاق السنة خود کنند و متبصر شوند با بصار خود بآیات بینه فکان مشاعر ایشان مأوف شده و قوای ایشان منتفی گشته کقوله (صم اذا سمعوا خیرا ذکرته و ان ذکرته بسوء عندهم اذنوا) صم عن الشیخی الذی لاریده * و اسمع خلق الله حین ارید) و اطلاق صم و بکم و عمی بر اهل نفاق بر طریق تمثیل است نه استعاره زیرا که شرط استعاره آنست که ذکر مستعاره در او مطوی باشد بوجهی که ممکن باشد حمل کلام به مستعار منه اگر قرینه نباشد کقوله زهیر (لدی اسد شاکمی السلاح مقذف) له لید اظفارها لم تقلم) و اینجا اگر چه ذکر مستعاره مطویست بجهت حذف مبتدا لکن در حکم منطوق به است و نظیر اینست (اسد علی و فی الحروب نعامة) و این در صورتیست که ضمیر بنور هم راجع بمنافقان باشد بنا بر آنکه آیه فذلک و تتمه تمثیل باشد و اگر راجع به مستوقدین باشد پس صم و بکم و عمی بر حقیقت خود خواهد بود و

معنی آنکه ایشان چون ایقادنار کردند حق تعالی نور ایشانرا ببرد و واگذشت ایشان را در ظلمات هایلکه که ادعایشان کرد بر وجهی که حواس ایشان مختل شد و قوای ایشان منتقض گشت و صمم دراصل صلابتی است که از اکتناز و انضمام اجزا حاصل شده باشد و منه قیل (حجر اصم و قنائة صماء و صمام القارورة) و تسمیه فقدان حاسة سمع بصمم جهت آنستکه سبب صمم آنست که باطن صماخ مکتنز شود و تجویف آن که مشتملت بر هوایی که بتموج آن صوت مسموع میشود منتفی گردد و بکم خرس است و عمی عدم بصر (عما من شأنه ان یبصر) و گاه هست که اطلاق آن بر عدم بصیرت میکنند و فادال است بر آنکه اتصاف ایشان با حکام سابقه سبب تحیر و احتباس ایشان شده است بر وجهی که عود نکنند به هدایتی که بیع آن کرده اند و تضييع آن نموده و یا بازنگردند از ضلالتی که اشتراکی آن کرده اند و اگر ضمیر راجع به مستوقدین باشد معنی آنستکه ایشان متحیر ندوند اندک که متقدم شوند یا متأخر و متحیر گردند در اینکه بچه وجه باز گردند یا آنجا که ابتدای مشی ایشان بوده و قوله عز وجل (أَوْ كَصَيِّبٍ مِّنَ السَّمَاءِ) عطفست بر الذی استوقد ای (که مثل ذوی صیپ) لقوله (یجعلون اصابعهم) چه این دال است بر حذف مضاف در صیپ و او دراصل برای تساویست در شك و بعد از آن بر سبیل اتساع اطلاق آن کرده اند بر مطلق تساوی بدون شك مثل (جالس الحسن او ابن سیرین) و قوله تعالی (ولا تطع منهم اثما او کفوراً) که او درین هردو مفید تساویست در حسن مجالست و لزوم عصیان و او در این مقام نیز از این قبیل است و معنی اینکه قصه منافقین مشبه است باین دو قصه و هردو مساویند در صحت تشبیه بآن و تو مخیری در تمثیل باین هردو معانیا بهر کدام از این دو وجه که خواهی و صیپ فعل است مأخوذ از صوب که به معنی نزول است و آنرا بر سحاب و مطر هر دو اطلاق می کنند و آیه احتمال هردو دارد و تنکیر آن بجهت آنستکه مراد بآن نوعی از مطر شدید است و تعریف سما جهت دلالت است بر آنکه غمام اخذ جمیع آفاق سما است چه هر افقی از آن مسمی است بسما همچنان که هر طبقه از آنرا سما میگویند و تعریف آن مدممه چیز است که در صیپ است از هبالغه که از جهت اصل و بنا و تنکیر ناشی شد چه اصل آن صوب است که دلالت بر فرط انسکاب و سرعت وقوع آن میکند و بنای آن بر فعل که صفت مشبه است که دلالت بر ثبات و دوام میکند بحسب وضع و تنکیر آن برای تعظیم و نزدیکی مراد بسما سحاب است و بنا بر این لام از برای تعریف ماهیه است و معنی آیه آنستکه حال منافقان مساوی است میان آنکه مثل حال مستوقدین باشد که مذکور شد یا مثل جماعتی که اصحاب باران بزرگ قطره باشند یعنی گرفتار شده باشند در میان باران درشت قطره که بسرعه و هیبة تمام نازل گردد و ریزان شود از همه جوانب آسمان یا از ابر (فیه) که در آن باران یعنی در وقت یاریدن آن

(ظُلُمَاتٌ) تاریکیها باشد از سیاهی شب و تیرگی ابر و تراکم آن (رعدٌ) و او از صعب که از آن مسموع شود (و برقٌ) و روشنی که از آن رخشان شود و بدانکه اگر مراد بصیب مطراست پس مراد بظلمات ظالمة تکائف آنست بتتابع قطر مطر و ظلم غمام آن باظالم لیل و آنرا مکان رعد و برق گردانیده بجهة آنکه رعد و برق در منهدر آن و اعلاى آنست و متملس بآن و اگر مراد بآن سحابست پس ظلمات آنسواد آنست و تطبیق آن باظلمه لیل و ارتفاع آن بانفاق جمیع نحة بظرفیت است بجهة آنکه ظرف اعتماد کرده بر موصوف و رعد، صوتیست که مسموع میشود از سحاب و مشهور آنست که سبب آن اضطراب اجرام سحاب و اصطکاک آنست در وقتیکه ریاح جذب آن میکنند پس آنصدای ابر هم خوردن پاره های ابر است و آن از ارتعاد مأخوذ است و برق آنچه چیزی است که لامع میشود از سحاب مأخوذ از (برق الشیعی بریقا) و این هر دو در اصل مصدرند و لهذا آنها جمع واقع نشده اند و در بعضی از تفاسیر آمده که رعد آواز فرشته ایست که ابر را در اطراف عالم منتشر میسازد و از ائمه هدی علیهم السلام مرویست که رعد ملکیتست که موکل است بر سحاب و بنا بر این مراد از رعد صوت رعد باشد بنقد بر مضاف یا آنکه آوازیست که در زیر آسمان که ابر را میدواند و از او بیرون میآید و از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که برق روشنی تازیانه ایست از آهن که مانع آنرا برابر میزنند و می درند و بر وایت دیگر تازیانه ایست از نور که ملک السحاب ابر را می راند و با آتشی است که میجهد نزد بر هم خورد پاره های ابر حاصل که منافقان مثل اهل باران ریزانند با رعد و برق که در آن گرفتار شده باشند (یجعلون) گردانند یعنی در آورند (أصا بهم فی اذا نهم) انگشتان خود را در گوشهای خود (من الصواعق) از جهت سختی صدای صاعقه ها که از آن میجهد ضمیر راجع اند با صواب صیب و اصحاب اگر چه در لفظ محذوفست و صیب در مقام آن واقع شده لیکن در معنی باقیست پس جایز باشد که معول علیه باشد و این جمله استینافست فکان چون مذکور شده آنچه مؤذنت بشدت و هول کسی میگوید (کیف حالهم مع ذلك) در جواب آن گفته میشود که (یجعلون اصا بهم فی اذا نهم) و ذکر اصابع در مقام انامل بجهة مبالغه است یعنی از غایه خوف و خشية همه انگشتان را در گوشهای خود فرو برند تا آن آواز مهیب نشنوند و من الصواعق متعلق است به یجعلون ای (یجعلون من اجل الصواعق) و صاعقه قطعه رعد هایل است با آتش بی زبان و بی دود که بر هیچ چیز مرور نکند مگر که در آن نفوذ کند و بسوزاند و اشتقاق آن از صعق است که بمعنی شده صوت است و گاه هست که اطلاق صعق بر هر شیئی میکنند که هایل باشد خواهد مسموع و خواهد مشاهده و يقال (صعقة الصاعقة اذا اهلکتها بالاحراق او بشدة الصوت) و این در

اصل بیا صفة قطعاً رعد است ای قطعه صاعقه من الرعد و قواطع صواعق منه و بیا صفة رعد است و تا بر ای مبالغه هم چنانکه در روایه و یا بر ای مصدر است مانند عافیه و کاذبه و میگویند که ملک السحاب و قتیکه خشم میگیرد برابر آتش از دهن او میجهد و بر هر تقدیر اصحاب باران گوشهای خود را با داخل اصابع در آن باز دارند از شنیدن صدای آن (حَدَرَ المَوْت) بجهت بیم مردن و ترس هلاک شدن خود این مفعول له است و موت بمعنی زوال حیوة است و نزد بعضی عرضیست مضاد حیوة لقوله تعالی (خلق الموت والحیوة) و جواب از این آنست که خلق بمعنی تقدیر است و اعدام مقدرند (والله مُحِيطٌ) و خداست تعالی بعلم شامل خود احاطه کننده است (بِالْكَافِرِينَ) بناگرویدگان یعنی علم او به همه افعال و اقوال ایشان رسیده و هیچ چیز از سر ایر و ضمائر ناصواب ایشان از او پوشیده نیست و یا آنکه مراد آن باشد که قدرة او سبحانه احاطه جمیع ایشان کرده باین معنی که قادر است بر اخذ همه ایشان بر وجهیکه هیچ کدام از ایشان استطاعة آن ندارند که از تحت قدرة او بیرون روند و یا آنکه جمع کننده ایشانست در روز قیامت بحیثیتی که هیچکس از آن مفری نداشته باشد و هر یک را مجازاة و مکافاة کردار بر وجهیکه شاید و باید با خواهد رساند و یا آنکه مراد از احاطه اهلاك باشد کقوله (واحیط بثمره و الا ان يحاط بکم) یعنی خدا هلاک کننده و عذاب نماینده همه ایشانست بر طریق که عذاب هیچکس از او فوت نشود هم چنانکه محاط به که از محیط فوت نمیشود و بجهت خداع و حیل نتواند که از آن خلاصی یابند این جمله اعتراضیه است که حلی از اعراب ندارد و بایبدا نیست که علامارا در تشبیه این مثل اقوال است ابن عباس بر آنست که حق تعالی تشبیه نموده باران را که از آسمان نازل شده بقر آن و ظلمات و رعد و برق را که در اوست تشبیه فرمود بآنچه در قرآنست از ابتلا و زجر و بیان روشن و صواعق را که واقعست در آن بوعید اجل و جهاد عاجل و بعضی دیگر گفته اند که حق تعالی باران را که سبب حیوة حیوانانست تشبیه فرموده به اسلام که سبب حیوة قلوبست و ظلمات را بابطان کفر و رعد را بجهاد و خوف قتل و برق را بآنچه یکه در اظهار اسلام قصد کرده اند از حقن دماء و منا که و همواره بامسامانان و صواعق را بآنچه یکه در اسلامست از زواجر عقاب و وعید آخره که بسبب آن دین خود بشکمی افتد و نز دجمعی دیگر این مثل است از برای دنیا که تشبیه فرموده شدت و رخای آن را بباران که جامع نفع و ضرر است و منافقان باظهار ایمان دفع ضرر عاجل میکنند و به ابطان کفر طالب نفع اجل نمیکند و از این مسعود و جمعی از صحابه نقلاست که دو مرد دهنافق از پیغمبر (ص) گریخته جلای وطن کردند از مدینه و در راه بارانی سخت بر وجهی که حق سبحانه ذکر آن فرموده به ایشان رسید ایشان از آن ابر و تاریکی متحجب شدند هر وقت که برقی لامع میشد گامی چند از راه میرفتند و چون تاریک میشد یا ایستادند و چون صاعقه

میشد؛ انگشتان در گوش مینهادند تا از احوال آن هلاک نشوند و چون بیتاب میشدند می گفتند کاشکی زود صبح میشد تا نزد پیغمبر میرفتیم و منقاد او میشدیم چون صبح شد نزد پیغمبر آمدند و اسلام آوردند و با اعتقاد تمام مؤمن شدند حق تعالی حال منافقان مدینه را بحال این دو مرد تشبیه کرده فرمود که مثل ایشان چون مثل کسان است که بجهت خوف تلف خود انگشت را بگوش نهند تا صدای صاعقه ایشان را هلاک نکند و بجهت کثرت لعمان (يَكَادُ الْبَرْقُ) نزدیک میشود که برق درخشنده رخشنده (يَنْحَطُّ أَبْصَارُهُمْ) بر باید روشنی دیدهای ایشان را (كُلُّ الْأَضَاءِ لَهُمْ) هر گاه آن برق درخشید و بسبب آن راه روشن شد برای رفتن ایشان (مَشُوا فِيهِ) رفتند در آن روشنی (وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ) و چون تاریک شد راه بر ایشان بواسطه عدم نور برق (فَامُوا) ایستادند در یکجا و قدم برنداشتند و متحیر و سرگردان شدند و در کشف و انوار گفته که (يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطِفُ أَبْصَارَهُمْ) استیناف نانیست کمانه در جواب کسی واقع شده که گفته (مَا حَالَهُمْ مَعَ تِلْكَ الصَّوَاعِقِ) و کاد از افعال مقاربه است که موضوع است برای مقاربه خبر بوجود بجهت عروض سبب آن ایکن موجود نشود بجهت فقد شرط یا عروض مانع و عسی موضوع است از برای رجای خبر پس کاد خبر محض است و لهذا متصرف است بخلاف عسی که متصرف نیست بجهت آنکه مانند لعل است در معنی ترجی پس همچنان که لعل متصرف نیست در عسی نیز متصرف راه ندارد و خبر افعال مقاربه مشروط است که فعل مضارع باشد تا تنبیه باشد بر آنکه مقصود است بقرّب و عدم دخول آن بر آن جهت آنست که تا قرب مؤکد شود بدلالة بر معنی حال و گاه هست که این استقبالیه بر آن داخل می شود جهت حمل آن بر عسی چنانکه حمل عسی بر کاد میکنند بحذف آن بجهت مشارکت آنها در اصل معنی مقاربه و خطف بمعنی اخذ است بسرعت و قوله کلاما اضاء لهم مشوا فيه الی آخره استیناف ثالث است کانه شخصی گفته ما يفعلون فی تاری حقوق البرق و خفیه این کلام در جواب او واقع شده و اضاء یا متعدی است و مفعول محذوف و معنی این که کلاما نور لهم ممشی اخذوه و بالازم است یعنی کلاما لمع لهم مشوا فی مطرح نور و هه چنین اظلم یا متعدی است یا منقول از ظلم اللیل و شاهد این است اینکه بعضی اظلم بصیغه مجهول قراءه کرده اند و بالازم و قرآن کلاما با اضاء و اذا با اظلم بدون عکس و بدون توافق جهت آنست که ایشان حریص بودند بر ممشی پس هر گاه که مصادفه میکردند بر ضوء فرصت غنیمه دانسته روان میشدند بخلاف توقف چه آن مرغوب ایشان نبود و قاموا بمعنی وقفوا است و منه قامت السوق اذا ركدت و قام الماء اذا جهد و بعد از آن تهیم تمثیل مذکور نموده باین جمله شرطیه که (وَأَوْشَاءُ اللَّهُ) و اگر

خواستنی خدا اذهاب سمع و بصرايشانرا بقصيف رعد و و میض برق (لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ) هر آینه ببردی
شنوای ایشان را بصوت رعد (وَ أَبْصَارِهِمْ) و دیدهای ایشان را بلمعان برق و حذف مفعول شَاء بجهة
دلالة جواب شرط است بر آن و حذف مفعول از ادو شَاء شایع و متکثر است در کلام عرب تا بر مرتبه که
مذکور نمی شود مگر در شیئی مستغرب کقولہ (فلو شئت ان ابکی دماً لبکیتہ علیہ و لکن ساحة الصبر
اوسع) و لو از حروف شرط است و ظاهر آن دلالة است که انتفاء اول بر ای انتفاء ثانی بجهة ضرورت انتفاء
ملزم و نزد انتفاء لازم آن وفایده این شرطیه اظهار مانع اذهاب سمع و بصرايشان است با وجود قیام آنچه
مقتضی ذهاب است از برق و رعد و بیان قدرت حق سبحانه بر اذهاب هر دو و تنبیه بر آنکه وجود مسببات
که مرتبط با سبب خودند بقدره اوست سبحانه است و با بجهة تقریر و تثبیت این معنی میفرماید که (ان الله
بدرستی که خدایتعالی (عَلِي كُلِّ شَيْءٍ) بر همه اشیا ممکنه (قَدِيرٌ) تواناست پس البته قادر خواهد
بود بر اذهاب اسماع و ابصار ایشان و در انوار آورده که شیئی مختص است بموجود چه آن در اصل
مصدر شَاء است و اطلاق آن یک بار بمعنی شَاء است که اسم فاعل است بمعنی هر یو مرید و مرید موجود می باشد
وح متناول باری تعالی است کما قال (قل ای شیئی اکبر شهادة قل الله) و یکبار دیگر بمعنی مشیئی
است که اسم مفعول است ای مشیئی وجوده و هر چه مشیء حق تعالی تعلق بوجود آن گیرد موجود خواهد
بود فی الجملة و علیه قوله تعالی (ان الله علمی کل شیئی قدیر و الله خالق کل شیئی پس این هر دو
آیه بر عموم خودند بدون استثناء و معتزله چونکه قایلند بآنکه شیئی آن چیزی است که صحیح
باشد که یافت شود و این اعم از واجب و ممکن است و با آنچه زیست که صحیح باشد که معلوم
شود و مخبر عنه واقع شود پس شامل ممتنع نیز خواهد بود و بنابراین لازم ایشانست که تخصیص
آن کنند بممكن در هر دو آیه مذکوره زیرا که خلق و قدرة متعلق بواجب و ممتنع نیست بدلیل
عقلی انتهى کلامه و مذهب اخیر موافق مذهب امامیه است و در مجمع البیان مذکور است که مشیء
بمعنی اراده است و شیئی آنچه زیست که صحیح باشد که معلوم و مخبر عنه شود چنانکه انفا گذشت
و سیبویه گفته که شیئی اول اسما و اعم و ابهم آنست زیرا که در معدوم و موجود واقع میشود و این که گفته
اند که واقع نمیشوند مگر بر موجود قویست مرجوع و صحیح قول اول است و این مذهب محققین متکلمین
است و مؤید اینست آیه (ان الله علی کل شیئی قدیر) چه هر شیئی غیر او تعالی محدث است و هر
محدث را دو حالتست حاله وجود و حالات عدم و هر گاه که موجود گشت بیرون رفت از دایره مقدوریه
قادر زیرا که بدیهی است که صحیح نیست که موجود وجود پیدا کند پس معلوم گشت که او سبحانه قادر است

بر آن درحاله عدم آن تا آنرا از عدم بوجود آوردانتهی کلامه و قدرة تمکنست از ایجاد شیئی و نزد بعضی صفتی است که مقتضی تمکنست و گویند قدرة انسان هیئتیی است قائم باو که متمکن است از فعل و قدرة حق تعالی عبارت است از نفی عجز از او و قادر کسیست که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و قدیر صیغه مبالغه است یعنی فعال آنچه خواهد بر وجهی که خواهد و لهذا غیر باری تعالی بآن موصوف نمی شود و اشتقاق قدرة از قدر است زیرا که قادر ایقاع فعل میکند بر مقدار قوت خود بابر مقدار آنچه مشبه او مقتضی آنست و در این آیه دلیلست بر آنکه حادث درحاله حدوث و ممکن درحاله بقا مقدور و اوسبجانها اند و مقدور عبد مقدور خداست چه آن ماصدق شیئی است و هر شیئی مقدور و اوست اما نه باین معنی که فاعل آنست همه چنانکه هذذهب اشاعر است که آن مستلزم مفاسد عظیمه است چنانکه در کتب کلامیه مذکور است بلکه باینکه باینکه با اعتبار اقدار بنده است بر آن و نیز در مجمع آورده که نزد بعضی آیه عام است و اوسبجانها بر همه اشیاء بر سه وجه قادر است یکی بر معدومات به آنکه ایجاد آن میکنند و بوجودات باینکه تعیین آن میفرمایدسیم بر مقدور غیر بآنکه قدرة میدهد بر آن و منع آن میکنند و نزد بعضی دیگر آیه خاص است در مقدورات خودش نه در مقدورات غیر چه مقدور و واحد میان دو قادر ممکن نیست زیرا که مؤدیست بآنکه شیئی واحد هم موجود باشد و هم معدوم و لفظ کل گاه هست که استعمال آن میکنند در غیر عموم نحو قوله تعالی تدمر کل شیئی بامر ربها و صاحب انوار گفته که این هر دو تمثیل که مذکور شد ظاهر آنست که از جمله تمثیلات مؤلفه است و آن عبارتست از کیفیت منتزعه از مجموع که اجزای آن متلاصق و منضم یک دیگر باشد بمرتبه که شیئی واحد شود آنرا تشبیه کند بکیفیه منتزعه دیگر از مجموع که مثل آن باشد که قوله تعالی و مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها الا آخرها که تشبیه حال یهودان است از جهل ایشان بآنچه بایشانست از توریة بحال حماد در جهل بآنچه حامل آن است از استفسار که کتب است و غرض از این تمثیلین تمثیل حال منافقانست از حیرت و شدت حاله بحال آنکسیکه نار او منطقی شود بعد از ایقاد آن در ظلمة یا بحال شخصیکه باران سخت او را بگیرد در لیلۀ مظلمه بارعدقاصف و برق خاطف و صواعق خائف و ممکنست که هر دو تمثیل از قبیل تمثیل مفرد باشد باین معنی که اشیاء مذکور هر فردا فرداخذ کنند و باهثال آن تشبیه کنند که قوله (و ما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات والالنور ولا الظلل ولا الحرور و قول امرؤ القیس * کان قلوب الطیر رطبا یا بسا * لدی و کرها العناب والحشف البالی * پس در تمثیل اول ذوات منافقین مشبه باشد بمستوقدین و اظهار کردن ایشان ایمانرا باستیقاد نار و آنچه منتفع شود بآن از حقن دماء و سلامتی اموال و اولاد و غیر آن باضاعة نار حول مستوقدین و زوال این حال از ایشان بقرب ایشان بافلاک و افشای حال ایشان و ابقای ایشان در خسار دایم و عذاب

سرمد با طغای نار مستوقدین و اذهاب نور ایشان و در تمثیل زانی نفسهای ایشان مشبه باشد با صاحب صیب و ایمان ایشان که مخالط کفر و خداع است مشبه بصیب که در او ظلمات و رعد و برق باشد زیرا که ایمان اگر چه نافع است فی نفسه لکن چون مخلوط به کفر و خداع است پس آن نفع بضر عاید است و نفاق ایشان بجهة حذر از نکایات مؤمنان و تعرضات کفر مشبه بگر دانیدن اصابع در اذان از شنیدن صواعق بجهة بیم موت از حیثیه آنکه رد قدره حقتعالی نمی کند و مانع رسیدن حضار نمی شود بایشان و تحیر ایشان بجهة شده امر و جهل ایشان با آنچه اقدام بآن مینمایند و ترک میکنند مشبه باینکه اصحاب صیب هر گاه مصادفه میکنند ببرق فرصت دانسته در راه میروند با خوف آنکه مبادا برق خطف ابصار ایشان کند پس گاهی چند بر میدارند و بعد از آن چون برق مخفی می شود و فتور در لامعان آن واقع می شود بر جای خود می ایستند و حراک از ایشان منتفی میگردد و بعضی گویند هر ادتشیبه ایمان و قرآن است و سایر آنچه بایشان داده اند از معاونی که سبب حیووتست بصیمی که حیوة ارض با آنست و تشبیه آنچه هر تکب است بایمان و قرآن از شبهه مبطله و اعتراضات مشکله چون تکالیف شرعیه و مجاهدات و ریاضات و ترک ریاست و اقدام بجهاد با اقربا و ترک ادیان قدیمه بظلمات بزعم ایشان و آنچه در قرآن و ایمان است از وعد و وعید بر عدو آنچه در آنهاست از آیات باهره ببرق و تعصم ایشان از آنچه می شنوند از وعید بحال کسیکه رعد تخویف او کرده باشد و صواعق او را رسانیده و بجهت آن شده سداذن خود کرده باشد از شنیدن با آنکه هیچ خلاصی نیست ایشان را از آن و هو معنی قوله (والله محیط بالکافرین) و اهتزاز ایشان هر آنچه یزی را که لامع میشود برای ایشان از رشدی که ادراک آن میکنند یا رفدی که مطمح ابصار ایشان است بمشی اصحاب صیب در مطرح ضوء برق که هر گاه روشن شود میروند و تحیر و توقف ایشان در امر وقت عروض شبهه یا رسیدن مصیبت مرایشان را بتوقف اصحاب صیب که وقتیکه تاریک میشود می ایستند و قوله (و لو شاء الله لذهب بسمعهم و ابصارهم) تنبیه است بر آنکه حقتعالی سمع و بصر بایشان داد بجهت آنکه بآن متوسل شوند بهدی و فلاح پس ایشان صرف آن کرده اند بحفظ عاجله و سد آن کرده اند از فواید اجله و اگر خدا خواستی که سمع و بصر ایشان را از روی اجبار بحالتی گرداند که بجهت آن مخلوق شده اند هر آینه قادر بودی لکن منافی حکمتست هر ویست که چون منافقان نزد پیغمبر (ص) می آمدند انگشت را بگوش مینهادند از ترس آن که مبادا حکم الهی بقتل ایشان صدور یابد پس حقتعالی تشبیه فرمود ایشان را بجماعتی که بجهت خوف تلف نفس نزد شنیدن صدای صاعقه انگشت را بگوش مینهند و چون حجج نیره قرآنی و آیات لامعه فرقانی بدیده بصیرت ایشان میرسید نزدیک بآن میشد که دلهای ایشان بجهت نورانیت آن آیات ربوده شود از نظر کردن در کیش خود و دل ایشان را غالب گرداند بایمان آوردن حقتعالی

تشمیه آن فرمود بپرق که بسبب کثرت لمعان نزدیک باشد که دیدهای اصحاب صیب را بر باید و غالب شود بر نور آن و هر گاه که برق کثرت غنایم و ظفر درخشان میشد مساعت مینمودند بآن و دین اسلام را میپسندیدند و وقتی که شدتی و محنتی بمؤمنان میرسید متحیر میشدند و توقف میکردند حق تعالی آن حالت ایشانرا مشبه ساخت بحال اهل باران که چون برق لامع میشود شروع در رفتن مینمایند و چون لمعان او بر طرف شود توقف کنند و بعد از آن فرمود که همچنان که خدای تعالی قادر است بر اذهاب سمع و بصر اصحاب باران بر عدو برق همچنین قادر است بر آن که سمع و بصر منافقان را بسبب کفر و نفاق ایشان ببرد چه آنکه قوت سامعه را در استماع آیات بینه و قوت باصره را در دیدن معجزات ظاهره استعمال نمیکنند پس مستحق سزاوار این عقوبت باشند از عبدالله عباس روایت است که مراد باین آیه آن منافقانند که اول یهود بودند و چون فتح بدر روی نمود شاد شدند و گفتند این محمد (ص) آن محمد (ص) است که مانعت و صفت او را در توره خوانده ایم و دانسته ایم که پیغمبر (ص) آخر الزمانست (ص) و چون در احد شکست بر مسلمانان واقع شد بجهت عدم ثبات و خلاف امر پیغمبر (ص) مرتد شدند و برگشتند و از صادق علیه السلام روایتست که رسول (ص) فرمود که ای علی مؤمنرا سه علامت باشد نماز و روزه و زکوة و منافق را سه صفت کذب در قول و خلف در وعده و خیانت در امانت عبدالله عباس گفت که این حدیث مخصوص است بمنافی که در عهد رسول (ص) متصف به این سه صفت بود در روایتی دیگر آمد که پیغمبر (ص) فرمود که اینکه گفتم منافق را سه خصلت است از حیثیت آنست که حق تعالی درباره ایشان فرموده که (والله یشهد ان المنافقین لکاذبون) و در خلف عهد ایشان گفته (ومتهم من عاهد الله لئن آتینا من فضلة لنصدقن فلما آتیهم من فضله بخلوا به) و مراد بخیانت ایشان ترک غسل جنابت است و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ایمان علامتست سفید بردل چندانکه ایمان می افزاید آن سفیدی میافزاید و نفاق علامتست سیاه بردل چندانکه نفاق میافزاید سیاهی زیاده میشود بخدا که اگر دل مؤمن را بشکافند سفید یابند و اگر دل منافق را بشکافند سیاه یابند حاتم اصم گفته که مؤمن از همه کس آیس بود مگر از خدا و منافق بهمه کس امید دارد مگر از خدا حاصل که این سیزده آیه مذکور در شان منافقانست و بعد از تعداد فرق مکلفان و ذکر خواص و مصارف امور ایشان بر طریق التفات از غیبت بخطاب که مستلزم هر سامع است و تنشیط او و اهتمام بامر عبادت و تفخیم شأن آن و جبر کلفت عبادت ببلذت مخاطبه جمیع مکلفان را علی العموم بر وجه خطاب بعبادت و اعتراف بنعمت خود دعوت میفرماید و میگوید که (یا ایها الناس) ای گروه آدمیان (اعبدوا) بندگی کنید و پرستش نمائید (ربکم) پروردگار خود را که مستحق عبادت

اوست نه غیر او بدانکه یا حرفیست موضوع برای ندای بعید و گاهست که قریب را بآن ندایمکنند بجهت تنزیل او در منزلت بعید و این یا بجهت عظمت قریبست مانند قول داعی که یا رب یا الله یا آنکه اوس سبحانه اقریبست بعبد از حبل و رید و یا بجهت غفلت و سوء فهم او یا بجهت اعتنا بمدعوله و زیادتى حث بر آن و این حرف با منادی جمله ایست مفیده زیرا که نایب مناب فعل است و ای وصله است بندای معرف بلام چه ادخال یا بر او متعذر است از جهت تعذر جمع میان دو حرف. تعریف و در حکم منادی است و مقصود بندارا تابع او گردانیده اند تا وصف موضع آن باشد و مزیل ابهام آن و التزام رفع در مقصود بندا جهت آنست که تا اشعار باشد بر آنکه مقصود است در ندا و اقسام های تنبیه میان ای و مقصداً بندا جهت تأکید است و تعویض از آنچه ای مستحق آنست از مضاف الیه و کثرت ندا باین طریق در قرآن بجهت استقلال آنست بوجه متعدده تأکید که آن ابهام است اولاً و توضیح آن ثانیاً و ایراد کلمه تنبیه که مقوم است میان صفت و موصوف که بجهت تنبیه است سامع را بر آن دو فایده که مذکور شدند و چون هر چیزی را که حق تعالی بندگان را بندها میکند از او امر و نواهی و زواجر و عظات و وعده و وعید و اقتصاص اخبار امم سالفه و غیر آن امور عظامند که از حق آن اینست که متفطن شوند بآن و بقلوب اقبال کنند بر آن و اکثر بندگان از آن غافلند پس سزاوار آنست که باکد وجه ایشانرا بآن ندا کنند و جموع و اسمای آن که محلی بلام باشند مانند (الملئکه) و (الناس) و (الجن) از برای عمومند بجهت فقد عهد و دال بر اینست صحه استئنا از آن و توکید بآنچه مفید عموم است کقوله تعالی (فسجدوا لملئکه کلهم اجمعون) و استدلال صحابه بعموم آن چه نزد همه مفسرین و علمای اصول الناس که معرف بلامست شامل مردمانیست که در وقت نزول این آیه موجود بوده اند و مردمانی که بعد از ایشان پیدا شده اند و میشوند تا روز قیامت چه بتواتر ثابت شده که مقتضای خطاب اوس سبحانه و احکام او شامل همه عباد است تا قیام ساعت الاماخصه الدلیل و روایتی که از علقمه و حسن بصری مرویست که هر آیتی که مصدر است بیایها الناس مکیست و آنچه مصدر است بیایها الذین امنوا مدنی بر تقدیر صحه موجب تخصص آن نخواهد بود بکفار و نه امر ایشان بعبادت چه مأمور به مشترک است میان بدو عبادت و زیادتى در آن و مواظبت بر آن پس مطلوب از کفار شروع است در عبادت بعد از اتیان ایشان بآنچه واجبست تقدیم آن از معرفت و اقرار بصانع زیرا که از لوازم وجود شیئی و جوب آنچیز است که آن شیئی تمام نشود مگر بآنچیز و همچنان که حدیث مانع صلوة نمیشود کفر نیز مانع جوب عبادت نیست بلکه واجبست رفع آن و اشتغال بعبادة در عقب آن و مطلوب مؤمنان از دیاد عبادتست و ثبات بر آن و ذکر و بکم تنبیه است بر آنکه موجب قریب مر عبادت را ربوبیه است و این که خطاب مذکور

بر وجه عموم است باین معنی است که حق تعالی تغلیب مخاطبین کرده بر غائبین بس کسانی که در حین نزول نبوده اند در حکم حضور و ندو ح لازم نیاید که خطاب تعلق بمعذور و صرف گرفته باشد و مجانبین و اطفال از این حکم مستثنی اند بجهة رفع تکلیف از ایشان حاصل که حق تعالی میفرماید که ای جمیع مردمان از ذکور و انات و مؤمن و کافر که از باب عقولید پرستش کنید بر وجه اخلاص آفرید گار و پروردگار خود را (الَّذِي) آنخداوندی که بقدرت کامله و حکمت بالغه (خَلَقَكُمْ) بیافرید و از کتم عدم بوجود آورد شما را (وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) و آنکسان را که بودند پیش از شما از آبا و اجداد شما و غیر آن اسم موصول با صله صفتی است جاری بر او سبحانه بر ای تعظیم و تعلیل و محتمل است که برای تقیید و توضیح باشد اگر خطاب مخصوص بمشرفین باشد و مراد بر ب اعم از رب حقیقی است و الهه که اهل شرک تسمیه آنها کرده اند بار باب چه ایشان معتقد بدور بوبیه بودند یکی ربوبیه حق تعالی و دیگری ربوبیه الهه خود بجهة این عبادت هر دو میگردند پس حق سبحانه میفرماید که پروردگار حقیقی خود را پرستش کنید که خالق شما و جمیع کسانیست که پیش از شما بوده اند نه آنانکه بزعم باطل خود ایشان را از باب نام نهاده اید و بر آفریدن هیچ چیز قادر نیستند و خلق بمعنی ایجاد شبیهی است بر تقدیر و استواء اصل آن تقدیر است یقال (خلق النعل اذا قدرها و سويها بالمقياس) و قوله (والذين من قبلكم) متناول جمیع آنها است که مقدم بر مخاطبین بوده اند و منصوب المحل است معطوف بر ضمیر منصوب در خلقکم و اخراج این جمله در مخرج آن چیزی است که مقرر است نزد اهل شرک بجهة اعتراف ایشان بآنکه خالق همه حق تعالی است كما قال (ولئن سئلتهم من خلقهم ليقولن الله ولئن سئلتهم من خالق السموات والارض ليقولن الله) و یا بجهة تمکن ایشان از علم باندنی تأملی پس خلاصه کلام آنستکه چون شما مقررید بآنکه او سبحانه پروردگار و خالق همه شماست و کسانی که قبل از شما بوده اند پس او را پرستش کنید نه غیر او را (اعلکم تتقون)

شاید که شما پیر هیزید از عذاب و محتر ز شوید از عقوبات عقاب یعنی بر امید تقوی و نجات باشید این جمله حال است از ضمیر اعبدوا کانه قال (اعبدوا ربکم را جین ان تنخرطوا فی سلك المتقين الفائزین بالهدی و الفلاح المستوجین لجوار الله تعالی) یعنی عبادت خدای خود کنید در حالتیکه امیدوار باشید بآنکه داخل شوید در سلك متقیان که فایزند بهدایه و رستگاری و مستحق جوار خدا و قرب مرتبه نزد حضرت حق تعالی پس او سبحانه باین تشبیه بندگان کرده بر آنکه تقوی منتهای درجه سالکینست چه آن تبریست از ماسوی و توجه تام بحضرت مولی و اشعار نموده بر آنکه سزاوار آنست که عابد بعبادت خود مغتر نشود و پیوسته باخوف و رجا باشد تا بجهت خوف حرص او در عبادت بیشتر شود و روز بروز

در مدارج ترقی عروج کند و اگر نه در مرتبه اولی توقف کرده عبادت را زیاده نخواهد کرد و مثل این است کریمه (یدعون ربهم خوفا وطمعاً ویرجون رحمته و یخافون عذابه) و می تواند بود که این جمله حال باشد از مفعول خلقکم و آنچه معطوف است بر آن و معنی اینست که حق تعالی بیافرید شما را و کسانی را که قبل از شما بودند در صورت کسانی که از ایشان امیدواری تقوی بود تا ترجیح امر تقوی نماید با اجتماع اسباب آن و کثرت دواعی بآن یعنی چون حق تعالی خلق کرده برای تعبد ایشان بتکلیف و عقول و شهوات را در ایشان مرکب ساخته و از احاطه علة کرده و اقدار و تمکین ایشان فرموده و زمام اختیار در دست ایشان داده و اراده خیر و تقوی از ایشان کرده پس ایشان در صورت کسانی اند که انتقاء از ایشان مرجو باشد تا مترجیح شود امر تقوی ایشان با اجتماع این اسباب و دواعی و تغلیب مخاطبین بر غائبین در لفظ و معنی بنا بر اراده همه ایشانست و نزد بعضی این کلام تعلیل خلق است ای خلقکم لکنی تقو یعنی بیافرید شما را بجهت این که پیرمیزید و بترسید از عذاب او که ماقال (وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) و این قول ضعیف است زیرا که در لغت ثابت نشده که لعل و امثال آن برای تعلیل باشد و نزد بعضی دیگر معنی آیه آنست که پرستش خدا کنید شاید که شما بسبب میاهن عبودیه از محرّمات پیرمیزید و از نواهی اجتناب کنید و بوسیله آن از عذاب برهید و بروضه رضوان رسید و از بعضی علمای تفسیر منقول است که کلمه لعل و عسی برای وجوب و لزوم است زیرا که از کریم لایق نباشد که کسیرا در طمع اندازد و او را از آن محروم گرداند و این از قبیل آنست که شخصی باغیر خود گوید (اقبل قولی لعلک ترشد) که مرادوی شک نیست در رشد بلکه در وجوب رشد است فکانه قال (اقبله ترشد) و آیه دلیل است بر آنکه طریق بمعرفة حق تعالی و علم بوحدانیه او و استحقاق او امر عبادت را نظر است در صنع او و استدلال بافعال او و بعد از امر بعبادت و اعتراف بنعمت تعداد صنوف نعم خود میکند تا بندگان بآن استدلال کنند بر وجوب عبادت او و میفرماید که خدائی که مستحق عبادتست (الذی) آنکسیست که بصحمته بالغه و قدره کامله (جعل لکم) گردانید برای فائده و انتفاع شما (الارض فراشاً) زمین را بساطی گسترده تا آرام گیرید و حرکت کنید بر آن بما محتاج خود (والماء بناءً) و آسمان را سقفی بر افراشته بدان که این جمله موصوله صفة ثانیة او سبحانه است یا مدح است منصوب یا مرفوع و تقدیر اینست که اعنی الذی جعل یا هو الذی و میتواند بود که مبتدا باشد و خبر آن فلا تجعلوا که بعد از این مذکور است و جعل از افعال عامه است و یکی از سه معنی مستعمل است یکی بمعنی صار و طفق و بنا بر این متعدی نیست کقول الشاعر (فقد جعلت قلوب بنی سهیل) من الاکوار مر تعها قریب دوم بمعنی اوجد و این قسم

متعدی بیک مفعول است کقولہ تعالیٰ (وجعل الظلمات والنور) سیم بمعنی صیر و این متعدی بد و مفعول است کقولہ (جعل الارض فراشا) و تصییر بفعل میباشد و بقول و بعقد فعلی مانند (جعلت الفضة خاتما) و قولی مثل (جعلت زیدا امیرآ) و اعتقادی چون (جعلت زیدا عالما) و معنی تصییر ارض را فرائ آنستکه بعضی از جوانب آنرا از میان آب بیرون آورده و ظاهر ساخته با آنکه آب بحسب طبع محیط همه آن بود و آنرا متوسط گردانیده میانہ صلابة و لطافة تا آنکه مهیا و مستعد شدہ برای نشستن و خواب کردن بندگان بر آن مانند فراش مبسوط و این مستعدی آن نیست کہ زمین مسطح باشد زیرا کہ کر و بیه شکل آن باعظم حجم و اتساع جرم آن ابا ندارد از افتراش بر آن و سما عبارتست از قبة مضر و به و آن اسم جنس است کہ بر واحد و متعدد صادق میآید مانند دینار و درهم و نزد بعضی جمع سمائة است و بناء مصدر است کہ مبنی بآن تسمیہ یافته است خواه بیت باشد یا قبة یا خیمه و منه (نبی علی الامرء ته) زیرا کہ عرب هر گاه متزوج می شود بزنی ضرب خیمه جدید می کند بر او و در خبر است کہ چون حق تعالی اراده آن فرمود کہ آسمان و زمین را بیافریند جوهری سبز خلق فرمود مقابل هفت آسمان و هفت زمین و بعد از آن به نظر هیبتہ در آن نگریست آنجوهر آبی لرزان شد و بخاری و کفی از تموج و اضطراب آن پدید آمد. هفت طبقه آسمانرا از بخار آن بیافرید و هفت طبقه زمینرا از آنکف ایجاد نمود کہ عرض آن بمقدار ارض مکه بود و بعد از آن آنرا از تحت مکه بیرون آورد و در اقطار عالم منتشر ساخت و نعم ما قیل فیہ: کفیرا و نسبت سازد کہ آنفرشی است بس زیبا: بخاری را بر افروزد کہ این سقفی است بس و الا جعله عظمتہ و قدر ته و در آنرا آمده کہ نخن هر طبقه از طبقات آسمان و زمین مقدار پانصد سالہ را هست و ما بین طبقه تابقه بر همین مقدار و بعد از خلق آسمانها حمله عرشرا ایجاد فرمود و طبقات آسمانرا بردوش ایشان نهاد و فرشته دیگر را بیافرید و باو امر کرد تا دستها بگسترده از مشرق تا مغرب و زمین را بر داشت اما قدم او بر جایی قرار نمی گرفت گاویرا آفرید کہ او را چهل هزار شاخ و چهل هزار دست و پایست و آنفرشته را فرمود تا پای بر سنم آنگاو نهاد و قرار گرفت شاخهای آنگاو از اقطار زمین تا زیر عرش بر آمده و دهن او در دریا است روزی یکبار نفس میکشد و جز روزی ادتی و کمی آب دریا از آنست و چون قوائم کار قرار نمیگرفت سنگیرا خلق کرد مقابل هفت آسمان و زمین و آنرا مستقر قوائم گاو گردانید و ماتحت اثری کہ در سورة طه مذکور است اشاره به این سنگست و بعد از آن ماهی بیافرید و مقر آنسنگ ساخت نون و القلم اشاره به اینماهیست و بعد از آن ماهی را بر بالای آب بداشت و ابر را بر بالای باد و باد را بقدرت او سبحانہ عظمت قدر ته و حکمتہ و بعد از آن زمین مانند کشتی بر سر آب متحرک و مضطرب بود کوهها را در میان زمین بیافرید و کوه قاف کہ از زمره سبز است محیط جمیع

زمین گردانید و همه را میخ زمین ساخت قرار گرفت چنانکه فرمود (و الجبال او تاد) عبدالله عمر روایت کند که رسول ﷺ فرمود که حقتعالی زمین اول را بیافرید و آنرا مسکن آدمان گردانید و دویم را طبقه باد و سیم را مأوی جماعتی ساخت که رویهای ایشان چون روی آدمیست و پاهای ایشان مانند پای گاو و اعضای ایشان پرازویست مانند پشم گوسفند و روزها شب ایشانست و شب مار و زایشان و زمین چهارم از سنک کبریتست که او سبحانه برای اهل دوزخ آفریده چنانکه بعد از این فرموده (وقودها للناس و الحجارة) و در آنجا دریای کبریتست که اگر کوهی عظیم در آن افتد آنرا فرو برد (پنجم) جای حیات و عقارب اهل دوزخ است هر یکی مانند کوهی و هر یکی راهی جده هزار دندان است هر دندانی چون درخت خرما ی عظیم الجثه و (ششم) مکان دوزخیانست و ارواح ایشان و نام آن سجین است چنانکه فرموده (کلا ان کتاب الفجار لفی سجین) و زمین (هفتم) جای ابلیس است و لشکریان او و تخت او در تحت آنست که از یک جانب آن سموست و جانب دیگر زهریر و از مقاتل و ضحاک روایتست که پیغمبر ﷺ فرمود که حقتعالی آسمان دنیا را از دود بیافرید کتوله تعالی (وهی دخان مبین) و از زمین تا با آسمان اول پانصدساله راهست و در آنجا فرشتگانی خلق کرده از نور و آتش و آب و مهتر و بهتر ایشان فرشته ایست نام او رعد که هوکل است برابر و باران و تسبیح او این است که (سبحان ذی الملك و الملکوت) و نام این آسمان رفیعست و بر لون آهن آفر و خسته و آسمان دویم بلون مس مخلوق گشته و در او انواع فرشتگانند که عدد ایشان جز خدا تعالی نداند و باین تسبیح مشغولند که (سبحان ذی العزة و الجبروت) و نام این آسمان فیدوم است و در او فرشته ایست نام او حبیب که یکنیمه او برفست و نیمه دیگر از آتش نه برف آتش را مینشاند و نه آتش بر فرامی گدازد و دعای وی اینست که (یا مؤلفا بین الثلج و النار ائف بین قلوب عبادک) و آسمان سیم بر نك برنج است و در او فرشته آفریده است نام او ماعون که پیشوای جمیع فرشتگان این آسمانست همه با پرهای مختلف صفها زده اند و او از تسبیح و تهلیل برداشته میگویند (سبحان الحی الذی لایموت) و آسمان چهارم بر نك نقره آفریده نام او ازیلون و در او فرشتگانی اند و مقابل آنچه در آسمان سیم اند همه در قیام و رکوع و سجود و تسبیح ایشان اینست که (سبح قدوس ربنا الرحمن لا اله الا الله) و آسمان پنجم بلون طلاست و در او فرشتگانی اند که از زمان خلق بعضی در رکوعند که پشت راست نمی کنند و بعضی در سجود که سر از سجده بر نمی دارند تا فردای قیمة و بزبان عجز و قصور میگویند که (سبحانک ما عبدناک حق عبادتک) و مصداق این است آنچه در نهج البلاغه از امیر المؤمنین علیه السلام واقعه شده که (ثم فتق ما بین السموات العلی فملاهن اطوار امن ملئکتهم منهم سجود لایر کعون و رکوع لاینتصبون و مسبحون لایسامون و صافون لایتز ایلون) و آسمان ششم را

برنگ یاقوت سرخ آفریده نام او غاروس و آن جای گروبیانست که مهتر جمیع فرشتگانند و در آنجا هفتاد هزار فرشته است هر فرشته بر هفتاد هزار فرشته حاکم است و این فرشتگانند که حقتعالی ایشان را به صالح بندگان و کارهای دنیای ایشان می فرستد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که (و منهم امناء علمی و حیه و السنة علمی و رسله و مختلفون بقضائه و امره) و آسمان هفتم از در سفید است و نام او رفیع و در آن جا هفتصد هزار فرشته است هر یکی را از ایشان چندان زیر دست است از فرشتگان که زیاد از عدد قطرهای باران و ریزش بیابان و برك درختانند و از آسمان هفتم تا آنجا که مرمر گویند پانصد ساله راه است و در آن جا رؤسای ملکه انداز حمله عرش و غیر آن و عبادت ایشان نظر است در عرش که یکساعت چشم از عرش بر نمیدارند و اگر یکی از ایشان پر بگشاید همه دنیا را پوشاند و مؤبد این است قول حضرت ولایه علیها السلام الخارجه من الاقطار ارکانهم و المناسبة لقوا یم العرش اکنافهم ناکسه و نه ابصارهم و بر بالای آن ابری است که کثافت آن چندانست که کثافت هفت آسمان و هفت زمین و عرش الهی بر بالای آنست در علین و حد و نهایت آن جز خداوندانند و این دلالت تمام دارد بر ربوبیت و وحدانیت و قدرت و علم او سبحانه پس مستحق عبودیت او باشد نه غیر او و نیز بجهت استدلال بندگان بر وجوب عبادت او میفرماید که (و انزل) عطفست بر جعل یعنی خدای بحق آنکس است که فر و فرستاد (من السماء ماء) از آسمان آبی مبارک و پر نفع مراد آب بارانست و در بعضی تفاسیر آمده که سماء یعنی ابر است که سمو و علو دارد بر زمین و خدای تعالی ابر را آفریده تا آب دریا بخورد چیده متوجه هوا شود و در آنجا متر کم شود و بعد از آن باد او را منتشر سازد و بیفشارد کقولہ تعالی (وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا) و بعضی دیگر گفته اند که اولی آنست که سما بر صرافه معنی خود باشد زیرا که باران از دریائی که در زیر آسمان است نازل میشود و چون با صدمه و مهابه از آنجا فرودمی آید پس حق تعالی ابر را بطریق غربال آفریده تا صدمه او برابر واقع شود و ابر آن را بتدریج بزمین فر و فرستد و اگر ابر حایل نشود زمین از کثرت باران و صدمه آن ویران شود و حاصل معنی آنست که حقتعالی انزال آب فرمود از جانب آسمان (فأخرج به) پس بیرون آورد بسبب آن وقتیکه با خاک ممزوج گشت (من الثمرات) از انواع میوه ها و اصناف حبوبات و سایر نباتات (رزقا لکم) روزی ساخته و آماده را از برای شما و بیاید دانست که خروج ثمار بقدره و مشیت قادر مختار است لکن آب ممزوج بتراب سبب است در اخراج آن و ماده آن مانند ماده

نطقه نسبت به حیوان باین وجه که او سبحانه عادت خود را جاری ساخته بافاضة صور و کیفیات بر ماده ممتاز جه و یا قوه فاعله را ابداع نموده در آب و قوه قابل بله را در زمین که متولد می شود از اجتماع این هر دو انواع نمار و او سبحانه اگر چه قادر است که ایجاد همه اشیاء نماید بدون اسباب و مواد چه چنانکه ابداع نفوس اسباب و مواد نموده لیکن در انشاء اشیا بر سبیل تدریج از حالی بحالی صنایع و حکم مندرج است چه حینا بعد حین و زمانا بعد زمان از آن عبر متعدده متجدد می شود هر اولو الابصار را و علوم متجدده ایشان را حاصل میشود بقدره او سبحانه بخلاف ایجاد اشیاء دفعه واحده و بدان که من اولی ابتدائیه است خواه آنکه مراد به سما سبحانه باشد بجهت آنکه هر چه علو دارد آن را سما میگویند و خواه قبله فلک زیرا که مطر از سما مبتداء میشود و بسحاب منتهی میگردد و بعد از آن از سحاب بارش ریزان میشود چنانکه مذکور شد و یا ابتداء آن از اسباب سماویه است که مشیر اجزاء از طبه است از اعماق ارض بجهت او در آن جا منعقد شود بسحاب ماطره من ثانیه برای تبعیض است بدلیل تنکیر ثمرات و ماء و رزق فکانه قال (وانزلنا من السماء بعض الماء و اخر جنابه بعض الثمرات لیکون بعضا من رزقکم) و در واقع همچنین است زیرا که از آسمان همه آب نازل نمی شود و همه ثمرات بمطربیر و نمی آید و کل ثمرات مرزوق نیست بلکه بعض مرزوقست و یا برای تبیین است و رزق مفعول به است بمعنی مرزوق کقولک انفق من الدرهم الف و ذکر ثمرات که جمع قلة است با آنکه مقام مقتضی جمع کثرت است که آن نمار است بجهت آنستکه مراد بآن جماعه نمره است که در این قول واقع است که ادرکت ثمره بستانه و مؤید این است این که بعضی من الثمره خوانده اند بصیغه توحید و یا بجهت آنکه جموع در موقع یکدیگر واقع میشوند کقوله کم تر کو من جنات و قوله ثلثه قروء و یا بجهت آن که چون ثمرات محلی بلام است پس از حد قلة خارج است و یا تنبیه بر قلة نمار دنیا در جنب نمار آخره و لکم صفة رزقا است اگر مراد بآن مرزوق باشد و مفعول است اگر مراد بآن مصدر باشد کانه قال رزقا یا کم یعنی بجهت روزی دادن شمارا و حق تعالی در این آیه تنبیه مردمان میکنند بر آن که او سبحانه است که خالق همه اشیا است و رازق همه مردمان نه او ثنان که عبادت او میل میکنند و لهذا بعد از این بایراد فاء تعقیبیه نمی میکند ایشان را از عبادت غیر خود و میفرماید که (فَلا أَجْمَلُوا) پس مگردانید و پیدا می کنید یعنی فرا مگیرید (لله اُنداداً) مرخدای را شریکان و انبازان در عبادت این متعلق است باعبودا و اگر لا برای نهی باشد و معطوف بر آن یعنی برستش کنید خدا را که خالق و رازق شماست پس غیر او را شریک او مگردانید در پرستش و یا منصوب است باضمار آن که در جواب امر باشد یعنی

پرستش کنید خدای را که آفریدگار و روزی دهنده شماست تا غیر او را انبازا و نگر دانید در عبادت او و یا منصوب است بلعل بر طریق فاطلع در کریمه (لعلى ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع) که لعل در آن ملاحظ است باشیاء سته که آن تمنی و ترحمی و عرض و استفهام و امر و نهی است بجهت اشراك او باین امور در آن که غیر موجب است پس معنی آنست که (ان تقوا لا تجعلوا الله انداداً) اگر میترسید از خدا پس شریک پیدا نکنید برای او و یا آنکه متعلق است (بالذی جعل) اگر کلام مستأنف باشد نه صفت ثانیه و اینکه نهی خبر واقع شده باشد بنابر تأویل آن است بمقول فیه (لا تجعلوا) باشد و (فا) برای سببیه است که داخل بر خبر شده بجهت آنکه مبتدأ متضمن شرط است و معنی آنست که بجهت این نعم جسم و آیات عظام از حق شما آنست که غیری را (ند) و شریک او نگر دانید و (ند) مثلیست که مخالف و معادی هم مثل خود باشد و اشتقاق آن از (ندند و دآ) است بمعنی (نفر) و از ناددت الرجل خالفته و این مخصوص است بمخالفی که مماثل باشد در ذات همچنانکه مساوی مخصوص است بمماثل در قدر و تسمیه الهه باطله مشرکان بانداد و حال آنکه متعقد ایشان نه آنست که آنها مساوی حق تعالی باشند در ذات و صفات و نه مخالف او در افعال بجهت آنست که چون ترك عبادت او سبحانه کرده اند و مشغول عبادت آنها شده اند و ایشان را بالهه تسمیه نموده پس شیهه است حال ایشان بحال کسانی که اعتقاد کرده باشند که آنها ذوات واجب الوجود بالذاتند که قادرند بر آنکه دفع بأس و عذاب حق تعالی کنند از آنها و اعطای آن چیز کنند برایشان که حقتعالی نخواسته باشد که بایشان دهد از انواع خیر پس حقتعالی باین قول تهکم فرموده بایشان و تشنیع نموده برایشان بآنکه شما تعیین انداد می کنید هر کسی را که ممتنع است که ویراندی تواند بود (وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) و حال آنکه شما میدانید که اصنامیکه پرستش آنها مشغول میشود قادر نیستند که مخلوقات را بیافرینند و نعم مذکوره را بایشان رسانند پس چگونه لیاقت معبودیت داشته باشند با آنکه شما در کتاب توریة و انجیل خوانده اید که او را مثل نیست و نشاید که باشد پس یقیناً میدانید که او واحدیست که شریک و نظیر ندارد و یا آنکه شما عاقل زمانه اید و میان حق و باطل تمیز میتوانید کرد پس حجت بر شما لازم باشد و معذرت شما در جهالت این معنی مسموع نباشد چه بعلم الیقین میدانید که آسمانی باین رفعة و زمینی باین بسطه و کیفیت نمرات مختلفه کثیر المنفعه مصنوع قادر مطلق است نه عاجز مطلق پس این جمله اسمیه حال است از ضمیر فلا تجعلوا و مفعول تعلمون یا مطروح است و در حکم فعل لازم ای و حالکم انکم من اهل العلم و النظر یعنی خدا را ند میگیرید و حال آنکه شما از اهل علم و نظرید و بادنی تأملی عقل شما مضطر میشود باثبات موجد جمیع ممکنات که متفرد باشد بوجود ذات و متعالی از مشابهت مخلوقات یا

منویست و تقدیر اینک (و انتم تعلمون انها لتمامه ولا تقدر علی مثل ما یفعله) یعنی و حال این که شما عالمید بآنکه اصنام مماثل او نیستند و قادر نیستند بر آنکه فعلی کنند که مثل فعل او باشد از صنایع قدره و بدایع حکمه کقوله تعالی (هـ) من ش کاتکم من یفعل هن ذلک من شیئی) و بنا بر این مقصود از آن تویخ است و تشریح نه تقیید حکم بتوحید و قصر آن بر علم چه عالم و جاهل که متمکن باشند از علم یکسانند در تکلیف و بیاید دانست که مضمون این هر دو آیه امر است بعبادت خدای تعالی و نهی از اشراک او و اشاره بآنچه علمه امر است بعبادت او سبحانه و مقتضی نهی از اشراک و بیان آن بر این وجه است که حقتعالی مرتب فرمود امر بعبادت را بر صفة ربوبیه تا اشعار باشد بآن که ربوبیه علت و جوب عبادت است و بعد از آن تبیین ربوبیه خود کرده بآنکه او خالق اصول ایشان است آنچه محتاج اند بآن در معاش از مقله و مظالم و مطاعم و ملابس چه نمره و وجود اعم از مطعوم است و رزق اعم از مأکول و مشروب و چون بر این امور غیر او سبحانه قادر نیست و شاهد وحدانیت او بند نهی از شرک را بر آن مرتب ساخت و میساید که هر ادا آیه اخیره با آنچه ظاهر آن دلالت بر آن میکند و سوق کلام بآن منتهی شده اشاره باشد بتفصیل خلق انسان و آنچه حق تعالی بر او افاضه فرموده از معانی و صفات بر طریق توشیح پس بدن را تمثیل کرده بارض و نفس را بسما و عقل را بماء و آن چیزی را که بر او فیض ساخته از فضایل عملیه و نظریه حاصله بواسطه استعمال عقل هر حواس را و از دراج قوای نفسانیه و بدنیه بشمرات متولده از ازدواج قوای سماویه فاعله و ارضیه منفعله بقدرت فاعل مختار چه هر آیتی را ظهری و بطنی هست و هر حدی را مطلق و چون حقتعالی تقریر و حدانیت خود فرمود و تبیین طریق موصل بعلم بوحدانیت در عقب آن ذکر چیزی کرد که حجت است بر ثبوت نبوت محمد (ص) زیرا که ایمان تمام نمیشود مگر باقر از بتوحید و اعتراف بنبوت آنحضرت و آن حجة قرآنست که معجز است یعنی عاجز کننده همه در دمان جهت آنکه فصاحت او غالب است بر فصاحت هر منطقی و افهام او شامل جمیع کسانست که مطالبه کرده شده اند بمعارضه کردن بآن از مدافع خطاب و عرب عربا با وجود کثرة ایشان و افراط ایشان در (مضاده) و (مضاره) و تهالك ایشان بر (معازه) و (معاده) و تعریف آنچه چیزی فرمود که اعجاز بآن متعرف میشود تا متیقن شوند که آن از نزد حقتعالی نزول اجلال یافته هم چنان که آنحضرت دعوی آن کرد پس فرمود (وَ اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ) و اگر هستید در شك و شبهه (مِمَّا نَزَّلْنَا) از آنچه چیزی که بتدریج فرو فرستادیم آنرا (عَلِيَّ عَبْدِنَا) بر بنده خود که محمد است (ص) و گمان میبرید که آن ساخته و یا بافته او است و از نزد ما نازل نشده (فَاْتُوا) پس بیارید شما که در فصاحت و بلاغت بیهوشید و در بر اعداء و جزالت بی نظیر (بِسُورَةٍ) بعضی از کلام که باشد از فصاحت و بر اعداء و حسن

نظم و جزالت لفظ و اخبار از امور غیبیه (بِن مِثْلِهِ) مانند آنچهیزیکه مافرستاده ایم و ذکر نزلنا بدون (انزلنا) بجهت آنستکه نزول قرآن (نجمافنجم) و دفعة بعد دفعة) واقع شده بحسب وقایع همچنانکه مفهوم (نزلنا) است نه دفعة واحدة که منطوق (وانزلنا) است و حکمت در تنزیل قرآن نه انزال آن است که نزول آن بوجه تدریج موهم است مرایشانرا در آنکه آن از جنس کلام اهل شعر و خطابه باشد که بروز آن طریق نجوم است بحسب وقایع ایشان که ماحکی الله عنهم فقال) و قال الذین کفروا لولا انزل علیه القرآن جملة واحدة) پس واجب شد تحدی ایشان بر این وجه بجهت ازاله شبهه و الزام حجت و اضافه عبد بذات خود بجهت تنویه او است بذكر آن و تنبیه بر آنکه آنحضرت مختص است باز و منقاد حکم او و معنی سوره و وجه تسمیه و اشتقان آن و حکمة در تقطیع قرآن بسوره در فصل دویم از مقدمه این تفسیر سمت ذکر یافته و قوله (من مثله) صفت سوره است ای (سوره کاینه من مثله و ضمیر راجع بمانزلنا است و من برای تبعیض است یا تبیین و نزداخفش زائده است ای بصورة مماثلة للقرآن فی البلاغة و حسن النظم) و یا ضمیر راجع بعبدنا است و من از برای ابتدا ای بسورت کاینه (ممن هو علی حاله من کونه بشرا امیالم یقرء الکتب ولم یتعلم العلوم) و یا صله فاتوا است و ضمیر راجع بعبدنا یعنی بیارید و رة که صادر شده باشد از مثل بنده ما که امی است و ارجاع آن بمنزل او جہ است زیرا که آن مطابق است به آیه (فاتوا بسورة مثله) و بسایر آیات تحدی و دیگر آنکه کلام در منزلست نه در منزل علیه پس حق آنستکه منفک از آن نباشد تا نظم و ترتیب منتسق باشد و نیز مخاطبة جمهور به آنکه بیارند مثل آنچه واحدی از انبای جنس ایشان آورده و نیز قرآن معجز است فی نفسه نه نسبة به پیغمبر لقوله (لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایاتون بمثله) و دیگر ارجاع ضمیر بعبدنا موهم انکار صدور آنست از آنکسیکه بر صفت او نباشد و عدم ملایمت آن بقوله (و ادعوا شهداءکم) چه این امر است به آنکه بخوانید حاضران مجالس و محافل خود را از شعر او خطبا که اعوان و انصار شما اند در تکذیب رسول ما یعنی اگر بتنهائی قدرت معارضه ندارید استعانت کنید بهر که یاری شما دهد و اعانت شما نماید (بِن دُونِ اللَّهِ) بجز از خدا در اتیان نمودن بمثل این شهدا جمع شهید است بمعنی حاضر یا قائم بشهادت یا ناصر یا امام و تسمیه امام بشاهد جهت آنستکه حاضر میشود در نوادی و بمحضر او ابرام امور میشود چه ترکیب شهادت از برای حضور است یا بالذات باعتبار مخلوق یا بالتصور نسبة بخالق و از اینجاست که مقتول فی سبیل الله را شهید میگویند بجهت آنکه حاضر میشود نزد او آنچه با او میدواری دارد یا ملائکه نزد او حاضر

میشوند اول و دویم و سیم بمعنی فاعل است و چهارم بمعنی مفعول و معنی دون ادنی مکانیست از شیئی و تدوین کتب از این مشتق است چه آن ادنای بعضی از آنست بیعضی و دونک نیز از این مشتق است یعنی فراگیر آنرا از ادنی مکانی از خود و بعد از آن مستعار شده برای مرتبه فقیل (زید و نون و هـ و و) ای (فی الشرف و منه الشیئی الدون) و بعد از استعاره استعمال آن کرده اند بر سبیل اتساع در هر چیزی که متجاوز شود از حدی بعدی و امری بامری که مقال الله تعالی (لایتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ای لاینجاوزو اولیایة المؤمنین الی ولایة الکافرین) و من متعلق است با دعوا و معنی آنستکه بخوانید بعارضه هر که را که حاضر است نزد شما یا امید دارید بمؤنه او از جن و انس والهیه شما غیر از الله تعالی چه هیچکس قادر نیست که مثل آنرا بیارد غیر از حق تعالی و یا بخوانید غیر از خدا گواهانی را که گواهی دهند به آن که آنچه شما به آن اتیان میکنید از کلام فصیح و ترکیب بلیغ مثل آنست و طالب شهادت از خدا مکنید چه آن از عادت کسیستکه متحیر و عاجز باشد از اقامه حجت و فرائر آنستکه مراد از شهدا او نمانند یعنی بتان خود را در این معارضه معاون خود سازید یا استشهاد کنید بایمان چه زعم شما آنستکه ایشان روز قیامت از برای شما شهادت دهند که شما بر حقیق و میتواند بود که دون بمعنی ظرف باشد و معنی آنکه بخوانید کسانی را که دعوی میکنند که ایشان فردا برای شما گواهی دهند نزد خدای تعالی و نزد بعضی من دون الله بمعنی من دون اولیایه است یعنی غیر از دوستان خدا از فضیلهای عرب و وجوه مشاهد بشهادت خود طلبید تا گواهی دهد از برای شما بر آنکه آنچه اتیان به آن کرده اید مثل آنست (ان کنتم صادقین) اگر هستید شما راستگویان در اینکه این کلام ساخته و بافته محمد است و چون هیچ عاقلی راضی نیست که گواهی دهد بصحت آنچه متضح شود فساد او و ظاهر گردد اختلال او پس عاجز مطلق باشید از مثل آن و صادق نباشید در آنکه قرآن از کلام بشر است جواب شرط محذوفست و تقدیر اینستکه (ان کنتم صادقین فاتوا بسورة من مثله) و کلام ماقبل دالست بر آن و صدق اخباریست مطابق واقع مطابا با اعتقاد مخبر به آن که مطابق واقع است بجهت دلالتی یا امارتی زیرا که حق تعالی تکذیب منافقین کرده در آیه (انک لرسول الله) بجهت عدم اعتقاد ایشان بمطابقه آن و این مرجوح است بصرف تکذیب بقول ایشان که نشهد انک لرسول الله چه شهادت اخبار است از آنچه عالم باشند به آن و منافقان عالم به آن نبودند و این آیه دلالتی تمام دارد بر صحت نبوت پیغمبر (ص) و وجه استدلال آنستکه او سبحانه ایشانرا مخاطب ساخته به آنکه اگر این سخن از افترای محمد میبود بایستی که شما نیز قادر میبودید بر اتیان نمودن بمثل آن و معارضه نمودن به آن و چونکه ایشان با وجود آنکه از اهل حمیت الوقت و عصیبت بودند و در فصاحت و

بلاغت در غایت قصوی و درجه عالی رسیده عاجز شده در این تحدی و بجهت عجز اموال و انفس خود را در معرض تلف نهادند پس معلوم شد که این کلام فوق طاقت مخلوقست و از جانب خالق عالم نازل گشته و آنرا معجزه پیغمبر خود ﷺ ساخته در دعوی رسالت و بعد از اثبات دلیل بر صحت دعوی پیغمبر تهدید ایشان میکند باینکه (فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا) پس اگر معارضه نگریدید بمثل آنسوره را نیاوردید (وَأَنْ تَفْعَلُوا) و هرگز نتوانید که در زمان مستقبل نیز معارضه کردن این کلام جمله معترضه ایست که در میان جزا و شرط واقع شده بجهت دلالت بر صحت نبوت پیغمبر ﷺ زیرا که اخبار است از احوال ایشان در اوقات مستقبله که دال است بر امور غیبیه و ملخص کلام آنست که چون شما در زمان ماضی و مستقبل از این معارضه عاجزید و مع هذا تصدیق پیغمبر نمیکنید (فَأَتَقُوا) پس بترسید و بپرهیزید باین تکذیب و عناد (النار) از آتش دوزخ (الَّتِي) از آتشی که ممتاز است از سایر آتش های دیگر بآنکه (وَقُودُهَا النَّاسُ) بر فرو زاننده آن مردمانند یعنی کافران و معاندان و اهل طغیان (وَالْحِجَارَةُ) و سنگهای کبریت که حرارت آن سخت تر است و فتن آن ناخوش تر و قول اصح آنستکه مراد از حجاره بتانی اند که کفار از سنگ تراشیده اند و تحقیق این عنقریب مذکور میگردد و مخفی نیست که وقود حجاره دلالت میکند بر کمال شده و غایت نظامت آن آتش زیرا که آتش سنگ را نمیگذارد مگر وقتی که بنهایت حرارت رسیده باشد و در خبر است که رسول ﷺ فرمود که آتش دنیا جز نیست از هفتاد جزء آتش دوزخ و نیز از آن حضرت ﷺ منقولست که آتش دوزخ را هفتاد بار شسته اند و آنگاه بدنیافر ستاده اند یعنی حرارت آتش دوزخ نسبت بحرارت آتش دنیا شصت و نه ضعف آنست و نیز روایت است که آنحضرت (ص) در اثنای خطبه میفرمود که اگر در این مسجد صد هزار مرد باشند و در میان ایشان یکی از اهل دوزخ نفس زند همه ایشان از حرارت نفس او هلاک شوند و این نوع عذاب (أَعْدَتْ) مهیا و آماده شده است (لِلْكَافِرِينَ) از برای ناگروندگان تا در آن مغلط باشند و چونکه حدة و شدت آتشی که برای فاسقان اهل ایمان مخلوقست باین مثابه نیست از این جهت این نوع آتش را مخصوص ساخت به کافران چنانکه در جای دیگر فرموده که (ان الله منافقين في الدرك الاسفل من النار) و در خبر است که داود علی نبینا و علیا بسیار گریستی مردمان گفتند ای داود گریه کمتر کن و بسیار جفا بر نفس خود روا مدار گفت ای یاران بگذارید تا گریه کنم پیش از آنکه گریه سودی بمن نرساند و قبل از آنکه استخوان هادر دوزخ سوخته و گداخته شود منصور عمار گوید سالی بحج میرفتم در کوفه فرود آمدم شبی در کوچه از کوچهای کوفه میگذشتم از سرائی آوازی شنیدم که یکی میگفت خدایا بعزت و جلال تو

که آن معصیت که کردم مخالفت تو نخواستم و بعذاب تو جاهل نبودم اما خطیۀ عارض شد و پیردهۀ و گذاشته تو مغرور شدم خداوند مرا از عذاب تو که رهاند و اگر دستم از ریسمان رحمت تو بگسلد در که آویزم منصور گفتم خواستم تا امتحان کنم دهن در شکاف در نهادم و این آیه را بر او خواندم که (یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً و قو دها الناس و الحجارة اعدت للکافرین) نعرۀ زد و ساعتی اضطراب کرد و آنگاه ساکن شده من درس را نشان کردم روز دیگر آنجا آمدم جنازه دیدم بر در سرای نهاده و عجزه در آن سرا میرفت و بیرفت و بیرون میآمد گفتم ای پیر زن این مرد کیست که وفات یافته است گفت جوان خدا ترسی از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله دوش در ورود و مناجات بود مردی اینجا بگذشت و آیه از قرآن بخواند بیفتاد و ساعتی اضطراب کرد و بجوار رحمت ایزدی پیوست من گفتم طوبی له چنین باشند اولیاء خدا و هم منصور گوید در مسجدی رفتم جوانی را دیدم نماز می کرد با خشوع و خضوع و گریه تمام گفتم از این مرد بوی آشنائی میآید چون سلام نماز باز داد گفتم هیچدانی که خدا را در دوزخ و ادیست نام اولظی نراعة للشوی چون این بشنید نعرۀ بزد بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفتم (یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً) تا آخر نعرۀ بزد و جان بداد من جامه از سینۀ او بر گرفتم دیدم بخط روشن نوشته که فیهو فی عیثه راضیه فی جنه عالیة قطوفها دانیة) بکار او قیام نمودم و او را دفن کردم شبی او را در خواب دیدم تاجی بر سر و حله در بر گفتم (ما فعل الله بک) خدا با تو چه کرد گفت درجه مرا بلندتر از درجه شهادی بدر گردانید گفتم بچه سبب گفت (لانهم قتلوا بسیف الکفار و قتلت بسیف الملک الجبار) پس شهادت من از شهادت ایشان بهتر باشد و صاحب انوار و کشف در تفسیر این آیه آورده اند که چون حقتعالی از برای کفار تبیین آن چیزی فرمود که بآن متعرف شوند با هر رسول و بحقیقت آنچه ایشان آورده از جانب خدا و بآن تمیز حق فرموده از باطل برای ایشان بعد از آن مرتب ساخت بر آن آنچه بر او که در حکم فذلکه است و آن این است که چون جدو جهد نمودید در معارضۀ قرآن و همه عاجز شدید از اتیان با آنچه مساوی آن باشد یا قریب بآن بر شما ظاهر شد که قرآن معجز است و تصدیق بآن واجب پس ایمان آورید با او و بترسید از عذابی که معداست برای هر که تکذیب آن کند و از آن برگردد پس در آیه تعبیر فرموده از اتیان بمثل سوره بفعلی که اعم است از اتیان آن و غیر آن بر طریق ایجاز و تنزیل لازم جزا کرده در منزله جزا بر سبیل کنایه بجهت تقریر مکنی عنه و تهویل شان عبادت و تصریح بوعید از روی ایجاد و تصدیق شرطیه فرموده بآن که از برای شك موضوع است با آنکه مقام مقتضی اذا است که از برای وجوب است بجهت آنکه قائل این کلام که حق سبحانه است غیر شك است در عجز

ایشان و لهذا نفی اتيان ایشان فرموده بآن بوجه اعتراض میان شرط و جزا که آن لن تفعلوا است بجهة تهکم بایشان و یاد کر آن بدون اذ جهت آنست که خطاب با ایشانست بر حسب ظن ایشان چه عجز از معارضه قبل از تأمل غیر محقق بود نزد ایشان و تفعلوا مجزوم است بلم نه بان شرطیه زیرا که لم واجبة الاعمال است و مختص بمضارع و متصل بمعمول و نیز چون لم مصير مضارع است بماضی پس بمشابه آنست که جزء فعل باشد و حرف شرط بر مجموع آن داخل شده فکانه قال (فان ترکتم الفعل و لهذا جایز است اجتماع آن و لم با آنکه اصل آنستکه دو حرف متجانس است در عمل بر معمول واحد داخل نشوند و همانند لام است در نفی مستقبل الا آنستکه لن ابلغ است چه نفی آن قریبست بتایید و نزد بعضی مفید تایید است و مذهب سیمویه و خلیل بنا بر روایتی لن حرف واحد است و بر روایتی دیگر از خلیل اصل آن لا ان است و نزد قراء اصلش لا است که الف را بنون ابدال کرده اند و و قود بفتح و او اسم آنچه زیست که آتش را بآن بر فروزند و بضم و او مصدر است و مصدر بفتح و او نیز آمده و از سبویه نقل است که از بعضی شنیدم که گفتند (وقدت النار و قوداً) بفتح و او و اسم بضم و او است و میشاید که مصدر باشد که با اسم مسمی شده باشد کما قيل فلان (فيخر قومهم و زين بلده اى من يفخر القوم به و من يزين البلده) و ظاهر آنستکه مراد بآن اسم است و اگر مصدر مراد باشد پس بنا بر حذف مضاف خواهد بود اى (و قودها النار احترق الناس و الحجارة) و حجاره جمع حجر است چون جماله که جمع جمل است و این جمع بحسب استعمال قلیل است و غیر قیاس و مراد بآن اصنامند که کفار از سنک تراشیده بودند و آنرا میپرستیدند بجهة طمع در شفاعت ایشان و انتفاع به ایشان و استدفاع مضار بمکانت مرتبه و رفعة ایشان نزد حقتعالی و يدل عليه قوله تعالى (انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم) پس حقه سبحانه و تعالی عذاب کفار کند بآنچه منشاء جرم ایشان بوده همچنانکه کافر معذب شود بکنز کما قال (فذوقوا ما کنتم تکفرون) و یا عذاب نماید ایشانرا بنقیض آنچه توقع داشتند بجهة زیادتی تحسر ایشان و نزد بعضی مراد ذهب و فضه است که در زمین پنهان میکردند و بآن مغتر میشدند و این قول ضعیف است زیرا که تخصیص این نوع عذاب بکفار بیوجه است چه هر که متصف باشد باین صفت او را این نوع عذاب خواهد بود خواه کافر و خواه مسلم و بر روایت ابن عباس سنک کبریت است و این تخصیصی است بغير دليل و ابطال مقصود که آن قوه نار است چه غرض تهویل شأن نار است و تفاقم لهب آن بر وجهی که بآن آتش افروخته شود هر چیزی بکه بغير آن آتش افروخته نشود و کبریت بهر آتشی افروخته می شود و اگر چه ضعیف باشد پس اگر این روایت صحیح باشد میتواند بود که مراد ابن عباس به این قول آن باشد که همه احجار مر این آتش را مانند حجاره کبریت است در سایر آتش دیگر را و چون این

آیه مدنی است و نزول این آیه بعد از آیه نار او قودها الناس والحجارة است که مکبست و قرع سمع مردمان شده پس صحیح باشد تعریف نار به الف و لام عهد و واقع شدن جمله صله آنچه واجبست که صله قصه معلومه باشد و اعدت باین معنی است که (هیئت و جعلت عدة لعدا بهم) جمله (اعدت للكافرين) استیناست که در جواب سؤال کسی واقع شده که گفت (لمن اعدت هذه النار) و باحال است از نار باضمار قدر نمیتواند بود که حال باشد از ضمیر و قودها را اگر چه و قود به معنی مصدر باشد بجهت فصل میان و قودها و اعدت زیرا که مصدر عمل نمیکند و قتی که اجنبی میان او و معمول او واقع شود و بنا بر آنکه اعدت حال است از نار اگر چه فاصله بینهما واقع شده اما اجنبی نیست زیرا که آن صفت نار است و این هر دو آیه دلالت میکند بر نبوة حضرت رسالت (ص) از چند وجه یکی آنکه متضمن تعدی اند و تحریر بص بر جد و جهد و بذل و سمع در معارضه با تفریع و تهدید و تعلیق و عید بر عدم اتیان معارضه با قصر سوره از سور قرآنی و ایشان با وجود کثرت و اشتها بفضاحت و تهالك بره ضادة متصدی معارضه نشدند و ملتجی شدند بجای وطن و بذل مهج و این وجه در خاتمه آیه اولی گذشت و دویم تضمن آن به اخبار از غیب بقوله و لن تفعلوا چه ایشان اگر بشیئی معارضه کردند میباید متعجب و بیودخفای آن عادت خصوصاً که در آن زمان طاعنان در قرآن اکثر از هر عصر بودند سییم عدم شك آنحضرت در عدم اتیان ایشان بمثل آنچه اگر متردد میبود در این امر ایشان را به این مبالغه و الحاح معارضه نمیخواند بجهت خوف آنکه مبادامثل آن را بیاورند با وجود علم آنحضرت بفضاحت و بلاغت و کمال جزالت و براءت ایشان انتهی کلامها و بدانکه این آیه دلالت میکند بر بطلان مذهب جماعتی که قائلند بعدم وجوب دلیل عقلی و وجه استدلال آنستکه او سبحانه فرموده که اگر این قرآن کلام محمد (ص) باشد بایستی که شما قادر میبودید بر آوردن سوره که مثل این باشد که شما بجهة کمال فصاحت و بلاغت و حمیت جاهلیه قدرت دارید بر اتیان نمودن بکلام بشر و چون عاجزید از آن پس رجوع بعقول خود کرده میدانید که این کلام خداست و این محض دلیل عقلست و نیز دلالت کند بر آنکه مخلوق است نه که در نشأة قیامة مخلوق خواهد شد چنانکه زعم جماعتی است زیرا که معدوم مهیا بودن شیئی فرع وجود آنست و بر همین قیاس کریمه اعدت للمتقين دلالت میکند بر مخلوقیت بهشت و بدانکه چون فائده بعثت ترهیب کافران است و عاصیان از عذاب اخروی تا از کفر و عصیان رجوع کنند و ترغیب مؤمنان و مطیعان بشوایب ابدی تا در ایمان و طاعت ثابت قدم باشند از این جهت او سبحانه و عدرامقارن و عید و ترغیرا مقابل ترهیب آورده میفرماید که ای محمد چون به حج بینه حجت را بر کفار لازم ساختی و ترهیب ایشان کردی پس بترغیب ایشان میل فرما (و بشر الذین امنوا) و بشارت ده آن کسان را که بتوفیق الهی ایمان آورده اند و تصدیق کرده بتوحید خدا و نبوت انبیاء و بجمیع ضروریات دینی (و عملوا الصالحات) و کردند از برای

خدا کردار های شایسته چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و غیر آن از واجبات مضمون بشارت (أَنْ لَهُمْ) آنکه مرایشان راست در آخرت (جَنَاتٍ) بوستانهای متعدده که از غایت کثرت اشجار و روی زمین اورا پوشیده باشد و در او انواع میوه های متلو نه و اطعمه مختلفه باشد و بیاید دانست که این جمله انشائیه عطفست بر جمله سابقه و مقصود عطف حال آنکسیست که ایمان بقرآن آورده و وصف ثواب آن بر حال آنکسی که نگر و دیده بآن و بر کیفیت عقاب او و این بر طریق عادت و سنت الیه است که تشفیغ ترغیب فرماید بترهیب بجهت تنشیط بر اکتساب آنچه بیکه موجب ثواب نجات ابدی باشد و تنشیط از اقتراف آنچه سبب هلاکت اخروی بود نه آنکه عطف نفس فعل باشد تا واجب شود که تقدیر آنچه چیزی کنند که متشاکل او باشد از امر بانهی و این را بر او عطف کنند همچنانکه صاحب مفتاح گفته که بشر عطفست بر قل که مضمون است قبل از قوله تعالی یا ایها الناس اعبدوا یا آنکه عطفست بر فاتحوا و چون کفار مکه معارضه نکردند بعد از تحدی اعجاز قرآن بر ایشان ظاهر شد پس هر که کافر شد مستوجب عقاب گشت و هر که ایمان آورد به آن مستحق ثواب شد و این مستدعی آنست که تخویف آنها کنند و تبشیر آنها و اینک که حقیقه سبحانه امر فرمود رسول را با عالم هر عصر را بآیه که قدرت بشارت داشته باشد بآنکه تبشیر اهل ایمان نماید و مخاطب نساخت ایشان را بشارت هم چنانکه خطاب بکفره کرده بود در آیه سابقه جهت تفخیم شأن ایشانست و ایذان بآنکه ایشان سزاوارانند که تبشیر ایشان کنند و تهنیت ایشان گویند بآنچه معداست برای ایشان در آخرت از نعم جلیله ابدیه و بشارت خبر بامسرتست که اثر سرور آن در بشره ظاهر شود و لهذا فقها گفته اند که بشارت خبر اول است پس اگر شخصی بعیب خود گوید که هر که از شما بشارت دهد مرا بقدوم و لدمن او حراست پس ایشان بطریق فرادی او را اخبار کنند بقدوم و لدوی اول ایشان که خبر داده آزاد است نه همه و اگر گوید هر که اخبار کند مرا بقدوم و لدمن و همه او را اخبار دهند بر سبیل فرادی جمیع ایشان آزاد خواهند بود و اما قوله تعالی فبشرهم بعذاب الیم بر وجه تهکم است که موجب استهزاء و مزیت تألم و اغتمام ایشان است و بر طریق قوله تحیه بینههم ضرب و جمیع و صالحات جمع صالحه است و این از صفات غالبه است که جاری مجرای اسما است مانند الحسنه فی قوله من جاء بالاحسنه و بجهت این موصوف آن مذکور نشده و اعمال صالحه عبارتست از اعمالیکه در شرع مسوغ و محسن باشد و الف لام در آن از برای جنس است و عطف عمل صالح بر ایمان و ترتب حکم بر هر دو اشعار است بآنکه سبب در استحقاق این بشارت مجموع امرین است و جمع بین الوصفین چه ایمان که عبارتست از تحقیق و تصدیق اصل است و عمل صالح مانند بنائیکه بر آن باشد و اصل بدون بنا فایده و نفعی چندان بر آن مترتب نمیشود فلذا ذکر هر یک بدون دیگری نادر واقع میشود و در این دلیل است بر آنکه اعمال صالحه خارج است از مسمای ایمان

زیرا که اصل آنست که شیئی معطوف بر نفس خود نشود و بر آنچه داخل باشد در آن و قوله ان لهم منصوب است بنزع خافض و افضای فعل بآن یا مجرور به اضمار خافض مثل **اللّه لافعلن** و جنه مره ایست مأخوذ از جن که مصدر جنه است بمعنی ستره و مدار تر کیب بر ستر است و تسمیه شجر مظل بسبب التفات اغصان آن بجنه جهت مبالغه است کانه بستره واحد ستر ماتحت خود میکند و تسمیه بستان بآن بجهت وقوع اشجار متکاسفه و مظالمه است در آن و تسمیه دار الثواب بآن بجهت کثرت اشجار مذکور است در آن و نزد بعضی تسمیه آن بجنه بجهت آنستکه آنچه معداست در آن از برای آدمیان از افنان نعم در دنیا مخفی و غیر مشاهده است کما قال الله تعالی **(فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین)** و جمع و تذکیر جنات جهت آنست که بساتین بهشت هفتند جنت فردوس و جنت عدن و جنت نعیم و دار الخلد و جنت المآوی و دار السلام و علیون چنانکه بر وایت مأثور از ابن عباس ثابت شده و هر یک از آنها مراتب و درجات متفاوتی دارد بر حسب تفاوت اعمال و اعمال و لام لهم دلالت میکند بر آنکه اهل ایمان مستحق بهشتند بجهت آنچه بیکه استحقاق مترتب است بر آن از ایمان و عمل صالح نه بحسب ذات و ایمان علی اطلاقه موجب دخول نیست در بهشت بلکه بشرط آنکه ایمان مستمر باشد تا حین موت لقوله تعالی **(و من یرتد منکم عن دینه فیمت و هو کافر فاولئک حبیطت اعمالهم)** و قوله تعالی **لیبینه (صا)** (لئن اشرکت لیحبطن عملک) و اشباه آن و میشاید که عدم تقیید ایمان به استمرار در اینجا بجهت استغناء باشد از آن بآیه مذکور پس ماخص معنی آنستکه کسانی که ایمان ایشان مستمر باشد تا حین موت و عمل صالح کرده باشند مرایشانرا است بوستانها مملو از اشجار **(تجرى من تحتها)** که میرود در زیر آن یعنی در تحت اشجار نابته در آن یا در زیر غرفهای آن **(الانهار)** جوهای وسیع الف لام برای جنس است کما فی قولک **لفلان بستان** فیه الماء الجاری و یا از برای عهد و معهود انهار است که مذکور است در کریمه انهار من ماء غیر آسن و نهر بفتح نون و سکون هاء مجرای او است که مافوق جدول باشد و مادون بحر مانند نیل و فرات و تر کیب آن برای وسعتست و مراد به انهار ماء انهار است بر اضمار مضاف بابر سیل مجاز و یا سراد نفس مجازی باشد و اسناد جری بآن رسیل مجاز کما فی قوله تعالی **(و آخر جت الارض اثقالها)** از مسروق مر ویست که انهار جنت بر ظاهر زمین بهشت روان باشد نه در اخدود و بقدره حقتعالی آب و شیر و خمر و عسل در جنب یکدیگر بر روی زمین گذرند و از هم متفرق باشند بیمانعی و حاجبی ظاهر و اصلا بیکدیگر مزوج نشوند آورده اند که صادق این مضمون را ادامی فرمود یکی از ملاحده حاضر بود گفت هیچ عقل قبول این معنی نمیکند که چهار مایع دریایی یکدیگر باشند و مانع در میان آنها نباشد و بیکدیگر آمیخته نشود آنحضرت فرمود که ای سقیه نمی بینیکه خدایتعالی در یک پوست تخم مرغ دو مایع جمع فرموده که بر نک و طعم مختلفند و اصلا بیکدیگر مخلوط نمیشوند آنمرد چون این کلام

بشنید ملزم شد و بآن اعتراف نمود انس ابن مالک نیز روایت کرده که آن جویها بر روی زمین گذرند نه در
 حفیره و از یک جانب آن مروارید باشد و جانب دیگر یاقوت و گل آن مشک اذفر باشد و مجاهد روایت
 کرده که زمین بهشت از سیم باشد و خاکش مشک بود و اصل درختانش از زر و شاخهای آن از لؤلؤ و
 زبرجد و یاقوت و اهل بهشت اگر ایستاده باشند دست ایشان بمیوه رسد و اگر نشسته باشند
 شاخ درخت سر فرود آرد تا میوه بچینند کتوله تعالی (و ذلت قطو فها تذلیلا) و ایشان
 بر غر فها بر آمده و نظاره اشجار و انهار کنند و از میوه بهشت تناول نمایند (کَلِمًا رُزِقُوا) هر گاه روزی
 داده شوند (مِنْهَا) از آن بوستانها (مِنْ ثَمَرَةٍ) بعضی از میوه درختان آن (رِزْقًا) روزی ساخته
 و آماده را (قَالُوا) گویند بایکدیگر (هَذَا) این نوع میوه (الَّذِي رُزِقْنَا) آن نوع میوه های است
 که روزی داده شده بودیم (مِنْ قَبْلُ) پیش از این زمان یعنی در دنیا هر اد آنست که همین در صورت مثل ثمره
 دنیا باشد چه در طعم و لذت بمراتب آن در پیش خواهد بود بدانکه (کَلِمًا رُزِقُوا) صفت ثانیه جنات است یا
 خبر مبتدای محذوف ای (هم کَلِمًا رُزِقُوا) یا جمله مستأنفه گوئیم که چون گفته شد که مر اهل ایمان را است
 بهشت های پر از اشجار و انهار در قلب سامع خلجان کرده که آیامیوه های آن مثل میوه های دنیا باشد یا از جنس
 دیگر پس بجهت از احوال این خلجان فرموده که کَلِمًا رُزِقُوا الخ و نصب کَلِمًا بر ظرفیه است و رِزْقًا مفعول به
 است و من اولی و ثانیه از برای ابتداء است و هر دو در موقع حالند و اصل کلام اینست که (کَلِمًا رُزِقُوا) امر رِزْقًا
 مبتداء من الجنات مبتداء من ثمره یعنی رِزْقًا مقید است بآنکه ابتداء شده است از جنات و ابتداء از
 جنات بابتدای آنست از ثمره پس صاحب حال اولی رِزْقًا است و صاحب حال ثانیه ضمیر آن که مستکن
 است در حال اولی و احتمال دارد که من ثانیه از برای بیان باشد که مقدم باشد بر همین
 کما فی قولک (رایت منك اسد) پس تقدیر این باشد که (کَلِمًا رُزِقُوا) من الجنات رِزْقًا هو من ثمره
 و هذا اشاره است بنوع آنچه مر رِزْقًا میشود کقولک (مشیر الی نهر جار هذا الماء لا ینقطع فانک لا تعنی
 به الهمین المشاهد) منه (بل النوع المعلوم المستمر بتعاقب جریانها و انکانات الاشارة الی عینها) پس
 معنی آنست که (هذا مثل الذی رِزِقْنَا) لکن چون شباهت میان ثمره دنیا و ثمره آخرت استحکام یافته
 ثمره آخرت را ذات ثمره دنیا گردانید بحمل هو و هو و تصویر ثمره جنات بصورت ثمر دنیا بجهت آنست که تا نفس در
 اول امر میل بآن کند چه طباع مایلند بمالوف و متنفر از غیر آن پس هر گاه در بهشت مثل آن بینند مایل آن شوند
 و آنرا بر غبت تمام اخذ کنند و تناول نمایند و دیگر آنکه تا همین شود او را مزیت آن و کینه نعمتی که در او است
 بر او ظاهر شود زیرا که اگر از جنس غیر معهود باشد بآن التفات نخواهد کرد بجهت مظنه اینکه از آن

التذاذی ونفعی متصور نیست و یامران بمن قبل درجنت باشد چه فواکه و اطعمه آن متشابه الصوره خواهند بود یعنی هر گاه در ثانی الحال بهشتیان میوه خوردند گویند این میوه در طعم و لون و رائحه مثل آن میوه ایست که قبل از این در اینجا بماداده بودند چنانکه از حسن مرویست که قصه طعام را نزد شخصی از اهل بهشت حاضر سازند و از آن تناول کنند و بعد از آن قصه دیگر بیاورند مثل اول او گویند (هذا الذی رزقنا من قبل) آن فرشته که طعام حاضر ساخته باشد گویند (کل فاللون واحد و الطعم مختلف) بخور اینرا که لون او یکیست و طعم آن مختلف و دیگر آنکه از بیغمبر (ص) مرویست که بحق آن کسیکه نفس محمد درید قدرت او است که مرد در بهشت چون قصد تناول نمره کند هنوز آنرا بدهن نرسانیده باشد که خدا بتعالی مثل آنرا بجای آن خلق نماید پس میتواند بود که چون آن نمره را بر هیئت اول به بیند گویند (هذا الذی رزقنا من قبل) و از یحیی بن کثیر مرویست که هر گاه مؤمنان میوه را از درخت بچینند مثل آن آفریده شود این حال بر ایشان غریب نموده از روی تعجب گویند (هذا الذی رزقنا من قبل) و از مسروق روایت کرده که درختان بهشت ساق ساده ندارند بلکه اول و آخر آن بمثابه خوشه خرما برهم چیده شده اند هر گاه میوه را از آن بچینند حقتعالی مانند آنرا بیافریند و گویند معنی آنست که این میوه ایست که ما را در دنیا بمرزوقیه آن وعده داده بودند و شیخ طوسی ره فرموده که قول ابن عباس صحیح تر و ظاهرتر است بجهت محافظت آن بر عموم کلامچه آن دلالت میکند بر تردید ایشان این قول را در هر وقت که مزروق شوند و داعی ایشان باین تکلم فرط استغراب و تعجب ایشان باشند بآنچه یابند از تفاوت عظیم در لذت و تشابه بلیغ در صورت بعد از آن جهت تقریر این کلام تا کید آن کرده باین جمله معترضه که (وَ اُوُوَاِبِهِ مُمْتَسَاِبِهًا) یعنی بیارند نردم مؤمنان آنچه زیاده مرزوق ایشان باشد از ثمرات در حالتیکه مانند باشد بمیوه های دنیا بر یک صورت اما بطعم مختلف باشد چه مزه جمیع میوه های دنیا در یک میوه بهشت باشد و بدانکه ضمیر بر قول ابن عباس راجع است (بما رزقوا فی الدارین) که مدلول علیه است بقوله (هذا الذی رزقنا من قبل) نظیر این است قوله تعالی (ان یکن عینا او فقیرا فالله اولی بهما ای بجنسی الغنی و الفقیر) و بنا بر قول دیگران راجع برزق اگر گویند تشابه بمعنی تمانل است و این مفقود است در ثمرات دنیا و آخرت همچنانکه ابن عباس فرموده که (لیس فی الجنة من اطعمه الدنیا الا الاسماء) در جواب گوئیم که تشابه بینهما حاصل است در هیئت و صورت که مناط اسم است نه در مقدار و طعم و این قدر کافیست در اطلاق تشابه و مع ذلك آیه مجملی دیگر دارد و آن اینست که مستلذات اهل بهشت در مقابل آن چهار روزی داده شده باشند در دنیا از معارف و طاعات متفاوت باشند در لذت بحسب تفاوت آن پس

محمّل است که مراد از هذا الذی رزقنا این باشد که این نوع ثمره ثواب آنچه زیست که موفق شده بودیم در دنیا از معرفت و طاعت و مراد از تماثل میان معارف و طاعت و میان ثواب آن دوشرف باشد و مزیت علو طبقه پس این آیه در وعده باشد نظیر قوله تعالی (ذوقوا ما کنتم تعلمون) که در وعده است و از قتاده روایتست که آن میوه در وجوده متشابه یکدیگر باشند که هیچ کدام از دیگری کمتر نباشد بخلاف میوه های دنیا که مختلف الطعم واللون است و نزد بعضی دیگر تشابه از حیثیت توافق است یعنی همه نعم بهشت در لطافت و زینت وجودت مانند یکدیگر باشند مثلاً خادم موافق مسکن باشد و مسکن موافق فرش و نوع طعام موافق نوعی دیگر و علی هذا القیاس چنانکه از پیغمبر (ص) مرویست که در بهشت مرغانی باشند که بر هر یکی هفتاد هزار پر هر گاه صحنی را نزد بنده مؤمن نهند مرغی از آن بیاید و بر آن صحن افتد و پرها بپشاند از هر پرش لونی طعام بیرون آید از برف سفید تر و از سه سکه نرمترو از انگبین شربین تر که همه در اصل لطافت و لذت و بوی خوش مشابه یکدیگر باشند و مؤمنان بر غرغه های عالیه تکیه زده مرغه الحال و فارغ البال بخوردن این نوع میوه ها و طعامها مشغول باشند (و لهم) و مرایشان را باشد (فیها) در آن بهشتها (ازواج) زنانی که جفت ایشان باشند از حوری و انسی (مُطَهَّرَةٌ) که پاک گردانیده شده باشند از عیبهایی که زنان دنیا راست از بول و غایط و منی و حیض و استحاضه و نفاس و چرک و سایر قاذورات و مکروهات دیگر از سوء اخلاق و قبح صور و افعال چه تطهر مستعمل است در اجسام و اخلاق و افعال یعنی در کمال صفا و غایت خلق و جمال باشند و مطهّرة ابلغ است از طاهره و مطهّرة بجهت اشعار باینکه مطهّری تطهیر ایشان کرده و او نیست مگر حق سبحانه و از سعید بن عامر روایتست که پیغمبر (ص) فرمود که اگر زنی از زنان اهل بهشت یکبار بدنیا نگردهم روی زمین بر از بوی مشک شود و نور آفتاب و ماهتاب را ببرد و از ابن عباس مرویست که حضرت رسالت (ص) فرمود که اگر یکی از حورالعین آب دهن در هفت دریای تلخ و شور اندازد جمیع آبهای آن چون شهد شیرین گردد و در خبر آمده که اگر بنده مؤمن زنی عجزوزه داشته باشد که با انواع عیوب و کدورات مبتلا باشد و در غایت قنارت و زشتی حق سبحانه او را در بهشت از جمیع آن عیوب پاکیزه سازد و جمال و صفائی که حورالعین را باشد باو عطا فرماید و جفت شوهر خودش گرداند و در روایت واقع شده که چون زنان بهشت جفت خود را در بهشت ببینند گویند (انت لی وانا لک لم تر عینای مثلک) من از برای توام و تو از برای من چشم من مانند ترا در حسن منظر و صفای جوهر هرگز ندیده و بدانکه اطلاق زوج بر ذکرو انثی هر دو میکنند و در اصل اسم آنچه زیست که مر او را قرینه از جنس او باشد

چون زوج خف و غیر آن و لهذا زواج در مقام زوجات واقع میشود چنانکه در این آیه و خلافی نیست در این که وطی در بهشت خواهد بود چنانکه در حدیث صحیح آمده که حقتعالی هر بنده مؤمن را در بهشت قوت صد مرد کرامت فرماید در اکل و وطی و اما در فرزند خلاف کرده اند و در خبری واقع شده که (فی الجنة جماع ما شئت و لا ولدت) در بهشت چندانکه خواهی جماع باشد اما ولد نباشد و ابوسعید خدری از پیغمبر (ص) نقل کرده که اگر مؤمن را در بهشت آرزوی فرزند باشد حمل و وضع در یک ساعت واقع شود و کریمه (و فیها ما تشتهیه الانفس) مصداق اینست و بدانکه ثمره نورات و مطاعم و مناكح بهشت التذاذ مؤمنان است بآن نه دفع ضرر جوع و حفظ نوع نسل زیرا که جوع و عروض موت در آنجا منتفی است پس تشارك مطاعم جنت و مناكح و سایر احوال آن بنظایر امور دنیوییه از مطاعم و مناكح و غیر آن در بعضی صفات و اعتبارات است و تسمیه مطاعم و مناكح و احوال جنت با اسمای هطاعم و احوال دنیا بر سیل استعاره و تمثیل است و این امور مشارک امور دنیوییه نیست در تمام حقیقت آن تا مستلزم جمیع آنچیزی باشد که لازم امور دنیوییه است و مفید عین فایده آن حاصل که حقتعالی جمیع این نعم مذکوره که در بهشت است از لذت منظر و مطاعم و فواکه معطر و زنان پاکیزه جوهر و غیر آن از انواع نعم بهجت اثر نزل مؤمنان ساخته و بایشان کرامت فرموده و چون معظم لذات حسیه مقصود است بر مساکن و مطاعم و مناكح بدلیل استقرار ملائکه همه این ثبات و دوام آنست چه نعمت جلیله که مقارن خوف زوال باشد منقض عیش است و غیر صافی از شوایب غم و طیش از این جهت حق سبحانه مؤمنان را بشارت داده بوعده خلود آن که کمال تنعم و سرور بآن است و ازاله خوف زوال آن نموده فرمود که (و هم فیها) و مؤمنان صالح در بوستانهای بهشت که بانواع نعم جسمیه آراسته (خالد و ن) جاوید باشند گانند که هر گز این کرامت و نعمت از ایشان منقطع نگردد همچنانکه عذاب و نکال که هر گز از کفار و منافقان مرتفع نشود و بدانکه خلد و خلود هر دو در اصل بمعنی ثبات میدیاست خواه آنکه دایم باشد یا نه و لهذا اثنای واحجار را خوالد میگویند و جزئی که از انسان باقی میماند بر حال خود مادامی که زنده است خلد میگویند و اگر وضع خلود برای دوام میبود تقیید این بتایید در (خالدین فیها ابدآ) لغو میبود و استعمال آن در جایی که دوامی نباشد در آن کقولهم (وقف مخلد) موجب اشتراك یا مجاز است و اصل نافی این هر دو است بخلاف آن که اگر موضوع باشد برای اعم و با این اعتبار در دوام مستعمل شده باشد مانند اطلاق جسم بر انسان و این هنگام اصل نافی آن نخواهد بود مثل قوله تعالی (وما جعلنا بشر من قبلک الخلد) لکن مراد اینجا دوام است نزد جمیع علمای امت بجهت شهادت آیات و سنن بر آن اگر گویند که ابدان مر کبند از اجزای متضاده کیفیه که معرضند برای

استحاله و ديه بانفكاك وانحلال پس چگونه خلود در جنان متصور باشد جواب گوئيم كه حسب بحانه بر وجهي اعاده آن خواهد كرد كه استحاله بر آن وارد نشود باين طريق كه اجزای آنرا متقوم گرداند در كیفیت و متساوی در قوت كه هيچكدام از اجزای آن قوت نداشته باشد بر احاله جزء ديگر و هر يك از آن متعاقب و متلازم يكديگر باشند همچنانكه در بعضی معادن مشاهده ميگردد و ديگر آنكه قياس آنعالم واحوال آن بر آنچه در اين عالم ميبينيم و ميبايم از نقص عقل وضعف بصيرت و از اين مسعود روايتست كه چون حسب بحانه منافقانرا بدو چيز مثل زديكي به ستوقد و نيكيري بصيب چنان كه انفا گذشت ايشان گفتند كه ذات خدا از آن عالی تر و بزرگوار تر است كه به اين نوع امثال مثل زند و حق سبحانه و رد سخن ايشان کرده فرمود كه (إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي) بدرستي كه خدا شرم نميكند يعنى ممتنع نمى شود و باز نمى ايستد (أَنْ يَضُرَّ بِمَثَلًا) از آنكه بيان كند مثلى را از امثال و از قتاده روايتست كه يهودان چون در قرآن ذكر ذباب و عنكبوت شنيدند زبان استهزا گشودند و گفتند اين از نزد خدا نازل نشده زيرا كه اين سخنان كلام خدا نمي ماند اين آيه نازل شد كه خدا ترك نميكند ايراد مثل را از برای منافقان و كافرين بلكه برای حال و صفت ايشان مثل ميزند (بِعُوضَةٍ) به پشه (فَمَا قَوْحَهَا) پس آنچه فراتر از آن باشد يعنى بزرگتر از آن چون مكس و عنكبوت چه آن متضمن فايده جليله است كه عين حكمت و محض مصلحت است در انوار آورده كه چون آيات سابقه متضمن انواع تمثيل بود در عقب آن بيان حسن تمثيل فرمود و ذكر آنچه حق است از برای تمثيل و شرط است در آن و آن اينست كه تمثيل بايد كه موافق ممثل له باشد از جهتي كه تمثيل بآن متعلق است در عظم و صغر و خسة و شرف نه وفق ممثل چه ايراد تمثيل جهت كشف معنی است كه ممثل له است و رفع حجاب از آن و ابراز آن در صورت مشاهده محسوس تا در آن تمثيل و هم مساعدت نمايد بعقل و بر آن مصالحه كند با عقل چه معنی صرف را عقل ادراك ميكند با نمازعه و هم بآن زيرا كه از طبع و هم ميل بحس است و حب محاكات و لهذا امثال شايع شده است در كتب الهية و عبارات بلغا و اشارات حكما پس حقير مهمل مى شود بحقير همچنانكه عظيم بعظيم تمثيل كرده مى شود اگر چه مهمل اعظم بوده باشد از هر عظيمي همچنانكه در انجيل غل صدر بنخاله ممثل شده و قلوب قاسيه بخصا و مخاطبه با سفهاء بآناره و زنا بپروردگار فصحاى عرب واقع شده كه اجمع من ذرة و اجره من الذباب و اصرد من جرادة و اسمع من قراء و اطيش من فراشة و اعز من مخ البعوض و كلفتنى مخ البعوض و اكل من السوس پس اينكه جهله كفار در وقتيكه حقتعالى تمثيل حال

مناقضین کرد بحال مستوقدین واصحاب صیب و عبادت اصنام را در وهن و ضعف بیست عنکبوت و خسته قدر آنها را بذباب گفتند که (الله اعلى و اجل من ان یضرب الامثال او ینذکر الذباب و العنکبوت) محض عناد و وجود باشد و عین جهل و غباوت و نیز چون حقتعالی ارشاد مردمان نمود بآنچه دلالت میکند بر آنکه این متحدی به وحی منزل است و مترتب ساخت بر آن و عید آن کسی که بآن نگر وید و وعد بر آن کسی که بآن ایمان آورد بعد از ظهور امر آن نیز شروع فرمود در جواب آنچه بآنظن می کردند در قرآن و گفت ان الله لا یستحیی بدرستی که خدا شرم نمیکنند یعنی ترك نمی نماید ضرب المثل را ببعوضه و مانند آن از اشیاء حقیره مثل ترك کسی که حیا داشته باشد از آنکه تمثیل ببعوضه و مثال آن کند بجهت حقارت آن و حیا انقباض نفس است از قبیح بجهت مخافت ذم و این حالت متوسطه است میان وقاحت که جرئتست بر قبایح و عدم مبالات بآن و خجل که انحصار نفس است از مطلق فعل و اشتقاق آن از حیاست چه آن انکساریست که عارض قوه حیوانیه میشود آنرا از افعال باز میدارد فقیل حین الرجل کما قیل نسی وحشی اذا اعتلت نساء و حشاه و چون باری تعالی به آن موصوف شود همچنان که در این آیه و در حدیث نبوی ص که ان الله یستحیی من ذی الشیبه المسلم ان یعان به و ان الله حی کریم یستحیی اذا رفع العبد یدیه الیه ان یردهما صفرا حتی یضع فیهما خیرا مراد بآن ترك است که لازم انقباض است همچنانکه مراد از رحمت و غضب او اصابه معروف و مکروه است که لازم معنی است که رحمت و غضب موضوعند برای آن و عدول استحیا از ترك جهت آنستکه استحیا مضمن تمثیل و مبالغه است زیرا که استحیا امریست محسوس که آن انقباض و انکسار نفس است بخلاف ترك که آن امر معنوی است و محتمل است که وقوع لفظ (یستحیی) در آیه بنا بر مقابله آن باشد بآنچه واقع شده در کلام کفره که می گفتند ما یستحیی رب محمدان یضرب المثل بالذباب و البعوضه پس حقتعالی در جواب فرمود که ان الله لا یستحیی و بعضی گفته اند که استحیاد را مر قبیحست که فاعل آنرا در آن عیب کنند و چون حقتعالی از فعل قبیح منزه است پس معنی آنستکه ضرب المثل که از او واقع میشود قبیح نیست تا موجب استحیا باشد و نیز بعضی دیگر (لا یستحیی) بمعنی لایحشی است یعنی خدا بآیتعالی نمیترسد از مردمان تا بجهت آن ترك ضرب المثل کند و استحیا بمعنی خشیت آمده کقولہ و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه ای تستحیی الناس و الله احق ان تستحیاه پس تواند بود که اینجا بمعنی خشیت باشد و ضرب مثل بمعنی اعتمال و صناعت آنست ما خود از ضرب اللبن و ضرب الخاتم و فی الحدیث اضطر اب رسول الله خاتمان من ذهب و اصل آن واقع شدن شیئی است بر دیگری و آن باصله آن مخفوض است محلانزد خلیل باضمار من و منصوب المحل است بافضای فعل بآن بعد از حذف خافض نزد سببویه و ما ابهامیه است که ابهام و شیاع را زیاد میکند

در نكرة و طرق تقييد را از آن مسدود ميسازد كقولك (اعطني كتابا اى ما كتاب كان) يا مزیده است برای تأکید مانند ما در كريمة فيما رحمت و زيادتی ما و غير آن از حروف زوايد در قرآن نه بآن معنی است كه ضایع و لغو باشد چه همه قرآن هدی و بیان است بلکه با این معنی است كه موضوع نباشد از برای معنی كه مراد منه باشد و وضع آن بجهت آن باشد كه با غیر خود مذکور شود و فایده و ثاقه و قوت باور سازند و این فایده زیادتیست در هدی كه غیر قاذح است در قرآن و بعوضه عطف بیان مثلا اسف یا مفعول یضرب و مثلا حال كه مقدم بر او شده زیرا كه نكره است یعنی خدایتعالی بیان میکند بعوضه را در حالی كه مثلی است برای حال مردمان و یا آنكه هر دو مفعول یضرب باشد گاهی كه متضمن معنی جهل باشد یعنی خدایتعالی میگرداند مثل ما را بعوضه و ما فوق بعوضه و بعوض فعل است مأخوذ از بعض كه بمعنی قطع است چون (بضع و غضب) پس در اصل صفت بوده باشد لیكن تغلب آن کرده اند در اسم این نوع حیوان مانند خموش كه نوع صغیر بعوض است و در اصل بمعنی خراشیدن است و قوله فما فوقها عطفست بر بعوضه و یا بر ما اگر اسم گردانند و معنی آن ما زاد علیها است یعنی آنچه یكه زیاد باشد بر پشه در جثه مانند ذباب و عنكبوت و این رد آنكسیست كه استنكار آن کرده و حقیقه معنی آنست كه خدایتعالی ترك ضرب المثل نمیکند به بعوض چه جای آنچه كبر از آن باشد یا مراد آنچه زیست كه زیاد باشد بر آن در معنی كه مثل در آن واقع شده و آن صغر و حقارتست مانند جناح بعوضه چه حضرت رسالت ﷺ دنیا را بآن ضرب المثل کرده و نظیر این است در جواز احتمالین مذکورین آنچه در روایت آمده كه مردی در منی پای او بطناب خیمه بر آمده بر روی افتاد عایشه گفت كه از پیغمبر ﷺ شنیدم كه فرمود (ما من مسلم یشاك شوكة فما فوقها الا كتبت له بهادرجة و محبت عنها خطیئة) یعنی هیچ مسلمانی خار و ما فوق خار در عضو او نخلد مگر كه از برای او درجه بنویسند و خطیئه معفو كند پس فما فوقها كه در این حدیث واقع شده احتمال دارد كه بمعنی (ما تجاوز الشوكة فی الایم) باشد مانند سقوط بر اطناب خیمه و بمعنی (ما زاد علیها فی القلعة) مانند عض بعوضه و نملة لقوله ﷺ (ما اصاب المؤمن مكره فهو كفارة لخطايا حتى نجة النملة) یعنی هر مكره‌ی كه ببنده مؤمن رسد كفاره گناهان او است اگر چه مقدار كزیدن مورچه باشد و از صادق رضی الله عنه روایتست كه حقتعالی امر حقیر را ببعوضه تفسیر نموده تا تنبیه باشد بر آنكه جایز است ضرب المثل بامر حقیر هر گاه مشتمل باشد بر امور غریبهٔ عجبیه چه جمیع آنچه در ذات فیل مخلوق شده در بعوضه موجود است باز یادتى دو عضو دیگر كه هر دو بال است با وجود صغر حجم آن (تبارك الله احسن الخالقين) حاصل كه حقه سبحانه و تعالی بجهت مصاحبت بندگان بامر حقیر مثل میزند و اصلا عتاب اهل كفر و نفاق

اورا از آن باز نمی دارد (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا) پس اما آنکسانیکه ایمان آورده اند بکتاب خدا و تصدیق کردند (فَيَعْلَمُونَ) پس یقین میدانند از روی تفکر و تدبیر (أَلَيْسَ الْحَقُّ) که آن ضرب المثل درست و راستست و بجهت حکمت و مصلحت بندگان نازل گشته (مِنْ رَبِّهِمْ) از جانب پروردگار ایشان پوشیده نماند که اما حریفست که تفصیل مجمل میکند و تأکید آنچیزیکه بآن مصدر شده و متضمن معنی شرطست و لهذا فاء در جواب آن واقع میشود و از سیبویه نقل است که (امازید فذاهب) باین معنی است که مهما یکن من شیشی فزید ذاهب ای هو ذاهب لامحالة و الذهاب منه عزیمت و اگر چه اصل دخول فاء است بر جمله زیرا که جز است لیکن کراهة دارند وقوع آن را در یلی حرف شرط و بجهت این فا آنرا در خبر داخل ساخته اند و لفظ مبتدا را در مقام شرط محذوف آورده اند و در تصدیق این جمله و جمله آتیه با ما احماد است امر مؤمنانرا و اعتداد بعلم ایشان و ذم بلیغ هر کافر انرا بر قول ایشان و ضمیر درانه راجع است بمثل و یا (بان یضرب) و حق امریست ثابت که جایز نباشد انکار آن و این اعم از اعیان ثابته و افعال صابیه و اقوال صادق است مأخوذ از (حق الامر اذا اثبت) و منه ثوب محقق ای محکم السنج (وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا) و اما آنها که پوشیده اند حقرا و بان نگرویده اند چون این مثل بشنوند (فَيَقُولُونَ) پس میگویند از روی عناد و جدال و از جهت اعراض از طریق استدلال بر وجه سخریه و استهزاء (ما اذا) چه چیز را (أَرَادَ اللَّهُ) خواسته است خدای تعالی (بهذا) باینکه گفته شد (مَثَلًا) از روی مثل یعنی کلام عبث است و هیچ فایده و مصلحتی بر آن مترتب نمیشود بدان که ما اذا اراد الله احتمال دووجه دارد یکی آنکه ما استفهامیه باشد و ذای بمعنی الذی و ما بعد آن صله آن و مجموع خبرها و دوم آنکه ما با کلمه ذایك اسم باشد بمعنی ای شیشی و منصوب المحل بر مفعولیه مثل ما اذا اراد الله و احسن در جواب آن رفع است بر وجه اول و نصب بر وجه ثانی تا جواب مطابق سؤال باشد و اراده بمعنی نزوع نفس است و میل آن بفعل بر وجهیکه تحمیل نفس نماید بر فعل و اطلاق آن بر قوتی که مبدء نزوعست نیز میکنند و بمعنی اول با فعل میباشد و بمعنی ثانی قبل از فعل و این هر دو معنی در حق تعالی متصور نیست و اتصاف او بان غیر معقول و لهذا در معنی اراده او سبحانه اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که اراده حقیق سبحانه نسبت به افعال خودش عبارتست از آنکه او غیر ساهی است و غیر مکره در آن و نسبت به افعال غیر خودش امر او است پس بنا بر این معاصی با اراده او نباشد زیرا که بان امر نکرده و نزد برخی دیگر اراده علم او است با شتمال امر بر نظامی اکمل و وجهی اصلاح چه این داعی است قادر را بتحصیل آن و حق آنست که اراده حق تعالی ترجیح احد مقدورین او

است بر دیگری و تخصیص آن بروجهی دون وجهی و گویند معنی آنست که موجب این ترجیح است و این اطلاق بنا بر قول کسیست که صفات الهیه را عین ذات او نمیداند و اراده اعم از اختیار است زیرا که اختیار با تفضیل میباشد و اراده در غیر تفضیل نیز میباشد چه آن مجرد میل است و هَذَا در این مقام متضمن استحقاق و استرزال است همچنان که در کریمه ما هَذَا بشرآ که متضمن تعظیم است و مثلاً منصوب است بر تمیز یا حال کقوله هَذَا نَافَةَ اللّٰهِ لَكُمْ آیة حاصل که کفار بروجه استحقاق گفتند که این چه مثل است که هیچ فائده در ضمن آن نیست حق سبحانه در جواب آنها فرمود که فایده این مثل آنست که خدای (يُضِلُّ بِهِ) گمراه گرداند یعنی فرو گذارد در ضلالت بروجه تخلیه و تخذیل بسبب آن مثل (كَثِيرًا) بسیاری را از مردمان که از روی فرط عناد و توغل در رجحود و انکار اندیشه نکنند تدبیر نمایند در مصالحت آن و تأمل نکنند در حقیقت آن لاجرم حق سبحانه طریق لطف و توفیق را از ایشان مسدود سازد و دروادی ضلالت خودشان و گذارد (و يَهْدِي بِهِ) راه نماید بآن یعنی بمصالحت و فائده آن (كَثِيرًا) جماعتی بسیار را که بروجه طلب اهتداء بآن در آن تامل کنند و قوه عاقله خود را در آن استعمال کنند تا حجاب اشتباه از دیده بصرت ایشان کشف شده بتوفیق الهی و لطف پادشاهی بحقیقت آن راه بر ندو بداند که اگر چه مراعات قربتین و تقابل قسمین مقتضی آن است که در موضع فیه قولون تا آخر فلا يعلمون واقع شود تا مطابق و مقابل یعلمون باشد لکن چون مقول قول ایشان دلیلی است واضح بر کمال جهالت ایشان از این جهت آن را در موضع لا یعلمون ایراد فرموده و اسناد ضلالت و غوایه بایشان کرده و اهتدار باهل ایمان که اولو العلم اند نسبت داده و نزد برخی دیگر (يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا) نیز آن مقول قول کفار است و معنی آن که کفار گفتند این چه مثلی است که متضمن هیچ فایده نیست و چگونه فایده و مصالحت در آن مندرج باشد که گمراه میسازد بسبب آن بسیاری از مردمان را بجهت تحمیر و سرگردانی ایشان در مصالحت آن و راه مینماید بآن بسیاری را که بتکلیف و تعسر هر چه تمامتر فی الجملة راه بیرون شدن از آن پیدامیکند و چرا کلامی را انزال نمیکنند که همه کس بروجه سهولت بمعانی آن تواند رسید و بعد از این حقتعالی در صد جواب ایشان در آمده فرمود که (وَمَا يُضِلُّ بِهِ) و گمراه نمیسازد یعنی تخذیل و تخلیه نمیکند در ضلالت المثل (إِلَّا الْفَاسِقِينَ) مگر بیرون رفتگان از حد ایمان را لقوله تعالی (ان المنافقين هم الفاسقون) یعنی کسانی که از طریق حق منحرفند و در بادیه انکار و عناد ساوگ نموده اند و بجهت آن دل ایشان زنگ کفر و انکار گرفته و

بكدورت و ظلمت عناد مكدر و تاريك گشته خود را مستعد آن نمي سازند كه بر تو حكمت و مصلحت آن مثل بر قلوب ايشان تابد تا بواسطه آن حقتعالی نظر الطاف و اعطاف كه با مؤمنان دارد از ايشان باز گرفته بحال خودشان وا گذاشته و اما جماعتی كه تصديق توحيد او و نبوت پيغمبر او کرده اند و كمرا نقیاد او را بر میان جان بسته و بسبب آن دل ايشان بنور ايمان روشن شده با سهل و جهی علم به حكمت او پيدا کرده اند و بمصلحت او پی برده و اكثر مفسران بر آنند كه يضل به كثير امقول كفار نيست بلكه اخباريست از جانب حضرت عزت كه در جواب ماذا واقع شده يعنى چون ايشان گفتند كه (ماذا اراد الله بهذا مثلا) حقتعالی فرمود كه اضلال كثير و هدايت كثير چنانكه باين مفسر شد و بنا بر اين وضع فعل در موضع مصدر بجهت اشعار بحدوث و تجدد است و يا كلاميست مستانف از حقتعالی برای بيان آن هر دو جمله كه مصدرند باها و تسجيل بآنكه علم باين كه مثل مذكور حق است هدی و بيانست و جهل بوجه ايراد آن و انكار حسن مورد آن ضلال و فسوق پس مال معنى راجع بآنست كه ايشان بجهت فرط عناد و كثرت انكار تفكر و تأمل در ضرب المثل او نه ميكنند تا بمصلحت آن عارف شوند و نزد اين حال گمراه ميگردند و چونكه حصول ضلالت ايشان نزد ضرب المثل او سبحانه است از اينجهت بر سبيل تجوز اضافه اضلال بخود کرده و هدايت نيز بر اين معنى است يعنى مؤمنان بجهت تفكر و تدبر تصديق بآن ميكنند و مهتدي ميشوند و چونكه وقوع اهتدا بجهت ضرب المثل شده از اين جهت نسبت هدايت بخود داده و حقيقت معنى اضلال امتحان است بضر المثل كه بواسطه آن اضلال و اهتدا متحقق گشته زيرا كه چون حصول ضلالت نزد اشتداد محنت ممتحن است و حدوث هدايت نزد سهوله محنت او پس گویا امتحان نفس اضلال و هدايت است فح معنى كلام آنست كه حقه سبحانه باين امثال امتحان عباد ميكنند پس گمراه ميشوند جماعتی بسبب اشتداد آن امتحان نزد عدم تفكر در آن و مهتدي ميشوند جماعتی ديگر بجهت سهولت آن امتحان نزد تأمل و تدبر و از اين قبيل است كريمه (رب انهن اضللن كثيرًا من الناس) يعنى گمراه شدند مردمان نزد پرستيدن او نان نه كه او نان ايشان را گمراه ساختند بلكه چون سبب اضلال از او نان بود از اينجهت اضلال را نسبت بايشان داد و مثل اينست كه هر گاه شتری مثلاً از کسی گمشد در حق او ميگویند كه (فلان اضل ناقته) فلان شتر خود را گم کرد و حال آنكه او اراده اضلال آن نكرد بلكه مراد آنست كه شتر او گمشده و همچنين هر گاه شخصی نقره را به آتش برد تا صلاح و فساد آن را امتحان كند پس نزد آنحال فساد آن ظاهر گردد و در حق او گویند فلان (افسد فضة) فلان نقره خود را فاسد كرد و حال آنكه او اراده افساد آن نكرده پس مراد آنستكه نزد امتحان او فساد آن ظاهر گشته و گاه هست اضلال بمعنی اهلاك و تعذيب و تدبير استعمال كنند كه قوله تعالى (ان

المجرمين في ضلال وسعي يوم يسحبون في النار على وجوههم و كقوله على الحكايت (واذ اضلنا في الارض) اي (اهلكنا) وقوله (والذين قتلوا في سبيل الله فلن يضل اعمالهم) اي (لن يبطل) پس بنا بر اين معنى (يضل به كثير آ) آنست كه خدايتعالى هلاك ميكند و عذاب مينمايد مردمانرا بسبب نگرويدن ايشان بضر المثل و ايشان را بطريق جنت و ثواب ابدى راه نمينمايد و بجهت آن در وادى هلاكت و عذاب گرفتار ميشوند و گاه هست كه اضلال بمعنى تسميه بضلال و حكم بآن ميايد كما يق (اضله اذا نسبه الى الضلالة و اكفره اذا نسبه الى الكفر) قال الكمي (وطائفة قد اكفروني بحكمهم) و طائفة قالوا امسئى و مذنب) و در قرآن هر جا كه اضلال منسوب بحق تعالى است بر معانى مذكوره محمول است و چگونه جايز باشد نسبت معنى اضلال كه منسوب است بشيطان و فرعون و سامرى باو سبحانه چنانكه فرموده (و لقد اضل منكم جبلا كثيرا و اضل فرعون قومه و اضلهم السامرى) چه اضلال بمعنى تليس است و تغليط و تشكيك و ايقاع مردمان در ضلال و فساد كه مؤدى بظلم است و جور (تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا) و چون معلوم شد اقسام اضلال و جواز اطلاق بعضى از آن بر خداى تعالى و عدم جواز بعضى ديگر بر او پس بدانكه هدايت كه ضد اقسام اضلال است در قرآن بچند معنى واقع شده اول دلالة و ارشاد و اين وجه شامل جميع مكلفان است از مؤمن و كافر يعنى حسب حاحانه همه مكلفان را بحق دلالت كرده بصواب ارشاد فرموده زيرا كه تكليف بندگان كرده باو امر و نواهى و اين مستلزم دلالة و ارشاد است و اگر نه تكليف مالا يطاق لازم آيد و اين بر خدا ممتنع است و هدايتى كه در آيات كريمه (و لقد جاءهم من ربهم الهدى و انا هديناه السبيل و انزل فيه القرآن هدى للناس و هدى للمتقين) و اما نمود (فهديناهم فاستجبوا للهمى على الهدى و انك لتهدى الى صراط مستقيم و هديناه النجدين) واقع شده باين معنى است دوم بمعنى زيادتى الطافت كه بسبب آن بندگان برايمان ثابت قدم ميشوند و از اين قبيل است قوله تعالى (والذين اهتدوا زادهم هدى اي شرح الله صدورهم) سوم بمعنى اثابت است چنانكه فرمود كه (يهدىهم ربهم بايمانهم تجرى من تحتها الانهار فى جنات النعيم) و قوله (والذين قتلوا فى سبيل الله فلن يضل اعمالهم سيهدىهم) و يصلح بالهم) چهارم بمعنى حكم است بهدايت كقوله تعالى (و من يهدى الله فهو المهتد اي من يحكم الله باهتدائه) و وجوه نلشه اخيره مخصوص است بمؤمنان و كفار در آن بهره نيست پنجم بمعنى خلق علوم ضروريه است در قلوب عباد و تمكين دادن ايشان را بر آن از قبيل خلق حركت در جسم متحرك تا بسبب آن ادراك آيات بينه و حجج ظاهره كنند و اين وجه نيز شامل جميع مكلفانست هم چنان كه وجه اول اما هدايتى كه مكلفان بفعل آن مكلفند چون ايمان آوردن باو سبحانه و بانبياء و ائمه هدى و

ملکته و غیر آن اذافعال معاد و معاش از فعل عباد است که بسبب آن مستحق مدح و ثواب میشوند و اگر چه حق تعالی دلالت ایشان بر آن نموده و ارشاد ایشان بآن فرموده و تکلیف ایشان کرده این قسم است که بسبب ترك آن مستحق عقاب و عذاب میگرددند زیرا که بجهت محض عناد و انکار علوم ضروریه را که در ذات ایشان متمکن است مبادی ادله توحید و نبوت نمیسازند تا بوسیله آن کسب معرفه الله کنند و بنبوت پیغمبر (ص) تصدیق کنند و بدانکه کثرت هر يك از اهل ضلالت و اهتداء نظر بنفس های ایشان است نه بقیاس بمقابل ایشان چه مهتدین نسبت باهل ضلال قلیلند کما قال الله تعالی (و قلیل من عبادی الشکور) و میتواند بود که کثرت ضالین از حیثیت عدد باشد و کثرت مهتدین باعتبار فضل و شرف کما قال الشاعر (قلیل اذا عد و اکثر اذا شدوا) و قال الآخر (ان الکرام کثیر فی البلاد و ان قلوبا ۖ کما غیرهم قل و ان کثروا) و فاسق ما خود است از (فسقت اثر دبه عن قشرها اذا خرجت) و اصل فسق خروج است از قصد که عبارتست از حد وسط قال روبه (فواستقاعن قصدها جواثر ا) و فاسق در شرع بمعنی خارج است از امر حق تعالی بارتکاب کبیره و یا اصرار بر صغیره و فسق بر سه وجه است یکی تغایبست و آن این است که بنده احياناً مرتکب معاصی شود و مستقیح آن باشد دوم انهماک و آن چنان است که بطریق اعتیاد ارتکاب نماید و هیچ باکی از آن نداشته باشد سیم جحود و آن بر این وجه است که ارتکاب آن را صواب داند و چون عاصی مشرف بر این قسم باشد ربه ایمان از رقبه آن منخلع گردد و ملبس کفر شده در دایره کفر در آید و مادام که در درجه تغابی یا انهماک است اسم ایمان از او مسلوب نمی شود بجهت اتصاف او بتصدیق که مسمی بایمانست و لقوله تعالی (و ان طائفان من المؤمنین اقتتلوا) و معتزله چونکه قائلند باین که ایمان عبارت از مجموع تصدیق و اقرار و عمل است و کفر تکذیب حق و جحود آن فسق را قسم ثالثی میدانند که میان کفر و ایمان باشد بجهت مشارکه فسق با هر يك از ایمان و کفر در بعضی احکام زیرا که در حکم مؤمن است از حیثیت تناکح و توارث و وجوب تغسیل و اداء صلوة براو و دفن او در مقبره اهل ایمان و در حکم کافر است از کیفیت ذم و لعن و برائت از او و اعتقاد عداوت آن و عدم قبول شهادت او و تخصیص اضلال بفاسقین دلالت میکند بر آنکه فسق معد است برای اضلال ایشان و مؤدی ایشان بضلال زیرا که کفر و عدول ایشان از حق و اصرار ایشان بباطل صرف و جوه افکار ایشان کرده از حکمت و مصلحت ضرب مثل بحقارت ممثل به که بعوضه و عنکبوت و ذبابست و بجهت آن جهالت ایشان راسخ گشته رضالت ایشان متزاید شده بانکار و استهزای آن مرتکب شده اند و جماعتی که متسم باین سمات ذمیمه و متصف باین صفات قبیحه اند (الذین) آنکسانیند که از روی عناد (بئقضون عهد الله)

می‌شکنند پیمان خدای را (بِسْمِ بَعْدِ مِيثَاقِهِ) از پس آنچه می‌شکند که با تعهد خدای را استوار کرده بودند مراد ادله عقلیه و حجج بینیه است که دالند بر توحید و وجود و وجود او سبحانه و صدق رسول او و ایشان بجهت فرط عناد و انکار و حمیت جاهلیت و فایان نمی‌کنند یعنی ترک آن میکنند با وجود قدرت ایشان بر آن و کسب این مطالب از آن پس اسم موصول با صله صفت فاسقین است از برای تقریر فسق ایشان و نقض فسق ترکیب است و اصل آن در طاقات حبل است و استعمال آن در ابطال عید از حیثیت آن است که حبل مستعار می‌شود برای عهد بجهت آنکه هر بطا احد متعاقدین است بدیگری پس اگر نقض مستعمل شود با ذکر آن با لفظ حبل ترشح مجاز خواهد بود کقولهم (فلان نقض حبله اذا بطل عهده) و اگر با عهد مذکور شود رمز و اشاره خواهد بود با آنچه یکبار از روادف مجاز است و آن اینست که عهد حبلی است در ثبات و صله میان متعاقدین کقولک (شجاع یفتقرس اقرانه و عالم یفتقر ف منه الناس) چه در این تنبیه است بر آنکه فلان اسد است در شجاعت و بحر است نظر با فاعله او و عهد بمعنی موثق است و وضع آن بر آنچه می‌شکند که از شأن او اینست که مراعات و تعهد آن کنند مانند وصیت و یمین و دار را عهد می‌گویند جهت آنکه مراعات کرده میشود رجوع بآن و تاریخ را نیز عهد می‌گویند زیرا که محفوظ است و مراد بعهد در آیه عهدی است که مأخوذ شده بسبب عقل و آن حجت قائمه است بر عباد که دال است بر توحید او سبحانه و وجود او و صدق رسول او چنانکه گذشت و نقض آن ترک آنست و قوله تعالی (واذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بکم قالوا بلی) مأول است به این و گویند مراد بآن عهدی است که خدای تعالی بزبان پیغمبران خود بر امتان ایشان گرفته به این طریق که چون یکی از ایشان بر رسالت مبعوث شود و بر وفق دعوی پیغمبری معجزات نماید تصدیق او کنند و کتمان آن نکنند و مخالفت حکم او نمایند و الیه اشاره بقوله (واذ اخذ الله ميثاق الذين اتوا الكتاب) و امثال آن و گویند عهد خود خدا بر سه قسم است یکی عهدیست که حق تعالی اخذ آن کرده بر جمیع ذریه آدم با آنکه بر بوبیت او اقرار کنند دوم عهدی که اخذ آن فرموده بر پیغمبران بر این وجه که اقامه دین او کنند و متفرق نشوند در آن سیم عهدی که اخذ آن کرده بر علماء باینکه تبیین حق کنند و کتمان آن نکنند و نزد بعضی مراد باین عهد قسم اولست یعنی عهد است که حق تعالی همه آدمیان را از صلب آدم بشکل مورچه‌های خور خلق نمود و بعد از آنکه عقل بایشان داده بود بر بوبیت خود را و تصدیق جمیع انبیاء بایشان امر فرمود همه ایشان تصدیق بآن کردند و معترف شدند و این قول خالی از ضعفی نیست زیرا که جایز نیست اثبات حجت کردن بر عباد بعهدی که ایشان فراموش

کرده باشند و بیاد ایشان نبوده و جمعی تخصیص این عهد میکنند بر یهودان و میگویند که مراد آنستکه حق تعالی در توریة اخذ عهد از ایشان کرده بود که چون پیغمبر آخر الزمان (ص) ظهور کند تصدیق او کنند و بعد از آنکه آنحضرت مبعوث شد ایشان آنعهد را شکستند و وفا بآن نکردند و میثاق اسم آنچیز است که و نفاقه به آن واقع میشود و نفاقه بمعنی احکام است و مراد به آن اینجاست که حق تعالی عهد خود را به آن محکم ساخته از آیات و کتب و با آنچیز یکة وثوق عهد کرده بودند به آن از التزام و قبول و محتمل است که میثاق بمعنی مصدر باشد و من از برای ابتداء است چه ابتدای نقض بعد از میثاقست یعنی فاسقانی که ابتدا میکنند بنقض عهد حق تعالی بعد از استواری و محکمی آن (و یَقْطَعُونَ) و میبرند (و امر الله به) آنچیزی را که فرموده است حق تعالی به آنچیز (أَنْ يُوَصَّلَ) که بیوندند مراد هر قطیعه است که حق تعالی بقطع آن راضی نباشد چون تفرقه میان انبیاء و کتابهای ایشان یعنی ایمان آوردن ببعضی دون بعضی که از جمله آن اعراض ایشانست از حضرت رسالت (ص) و قرآن و سایر مؤمنان و از اولیا گسستن و به اعدای ایشان پیوستن و قطع رحم کردن و امثال آن بدانکه امر قولی است که طالب فعل باشد مطلقاً یا علویاً یا باستعالی اختلاف القولین و تسمیه امری که واحد امر است با هر یک و واحد امر است از قبیل تسمیه مفعول به است بمصدر چه امر که واحد امر است آنچیز است که ما مور به میشود همچنانکه اطلاق آن میکنند بر شأن و حال آنکه شان بمعنای طلب و قصد است کمایق شانت شانه اذا قصدت قصده و ان یوصل احتمال دارد که منصوب باشد یا مخفوض به آنکه بدلها باشد یا ضمیر آن و ثانی احسن است من حیث اللفظ و المعنی اما لفظاً بجهت قرب و اما معنی بجهت آنکه اگر بدل از ما امر الله باشد لازم آید که ما مور به مرتفع شود بالکلیة زیرا که مبدل منه در حکم ساقط است بخلاف آنکه بدل از ضمیر باشد که مراد ما مور به او سبحانه است پس حقیقت معنی آنستکه قطع میکنند آنچیزی را که حق تعالی امر کرده بمؤمنین به پیوستن آن (و یُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ) و فساد میکنند در زمین باینوجه که منع مردمان میکنند از ایمان و استمزاز بحق و قطع طریق میکنند و مردمان را از آن میترسانند و ضرر و اذیاء و مؤمنان میرسانند و از هر چه نظام عالم و صلاح آن بآنست از آن اعراض میکنند و قطع آن مینمایند (أَوْ لِيُكْفَى) آن گروه که متصفند باین صفات منہیه (هُمُ الْخَاسِرُونَ) ایشانند زیانکاران در هر دو جهان زیرا که سرمایه ایمان و صلاح و ثواب اخروی را بدل کرده اند بانکار و فساد و عقاب ابدی و خاسر شده اند در حیوة ابدیه باهمال عقل از نظر و استبدال انکار و طعن در آیات با ایمان به آن و نظر در حقایق آن و اقتباس از انوار آن و اشتراک نقض بوفاء و فساد بصلاح و عقاب بشواب

از ابن عباس منقولست که هر جا خسران است که متعلق بغیر اهل ایمانست مراد کفر است و هر جا که منسوب بمؤمنانست مراد تعلق ایشانست بحطام دنیا و سایر نعمت آن سعد و قاص روایت کند که مراد باین فاسقان خوار چند که بعهدۀ عهد پیر و ن آمده ایمان آوردند و بعد از آن عهد را شکستند و کمالاتی که حضرت رسالت (ص) در حق امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود کما کنتم یکن انگاشتند و با او در مقام مقاتله درآمدند و آنحضرت بر نهج قول حضرت رسالت (ص) که یا علی ستقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین سلوک فرموده در بصره بانا کثین محاربه کرد و در صفین با قاسطین و در نهر و ان با مارقین و بدانکه چون کفار با وجود دلایل ظاهره بر وحدانیت الهی و معجزات باهره بر صدق قول رسالت پناهی (ص) و حجج بینیه بر وجوب طاعت و شکر نعمت در انکار و عناد خود مصر و ثابت قدم بودند از اینجهت او سبحانه بعد از وصف ایشان بکفر و سوء مقال و خبث فعال بر طریق التفات خطاب بایشان کرده تو بیخ ایشان فرمود بکفر با وجود علم ایشان بحال خودشان از موت و حیوة که مقتضی خلاف آنست چه آن مستلزم احیا و امانه است که فعل حق تعالی است و گفت ای معاندین بیدین و منکران سید المرسلین (ص) خبر دهید مرا که (كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ) چگونه کافر میشوید بخدا و بچه وجه باو نمیگرید (و کُنْتُمْ اُمُوتًا) و حال آنکه شما بودید مردگان یعنی اجسامیکه آنرا حیوة نبود چون عناصر و اغذیه و اخلاط و نطفه و مضغه و ابن عباس گفته که مراد از اموات معدوماتست یعنی شما معدوم صرف بودید (فَاَحْيَاكُمْ) پس زنده گردانید شما را بنفخ ارواح در وقت تسویه مضغه با بدن و بیدان دانستکه کیف تا آخر آیه استخباریست که متضمن انکار و تعجب است هر کفر ایشانرا بجهت انکار حالتی که کفر بر آن واقع شده زیرا که صدور کفر منفاک نمیشود از حالی و صفتی و چون انکار اینحالت مستلزم انکار وجود کفر است پس کیف تکفرون ابلغ و اقوی باشد در انکار کفر از تکفرون و اوفق بجملة حالیه که بعد از این واقع شده پس معنی اینست که اخبار و نئی علی ای حال تکفرون و عطف احیاکم بر کُنْتُمْ اُمُوتًا به فا که موضوع است از برای غیر تراخی بجهت اتصال حیوتست بجسم جمادی بدون تراخی بخلاف امانه که نزد تقضی آجال است و احیاء بنشور که در وقت نفخ صور است و برای سؤال که در حین دخولست در قبور و رجوع بمجازات اعمال که بعد از فراغ از حساب اعمال است پس موت تراخی باشد از احیاء و احیای ثانی تراخی از موت و رجوع بجزا تراخی از نشور فلها جمله دیگر را بشم که موضوع است برای تراخی از ماقبل معطوف ساخته فرمود که (يَوْمَ يُمِيتُكُمْ) یعنی بعد از آن نزدانقضای آجال بمیراند شما را (ثُمَّ يُحْيِيكُمْ) پس بعد از آن در قبور بجهت سؤال و در روز بعث و نشور برای حساب اعمال زنده گردانند شما را ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ پس بعد از حشر بسوی او سبحانه

یعنی بجائی که حق تعالی امر به آن فرموده که جنت و نار است باز گردانیده شوید برای مجازات اعمال و پاداش افعال یا بعد از احیا از قبور منتشر خواهید شد برای حساب و چون شما عالمید بحال خود و از سریقین علم باحیا و اماته اوسبجانهدارید پس باوجود اینحال کافر شدن و عناد ورزیدن محل تعجب است اگر چه ایشان علم به بعث و نشور نداشتند و انکار این معنی میکردند اما چون که عالم بودند به اینکه اوسبجانهدارید پس از آنکه مضغ بپیروح بودند ایشانرا اعطای حیوة کرده و بعد از آن ایشانرا میرانیده پس اینحال را نصب العین خود داشته متمکن خواهند بود بر آنکه عالم شوند با مکان احیاء ثانی چه بد و خلق اهلون از اعاده آن نیست پس گویا باعاده حیوة نیز عالمند فلذا آنرا نازل منزل علم ایشان گردانیده حجت را بر ایشان لازم ساخته و میتواند بود که خطاب مذکور متوجه کفار و مؤمنان باشد چه اوسبجانهدارید چون که بیان دلایل توحید و نبوت نمود و عدا ایشان فرمود بر ایمان و وعید ایشان نمود بر کفر تا کید آنکرده باینکه برایشان تعداد نعم خاصه فرمود و استقباح صدور کفر نمود از ایشان و استبعاد آن از ایشان باوجود نعم جلیله چه عظم نعم موجب عظم معصیت منعم است و بنا بر این معنی تعداد اماته از نعمیکه مقتضی شکر است با آنکه ظاهر اوجب قطع نعمتست بجهت آنست که آن وصله است بحیوة ثانیه که حیوة حقیقیه است کما قال الله تعالی (وان الدار الاخرة لاهی الحیوان) پس آن از نعم عظیمه باشد و با آنکه نعمتی که در این آیه معدود است برایشان آنچیز است که متمتعست از مجموع آنچه در آن مذکور است نه هر يك از اماته و احیاء و رجوع همچنانکه مراد بحالیة و کنتهم امواتا تا آخر علم است بمجموع نه هر يك از آن جمل چه بعضی از آن فعل ماضی است که ان احیاءکم است و بعضی مستقبل چون یمیتکم و یحییکم و ماضی و مستقبل نمیتواند بود که حال واقع شوند همچنانکه در علم نحو مبرهن است فکانه قال (کیف تکفرون و انتم عالمون بهذه القضية باولها و آخرها) پس لازم نیاید که کنتهم بدون قد حال واقعه شده باشد و نیز لازم نیاید که حال در وقت وجود ذی حال نباشد و دیگر آنکه چون اماته متضمن تهدید است و وعید و تصور آن موجب انزجار از کفر پس متضمن نعمت باشد و محتمل است که خطاب مخصوص باهل ایمان باشد از برای تقریر نعمت برایشان و تبعید کفر از ایشان و معنی اینکه چگونهم تصور باشد کفر از شما و حال آنکه شما مردگان بودید یعنی جاهل و نادان پس زنده گردانید شما را بآنچه فایده رسانید شما از علم و ایمان بعد از آن اماته شما میکند بموت معروف پس از آن احیای شما نماید بحیوة حقیقیة و بعد از آن راجع شوید بمشوبات او که هیچ چشمی او را ندیده باشد و هیچ گویی نشنیده و در دل هیچ بشری خطور نکرده و با آنکه مراد از اموات و احیای آن این باشد که شما وضع بودید شما را رفیع گردانید

و مخمول و مجهول بودید و شمارا مشهور و معروف گردانید و اگر چه این دو وجه اخیر ملیح است اما تا کلام بر حقیقت خود حمل توان کرد جایز نیست که بمعنی مجاز صرف کنند و حیوة در قوه حساسه و آنچه مقتضی آنست بر سبیل حقیقه است و باین قوه حیوان را حیوان میگویند و مجاز است در قوه نامیه زیرا که از طلایع و مقدمات حیوة است و موت بازای آنست و مقابل هر يك از مرتبه حیوة قال الله تعالی (قل الله يحييكم ثم يميتكم) وقال (اعملوا ان الله يحيي الارض بعد موتها وقال او من كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الارض) و هر گاه حقتعالی بحیوة موصوف شود مراد به آن صحة اتصاف او است بعلم و قدرت که لازم قوه حساسه است که در ماست یا معنی است قائم بذات او که مقتضی اتصاف او است بعلم و قدرت و این بر سبیل استعاره است و باید دانست که احیاء در قبر برای سؤال منکر و نکیر مجمع علیه است و هیچکس از اهل ملت اسلام در آن نزاع ندارد و سؤال ایشان در وقتی است که میت را در قبر نهند و قبر را پیوشانند و در خبر آمده که میت آواز نعلین مردمان که از سر قبر او می گذرنده میشنود و بصحت پیوسته که چون فاطمه بنت اسد در وفات شد حضرت رسالت ﷺ بنفس نفیس خود بتجهیز او قیام نمود و در ای مبارک خود را کفن او کرد و پیش از آنکه او را در قبر نهند در قبر او بخت و چون تسویه قبر او کردند بر سر قبر او بنشست و زمانی گوش بر قبر داشت و بعد از آن گفت ابنک ابنک و چون مراجعه فرمود صحابه گفتند باهیچکس این مقدار ترحم و تلافیف فرمودی که با این زن کردی فرمود او را بر من حق تربیت مادرانه بود در ای خود را کفن او کردم بجهت حرمت و کرامت او در قبر او خسیبدم تا از هوام باو مضر تی نرسد گفتند یا رسول الله ﷺ این لفظ را که سه بار تکرار فرمودی چه معنی داشت فرمود چون قبر را بر او مسدود ساختند منکر و نکیر آمدند او را گفتند (من ربك) گفت (الله ربي) گفتند (من نبيك) جواب داد که (محمد نبيي) گفتند (من امامك) فرمود (من تلقين او) کردم که پسر تست پسر تست پسر تست بعد از استماع این قول او را بحال خود گذاشتند و بر فتنند و از این جاست که سنتست در تلقین که سه بار بگویند (علی امامی) و در آن آمده که چون بنده را در قبر نهند حق تعالی اعاده حیوة باو کند تا بسینه و همه حواس را به او دهد و بعد از آن منکر و نکیر او را از خدا و رسول ﷺ و ائمه علیهم السلام سؤال کنند اگر از عهد این سؤال بیرون آید او را گویند (نم نومة العروس) بخواب هم چه خوابیدن عروسان در خوابگاه ناز آن نگاه فرشته پر بزند تا گور بر او فراخ شود و در از بهشت در گشایند تا نسیم بهشت بر او آید و اگر از جواب ایشان عاجز شود مقمعه از آتش بر او زند و همه گور او بر آتش شود و دری از دوزخ بر قبر او بگشایند و مصداق اینست که حضرت رسالت ﷺ فرمود که (القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران) و بدانکه آید مذکور دلالتی تمام دارد بر

بطلان قول مجبره که میگویند کفر و ایمان هر دو از فعل بنده نیست بلکه خدای تعالی آن را در بنده
 آفریده و بنده را اصلاح در فعل آن اختیاری نیست چه حقتعالی اسناد کفر بایشان کرده و گفته فکیف تکفرون
 وذات الهی از آن اعلی و ارفع است که فعل ایراد بنده خلق کند و قدرت موجب کفر و ایمان از او سلب
 نماید و بعد از آن بطریق تعجب گوید که چگونه کافر می شوید و این از قبیل آنست که با بنده گوید که
 چرا دراز گشتی و چرا کوتاهی و این هنگام بنده را رسد که زبان اعتراض گشوده گوید بعد از آنکه در
 ذات من ایجاد کفر نموده و مهر بردل و چشم و گوش من نهاده و اقتدار من از آن رفیع نموده و عاجزه مطلق
 ساخته امر میکنی که ایمان آوروی چشم ببین و بی گوش بشنو و بیدل بدان من با وجود این موانع چگونه
 ایمان آورم پس از تعجب تو محل تعجب است و چون کفار از اعاده حیوة استبعاد میکردند حقتعالی
 بیان خلق آسمان و زمین فرمود که متضمن که مال قدره او سبحانه است تا بآن استدلال بر قدرت او بر اعاده
 حیوة که بمراتب اضعف و او هن است نسبت بقدرتیکه متعلق بخلق آسمان و زمین است و گفت (هُوَ الَّذِي)
 او آن خدائست که بقدره کامله و قوه بالغه (خَلَقَ لَكُمْ) آفرید از برای انتفاع شما نه از برای انتفاع
 خود زیرا که او غنی مطلق است (مَآبِ الْأَرْضِ) آنچه چیزی را که در زمین است (جَمِيعًا) همه آن از
 جبال و معدنیات و عیون و نباتات و حیوانات و سایر جمادات این بیان نعمت دیگر است مرتب بر نعمت اولی
 چه نعمت اولی احیای انسانست مره بعد از مرگ و این نعمت خلق آنچه زیست که بقای انسان موقوفست
 بآن و تمامیه معاش ایشان بآن و لام در لکم برای علتست ای لاجلکم و انقضاء لکم یعنی آفرید آنچه در
 زمین است بجهت آنکه در دنیا استنفاع نمائید بآن و در مصالح ابدان خود صرف کنید بوسط یا بغیر وسط
 اول مانند ادویه مفروضه سمیه که بواسطه ترکیب آن بمصلحات کسر سور و سمیه آن میشود و نانی مانند
 آب و در دین از آن منتفع شوید به استدلال و اعتبار و تعرف مر چیز را که هلاکم این نعمتست از لذت آخرت
 و آلام آن و اینکه اشاعره گویند که لام لکم از برای عاقبت است نه از برای غرض و علت زیرا که فاعل فعل از
 برای غرض مستکمل است بآن و حقتعالی کامل بالذاتست و غیر مستکمل بغیر قولیست ضعیف و سفلی
 است سخیف زیرا که غرض اگر راجع بذات فاعل است مستکمل او باشد نه اینکه راجع بغیر باشد و غرض
 حقتعالی از ایجاد عالم ایصال نفع است بغیر پس منافی کمال ذاتی او نباشد و لکم مقتضی اباحه همه
 اشیاء نافع است و غیر مانع اختصاص بعضی از آن به بعضی از افراد انسان بجهت اسباب عارضه زیرا که دلالت
 میکند بر آنکه همه آنچه در زمین است از برای همه آدمیان است نه آنکه هر یک از آن از برای هر یک
 از افراد انسانست و ما شامل هر شیئیست که در زمینست و آن هر چیزیست که در جهه اسفلست که عالم عنصر است

همچنانکه هر ادب سماهر چیز بستکه در جهت علو است و جمیعاً حال است از موصول ای مافی الارض مجموعاً یعنی خلق فرمود برای شما آنچه در زمین است در حالتی که فراهم آورده شده است همه آن (ثم

استوی الی السماء) بعد از آن قصد کرده آفریدن آسمان قصدی مقرون باراده و اختیار و مشیت خود

یعنی بقوه قاهره خود قصد آسمان کرد و اراده خلق آن فرمود بی تطرق ضعف و فتور و عجز در آن بدون کراهت از آن (فَسَوَّيْنَاهُنَّ) پس راست کرد آسمانها را از روی اعتدال (سَبَّعَ سَمَوَاتٍ) هفت آسمان یعنی آنها را

در اعتدال مساوی یکدیگر آفرید بی فطور و قصور بدانکه ایراد لفظ تم جهة تفاوت بین الخلقین است و

مزیت فضل خلق آسمان نسبت بخلق زمین کقوله تعالی ثم کان من الذین آمنوا نه بجهة تعقیب و تراخی

وقت زیرا که آن مستلزم مخالفتست بآیه (والارض بعد ذلك دحیها) چه ظاهر این دال است بر آنکه دحو

ارض مقدم است بر خلق آنچه در او است و متأخر از خلق آسمان و تسویه آن مگر آنکه محمول شد بر

خلاف ظاهر باینوجه که خلق زمین و آنچه در او است متقدم باشد و دحو آن متأخر از خلق آسمان و این

هنگام جایز است حمل آن بر معنی تعقیب و تراخی زمان و یا آنکه دحیها مستأنف باشد و ناصب ارض

فعل مقدر که آنتم اشد خلقاً دلالت بر آن میکند ای (تعرف الارض و تدبر امرها بعد ذلك) و این نیز

خلاف ظاهر است و در انوار گفته که استوی الی السماء ای قصد الیه بارادته من قولهم استوی الیه کالس

المرسل اذ اقصده قصد استویا من غیر ان یلوی علی شیئی و اصل استوا طلب سواست و اطلاق آن بر

اعتدال جهة آنستکه اعتدال متضمن تسویه و وضع اجزا است و ممکن نیست حمل این معنی بر اوسبجانها زیرا

که از خواص اجسام است چه طلب سواء بمعنی انتصاب است که ضداً عوجاج است و این از صفات اجسام است و

حقتعالی از این منزله است پس بمعنی اول باشد که آن قصد او است بخلق سما به اراده خود مستعار از معنی دوم و

نزد بعضی استوا بمعنی استولی و ملک است کما قال الشاعر قد استوی بشر علی العراق من غیر سیف و

دم مهران و اول اوفق است به اصل معنی و بصله که معدی بآن نشده و بتسویه که بلفظاً مترتب شده و

در مجمع آورده که مفسران در معنی استوا وجوه متعدده است یکی آنکه قصد آسمان کرد و تسویه

آن کقول القائل کان الامیر یدبر اهل الشام ثم استوی الی اهل الحجاز ای یحول فعله و تدبیره الیه

دوم آنکه مستولی شد بر آسمان بقهر و غلبه خود کما قال (لتستوا علی ظهوره ای تقهره) و منه قوله تعالی

ولما بلغ اشد و استوی ای تمکن من امره و قهره و اوه بعقله و بنا بر این معنی آنستکه ثم استوی الی السماء

فی تفرده بملکها و لهم یجعلها کالارض ملکاً خلقه سیم آنکه مستوی شد امر قضای او به آسمان یعنی

او امر و قضای او از آسمان بر زمین نازل میشود و این قول ابن عباس است چهارم آنکه استوا بمعنی اقبال است بر

شیشی که ایقال کان فلان مقبل علی فلان ثم استوی علی والی تکلمنی علی معنی اقبل الی و علی انتهى کلامه و مراد بسما اجرام علویه است باجهات علو و لهذا ضمیر بیکه بآن راجع شده بصورت جمع واقع گشته و نزد بعضی سما اسم جنس است و بقول دیگر جمع سماؤه چنانکه گذشت و بر هر تقدیر مرجع موافق ضمیر خواهد بود و احتمال دارد که ضمیر مبهم باشد و (سبع سموات) مفسر آن مانند بر جلا و میتواند بود که ضمیر مبدل منه باشد و (سبع سموات) بدل آن و مراد بتسویه آن تعدیل آنست و خلق آن بر وجهیکه مصون باشد از عوج و فتور اگر گویند چون سموات هفت طبقه است پس چگونه است که اصحاب رصد اثبات نه فلك کرده اند گوئیم آنچه ایشان ذکر کرده اند شکوک و اوها م است و بر تقدیر صحت آیه منافی زاید بر آن نیست و دیگر آنکه عرش و کرسی اگر به آن منظم سازند خلاف از آن مرتفع خواهد بود و چون آسمان بالین نسق عجیب و تربیت غریب و نمط اکمل و وجه احسن و انفع مشعر است بر کمال اتقان این افعال و احکام آنکه مستلزم عالمیت صانعست بر جمیع عالمیان از این جهت در عقب این فرمود که (و هو) و او سبحانه که خلق این اشیاء فرموده (بکُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) بهمه چیز هائیک دانا است این کلام متضمن تعلیل است فیکانه فرموده که بجهت آنکه حسبجانه عالم است بکنه همه اشیاء خلق اشیاء فرموده بر این نمط اکمل و وجه انفع و متضمن استدلال بآنکه هر که فعل او بر این نسق عجیب و ترتیب انیق باشد البته علیم خواهد بود چه اتقان افعال و احکام آن و تخصیص آن بوجه احسن و انفع متصور نیست مگر از علیم حکیم رحیم و متضمن از احواله آنچیز بیکه مختلج میشود در صدور کفار که ابدان بعد از تفتت و تبدد اجزای آن و اتصال بمشاکل خود چگونگی خدا بتعالی جمع اجزای هر بدن تواند کرد در مرتبه ثانیه بر وجهی که هیچ از آن فوت نشود و منضم نگردد با آنچیز بیکه با آن نبوده و عود آن کند بر طریقیکه اول بار بوده بی زیاده و نقصان و نظیر اینست قوله تعالی و هو بکل شیشی علیم و بدانکه صحت حشر مبنی بر سه مقدمه است و این دو آیه که مذکور شد بر هانند بر آن اما مقدمه اولی آنست که مواد ابدان قابل جمع و حیات است و اشارالی البرهان علیها بقوله و کنتم امواتا فاحیا کم ثم یمیتکم چه تعاقب افتراق و اجتماع موت و حیوة بر ابدان دلالت میکند بر آنکه ابدان قابل این کیفیات است بذاتها و آنچه بالذات است اباد دارد از آنکه زایل شود و متغیر گردد اما مقدمه ثانیه و ثالثه آنستکه حق تعالی عالم است با ابدان و مواقع آن و قادر بر جمع و احیای آن و اشارت فرمود بوجه اثبات آنند و مقدمه بآنکه حق تعالی قادر است بر ابداء ایشان و ابداء آنچه در خلق اعظم و در صنع اعجب از آن است پس اقدر باشد بر اعاده و احیای ایشان و بآنکه خلق اشیاء مذکور فرموده بطریق استوار و احکام

بدون تفاوت و اختلال با مرعاة مصالح بندگان در آن وسد حاجات ایشان و این دلیل است بر تناهی عالم و کمال قدرت او (جلت قدرته و دقت حکمته) و نیز آیه منطویست بر آنکه صانع عالم قادر و عالمست بهمه مکونات و افعال او معمل بغرض و منفعة است و بر کفار لازمست که بشکر گذاری این نعم قیام نمایند باین وجه که تصدیق کنند بتوحید او و بقادریت و عالمیة او و منقاد او امر و نواهی او گردند و نیز دال است بر آنکه اصل در اشیاء اباحه است زیرا که متضمن آنستکه آنچه در زمین است برای منفعت عباد است پس همه کس از آن محفوظ باشند و مخصوص ببعضی دون بعضی نباشد تا در اباحه تصرف آن در احتیاج نیفتد بدلیلی و حجتی مگر گاهی که بملك شخصی در آید که آن هنگام در تصرف آن احتیاج افتد باذن شرعی چنانکه گذشت و چونکه او سبحانه در این آیه ذکر نعمت حیوة کرد و خلق آسمان و زمین را که بقای حیوة منوطست بآن بیان فرمود بعد از این ذکر نعمت خلق آدم میکند و بیان شرف او چه او ابو البشر است و منشاء و اصل همه آدمیان و ذکر شرف فضیلت او موجب شرف و سرافزازی اولاد پس میفرماید که ای محمد (ص) یاد کن این را که (إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ) چون گفت پروردگار تو مر جمیع فرشتگان را یا جمعی از ایشان را که بعد از استیصال بنی الجان در زمین ساکن بودند (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ) بدرستی که من گرداننده ام در زمین مکه و اصح جمیع زمین است (خَلِيفَةً) شخصی را که نایب مناب من باشد در اعانت حق و اهانت باطل و یا خلفی و بدلی را از پس قوم بنی الجان که بجهت طغیان و عصیان مستأصل شده بودند مر آدم صافی است علی نبینا و علینا در انوار آورده که این تعداد نعمه نالته است بر همه آدمیان چه خلق آدم و اکرام و تفضیل او بر سکان ملکوت بواسطه امر همه ایشان بسجود او و انعامی است عام مر جمیع ذریت او را و اذ نظر فست موضوع از برای زمان نسبت ماضیه که واقع شده باشد در او نسبت دیگر هم چنانکه اذ موضوع است برای زمان نسبت مستقبله که واقع شده باشد در او نسبت دیگر و لهذا واجب است اذ او اذ را اضافه بجمل مانند حیث در مکان و بنای این هر دو بجهت تشبیه آنها است بموصلات و استعمال آنها برای تعلیل و مجازاتست و همیشه منصوب المحلند بظرفیه چه از ظروف غیر متصرفه اند و اما قوله (و اذ کراخاعاد اذ انذر قومهم) و مانند آن بر تاویل (اذ کرا الحادث اذ کمان کذا) است که حذف حادث کرده اند و ظرف را در مقام آن آورده اند و عامل اذ در آیه قائلو است یا اذ کرا بر تاویل مذکور زیرا که در قرآن بسیار واقع شده که صریحاً معمول اذ کرا است مانند آیه (و اذ کراخاعاد) و آیه (و اذ کرا عبدا) ایوب اذ نادى ربه) و غیر آن یا عامل اذ مضمراست و آیه متقدمه دال است بر آن مثل (و بدع خلقکم اذ قال ربک للملائکة) و بنا بر این جمله ظرفیه معطوف باشد بر خلق لکم و داخل در حکم صله و از معمر و ابو عبیده

نقل است که (از) زایده است و زجاج زغیر او انکار این معنی کرده اند و گفته اند حرف هر گاه مفید معنی صحیح باشد جایز نیست الغای آن و ملائکه جمع ملائک است بنا بر اصل زیر ا که آن اصل ملک است که بجهت کثرت استعمال تخفیف همزه کرده اند مانند شمائل که جمع (شمال) است که بعد از تخفیف شمال شده و تا برای تأنیث جمع است و ملائک مقابو مالک است مأخوذ از الو که که بمعنی رسالتست زیرا که ملائکه واسطه اند میان حقتعالی و مردمان پس ایشان رسل الله اند نسبت با نبیا و در حکم رسل الله نسبت بباقی مردمان و عقلا را در حقیقت ایشان اختلافست بعد از اتفاق علما بر آنکه ذوات موجوده اند قائم بانفسها پس اکثر اهل اسلام بر آنند که اجسام لطیفه اند که قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و استدلال بر این آنست که انبیاء رسل ایشان را باین اشکال میدیده اند و طایفه از نصاری گفته اند که آنها نفوس فاضله بشریه اند که مفارق باشد از ابدان و زعم حکماء آنست که جوهر مجرد اند که در حقیقت مخالف نفوس ناطقه اند و آنها مقسمند بدو قسم قسمی شأن ایشان استغراقست در معرفه حق و تنزه از اشتغال بغير آن همچنان که حقتعالی دره حکم تنزیل خود و وصف ایشان فرموده که (یسبحون الملیل و النهار لایفترون) و ایشان علیون اند و ملئکه مقربون و قسمی دیگر تدبیر امر انسان میکنند و بجهت این از آسمان بزمین نازل میشوند بر نهج آنچه قضایاء بآن سبقت گرفته و قلم الهی بآن جاری گشته و اصلا در امر الهی عصیان نمیورزند و آنچه بآن مأمور میشوند بلا تاخیر بان اقدام مینمایند کما قال الله تعالی (لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون) و کتوله تعالی (و المدبرات امر) و بعضی از ایشان سماویند و بعضی ارضی و مقول له در آیه همه ملئکه اند بجهت عموم لفظ و (عدم) مخصص و بعضی تخصیص ایشان بملائکه ارض میکنند چنانکه گذشت و جمعی دیگر بر آنند که مراد ابلیس است و آنها که با او بودند در محاربه جن چنانکه در روایت واقع شده که حقتعالی اول جن را در زمین ساکن گردانید ایشان در زمین با فساد مشغول شدند حقتعالی ابلیس را با جمعی از ملئکه فرستاد تا تدبیر ایشان کردند و تفریق آنها نمودند در جزایر و جبال و جماعل مأخوذ است از جعل که دو مفعولی است و هر دو مفعول آن (فی الارض خلیفه) است و عمل جماعل که اسم فاعل است در هر دو مفعول خود جهت آنست که بمعنی استقبالیست و اعتماد بر مسند الیه کرده و میتواند بود که بمعنی خالق باشد و خلیفه مأخوذ است از (یخلف غیره و ینوب منابه) و هاء در او برای مبالغه است و مراد بآن آدم است زیرا که خلیفه الله فی ارضه است و همچنین هر بتی که خدایتعالی استخلاف او کرده در عمارت ارض و سیاست ناس و تکمیل نفوس ایشان و تنفیذ امر او در میان ایشان نه بجهت احتیاج حقتعالی بآن کسیکه نایب خود ساخته بلکه بجهت قصور و مستخلاف علیه از قبول فیض او و تلقی امر او بغير (وسط) و از این جهت استنبای (ملک) فرموده کما قال تعالی (ولو جعلناه

ملکا جعلناهم رجلا) ومؤید اینست که چون انبیاء قوت ایشان فایق شد و قریحه ایشان مستقل گشت بحیثیتی که (یکادزیتها یضیثی و لولم تمسه نار) حقتعالی ارسال مائکه میفرماید بایشان و اگر کمتر از اینست بطریق نوم و الهام بایشان وحی میکند و هر کدام از ایشان که در ربقه علی و ارفعند بیدر اسطه باو تکلم میکنند همچنان که باموسی ع سخن فرمود در میقات و باسید انبیاء (ص) در لیلۃ المعراج و نظیر اینست که عظم چون عاجز است از قبول غذا از لحم بجهت آنکه بینهما غایت تباعد است حقتعالی غضر و فرأ که مناسب هر دو است در میان آن ها خلق فرمود تا غذا از لحم اخذ کند و بعظم رساند و میتواند بود که خلافة آدم باعتبار آن باشد که او خلیفه آن کسانی بود که قبل از او در زمین ساکن بودند از بنی الجان و یادر عقب فرشتگانی بود که بعد از بنی الجان در زمین قرار گرفته بودند و احتمال دارد که مراد بخلیفه آدم (ع) باشد و ذریه او زیرا که ایشان در خلف بنی الجانند که قبل از ایشان بودند و یا آنکه هر یک در (خلف) یکدیگرند و در بحر الحقایق خلیفه را باین معنی گفته که خلفست از جمیع موجودات و همه مکونات با جمعهم خلف او نمیتواند بود زیرا که او مجمع غریب و منبع رغایب غیب و شهادتست و خلاصه عوالم جسمانی و روحانی با او است و جامع حقایق علوی و سفلی و بنا بر آن که مراد آدم باشد باذریت افراد لفظ خلیفه یا بجهت استغناست بذکر آدم از ذکر ذریه او همچنان که بذکر اب قبیله از ذکر قبیله مستغنی میشوند و میگویند مضر و هاشم و یابر تاویل (من ینخلفکم یا خلفا ینخلفکم و فایده این قول و ملئکه تعلیم مشاورتست و تعظیم شان مجعول چه سکان ملکوت را بوجود او بشارت داده و او را ملقب ساخته بخلیفه قبل از خلق او و فایده دیگر اظهار فضل او است که راجح است بر آن چه در او است از مفاسد بسؤال ایشان و جواب او و بیان آنکه حکمت مقتضی ایجاد چیزیست که خیر او غالب باشد چه ترک خیر کثیر بجهت شرقلیل شر کثیر است و غیر او از وجوه حکمت آورده اند که روزی عمر بن الخطاب در مسجد رسول (ص) از سلمان زن و طلحة و کعب الاحبار و زبیر پرسید که فرق چیست میان خلیفه و پادشاه طلحه و زبیر گفتند ما ندانیم سلمان گفت من دانم (الخلیفة هو الذی یعدل بالرعیة و یقسم بالسویة و یشفق علیهم شفقة الرجل علی اهله و یقضى بکتاب الله) خلیفه کسی است که میان رعیت عدل کند و بسویة قسمت کند و بر رعایا چنان مشفق باشد که بر اهل خود و حکم بکتاب خدا کند یعنی او امر و نواهی او را بر وجهیکه هست بخلقان رساند بی زیاده و نقصان و پادشاه اعم از این است کعب گفت نیکو گفتمی من ندانستم که کسی دیگر غیر از من معنی خلیفه دانسته باشد (ولکن سلمان ملیء حکما و علما) و لکن سلمان را از علم و حکمت پرساخته اند عمر گفت ای سلمان من خلیفه ام یا پادشاه گفت اگر در همه عمر خود یکدرم یا کمتر از آن در جائیکه غیر مصرف آن باشد صرف کرده باشی پادشاهی نه خلیفه عمر که این

بشنیدش رسا شد و از کثرت انفعال بگریه نشست و چونکه غرض از خلافت آنستکه نایب مرتکب
 اموری شود که منوب عنه بذات خود به آن اقدام نماید پس باید که میان ایشان قرب معنوی باشد نه آنکه بینهما
 تباین و تبعاد باشد فح خلیفه خدا و رسول او باید که **مظهر العجایب و مظهر الغرائب** باشد و خلاصه عوالم
 جسمانی و روحانی و جامع حقایق علوی و سفای و افضل از جمیع ادانی و اقاصی و شخصی که جامع این صفات
 نباشد لیاقة خلافة خدا و رسول نداشته باشد و لهذا نصب خلافت از جانب خداست و نصب انبیا باعلام وی
 چنان که در حق آدم (ع) فرمود که **(انی جاعل فی الارض خلیفة)** و در حق داود ع فرمود که **(انا جعلناک
 فی الارض خلیفة)** و بهرون و موسی امر فرمود که **(اخلفنی فی قومی)** و در حق امیر المؤمنین (ع)
 فرمود که **(انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یمینون الصلوة و یوتون الزکوة و
 هم را کعون)** و قوله **(یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته)**
 و در حق خلیفه باز پسین که صاحب الزمانست (ع) فرمود که **(لیستخلفنهم فی الارض)** و حضرت رسالت
 (ص) بفرموده او سبحانه در حق امیر المؤمنین (ع) فرمود که **(من کنت مولاه فعلی مولاه و لکل نبی وصی و
 وارث و ان وصیی و وارث علمی علی بن ابی طالب یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
 لا نبی بعدی و من کنت نبیه فعلی امیره و یا علی انت خلیفتی فی الدنیا و الاخرة)** و غیر آن از احادیث
 متواتره که صریحا دلالت می کند بر خلافت او از جانب حضرت رسالت (ص) بفرموده حق سبحانه و هه چنین
 هر یک از ائمه باعلام آن حضرت یکدیگر را بخلافت امر کرده اند از عبدالله عباس و عبدالله مسعود رضی
 الله عنهما مرویست که حقه تعالی قبل از خلق آدم فرشتگان را خبر کرده بود که من در زمین خلیفه خلق خواهم
 کرد که اولاد او در زمین فساد کنند و خون بناحق ریزد ایشان چون استماع این قول کردند **(قالوا) گفتند
 (أتجعل فیها) آیا میافرینی در زمین (من یفسد فیها) کسیکه افساد کند و مرتکب انواع معاصی**
شود در زمین (و ینفک الدماء) و ریزد خونهای امثال خود را بغیر حق که اعظام معاصی است صدور
این کلام از ملئکه گرام بجهت تعجب ایشان بود از آن که او سبحانه استخلاف کند برای عمارت ارض و
اصلاح آن کسیرا که در آن افساد کند و یا بجای اهل طاعة استخلاف اهل معصیت نماید و استکشاف
از آن چه مخفی بود بر ایشان از حکمتی و مصلحتی که غالب باشد بر این مفاسد و الغای آن کند و استخبار
از آن چه ارشاد ایشان نماید و از احواله شبهه ایشان کند مانند سؤال متعلم از معلم خود از چیزی بیکه در صدر
او اختلاج کند و نمیتواند بود که صدور این معنی از ایشان بوجه اعتراض بوده باشد بر حقه تعالی و طعن
ایشان در نبی آدم که موجب غیبت است چه ها مکه اعلی و ارفع از آنند که در ایشان این مظنه باشد لقوله

تعالی (بل عباد مکرمون لایسبقونه بالقول وهم بامرہ یعملون) و معرفت ایشان بافسا دوسفک دماء به اخبار حقه تعالی بوده چنانکه گذشت و یاتلقى از لوح محفوظ بالاستنباط از آنچه در عقول ایشان مرکوز بوده که عصمت از خواص ایشان باشد و باقیاس احد ثقلین بر دیگری چنانکه در اکثر تفاسیر آمده که بنی الجان که پیش از خلق آدم بودند از سموم مخلوق شده بودند و فساد و سفک دماء میکردند حقه تعالی جمعی از ملئکه را بزمن فرستاد تا ایشانرا هلاک کردند و بجای ایشان متوطن شدند و چون او سب حانه فرمود که (انی جاعل فی الارض خلیفة) ایشان قیاس شاهد بر غایب کردند و گفتند خداوند آیا خالق میفرمائی شخصی را که مثل اولاد بنی الجان باشند در افساد و (سفک دماء) و بدانکه (سفک و سبک و سفح و شن و سن) از انواع صب اند چه سفک در دم و دمع است و سبک در جواهر مذابه و سفح در صفا از اعلی با سفل و شن در صب از فم قر به و مانند آن و سن نیز مثل شن است ملخص سخن آنکه ملئکه بوجه استفهام و استخبار و استعمال مصلحت و حکمت در خلق شخصی چنین نه بر طریق انکار و اخبار گفتند که چه حکمتست در آفریدن مثل کسی که باین صفات قبیحه متسم باشد (و نحن نُسبح) و حال آنکه ما تنزیه میکنیم تنزیهی مقترن و ملابس (بِحَمْدِكَ) بحمد و ثنای تو یعنی بپاکی ترا یاد می کنیم و بستایش تو قیام مینمائیم (و نُقَدِّسُ لَكَ) و تقدیس میکنیم برای تو و بپاکیزگی ترا میخوانیم یعنی صفات نقص و عیب را از تو دور میداریم و بزرگی و عظمت ذکر تو میکنیم اینحال مقر و اشکال مذکوره است کقولک (اتحسن الی اعدائک و انا صدیقک المحتاج) یعنی آیا استخلاف عصات میفرمائی و حال آنکه ما معصومیم از جمیع عصیان و خطا و پیوسته مطیع و منقاد توئیم و بهیچ وجه سر تسلیم از خط اطاعة تو بیرون نمیکنیم احق و اولائیم به استخلاف پس مقصود ایشان استفسار باشد از چیزیکه مرجع فضیلت بنی آدم شده با وجود صدور افساد و سفک دماء از ایشان بر ملئکه معصومین در استخلاف نه عجب و تفاخر و گویا ایشان دانسته بودند که معجول سه قوه داشته باشد که مدار امر او بر آن باشد و آن قوه شهویه و غضبیه باشد که مودعی او باشد بفساد و سفک دماء و عقلیه که داعی باشد بمعرفت و طاعت و ایشان نظر در اینقوی کرده گفتند که حکمت چیست در استخلاف او و حال آنکه به اعتبار دو قوه اول حکمت مقتضی ایجاد او نیست چه جای آنکه تقاضای استخلاف او کنند و اما بابتبار قوه عقلیه ما اقامه آن چیزی میتوانیم کرد که از قوه عقلیه متوقع است باسلامتی از معارضه این مفاسد و غافل شدند از فضیلت هر یک از آن دو قوه گاهی که مهذب گردند و مطواع عقل شده متمرزن شوند بر خیر چون عفت و شجاعت و مجاهده هوا و انصاف و غیر آن از اخلاق حسنه و خصایل پسندیده و نداشتند که ترکیب مفید آن چیز است که احاد از آن قاصر باشند مانند

احاطه بجزئیات و استنباط صناعات و استخراج منافع کاینات از قوه بفعل که از استخلاف مقصود است
 و اشاره به این معنی فرموده اجمالا بقوله (قَالَ) گفت حق تعالی در جواب ملكه (اِنِّیْ اَعْلَمُ) بدرستی که
 من میدانم در آفرینش این خلیفه از مصالح و حکم (مَا لَا تَعْلَمُوْنَ) آنچه شما نمیدانید و از جمله حکم
 افشای مافی الضمیر ابلیس بود از کفر و عجب و عدم انقیاد او بمأموریت بسجود و ایجاد انبیاء و ائمه
 هدی و سایر اولیا از صلب آدم و غیر آن از تدابیر و مصالح و بدانکه تسبیح و تقدیس تبعید حق تعالی
 است از جمیع مناقص و معایب و قبایح مأخوذ از (سبح فی السماء و الارض و قدس اذا ذهب فیها و
 ابعده و یوقدس اذا طهر) چه مطهر شینی مبعدا نیست از اقدار و بحمدك در موضع حالت ای
 (متلبسین بحمدك) یعنی تسبیح و تنزیه میکنیم در حالتی که ملبس حمد و ثناء، توئیم بر آنچه الهام
 کردی ما را از معرفت خود و توقیق دادی ما را بتسبیح و تنزیه خود پس ذکر بحمدك برای تدارك ایهام آن
 است که ایشان اسناد تسبیح بنفسهای خود کرده باشند و قدس لك به این معنی است که پاك میگردانیم
 نفوس خود از ذنوب برای تو گوئیم ایشان فساد را که مفسر بشر کست نزد بعضی مقابل ساخته اند بتسبیح
 و سفك دماء را که اعظم افعال ذمیه است مقابل کرده اند بتطهیر نفس از اثم و نزد بعضی لام نقدس لك زایده
 است یعنی تقدیس می کنیم تر او از مجاهد منقولست که معنی نسبح بحمدك آنست که (نتكلم بالحمدك)
 یعنی از برای تو بکلمه الحمد لله تکلم میکنیم چه حمد حامد تسبیحست بجهة آنکه معنی الحمد لله ثنا و
 ستایش او است و این عین تنزیه او است و اعتراف بآنکه او سبحانه منزّه است و مبر از جمیع عیوب و نواقص و
 سزاوار ثنا و ستایش و ابن عباس و ابن مسعود بر آنند که معنی اینست که (نصلی لك لقوله تعالی انه کان من
 المسموحین ای المصلین) یعنی ما نماز میگذاریم بر ای تو و از مفضل منقولست که مراد بآن رفع صوت
 است بذکر او سبحانه یعنی مابا و از بلند بذکر تو اشتغال می نمائیم و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
 ماںکه از حق سبحانه درخواست کردند که خایفه زمین از جنس ایشان باشد و گفتند ما تنزیه تومی کنیم
 و اطاعت تومی نمائیم و عصیان تونمی و رزیم و غیر ما را که خلق خواهی کرد اطاعت امر تو نخواهند کرد و
 چون در جواب این سؤال انی اعلم ما لا تعلمون را استماع کردند دانستند که ایشان رتبه این امر ندارند
 از سؤال خود منفعل شده پناه بعرش الهی آوردند و به استغفار اشتغال کردند و در حینی که آدم از کتم عدم
 قدم بصحرای وجود نهاد و ببیشت در آمد و بانواع ثمار آن متلذذ گشت و بجهت ترك ندبی که از او صادر شد
 از بیشت بزمین هبوط کرد خطاب الهی بجانب او صدور یافت که ای آدم در زمین خانه بنا کن تا عاصیان و خاطئان
 ذریه تو پناه به او آورده بصیقل استغفار زك خطا و عصیان بز دینده، چنانکه فرشتگان مقرب که پناه بعرش
 برده به استغفار مشغولند و چون خانه را تمام کرد و عاصیان و خطاکاران سر و پا برهنه ز ولیده موی و غبار

آلود متوجه آن نشده بتضرع و زاری و ناله و بی قراری مشغول میشدند و بسبب آن بنوازش آمرزش مشرف میگشتند حقتعالی خطاب بملئکه کرد که این از جمله آن مصالح و حکم است که من در خلق آدم میدانستم و شما بان راه نمیردید و بدانکه این آیه دلالت تمام میکند بر آنکه او سبحانه فعل قبیح نمیکند زیرا که اگر موجه میبود که مطلق اشیاء از او صادر شود خواه حسن و خواه قبیح ایراد کلام (انی اعلم ما لا تعملون) بیوجه میبود چه مراد از انی اعلم علمست بمصالح بس او مرتکب فعل اصلح شود نه غیر آن القصه حقیسبحانه بعد از جواب انی اعلم از اجزای مختلفه زمین قبضه خاک را قبض کرد و آنرا بآب مخلوط و همزوج ساخت باین وجه که ملک السحاب را فرمود تا چهل روز قطعه سحاب را بر سر آن برداشت و چنان تعیین نمود که در این چهل روز بر آن خاک بیارد و بهیچ نوع سایه از آن بردارد تا آنکه آن خاک گل شد و چسبان گشت و بسر حد استعداد صورت رسید بعد از آن او سبحانه آنرا بصورت انسانی مصور ساخت و در او نفخ روح فرمود و بجهت آنکه متصف گشته بود بآدمه که بمعنی گندم گوشت او را بادم نام نهاد و خلیفه زمین گردانید (وَعَلَّمَ آدَمَ) و پیاموخت آدم را باین وجه که ملهم ساخت او را (الْأَسْمَاءُ كُلَّهَا) نامهای جمیع مخلوقات را از علویات و سفلیات و از ابن عباس و مجاهد و سعید بن جبیر و اکثر مفسرین متأخرین مرویست که حقیسبحانه تعلیم آدم کرد جمیع اسمای موجودات را حتی القصة و القصیعة و جمیع صناعات و عمارت ارضین و اطعمه و ادویه و استخراج معادن و غرس اشجار و منافع آن و جمیع آنچه متعلق است بمصالح و منافع دین و دنیا و قتاده بر آنست که مراد معانی اسماء است زیرا که اسماء بدون معانی فایده بر آن مترتب نمیشود و منشأ فضیلت آدم نمی گردد و علی بن عیسی و ابوعلی جبائی گفته اند که مراد آنستکه او سبحانه تعلیم آدم فرمود جمیع اسماء اشیائی که آفریده بود و آنچه نیافریده با جمیع لغات مختلفه که ذریه او بعد از وی بآن تکلم کرده اند و بعد از آن اولاد او از او اخذ لغات کردند و چون متفرق شدند هر فرقه متکلم شدند بلسانی که معتاد شده بودند بآن و مابقی را فراموش کردند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتستکه مراد جمیع اسماء ارضین است و جبال و شعاب و او دیه و بعد از آن اشاره ببساطی کرد که در زیر او بود و فرمود که آدم باین بساط نیز عالم بود و از ربیع منقولستکه مراد اسمای جمیع ملئکه است و اسمای ذریه خودش و گفته اند خدا بتعالی تعلیم آدم کرده هم القاب اشیا و معانی و خواص هر یکی را و نزد بعضی او سبحانه تعلیم لغت عرب نکرد و باو زیرا که اول کسیکه باین لغت متکلم شد اسمعیل علیه السلام بود و در آثار آمده که حقیسبحانه کلام را معجزه سه پیغمبر گردانید آدم و اسماعیل و خاتم الانبیاء علیهم السلام و در کیفیت تعلیم علمار اختلافست بعضی گفته اند که حقیسبحانه معرفت همه اسماء را در دل آدم بود و بعد از آن فتق لسان او فرمود تا بآن تکلم نمود و اینرا معجزه او ساخت و برخی دیگر بر آنند که آدم

را مضطر و ملجأ ساخت بتعلم آن و جمعی بر آنند که اول لغت مائیکه را تعلیم اوداد و بعد از آن بواسطه این لغت لغات دیگر را با او موخت و نیز گفته اند که نخست جمیع مسمیات را نزد آدم حاضر ساخت و بعد از آن تعلیم اسمای هر يك از آن کرد بجمیع لغات و منفعت و مضرت هر يك از آن را تلقین او فرمود و در انوار گفته که تعلیم حقتعالی بآدم جمیع اسمارا یا بخلق علم ضروری بود در آدم و یا بالقای آن در روع او و آدم مفتقر نبود بسماقت اصطلاح تا موجب تسلسل شود و تعلیم فعلیست که علم بر آن مترتب میشود غالباً و لهذا یقال (علمته فلم یعلم) و آدم اسم عجمی است چون آذر و شالخ و اکثر برانند که اشتقاق آن از ادمه است بفتح و ضم همزه یعنی گندم گون و یا از ادمه بفتح بمعنی اسوة ای من یقتدی به یا از ادم الارض چه از پیغمبر ﷺ هر دو بیست که حقتعالی قبضه خاک از زمین معموره و غیر معموره اخذ فرمود و آدم را از آن خلق نمود و لهذا ذریه او ضرب مختلفه اند و یا از (ادم و ادمه) بمعنی الفت مانند اشتقاق ادریس از (دریس) و یعقوب از (عقب) و ابلیس از (ابلاس) بمعنی یاس و اسم به اعتبار اشتقاق بمعنی علامت شیئی است و دلیل وصول آن شیئی بذهن خواه که از الفاظ باشد یا صفات و یا افعال و استعمال آن عرفادر لفظی است که موضوع باشد بر ای معنی خواه مرکب باشد یا مفرد مخبر عنه یا مخبر به و یا رابطینهما و در اصطلاح کلمه مفرده است که دال باشد بر ای معنی فی نفسه غیر مقترن با حد از منته ثلثه و مراد بآن در آیه یا معنی اول است و یا ثانی که مستلزم اول است زیرا که علم بالفاظ من حیث الدلالة موقوفست بر علم بمعنی حاصل کلام آنکه حقتعالی خلق آدم فرمود از اجزای مختلفه و قوای مختلفه و قوای متباینه که مستعد در ک انواع مدرکات بود از معقولات و محسوسات و هتخیلات و موهومات و الهام او کرد معرفت ذات اشیا را و خواص و اسمای آن را و اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت الات آنرا (ثم عَرَضَهُمْ) پس عرض فرمود مسمیات اسمارا (عَلَى الْمَلَأِکَةِ) بر فرشتگان ضمیر راجع بمسمیات است که ضمنا مدلول علیها است زیرا که اسماء در تقدیر اسمای مسمیات است که حذف مضاف الیه شده بجهت دلالت مضاف بر آن و الف و لام عوض آن وارد شده کقوله (و اشتعل الراس شیباً) زیرا که عرض سؤال از اسماء معروضات است پس معروض نفس اسماء نتواند بود خصوصاً که مراد بآن الفاظ بوده باشد و معروض باذوات اشیا است و یا مدلولات الفاظ و تذکیر ضمیر بجهت تغلیب آنچیز است که مشتمل است بر آن از عقلا یعنی اشخاص جمیع مسمیات اسمارا از ذوی العقول و غیر آن عرض نمود بر فرشتگان که قائل لفظ اتجعل فیها بودند باین طریق که خلق جمیع مسمیات فرمود تا مشاهده آن کردند و بعد از آن اسمای آنرا از ایشان سؤال کرد و بعضی بر آنند که حقتعالی جمیع اشیا را در قلوب مائیکه تصویر کرد و بعد از آن اسمای آنها را عرض کرد بر آنها و گفته اند که از هر جنسی از آن

فر دیر ایجاد کرده باشند نمود و شبهه نیست که مشاهده مسمیات ابلغ است در تعجیز از آن که صفت آن کنند و سؤال از اسم آن نمایند و بعد از آن بوجه تبکیت و تنبیه در عجز ایشان نه بوجه تکلیف ایشان را مخاطب ساخت (وقال) پس گفت ای فرشتگان (انبؤنی باسماء هؤلاء) خبر دهید مرا بنامهای اینها که بر شما معروض شده اند (ان کنتم صادقین) اگر هستم راستگویان در آن که احقید از غیر بخلافه بجهت عصمت و چونکه شما با وجود مشاهده مسمیات علم با سامی آن ندارید چه جای آنکه عالم باشید بخواص مسمیات و امور باطنه آن پس چگونه اصلح باشید بخلافت و تدبیر ارض و عمارت آن و بچه نوع عارف باشید بجمیع صناعات مختلفه و کیفیت حرانة و زراعت و غرس اشجار و استنباط عیون و ابار و استخراج جواهر از معادن و استخراج لالی و درر بغوص کردن در قعر بحر و عالم باشید بخواص هر يك از آن و غیر آن و هر گاه عاجز باشید از معرفت این اشیا پس چگونه استحقاق خلافت داشته باشید و بچه وجه معتقد شما آن باشد که اعلم و افضل از شما نتواند بود حاصل که حقتعالی بجهت تبکیت و تنبیه بر عجز ایشان از امر خلافت ایشان را باین کلام مخاطب ساخت چه تدبیر و اقامت معدلت قبل از تحقق معرفت و وقوف بر مراتب استعدادات و قدر حقوق محال است نه که مراد باین امر تکلیف بمحال باشد چه آن قبیح است و حقتعالی از جمیع قبایح مبرا و منزله است و اینها اخباریست که متضمن اعلام باشد و لهذا هر يك جاری مجرای یکدیگر واقع میشوند و ان کنتم صادقین محتمل است که باین معنی باشد که اگر هستم صادق در زعم خود بآنکه خلق و استخلاف آدمیان با صفت افساد و سفک دهماء لایق بحکیم نیست و بر هر تقدیر ملائکه اگر چه تصریح باین نکرده بودند لیکن این لازم مقال ایشان است و تصدیق همچنانکه متطرق کلام میشود باعتبار منطوق آن گاه هست که متطرق آن میشود بغرض آن چیزی که لازم مدلول آنست از اخبار و مخفی نیست که این آیه دلالت میکند بر آنکه شرافت و فضیلت و مرتبه و رفعت بعلم است نه بقیر آن چه او سبحانه آدم را بسبب علم و دانش بر جمیع ملائکه تفضیل داد و مسجود همه گردانید پس با وجود افضل و اعلم منصب خلافت و امامت بغیر نرسد و در اخبار وارد شده که چون حقتعالی خواست تا فضل آدم بملائکه ظاهر نماید امر کرد تا منبری از نور در آسمان هفتم وضع کردند و بر بالای آن کرسی از نور نهادند و فرشتگان را نزد آن منبر حاضر ساخت و آدم را امر کرد تا بر بالای منبر بر آمد و بعد از آن عرض اسماء مسمیات نمود بر ملائکه و فرمود (انبؤنی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین) ایشان بجز و قصور خود معترف شدند بطریق اعتذار (واولوا سبحانک) گفتند تنزیه میکنیم و دور میداریم تو را از آنکه غیر تو عالم با ما و رغیبیه باشد و کسی را رسد که در افعال و اقوال زبان اعتراض گشاید تنزیهی که

لا یق بعظمت و جلال تو باشد (لَا عِلْمَ لَنَا) هیچ دانشی نیست ما را (إِلَّا مَا عَلَّمَنَا) مگر آنچه را که تعلیم داده ما را و علم با اسماء مسمیات از آنچه جمله نیست اینکلام با وجود آنکه متضمن اعترافست بعجز و قصور ایشان اشعار است بر آنکه سؤال ایشان بطریق استفهاسار بوده نه بوجه اعتراض و ایماء بآنکه فضل انسان و حکمت در خلق آن بر ایشان مخفی بود و اظهار شکر نعمت او بآنچه ایشان را شناسا ساخت و از برای ایشان کشف آنچه را که بر ایشان متشبه بود و مرعات ادب بتفویض علم با و سبجان و سبجان مصدر است چون غفران و مستعمل نیست مگر گاهی که مضاف باشد و منصوب با ضمیر فعل خود باشد مانند هَذَا اللَّهُ وَ گاه هست که او را علم تسبیح میگردانند بمعنی تنزیه بر سبیل شذوذ که قولهم (قد قلت لهما جانی فخره سبجان من علقمه الفاخر) و تصدیر کلام باین اعتذار است از استفهاسار و جهل به حقیقت حال و لهذا آنرا مفتح توبه میگردانند همچنانکه موسی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود (سبجانك تبت ایاك) و یونس عَلَيْهِ السَّلَام گفت (سبجانك انی كنت من الظالمین) و بعد اعتراف بجهل خود کرده گفتند که (إِنَّكَ أَنْتَ الْمَلِیْمُ) بدرستی که توئی توبسیار دانا بجمیع معلومات بر وجهیکه هیچ خافیه بر تو مخفی نیست و در علوم متناهیة خود احتیاج بتعلیم غیر نداری (الْحَكِیْمُ) محکم کار صاحب کردار که هر چه کنی و گوئی عین علم و حکمت و محض مصلحت باشد پس بعلم شامل خود میدانی که منصب خلافت و رتبه علم بکه می باید داد بداند که (انت) ضمیر فصل است و گفته اند که از برای تأکید صاف است کما فی قولك (مررت بك انت) و اگر چه جایز نیست (مررت بان) زیرا که در تابع شایع است آنچه در متبوع شایع نیست و لهذا جایز است (یا هذا الرجل) و جایز نیست یا الرجل و نزد بعضی (انت) مبتدا است و ما بعد آن خبر آن و این جمله خبر آن و چون ملئکه بعجز و قصور خود اعتراف کردند حق تعالی خطاب بآدم کرد و از جهت اظهار شرف و فضیلت او بر ملئکه (قَالَ) فرمود که (يَا آدَمُ اذْهَبْ إِلَىٰ آدَمَ خَبَرَهُ و اعلام کن این ملئکه را که در حوالی منبر تو نشسته اند) (بِأَسْمَائِهِمْ) بنامهای ایشان اضافه بر ای ادنی ملا بسه است یعنی نامهای اشخاص مسمیات که عرض بر ایشان کرده بودم (فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ) پس آن هنگام که آدم عَلَيْهِ السَّلَام خبر داد ملئکه را (بِأَسْمَائِهِمْ) نامهای ایشان باین طریق که اسم هر شیئی و منافع و مضار او را اعلام ایشان کرد (قَالَ) گفت حق تعالی ملئکه را از روی تنبیه نه بوجه استفهام (أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ) آیا نگفتم مر شما راهمزه برای انکار است و دخول آن بر حرف جمع مفید تقریر و اثبات یعنی البته گفتم مر شما را (إِنِّي أَعْلَمُ) آنکه بتحقیق من میدانم (غَيْبُ السَّمَوَاتِ) آنچه پوشیده است از احوال آسمانها (وَالْأَرْضِ) و آنچه در زمین است از امور غیبیه همچنانکه میدانم آنچه نزد شما

حاضر کرده ام از مسمیات یعنی دانای نپهان و اشکارم و همه چیز نزد من حاضر است و هیچ چیز از آن بر من پوشیده و پنهان نیست و بعد از آن بجهت تنبیه بر استدلال ایشان بر آنکه عالم است بجمع مغیبات فرمود (وَأَعْلَمُ) و میدانم (مَا تُدْرُونَ) آنچه ظاهر میکنید از گفتار (اتجاه فیها) و غیر آن (وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) و آنچه بودید که میپوشید از استبطان آنکه ایشان احقند بخلاف و اعتقاد افضلیت و اعلامیت خود نسبت بغیر و یا از کراهت معزول شدن خودتان از حکومت زمین یعنی هر گاه دانستید که من بظاهر و بمافی الضمیر شما عالمم پس استدلال کنید بآنکه من عالمم بجمع مغیبات و مشاهدات و آنچه میکنم بر وفق حکمت و مصلحت است نه بطریق کیف ما اتفق حاصل که قول تعالی (فلما انبشهم) الی آخر استحضار است از برای قول او سبحانه که (اعلم ما لا تعلمون) لکن بر وجه اسطر واقع شده تا مثل حجتی باشد بر ایشان چه او سبحانه چونکه عالم است بآنچه مخفی است بر ایشان از امور سموات و ارضین و آنچه ظاهر شد بر ایشان را از احوال ظاهره و باطنه ایشان پس هر آینه عالم خواهد بود بآنچه ایشان نمی دانند و در مجمع آورده که علم ملئکه بعالمیت آدم جمیع اسماء را منبیه ایشان بود بعالمیت او سبحانه بجمع اشیاء زیرا که تعلیم اسماء بآدم دال است بر آنکه معلم او که او سبحانه است عالم است بجمع مغیبات چه او سبحانه تعلیم جمیع اسماء و معانی و خواص آن کرد بآدم و بعد از آن فتق لسان او نمود و او اظهار آن کرد تا آن معجزه باشد که او سبحانه اقامه او فرموده بر ای مائیکه و اثبات نبوت و جلال قدر و ارتفاع شان او و بعد از آن بر ملئکه ظاهر ساخته که آدم بتعلیم او عالم شد بجمع اسماء و تعجیب ایشان بآن کرد پس ملئکه باین دلیل دانسته اند که او سبحانه عالم است بمغیبات سموات و ارض و از این جهت حقت تعالی ایشان را باین تنبیه فرمود که (الهم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض) یعنی من باین دلیل شما را واقف ساختم بآنکه عالمم بجمع مغیبات آسمان و زمین و در آیه تعریض است به عاقبت ایشان بر ترك اولی چه اولی ان بود که ایشان از سؤال توقف کرده مقرر صد باشند تا حکمت در خلق این نوع مخلوق بر ایشان مبین شود و نزد بعضی مراد بما تدون آنچیز است که اظهار آن میکردند از طاعت و ماتکتمون آنچیز یکه ابلیس عه از ایشان پنهان میکرد و از معصیت چنانکه از عبد الله عباس مر و بستکه در آن زمان که گل آدم در میان مکه و طایف افتاده بود ابلیس عه با جمعی ملئکه بر او گذر کردندا بلیس با ایشان گفت خدایتعالی از این گل شخصی را خواهد افرید که او را بر ما تفضیل دهد و امر کند که شما اطاعت او کنید و محکوم حکم او شوید چه خواهید کرد گفتند فرمان او را بجای خواهیم آورد و حلقه (سمعنا و اطعنا) بگوش انقیاد خواهیم کشید ابلیس در دل گرفت که اگر او را بر من مسلط سازد و تفضیل نهد عصیان او نمایم و اطاعت او نکنم و اگر مر او مسلط کند او را هلاک کنم حقتعالی فرشتگان را از این معنی خبر داد که میدانم آنچه شما اظهار اطاعت و انقیاد میکنید و آنچه ابلیس در دل دارد از شقاق

و نفاق و این نقل اگر چه ظاهرأ مخالف آیتست زیرا که خطاب متعلقست بمائیکه و ابلیس از جنس ایشان نیست و مع ذلك آیه دلالت بر عموم میکند و تخصیص آن خلاف اصل است اما بجهت مشارکت ابلیس در مأموریت بسجود جایز است که او در سلك ایشان معدود شود و کتمان باو متعلق باشد و بدانکه در این آیه دلالت است بر شرف انسان و مزیت علم و فضل و عبادت و تنبیه بر آنکه علم شرط است در خلافت بلکه عمده است در آن چنانکه گذشت و اشاره بآنکه صحیح است اسناد تعلیم به حقتعالی و اگر چه صحیح نیست اطلاق معلم بر او بجهت اختصاص آن بکسی که محترف باشد بآن و ایما بانکه لغات توقیفی اند چه اسما دلالت میکنند بر الفاظ بخصوص و یا عموم اگر شامل صفات و افعال باشد و تعلیم آن عبارتست از القای آن بر معلم بر وجهی که معانی آن بر آن مبین شود و این مستدعی سابقیه وضع است و اصل نافی اینست که این وضع از کسی باشد که قبل از آدم بوده پس از جانب حقتعالی باشد و نیز در آن دلالت است بر آنکه مفهوم حکمت زاید است بر مفهوم علم و اگر نه لازم آید که (انک انت العلیم الحکیم) مکرر باشد و بر آنکه علوم ملئکه و کمالات ایشان قابل زیاده است و حکما منع این کرده اند در طبقه اعلی از ایشان و کریمه (و ما من الا لله مقام معلوم) را حمل بر این معنی کرده اند و بر آنکه آدم افضل از ملئکه است زیرا که اعلم از ایشان است و اعلم افضل است لقوله تعالی (هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون) و بر آن که حقتعالی علم بایشان دارد قبل از حدوث آن و فایده اظهار علم غیب آن است که ملئکه باهر اوسبجانیه راضی و بقضای آن تسلیم شوند زیرا که هر گاه دانستند که او عالم است بجمیع مغیبات و از جمله او علم او سبحانیه است بمصالح و حکمی که ایشان را بان اطلاع نیست پس ایشان را بغیر از رضای او تسلیم قضا چاره نباشد و علم الهی قدس سره در این مقام سؤالی ایراد نموده که هیچ مفسری تا غایت متعرض آن نشده و بفکر آن نیفتاده و آن اینست که ملائکه از کجا عالم شدند بصحوة قول آدم و مطابقه اسماء بمسمیات و حال آنکه ایشان عالم با اسماء نبودند تا نزد اخبار آدم بان تصدیق آن کنند و بصدق قول او عالم شوند و حال آنکه سوق کلام مقتضی آنست که در حینی که آدم (ع) اسما را اعلام ایشان کرد علم بصحت آن پیدا کردند و تصدیق بان نمودند چه اگر تصدیق بان نینمودند مضمون اتم اقل را استماع نمی کردند و بنبوت آدم و افضلیت او معترف نمی شدند زیرا که این همه متفرعست بر علم ایشان بتطابق اسماء بمسمیات و بصحت قول او در این اخبار و جواب از این سؤال آنست که ممکن است که حقتعالی بنحوی از انحاء ایشان را عالم ساخته باشد بصحوة اسماء و بمطابقه آن بمسمیات و ایشان بجهت آن عالم شده باشند با علمیت و افضلیت او و تصدیق آن کرده یا گوئیم جایز است که در قبایل ملئکه لغات مختلفه بوده باشد و هر قبیله از ایشان اسماء اجناس را بلغت خود دانسته باشند نه بلغت غیر خود همچنان که در بنی آدم و اینکه يك كس احاطه اسمای اجناس کند

در جمیع لغات ایشان خلاف عادتست و چون حقیسبحانه خواسته باشد که تنبیه کند ایشانرا بر نبوت آدم جمیع آن لغات مختلفه را تعلیم او فرموده باشد پس درحینی که آدم بهممة لغات ایشان اسمای مسمیات را اعلام ایشان کرده باشد و هر طایفه از ایشان آنچه مطابق لغت ایشان بوده باشد دانسته باشند و باقی لغات را به اخبار هر قبیله معلوم کرده باشند و بنا بر این جواب پس معنی انبؤ نی آنست که باید خبر دهنده قبیله از شما بجمیع اسمای مختلفه و مخفی نیست که این هر دو جواب مبنی اند بر آنکه علم ایشان بنبوت آدم مقدم نبوده باشد بر این اخبار بلکه این اخبار مفتوح معجزات باشد در اثبات نبوت زیرا که اگر نبوت او قبل از این ثابت شده باشد پس بصدقه قول او قائل بوده باشند و عالم بمطابقه اسما بمسمیات بوده آورده اند که چون آدم عليه السلام جمیع مسمیات را اعلام ملئکه فرمود و ملئکه بعجز خود معترف شده بافضلیت اعلمیت او اقرار کردند و حق تعالی بجهت اعزاز او فرمود بایشان تا منبر او را بر گرفتند و او را در هفت آسمان بگردانیدند در عرض صدسال تا عجایب و غرایب آسمانها را بدید بعد از آن اسمی از هاشک اذفر بیافرید و او را دو پر داد و در و مرجان و آدم را فرمود تا بر آنجا نشست و در آسمانها میگردید و بر افواج فرشتگان سلام میکرد باین طریق که سلام علیکم و رحمة الله یا ملئکه الله ایشان جواب می گفتند (و علیک السلام و رحمة الله یا خلیفة الله) و حق تعالی از روی تعظیم و تکریم به او خطاب کرد که ای آدم سلام و تحیت من بر تو باد و بر فرزندان صالح تو باد تا روز قیامت و نیز بجهت اعظام و اجلال او کرام او بود که بعد از آنکه اعلام او کرد اسمای مسمیات را و اخبار ملئکه فرمود آن چیزی را که علم بآن نداشتند امر کرده که ایشانرا بسجود و اعتراف کنند بفضل و مزینة درجه او و اعتذار نمایند از آنچه در حق او می گفتند و در این امتحان ایشان کند و معک نقد هر یک را بر عالمیان ظاهر گرداند تا هر که دعوی اطاعت و انقیاد او سبحانه کند از کوره آزمایش اخلاص مبر از غش بیرون آید و اگر مغشوش و معیوبست بشوایب نفاق و تمرد غش او را ظاهر ساخته مردود ابد گرداند کما قال جل ذکره (وَ اِذْ قُلْنَا اٰوِيْدُ كُنْ اٰی مُحَمَّدٍ عليه السلام آنکه گفتیم (لِلْمَلٰٓئِكَةِ) مر جمیع فرشتگان را که یکبار (اَسْجُدْ وَاِلٰٓءَ اٰدَمَ) سجده کنید مر آدم را سجده تحية و تعظیم نه سجده عبادت زیرا که آن غیر مراد و انیست و نزد بعضی این امر قبل از آن بود که تسویه خلق او کند لقوله تعالی فاذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين این عطف ظرفست بر ظرف سابق اگر منصوب بمضمر باشد و الامعطفونست بر جمله متقدمه بعملی که در او مقدر است بلکه عطف قصه است بر قصه دیگر و این نعمت رابعه است که بر بندگان تعداد می کند و سجود در اصل لغت بمعنی تذلل است با تطامن گفته و النجم و الشجر بسجودان و در شرع

که گردید از ناگرویدگان بجهت استقباح او امر خدای را در سجده کردن آدم چه اعتقاد او آن بود که افضل از آدم است و چگونه افضل مأمور شود بتخضع و تذلل از برای مفضول که ما شعر الیه فی قوله انا خیر منه در جواب (ما منعک ان تسجد لهما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین) و بدانکه علمارا اختلافست در کسانی که مأمور بودند بسجود بعضی بر آنند که ایشان جمعی از ملائکه بودند که حقتعالی ایشان را با ابلیس بزمین فرستاد در وقتیکه خلق آسمان و زمین و ملائکه کرد و ایشان را جن میگفتند و اخف ملائکه بودند در عبادت و ابلیس عجب و کبر را در نفس خود راه داد و حقتعالی بر آن مطلع بود امر کرد با او جماعتی که تابع او بودند که سجده آدم کنند تا اتفاق او ظاهر گردد و بعضی دیگر بر آنند که مراد همه ملائکه اند غیر از مهممین که بجهت فرط تحیر و کمال استغراق ایشان در ذات او سبحانه از خود بیخبر بودند و بجهت این از دایره تکلیف بیرون بودند و کریمه ام کنت من العالین اشاره باین طبقه ملائکه است و اکثر بر آنند که مراد همه ملائکه اند بدلیل عموم (فسجد الملائکه کلهم اجمعون) و در ابلیس نیز اختلافست که از جنس ملائکه است یا نه جمله معتزله و امامیه بر آنند که از جنس ملائکه نیست بدلیل قوله تعالی کان من الجن و اینکه گفته اند که جن از اجتنان مشتق است بمعنی استتار پس اطلاق لفظ جن بر ملائکه جایز باشد زیرا که آنها از ابصار مستترند خلاف ظاهر است چه حقیقت جن حیوانی است مشف الجرم که از نار مخلوقست و از شأن وی آنستکه متشکل شود باشکال مختلفه و اطلاق لفظ منصرف بمعنی حقیقی خود است و کریمه (اهو لاء یا کم کانوا یعبدون) و قول ملائکه (سبحانک انت و لیلنا من دو نهم بل کانوا یعبدون الجن) شاهد این است و آیه (لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون) نیز دلالت صریح دارد بر این و دیگر این که ملائکه از نور مخلوقند و تناسل و اکل و شرب بر ایشان روانیست بخلاف ابلیس که از نار مخلوقست و اولاد و ذریه دارد کتوله تعالی (افتتخذونه و ذریته اولیاء من دونی و هم لکم عدو) و در روایت صحیحیه واقع شده که از ابوالجن است همچنانکه آدم ابوالبشر است و نیز خدایتعالی فرموده که جاعل الملائکه رسلا و شکمی نیست که رسولان خدا منزهند از فسق چه اگر فسق بر ایشان روا میبود و راه کذب بر ایشان گشوده میشد اعتماد بر قول ایشان نمیبود و استثنا دلالت نمی کند بر آنکه ابلیس از جنس ایشان باشد بلکه بجهت دخول او است بایشان در مأموریت سجود و دیگر آنکه محتملست که در این مقام استثنای منقطع باشد نه متصل کتوله تعالی (ما لهم به من علم الا اتباع الظن) و مؤید اینست آنچه ابن بابویه در کتاب نبوت باسناد خود نقل کرده از جمیل دراج که او گفت از ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم که ابلیس از ملائکه بود گفت نه بلکه از جن بود و با ملائکه مختلط

بود و ایشان تصور میکردند که از ایشان باشد و درحینی که مأهور شدند بسجود و او از آن ابا کرد دانستند که او از ایشان نیست و عیاشی در تفسیر خود ایراد این روایت کرده و از ابن عباس مرویست که میان ملائکه و جن مقاتله واقع شد ملائکه ابلیس را که در سن صباوت بود سبی کردند و او در میان ایشان میبود تا امر بسجود واقع شد ملائکه منقاد شدند و ابلیس جهت جنیه ابانمود و حقتعالی در حق او فرمود که الا ابلیس کان من الجن و اکثر اهل تفسیر بر اینند که ابلیس از ملائکه زمین است و (انه کان من الجن) را تاویل می کنند بلکه جن از اجنثانست بمعنی استتار و ملائکه مستترند از ابصار چنانکه گذشت پس اطلاق لفظ جن بر آن جایز باشد و آنچه انفا گذشت که طایفه از ملائکه بعد از خلق آسمان و زمین بزمین هبوط کردند بر صحت قول خود استشهاد میآوردند و نیز میگویند که میتواند بود که بسبب عصیان لباس ملائکه از او خلع شده باشد و پلاس جنیه در او پوشیده و آیه (لا یعصون الله ما امرهم) را تخصیص می کنند بخزنه نیران و لازم جایز نمیدارند عصمت غیر ایشان را و یا آنکه اغلب ملائکه معصومند نه همه چنانکه میان انسان معصوم و غیر معصوم میباشد و دیگر میگویند که میتواند بود که او سبحانه بجهت تغلیظ تکلیف شهوت و نکاح را بر او مسلط ساخته باشد و اگر چه در باقی ملائکه مسلوبست و مسلم نمیدارند که جن اکل و شرب کنند و آنچه در روایت واقع شده که روث و عظم طعام جنیانست مراد آنست که آنرا میبویند نه که میخورند از آیه (جعل الملائکه رسلا) جواب داده اند که مراد بعضی از ایشانند نه همه ایشان و نیز میساید که نوعی از ملائکه باشند که بالذات مخالف شیاطین نباشند بلکه بعوارض و صفات مخالف باشند مانند (بره و فسقه) انس و لفظ جن شامل این نوع ملائکه و شیاطین باشد و ابلیس از این صنف بود که اقال ابن عباس (ان من الملائکه ضر بایتوالدون یقال لهم الجن و منهم ابلیس) و لهذا از حال خود متغیر شده و از محل خود هبوط نموده و اینک ملائکه از نورند و جن از نار دلالت بر مغایرت جنسی نمیکند زیرا که نار و نور هر دو جوهر مضئی اند غایت مافی الباب اینک نار مغمور و مکدر است بدخان و محذور عنه بسبب فرط حرارت و احتراق بخلاف نور و از مجاهد و طائوس نقل است که ابلیس پیش از آنکه مرتکب معصیت شود اسم او عزازیل بود و باجمعی از ملائکه که ایشان راجن میگفتند در زمین متوطن بود و چون تکبر کرد و از سجده ابانمود او را ابلیس نام نهادند و شکی نیست که مذهب اول اصح و اظهر است و اجوبه که مفسران گفته اند ما اولند و برخلاف مقتضای ظاهر و مأوریت ابلیس بسجود اگر چه از این آیه مفهوم نمیشود اما آیه (الاتسجد اذا امرتک) صریحاً دلالت می کند بر آن پس استثنای متصل باشد و عدم ذکر آن در مستثنی منه در این آیه باعتبار استغنا است بد که ملائکه از ذکر جن چه

هر گاه اکابر مأمور باشند بتذلل از برای کسی و بتوسل با اوصاف نیز مأمور بان خواهند بود پس حقیقت ضمیر فسجد و اراجع بقیلتین است فکانه قال (فسجد الهم مأمورون بالسجود الا ابلیس) و در انوار آورده که چون مراد بنور جوهر مضمی است و نار همچنین الا آنست که نار مکدر و مغمور است بدخان و محذور عنه بسبب آنچه مصاحب آنست از فرط حرارت و احتراق پس هر گاه که مذهب و مصفی شد محض نور میشود و اگر باز مشوب گشت بدخان عود بحالت اولی می کند و هر چند دخانیة او بیشتر میشود نور آن نقص پیدا می کند تا آن که همه آن منطفی شده دخان صرف می ماند پس این هنگام میان ملائکه و جن تنافی نباشد و اصل همه از جوهر مضمی بوده باشد و این اشبه است بصواب و موجب تطبیق بین القولین و العلم عند الله و بدانکه آیه دلالت نمی کند بر آنکه عمل جوارح جزء ایمان باشد زیرا که کفر ابلیس بسبب آن بود که اعتقاد کرده بود باین که خدایتعالی او را بفعل قبیح امر کرده و در این امر هیچ حکمتی و مصلحتی ملاحظه نکرده و دیگر آنکه استخفاف آدم کرد و شکمی نیست که استخفاف بر پیغمبر موجب کفر است و دلالت می کند بر بطلان قول مجبره از چند وجه یکی آنکه دال است بر آنکه ابلیس با وجود قدرت و اختیار بر سجود ترك سجده کرد چه مفهوم لفظا با در اصل لغت باین معنی است دوم آنکه فسجد و دلالت می کند بر آنکه سجود از فعل مخلوقست نه از فعل خالق سیم آنکه مدح ملائکه بسجود و ذم ابلیس بترك سجود دال است بر آنکه او سبحانه خلق قدرت سجود فرموده بود در ایشان چه اگر ایشان را قدرت و اختیار نمی بود در آن همچنان که مذهب مجبره است مدح و ذم بیوجه می بود و نیز از ذواید آیه یکی آنست که استکبار مستوجب است دوم آنکه مفضی صاحب خود است بکفر سیم حث است بر ایتمار در امر او سبحانه چهارم ترك خوض در سر آن پنجم آنکه امر برای وجودست ششم آنکه ترتب عقاب کفر بر کسی است که علم الهی تعلق گرفته باشد بر آنکه بصفت کفر متوفی شود و اگر چه در اثنای حیوة مؤمن بوده باشد چه عبرت بخواتیم است مروی است از حضرت رسالت (ص) که هر که سوره عزیمه بخواند و سجده کنده ابلیس از او ریمیده شود و آغاز گریه کرده گوید وای بر من فرزند آدم سوره عزیمه را قرائت کرد و بسجده افتاد و مستوجب بهشت شد و من ترك سجده کردم و مستوجب دوزخ شدم ابو العالیه روایت کند که چون نوح علی نبینا وعلیه السلام در کشتی نشست ابلیس نیامد و بر دنبال کشتی جای گرفت نوح (ع) گفت ای ابلیس بواسطه استکبار و تجبر خود را و مردمان را هلاک کردی گفت اکنون چکنم گفت توبه کن گفت آیا توبه من قبول باشد

نوح (ع) گفت که بار خدایا اگر ابلیس تو به کند از او قبول میکنی خطاب آمد که اگر قبر آدم را سجده کند توبه او را قبول کنم نوح (ع) این معنی با ابلیس اعلام کرد ابلیس جواب داد که من آدم را وقتی که زنده بود سجده نکردم حال که مرده است سجده خواهم کرد آورده اند که چون ابلیس از سجده آدم ابا کرد حق سبحانه بر او لعنت کرد و او را از صف ملائکه دور گردانید و همه ملائکه را فرمود تا بر او لعنت کردند و آدم را گفت برخیز و ببهشت رو و از مستلذات آن متمتع شو کما اخبر عنه عز شأنه (و قُلْنَا يَا آدَمُ) و گفتیم از محض فضل و کرم خود که ای آدم (اَسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ) ساکن شو تو و جفت تو در بهشت و چونکه مقصود اصلی در این حکم آدم بودن حوا از این جهت هر دو را مخاطب نساخت بلکه حوا را بعطفیه تابع او گردانید و بدان که سکنی از سکون مأخوذ است زیرا که سکنی نوعی از استقرار و لبث است و انت تأکید است که ضمیر مستکن بآن مؤکد شده تا صحیح باشد عطف بر آن و نزد بعضی حقیقتاً حوا را از بقیه طینت آدم ایجاد فرمود و از ابن عباس و ابن مسعود روایت است چون آدم ببهشت رفت بجهت تنهایی مستوحش بود حقیقتاً خواب را بر او غلبه ساخت تا بخواب رفت و بعد از آن استخوانی از پهلوی چپ او جدا کرد و حوا را از آن بیافرید با صورتی تمام و حسنی مالا کلام و حلهای بهشت در او پوشانید و او را بانواع زینت بیاراست و ویرا امر کرد تا بر سرین آدم بنشست آدم چون بیدار شد و نظرش بر آن صورت دلکش افتاد و آن حسن و جمال را مشاهده کرد گفت من انت توجه کسی گفت من زنی ام از برای تو مخلوق شده (لتسکن بی) تا بمن آرام گیری و چون خواست که با او مقاربت کند ملائکه گفتند حکم الهی چنانست که مهرش بدهی و بعد از آن با آن طرح مواصلة افکنی گفت مهر او چه باشد گفتند این که سه بار بر پیغمبر آخر الزمان (ص) و اهل بیت او (ع) صلوات فرستی زیرا که اگر غرض وجود با وجود او نمی بود ترانمی آفرید آدم سه بار صلوات فرستاد و با او مواصلة کرد مروی است که ملائکه خواستند تا علم آدم (ع) را امتحان کنند گفتند این زن چه نام دارد گفت حوا گفتند چرا باین اسم مسمی شده گفت (لأنها خلقت من حی) جهت آنکه او را از زنده آفریده اند گفتند او را برای چه خلق کرده اند گفت تا با او انس گیرم و وحشت من زایل شود و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که چون آدم از گل و آب مخلوق شده و حوا از آدم از این جهت است که همت مردان در آب و گل است و همت زنان در مردان بدانکه هر ادبچینه دارنواست زیرا که لام از برای عهد است و غیر از آن معهود نیست و نزد بعضی بوستانی بوده از بساتین آسمان نه جنت الخلد زیرا که سکون آن دایمیست و تکلیف را آن منتفیست و خروج از آن متمتع و بعضی دیگر بر آنند که بوستانی بود از بوستانهای دنیا در زمین فلسطین با

میان فارس و کرمان که حقیقتاً عالی بجهت امتحان آدم خلق فرموده بود و لفظ اهبطوا مستلزم آن نیست که در آسمان باشد که هبوط بمعنی انتقال است از قبیل (اهبطوا مصرآ) یعنی منتقل شوید از این زمین بزمین هند و استدلال کرده اند بر اینکه جنة الخلد نبوده بآنکه ابلیس آدم را گفت (هل ادراك على شجرة الخلد) چه اگر جنة الخلد میبود آدم باین عالم میبود او را احتیاج بدلالات ابلیس نمی بود و اما اکثر مفسرین و حسن بصری و عمر و بن عبیدو و اصل بن عطا و بسیاری از معتزله چون جبائی و رمانی و ابن الاخشید و غیر هم بر آنند که جنة الخلد بود و خروج آدم از آن منافات ندارد زیرا که خلود در آن نسبت بمکلفین است نه مطلقاً و دیگر آنکه پیش از وصول مکلفان بآن بموجب (کلشیتی هالك الا وجهه) فانی خواهد شد پس خلود آن علی عمومه نباشد بلکه نسبت به اهل تکلیف باشد و بیاید دانست که امر بسکون پیش بعضی برای اباحه نیست بلکه بر وجه تعبد است و اکثر قائلند بر آنکه امر اینجا برای اباحه است زیرا که در این مأمور به مشتی و تکلیفی نیست تا امر برای تعبد باشد و بر این قیاس است قوله جل ذکره (و کلا) و بخورید ای آدم و حوا (منها) از بهشت یعنی از میوه های آن (زغداً) صفت مصدر محذوف است و تقدیر اینکه (اکلا و اسعآر افها) یعنی خوردنی بسیار و بافرانت و خوشحالی (حیث شئتم) هر جا که خواهید از بهشت و از هر چه اراده کنید حیث برای مکان مبهم است ای (ای مکان من الجنة شئتما) و توسیع این امر بر ایشان بجهت از احة علت است و ازاله غدر در تناول شجره منیه از میان اشجار آن یعنی مخطور نیست بر شما بعضی اکل و نه بعضی از مواضع جامعه مأکولات از جنت تا ایشانرا عذری نباشد در تناول از شجره واحده از میان اشجار جنة که فائت حصرند (ولا تقرأ) و نزدیک مشوید یعنی مخورید (هذه الشجرة) این درخت را که درخت گندم است بر شهر احوال (فتکوناً) پس باشید این هنگام که نزدیک شوید به این شجره (من الظالمین) از ستمکاران بر نفسهای خود یعنی از کسانی که حظ خود را از ثواب ناقص گردانیده باشند چه ظلم در اصل لغت بمعنی نقص است کقوله تعالی (ولم تظلم منه شیئاً ای لم تنقص) و چون بدلیل واضح و بیان قاطع ثابت شده که انبیاء معصومند از اول عمر تا آخر عمر پس این نهی تنزیهی باشد که عبارت از ترک مندوب و ترک اولی است نه نهی حتمی که از آنمفوری نیست زیرا که مخالفت از آن منافی عصمت

است بخلاف اول و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که (لا تقربوا هذه الشجرة) باینه معنی است که (لا تقربوها بالاکل) یعنی نزدیک خوردن آن مشوید و این دلالت میکند بر اینکه نهی متعلق با کُل شجره است نه بنزدیک شدن بآن موضع و اجماع مفسرین نیز بر این است و شبهه نیست که تعلق نهی بقرب که از مقدمات اکل است جهت مبالغه است و تأکید در نهی (اکل) آن و تنبیه بر آنکه قرب بشیئی مورت (میلان) قلب است باخذ آن و عدم قرب آن موجب عدم (اکل) آنچه اجتناب از موجب شیئی موجب اجتناب است از آن شیئی و در انوار نیز آورده که در این کلام مبالغتست در نهی و آن تعلق نهی است بقرب که از مقدمات تناول است بجهت مبالغه در تحریم آن و وجوب اجتناب از آن و تنبیه بر آنکه قرب از شیئی مورت و داعی میل است که اخذ جماع قلبست و (ملهی) آن از آنچه عقل و شرع مقتضی آنست کما روی (حبک الشیئی یعمی ویصم) یعنی سزاوار آنست که شما گرد این شجره نگردید که بر شما حرامست اکل آن تا مبادا در آن افتید و دیگر اکل آن را سبب این گردانیده که ایشان ظالمانی باشند که بر نفس خود ظلم کنند یعنی نقص حظ آن نمایند بجهت ایقان بچیزی که مخل است بکرامت و نعیم چه فاء مفید سببیت است خواه آنکه برای عطف بر نهی باشد که موجب جزم فعلست و یا جواب نهی که سبب نصب است و بدانکه شجره منیه نزد ابن عباس و اکثر مفسران خوشه گندم است و بروایت ابن مسعود و سدی درخت انگور و ابن جریر گفته که درخت انجیر بوده و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که آن درخت کافور بوده و نزد کلبی شجره العلم است و آن درختی بود در وسط فردوس اعلی که هر که از آن خوردی نیک و بد را بداندستی و یاد رختی بود که هر که از آن خوردی حدث او را طاری شدی و قول اول اشهر و اعرفست و صاحب انوار گفته که اولی آنست تعیین کرده نشود همچنان که در آیه معین نیست بجهت عدم توقف آنچه مقصود است بر آن و بیاید دانست که علم ما را اختلافست در آنکه جایز است که در ابتدای خلق قبل از کسب طاعت و ترک معصیت دخول بنده در بهشت بر سمیل تایید یانه بعضی گفته اند که جایز است که خدا تعالی بفضل خود بنده را از روی تایید ببهشت بر دانه بر وجه ثواب و جزا زیرا که این نعمتی است از جانب او سبحانه همچنانکه خلق عباد و تعرض ثواب نعمتی است از جانب او و بالقاسم بلخی بر آنست که جایز نیست زیرا که در این صورت حال خالی نیست که بنده در بهشت متعبد خواهد بود یانه اگر متعبد باشد پس ناچار باشد او را از ترغیب و ترهیب و وعده و وعید و این هنگام او را از برای مجازات و مکافات اعمال مرجعی باید و این منافی تایید است و اگر غیر متعبد است پس لازم آید که معطل و مهمل باشد و این منافات دارد بکریمه ای حسب الانسان ان یترک سدی و قوله تعالی (افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و ما خلقت الجن

والانس الایهبدون) واول اصح قولین است زیرا که ممکن است که خدا بتعالی بنده را در بهشت ماجأ سازد بفعل حسن و ترک قبیح پس آن مستلزم اهمال و عبث نباشد و مؤید اینست اینکه در آیه واقع شده که اطفال از روی تفضل در بهشت خواهند رفت نه بر وجه ثواب آورده اند که چون حقتعالی آدم را در بهشت بر سریر کرامت نشاند و تاج عزت بر سر او نهاد و لباس مفاخرت در بر او کرد و غلمان و ولدان در پیش او در مقام خدمتکاری تعیین فرمود و رضوان و حوران را در پایه ملازمت او مقرر نمود ابلیس عرق حسدش در حرکت آمده با خود در این فکر بود که بچه نوع آدم را از این منصب معزول سازد و چون حقتعالی او را از شجره مذکور نهی فرمود ابلیس فرصت یافته با خود گفت وقت آنستکه باغوا و اضلال او پر دازم و خود را از دغدغه فارغ سازم بیامد و در دهن مار در آمد و از وی درخواست که مرا با آدم رسان مار بدستیاری طاوس او را ببهشت رسانید پس ابلیس بیامد و در برابر آدم و حوا بایستاد و گویند که او از دهن مار بیرون نیامد بلکه بیک طرف دهن او آمده خود را با آدم و حوا نمود و آغاز گریه کرد ایشان او را شناختند با او گفتند چرا میگری می گفت بجهت موت شما و زوال این نعمت و کرامت از شما گفتند علاج این چه باشد گفت خوردن درخت خلد که موجب خلود و تابید شماست و اشارت بآن درخت منهی کرد گفتند ما را از آن نهی کرده اند چگونه با کل آن اقدام نمائیم گفت این نه از آن درختست که شمار از آن منع کرده اند سو گنبد یاد کرد که من در این امر نیک خواه شما ام و از محضر دولتخواهی شما را باین دلالت میکنم کما قال الله تعالی حکایة من قوله (هل ادلك علی شجرة الخلد و ملک لایلی و ما نهیکما ربکمما عن هذه الشجرة الا ان تکوناملکین او تکونامن الخالدین و قاسمهما انی لکمالممن الناصحین) و چون ایشان گمان نداشتند که کسی بنام حق تعالی سو گنبد بدروع خوردن بنا بر این بسخن او فریب خورده با کل آن شجره مشغول شدند (فازلهم) پس بلغز انید قدم آدم و حوا را (الشیطان) ابلیس بر تلمیس (عنها) از آن درخت یعنی از جهة آن شجره و وسیلة آن اصدار زلة ایشان نمود بسبب آن حامل ایشان شد بر ذلآیا آنکه ضمیر عنها راجع بهجت باشد یعنی ازلال و اذهاب ایشان نمود از بهشت (فأخرجهما) پس بیرون کرد ایشان را اسناد ازلال و اخراج ایشان به شیطان جهت آنستکه او سبب ازلال و اخراج ایشان شده و اگر نه حقیقة حقتعالی آدم و حوا را بیرون کرد (مماذا نافیه) از آنچه بودند در آن از مرتبه عظیمه و درجه رفیعه و اصناف نعمت و انواع کرامت بعضی گفته اند که چون ابلیس از سجود با نمود او را از بهشت منع کردند و نگذاشتند که بعد از آن بهشت رود کتوله تعالی (فأخرج منها فانك رجیم) پس و سوسه او از خارج بهشت بوده باشد

بحیثیتی که آدم و حوا آواز اورا شنیده باشند و گویند منع دخول او بر وجه تکره بود باین معنی که باهملت که بر طریقه کرامت در بهشت داخل نشود همچنانکه قبل از این باینظریقه داخل می شده نه منع او بر وجه مذله و مسارقت پس بنابراین آیه منافی دخول او نباشد و گفته اند که بصورت دابقه معثل شد بر وجهیکه خزنه بهشت او را نشناختند و بی بهشت در آمد و جمعی دیگر بر آنند که اتباع خود را فرستاد تا ازالال آدم و حوا کردند و اشهر آنستکه در دهن مار رفته در بهشت داخل شد (والعلم عند الله) و بدانکه اخراج آدم و حوا از بهشت نه بر سبیل عقوبت بود بلکه بجهت تغییر مصلحت بود یعنی بعد از تناول ایشان شجره منیه را حکمت و مصلحت الهی مقتضی اخراج و اهباط ایشان بود و ابتلاء او بتکلیف و مشقت و سلب البسه جنت چه آنکرامت و عزت بر وجه تفضل و امتنان بود پس اوسبحانه را جایز بوده که بجهت تشدید ابتلاء و امتحان آنرا از آدم سلب نماید و همچنانکه غنی را که فقیر میسازد و صحیح را سقیم و منحت و نعمت را بمعنت و نعمت بدل میکند و بعضی از علما بر آنند که بیرون آمدن آدم از بهشت ضروری بود اگر چه (اسکل شجره) واقع نمیشد زیرا که او برای زمین مخلوق شده بود بدلیل قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه لیکن خروج او از بهشت اگر بدون اسکل شجره واقع میشد اسهل میبود و چون بعد از آنکه متحقق شد اصعب نمود (و کاشفی) در روضه آورده که چون آدم و حوا شجره منیه تناول کردند اشگر بلا و ابتلا روی بدیشان نهاد فی الحال تاج شرف و افسر جلال از سر ایشان در افتاد و حلال بهشت از بدن ایشان فرو ریخت و رضوان و حوران و ولدان که در ملازمت ایشان بودند فرار نمودند و چون ایشان برهنه و بی کس ماندند بگریه در آمده بجانب هر درخت که میشتافتند از ایشان دور میشد و از هیچ برگ نوائی نمی یافتند و چون آدم از خجالت برهنگی بهر طرف میگریخت و در پس هر درخت پنهان میشدند رسید که یا آدم فرار ما ای آدم از ما میگریزی آدم عز جواب داد بل حیاء منک بلکه از شرم گناه خود سرگردان شده ام و چگونه گریزم که از حضرت تو گریختن ممکن نیست و نعم ما قیل (بیت) کجاروم که بغیر! زدرت پناه ندارم جز آستانه لطف پناه گاه ندارم عاقبت بیک انجیر خود را پوشانید و چون فرمان در رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا بگرفت و روی بیرون نهاد و هر دم میگریست که شاید شب غم را صباحی و در بسته را مفتاحی بدید آید از هیچ طرف رایحه مرادی بمشام امیدش نمیرسید و چون خواست که بیرون آید از بهشت کلمه طیبه (بسم الله الرحمن الرحیم) بر زبان راند جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگوار گفتی زمانی باش شاید از افق غیب اختر نجات درخشان گردد و از مطلع امید کو کب خلاصی طلوع نماید خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا بیرون رود گفت الهی ترا باسم (رحمن و رحیم) خوانده است بروی رحمت فرماندا رسید ای جبرئیل مراد حمت کم نیست و از رحمت کردن مالال ندارم اگر امروز بروی رحمت کنه بر یکتن رحمت کرده باشم میخوام که فردا که آدم روی

بهشت نهد و هزاران عاصی از فرزندان همراه داشته باشد آنگاه بر ایشان رحمت کنم تا سعت رحمت من آشکارا گردد و صاحب بحر الحقایق آورده که آدم بدان سبب مامور شد که از بهشت بیرون رود که با عشق الهی در آمیخت و با شاخ شجرهٔ محبت او در آویخت و عشق و محبت را دار الملام باید نه دار السلام چه عشق خواستگار ملامتست و عقل جو بای راحت و سلامت و لهذا یکی از اکابر شجره منبیه را بنهال محبت تاویل فرموده و در نفس الامر آنرا برای آدم آفریده بودند و سبب نبی از آن غنچ و دلال محبوبی بود که حسن و جمال بدان آشکارا میگردد تا تا حریص و ترغیب طالب کند بدان که (الانسان حریص علی ما منع) یعنی طبیعت آدمی افتضا می کند که از هر چه او را نبی کنند حریص بر طلب آن بیفزاید و می کند اگر نبی بدان متعلق نشدی آدم را بجهت استیفای مرادات نفس و استکمال لذات آن پروای میوه محبت نبودی چه محبت غذای روح نیست و کسیکه بتربیت جسم اشتغال نماید فراغت پرورش روح ندارد پس بجهت این حکم شد که ای آدم اگر آسایش می طلبی اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجره منبیه مگردنابا استعجاب محنت محبت از جمله ستمکاران نباشی بر نفس خود زبیرا که نوش محبت بی نیش بلیه محنت نیست محنت و محبت مجانس هم و توام و بلاء و ولا متلازمان یکدیگرند کما قبل (بیت) هر که دعوی محبت ساز کرد در صد در غم برخ خود باز کرد و از بعضی عرفا منقولست که پیش از وجود آدم و حوا محبت و عشق مظهری می جستند چون ملائکه را استحقاق مظهریت آن نبود در کنج خلوف و گوشه فراغت می غنودند تا بدبها طاعت ابلیس و طنطنهٔ عبادت شش هزار ساله او در ملک و ملکوت افتاد عشق خواست که تا دست در کمر مواصله او در آورد سلطان غیرت بانک بروی زد که حریف خود را بشناس عشق دیگر بار در پس حملهٔ غیب نشست و در بروی جن و ملک در بست تا وقتی که آدم از کتم عدم خیمه بفضای شهود زده قدم در عالم وجود نهاد عشق را در صورت شجره منبیه باو نمودند و اله جمال او شد خواست که همانجا با او عقد وصال بندد گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید منزل این کارخانه دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت یافت نیست از راحة بهشت کاری نگشاید گریه و زاری زندانیان مضیق دنیا بکار آید پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت بتنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت رویگردان شده روی بگرداب ملامت و محنت نهاد و از گلشن فرح متوجه گلشن تر حشد گلزار نعمت را بخارستان نعمت مبدل ساخت و از ذروهٔ جاه کرامت بحضیض چاه محنت افتاد و از مرتبهٔ قربت رو بیادیه غربت آورد و در کات کلفترا بر درجات انس و الفت اختیار کرد و قدم از صومعه شاد گامی جنت علیا بیرون نهاده ساکن نمکده دنیا شد کما قال الله تعالی (وَقُلْنَا) و گفتیم آدم و حواری (اِهْبِطُوا) فروروید از بهشت بمادون او که دنیا است ضمیر فاعل راجع بآدم و حواست لقوله تعالی (قال اهبطا منها جميعا) و ایراد آن در صورت جمع جهت آنست که

ایشان اصل آدمیاند فکان ایشان جنس جمیع بشر ندیعنی گویا جنس انسان در ذات ایشان مضمراست و یا جمیع ضمیر بنا بر عادت عرب باشد که تشبیه را بصورت جمع ایراد میکنند کقوله تعالی (و کنا لحکمهم شاهدین) که مراد داود و سلیمانست و قوله تعالی (فان کان له اخوة و اخوان) و یا آنکه راجع بآدم و حوا و ابلیس است و بنا بر این اخراج ابلیس از جنة ثانیاً بعد از دخول او بود در بهشت بر سبیل مسارت بجهت و سوسه یا مراد خروج آدم و حوا باشد از بهشت و خروج ابلیس از آسمان بزمین و یا آنکه راجع بآدم و حوا و حییه و طاوس باشد و این خالی از بعدی نیست زیرا که حییه و طاوس قبل از آیه معهود نشده و کنایه غیر مذکور مستحسن نیست مگر در صورت عدم لبس کقوله تعالی (حتی تورات بالحجاب و قوله ما ترک علی ظهرها من دابة) و یا مراد آدم و حوا و سوسه باشد و این نیز ضعیف است و غیر بلیغ و بر هر تقدیر حقتعالی امر کرد ایشانرا که از این مقام عالی دور شوید و روی بزمین کنید (بعضکم) در حالتیکه برخی از شما (بعض عدو) مر بر خی دیگر را دشمنند چه ابلیس و ذریه او دشمن آدم و ذریه اویند و بعکس و عداوت آنها جهت کفر و طغیان است و عداوت آنها جهت ایمان و اذعان و بنا بر آنکه ضمیر راجع بآدم و حوا باشد معنی آنستکه ای آدمیان شما بجهت و سوسه شیطانی دشمن یکدیگریند و بدانکه عدم ذکر او و حالیه بجهت آنستکه (مستغنی عنه) است بضمیر و تقدیر این است که (متعادین بیغی بعضکم علی بعض بتضلیلله) و فایده ذکر این جمله حالیه تحذیر بندگان است از اطاعت شیطان نه که معادات نیز داخل امر باشد زیرا که آن داخل ماموریت ابلیس است بعداوت که مستلزم فعل قبیح است (تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا) پس امر مختص است بذی حال نه آنکه شامل حال نیز باشد (و اکم) و مر شمار است و ذریه شما را (فی الارض) در زمین دنیا (مستقر) موضع قرار یعنی آرامگاه و میتواند بود که بمعنی مصدر باشد یعنی قرار گرفتن و بر همین قیاس است قوله (ومتاع) و حای بر خورداری و منفعت یا بر خوردار شدن (الی حین) تا هنگام رسیدن آجال یا تا وقت قیام قیامت و بدان که حین در غیر این موضع اکثر استعمال او نزد فقهاء در شش ماهست بدلیل قوله تعالی (توتی اکلهما کل حین باذن ربها) و لهذا اگر شخصی نذر را بحین منوط سازد نزد فقها مرادش ماهست آورده اند که مردی نزد ابوبکر آمد و گفت نذر کرده ام که حینی باهل خود سخن نکنم تا چند وقت مر با او سخن نباید گفت گفت تا قیامت گفت از کجا میگوئی گفت از اینجا که متاع الی حین بنزد عمر رفت و از او پرسید گفت تا چهل سال گفت بچه دلیل گفت جهت آنکه حقتعالی فرموده که (هل اتی علی الانسان حین من الدهر) و گل آدم چهل سال میان مکه و طایفه افتاده بود پس نزد عثمان آمد و گفت

توجه می گوئی گفت يك سال گفت بچه جهت گفت بدلیل قوله تعالى (اكلها كل حين باذن ربها) پس بخدمت اهیر المؤمنین عليه السلام آمد و گفت شما چه می فرمائید در این باب فرمودش ماه بدلیل (توتی اكلها كل حين باذن ربها) چه گاه هست که درخت در هر سال دوبار بر میدهد مردخوش حال گشت و گفت (الله اعلم حيث يجعل رسالته) و مخفی نیست که آیه دلالت میکند بر آنکه حق تعالی مرید معصیت و مانع بندگان از طاعت و مخرج ایشان از عبادت نیست و سبب معصیت نمی شود زیرا که همه این را نسبت با بلیس داده و سببیت معاصی را اسناد بوسوسه او کرده و در روضه آورده که در آثار وارد گشته که چون ندای اهبطوا بر آمد و حکم شد که همه بزمین فرورید آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا از این مرتبه رفیع تر تنزل کنیم و میل بهبوط نمائیم که نوبت معزولی رسید و محضت غریبی و بی کسی پیش آمد در این اثنا جبرئیل آمد و گفت ای آدم حکم چنین است که دست از حوا برداری و مفارقت او را بر مواصلت اختیار کنی و هر يك بجائی دیگر روید پس آدم دست از حوا برداشت و هر يك روی بطرفی آوردند و بگریه و زاری مشغول شدند اما آنکه بتعجب استاده مینگریستند و بر غرقه و کر به آدم و حوا میگریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند و هیچ کدام از هم خبر نداشتند آدم بسر کوه سرانندید افتاد و حوا بر ساحل دریای هند در موضعی که آنرا جده گویند فرود آمد آدم دو بیست سال بر سر کوه سرانندید میگریست ابن عباس روایت کرده که هر گاه آدم ترک مندوب خود را یاد کردی بیهوش شدی بعد از آن ندای سیدی بجبرئیل که مونس آدم شو که غریب است و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی دیگر باش تا غم دل با تو بگویم و بعد از زمانی دیگر که عزم رفتن کردی و از چشم آدم غایب شدی چندان بگریستی و بنالیدی که مرغان هوا را بر او رحم آمدی و چندان آب از چشم او روان شدی که از هر دو چشم او دو چشمه آب روان گشتی و حوا نیز بر ساحل جده میگریست و ناله و زاری میکرد در روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجا است گفت بر کنار دریا در فراق تو گریان و نالانست و از حال تو هیچ خبر ندارد آدم از استماع این سخن بیهوش شد جبرئیل سر او را بر کنار خود نهاد تا گاه در آن بی هوشی دید که حوا بر کنار دریا نشسته میگرید و میگوید (حیبی آدمی اجایع انت ام شعبان) ای دوست من آدم و ای مونس و همدم گرسنه یاسیری (الابن انت ام عریان) آباتو برهنه یا پوشیده (انائم انت ان یقظان) آیدار خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد تا گاه باهوش آمد و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد آدم صورت واقعه باز نمود و چنان بدر بخروشید که جبرئیل بناله در آمد و مناجات کرد که الهی بر این دو غریب فرمانده رحمت کن خطاب رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک رسید که شب فراق بسر آید و ماهم را از مشرق امید بدر آید و در روایت آمده که حق تعالی بسبب سه چیز بر آدم رحم کرد حیا و بکاو دعا و ماحیای او بمثابه بر او غالب بود که

شهر بن حوشب گفته که چون بزمین سرانندیب آمد سیصدسال از شرمساری سر بالا نکرد و آسمان را ندید و اما بکای او بمرتب بود که در اخبار آمده که اگر گریه تمام اهل دنیا را نسبت دهند بگریه داود بیغمبر علیه السلام هنوز گریه او بیشتر بود و اگر بکای اهل عالم و بکای داود علیه السلام را نسبت بگریه نوح ملاحظه کنند بکای نوح از آنها زیاده بود و اگر گریه مجموع عالمیان و گریه داود و نوح را برابر کنند با گریه آدم بکای آدم از همه بیش بود در عیون اخبار الرضا از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که آب دیده آدم چون سیلی بیرون میآمد از دیده راست او مانند دجله و از چشم چپ او مثل فرات مرویست که آدم علیه السلام مدت دوست سال چندان باران حسرت از او بر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخساره مبارک او دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمه روان شد مرغان هوا از آب دیده آدم علیه السلام میخوردند و بایکدیگر میگفتند این چه خوش آبی است که ما خوشتر از این آب نخورده ایم آدم گمان کرد که مرغان این سخر از روی طنز میگویند آهی سرد از دل پر در دبر آورد و زار زار بگریست و بنالید و گفت بار خدایا حال من بدانجا رسید که مرغان هوا آب دیده من سخریه میکنند خطاب آمد که ای آدم مرغان راست میگویند ماهیچ جوهری نفیس تر از آب دیده نیازمندان نیافریده ایم و اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اهل بیت اطهار او علیهم السلام چنانکه در روایت ثابت شده که حقتعالی چون آدم را بیافرید و در او نفخ روح فرمود باز نشست و عطسه داد و بالهام الهی گفت الحمد لله حقتعالی فرمود (یرحمک ربک و لذلك خلقتک) خدا بر تو رحمت کند و ترا از بهر رحمت خلق فرموده و بعد از آن که او را با آسمان بردند بر ساق عرش اشباحی دیدان نور بر صورت خود و نام هر یک بر بالای سر او نوشته گفت خداوندند پیش از من و صورت من خلقی آفریده گفت نه گفت پس اینها کیستند فرمود فرزندان تو و اگر نه غرض وجود ایشان نبودى ترا هرگز نیافریدمى گفت پس اینها گرامی تر بن بندگان تو اند گفت آری این نامها را یاد گیر تا باشد که در وقت فروماندگی بفریاد تو بر سند آدم علیه السلام آن نامها را تلقی نمود چنانکه حقتعالی از این خبر میدهد که (فَلْتَلَقِ اٰدَمَ) پس فرایش آمد آدم بفراتن گرفتن و قبول نمودن (مِنْ رَبِّهِ) از پروردگار خود (كَلِمَاتٍ) سخنان بابرکت و عظمت که آن اسمای آل عبا است بر روایت مذکور و این کثیر بنصب آدم و رفع کلمات میخواند یعنی فرایش آمد و رسید بآدم آن کلمات بابرکت و چون وقت قبول توبه او رسید جبرئیل علیه السلام فرمود ای آدم مگر آن نامهای که در ساق عرش نوشته دیدی فراموش کردی آدم چون این بشنید دست برداشت و با حضرت قاضی الحاجات آغاز مناجات کرد و گفت یا رب بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و حسین الاتبت الی) بار خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا بشرف

قبول از زانی فرماد در بعضی روایات آمده که چون آدم این دعا کرد خطاب آمد بوی که ای آدم تو این نامه‌ها را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام نامی ایشان را باسم سامی توفیق دیدم دانستم که گرامی - ترین آفریدگان بحضرت تو ایشان توانند بود القصد چون آدم بحضرت خاتم (ص) و اهل بیت او طیبه استشفاع نمود (فَتَابَ عَلَيْهِ) پس باز گشت حقتعالی بر او بر رحمت شامله خود بعد از آنکه نظر تفصل خود را از او برداشته بود و توبه او را بهیچ قبول رسانید بدانکه اصل کلمه و کلمات (کلمت) که عبارت از تأثیر بسته که (هدرک) میشود بینکی از خاصه سمع و بصر مانند کلام و جراحات و ترتب توبه بفا بنا بر آنستکه تلقی کلمات متضمن معنی توبه است که آن اعترافست بذنوب و ندامت بر آن و عزم بر عدم عود بآن و اکتفا بذکر آدم جهت آنستکه حوالتابع او بود در حکم و لهذا ذکر نسادرا اکثر قرآن و سنن مطویست و توبه در اصل لغت بمعنی رجوعست لیکن هر گاه بنده بآن موصوف شد بمعنی رجوع است از معصیت بطاعت و هر گاه حقتعالی بآن متصف گشت بمعنی رجوعست از عقوبت بمغفرت پس قول او سبحانه (إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ) باین معنی است که بدرستی که خدایتعالی اوست نیک رجوع کننده از عقوبت بمغفرت و نیز بمعنی معنی آنستکه اوست بسیار یاری دهنده بر توبه گردن (الرَّحِيمُ) بسیار بخشنده و مهر بان بر بندگان و در جمع بین الوصفین و عده ایست هر تأثیر با احسان با وجود عفو و مغفرت و مفسران را در کلماتیکه منشأ قبول توبه آدم شد چند قول دیگر هست حسن و قتاده و عکرمه و سعید بن جبیر بر آنند که آن کلمات اینستکه (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) و از مجاهد منقولستکه آن کلمات این بود که اللَّهُمَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبَّانِي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ اللَّهُمَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ رَبَّانِي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبَّانِي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَتُبَّ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) و گویند که این کلمات بود که سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى جَدُّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ و بعضی گفته اند که آن تسمیحات اربعست یعنی (سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ) و ابن میثم در شرح نهج البلاغه آورده که از ابن عباس منقولستکه حقتعالی نسک حج را و کلماتی را که گفته میشود در آن یعنی (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ لِأَشْرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ) تعلیم آدم و حوا کرد و ایشان بهمان نظریه حج کردند و چون فارغ شدند و وحی فرستاد بایشان که قبول توبه شما کردم مرویست که منشأ قبول توبه آدم آن بود که هفت بار طواف کعبه کرد و کعبه در آن روز تلی سرخ بود و دور کعبت نماز بگذارد و بعد از آن مستقبل کعبه شد و گفت (اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ سِرِّي وَعَلَانِيَتِي

فاقبل معذرتي و تعلم حاجتي فاعطني سؤلي و تعلم ما في نفسي فاغفر لي ذنوبي اللهم اني اسئلك
ایمانا تباشر به قلبي و یقینا صادقاً حتی اعلم انه لن یصیبني الا ما کتبت و الرضا بما قسمت لی) پس
باری تعالی وحی فرستاد باو که ای آدم آمرزیدم ترا هیچ کس از ذریه تو این دعا نخواند مگر که گناهان
اورا بیامرزم و کشف غموم او کنم و فقر را از او نزع نمایم و نعم دنیا را متوجه او سازم و روایتی دیگر از
ابن عباس منقولست که آن کلمات این بود که آدم گفت که یارب (اللهم تخلقنی بیدک) بار خدایا نه مرا
بید قدرت خود بیافریدی فرمود بلی بعد از آن گفت یارب (اللهم تنفخ فی روحک) نه روح خود را در من
دمیدی فرمود آری گفت یارب (اللهم تسکنی جنتک) نه مرا در بهشت خود جای دادی فرمود نعم گفت
یارب (اللهم تسبق رحمتک غضبک) نه رحمت تو بر غضب تو پیشی گرفته فرمود بلی گفت (فلهم اخر جنتی)
پس چرا مرا از بهشت بیرون کردی گفت بجهت ترک مندوب تو گفت یارب (ان تبت و اصلحت اراجعتنی
انت الی الجنة) اگر توبه کنم و بصلاح آرم کار خود را مرا ببهشت رسانی فرمود نعم گفت یارب توبه کردم
و از آن پشیمان شدم و عزم جزم کردم که من بعد ترک مندوب نکنم پس حق سبحانه توبه او را قبول فرمود
و اصح روایت آنست که حق سبحانه باستشفاع آل عبا قبول توبه آدم کرد چه این روایت از ائمه صادقین علیهم السلام
مأثور است و در کتب بعضی از مخالفین نیز مسطور است و از آن جمله ابن مغازلی شافعی که یکی از اعظم اهل
سنت است روایت کرده باسناد خود از ابن عباس که او فرمود من از حضرت رسالت (ص) پرسیدم که یا رسول الله
آن کلمات که آدم از پروردگار خود تلقی نمود و آنرا وسیله قبول توبه خود گردانید کدام کلمات بود
حضرت فرمود که آن اسم من و علی و فاطمه و حسن و حسین بود که آدم از پروردگار خود تلقی نمود و
آنرا وسیله شفاعت خود ساخت و گفت خداوند با رحمت این اسامی و قدر و مرتبه محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین که توبه من قبول کنی و از آنچه از من صادر شد در گذری حق تعالی از برکات این اسما از ذلت
او در گذشت و او را بر گزید و تاج اجتناب بر سر او نهاد و بر لیب منصف و مستر شد عارف مخفی نخواهد بود که
آن کسر که آدم با وجود مرتبه نبوت شفیع خود سازد و بوسیله آن مکرر و معتبتی شود درجه او عند الله اعلی
از درجه سایر اصحاب و مرتبه او از مرتب جمیع مهاجرین و انصار خواهد بود و این خبر را ابو عمرو بن
مقدم که یکی از علمای اهل سنت است روایت کرده از سعید بن جبیر از ابن عباس پس باید که تو بعین انصاف در
این مبحث نگری و ملاحظه مضمون این حدیث نمائی که بطریق اهل سنت در شأن عالیشان علی بن ابی طالب
علیه السلام واقع شده و بعد از آن رجوع کنی از آنچه اهل سنت در کتب خود تصریح کرده اند که افضل ناس بعد از
مصطفی (ص) شیوخ نلته اند و بعد از آن علی بن ابی طالب علیه السلام تا بر تو واضح شود که در این مبحث جا حد و
مکاپر و معاندان این دو فرقه کدامند و بدانکه در توفیق بین الروایات میتوان گفت که آدم علیه السلام ادعیه

مذکوره را خوانده باشد، و مناجات مذکوره بعرض رسانیده و بعد از آن استشفاع نموده بآل عبا چه میان آنها منع جمع نیست و بیاید دانست که توبه انبیا و ائمه هدی علیهم السلام عبارتست از عزم بر عدم توبه و ندامت شدن از ترک آن و توبه غیر ایشان از اهل ایمان و کفر عزمست بر عدم فعل قبیح و پشیمانی از معصیت و کفر و بدانکه جمیع اهل اسلام متفقند بر سقوط عذاب نزد توبه که عبارت از ندامت است از همه قبایح ماضیه و عزم بر عدم اتیان بآن در مستقبل و توبه از امر قبیح با اقامت بر فعل قبیح دیگر که عالم بقبح آن باشد یا معتقد آن صحیح است نزد اکثر متقدمین و صحیح نیست نزد ابی هاشم و اصحاب او و دلیل متقدمین آنست که همچنان که جایز است اجتماع امتناع از قبیح بجهة قبح آن با فعل قبیح دیگر و اگر چه عالم بقبح آن باشد جایز است ندامت از قبیح با قیام بر فعل قبیح دیگر و این قول اصولیست و اختلاف کرده اند از توبه نزد نزع یا ظهور علامت قیامت و حدیث مشهور صحیح متواتر از پیغمبر (ص) دلالت می کند بر آنکه توبه صحیح حسرت و اگر چه روح بحسرت رسیده باشد القصد حقیقتی است بعد از توبه آدم و حوا از رخصت از دلایف و اقتراب داد در زمین مز دلفه و مشعر و جمع و قبل از رسیدن ایشان باین موضع تعارف ایشان در عرفات واقع شد در روز عرفه و تمنای مغفرت و آمرزش در منی نمودند و لهذا این مواضع باین اسامی موسوم شدند و چون سوسه ابلیس سبب زیادتى مشقت و مزیت امتحانست در ادای طاعت و آن موجب کثرت ثوابست در امتثال حضرت عزت چنان که حدیث مشهور (افضل الاعمال احمزها) مخبر است بر آن از این جهت حقیقتی در حین هبوط آدم علیه السلام و حوا ابلیس را نیز بهبوط امر کرد و فرمود (فَلَمَّا اهْبَطُوا) گفتیم ما که فروردید (منها) از بهشت یا از سموات (جمیعاً) همه شما زمین و درانوار و غیره آورده که اگر چه امر بهبوط قبل از این سمت ذکر یافته بود اما ایراد آن اینجاست تا کید است و تقریر چنان که لفظ جمیعاً دلالت می کند بر این و یا آنکه هبوط در اول از بهشتت با آسمان دنیا و در دوم از آسمان دنیا، زمین و یا بجهة اختلاف مقصود زیرا که اول دالست بر این که هبوط ایشان بدار الابتلا در حالت معادات ایشانست و عدم خلود ایشان در آن و در دوم مشعر است بآن که هبوط ایشان بجهة تکلیف است بعبادت و محترزشدن از معصیت و اگر چه اصل هبوط یکیست و این از قبیل اینست که گویند اذهب مصاحباً و اذهب سالماً و اگر چه ذهاب یکیست و دیگر تنبیه است بر آنکه مخافت اهباطی که مقتدرن یکی از امر معادات و عدم خلود و از امر تکلیف باشد کافست هر کسی را که جازم باشد اینکه باز ایستد از مخالفت حکم خدا چه جای آنکه مقتدرن بهره دو باشد و اشعار بآن که احدهما کافست هر کسی را که اراده تذکیر نماید و جمیعاً حالست بحسب لفظ و تأکید بحسب معنی کانه قیل اهبطوا انتم اجمعون و لهذا مستدعی اجتماع همه ایشان نیست بر هبوط در زمان واحد کقولك جأوا جمیعاً و مؤید این که تکرار امر بهبوط بجهة اختلاف مقصود است که آن دلالت اول است بر هبوط در حالت معادات و عدم

خلود و ثانی بر تکلیف بطاعت و احترام از ازمعصیت اینست که بعد از امر به بوط اول فرمود که (بعضکم لبعض عدو و لکم فی العرض مستقر و متاع الی حین) و بعد از این به بوط فرمود که (فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ) پس اگر بیاید بشما خطاب بآدمست و حوا و ذریه ایشان که در ایشان مضمهر بودند یعنی ای مردمان اگر بیاید بشما (مِنِّي هُدًى) از جانب من دلالتی و بیانی از ارسال رسل و انزال کتب (فَمَنْ تَبِعَ هُدًى) پس هر کسانى که متابعت و پیروی کنند دلالست و بیان مر (وَالْخَوْفُ) پس هیچ خوفی و ترسی نیست از حلول مکاره و نکال (عَلَيْهِمْ) برایشان چه ایشان از عذاب و عقاب ایمنند (وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) و نه ایشان اندوهناک شوند از قوت مقاصد و مطالب از ایشان زیرا که به نیل مرادات فایز خواهند شد بدانکه شرط ثانی با جواب جواب شرط اول است و ما مزیده است که این شرط بآن مؤکد شده و لهذا تا کید فعل بنون مستحسن است و اگر چه فعل در معنی طلب نیست و معنی اینست که (ان یا تینکم منی هدی بانزال او ارسال فمن تبعه بخا و فاز) و در کشف آورده که ذکر حرف شك با آنکه هدایت حاصلست بجهة تنبیه است بر آنکه ایمان بخدا و بوحدانیت او مشروط ببعث رسل و انزال کتب نیست چه ادله عقلیه باعث است بر وجوب ایمان و اگر چه رسول و کتاب مبعوث و منزل نشده باشد و در کشف گفته که بجهة اشارتست باین معنی که اگر هدایت دیگر از نزد خدا نیاید هدایت اولی که بآدم انعام فرموده از علم اسماء و غیر آن کافیست و اینکه صاحب انوار تعلیل آن نموده باینکه تا اشعار باشد بر آنکه انزال و ارسال تفضلی است و هیچ کدام فی نفسه واجب نیست عقلا بنا بر آنست که نزد شافعی انزال و ارسال واجب شرعیست نه عقلی و حق آنست که واجب عقلیست بجهة اجماع اهل البیت علیهم السلام بر این و دلایل باهره بر بطال آن و حقیقه این در علم کلام و علم اصول فقه مبرهن شده و علامه در تصانیف خود آنرا بر وجهی دلپذیر در سلك تحریر و رسمت تقریر کشیده و تکرار لفظ هدی بدون اضممار اشعار است بر آنکه ثانی اعم است از اول زیرا که مراد آنست که کسانیکه آمد با ایشان رسول و کتاب و ایشان تابع رسول و کتاب و مقتضای عقل خود شدند که آن شهادت عقلست بر وجوب تبعیت پس هیچ خوفی نیست ایشان را در نشأ آخرت و بدانکه خوف مستعملست در مکر و هوی که متوقع باشد و حزن در مکر و هوی که واقع شده باشد یعنی ایشان را در آخرت خوف توقع مکاره نباشد چه جای آنکه با ایشان حلول کند و حزن نشود بر فوت امر محبوب و مرغوب از ایشان حاصل که حقتعالی در این آیه نفی عقاب اهل ایمان کرده و اثبات ثواب برای ایشان فرموده بر اكد وجه و ابلغ آن و بعد از آن در باره کفار میفرماید که (وَالَّذِينَ كَفَرُوا) و آنانکه پوشیدند حق را که ایمانست (و كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) و تکذیب کردند دلایل و وحدانیت ما و بعثت رسل و انزال کتب ما را (أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ) آن گروه

اهل آتش دوزخ اند (هم فيهما خالدون) ایشان در آن آتش جاوید مانند گانند این آیه عطفست بر
 فمن تبع تسا آخر و قسم آنست کسانه قال (ومن لم يتبع بل كفر وباللهم كذبوا بآياته) پس
 جار و مجرور در آیه متعلق بکذبوا است و جار و مجرور فعل اول محذوفست و می شاید که
 هر دو فعل متوجه باشد بر جار و مجرور و معنی این که (کفر و آبا یا تاجنا و کذبوا بهائسانا) و آیه
 در اصل لغت بمعنی علامت ظاهره است و اطلاق آن بر مصنوعات باعتبار دلالت آنست بر وجود صانع و
 علم و قدرت او و هر طایفه از کلمات قرآن که متمیز از غیر خود باشد بجهة فصل نیز آیه می گویند چنانکه در
 مقدمه مذکور شد و اشتقاق آن از ای است لانهاتمین ایامن ای یعنی هر کدام را از غیر متمیز می سازد
 و یا از وی الیه و اصل آن آیه است یا اویه مانند تیره که عین او با لثف مبدل شده بغیر قیاس یا از اویه یا
 اویه چون رهکه یا از اویه مانند قائله که بجهة تخفیف حذف همزه شده پس مراد از آیات یا آیات
 منزله است یا اعم از منزله و معقوله و بدان که آیات مذکور داند بر آن که جنت مخلوقست و موضع آن
 در جانب فوقست نه آن که در قیامه مخلوق خواهد شد چنانکه زعم بعضی است و توبه مقبول در گاه احدیت است
 و متبع هدی عاقبت آن معمونسست و هدایه گاه هست که متحقق میشود که با آن اهدا نباشد اهدا حاصل
 نمی شود مگر با اتباع و قبول هدایت و عذاب کفار بر سبیل ناید است و غیر کفار در دوزخ مخلدند و خواهند بود
 بدلیل هم فیها خالدون که مفید حصر است و حشویه متمسک شده اند باین قصه بر عدم عصمت
 انبیا از چند وجه یکی آنکه آدم پیغمبر بود و ارتکاب منهی عنه نمود و هر تکب منهی عنه عاصی است دوم
 آنکه آدم جهت ارتکاب آن از ظالمین است سیم آنکه حقتعالی اسناد عصیان و غی باو کرده و فرموده
 (وعصی آدم به فغوی) چهارم آنکه تلقین توبه کرده او را توبه رجوع است از ذنب (ندم) بر فعل
 آن پنجم اعتراف کرده بآنکه او از خاسر است اگر مغفرت الهی شامل حال او نشود لقوله تعالی وان لم
 تغفر لنا و لرحمننا لکنونن من الخاسرین) و خاسر عاصیست ششم آنکه اگر ذنب از او واقع نمی شد مأمور
 نمی شد بهبوط از جنت که دار سلامتست بدار بلیه و جواب از این آنست که مراد نهی تنزیهی است و عدم ترك اولی
 و این موجب معصیت نیست تا منافی عصمت باشد و اسناد ظلم و خسران با وجهت آنست که بجهت ترك اولی
 خاسر و ظالم حظ نفس خود شد که آن محرومی بود از ترتب مئو بت بر فعل ندب و اسناد غی و عصیان با و دره وضع
 خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مأموریت او توبه بجهة تلافی آن چیزی بود که از او فوت شده بود
 از ندب و جاری شد بر او آنچه جاری شد بر ای معاتبه بر ترك اولی و وفای آنچه بملائکة قبل از خلق او گفته بود
 و هبوط او از جنت بجهة ترك اولی بود نه معصیت و اینکه اهل سنت گفته اند که جایز است صدور مطلق
 معصیت از انبیا قبل از بعثت و بر سبیل سهو و نسیان نه مطلقا وقوع صغیره از ایشان عمداً و سهواً قولیست
 باطل چه مخالف اجماع امامیه است و نیز وقوع مطلق ذنب از انبیا (ع) عمداً و سهواً موجب تنفر مردمانست

از ایشان که ناقض غرض بعث ایشانست و مزیت بیان در این مبحث در کتب کلامیه و در کتاب تنزیه الانبیاء
 اوضح و امتن و جوه مبرهن شده و نسبت نسیان و عدم عزم باو در آیه (و لیم نجد له عزمها) بر ظاهر معنی
 خود نیست چنانچه در موضع خود بیاید انشاء الله تعالی و در آثار آمده که مهبط آدم کوه سرانندیب
 بود که در ازترین کوه هند است و مهبط حوا جدہ چنانکه گذشت و مهبط ابلیس زمین عراق و مهبط هار
 اصفهان و مهبط طماوس کابل و قبل از آن که آدم را با آسمان بر نند طول قامت او هزار گز بود و در روایت
 آمده که در حالت قیام سر او محاذی ابر بود و چون هوام و سباع از او هر اسان بودند حقتعالی در حین
 هبوط قامت او را شصت گز کرد و چون بزمین آمد عصائی از مورد بهشت که چهل گز طول آن بود همراه
 خود آورد و آن عصا بر سهیل تناب و توارث بموسی ع رسیدہ در خبر است که آن عصا در حین هبوط سبز بود
 و پر برک و چون هوای دنیا باو خورد بر گهای او خشک گشت و از او ریخته شد و جمیع انواع طیب که از
 زمین هند حاصل می شود اصل همه آن از آن اوراق است و در تفسیر اهل البیت (ع) از ابی جعفر (ع) نقلست
 که آدم (ع) نهصد و سی سال داشت و در روز جمعه بعد از زوال روح در او دمید شد و مدفون او در مکه
 است و بر روایت دیگر آدم بانوح (ع) ضجیع امیر المؤمنین (ع) است در زمین اطهر نجف عالی ساکینا الصلوة
 والسلام و بیاید دانست که چون حقتعالی در آیات مذکوره ذکر دلایل توحید و نبوت و معاد فرمود در
 عقب آن بجهت تقریر و تأکید آن دلایل تعداد نعم عامه نمود چه نعم مذکوره از حیثیت آنکه حوادث
 ممکنه اند دلالت می کنند بر وجود حدیث حکیم که خلق و امر بید فرمان او است و از شریک و ندمنزه و میرا
 است و از حیثیت آنکه صدور اخبار بآن بر نحوی که در کتب سابقه مثبت است از کسی است که متعلم بآن
 کتب نشده و ممارسته بهیچ شیئی از آن نکرده اخبار بغیب است و معجز صریح که دلالت بر نبوت کسی می کند
 که خبر از آن می دهد یعنی حضرت خاتم الانبیاء (ص) و از حیثیت آنکه آن نعم مشتملند بر خلق انسان
 و اصول ایشان و بر آنچه اعظم از آنست از سموات و ارضین دلالت می کند بر آن که حقتعالی قادر است
 بر اعاده ایشان همچنان که قادر است بر ابداع ایشان و غیر ایشان بعد از آن اهل کتاب را مخاطب کرد
 و امر نمود ایشان را بتذکر نعمی که او سبحانه بفضل عمیم خود بایشان انعام فرموده و بوفانمودن بهبود
 او سبحانه که آن اتباع حقست و اقتفاء حجج بینات تا آنرا منظور امت داشته بحضرت خاتم الانبیاء (ص)
 و بکتابی که باو منزل شده ایمان آورند پس فرمود (يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ) ای فرزندان یعقوب (اذْکُرُوا
 نِعْمَتِي) یاد کنید نعمتهای مرا لفظ نعمت واحد است و معنی آن جمع است چه آن اسم جنس
 است یعنی همه نعمتهای مرا (الَّتِي) آن نعمتها که بمحض فضل و کرم خود (أَنْعَمْتَ عَلَيَّكُمْ) انعام

کردم بر شما مراد بدکردن آن تفکر است در آن و قیام بشکر آن و تقیید نعمت بایشان جهة آنستکه انسان بالطبع غیور و حسود است پس هر گاه نظر بنعمتی که حق تعالی بر غیر آن انعام فرموده و غیرت و حسد او حامل وی می شود بر کفران و سوختن آن و اگر نظر بنعمتی کرد که بر او انعام کرده حب آن نعمت حامل او می شود بر رضای شکر گذاری آن و نزد بعضی مراد باین نعمت نعمتی است که حق تعالی بابای ایشان انعام فرموده که آن نجات دادن آنها بود از فرعون و غرق شدن و عفو کردن آنها را از اتخاذ عجل و نعمی که بر ایشان عطا کرده بود که آن در یافتن زمان حضرت رسالت ﷺ که همیشه به بود در کتاب توریة و انجیل یعنی جمیع نعم ابارا که فخر و مباهات شما بایشانست و همه نعم خود را یاد کنید و بشکر آن قیام نمائید (وَأَوْفُوا بعهدي) و وفا کنید بر پیمان من که در شان پیغمبر امی ﷺ باشما بسته ام در توریة چه حق تعالی در توریة آنحضرت را بنبی امی ﷺ تعریف کرده که ما قال الله تعالی (النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریه) یعنی وفا کنید بایمان آوردن بوحدا نیت من و تصدیق نمائید بمحمد ﷺ و اطاعت و امتثال من کنید (أوف بعهدکم) و وفا کنم بعهد شما بحسن اثابت یعنی تاجزای وفاداری شما بر احسن وجه بشمارسانم اضافه عهد در هر دو صورت بفاعلت و اضافه آن بمعاهد و معاهد هر دو جایز است و احتمال آن دارد که اول مضاف بفاعل باشد و ثانی بمفعول چه حق تعالی عهد کرده بود بجانب ایشان بایمان و عمل صالح بواسطه نصب دلایل و انزال کتب و وعده داده بود ایشان را بشواب بر حسنات ایشان و وفا باین هر دو عهد عرضی عریض است پس اول مراتب و فایزما اتیانست بکلمتین شهادتین و از حق تعالی حقن دماء و مال و آخر مراتب آن از ما استغراق عارفست در بحر توحید بحیثیتی که از نفس خود فارغ شود چه جای غیر خود و از خدا اعطاء اجل نعمت و اعظم مشورتست با او آنچه مر و بست از ابن عباس که اوفوا بعهدی فی اتباع محمد (ص) اوف بعهدکم فی رفع الاضار و الاغلال) و از غیر او که (اوفوا باداء الفرائض و ترک الکبائر اوف بالمعفرة و الثواب) و با (اوفوا بالاستقامة علی الطريق المستقیم اوف لکم بالکرامة و النعمیم المقیم) نظر بوسایط بین المرتبتین است و گویند اضافه عهد در هر دو صورت بمفعولست و معنی آنکه وفا کنید بآنچه معاهده کرده اید بمن از ایمان و التزام طاعت تا وفا کنم بآنچه معاهده کردم بشما از حسن اثابت و تفصیل این عهد در این آیتست که (ولقد اخذنا میثاق بنی اسرائیل) الی قوله و لا دخلنکم جنات (و ایاي فارهدون) و از من بترسید در نقض این عهد و شکستن این پیمان و در هر چه اتیان بآن مینمائید و ترک می کنید این کلام اکداست در افانده تخصیص از ایاک نعهد چه با وجود تقدیم مفعول تکریر مفعول شده و فاء جزایه بجهت تضمن کلام

است معنی شرط را کانه قیل ان کنتم راهبین فارهینونی و آیه متضمن وعد و وعید است و دال بر وجوب شکر و وفا بعهد و بر آنکه مؤمن را سزاوار آنست که از هیچ کس خایف نباشد مگر از خدا و نیز در آن دلالت است بر عظم معصیت در وجود نعم و کفران آن و لحوق وعید شدید بکتمان آن و بر ثبوت افعال عبادچه اگر ایشان را افعال نمی بود عهد و امر و نهی و وعده و وعید صحیح نمی بود و مؤدی ببطلان رسل و کتب می شد پس بی وجه می بود که مامور شوند باین که (و اٰمِنُوْا) و بگردید (اِمَّا اَنْزَلْتُمْ) آنچه فرود فرستاده ام از قرآن (مُصَدِّقًا) در حالتی که آن فرستاده شده تصدیق کننده است (اِهَامَعَكُمْ) مر آن چیزی را که باشما است یعنی توریة موافق آنست در نعت و یاد و توحید و وعده و وعید افراد ایمان با مر از میان سایر مأمورات بجهة حث است بر آنچه آن مقصود بالذات است و باقی مأمورات متفرع بر آن و عمده است در وفا بعهد و تقیید منزل بآن که مصدقست مر آن چیزی را که با ایشانست از کتب الهیه از حیثیت آنست که آن نازل شده بر حسب آنچه منعوت است در آن کتب و یا مطابق آنست در قصص و مواعید و دعوت بتوحید و امر بعبادت و عدل در میان بندگان و نهی از معاصی و فواحش و در آنچه مخالف آنست از جزئیات احکام بسبب تفاوت اعصار در مصالح از حیثیت آنکه هر يك از آن جزئیات حق است نسبت بزمان خود و موافق صلاح آنکس که مخاطب بآنست حتی که اگر متقدم در ایام متاخر نازل میشد نزول آن بر وفق آن می بود و لهذا قال رسول الله ﷺ لو کان موسی حیالما و سعه الا اتباعی یعنی اگر موسی در زمان من زنده می بود تابع من می بود در احکام شریعت من پس تقیید منزل به صدقیت کتب سالفه تنبیه است بر آنکه اتباع آن کتب منافی ایمان نیست بلکه موجب ایمانست و لهذا بر سبیل تعریض فرمود (وَلَا تَكُوْنُوْا) و باید که نباشید (اَوَّلَ کٰفِرٍ) اول گروه ناگرویدگان بقرآن یعنی واجبست بر شما که اول کسی بوده باشد که ایمان آورده بآن زیرا که شما نظر در معجزات آن می کنید و علم بشان آن دارید و مستفتح و مبشر آن بودید در زمان خود قبل از نزول آن و اول کافر خیر ضمیر جمعست بتقدیر اول فریق و یا فوج و یا بتاویل (لایکن کل واحد منکم اول کافر کقولک کما فاحلة ای کما کل واحد من فاحلة) یعنی باید که نباشد هیچ فردی از افراد شما اول کسی که نگرویده باشد بآن حاصل که مراد بآن کلام تعریض نفی نصیب است بآنکه واجب بود بر بنی اسرائیل که اول کسی بوده باشند که بقرآن گرویده بجهة معرفت ایشان بآن و بصفت آن نه دلالت بر آنچه ظاهر آن ناطق است بآن فهاذا کقولک (اما انافلست بجاهل) مراد نهی نیست از تقدم ایشان در کفر چه مشرکان عرب بر ایشان سابق بودند در عدم ایمان و یا آنکه معنی آنست که مباحثید اول کافر از اهل کتاب و یا از آنکسی که کافر شده باشد

بآنچه با او است چه هر که نگر ویده بقر آن حقیقه نگر ویده بآنچه مصدق آنست از توریة و انجیل
 و لهذا نزد بعضی ضمیر به راجع بلمام حکم است و یانباشید مثل کسی که نگر ویده از مشرکان مکه
 چه مشرکان قبل از یهود تکذیب قرآن کردند و بآن نگر ویدند و در مجمع از ابو العالیه روایت کرده
 که معنی آنستکه مباشید سابق بکفر و ائمه کفر که هر دمان بشما اقتدا کنند در کفر بقرآن و یامباشید
 جاهد صفت نبی که در کتاب شما است و بنا بر این ضمیر راجع بحضرت رسالت است (ص) و بدانکه اول
 افعالیست که فعل از آن نیامده و گویند اصل آن اوال است مأخوذ از اول که بجهة تخفیف همزه بو او
 بدل کردند بغیر قیاس و یا اصل آن اول است مأخوذ از آل که قلب همزه کردند بو او و ادغام
 کردند و بعد از امر بنی اسرائیل بایمان میفرماید که (وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي) و بدل مکنید بآیتهای کتاب
 من که توریة است (ثَمَّنًا قَلِيلًا) بهای اندک را اشترا بمعنی استبدال است از فرامقولستکه چون با
 برای مقابله است پس جایز است دخول آن در ثمن و ثمن اما دخول آن در ثمن مانند (وَلَا تَشْتَرُوا
 بآیاتی) و اما در ثمن مانند و شروه بثمن بخس و مخاطب علمای یهودند چه بهدایا و صلوات کعب بن
 اشرف و امثال او آیات توریة را تحریف میگردند و کتمان صفت پیغمبر (ص) میگردند که در توریة است
 و یامعنی آنستکه استبدال مکنید بایمان آوردن بآیات من و اتباع آن حظوظ دنیا را چه دنیا و متاع
 آن اگر چه جلیل است در نظر شما اما قلیل است و بمقدار نسبت بحظوظ آخرت که فوت میشود از
 شما بسبب ترك ایمان بآیات من و از ابی جعفر علیه السلام مرویستکه علمای بنی اسرائیل چون حی بن اخطب
 و کعب بن اشرف هر ساله رسوم از زراعات و اثمار قوم خود میگرفتند و هدایا از ملوک خود اخذ
 میگردند ترسیدند که اگر تابع رسول شوند آن رسوم و هدایا را بایشان ندهند و بجهة این بر کفر خود
 مصر شده بودند و با وجود علم ایشان بحقیقت و صدقیت محمد (ص) و قرآن بآن نمیگرویدند خدایتعالی
 فرمود که بآیات کلام من بدل مکنید رسوم و هدایای خود را (وَ آيَاتِي فَأَنْتُمْ) و از من بترسید در
 استبدال کتاب من بحطام فانی یعنی خوف و خشیت هر اشعار و دنار خود ساخته ملازم ایمان و اتباع حق
 شوید و از حطام دنیا اعراض کنید و چون آیه سابقه مشتمل بود بر آنچه آن در حکم مبادی آنچه یزی
 بود که در آیه ثانیه است مختتم شد بر هبة که مقدمه تقویست و دیگر آنکه چون خطاب بآن شامل
 عالم و مقلد است ایشانرا امر فرمود بر هبة که مبدء سلوک است و خطاب ثانیه چونکه مخصوص
 اهل علم بود امر کرد آنها را بتقوی که منتهای سلوک است و در آیه دلیل است بر تحریم اخذ رشوة در احکام
 دینیة زیرا که حال خالی از این نیست که اخذ آن در امریست که اظهار آن واجب است با حرام و بر هر دو

تقدیر اخذ رشوة بر مخالف آن حرامست و این خطاب متوجه علمای این امت نیز هست گاهی که دنیا را بر دین اختیار کنند پس شهادت و قضایا و فتاوی و غیر آن در این داخل است و بعد از آن بجهة تأکید قول مذکور میفرماید که (وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ) و آمیخته مسازید سخن درست و راست را که در توریة است و انجیل از صفات محمد (ص) (بِالْبَاطِلِ) بسخن ناحق که شما اختراع میکنید و بدست خود مینویسید تا مشتبه بیکدیگر شده امتیاز بینهما نماند (وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ) و میپوشید حق را که صفت مصطفی (ص) است (وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) و حال آنکه شما میدانید که لایس و کاتم ایند و این اقبح است زیرا که جاهل گاه هست که معذور است و با آنکه شما علم دارید که این شخص آن پیغمبر موعود است که شما نعت او را میپوشید و با آنکه شما میدانید که بنی اسرائیل بجهة عدم طاعت مسخ شدند و با عالمید بیعت و جزا بدان که لیس بمعنی خلط است و گاه هست که مشتبه گردانیدن چیزی را که بغیر لازم خلط است ایس می گویند و ح با یا برای سببیه است و معنی آنکه حق را ملتبس و پوشیده مگر دانید بسبب خلط بیاطلی که نویسد در خلال آن تا تمیز بینهما نباشد و یا برای استعانت یعنی حق را ملتبس مسازید با استعانت امر باطل که بآن مخلوط گردانید و بنا بر اول با صله فعل است كقولك (لبست الشیثی بالشیثی) و تکتّموا مجزوم است بجهة دخول آن در تحت حکم نهی کان ایشان مأمور شده اند به ایمان و ترک ضلال و منہی شده اند از اضلال بجهة تلبیس حق بر کسیکه استماع آن کرده و اخفاء آن بر کسیکه آن را شنیده و یا منصوب است باضمار آن گاهی که او برای جمع باشد و این و او را و او صرف نیز گویند بجهة صرف معطوف از اعراب معطوف علیه پس تقدیر اینست که و لا تجبهوا لیس الحق بالباطل و کتمانہ کقولك (لا تأکل السمک و تشرّب المین) یعنی جمع میکنید آمیختن حق را بباطل با پوشیدن و در این اشعار است بآنکه استقباح لیس بجهة مصاحبت کتمان حقست بآن و لیس و کتمان بر اینوجه بود که صفات محمد (ص) را از توریة محو میکردند و صفات مخالف آن بجای آن مینوشتند و یا میگفتند صفات محمد (ص) در توریة نیست و گویند حق اقرار ایشان بود بآنکه محمد (ص) بر غیر ایشان مبعوث است و باطل انکار آنکه بر ایشان مبعوث باشد و بعد از امر ایشان بایمان و نهی از کفر و استبدال و لیس و کتمان ایشان را بار کان ایمان امر میکنند که (وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبِئَايَاتِنَا نَادِرًا) و بپای دارید نماز اهل اسلام را بر آن وجه که ایشان میگذارند (وَأَتُوا الزَّكَاةَ) و بدهید زکوة مال را بطریق مسلمانان (وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ) و نماز گذارید با نماز گذارندگان یعنی با جماعت

اهل اسلام (الف لام) در هر دو برای عهد است یعنی صلوة و زکوة که معهودند در شریعت اهل اسلام در آیه دلیل است بر آنکه (صلوة و زکوة) که نه بر طریق اسلام است در حکم لاصلوة و لازکوة است و بر آنکه کفار مخاطبند بفروع اسلام و زکوة ما خود است از زکی اذ انما چه اخراج زکوة مستجلب برکت است در مال و مشرف فضیلة کرم برای نفس و یا ما خود از (زکا) که بمعنی طهارت است چه زکوة مطهر مال است از خبث و مطهر نفس از بخل و چون صلوة جماعت مزیت فضل دارد بر صلوة غیر جماعت چنانکه در حدیث نبوی ص واقع شده که (صلوة الجماعة تفضل صلوة الفرد بسبع و عشرين در جة) و متضمن تظاهر نفوس است از این جهت حقه سبحانه ایشان را امر کرد که نماز را بطریق جماعت گذارند کانه قیل (واقیمو الصلوة و صلوهام مع المصلین لا منفر دین) و منقول است که اول کسی که در نماز اقتدابه پیغمبر (ص) کرد امیر المؤمنین علیه السلام بود کلبی که از اعظام اهل سنت است روایت کرده از ابو صالح و او از ابن عباس که او فرمود یکی از جمله آیات باهرات که در شان مصطفی (ص) اهل بیت علیهم السلام نازل شده است این آیه کریمه است که (واقیمو الصلوة و آتوا الزکوة و ارفعوا مع الراحهین) که در سوره البقره واقع شده و ایشانند اول را کعبان و کسی بر ایشان در سجود سبقت نکرد بلکه اهل اسلام در رکوع و سجود بایشان اقتدا نموده اند و این بدیهی است که هر تبه متبوع اجل و ارفع و اسنی و اعلی از درجه تابع است و حافظ ابو نعیم اصفهانی نیز ناقل این خبر است و بدانکه یحیی بن عقیف الکندی روایت کرده از پدر خود و او از جدش که او گفت در اوایل اسلام و ابتدای رسالت سیدانام علیه الصلوة و السلام بمکه رسیدیم میخواستیم که از عطریات و ثیاب تجمل چیزی بدست آرم برای اهل و عیال خود پس در مسجد الحرام بمجلس عباس بن عبد المطلب نشستیم بودم در خانه کعبه نظر میکردم و این در وقت زوال بود ناگاه جوانی دیدم که بجانب آسمان نگاه می کرد پس برخواست و روی بخانه کعبه کرد و آنگاه دیدم که پسر مرا حق پیدا شد و از جانب راست آن جوان ایستاد پس زنی را دیدم که در مسجد در آمد و در قفای آن هر دو بایستاد و دیدم که آن جوان بر کوع رفت و آن پسر مرا حق و آن زن متابعت کردند پس از رکوع سر بر آوردند و بسجود رفتند من از عباس پرسیدم که عجب امریست که مشاهده میکنم و این غریب حالتی است که در شهر شما واقع شده است عباس گفت تو ایشان را می شناسی گفتم نه گفتم آن جوان چه نام دارد گفت محمد ص که برادر زاده منست پسر عبدالله بن عبدالمطلب و آن پسر مرا حق که میبینی علی بن ابی طالب است برادر زاده من و آن زن خدیجه بنت خویلد است که زوجه محمد است (ص) و از دعوی میکند و میگوید که من پیغمبر خدایم و خدای یکست و پروردگار جمیع سموات و ارضین است و آنچه تو مشاهده کردی دین و آیین او است و میگوید من از خدا ماورم باین عبادت و در روی زمین از آدمیان خدا پرست منحصراست در این

سه کس که میبینی و بیايد دانست که تعبیر از صلوة بر کوع بجهت احتراز است از صلوة یهود و تنصیص بر آنکه مراد بقوله (اقیموا الصلوة) صلوة اهل اسلام است نه صلوة ایشان و نزد بعضی مراد بر کوع خضوع و انقیاد است در احکام شریعت اسلام کما قال الشاعر لا تذلل الضعیف علیک ان تر کع یوماً و الدهر قد رفعه بعد از آن بر سبیل توییح و تعجب خطاب بعلمای یهود میگوید که (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ) آیا میفرمائید مردمان را بنیکوئی (و تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ) و فراموش میکنید یعنی ترک میکنید نفسهای خود را مانند کسیکه نفس خود را فراموش کند (وَأَنْتُمْ تَقْلُونَ الْكِتَابَ) و حال آنکه شما میخوانید توریة را که متضمن وصف پیغمبر (ص) است و وعید بر عناد و ترک بر و مخالفت قول بعمل (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) آیا پس تعقل نمیکنید و عقل خود را کار نمیفرمائید در قبح فعل خود تا باز ایستید از آن یا آیا عقل نیست شمارا تا شمارا از این عمل شنیع نهی کند و باز دارد و از وخامت عاقبت آن شما را تنبیه کند آیه در شان بعضی از احبار یهود مدینه است که یاران خود را که در بقیة اسلام آمده بودند بر انقیاد و احکام شرع محمدی (ص) ترغیب بدی میکردند و خود از سبیل سلوک مسلمانی دور می شدند و گویند ایشان بصدقه امر میکردند و خود تصدق نمیکردند و بر در لغت به معنی توسیع است در خیر ما خود از بر که فضای واسع است پس متناول جمیع خیرات باشد و لهذا گفته اند که (بر) بر سه قسم است یکی بر است در عبادت حقتعالی دوم در مراعاة اقر با (سیم) در معامله اجانب و قوله (وَأَنْتُمْ تَقْلُونَ الْكِتَابَ) برای تبکیت ایشان است و عقل در اصل بمعنی حبس است و تسمیة ادراك انسانی بآن جهت آنستکه آن حبس آدمی کند از فعل قبیح و او را بر فعل حسن محبوس می سازد و گاه هست اطلاق آن بر قوتی میکنند که نفس بآن درک این ادراک میکند و ذکر (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) توییح عظیمه است بر احبار یعنی چگونه متفطن بقبح این عمل نمیشوید پس گویا مسلوب العقولید چه عقل دافع فعل قبیح است و آیه دال است بر قبح صنیعه و خبث نفس کسیکه واعظان بر خود باشد و خود بآن متعظ نشود و مشعر بر آنکه فعل او همانند فعل کسیست که جاهل باشد بشرع و همانند عمل احمق که از عقل عاریست و مراد بآیه حث و اعظا است بر تزکیة نفس خود و اقبال او بر تکمیل آن تا قیام نماید بر بر و اقامه غیر نماید بآن نه آن که مراد منع فاسق باشد از و عظا چه اخلاص با حاد امربن که ما مور بهما باشند و موجب اخلاص بدیگری نمی شود و در مجمع البیان آورده که علماء در سبب نزول این آیه اقوال بسیار است یکی آنکه علمای یهود مردمان را بایمان آوردن امر می کردند و خود بر کفر مصر بودند چنانکه گذشت دوم آنکه امر می کردند مردمان را بآنکه چون محمد (ص) مبعوث شود بوی بگری و بدو چون مبعوث شد بانگرویدند سیم آنکه اتباع خود را امر می کردند بتمسک توریة و خود ترک تمسک میکردند بآن

جهت جحود و انکار و عناد بپیغمبر که وصف او در توریة ایشان بود چهارم آنکه مردمان را بطاعت خدا امر می کردند و خود بآن مخالفت می کردند از آنس هر ویست که رسول ﷺ فرمود که در شب معراج بر جماعتی بگذشتم که لب های ایشان را بمقرض آتشین می بریدند گفتم بجبرئیل که اینها کیستند گفت خطبای اهل دنیا بند که مردمان را ببر امر می کردند و خود تارك آن بودند و چون حقتعالی امر کرد گفتار را بآنچه برایشان شاق بود از کلفت عبادت و ترك ریاسة و اعراض از مال ایشان را باستعانت بصبر و صلوة امر کرد در آن امور و فرمود که (واستعینوا) و یاریخواهید بر حوایج خود بسوی حقتعالی (بالصبر) بشکیمیائی کردن در ادای طاعت و بانتظار نوح و فرج بوسیله عبادت چه صبر بر امور شاقه موجب فرجست و شکیمیائی بر کلفت طاعت باعث طرح و ازایمه هدی ﷺ و بعضی از علمای جمهور روایتست که مراد بصبر صومست یعنی استعانة نمائید بر مایحتاج خود در دنیا و عقبی بروزه داشتن (والصلوة) و بنماز فریضه چه روزه که عبارتست از صبر بر ترك مفطرات متضمن کسر شهوتست و تصفیة نفس و توسل بصلوة و التجاب آن جامع انواع عبادت نفسانیه و بدنیه است از طهارت و ستر عورت و صرف مال در این هر دو و توجه بکعبه و عکوف برای عبادت و اظهار خشوع بجوارح و اخلاص نية بقلب و مجاهده باشیطان و مناجات با حضرت قاضی الحاجات و قرائت قرآن و تکلم بشهادتین و کف نفس از طایمین که اکل و جماع است و این موجب تحصیل آثار بست و جبر مصائب و مروی است که رسول ﷺ هر گاه نمکین میگشت مشغول بنماز و روزه می شد و می تواند بود که مراد بصلوة معنی لغوی باشد که آن دعاست یعنی استعانت نمائید بر بلا یا بصبر و التجاب دعا و ابتهال بتضرع بحقتعالی در دفع آن و در مجمع آورده که حب ریاست مانع علمای یهود بود از اتباع پیغمبر زیرا که از زوال ریاست خائف بودند اگر متابعت پیغمبر کنند حقتعالی فرمود که استعانت نمائید بر وفا کردن بعهدی که در کتاب توریة بر شما معاهده کرده ام که آن طاعت و اتباع امر من است و ترك آنچه شمار از آن نهی کرده ام و تسلیم امر من و اتباع رسول من که محمد (ص) است بصبر کردن بر ضیق معیشت و سدر سوم و ظایف که از عوام خود می گرفتند و یا بروزه که دافع شره و حرص است کما قال النبی ص (الصوم و جء) و بنماز که مرغب شما است در آنچه نزد خداست از نعم جلیله ابدیه و مزهد شما از حطام حقیره فاینه و حب ریاست کما قال عز اسمه (ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر) و دیگر بجهت آنکه متضمن تواضع است از برای خدا و دفاع حب ریاستست و نزد بر خی خطاب باهل اسلام است و معنی آنکه استعانة نمائید بر تبخیر شوبتی که وعده داده ام بکسی که تابع پیغمبر شود یا بر مشقت تکلیف بصبر که آن حبس نفس است بر طاعات و حبس آن از معاصی و شهوات و بنماز که متضمن تلاوت قرآنست و تدبر در معانی آن و اتعاظ بمواعظ آن و ایتمار با امر آن و از جار از نواهی آن

واذ صادق علیه السلام منقول است که (ما يمنع احدکم اذا دخل علیه غم من غم واما ان یتوضأ ثم یدخل المسجد فیرکع رکعتین یدعوا الله فیها ما سمعت قول الله تعالی واستعینوا بالصبر والصلوة) یعنی چه منع می کند یکی از شما را که چون غمی از غم های دنیا باورسد و وضو سازد و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در آن دعا کند تا حق تعالی رفع غم او نماید چه او سبحانه فرموده که (واستعینوا بالصبر والصلوة) و گویند چون در افعال قلوب هیچ فعلی اعظم از صبر نیست از این جهت حقیقتی با استعانت بآن امر فرموده هر ویست که شخصی در سفر نزد ابن عباس آمد و او را اخبار کرد از فوت برادرش و خواست و گفت (انالله وانا الیه راجعون) و از جاده دور شد و دو رکعت نماز بگذارد و بسیار در آن مکث فرمود و بعد از آن نزد راحله خود آمد و گفت (واستعینوا بالصبر والصلوة) (و اینها) بدرستی که استعانة بصبر و صلوة (الکبیرة) هر آینه بزرگ و دشوار و گرانست و اکثر مفسران بر آنند که ضمیر راجع بصلواتست و بنا بر تخصیص آن بر ضمیر بآن جهت عظم شان او است و بجهت آن که مستتبع از راع صبر است و راجع بجملة آنچه بآن مأمور شده اند و از آن منتهی گشته اند یعنی بدرستی که نماز با همه امور مأموره و منبیه گران و شاقست لقوله تعالی (کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه) یعنی گران و دشوار است بر مشرکان آنچه ایشان را بآن دعوت میکنی (الا علی الغاشیین) مگر بر متواضعان و فروتنان از خوف خدا و آرام گرفتگان بطاعت او و اینها مؤمنانند که نفسهای ایشان به پرستش او سبحانه و با او امر و نواهی او مرتاض و معتاد شده اند و معدنک در مقابل ریاضات نفس عطیات و افاضات از جانب و اهب العطیات بدیشان رسیده و میرسد و بجهت این صبر و صلوة و سایر امور شاقه که بآن مأمورند برایشان سهل و آسانست و خشوع بمعنی اخبانتست و منه (الخشعة للرملۃ المتطامنة) و خنوع بمعنی لین و انقیاد است و لهذا خضوع بجوارح است و خشوع بقلب و از مجاهد نقلست که مؤمنان چون متیقن اند بر سیدان ثواب طاعات و بمرتبه عالی که در بهشت نامزد ایشان است عبادت برایشان دشوار نمی نماید مانند شخصی که متجرع شود بمرزات دو با امید نیل شفا و بجهت اینست که بزوال نعم دنیا و به وجه فانیه از ریاست و حکومت مضطرب نمیشوند و مرتبه عالی باقیه را منظور نظر داشته از زوال امور دنیا و به حقیرة فانیه متأسف و محزون نمیگردند و از عبادات و طاعات اصلا ملال نمیگیرند و لهذا امیر المؤمنین و امام المتقین و سایر ائمه معصومین علیهم السلام شبان روزی هزار رکعت نماز میگذاردند و اکثر اوقات روز میبودند و حج متعدد میکردند و با وجود اشتغال امیر المؤمنین علیهم السلام بجهاد ترک آن نمیفرمودند و حقیقتاً سبحانه در صفة ایشان میفرماید که (الذین یظنون) خاشعان آنانند که توقع دارند یا یقین می دانند (أنهم ملأوا ربهم) آنکه

ایشان رسند گانند بوعده پروردگار خویش (وَأَنْهَمُ إِلَيْهِ) و آنکه ایشان بسوی رحمت پروردگار خود بجهت پاداش طاعات (رِاجِعُونَ) باز گردند گانند و بنا بر تفسیر نانی اطلاق ظن بر عام بنا بر مشابهت آنست بعلم در رجحان بجهت تضمین معنی توقع و لهذا بعضی یظنون به یتوقعون تفسیر کرده اند و بعضی به یتیقنون یعنی آنانکه توقع دارند یا متیقن اند بنیل درجات عالیه و ثوابت جلیله نزد حضرت عزت و نزد بعضی یظنون بر اصل معنی خود است چه اهل ایمان جهة اقتراف ذنوب و تقصیر در طاعات و شدة اشفاق از اقامت بر معصیت متیقن نیستند بر سیدن بمراتب عالیه و ثوابت جلیله اما بجهت امیدواری بر رحمت واسعة و مغفرت شامله او ترجیح طرف رحمت میکند بر عقوبت و یا معنی آنست که آنانکه ظن ایشان آنست که زود اجل ایشان منقضی شود و بسرعت تمام موت بایشان رسد بجهت این همیشه ترسانند و تعلق ایشان بدنیا و اسباب و جاه آن منقطع گشته و ملاقواری بهم در تقدیر ملاقو اجزاء بهم است بجهت امتناع رؤیت او سبحانه بدلائل قاطعه و دال بر اینست آیه (فَاعْقِبْهُمْ نَفَاقًا فِی قُلُوبِهِمْ اِلٰی یَوْمٍ یَلْقَوْنَهُ) که در صفت منافقانست و خلافی نیست در آنکه ممتنع است که منافق خدای را ببیند پس کلام در تقدیر یلقون جزاء است و همچنین است قوله تعالی (و لَو تَرٰی اِذْ وُقِفْنَا عَلٰی رَبِّهِمْ قَالَ اَلِیْسَ هٰذَا بِالْحَقِّ قَالُوْا بَلٰی و رَبِّنَا قَالَ فذوقوا العذاب بما کفرتُمْ و کفروا) و نیز در حدیث آمده که (من حلف علی مال امرء مسلم کاذبا لقی الله و هو علیه غضبان) که اینجا بلا شبهه لقی الله در تقدیر رقی جزائه است چنانکه در آیه سابقه گذشت و همچنین معنی رجوع در آیه اعاده است در آخرت و یا رجوع بموضعی که در آنجا بغیر از خدا مالک ضرر و نفع نیست بخلاف دنیا که بعضی این دعوی می کنند پس خلاصه معنی آنست که خاشعان مقررند بنشأه آخرت و رجوع ایشان بحشر برای مجازات افعال و مکافات اعمال که آن ثوابت و عقوبت است بعد از آن جهة تأکید بار دیگر امر بتذکیر نعمت میفرماید (یا بنی اسرائیل اذکروا) ای فرزندان یعقوب یاد کنید (نِعْمَتِی الَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ) نعمت های مرا که انعام کردم بر شما (وَاَنْتِی فُضِّلْتُمْ) عطفست بر نعمتی یعنی بیاد آرید آنکه من تفضیل کردم اجداد شما را (عَلٰی الْعَالَمِیْنَ) بر عالمیان که در روزگار ایشان بودند یعنی تفضیل دادم آباء شما را که در عصر موسی علیه السلام بودند و در اعداد دیگر بعد از او بر کسانی که معاصر ایشان بودند بجهت آنکه انعام نعمت توفیق بر علم و ایمان و عمل صالح کردم بر ایشان و آنها را انبیاء و ملوک عادل گردانیدم و اکثر طوایف و قبایل ایشان بشکر این نعمت قیام نکرده بکفر و کفران و معصیت و طغیان مشغول شدند و در

مجمع آورده که از ابن عباس مرویست که مراد تفضیل ایشانست بر عالمیان اهل زمان ایشان چنانکه باین مفسر شده مطلقاً زیرا که باجماعت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افضل است و اندهم چنانکه پیغمبر ما وَالَّذِينَ آمَنُوا افضل جمیع پیغمبرانست بدلیل قوله تعالی (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ) و نزد بعضی مراد تفضیل ایشانست در اشیای مخصوصه که آن انزال من و سلویت و ارسال رسل در میان ایشان و انزال کتب بر ایشان و غیر آن از نعم عظیمه چون تغریق فرعون و آیات کثیره که استدلال بآن بوجه سهولت بود و تفضیل در اشیاء مخصوصه موجب آن نیست که افضل همه مردمان باشند علی الاطلاق کما یقال حاتم افضل الناس فی السخاء و نظیر این آیتست قوله تعالی و اذ نجینا کم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب الی قوله و انتم تنظرون و بعضی گفته اند که امر بتذکیر نعمت در آیه سابقه بر طریق اجمال است و در این آیه بر سبیل تفصیل پس تکرار نباشد و یا آنکه در اول ذکر نعمت است بر ایشان و در ثانی تذکیر نعمت بر آبای ایشان پس موجب تکرار نباشد و در انوار آورده که تکرار تذکیر نعمت برای تاکید است و تذکیر تفصیلی که آن اجل نعم است خصوصاً و ربط آن بوعید شدید جهت تخویف آن کسیست که از آن غافل شود و بحقوق آن اخلال نماید باین استدلال کرده اند بر تفضیل بشر بر ملک و این ضعیف است بجهت آنکه مراد بعالمین عالیمان زمان ایشانند چنانکه ابن عباس فرموده و یا آنکه مراد تفضیل است در اشیاء مخصوصه که دانسته شد پس موجب افضلیت مطلقه نباشد و چون حقه تعالی بیان نعم عظیمه کرد بر ایشان در عقب آن تخویف و تهدید ایشان مینماید در کفران آن بقوله (وَاتَّقُوا يَوْمًا) و بترسید از عذاب و حساب روزیکه در آن روز (لا تجزی) حق گذاری نکند یعنی نتواند گذارد و ادا نتواند کرد (نَفْسٌ) هیچ نفس مؤمن (عَنْ نَفْسٍ) از نفس کافر (شَيْئًا) اندک چیزی را از حقوق مردمان که در ذمه او باشد یا کفایت نکند هیچ شخصی از هیچ کسی چیزی را از عذاب و میتواند بود که نصب شیئاً بر مصدريت باشد و معنی آن که نگذارد هیچ کس از غیر خود گذاردنی اندک و ایراد آن بتنکیر باتنکیر نفس از جهت تعمیم است و اقناط کلی و جمله مذکور صفة یوم است و عاید بآن محذوف است و تقدیر اینست که لا تجزی فیه و کسی که تجویز حذف عاید مجرور نمیکند میگوید که حذف حرف جر کرده اند و آن را جاری مجرای مفعول به گردانیده اند و بعد از آن حذف مفعول کرده اند مانند حذف آن درام مال اصبا و (وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا) عطفست بر لا تجزی یعنی بترسید از روزی که در آن پذیرفته نشود از نفس عاصیه یعنی برای او (شَفَاعَةٌ) درخواستی بر تقدیر آن که کسی شفاعت او کند (وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا دَلٌّ) و فرا گرفته نشود از آن نفس فدیة که عوض خود بدهد برای کشیدن عذاب در دفع عقاب از خود

و می تواند بود که ضمیر راجع بنفس اولی باشد یعنی اگر نفس متقیه شفاعت کند بر ای نفس عاصیه و یافدیده دهد
 از برای او از او قبول نکنند مراد بآیه نفی دفع عذاب است از عاصی من جمیع الوجوه یعنی هیچکس عذاب را
 دفع نتواند کرد از عاصی بهیچ وجهی از وجوه محتمله چه وجوه دافعه عذاب خالی از آن نیست که بر سیل قهر
 باشد یا غیر آن اول نصر تست و ثانی یا مجانا است و یا غیر آن اول شفاعتست و ثانی یا بادای آنچه بست که بر
 آن نفس عاصیه است و اشاره بقره لا تجزی نفس عن نفس شیئا و یا غیر آن وهو المراد بقوله (و لا یؤخذ
 منها عدل) و عدم ذکر قسم اول بجهت آنستکه معلوم الامتناع است و شفاعت مأخوذ است از شفع کان
 مشفوع له فرد است و شفیع نفس خود را شفیع او میگرداند بضم نفس خود با و عدل بمعنی فدییه است و گفته اند
 بمعنی بدل است و اصل آن تسویه است و تسمیه فدییه بآن بجهت تسویه فدییه است بمقدی حاصل که
 کفره بهیچ وجه خلاصی نداشته باشند (و لا هم) و نباشند ایشان در آن روز (یُنصرون) که یاری داده
 شوند یعنی در دفع عذاب هیچکس نصرت ایشان ندهد و ضمیر راجع است بنفوس کثیره که نفس ثانیه
 منکره که در سیاق نفی واقع شده دلالت بر آن میکند و تذکیر ضمیر باعتبار معنی است زیرا که نفوس در معنی
 عباد است و اناسی و بدانکه نصرت اخص است از معنوت بجهت اختصاص آن بدفع ضرر و معتزله باین آیه
 متمسک شده اند بر نفی شفاعت بر ای اهل کبایر و جواب از این آنستکه آیه مخصوص است بکفار جهت آنکه
 آیات و احادیث بسیار واقع شده در باب شفاعت و مؤید آنستکه خطاب با کفار است و نزول این آیه بجهت رد
 قول کفار است که میگفتند آهای ما که انبیاءند شفاعت ما باشند در روز جزا و نیز اجماع امت بر مقبولیت شفاعت
 حضرت رسالت ص بر ای امت دافع عموم آیتست و اگر چه اختلاف است در کیفیت شفاعت امامیه بر آنند که
 شفاعت مختص است بدفع مضار و اسقاط عذاب از مستحق آنکه عصات مؤمنانند و معتزله بر آنند که شفاعت
 زیادتی منافع است بر ای مطیعان و تائبان نه بر ای عاصیان و امامیه متفقند بر آنکه شفاعت نامزد سید المرسلین
 است و ائمه معصومین ع و صلحای مؤمنین پس روز قیامت حضرت رب العزت بجهت شفاعت ایشان ناجی و رستگار
 گرداند بسیاری را از خاطین و از جمله احادیث داله بر این حدیث مشهور حضرت رسالت (ادخرت شفاعتی
 لاهل الکبایر من امتی) یعنی ذخیره کرده ام شفاعت خود را بر ای اهل کبایر از امت خود و نیز فرمود که (انی
 اشفع یوم القیمه فاشفع و یشفع علی فیشفع و یشفع اهل بیتی فیشفعون و ان ادنی المؤمنین شفاعه لیشفع
 فی اربعین من اخوانه کل قداستوجب النار) یعنی بدرستی که هر ادر روز قیامت اذن شفاعت دهند پس شفاعت
 کنم و علی ع اذن شفاعت دهند پس زبان شفاعت بگشاید و همه چنین اهل بیت مر از خصت شفاعت دهند پس به
 شفاعت در آیند و بدرستی که ادنای مؤمنان از روی شفاعت گردن کسی باشد که در حق چهل کس از برادران

مؤمن خود شفاعت کند که هر يك از ایشان مستوجب آتش بوده باشند و بعد از ذکر اجمال نعم تفصیل آن می فرماید که (وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ) و یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی که رها نمودیم شمارا مراد اجداد ایشانست که در تنجیه ایشان منت بر اولاد نهاده جهت آنکه حصول اولاد بسبب وجود آبا و اجداد است و وصول نعمت بآباء موجب افتخار اولاد بآن پس معنی آنست که ای بنی اسرائیل متذکر این چنین نعمتی شوید که ما نجات دادیم و خلاصی ارزانی فرمودیم پدران شمارا (مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ) از اتباع و متعلقان فرعون بدانکه آیه معطوف است بر نعمتی مانند عطف جبرئیل بر ملائکه چه آن بعضی از نعمت است که حق تعالی بایشان داده بود که بجهت عظم آن تصریح بآن فرموده و اصل آل اهل است زیرا که تصغیر آن اهل است و مخصوص است باضافه کردن آن باولی الخضر مانند انبیاء ملوک و فرعون علم پادشاه عمالقه است هرچنانکه کسرا و قیسر و تبع علم پادشاه فرس و روم و یمن است و خاقان و قیل که علم ملوک ترک و (حمیر) است و عمالیق از اولاد عملاق بن آدبن آدم بن سام بن نوح بوده و کنیت فرعون ابو مره است و بجهت عتو ملوک عمالقه اشتقاق نموده اند از فرعون یقال (تفرعن الرجل اذا عتا و تجبر) و فرعون موسی مصعب بن ربان بود و گویند ولید بن مصعب بود و او از بقایای عاد است و فرعون یوسف ربان بن ولید بود که خزاین مصر در دست او بود و میان فرعون موسی و فرعون یوسف چهارصد سال متجاوز بوده میفرماید که اتباع فرعون با ما او (يَسُوْمُوْكُمْ) ستم ورنج میرسانیدند و تکلیف میکردند شما را (سوء العذاب) سخت ترین و بدترین عذاب را نسبت بسایر عذاب دیگر و سوم بمعنی بغی است مأخوذ از (سامه خسفا اذا و اواه ظلما) و اصل آن ذهابست در طلب شیئی و ارسال ابل در رعی یقال (سام السلعة اذا طلبها) سوء العذاب مصدر (ساع يسوع) است و نصب آن بجهت آنستکه مفعول به يسومو نکم است یعنی بطریق بغی و ظلم تکلیف میکردند و الزام و الجای شما مینمودند سخت ترین عذاب را و این جمله فعلیه حال است از ضمیر نَجَّيْنَاكُمْ بالآل فرعون بالزهر دو و یا کلام مستانف است و قوله (يَذُبُّونَ آبَاءَكُمْ) بیان يسومو نکم است و لهذا بر آن معطوف نشده یعنی بغی ایشان بر شما باین وجه بود که میکشند پسران شما را در طفولیت (وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ) و باقی میکشند دختران شما را آنها را بندگان خود سازند و بر وجه استرقاق با ایشان مقاربت کنند و خدمه فرمایند و این اشد از ذبح بود و نزد بعضی مراد بسوء عذاب اعمال شاقه بود چه بعضی آنها را خدمه اصنام خود ساخته بودند و بعضی دیگر را از خادمان خود و برخی برای ایشان حرانته میکردند و گروهی حفاری و کناسی و جمعی دیگر بنانهی و خشت و سنگ کشیدن و غیر آن و جمعی دیگر

که صلاحیه و یاقوت خدمت نداشتند جز به برایشان نهاده بودند و تسمیه بنات بنساء از قبیل تسمیه شیعی است اسم
 مایول الیه و یابنا بر تغلیب چه ایشان استیفای صغار و کبار میگرداند از زنان و هذا كما يقال اقبل ارجال را گرچه
 صبیان در میان رجال بوده باشند و نیز اسم نساء بر صغار کبار جایز است مانند ابناء و در مجموع آورده که
 سبب قتل ابناء آن بود که چون فرعون در ظلم بنهایت رسید حق تعالی خواست که او را اهلاك کند در
 خواب باو نمود که آتشی از طرف بیت المقدس شعله کشید و بیوت مصر و قبط را تمام بسوخت و بنی اسرائیل
 را بگذاشت فرعون از این خواب بسیار ترسان و هراسان شد و سحره و کهنه را بخواند و این خواب را
 برایشان عرض کرد ایشان گفتند که پسری از بنی اسرائیل متولد شود که هلاک تو و تبدیل دین تو بر دست
 او باشد پس فرعون بنی عون قوابل را بر جمیع حوالم بنی اسرائیل مساط ساخت و ایشان را امر کرد
 که هر پسر یکی از ایشان متولد شود بکشند و اگر دختر باشد بگذارند و چند سال متوالی پسران بنی
 اسرائیل را میکشتمند و یکی را زنده نمیگذاشتند تا آنکه و با در بنی اسرائیل افتاد و اکثر مشیخه ایشان
 بمردند و نزدیک آن رسید که از رجال کسی نماند پس جمعی از رؤسای قبط نزد فرعون آمدند و گفتند
 که و با در بنی اسرائیل واقع شده و صغار ایشان کشته میشوند و کبار ایشان میمیرند از ایشان کسی باقی
 نخواهد ماند تا خدمت ما کند فرعون گفت یکسال پسران را میکشتمند و یکسال میگذارند و هر دو در
 سالی متولد شد که ذبح نمیکردند و یکسال و سه ماه از موسی بزرگتر بود و موسی در سالی که ذبح
 نمیکردند بوجود آمد و روایتی آنست که فرعون را گفتند که ما در کتابها چنان خوانده ایم و چنان
 میدانیم که این شخصی که بردست او ملک توفانی شود از پشت عمران باشد و عمران مؤمن بود و ایمان بنهان
 میداشت و از جمله خواص فرعون بود چون فرعون این سخن را از علمای عصر بشنید باءمران گفت که باید
 یکساعت از نزد من غایب نشوی و شب و روز نزد من باشی عمران امتثال امر او کرده شب و روز از خدمت او جدا
 نمیشد و شب نزاد او میخواست شبی فرعون در کوشک خوابیده بود و نزد او عمران در خواب بود چون
 از خواب بیدار شد دید که زن او نزاد او حاضر شده بود متعجب شد و گفت چگونه اینجا آمدی و حال
 آنکه این همه درها بسته اند و پاسبانها بر در آن نشسته گفت من بخودی خود اینجا آمده ام بلکه
 مرا اینجا آورده اند عمران دانست که این از جانب حق تعالی است پس در بالین فرعون با را خلوت کرد
 و فرشته که بفرمان الهی او را آورده بود باز او را بخانه خودش برد و چون اثر حمل بر او ظاهر گشت
 عمران از این معنی خایف گردید و مردمان این حکایت را بسمع فرعون رسانیدند فرعون تکذیب ایشان
 کرد و گفت عمران یک لحظه از نزد من غایب نشده چگونه نزد من رفته باشد وزن از او آستان شده
 اما بجهت احتیاط زنان خواص خود را فرستاد تا احوال را معلوم کنند حق تعالی آن کودک را پشت مادر

برد چنانکه اثر حمل اصلا نمایان نشد و چون زنان بیامدند و اثر حمل نیافتند باز گشتند و فرعون را
 از آن خبر دادند فرعون بفرمود تا آن غمازانرا عقوبت بایغ کردند و در حرمت داری عمران افزود تا
 آنکه موسی متولد شد و خبر متواتر گشت که زن عمران پسری آورده چون بسمع فرعون رسید
 گماشتگان را فرستاد تا نفحص این معنی کنند مادر موسی از این خبر یافته کودک را در تنور نهاد و سر تنور
 پیوشید و بگریخت خواهر او که خاله موسی بود از این بیخبر بود آتش در تنور نهاد تا نان بپزد و در
 وقتی که زبانه آتش از تنور به او میرفت کسان فرعون در رسیدند و همه آن خانه را تجسس کردند و مادر
 موسی را بدست آوردند و از پسر اثر نیافتند و سر تنور رفتند آتش عظیم از آن بیرون میآمد و بعد از
 تفحص جمیع مواضع آن خانه فرعون را خبر دادند که غلط بعرض رسانیده اند فرعون از این معنی بسیار
 خوشحال گشت و بعد از رفتن آنها مادر موسی خواهر را گفت که با کودک چه کردی گفت من هیچ کودک
 را ندیدم گفت کودک در تنور بود بجزع و فرغ در آمده بر سر تنور دوید و فر و نگر بست دید که موسی
 در میان تنور نشسته و آتش گردا گرد او احاطه کرده او را گزند نمیرسانید بسی شاد شده دانست که این
 از غرایب و عجائب قدرت الهیست و در ضمن آن سری هست پس کودک را برگرفت و در خفیه تربیت
 مینمود اهل تحقیق و ارباب تدقیق گفته اند که حق تعالی بجهت آن این حال را بمادر موسی نمود تا چون
 او را الهام نماید که موسی را در آب افکن او ویرا بی ترس و خوف در آب اندازد القصة حق تعالی
 میفرماید که ای بنی اسرائیل کسان فرعون ابنای شما را میکشند و دختران شما را استخدام میگردند و
 پیران شما را کارهای سخت میفرمودند (وَفِي ذٰلِكُمْ) و در این ذبح پسران و اخدام دختران (بَلَاءٍ)
 محنتی و آزمایشی بود شما را (بِنَزْوٰرِكُمْ) از نزد پروردگار شما یعنی اینکه حق تعالی تخلیه ایشان
 کرده بود تا این عمل میگردند بشما در صورت ابتلا و در حکم امتحانی بود از جانب او (عَظِيْمٍ)
 بزرگ و بی نهایت و آزمایشی بغایت مشقت و میتواند بود که مشار الیه ذلکم انجاء باشد یعنی
 نجات دادن ما شما را از شر فرعون نعمتی عظیم بود از جانب ما شما و اصل بلا اختیار است و چون اختیار
 حق تعالی بنده گان را گاهی بسبب نعمتست تا بر مردم عالم ظاهر گردد که متنعمان شکر آن نعمت میکنند
 یانه و گاهی بسبب محنت تا امتحان نماید و بر اهل روزگار روشن سازد که اهل آن محنت در آن
 صبر و شکیبایی میورزند یانه از این جهت اطلاق بلا بر هر دو میکنند و محتمل است که مشار الیه
 محنت و نعمت هر دو باشد یعنی محنت تسلط فرعونیان بر شما و نعمت نجات شما از ایشان
 محنت و نعم عظیم بود از جانب حق تعالی و در آیه تنبیه است بر آنکه آنچه به بنده میرسد

از خیر و شر اختبار است از جانب حق تعالی پس بر او واجبست که بر مسار خیر شکر کند و بر مضار شر صبر نماید تا از بهترین مختبران باشد بعد از آن تعداد نعمت دیگر میکند بر ایشان بقوله (وَأَذْفَرْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ) و یاد کنید این بحال را نیز که بشکافتیم بر شما دریای قلم را یعنی بسبب سلوک شما در دنیا مسالک در آن پیدا کردیم مانند تفریق بین الشیئین بتوسط شیئی بینهما و یا بسبب نجات شما در یارا شکافتیم و یاجار و مجرور متعلق باشد به حد و فی ای (ملتبصا بکم) یعنی در حالتیکه آن تفریق ملتبس بود بشما و قتیکه از فرعون میگریختید و در پیش شما بود و لشکر دشمن از عقب شما (فَأَنْجَيْنَاكُمْ) پس برهائیدیم شما را از ضرر ایشان (وَأَغْرَقْنَا) از آب فر و بر دیم (أَلْ فِرْعَوْنَ) فرعون و کسان او را (وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ) و حال آنکه شما مینگریستید بدریا که چگونه شکافته میشود و یا نگاه میکردید بفرعونیان که چه سان غرق میگشتند و یا بفرود آمدن آب در یار سر ایشان و یا بجتهای ایشان که آب دریا آنرا بساحل میانداخت و یا نگاه میکردید بیکدیگر نزد این بحال و فائده ذکر و انتهم تنظر و ن شماتت ایشانست و ظهور معجزه بر ایشان و مراد به (آل فرعون) فرعون است و قوم او است و اقتضای بردن قوم جهت علمست بآنکه فرعون اولی است بغرق و نزد بعضی مراد به (آل) شخص فرعونست هم چنانکه از حسن مرویست که (اللهم صل علی آل محمد ای علی شخصه و بنا بر این استغنا است بذکر او از ذکر اتباع او آورده اند که فرعون مدت چهار صد سال دعوی خدائی کرد و ظلم و طغیان او از حد گذشت و حق تعالی آنچه ممکن بود از باب تخویف و انداز هیچ فرو نگذاشت و او اصلا از این متنبه نگشت موسی را وحی کرد که مدت فرعون بسر آمد و وقت هلاکت او و نجات این مستضعفین در رسید بنی اسرائیل را امر کن تا حلی این قبطیان بعاریت بستانند و در شب ایشان را از آن دیار بیرون آور پس بنی اسرائیل نزد قبطیان آمدند و گفتند ما را عروسی است حلی و جواهر خود را بعاریت ب ما هدایتا چند روزی بدان محلی و مزین شویم ایشان حلی و جواهر خود را بایشان دادند و موسی ایشان را گفت که بشب همه در فلان موضع مجتمع شوید ایشان در آن شب از مصر بیرون آمده در آن موضع جمع شدند و آنها ششصد و بیست هزار مرد مقاتل بودند غیر از کسانی که کمتر از بیست سال و زیاده از شصت سال داشتند پس موسی ع همه را همراه گرفته قرار بر فرار دادند چون پاره راه رفتند راه گم کردند موسی بتعجب فرماید پیران بنی اسرائیل را بخواند و گفت این چه حالت است و چرا راه نمییابیم گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که یوسف صصیت کرده که چون بنی اسرائیل از این جا بیرون روند باید که مرا با خود ببرند همانا که بسبب این ره نمییابیم موسی گفت کیست در میان شما که قبر او را شناسد بعضی گفتند ما نمیدانیم اما ممکن هست که در میان لشکر کسی باشد که آنرا ندان پس موسی روی نیاز

بدرگاه حضرت بی نیاز آورد و گفت بارخدا یا هر کس قبر یوسف را داند چون من ندا کنم آواز مرا بگوش
اورسان آنکه برخواست و بر محافل بنی اسرائیل می گذشت و آواز میداد که هر که از شما قبر یوسف
داند باید که مرا خبر کند و راهنماید و در خبر است که هر که راه بقبر او نمیرد حقتعالی آواز موسی را
بگوش او نرساند تا بر تبه که دو کس نزد او بودند و موسی با آواز بلند ندا می کرد آواز او نمیشنیدند
و آخر آواز او بگوش عجوزه رسید گفت ای موسی من قبر او را میدانم که کجا است و لکن ترا ننمایم تا
برای من چند دعا کنی و چند حاجت بخوای موسی ع گفت اگر اذن حقتعالی باشد چنین کنم حقیسبحانه او
را اذن داد گفت ای عجوزه چه میخواهی گفت از خدا در خواه تا جوانی و قوه بمن دهد و چون از اینجا بروی
مرا با خود ببری و فریادای قیامت چون خواهی ببیشت روی بی من نروی موسی در حق او این دعا بتقدیم
رسانید و حقتعالی اجابت فرمود موسی گفت اکنون قبر یوسف بمن نمای عجوزه اشاره برود نیل کرد
و گفت قبر او در میان رود نیل است از خدا در خواه تا آب را از آنجا ببرد و قبر او پیدا شود موسی دعا کرد
و آب رود نیل بالا بر آمد و معلق بایستاد و قبر یوسف نمایان شد موسی بفرمود تا آن موضع را بشکافتند و یوسف
را از آنجا بیرون آوردند و در تابوتی از سنک مرمر نهادند و امر کرد تا آنرا بر زمین شام دفن کردند حقتعالی
بدعای موسی و معجزه او خواب بر قبطنیان افکند تا از رفتن بنی اسرائیل بی خبر ماندند و بعد از آن مرگ بر
ادفالی ایشان افتاد تا هیچ سرائی نبود که یکی و دو نفر ندیس قبطنیان چون بیدار شدند بزمشغول گشتند
و بتفقد و تفحص احوال بنی اسرائیل پرداختند تا نزدیک بغروب و بعد از آن چون در کوچها و بازارها
نگاه کردند هیچ کس را از بنی اسرائیل ندیدند از آن متعجب شدند بمحلها و سراهای ایشان آمدند دیدند
که درهای خانه همه بسته بود بر بامها رفتند و نگاه کردند هیچ کس را ندیدند فرعون را از گریختن ایشان
خبر دادند گفت کجا توانند گریخت امشب صبر کنید تا فردا بامداد بر اثر ایشان برویم و ایشان را باز آریم
و در همان شب بفرمود تا لشکر جمع شدند و منادیان ندا کردند که (ان هولاء لشر ذمة قلیون و انهم
لنالغاثون) و بایشان مقرر کرد که در وقت بانگ خروس بیرون روند قضا را آنشب هیچ خروسی بانگ
نکرد تا روز روشن شد پس فرعون تهیه لشکر کرده همانرا که وزیر او بود با هزاره از او نهصد هزار
مقدمه لشکر گردانیده پیش از خود فرستاد و در آخر خودش بر ساقه لشکر با هفتاد هزار خواص متوجه
شد همه با جامهای سیاه و رایتهای سیاه و اسبان سیاه و لشکر موسی در پیش ایشان میرفتند تا بکنار دریا
رسیدند آب دریا در نهایت طغیان بود و در عقب نگاه کردند لشکر فرعون نمایان شد موسی چون در پیش
دریا و در پس دشمن دید فرماند و بتضرع تمام خدای را بخواند و یوشع بن نون با بنی اسرائیل بیطاعت شده
گفتند ای موسی تدبیر چیست از پیش دریا و از عقب دشمن گفت دل مشغول مدارید و خاطر جمع کنید

(ان معی ربی سیهدین) خدای با من است مرا راه نماید پس حق سبحانه و حی کرد باو که (ان اضرب بعصاك البحر) عصای خود را بر دریازن و درخبر آمده که موسی یکبار عصا بر دریازدهیچ اثری بر آن مترتب نشد بار دیگر بزود گفت (یا باخالد انقلق باذن الله) ای دریا بفرمان خدا شکافته شوفی الحال دوازده راه خشک در آن پیدا شد بعد اسباط بنی اسرائیل که دوازده بودند و هر سبطی را نقیبی بود پس هر نقیبی بر راهی فرورفتند و سبط او در قفای او حقتعالی بادو آفتاب را امر کرد تاراه هارا از وحل خشک کردند بروچپیکه در خبر است که بجهت سم زدن اسبان ایشان بر آن زمین گرد بر هوا میرفت و چون بمیان دریا رسیدند یکدیگر را نمیدیدند گفتند ای موسی ماد و ستان و خوبشان خود را نمی بینیم که چه حال دارند مبادا که غرق شده باشند موسی دعا کرد تا حقتعالی حواجز و حواجب که از آب بود طاق ها ساخت تا آنان که بر کناره میرفتند کسانی را می دیدند که بر طرف دیگر بودند و چون همه لشکر موسی ع از آب گذشتند فرعون و لشکر او بکنار دریا رسیدند و فرعون چون راههای خشک را در میان دریا دید دانست که بمعجزه موسی است خواست تا تالیس کند بر عوام گفت می بینید که دریا از هیبت من شکافته شده و راههای خشک در آن پیدا شده تا دشمنان را بگیرم فروروید و ایشان را بگیرد گفتند نمی رویم تا توسطت نمایی بر ما فرعون تعلق می کرد و قدم پیش نمی نهاد و او بر اسب فحل نشسته بود جبرئیل بیامد بر مادیانی نشسته و اسب خود را در پیش اسب فرعون راند و بدریا فرود شد اسب یوز فرعون چون مادیان را دید عنان اختیار از دست فرعون رفته بود سر در عقب مادیان نهاد و هر چند فرعون خواست که او را بازدارد میسر نشد آنگاه بدریا فرورفت و چون تبطیان دیدند که فرعون بدریا در آمده در عقب او روان شدند و میکائیل از عقب لشکر در آمد و همه ایشان را بدریا راند چون همه بمیان دریا در آمدند حقتعالی فرمان داد تا آن طاقهای آب بر هم آمدند فرعون چون علامت غرق شدن دید ما لجاشد و گفت (لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انما من المسلمین) جبرئیل پاره گل دریا در دهن او زد و گفت (الان و قد عصیت قبل و كنت من المفسدین) اکنون کلمه توحیدی گوئی که گرفتار شده و پیش از این عاصی و مفسد بودی بنی اسرائیل از آن کناره دریا می نگر بستند و آن حال را امید دیدند مرویست که چون فرعون بالشکریان در میان دریا در آمدند و طاقهای آب بر ایشان فرور یخته شد بنی اسرائیل موسی را گفتند ما می ترسیم که فرعون از راهی دیگر بر آمده ما را اسیر گرداند و بکشد موسی گفت ای من باشید که حقتعالی او را با همه قوم هالك گردانید گفتند ما طمینان نداریم تا فرعون را مرده نبینیم موسی دعا کرد تا حقتعالی جثه او را بر سر آب انداخت با جمله سلاحها که پوشیده بود ایشان آنرا دیده ایمن گشتند و ذلك قوله تعالی (فالیوم ننجیک بیدنک ای بدرعک) و در روایت آمده که چهار صد من آهن بر او بود و

این از اعظم نعم بود که حق تعالی به بنی اسرائیل داده بود و از جمله آیاتی که ملجئی ایشان بود بعلم بوجود صانع حکیم و تصدیق موسی و ایشان با وجود این اتخاذ عجل کردند و گفتند بموسی که ما بتو ایمان نیاریم تا که خدا را علانیه بمانمائی و این نهایت بعد ایشان بود از فطنت و ذکا و اینکه امت خانم النبیین علیهم السلام اتباع آن حضرت کردند با آنکه معجزات از امور نظریه دقیقه بود که اذکیا ادراک آن میتوانستند کرد دلالت تمام دارد بر علو ذکا و فطنت این امت عالی همت و اخبار آن حضرت این قصه را از جمله معجزات آن بود چنان که تقریر آن سمت تحریر یافت پس معلوم شد که چون امت موسی در کمال بلاهت بودند حق تعالی معجزه ظاهره بایشان نمود تا ایمان آرند و بلاهت ایشان بر وجهی بود که با وجود این معجزات ظاهره بگوساله پرستی مشغول شدند و امت سید کاینات علیها السلام چون فطن و ذکی بودند و محتاج نبودند با آنکه این نوع معجزه بایشان نماید تا ایمان آرند و بجهت این حکمت معجزه خانم الانبیاء علیهم السلام از امور دقیقه نظر به بود القصه چون بنی اسرائیل بعد از هلاک فرعون بمصر معاودت نمودند و کتابی نداشتند که بآن عمل کنند حق تعالی موسی را وعده داد که کتاب توریه با وعطا فرماید و از برای او میقاتی تعیین فرمود که آن مده چهل روز بود کما قال جل ذکره (وَإِذْ وَاوَعَدْنَا مُوسَىٰ) و یاد کنید و قتیکه وعده دادیم موسی را از بهر دادن کتاب توریه باو (أَرْبَعِينَ لَيْلَةً) چهل شبان روز یعنی گفتیم که بعد از انقضاء مدت چهل روز که تمام ذوالقعدة بوده روز اذی الحجة توریه را بتو دهیم کما قال (وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً) و اتمناها بعشر) و ذکر (وواعدنا) که برای بین اننین است جهت آنستکه حق تعالی بطریق وحی وعده داد موسی را بدادن توریه و موسی وعده داد او را بر رفتن بمیقات که طور بود و تعبیر مدت مذکور بلیالی نه بایام جهت آنستکه غرر شهر بلیالی است و عرب بنای حساب خود را بماه مینهد و ماه در شب طالع می شود و باین که شب تقدم دارد بر روز در ایجاد یعنی حق تعالی اول شب آفرید بعد از آن روز و وجه تسمیه موسی آنستکه بزبان عبرانی مو آبست و سادرخت و چونکه مادرش او را در رود نیل انداخت و فرعونیان او را در میان آب و درخت یافتند از این جهت باین اسم مسمی شد حاصل که می فرماید موسی را وعده دادیم چهل شبانه روز که او را توریه بدهیم و موسی با بعضی از خواص خود متوجه طور شد که میقات او بود (ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ) پس فرا گرفتید شما گوساله را بخدائی (مَنْ بَعْدِهِ) از پس رفتن موسی بطور (وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ) و شما ستمکاران بودید بجهت شرك و وضع عبادت حق در غیر موضع آن و استحقاق عذاب بجهت آن و تفصیل این قصه آنستکه چون حق تعالی فرعون را هلاک گردانید و ملک او را بمیراث بینی اسرائیل داد ایشان گفتند ما را کتابی میباید که در او بیان حلال و حرام باشد تا بر آن عمل کنیم و

ما را شرفی و ذکر می باشد موسی عليه السلام ایشان را گفت من بمیقات می روم که مناجات کنم با قاضی الحاجات
 تا اگر مصلحت داند کتا بیرا بمن دهد که جامع حلال و حرام باشد پس هر روز را خلیفه خود گردانید و متوجه
 طور شد و قوم را چهل روز وعده داد و در مدت غیبت او مردی منافق بود که او را سامری گفتندی و زرگر
 بود و گویند نام او مسیح بود و بر روایت ابن عباس او را موسی بن ظفر گفتندی و از قومی بود که گوساله
 میپرستیدند و بر هر تقدیر بایشان گفت که این حلیهارا که از قبضیان گرفته اید بر شما حرام است زیرا که
 از غنیمت است و غنیمت بر شما حلال نیست گفتند پس علاج این چه باشد گفت کوی بکنید و همه آن را
 آنجا جمع کنید تا موسی بیاید و بینیم که چه صلاح میبندد ایشان چنین کردند پس سامری آتش
 در آن زد و بر روایت جریر طبری در وقتیکه کودکان را در غار هینهادند از ترس فرعون و سامری را
 در غاری نهاده بودند و جبرئیل از پر خود او را شیر میداد و بجهت این جبرئیل را میشناخت و در روز
 غرق شدن فرعون او را دید بر آسبی نشسته هر کجا که آن اسب قدم مینهاد سبز میشد با خود گفت چون
 از قدم او مرده زنده میشود ممکن است که از خاک سم این اسب چون بر مرده زنده شود پس پاره
 از آن خاک برداشت و در حینی که آتش در آن زیور هازد آن خاک را بر آن پاشید و گفت (کن عجلا
 جسدا له خوار) در حال گوساله شد از زرو آواز گوساله کرد بنی اسرائیل گفتند این چیست گفت
 (هذا الهکم و اله موسی فنیسی) و بعضی دیگر گفته اند که از اثر سم اسب جبرئیل آن گوساله مجسم
 شد بگوشت و استخوان و خون و پوست چه عاده الله جاری شده بود که آنرا بر هر صورتی که طرح کنند
 زنده گردد و گویند سامری آنرا بصورت گوساله بساخت و بجهت خاک سم اسب جبرئیل آواز گوساله
 کرد بی آنکه گوشت و پوست پیدا کند و از ابی علی مرویست که او در زرگری بغایت استاد بود همه زیور
 های بنی اسرائیل را جمع کرد و از آن گوساله زرین بساخت و آنرا بر رهگذر باد نهاد بر وجهیکه باد
 بزیر او در میآمد و از دهن او بیرون میآمد و آوازی که از آن صادر میشد مشابه آواز گوساله بود
 بجهت آنکه سامری از کمال حذاقتی که داشت مخارق آنرا بر نحوی ساخته بود که این نوع آواز از او صادر
 میشد و چون قوم از آن آواز گوساله شنیدند گفتند این چیست آن مطرود گفت (هذا الهکم و اله
 موسی فنیسی) این خدای شماست و خدای موسی و موسی خدای را اینجا فراموش کرده و بطور رفت
 تا او را پیدا کند و از جمله حیوانات گوساله را اختیار کرد جهت آنکه گوساله پرست بود القصه ششصد
 هزار کس از بنی اسرائیل الا و از ده هزار گوساله پرست شدند و چنانکه هر روز نصیحت ایشان کردند نشنیدند
 و گفتند ما از این باز نگردیم تا موسی بنزد ما باز گردد کما قال الله تعالی حکایة عنهم (بن نبرح علیه
 عاکفین حتی یرجع الینا موسی) (ثم عفو ناعنکم) پس عفو کردیم و در گذرانیدیم از شما بعد از

توبه شما و هلاک نکردیم شمارا (بِنْ بَعْدُ الْمَلِكِ) از پس آنکه چنین عمل منکر که اتخاذ عجل است از شما صادر شده بود و از سر شما در گذشتیم و این عفو برای آن بود که (لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) شاید شما شکر گوئید خدای را بر نعمت عفو یعنی باراده آنکه شکر نعمت عفو کنید و عفو در لغت بمعنی محو جرم جریمه است ما خود از عفا اذ ادرس و شکر اعترافست بنعمت بانوعی از تعظیم از ابن عباس نقل است که شکر طاعت خداست بهمه جوارح در نهان و آشکار و ابو بکر و راق گفته که شکر نعمت آن بود که بنده معی خود را در آن دخل ندهد و همه آنرا از جانب خدا دانید یعنی بتوفیق و لطف او در خبر آمده که موسی (عَلَيْهِ السَّلَام) با خدای با خود در مناجات گفت بار خدایا از آدم چه عمل نیکو صادر شد که تو او را بر گزیدی و فرشتگان را بسجده او امر فرمودی و به شتر اجای او گردانیدی خطاب آمد که آدم دانست که قدرت شکر گذاری او از جانب من است و همینقدر در شکر گذاری نعمت من کافیست و گفته اند که بناء شکر بر پنج چیز است یکی آنکه از سیئات پرهیزند دوم محافظه حسنات نمایند سوم مخالفت شهنوات کنند چهارم همه اوقات خود را صرف طاعت کنند پنجم در جمیع احوال مراقبت فرمان خدا کنند و در آیه دلالتست بر آنکه شکر نعمت خدا واجبست و عفو از ذنب بعد از توبه نعمتست از جانب حق تعالی بر بندگان و چون شکر متضمن اجلال و تعظیم منعمست پس این شکر از کافر صحیح نباشد بجهت خلق آن از اجلال و تعظیم چه اشراک منافی آنست که بعد از آن تعداد نعمت دیگر میکنند بر ایشان بقوله (وَ إِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْوَيْحَ) او یاد کنید آن را نیز که دادیم موسی را (الْكِتَابِ) کتاب توریة را (و الْفُرْقَانَ) و حجتی جدا کننده میان حق و باطل (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) تا مگر شماره راه راست یابید یعنی باراده آنکه مهتدی شوید بتدبر و تفکر در آن کتاب که متضمن بشارتست بمحمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و بیان صفت او و محتوی بر آیات و حجج هادیه و گویند مراد بکتاب و فرقان توریة است چه توریة جامع کتاب منزلست و حجتی که فارقت میان حق و باطل و پس عطف آن جهت اختلاف لفظین است و یامر ادب کتاب توریة است و بفرقان جمیع معجزات فارقه میان محق و مبطل در دعوی نبوة یا میان کفر و ایمان یا شرع که فارقت میان حلال و حرام یا نصرت فارقه میان موسی و عدو و لقوله تعالی (یوم الفرقان) که مراد روز بدر است و یامر ادب آن انفلاق در ریاست لقوله تعالی (فانفلق فکان کل فرق) و فر اوقطرب و تغلب گفته اند که مراد بفرقان قرآن است و تقدیر اینکه (آتینا موسی التوریه و آتینا محمد الفرقان) و حذف آتینا در ثانی جهت دلالت فرقان است بر آن چه فرقان اسم قرآنست از قبیل (متقلدا سیفا و رمحا) که در معنی حامل را رمحا است و این قولی ضعیف است زیرا که در آن حمل قرآن است بر معنی مجازی بدون ضرورت با آنکه حقتعالی اخبار فرموده که فرقان

را بموسی دادیم حیث قال (ولقد آتینا موسی وهرون الفرقان) القصه حقه تعالی توریة را بموسی کرامت فرمود و باو گفت که ای موسی میدانی که سامری چه کرد و قوم تو بعد از تو چه کردند موسی گفت بار خدایا تو عالمتری حق تعالی فرمود که قوم تو گوساله پرست شدند باضلال سامری پس موسی بمیان قوم خود آمد خشمناک و غضبناک و قوم خود را ملامت کرد گفتند سامری ما را بر این داشت که ما قائل حل ذکره (وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ) و نیز یاد کنیدی وقتی که گفت موسی بعد از معاودت از میقات (لِقَوْمِهِ) مرگروه خود را یعنی آنها که بعبادت عجل مشغول شده بودند (يَا قَوْمِ) ای گروه من (إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ) بدرستی که شما ستم کردید بر نفسهای خود (بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجَلِ) بفر گرفتن شما گوساله را بخدائی (فَتَوَبُّوا) پس باز گردید بتضرع و زاری و ندامت و عزم بر ترك آن (إِلَىٰ بَارِئِكُمْ) بسوی پروردگار خود یعنی عازم شوید بر توبه و رجوع کنید بخالق خود که بری است از تفاوت در خلقی که قوله (ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت) و یامیز مخلوق خود است از یکدیگر بسور و هیئت مختلفه و اصل بر عداوت است از غیر بر سبیل تقصی که قولهم (بری المریض من مرضه و الهادیون من دینه) و یا بر سبیل انشاء که قولهم (بری الله آدم من الطین) و تخصیص این موضع بذکر باری بجهت تقریب ایشانست باینکه ترك کرده اند عبادت عالم حکیمی که به محض لطف و حکمت خود باری و ممیز ایشانست از یکدیگر باشکال مختلفه و صور متباینه و خالص سازنده ایشان از تفاوت و میل کرده اند بعبادت عجل که مثل است در غیاو و بلاد مر و یستکه چون موسی ایشانرا بتوبه امر کرد گفتند توبه ما چه باشد و بر چه وجه بود گفت بر این وجه که راضی بقتل شوید و یکدیگر را بکشید چه عظم این ذنب بر وجهی است که بغیر از قتل تدارک آن نشود که ما قال (فَاَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ) پس بکشید نفسهای خود را و یکدیگر را بقتل در آرید ایشانرا امثال امر موسی کرده بقتل یکدیگر مشغول شدند و گویند معنی آنستکه ای کسانی که گوساله پرستیده اید بکشید کسان خود را که گوساله پرست شده اند و نزد بعضی مراد بقتل قطع شهوات نفسانیه و قلع و سانس شیطانیه است که ما قبل (من لم یعذب نفسه لم ینعمها و من لم یقتلها لم ینعمها) پس معنی آنستکه شهوات نفسانی و وسوس شیطانی را از خود قطع کنید و باخلاص تمام بوحدانیت الهی مقرر و معترف شوید و صحیح قتل حقیقی است یعنی یکدیگر را بکشید و هلاک کنید (ذُرِّكُمْ) این کشته شدن (خیرکم) بهتر است مر شما را از زندگانی دنیا (عند باریکم) نزد آفریدگار شما چه این موجب تطهیر شما است از کفر و شرک و سبب وصول بحیوة ابدی و بهجت سرمدی آورده اند که بعد از این حکم عبده عجل فرموده موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ غسل میت کردند

و کفن پوشیدند ویزانودر آمده سرها درپیش افکندند و هر و ن بادوازده هزار مرد که بر دین موسی ثابت و راسخ بودند شمشیرها کشیدند و بیامدند و بقتل ایشان مشغول شدند و حقتعالی ابری ظلمانی بر سر ایشان بداشت تا جهان تاریک شده شفقت و مرحمت قرابت و مصاحبت ایشان را از قتل باز ندارد پس اجانب و خویشان و اقارب را همی کشتند حتی پدر پسر را و پسر پدر را تا آنکه اول روز تا وقت استواء و با صبح روایات تا بغروب هفتاد هزار ایشان را بکشتند و بعد از آن موسی و هر و ن را برایشان رحم آمده بگریستند و از روی تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری بنالیدند که (یا رب هلمک بنا و اسرائیل البقیة البقیة) بار خدایا بنوا اسرائیل هلاک شدند این بقیه را بمایبخش حقتعالی اجابت کرده تاریکی فرو نشست و چون موسی علیه السلام تعداد کشتگان کرد هفتاد هزار بودند بسیار غمگین شد حقتعالی فرمود که ای موسی راضی نیستی که قاتل ایشان مجاهد است و مقتول ایشان شهید و همه را ببهشت خواهیم برد موسی علیه السلام خوشحال شد و گفت ای بنی اسرائیل چون فرمان حق قبول کردید در قتل و یا حق تعالی فرمود که ای بنی اسرائیل آنچه بآن مأمور شده بودید بجای آوردید (فَتَابَ عَلَیْكُمْ) پس رجوع کرد خدای بر شما بمغفرت و توبه شما پذیرفت (اِنَّهُ هُوَ) بدرستی که او است نه غیر او (التَّوَّابُ) بسیار رجوع کننده بشما بعمفو و مغفرت و نیک پذیرنده توبه از عاصیان (الرَّحِیْمُ) بسیار مهربان برایشان بجهت توبه و انابه بدانکه فاء اولی در آیه برای تسبب است چه ظلم سبب توبه است و ثانیه برای تعقیب زیرا که معنی آنستکه (فاعزموا علی التوبة فاقتلوا انفسکم) و میتواند بود که تمامیت توبه بقتل بوده باشد و معنی اینکه (فتوبوا فاتبوا التوبة القتل تما مالتو بتکم) و فاء ثالثه متعلق است بکلام محذوف اگر از کلام موسی است و تقدیر اینکه (ان فعلتم ما امرتم فقد تاب علیکم) و عطفست بر محذوفی اگر خطابست از جانب حقتعالی بایشان بر طریق التفات کانه قال (ففعلمتم ما امرتم فتتاب علیکم بارئکم) و ترتب امر قتل برایشان اشعار است بر آنکه هر که حق منعم خود را نداند سزاوار است که منعم سلب نعمت نماید از او و لهذا بقتل و فک تر کیب مأمور شدند خصوصاً که دلالات و آیات عظیمه باو نموده باشد و این قتل امتحان حقتعالی بود ایشانرا بمحنت عظیمه و بلیه صعب زمانی گفته که امر بقتل لطفی بود از جانب حقتعالی بایشان و غیر ایشان همچنان که در حق استسلام قاتل لطف بود مر او را و مر غیر او را اگر سائلی گوید که چگونه در قتل ایشان نفوس خود را لطف باشد مر ایشانرا و حال آنکه هیچ تکلیفی نیست برایشان بعد از قتل و معقول نیست که آن لطف بوده باشد نسبت بماضی یا حال جواب از این آنستکه چون ایشان مکلف شدند که یکدیگر را بکشند پس هر یک قصد قتل غیر خود کردند و بر این مشقت عظیمه صبر کردند مستوجب ثواب عظیم شدند و نسبت بغیر ایشان موجب

انزجار او شد از مثل این عمل قبیح که ایشان بآن اقدام نموده بودند و این هر دو عین لطفست آورده اند که چون بنی اسرائیل بعد از قتل بوحدانیت حق ثابت قدم شدند حق تعالی خطاب کرد بموسی علیه السلام که بار دیگر بمناجات آی جمعی از بنی اسرائیل را با خود بیار تا عذر گناهی که کرده اند از عبادت عجل بخواهند و بشرف کلام من برسند موسی علیه السلام ده هزار و باصحر و اشهر روایات هفتاد کس را که از اخیار بنی اسرائیل بودند اختیار کرد و ایشان را فرمود تا روزه گرفتند و غسل کردند و جامه های خود را پاک بشستند و بعد از آن ایشان را بطور برد و چون آنجا رسیدند موسی علیه السلام بر بالای کوه بر آمد و ایشان را بر اثر وی بالاد رفتند ابری پیدا شد و ایشان و کوه را بپوشید و حجابی میان ایشان و موسی پیدا شد جهت آنکه چون حق تعالی با موسی سخن گفتی نوری از روی او بتافتی که هیچ کس راطاقت دیدن آن نبود پس موسی علیه السلام در اندرون حجاب شد و ایشان بیرون حجاب بایستادند و حق تعالی با موسی سخن میگفت با مرو و عظم و زجر ایشان چون کلام خدا بشنیدند بر روی در آمدند و در سجده افتادند پس حق تعالی ایشان را مخاطب ساخته فرمود (انی انا الله لا اله الا انا ذوبکة اخر جتکم من ارض مصر فاعبدونی ولا تعبدوا غیری) یعنی منم خدایم که جز من خدائی نیست خداوند زمین مکه ام و شمار از زمین مصر بیرون آوردم مرا بپرستید و غیر مرا پرستش مکنید چون موسی علیه السلام از مناجات فارغ شده و ابر زایل گشت و کوه روشن شد و موسی بنزد قوم خود بیرون آمده ایشان را گفت کلام خدا را شنیدید گفتند کلامی شنیدیم لیکن نمیدانیم که قائل آن خدا بود یا شیطان و تا خدای را معاينه نه بینیم باور نکنیم که کلام خداست چون این گفتند آتشی از آسمان بیامد و همه را بسوخت که ما قال الله جل ذکره (واذ قلتم) و یاد کنید آن را که گفتید یعنی هفتاد تن از اخیار شما که با موسی بکوه طور رفته بودید تا کلام حق تعالی بشنوید و بعد از شنود آن گفتید که (یا موسی انؤمن) ای موسی ما تصدیق نکنیم (لک) بجهت گفتن تو که این سخن که از وی حجاب شنیدیم سخن حقست و یا نگریم مر نبوت تو را یا اقرار نکنیم بآنکه خدا توریه را بتوداده و با تو سخن گفته (حتی نری الله) تا وقتی که بدیده سربه بینیم خدا را (جهرة) دیدنی ظاهر یاد را در حالتیکه آشکارا باشد و روبرو (فأخذتکم) پس فرا گرفت اخیار شما را (الصاعقة) آتشی که از آسمان فرود آمد بجهت فرط عناد و تعنت و طلب مستحیل چه مطنه ایشان آن بود که حق تعالی مشابه جسم باشد و بواسطه این طلب رؤیة او کردند و رؤیة اجسام در جهات و احیاز است که مقابل رائی باشد و چون حق تعالی از این منزله است پس رؤیة او امر محال باشد (وانتم تنظرون) و شما مینگریستید بآن صاعقه یعنی مردمان شما نگاه میکردند بدان آتش که بایشان رسید بدانکه جهرة

بمعنی عیاناً است و در اصل مصدر جرئت بالقراءة است و مستعار شده برای معاینه و نصب آن بر مصدريه است زیرا که نوعی از رؤیت است و یا حال است از فاعل یا مفعول و گویند صاعقه آوازی مهیب بود که از آسمان فرود آمد و چون استماع آن کردند فی الحال مردند و نزد برخی مراد صاعقه لشکری بود که ایشان استماع حسیس ایشان کردند و مصعوق شدند یعنی بزمین افتادند و بمردند و ظاهر تنظرون دال است بر آنکه آتشی بود مگر گاهی که بمعنی (تنظرون ما اصابکم من اثره) حمل کنند حاصل که ایشان بعد از مردن یکشنبه روز آنچنان افتاده بودند و موسی عليه السلام نیز بیهوش شد و بعد از آنکه با هوش آمد متحیر در ایشان مینگریست و میگفت خداوند ابا بنی اسرائیل چگویم و چون احوال ایشان پرسند چه جواب گویم پس حقه تعالی ایشانرا زنده ساخت کما قال (ثم بعثناكم) پس برانگیختیم و زنده گردانیدیم شما را (من بعد موتکم) از پس مردن شما بصاعقه برای استکمال اجال (لعلکم تشکرون) تا باشد که شما سپاس داری کنید امر حقه تعالی را در زنده کردن شما چه حیوة از اصول نعم است و یا شکر گذاری کنید بعد از بعث از موت بوسیله طاعت و عبادت و قید بعث بموت جهت آنست که بعث از انعام و نوم هم میباشد اقوله تعالی (ثم بعثناهم) و در آیه دلیل است بر آنکه موسی عليه السلام سؤال رؤیت برای خود نکرد و هر گاه جهله بنی اسرائیل بجهل و نادانی اقتراح سؤال رؤیت کرده باشند و بسبب آن بصاعقه مبتلا شده باشند و موسی عليه السلام بجهت جوار و صحبت او با ایشان بیهوش گردیده باشد و کوه بسبب آن پاره پاره شده باشد پس آیا حال کسی که بصمیم قلب اعتقاد کرده باشد که خدایتعالی را معاینه خواهد دید چگونگی خواهد بود (نعوذ بالله من الاعتقادات المرذیة والعقاید الموثقة) و نیز دلالت میکند بر جوار رجعت و قول کسانی که میگویند رجعت جایز نیست مگر در زمان پیغمبر ماتم معجزه او باشد بر نبوت باطل است زیرا که نزد ما بلکه اکثر امت جایز است اظهار معجزات و کرامات بر دست ائمه و ادله بر این مدعا در کتب اصول مذکور است و ابوالقاسم بلخی بر آنست که جایز نیست رجعت با اعلام زیرا که در آن اگر است بمعاصی بجهت اتکال بنده بر توبه در گرتانیه و جواب از این آنست که کسی که قائل رجعتست نمیگوید که همه مردمان رجعت خواهند کرد تا موجب اغراء و اتکال باشد بلکه تجویز آن میکند بر ای احدی از اهل تکلیف مرویست که در وقتیکه موسی عليه السلام بنی اسرائیل را گفت که بیت المقدس روید و باعماله حرب کنید ایشان در جواب گفتند (اذهبا انت و ربك ففانالا ناهیهنا فاعدون) یعنی تو و خدا بروید و با ایشان مقاتله کنید که ما اینجا نشسته گانیم و با آنجا نخواهیم رفت حقه تعالی بر ایشان غضب کرد و گفت دخول شما در شهر حرام است تا مدت چهل سال کما قال (فانها محرمة عليهم اربعین سنة یتیهون فی الارض) و در این مدت ایشانرا در تیه که بیابانی بود مسافت آن پنج فرسخ

و بر وایتی شش فرسخ هموار که اصلا در آن کوهی و سایه نبود و خیمه نیز نداشتند تا ملتجی بآن شوند سر کردن کرد و ایشان در این مدت در گرمای آن بیابان و تاب آفتاب آن متاذى میشدند و هر گاه در وقت صبح از آن موضع مرتحل میشدند و تا شب میرفتند چون نگاه میکردند باز در همان موضع میبودند که از آن ارتحال نموده بودند و گویند حق تعالی آن طرفیکه بدانجانب میرفتند رد میکرد بجانبی که از آن سائر شده بودند و چون از تاب آفتاب بی تاب میشدند و بتضرع و زاری از موسی استدعا میکردند تا از حق تعالی درخواست کند که ایشان را در آن بیابان سایه کرامت فرماید که از حرارت آفتاب ایشان را نگاهدارد حق تعالی بدعای موسی ابری سفید و تنگ که نمیباید و نسیم باد خنک از آن میآمد بر سر ایشان بداشت چون در زیر آن استراحت یافتند گفتند ای موسی از گرما آسایشی یافتیم اما طعام نداریم تا بآن سد رمق کنیم حق تعالی امر کرد بابر تا بجای باران ترنجبین و مرغ سمانی ببارانید که ما خبر عنه بقوله (و ظَلَمْنَا عَلَيْكُمْ) و سایبان ساختیم بر شما (الْعَمَام) ابر را تا از حرارت آفتاب متضرر نشوید (وَاَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ) و فرود ستادیم بر شما در آن تپه (الْمَنَّ وَالسَّوْءِي) ترنجبین و مرغی بر شکل سمانی و آن طایر یست در طرف یمن از گنجشک بزرگتر و از کبوتر خورد تر و در بعضی تفاسیر مذکور است که آن مرغان بر شاخهای گیاه نشستندی و انواع نغمات خوش و اصوات دلکش از ایشان بظهور رسیدی پس بادی بر ایشان وزیدی و برهای ایشان ابر یختی و مرغی گشتی بآب و پاکیزه و بریان شده بی پر و بی خون و استخوان و بنی اسرائیل آنرا بر میداشتند و با ترنجبین میآمیختند و میخوردند و در انوار آورده که حق تعالی ابر را فرمان داد تا ترنجبین مثل برف از اول فجر تا طلوع آفتاب بر ایشان میبارانید از برای هر يك بقدر صاعی و باد جنوب را امر فرمود که تا مرغ سمانی را بر ایشان ریزان ساخت و هر يك از بنی اسرائیل بقدر کفایت ذبح آن میکردند و در شب عمودی از نور مانند چراغ برای ایشان مقرر فرمود تا در روشنی آن سیر میکردند و در این مدت جامهای ایشان چرکین و کهنه نشد و اگر ایشان را مولودی آمدی بر او لباسی بر قد و قامت او بودی و روز جمعه مثل دوروزه من و سلوی بر ایشان باریده شدی بجهت آنکه روز شنبه اصلا نباریدی و حق تعالی بایشان شرط کرده بود که زیاده از مقدار کفایت از آن بردارند مگر روز جمعه که از برای شنبه بردارند و اگر خلاف این کنند زیاده از قدر کفایت بردارند و ذخیره کنند آنرا بر ایشان منقطع گرداند ایشان بشرط و فائز کرده در اخذ آن اسراف کردند و از آن ذخیره ساختند حق تعالی آن نعمت از ایشان باز گرفت و آنچه ذخیره نهاده بودند تباه گردانید و در حدیث آمده که اگر بنی اسرائیل خلاف شرط نکردندی و ذخیره نهاده نداشتی هر گز هیچ طعامی فاسد نشدی و از صادق عليه السلام روایتست که من بر بنی اسرائیل از اول روز تا طلوع آفتاب نازل میشد و هر که در این وقت در خواب میبود نصیب او از آن نازل نمیشد فلهمذا مکره است خواب کردن در این

وقت و از بعضی مفسران منقول است که (من) بمعنی انگبین است و نزد جاج انجیر بود که حق تعالی بفرستادن آن بر ایشان منت نهاد و مقائل گفته که سلوی مرغی بود سرخ که از نماز شام تا صبح بر ایشان می بارید و اصح آنستکه (من) ترنجبین است و سلوی مرغ سمانی و بر هر تقدیر حق تعالی میفرماید که ما این دو نعمت را بر ایشان انعام فرمودیم و ایشان را گفتیم که (كُلُوا) بخورید بطیب نفس (مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ) از پاکیزی های آنچه بیکه روزی کردیم شما را یعنی هر روزی لذت که بشما میرسد بخورید و برای فردا ذخیره منمیدارشان خلاف کرده ذخیره منمیداند و همه متغیر و متعفن میشد (وَمَا ظَلَمُوا) و ستم نکردند بر ما بدین نافرمانی در این کلام اختصار است و اصل آن اینست که (فَظَلَمُوا) بان کفر و اهداه انعم و ما ظلموا) یعنی پس ظلم کردند بجهت کفران باین نعمت و ظلم نکردند بر ما (وَلَكِنْ كَانُوا) ولیکن بودند که از روی نادانی (أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) بر نفسهای خود ستم کردند چه بر زاقی حق اعتماد نکردند بدخاری آن میکوشیدند و کفران مینمودند و بجهت این از این نعمت و ثواب آخرت محروم ماندند پس ظلم آن جز بر نفسهای ایشان راجع نشد و در آیه دلالت است بر آنکه نفع طاعت و ضرر معصیت عاید بطایع و عاصی است نه بحق تعالی القصه ایشان چهل سال در تیه ماندند و در اثنای آن مدت هر روز موسی فوت شد و یوشع بن نون بخلافت موسی بر ایشان مبعوث شد و بعد از انقضای آن مدت حکم الهی نازل شد بر آنکه در شهر مقدسه در آیند که اقال (وَأِذْ قُلْنَا) و یاد کنید چون گفتیم شما را (ادْخُلُوا اَهْدِهِ الْقَرِيَةَ) در آید در این دیه یعنی بیت المقدس و گویند اندیه ایلیا بود یا ریح که قرب به بیت المقدس بود و این قریه جباریه بود که از بقایای قوم عاد بودند که از عمالقه اند پیشوای ایشان عوج بن عنق بود (فَكُلُوا مِنْهَا) پس بخورید از این دیه یعنی از میوه ها و طعامهای آن (حَيْثُ شِئْتُمْ) هر جا که خواهید و هر چه اراده کنید (غَرَّاءً) خوردنی بسیار و گوارنده و خوشگوار نصب این بر مصدر یتست و یا حال است از او ضمیر ای (راغدین مقرر فیهین) یعنی در آید در آن دیه در حالتیکه مترفه و متمتع باشید با طیب عیش و گویند این امر برای اباحت غنائیم آن قریه بود بر ایشان و تملك املاك آن بجهت اتمام نعمت بر ایشان (وَادْخُلُوا الْاَبْرَارَ) و در آید بدری از درهای این دیه و بآبدر قبه بیت المقدس که نزد آن نماز میگذاردند و در اندرون آن داخل نمیشدند و موسی تنها در اندرون آن میرفت و نماز میگذارد (سُجَّراً) در حالتیکه با تطامن و اخبات باشید و متذلل و متخشع از برای خدا و یا سجده کنندگان برای شکر گذاری او بر آنکه شمار از تیه بیرون آورد و از آن سرگردانی و حیرانی

خلاصی ارزانی داشت و یا معنی آنست که چون در حیات موسی به بیت المقدس در نیامده بود ویدو الحال مادون شده اید بآن پس بجهت شکر گذاری این نعمت سجده کنندگان در اندرون آن روید و از مجاهد نقل است که آن باب ششم بود از بیت المقدس که آن را باب حطه می گفتند و نزد ابن عباس مراد بسجود در کوعست یعنی در اندرون بیت المقدس در آید در حالتیکه پشت دو تا کنندگان باشید و این قول قریب بمعنی اول است چه ر کوع مستلزم تذلل و تواضع است (و قَوْ او حِطَّةٌ) و بگوئید که مسئله ما در خواست ما از تو حطه است و این فعله ایست ما خود از حط مانند جلسه و این لفظ کلمه استغفار ایشان بود یعنی بیفکن از ما گناهان ما را و گویند معنی آنست که بگوئید که کاد ما اینست که واقع شویم در ایندیه و اقامه کنیم و اول اولی و انساب است لقوله (نَغْفِرْ لَكُمْ) تا بیا هر زیم ما هر شمارا (حَطَّاءِكُمْ) گناهان شما را بمیامن سجود و دعا و بر هر تقدیر حطه خبر مبتدای محذوفست در تقدیر این که مسئله تناحطه با امرک حطه یا امرک حطه و این در اصل منصوب است یعنی (حَطَّ عَنَاذُ نُو بِنَا حِطَّةً) و ابدال آن بر رفع جهت افاده معنی بقا است کقولہ صبر جمیل که در اصل (اصبر صبر آجمیلا) بوده پس معنی مراد آنست که ما ثابت و مستمریم در گفتن کلمه حطه که موضوع است برای طلب مغفرت و خطایا در اصل خطائی بود چون خطایع و نزد سبویه ابدال یای زاید به همزه شده بجهت وقوع آن بعد از الف و بعد از آن بجهت اجتماع همز تین نایه بیا مبدل شده و بعد از آن با الف منقلب کشته و همزه بین الالفین بیا بدل شده و نزد خلیل تقدیم همزه کرده اند بر یاء و بعد از آن یا بالف شده و همزه بیا حاصل که حق سبحانه میفرماید که بگفتن این کلمه که عشر مغفرت است ثابت و راسخ شوید تا خطایای شمارا عفو کنیم (و سَنَزِدُ الْمُحْسِنِينَ) و زود باشد که زیاده گردانیم نیکو کاران را در ثواب ایشان از روی تفضل و اگر چه اصل کلام (نَزِدُ الثَّوَابَ لَكُمْ) است که عطف باشد بر (نَغْفِرْ لَكُمْ) لکن امثال را توبه مسیئی گردانیده اند و سبب زیادتی ثواب محسن گردانیده و اخراج آن نموده از صورت جواب بصورت و عد بجهت ایهام باینکه محسن دایم بصدد اینست و اگر چه فاعل آن نباشد چه جای آنکه بآن اقدام نمایند یا اشعار بآنکه محسن لامحاله بآن ارتکاب مینماید و یا آنکه تا مفید این معنی باشد که این کلمه توبه و مغفرت مسیئی است و سبب زیادتی ثواب محسن و نزد عکرمه مراد بکلمه حطه لا اله الا الله است چه آن حط ذنوب میکنند و این که در حدیث قدسی واقع شده که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی مؤید این قولست و آنچه از باقر ع مرویست که (نحن باب حطتکم) ایماست بانکه مغفرت ذنوب فرع مودت و محبت ما است یعنی کسیکه محب اهل بیت نیست هر چند استغفار کند موجب آمرزش او نمیشود حاصل که چون بنی اسرائیل ما مور شدند بگفتار کلمه (حطه) که بمعنی استغفار است از ذنوب (قَدَّلَ

الَّذِينَ ظَلَمُوا) پس بگردانیدند از روی استهزاء آنانکه ستم کردند بر خود آنکلمه را که بآن مامور بودند (قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ) بگفتاریکه غیر از آنچه چیزی بود که گفته شده بود مرایشانرا یعنی چون حنفتعالی فرمود که (حطه) بگوئید ایشان گفتند (هطاسمقائنا) که بمعنی گندم سرخ است مراد آنستکه توبه واستغفار را بدل کردند با آنچه مطلوب ومشتهای ایشان بود از اغراض دنیا و اطعمه آن و نیز آنچه را که بایشان گفتند که از این در تنگ در روید تا پشت شما خم شود از بهر تواضع بدل کردند و بعضی بدرهای فراخ در رفتند و راه بگردانیدند (فَأَنزَلْنَا) پس فرو فرستادیم (عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا) بر آنانکه ستم کردند بتغییر و تبدیل قول (رَجَزًا) عذابی و عقوبتی مقدر (مِنَ السَّمَاءِ) از آسمان (بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ) بسبب آنچه بودند که بیرون رفتند از حد فرمان ماما از برای مصدریه است یعنی بسبب فسق ایشان (و رَجَزٍ وَرَجَسٍ) در اصل لغت مایعاف عنه است یعنی آنچه چیزی که از آن کراهت داشته باشد و ناخوش آید و استعمال آن در عذاب بجهت کراهت طبیعت است از آن و در تکریر (الَّذِينَ ظَلَمُوا) زیادتیست در تمییح امر ایشان و ایدان بآنکه از ال رجز برایشان بجهت ظلم ایشان بود بوضع مامور به در غیر موضع آن و یا بجهت ترک آن چیزی بود که موجب نجات ایشان بود بآنچه سبب هلاکت ایشان شد و بر وایتی مراد بر جز طاعونست چه در روایت واقع شده که در یکساعت بیست و چهار هزار کس مردند و بر وایتی دیگر هفتاد هزار کس مردند و اینای ایشان باقی ماندند و مراد بظلم و فسق کفر است چه استهزاء بامر خدا و تبدیل و تغیر آن از روی سخریه موجب کفر است و مراد بقوله (قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ) آنست که ایشان مخالفت نمودند در امر توبه و استغفار و بآن امثال نکردند نه آنکه مراد این باشد که بجای لفظ (حطه) لفظی دیگر گفتند که مفید آن معنی بود چون (نَسْتَغْفِرُكَ وَتَتُوبُ إِلَيْكَ) و یا (اللَّهُمَّ اعْفُ عَنَّا) و امثال آن چه مؤاخذه باین غیر موجه است هر ویستکه بنی اسرائیل چون در توبه (مِنْ وَسْطِ الْوَيْلِ) بخوردند و تشنه شدند هفتاد هزار مرد ایشان زبان العطش العطش گشوده نزد موسی آمدند و از روی عجز و مذلت از موسی طلب آب کردند و موسی از حق تعالی استسقانهود که ماقال عَج (وَ إِذَا اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ) و یاد کنید این را که چون موسی درخواست از ما آبر (قَوْلًا) برای گروه خود که بعد از خوردن (مِنْ وَسْطِ الْوَيْلِ) تشنه شده بودند (فَقُلْنَا) پس گفتیم مر او را که ای موسی (اضْرِبْ بِمِصْرِكَ) بزنی بعصای خود که از شعیب بتور سیده (الْحَجَرِ) سنگی معین را و آن سنگی بود در بع بزرگی سر آدمی که حق تعالی از بهشت بموسى فرستاده

بود و گویند موسی آن سنگ را از زمین طور با خود برداشته بود و با خود داشت و با آدم آن را از بهشت اهباط کرده بود و بطریق ارث در دست شعیب افتاده و شعیب آن را با عصاب موسی داده بود و در روایتی واقع شده که آن سنگی بود که موسی در وقتی که میخواست غسل کند جامه را بر بالای آن مینهاد و آن سنگ جامه آن را میگریزانید از بنی اسرائیل چه بعضی از ایشان گمان میبردند که موسی عات ادره دارد و در صد آن بودند که جامه او را بر دارند در وقت اغتسال تا برهنه از آب بیرون آید و عوره او منکشف شود و رسوا گردد و جبرئیل بموسی گفت این سنگ را بر دار که در آن قدره غریب و عجیب مودع است و در خبر دیگر آمده که موسی علیه السلام در بعضی راهها بسنگی بگذشت آن سنگ با او بسخن در آمد که مراب را که بسیار فایده بتو و اصحاب تو خواهم رسانید موسی علیه السلام آن را برداشت چون قوم از او آب خواستند حقتعالی فرمود (اضرب بعصاك الحجر) و نزد بعضی دیگر الف و لام برای جنس است نه عهد یعنی عصارا بر هر سنگ که خواهی بزنی و این قول ظاهر است در حجت و این در قدره و مؤبد اینست که در وقت سفر بنی اسرائیل موسی را گفتند که ممکن است که ما در سفر بزیمینی رسمیم که سنگ در آن نباشد و ما را احتیاج بآن باشد موسی علیه السلام سنگ را در میان بار دراز گوش خود نهاد و در حین نزول چون عصابر آن میزد چشمه آب از آن روان میشد و در وقت کوچ چون عصابر آن میزد خشک میشد بنی اسرائیل گفتند اگر عصابر موسی کم شود ما از تشنگی هلاک خواهیم شد حق تعالی وحی کرد بموسی که عصابر آن سنگ مزین و بآن امر کن تا آب از آن جاری شود بی آنکه عصابر او واقع شود تا قوم تواز آن عبرت گیرند و گویند آن سنگ از رخام بود طول آن ده گز و عصابر نیز ده گز بود بر قامت موسی علیه السلام و از مورد بهشت بود و او را دو شعبه بود در شب تاریک اندو شعبه بمثابه آفتاب مشتعل و روشن و نام او علیق بود و موسی آن را بر حمار خود مینهاد و در وقت نزول در دست میگریفت و همین عصابر بود که از دهها شد و در تفسیر اهل البیت مذکور است که چون تشنگی بر بنی اسرائیل غالب میشد و نزدیک بهلاکت میرسیدند موسی علیه السلام دست بدعا برداریداشت و میگفت (اللهم بحق محمد سید الانبیاء و بحق علی سید الاولیاء و بحق فاطمة سیده النساء و بحق الحسن سید اولیاء و بحق الحسین سید الشهداء و بحق عترتهم و خلفائهم ساده الازکیاء) که آب دهی این بندگان تشنه جگر خود را حقتعالی فرمود که ای موسی عصابر آن سنگ زن چون موسی عصابر آن سنگ زد (فانفجرت منه) پس شکافته شد از آن سنگ (انبتا عسرة عینا) دو ازده چشمه بعد از اسباب بنی اسرائیل (قد علم) بدرستی که دانستی (کل اناسی) هر یک از آدمیان یعنی هر سبطی از اسباط (مشر بهم) آب بشخور خود را یعنی چشمه معین و مقرر خود را که از آن آب آشامیدندی بدانکه (فاء فانفجرت) متعلق است بفعل محذوف و تقدیر اینست که (فضر بموسی

فانفجرت) و یا (فان ضربت فقد انفجرت) همچنانکه در کریمه (فتاب علیکم) بنا بر این فاء فصیحه است که مظهر شرط مقدر است و واقع نمیشود مگر در کلام بلیغ از ابو بکر و راق نقل است که آن سنگی بود که از دوازده رخنه او آب عذب بیرون آمدی و چون از آن مستغنی شدند دیگر باره عصاب او زدی منقطع گشتی و هر روز ششصد هزار مرد را آب دادی غیر از چهار پایان و معسکر همه ایشان دوازده میل بود و گویند آن سنگ چهار روی داشت از هر روی سه چشمه روان میشد و هر جدولی از آن دوازده مخصوص بسبطلی از اسباط و گفتیم ایشانرا (كُلُوا وَاشْرَبُوا) بخورید و بیاشامید (مِنْ رِزْقِ اللَّهِ) از روزی که خدا بی رنج بشما داده یعنی بخورید از (من و سلوی) و بیاشامید از آن چشمه ها که اینها حق تعالی بمحض لطف خود روزی شما گردانیده و گویند مراد برزق آب تنها است زیرا که از آن میاشامید و آنچه از آن روئیده میشد میخوردند (وَلَا تَهْتَبُوا) و از حدیکه خدا تعیین کرده درمگذرید (فِي الْأَرْضِ) در زمین (مُفْسِدِينَ) در حالتیکه شما تباہ کاران باشید تقیید عشی که بمعنی اعتدال است با فساد جهت آنستکه اعتدال اگرچه غالب در فساد میباشد اما گاه هست که بدون فساد میشود چه مقابله ظلم معتدی بفعل او و گاه هست ظاهر افساد است اما باطنا متضمن صلاح است مانند قتل خضر عليه السلام غلام را و سوراخ کردن او سفینه را و عیث نیز قریب با اعتدال است بدون افساد الا آنستکه آن غالب در چیز است که بحس ظاهر مذکور میشود و بدانکه کسی که منکر این معجزات است بجهت فرط جهل او است بخدایتعالی و قلت تدبر او در عجایب صنع او چه هر گاه ممکن باشد که بعضی از احبار خلاق شعر کنند و جذب آهن نماید ممنوع نیست که حق تعالی خلقی حجری صغیر کند که جذب آب بکند از زیر زمین و با جذب هوا کند از جوانب خود و بقوت تبریدی که در آن مودع باشد آنرا آب گرداند و غیر آن از اسباب ممکنه آورده اند که چون حق تعالی (من و سلوی) و آب چشمه با بر بنی اسرائیل کرامت فرمود ایشان کفران آن نمودند طلب چیزهای دیگر کردند که اخس اطعمه اند کما قال (إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ) و یاد کنید چون گفتید که ای موسی (أَنْ نَصْبِرَ) هر گز صبر نتوانیم کرد (عَلَىٰ طَمَامِ وَأَحَدٍ) بر طعامی یگانه یعنی بر یک طعام مراد من و سلوی است و این اگر چه دو طعام بود اما بنی اسرائیل چونکه هر دو را در هم سرشته یکی مینساختند از این جهت آنرا طعام واحد گفتند و یا وحدت آن بجهت عدم اختلاف و تبدیل آن باشد کقولهم (طعام مائدة الامیر واحد) یعنی الوان مائده امیر متغیر نمیشود و یا آنکه مراد بآن نوع واحد باشد چه این هر دو طعام اهل تلذذ و اتراف بود و ایشان مزارعان و برزگران بودند و مرغوب ایشان طعامی بود که موافق

طبیعت ایشان باشد پس بجهت این از طعام اهل تنعم و تلذذ رغبت گردانیده گفتند ما بر این صبر توانیم کرد (وَادِعُ اَنَارِكَ) پس بخوان از برای ما پروردگار خود را (يُخْرِجُ لَنَا) تا بیرون آورد و موجود سازد بر ایما (مِمَّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ) بعضی از آن چیزیکه میرویاند آنرا زمین (مِنْ بَقْلِهَا) از ترها و سبزه های زمین (وَقِنَائِهَا) و از خیار بادرنک آن (و فُوهَا) و از سیر آن (و عَدَسَهَا و بَصَلَهَا) و از عدس و پیاز آن بدانکه جزم یخروج بجهت آنستکه جواب فادع است چه دعوت از سبب اجابة است و اسناد انبات بزمین اسناد مجاز است و اقامت قابل در مقام فاعل و من اولی برای تبعیض است و ثانیه برای تمییز و در موضع حال و یا بدل ماء موصول است با عاده حرف جر و بقل هر چیزیکه از زمین روئیده میشود از انواع خضر و مراد اطیب سبزیها است که آنرا میخورند و فوم نزد بعضی به معنی حنطه است و این قول از ابن عباس و قتاده و سدی نقل است و از ابی جعفر نیز مرویست و گاه هست که اطلاق آن بر خبز میکنند و منه فوم و الئای اختیز و الئای و نزد غیر ایشان بمعنی ثوم است که قالب ثابفا کرده اند و این شبه است بما بعد و ما قبل و زجاج استضعاف این قول کرده باینکه جایز نیست که ایشان طالب ثوم بوده باشند و طالب خبر نکرده که اصل است و قرائت شاذه از ابن عباس و ابن مسعود که ثومها است دافع قول زجاج است و بر هر تقدیر چون از موسی این استدعا کردند (قَالَ) گفت موسی یا حق تعالی بعد از دعوت موسی از روی انکار و تعجب (أَنْتَبَدَ لُونِ الَّذِي) آیا بدل میکنید آن چیزی را که بحسب واقع (هُوَ اَذْنِي) او فروتر و زبون تر است (بِالَّذِي) بآنچیزیکه فی نفس الامر (هُوَ خَيْرٌ) آن بهتر و نکوتر است چون تر نجبین و گوشت مرغ که در لذت و نفع و عدم حجة بسعی در تحصیل آن بهتر است از انشیاء مذکور و اصل دنو قر بست در مکان پس برای خست مستعار شده مانند استعاره بعد از برای شرف و رفعت کقولهم (بعید المحل و بعید الهممة) حاصل که موسی با حق تعالی فرمود که استبدال اعلی کردید باندنی (إِهْبِطُوا بِصِرَافٍ) فرورید در شهری از شهرهای ارض مقدسه و هبوط بمعنی انحدار است که میقال (هبط الوادی اذا نزل به وهبط منه اذا خرج منه) و مصر بمعنی بلد عظیم است و اصل آن حد بین الشیئین و یا قطع شیئی از شیئی و اینجا مراد انقطاع معموره است بعمارت از غیران و نزد بعضی مراد بآن علم است و صرف آن بجهت سکون و وسط آنست مانند نوح و لوط و یابنا بر تاویل بلد و مؤید اینست که غیر منونست در مصحف ابن مسعود و نزد بعضی دیگر مصر بست و اصل آن مصر ائیم است که لفظ عجه می است و اسم بانی آن یعنی فرود آید بشهر مصر که شهر فرعون است (فَإِنْ أَكْرَمَ) پس بدرستی که در آن شهر مر شمار است

(مَا سَأَلْتُمْ) آنچه خواسته اید از انواع بقول (وَضُرِبَتْ) وزده شد یعنی لازم گشت یا احاطه کرده شد (عَلَيْهِمْ) برایشان بجهت جزای کفران نعمت و عدم رضا بقسمت (الذَّاهُ) خواری و بی‌مقداری بجزیه دادن (وَالْمَسْكَنَةُ) و دیگر برایشان وضع کرده شد درویشی و بیچارگی یا بر سبیل حقیقت و یا بر وجه تکلف باین معنی که هر چند توانگر باشند خود را در ذی محتاج و بینوا با خلق نمایند جهت خوف آنکه مبادا جزیه را برایشان مضاعف گردانند و ضرب مأخوذ است از (ضُرِبَتْ الْقُبَّةُ عَلَيْهِ إِذَا أَحْيَيْتُ بِهِ وَيَا ضَرْبُ الطَّيْنِ عَلَى الْحَايِطِ إِذَا لَصِقَ) یعنی مانند قبه که احاطه نماید بر کسی و یا مانند گل بر دیوار ملصق شود مذلت و مسکنت برایشان احاطه کرده شد و لاصق و لازم ایشان گشت (وَبَأْوَأُوا) و باز گشتند (غَضَبٍ مِنَ اللَّهِ) بخشمی از خدا یعنی سزاوار خشم حقتعالی شدند و یا مأخوذ است از بآء فلان (إِذَا كَانَ حَقِيقًا بَانَ يَقْتُلُ بِهِ لِمَسَاوَاتِهِ وَ مَكَافَاتِهِ وَ اَصْلُ بُوَعَسَاوَاتِ سَتِ (ذَلِكَ) آن خواری و بیچارگی و خشم خدا برایشان را (أَنْهُمْ) بسبب آن بود که ایشان (كَانُوا يَكْفُرُونَ) بودند که کافرند می‌شدند (بِآيَاتِ اللَّهِ) بآیه‌های حقتعالی یعنی بمعجزات او که بموسی عطا کرده بود و از جمله آن فلق بحر بود و اظلال غمام و انزال من و سلوی و انفجار عیون از حجر صغیر و یا مراد بآن کتب منزل است چون انجیل و قرآن و آیات توریة مثل آیه رجم و آیاتی که متضمن نعمت محمد (ص) است (وَيَقْتُلُونَ النَّبِيْنَ) و بسبب آنکه میکشیدند پیغمبران را چون زکریا و یحیی و شعیب و غیر ایشان از انبیا (بَعِيْرِ الْحَقِّ) بناحق و نا واجب یعنی بزعم ایشان چیزیکه موجب قتل باشد از انبیا صادر نشده بود بلکه حمل ایشان بر این قتل اتباع هو بود و حسب دنیا کما اشار الیه بقوله (ذَلِكَ) آن مسکنت و مذلت و غضب الهی (بِمَعْصُوْا) بدان بود که معاصی شدند در فرمان خدایتعالی (وَكَانُوا يَعْتَدُونَ) و بودند که از حد در می‌گذشتند در حد و خدا یعنی عصیان و تمادی در اعتدال ایشان را بر این داشت که کافر شدند بآیات و بقتل انبیا ارتکاب نمودند چه صغار ذنوب سببی است مؤدی بارتکاب کبار آن زیرا که مقرر است که اصرار بر صغایر موجب مساوت قلب است که باعث جرأت است بر کبایر و گویند تکرار اسم اشاره جهت دلالت است بر آنکه آنچه لاحق ایشان شده از ذلت و مسکنت و غضب الهی برایشان هم‌چنانکه سبب کفر و قتل بود سبب ارتکاب معاصی و اعتدال از حد و خدا نیز بودند و بعضی ذلک اشاره است بکفر و قتل و با بمعنی مع یعنی آن قتل و کفر ایشان با عصیان و اعتداء ایشان بود و جو از اطلاق لفظ اشاره مفرده بدو شیئی باین بیشتر بنا بر تاویل مشار الیه است بماذکر یا ما تقدم بجهت اختصار و محسن وضع اسم اشاره مفرده در غیر موضع مفرد دانسته که

تثنيه مضمرات ومبهمات وجمع وتانیث آن بر سیل حقیقت نیست و لهذا (الذی) بمعنی جمع آمده و در خبر است که طغیان و اعتدای یهود بر وجهی بود که در یک بامداد هفتاد پیغمبر را در بازار کشتند و در وقت نماز دیگر در همان روز در همان موضع تره میفر و ختنند و تخلیه میان کفار و انبیاء مستلزم خذلان انبیا نبود بلکه آن موجب وصول ایشان بود بمنازل رفیع و درجات عالی که بدون قتل بآن نمی رسیدند مانند تخلیه میان اولیاء و سایر اهل ایمان و بیان قتل ایشان و از حسن منقول است که عدم جواز قتل انبیا در صورتیست که پیغمبر مأمور بقتال بوده باشد نه مطلقاً و انبیا مذکور بدون امر بقتال مقتول شدند و صحیح آنست که پیغمبر اگر ادای تبایح رسالت نکرده باشد ممکن نیست که حق تعالی تمکین کفره نماید بر قتل او چه این موجب عدم ازاحه علت می شود در تکلیف و عدم رعایت لطف و مصلحت اما بعد از تبلیغ جایز است که حق تعالی تخلیه نماید میان او و قوم او و واجب نیست بر او منع قتل او بجهت ثبوت ازاحه علت و وقوع لطف از جانب او سبحانه و ابو هریره از پیغمبر ص نقل کرده که یهودان بعد از موسی عليه السلام بمدت پانصد سال اختلاف کردند و هر فرقه طریقی اختیار کردند بعد از عیسی عليه السلام بمدت دویست سال بعد از آن بیان و عدمی فرماید بقوله (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) بدرستی که آنانکه از روی نفاق گرویدند یعنی بمجرد زبان اقرار با ایمان کردند بدون اعتقاد بدل (وَالَّذِينَ هَادُوا) و آنانکه بملت یهودیه درآمدند (وَالنَّصَارَى) و ترسایان (وَالصَّابِئِينَ) و آنها که از دین کفر بدینی دیگر از ادیان کفره گرایند گانند و میل نمایند گان یا کسانی که از هر دینی چیزی اخذ کردند باین وجه که ملئکه می برستند و توریه میخوانند و در نماز روی بکعبه میآورند و گفته اند صابئان زنداقه اند و یاستاره پرستان و یاعبد ملئکه با وجود اقرار بخدا و یاقومیند میان نصاری و مجوس و گویند اصل دین ایشان دین نوح است و بدانکه هادو بمعنی تهود است یقال (هاد و تهود) و اذا دخل فی الیهودیه و یهود یاعر بی مقلوبست ماخوذ از (هاد) اذا تاب و هوها بدو هم هو د) و تسمیه ایشان بجهت آنستکه از عبادت عجل تو به کردند و یاز جو ع کردند از دین اسلام که دین موسی است عمر و بن علا گفته که لانهم یتهودون عند انقراة ای یتحیر کون یعنی چون توریه خوانند جنبند و گویند برای آن چنان می کنیم که چون خدای توریه بموسی فرستاد آسمان بجنبید و یا معرب یهود است که تسمیه ایشان باسم اکبر اولاد یعقوب بوده باشد و نصاری جمع نصر است چون نامی و یاد نصرانی جهت مبالغه است همچو احمیری و تسمیه ایشان باین اسم جهت آنستکه نصرت مسیح کردند که نحن انصار الله و یا بجهت آنکه بامسیح بودند در قریه که آنرا نصران میگفتند یا ناصر ه پس تسمیه ایشان باسم قریه و یا بکسیکه باین اسم مسمی بوده باشد و صابئین اگر عربیست ماخوذ است از (صبا) اذا خرج یعنی جمعی که از دین حق بیرون رفته

در دین باطل سلوک کردند و مراد بمن موصول در (مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ) طوایف اربعه مذکور است یعنی بدرستی که اهل نفاق و یهود و نصاری و صابئان هر کدام که ایمان آرند با خلاص تمام بخدا و صفات سلیمه و ثبوتیه او و یا آنکه مراد نثله اخیره اند و قوله و الذین آمنوا کسانی که با خلاص متدین اند بدین اسلام و گرویده اند بمحمد ص و آنانکه از یهود و نصاری و صابئان بآن حضرت و بمقتضای شرع او عمل میکنند (وَالْيَوْمَ الْآخِر) و گرویده اند بر روز بازپسین که قیامتست و متعلقات آن (وَعَمَلٌ صَالِحًا) و کرده اند کارهای شایسته و تسمیه قیامة بیوم الاخر جهت آنستکه از پس آن شب نباشد تا در عقب آن روزی دیگر باشد (فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ) پس مرایشان راست مزد ایمان و عمل صالح ایشان (عِنْدَ رَبِّهِمْ) نزد پروردگار ایشان که بر آن موعود شده اند (وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ) و ترسی نباشد بر ایشان هنگامیکه کفار خایف باشند از عقاب (وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) و نباشند که اندوهگین شوند بفوت و نقص مجازات در وقتیکه اندوهناک باشند مقصران بتضییع عمر و تفویت ثواب و یا آنکه هیچ خوفی نیست برایشان از کبایر زیرا که حق تعالی آنرا بیامرزد و هیچ اندوهی نیست برایشان از صغایر زیرا که حق تعالی آنرا باز پوشد و یا خائف نخواهند بود در عقبی و محزون نخواهند شد در دنیا بدانکه من مبتدأ است و خبر آن فلهم اجرهم و جمله خبر آن و رابطه ضمیر محذوفست و تقدیر اینکه (مَنْ الذین آمنوا منهم) و یا بدلت از اسم (ان) و خبر آن (فلهم اجرهم) و ایراد فابجهت آنستکه مبتدأ متضمن معنی شرط است و سیبویه منع دخول فا کرده در خبر آن زیرا که ان در شرطیه داخل نمیشود و قول او مردود است بکریمه (ان الذین فتنوا المؤمنین و المؤمنات ثم لم يتوبوا فلهم عذاب جهنم) و در مجمع آورده که بعضی برانند که مراد به الذین آمنوا کسانی بودند که بعیسی گرویدند و یهود و نصاری و صابی نشدند و انتظار خروج حضرت خاتم الانبیاء ص می کشیدند و چون آن حضرت مبعوث شد بوی گرویدند و نزد جمعی دیگر ایشان طلاب دین بودند که از جمله ایشان حبیب نجار است و زید بن عمرو بن نفیل و ورقه بن نوفل و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بحیره راهب و وفد نجاشی که ایمان آوردند بحضرت رسالت ص قبل از مبعث و بعضی از ایشان بشرف ملازمت آن حضرت رسیدند و بعضی این آرزو را بخاک بردند بعضی گویند اینها مؤمنان اهم ماضیه اند و بعضی گویند مؤمنان این امت و سدی بر آنستکه مراد سلمان فارسیست و وجهی از نصاری که سلمان بدست ایشان نصرانی شده بود قبل از مبعث و ایشان او را خبر داده بودند که زود باشد که پیغمبر آخر الزمان مبعوث شود و چون مبعوث گشت همه باو ایمان آوردند و قوله (مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِر)

اگر رجوع بطوایف اربع باشد پس مراد به الذین آمنوا اهل نفاق خواهند بود چنانکه گذشت و با مراد مؤمنان حقیقی باشند و نسبت ایمان بایشان ثبوت و دوام ایمان ایشان باشد و اگر رجوع است بطوایف نلثه پس نص است بر آنکه مراد به الذین آمنوا اهل اخلاصند انتهی کلامه و عدم ذکر ترك معاصی جهت آنستکه ترك آن از اعمال صالحه است و در آیه دلالت است بر آنکه ایمان عبارتست از تصدیق و اعتقاد بقلب و عمل صالح جزء آن نیست بجهت عطف آن بر آن چه عطف مقتضی مغایرتست و کسیکه عمل صالح را حمل بر تائید می کند و یا بر فضل تارك ظاهر است و بعد از ذکر کفران بنی اسرائیل بر سبیل التفات نقل از غیبت بخطاب می کند و میگوید که (وَ إِذْ أَخَذْنَا) و یاد کنید این را که فرا گرفتیم از شما (مِثْلَاقِكُمْ) پیمان شما را بمتابعت موسی و عمل با احکام توریه که از جمله آن این بود که شريك نگیرید بخدا و بهمه پیغمبران و کتابهای ایشان تصدیق کنید و او را امتثال کنید و از جمیع نواهی اجتناب نمائید (وَرَفَعْنَا قَوْمَكُمُ الطُّورَ) و برداشتیم بر زبر شما ای بنی اسرائیل کوه را تا پیمان را قبول کردید و سبب آن بود که بنی اسرائیل بعد از نزول توریه تمرد آغاز کردند و گفتند احکام آن مشتمل بر اصار و انقال و تکالیف شاقه است ما انقیاد آن نمی توانیم کرد حقه تعالی بجبرئیل امر کرد که کوهی را از کوههای فلسطین که آنرا طور گفتندی بمقدار لشکر گاه ایشان بطول و عرض یکفر سنک در یکفر سنک بر کند و بر بالای سر ایشان بداشت بمقدار قامت مردی و در بعضی تفاسیر از ابن عباس نقل کرده اند که آنکوه منسوب بود بطور بن اسمعیل و آنرا بر بالای سر ایشان بداشت مانند سایبانی و در پیش روی ایشان آتشی بی فروخت و در عقب ایشان دریائی زخار بید آمد و چون گریز گاهی ندیدند بتضرع و زاری بر روی در افتادند و نیمه روی بر زمین نهادند و بنیمه دیگر و یک چشم بکوه می نگریدند از بیم آنکه هبدا بر سر ایشان فرود آید و از اینجا است که سجده ایشان بر یکنیمه رویست و گفتیم ما ایشان را نزد اینحال که (خُذُوا) فرا گیرید (مَا آتَيْنَاكُمْ) آنچه دادیم شمار از احکام شرع (بِقُوَّةٍ) بجد تمام و جهد قوی یعنی ثبات و یقین که شایبه شك نداشته باشد و عیاشی روایت کرده که از صادق ع پرسیدند که مراد بقوه در آیه (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) بدانست یا قلوب فرمود (بهما جمعاً) یعنی مراد هم قوه بدنست در طاعة و هم قوت دل در اعتقاد (وَ اذْكُرُوا) و یاد گیرید و فراموش مکنید و باینپوسته یاد کنید و تفکر نمائید (مَا فِيهِ) آنچه در او است از ثواب و عقاب و عمل بمضمون آن کنید از ابو عبدالله ع مرویست که معنی آنست که یاد کنید آنچه در ترك آنست از عقوبت پس عمل بآن کرده ترك آن مکنید (اعلکم تَقْوَانِ)

تا باشد که شما پرهیزید از ناشایستگیها یعنی تا مجتنب شوید از معاصی و یا بامید آنکه از متقیان باشید پس کلام در تقدیر اینست که (لکنی تتقوا و بار جاع منکم ان تکو نو امتقین) و چون بمذهب حق افعال الله معلل بغرض است پس این کلام متعلق است بمحذوفی و تقدیر اینست قلناخذوا و اذکروا ارادة ان تتقوا یعنی گفتیم که اخذ احکام توریه کنید و بآن متذکر شوید بجهت اراده آنکه پرهیزید از معاصی و ایشان ملاحظه شده و احکام آن را قبول کردند و بآن منقاد شدند و بعد از اخذ این میثاق بآن وفانکرده از آن اعراض کردند کما قال (ثم تو لیتتم) پس روی بگردانیدید از وفای آن (من بعد ذلک) از پس فرا گرفتن و قبول کردن آن و عهد کردن بر وفانمودن بر آن بر جدمت و عزیمت مالا کلام (فلو لاقضل الله علیکم) پس اگر نه فضل و بخشایش خدای بودی بر شما (و رحمة) و بخشش او نسبت بشما بتوفیق دادن شمارا بتوبه و یا بوجود باجود محمد ﷺ که شمارا بحق دعوت کرده و راه راست نموده (اکفتم من الفحسیر بن) هر آینه میبودید از جمله زیانکاران و مغبونان بانها مک در معاصی و یا باضلال در فترت رسل بدانکه لو در اصل برای امتناع شیئی است جهت امتناع غیر آن پس اگر بر لاداخل شود مفید اثبات است که آن امتناع شیئی است بجهت ثبوت غیر آن مانند قول عمر لو لاعلی له ملک عمر و اسمیکه بعد از آن واقع شده نزد سیمویه هبتداست و خبر آن واجب الحذف است بجهت دلالت کلام بر آن و سد جواب درهسد آن و نزد کوفیان فاعل فعل محذوف است ای (لو انتفی الفضل) از ابو العالیه روایت است که مراد بفضل الله اسلام است و برحمت قرآن یعنی امداد شما کردیم بر ایمان و ازاحه علت نمودیم در آن تا ایمان آوردید و غیر آن برانند که مراد بفضل و رحمت دفع عذاب بود از ایشان و امهال ایشان تا توبه کردند و خویشترن را از عذاب عاجل و عقاب اجل برهانیدند و ذکر اعطاء ایمان یا توبه بعنوان فضل جهت آنست که حقتعالی داعی مردمان است بآن و مقدر بر آن و مرغ در آن و احتمال دارد که مراد بفضل رفع جبل باشد چه آن متضمن لطف و توفیق است زیرا که بسبب آن منقاد احکام و اوامر شده عذاب از ایشان مرتفع گشت و جبل برایشان واقع نشد (ولقد علمتم) و این نیز خطاب بیهود است یعنی هر آینه نیک دانسته اید (الذین احوال آنان را که در زمان داود علیہ السلام (اعتدوا) از حد فرمان در گذشتند (منکم) از شما در شهر ایله (فی السبیت) در حکم روز شنبه که منع ایشان کرده بودیم از صید ماهی در آن و ایشان مخالفت کرده در آن روز بصیله ماهی میگریفتند لام برای توطیه قسم است و سبت مصدر سبت اليهود است بمعنی (عظمت یوم السبت) و اصل آن قطع است یعنی در این روز مأمور شده بودند که ترک صید کنند و از صبح تا شام مشغول عبادت باشند پس بعضی از ایشان

در زمان او در قریه ایله که بر ساحل بحر اخضر بود مقیم شده بودند از این امر در گذشتند و بصید ماهی مشغول شدند و در روایت آمده که روز شنبه همه ماهیان دریا بآن بقعه جمع میشدند و سر از آب بیرون میکردند و ایمن بودند از آنکه کسی در آن روز تعرض بایشان رساند چه مدت متممادی بود که در این روز کسی مزاحم ایشان نمیشد و ایشان دانسته دلیرانه در آن موضع جمع میشدند و چون روز بآخر میرسید همه میرفتند و از آنها کسی اثری نمیدید تا شنبه دیگر اینحال بر سکنه انقریه شاق آمد و آخر حیلله کرده در پیرامن آن دریا حوضها کند و آب دریا در آن میگشادند و روز شنبه آن حوضها پر از ماهی میشد و ایشان در آخر روز راه آن آب را میبستند و ماهیان نمیتوانستند که بدریا روند و روزیکشنبه آن را صید میکردند و میگفتند روز جمعه آب را بحوض میکنیم و روزیکشنبه ماهی را میگیریم پس فعلیکه مخالف امر خدا باشد از ماصادر نمیشود و در آن شهر هفتاد هزار مرد بودند و چون مدتی بر این برآمد مر دمان دلیر شدند و روز شنبه نیز بصید کردن ماهی مشغول میشدند و مدتی بر این گذشته صاحب جمعیت شدند و مال بسیار جمع کردند بعضی از صلحای ایشان هر چند ایشان از این نهی میکردند ایشان از آن منزجر نمیشدند و در آن عمل منهی از تکاب مینمودند پس بایشان گفتند که ما از این موضع جلای وطن میکنیم تا چون عذاب الهی بر شما فرود آید ما داخل شما نباشیم پس بگوشه شهر رفته از ایشان اعتزال کردند و بایشان مخالطه و منا کحت و معامله نمیکردند و اواد عَلَيْهِ بر آنها دعا کرده حقه تعالی انزال عذاب کرد بر ایشان و همه را بصورت بوزینه مسخ فرموده که ما قال الله تعالی (فَقُلْنَا لَهُمْ) پس گفتیم ما مرا ایشان را بعد از خلاف امر (كُوْنُوا قِرْدَةً) باشید بوزینگان (خاسیهین) رانده شد گان و خوار گشتگان این خیر بعد از خیر است و تقدیر این است که (كُوْنُوا جَامِعِينَ بَيْنَ الْقِرْدَةِ وَالْخِصْوَةِ وَهُوَ الضُّغَارُ وَالطَّرَادُ) یعنی جمع این دو صفت کنید که آن صورت قرده است و صغار و طرد از رحمت پس صورت ایشان بصورت بوزینه شد و هر جا که میرفتند آنها را از نزد خود میراندند تا شامت آنها بایشان نرسد و رو بستکه صباح آن شب که این عذاب بر ایشان فرود آمد مر دمان مصلح که از ایشان کنار کرده بودند از مواضع ایشان هیچ آوازی نمیشنیدند و کسی را نمیدیدند و درهای ایشان گشوده نشد پس بر بالای حصار آن شهر بر آمدند دیدند که همه بصورت بوزینه مسخ شده بودند شکر الهی بتقدیم رسانیدند و بخدا ملتجی شدند و در طاعت افزودند و آنهمه مسموخت سه روز ماندند و بعد از آن مردند و هیچ کدام بیش از سه روز زنده نماندند و مجاهد گفته صورت ایشان مسخ نشد بلکه قلوب ایشان مسموخ شد پس تمثیل ایشان بقرده تمثیل ایشان باشد بجمار در آیه (كَمْثَلِ الْحِمَارِ يَحْمَلُ اسْفَارًا) و قول اول اکثر و اشهر واضح است و اصوب و مراد بقوله (كُوْنُوا قِرْدَةً) امر نیست بجهت عدم قدرت ایشان بر آن بلکه مراد بآن سرعت تکیونست و صبر و رت ایشان بنحویکه مراد او سبحانه بود (فَجَعَلْنَاهُمْ) پس گردانیدیم مسخیه و عقوبت

راوازی جعفر علیه السلام مرویست که ضمیر راجع است بامت مسموخه یعنی گردانیدیم اهل ایلها را که مسخ شده بودند (نَكَالًا) عبرتی نکل و قید کننده یعنی بند نهند از مثل عمل ایشان و پند دهند (لِإِمَابِينَ يَدِيهَا) مر آنها را که پیش از ایشان بوده اند از قرون سابقه (وَمَا خَلَقَهَا) و آنها که پس از ایشان بوده اند مر ادا ملاحقه اند چه مسخیه ایشان مذکور بوده در زبر اولین و قصه ایشان مشهور در میان آخرین و یابین یدی بمعنی عفت است یعنی عبرتی از برای اهل عصر ایشان و از برای کسانی که بعد از ایشان بودند و یا از برای قرائم که قریب بایشان بودند و قرائمی که متباعد بودند از ایشان و یا از برای اهل انقریه و آنچه حوالی ایشان بود و یا بجهت آنچه مقدم بر این عقوبت بود از ذنوب ایشان و آنچه متأخر از آن بود و بنا بر این لام بر ای سببیه است (وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ) و پندی برای پرهیزکاران از قوم ایشان و برای هر که پرهیزد از این معاصی در حین استماع این قصه از باقر و صادق علیهما السلام ما نور است که (لِإِمَابِينَ يَدِيهَا) ای امامها اینظر ایها من القرى و ما خلفها نحن و لنا فيها موعظة) و بنا بر این ما بمعنی من است یعنی برای کسانی که با ایشان بودند از اهل قری و کسانی که خلف ایشان باشند یعنی ما که امت محمدیم صلی الله علیه و آله و موعظه از برای ما و در انوار گفته که نکال بمعنی مایقید به است ما خود از نکل بمعنی قید و اصل آن منع است و تسمیه عبرت بآن باعتبار آنست که هر که این قضیه را میبیند یا میشنود از مثل آن نکول میکند و متمنع میشود و باز میآستد و مایابر معنی خود است و یا بمعنی من و ضمیر باراجع است بجماعت یاقری باعتبار اهل آن ای (لِإِمَابِينَ يَدِيهَا) و ما خلفها من القرى او الامم او الجماعة) و نزد سدی راجع است بذنوب و در آیه دلالت است بر آنکه هر که مثل این عمل میکرد از امام سابقه و لاحقه مستحق این عقوبت میشد که آن تشبیه و تغییر خلقت است چه این عبرت همه مر دمانست و تحذیر ایشان و تنبیه متقیان بر آنکه در معاصی اقدام نکنید تا مستحق عذاب و سخط الهی نشوید و نیز در بیان قساوت قلب و عدم تنبیه بنی اسرائیل از معجزات ظاهره و آیات باهره میفرماید که (وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ) و یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتیکه گفت موسیٰ (إِقْوَمِي) مر گروه خود را وقتیکه در میان خود کشته یافتند عامیل نام و میخواستند که قاتل او معلوم گردد (إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرِكُمْ) بدرستی که خدا میفرماید شمارا (أَنْ تَذَبْحُوا بَاقِرَةً) آنکه بکشید گاوی را و بیان این قصه بر این وجه بود که در میان بنی اسرائیل مردی بود عامیل نام و او را مال بسیار بود و هیچ وارثی نداشت غیر از یک پسر پسران برادران او میخواستند تا مال ویرا بمیراث بردارند نه پسر وی و این عامیل مردی دراز عمر بود پس پسران برادران او بجهت طمع میراث پسر عم را بکشتند و در شب ویرا بدر مسجدی از بنی اسرائیل که آن را دوازده در بود بعد اسباب ایشان بینداختند و چون روز

شده اهل آن در مقتول را بدر دیگر کشیدند و میان دو سبط که این دو در تعلق بایشان داشت خصومت افتاد و گویند بنوع وی آمدند و دعوی کردند بر سبطی که این در تعلق بایشان داشت و میان ایشان نزاع واقع شد و از ابن عباس روایتست که مقتول عامیل بود نه پسرش چه او را هیچ فرزندی نبود و پسر برادرش استبطای حیوة او کرده وی را بکشت بطمع میراث و گویند قتل او بجهت آن بود که پسر برادر دختر او را خطبه کرده بود و او امتناع نموده آن را بکسی دیگر تزویج کرد و این قول از صادق علیه السلام مرویست و از امام رضا علیه السلام نقل است که مردی از بنی اسرائیل خویش خود را بکشت و او را بر طریق افضل اسباط بینداخت بعد از آن بیامد و دعوی خون بر او کرد القصة نزد موسی آمدند و صورت این حال را بر او عرض کردند و وی را گفتند از حق تعالی در خواه که ما را اعلام کند که قاتل این مرد کیست تا نزاع و خصومت میان ما مرتفع گردد و موسی علیه السلام بعد از دعاء ایشان را گفت که حق تعالی میفرماید که گاویرا بکشید (قَالَ أَوْ) گفتند قوم موسی علیه السلام (أَتَمَّخُذُنَا) آیا فرامیگیری ما را (هُزُؤًا) اهل فسوس و سخریه یعنی باماسخریه میکنی هزء مصدر است پس ناچار باشد او را از تقدیر مضافی مانند (اهل هزء) با (مکان هزء) یا بمعنی مفعول ای (مهز و عینا) و یا آنکه بر معنی مصدریه باقی باشد بدون تقدیر مضاف بجهت فرط استهزا چه ایشان مبالغه کردند در استبعاد قول موسی و بان استخفاف کردند و حفص هز و آخوانده بضم ز و قلب هزه بو او القصة چون قول موسی را حمل باستهزا کردند و گفتند ما از تو میپرسیم که پسر عامیل را که کشته و تومی گوئی که گاویرا بکشید (وَأَلْأَعُوذُ بِاللَّهِ) گفت موسی که پناه میگیرم بخدا (أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) از آنکه باشم از نادانان زیرا که هزء در مثل این حال محض جهل است و عین سفته پس موسی علیه السلام باین کلام نفی هزء کرد از نفس خود بر طریق برهان و اخراج آن نمود در صورت استعاذه بجهت استفظاع هزء و فرمود که هر که از وی طلب رشد و صلاح کنند از او استهزا در آن حال عین جهالت و سفاهت خواهد بود پس چگونه من بشما استهزا کنم و تخصیص سماء از سایر حیوانات بجهت آن بود که ایشان عبادت عجل کرده بودند و آن در چشم ایشان واقعی تمام داشت تا قتل آن بر دست ایشان موجب ذلت و مهابت آن باشد تا بدانند که صلاحیت عبادت ندارد و گفته اند چون در قول مراجعت کردند حق تعالی بر ایشان سخت گیری کرد و امر بگاویری کرد که متصف بصفتی باشد که مذکور خواهد شد و اگر نه هر گاو که میکشند کافی میباشد و علم الهی ره فرموده که حق تعالی امر بذبح بقره کرد که جامع صفات آتیه باشد ولیکن در اول حال تأخیر بیان کرد و تأخیر بیان از وقت خطاب روا بود و از وقت حاجت روا نبود و علما اختلاف کرده اند در مالک گاو موصوف ابن عباس و وهب بن منبه گفته اند که در بنی اسرائیل مردی صالح بود و پسری طفل داشت و او را گوساله بود چون اجلش نزدیک شد آن گوساله را در بیشه برد و گفت

ای خدای ابراهیم این گوساله را بتو می سپارم تا چون فرزندم بزرگ شود باورد کنی و آن مرد بجوار رحمت حق پیوست و آن گوساله در آن بیشه بزرگ شد و قوی گشت و دست بهیچ کس نمیداد چون کودک بالغ شد هر روز بیامد و از آن بیشه پشته هیزم بیاوردی و بفروختی و در نفعه خود و مادر صر فکردی یکروز مادر ویرا گفت پدر ترا در این بیشه گوساله بود و آن را بودیعت بخدای سپرده بود و هیچ ودیعه نزد حق تعالی ضایع نشود پس به بیشه درآمد و آواز داد که (یا اله ابراهیم یا من لایضع الودایع) و دیعه پدرم بمن باز برسان نگاه کرد گاوی در غایت بزرگی و نیکوئی بیامد و نزدی بایستادوی نام حق تعالی بر زبان رانده در بسمان بر سر او کرد و بیاورد و چون ببازار آورد از نیکوئی آن گاو مردمان متعجب شدند چون او را بخانه آورد مادرش گفت ویرا بفروش و بهای آن را سرمایه کاری کن و از آن معاش میگذران و طاعة خدا میکن گفت آن را چند بفروشم گفت بسه درهم اما چون باین قیمت یا زیاده از آن خر ندبی رخصت من نفروشی پس آن گاو را ببازار آورد و آن را بسه درهم رسانیدند گفت تا از مادرم رخصت نستانم نفروشم گفتندش درهم بستان و او را خبر مکن گفت نستانم پس مردی قیمت آن را بدو ازده رسانید قبول نکرد و بعد از آن مضاعف ساختند گفت ممکن نیست که آن را بدون اذن مادر بفروشم و همچنین می افزودند تا آنکه راضی شدند که پوست گاو را بر از زر کرده باور دهند گفت بی رخصت مادر محال است که گاو را بشما دم مردمان بخندیدند و حکم بسفاهت او کردند و مشتری این گاو فرشته بود که حق تعالی او را فرستاده بود تا بواسطه این بخلقان نماید که هیچکس بطاعت خدا و رضای مادر و پدر زیان نکند پس پسر مادر را از آن صورت اخبار کرد زن بالهام الهی دریافت که خر نده گاو از بنی نوع انسان نخواهد بود گفت ای پسر این مشتری از رجال الغیب است چون فردا او را ببینی با او مشورت کن در کار این گاو تا آنچه صلاح بیند ترا خبر کند پس روز دیگر ببازار آمد و آن مرد را دید با او در کار گاو مشورت کرد او گفت گاو را نگاه دار که عنقریب در بنی اسرائیل حادثه افتد و ایشان را بدان گاو احتیاج واقع شود چون از تو خر ندههای او را کمتر از پوست او که بر از زر کنند مفروش پس بعد از چند روز از این صورت این حادثه در میان بنی اسرائیل افتاد و گاوی را که متصف بصفتی باشد که حق تعالی بذبح آن امر کرده بود نیافتند مگر نزد این پسر پوست آن گاو را از زر بر کرده به پسر داده قرار دادند که گاو را از وی بخرند و در تفسیر مجمع البیان آورده که حضرت رسالت را از حقیقت این گاو سؤال کردند فرمود که در بنی اسرائیل جوانی بود نیکو کار و پدر و مادر را حرمت بسیار داشتی و نخواستی که غباری از او بر دل ایشان نشیند روزی سلعه خریده بود و بخانه آمد تا من او را ببایع دهد تا اتفاقا پدرش در خواب بود و کلید خانه او در زیر سر او بود وی گراحت داشت از آنکه پدر را بیدار کند پس ساعتی بر بالین او بنشست

و ایدار نمیشد و چون کار از جد گذشت سلعه را بصاحبش رد کرد و پدر چون بیدار شد صورت حال را با او گفت پدر را بسیار خوش آمد و این کار را با او بخشید و گفت بعوض سلعه این را بتو دادم و حقتعالی بجهت میامن آن نیکوئی که در حق پدر کرد کار اینگوارا بجائی رسانید که بچنین قیمتی رسید و از سدی مرویستکه آنگوارا بفر وخت بزریکه وزن آن ده مقابل آن گاو بود حاصل که چون موسی عليه السلام فرمود که حقتعالی میفرماید که ذبح گاو کنید (قَالُوا ادْعُ لَنَا) گفتند بخوان یعنی سؤال کن برای ما (رَبِّكَ) پروردگار خود را (يُبَيِّنُ لَنَا) تایید کند برای ما (مَاهِي) چیست حقیقت آنگاو و حق کلام این بود که چنین باشد ای (بقرة هي یا کیف هي) یعنی آن کدام بقره است و یا چه صفت دارد و سال او چند است لیکن سؤال ماهی جهت آن بود که هر گز چنین چیزی ندیده و نشنیده بودند که از نوع بقره این صورت صادر تواند شد که بآن مرده زنده شود پس او را جاری مجرای چیزی داشتند که گوئی حقیقت آن ایشان را معلوم نیست و فی نفس الامر سؤال از ماهیت نبود بلکه از صفت و سال او میسر سیدند لاجرم در جواب ایشان (قَالَ) گفت موسی عليه السلام که (إِنَّهُ يَقُولُ) بدرستی که میگوید خدا که (إِنَّهَا بَقَرَةٌ) آن گاو است که (لَا فَارِضٌ) نه پیر است و از کار افتاده (وَلَا بَكْرٌ) و نه در اول جوانی و نارسیده بعد کمار بلکه آن گاو (عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ) وسط آن است که مذکور شد یعنی میان پیری و جوانی و لهذا بین بآن مضاف شده چه بین مضاف نمیشد مگر بمتعدد بدانکه فارض بمعنی مسنه است بق (فرضت البقرة فر و ضاً اذا اسنت) و این ماخوذ است از فرض که بمعنی قطع است چه گاو پیر قطع سن او شده و بآخر عمر رسیده و بکر بمعنی فنیة و تر کیب بکر برای اولیة است و منه (البكرة و الباكورة) و عوان بمعنی نصف و وسط است کقوله (نواعم بین ابکار و عون) و ذلك اشاره است بفارض و بکر و توحید و تذکیر آن با آنکه مشارالیه او مؤنث است و متعدد باعتبار آنکه ذلك اشارتست به مذکور و عود این ضمائر ببقره و اجرای این صفات بر آن دلالت میکند بر آنکه مراد بآن بقره معینه است و لازم اینست جواز تاخیر بیان از وقت خطاب نه وقت حاجت که جایز نیست باجماع چنانکه گذشت و کسیکه تاخیر بیان از وقت خطاب را نیز تجویز نمیکند میگوید که در اول امر مراد بقره غیر مخصوصه بود اما بجهت سؤال ایشان منقلب ببقره مخصوصه شد و لازم این قول است نسخ حکم قبل از فعل چه تخصیص ابطال تخمیر است که ثابت شده باشد بنص و این جایز است قبل از فعل بجهت آنکه جایز است که مصلحت مقتضی آن باشد که حکم بعد از فوات وقت آن متغیر شود و مؤید این قول است آنچه از پیغمبر ص مرویست که (لو ذبحوا ای بقرة اراد و الا جزاتهم ولكن

شدد و اعلى انفسهم فشد الله على انفسهم) يعنى اگر هر گاوى را که ميخواستند ذبح ميکردند ايشان را مجزى ميبود و لکن چون تشديد و سخت گيرى کردند بر خود و در قول مراجعت نمودند حق تعالى نيز بر ايشان تشديد و مراجعت کرد پس بجهت اين تفریع ايشان فرمود تمامى و زجر ايشان کرد از مراجعت بقوله (فَاَفْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ) پس بکنيد آنچه فرموده ميشويد بآن ضمير مفعول که راجع

بموصول باشد محذوفست اى (ما تؤمر و نه) بمعنى (تؤمر و نه) كه قولاً (امر تك الخير فافعل ما امرت به) و ميتواند بود كه ما مصدریه باشد و مصدر بمعنى مفعول اى (فافعلوا امر كم بمعنى ما امركم) يعنى اقدام نماييد بفرموده شده خود و امثال امر حق تعالى نماييد (فأؤوا) گفتند بار ديگر (ادع لنا

ربك) بخوان براى ما پروردگار خود را (بيدنا) تا ظاهراً و هويداً سازد براى ما (ماؤنها) كه چيست رنگ آن بقره (قال انه يقول) گفت موسى كه ميگويد خدا (انها بقره صفره) بدرستى كه آن گاو يست زرد (فاقع لونها) در غایت زردى است رنگ آن بر وجهيكه (تسر الناظرين) شاد

گرداند و متعجب و مسرور سازد از رنگ خود نظر كنندگان را بوى فقوع بمعنى نضوع الصفرة است و لهذا صفر بآن مؤ كدميشود فيقال (اصفر فاقع) كما يقال اسود و حالك و اسناد آن بلون بآنكه صفت صفراء است بجهت ملابست لونست بصفراء و در اين اسناد مزيت تا كيد است كانه قيل (صفره شديدة الصفرة صفره) و حسن تفسير آن نموده باينكه سواد شديدة السوداء و جمالات صفر را نيز باين تفسير نموده اند و ميشايد كه تعبير بفضرة از سواد بجهت آن باشد كه صفره از مقدمات سواد است و با اينكه برفوق سواد بل صفره ميباشد و در اين نظر است زيرا كه صفره باين معنى مؤ كد بفقوع نميشود و اصل سرور لذت است در قلب نزد حصول نفع يا توقع آن مأخوذ از سر و چون هنوز اشتباه ايشان باقى بود از اين جهت تكرر سؤال اول کردند بجهت استكشاف زايد و بار ديگر (فأؤوا ادع لنا) گفتند بموسى

كه بخوان از بهر ما (ربك) خداوند خود را (بيدنا) تا آشكارا گرداند براى ما (ماهي) كه آنچه گاو يست كار كننده است يا در صحر اچر نده است و بعد از آن بجهت اعتدال تكرر سؤال گفتند كه (ان البقر) بدرستى كه گاو آن (تسابه علينا) متشابه شده اند بر ما چه ميانه سال زرد رنگ بسيارند و

تذكير فعل باعتبار لفظ بقر است (و اننا) و بدرستى كه ما (ان شاء الله) اگر خواهد خدا (أمهتدون) هر آينه از جمله راه يافتگان باشيم بدين گاو با بقا تامل عاميل و از حضرت رسالت صلى الله عليه و آله منقول

است که اگر بنی اسرائیل انشاء الله نگفتندی هرگز آنکوارا نیافتندی و شافعیه باین آیه احتجاج کرده اند بر آنکه همه حوادث باراده حق تعالی است و بر آنکه امر گناه هست که منفعک میشود از اراده و اگر نه وقوع شرط بعد از امر بی معنی خواهد بود و این قول باطل است چه آن مستلزم آنستکه اراده حق سبحانه متعلق شده باشد بحدوث زنا و شرب خمر و غیر آن و موجب آنکه حق تعالی امر نماید بچیزیکه خلاف مصلحت و حکمت باشد چه مصلحت لازم اراده است پس بر تقدیر انفسک امر از اراده مصلحت منتهی خواهد بود (تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً) و جواب از احتجاج ایشان آنستکه مراد شرطیه آنستکه اگر حق تعالی اسباب لطف و توفیق بماعنایت فرماید باین طریق که تبیین را زیاده گرداند در بقره مخصوصه هر آینه ما بعد از حدوث بیان راه یابیم و امر حق تعالی ایشان را بقتل بقره مانند امر او است کفار را بایمان که موقوفست باسباب لطف و توفیق و تفکر و تدبیر ایشان در آن پس اراده او موقوف باین باشد و این معنی مستلزم قول مذکور نیست تا احتجاج بآن توان کرد و معتزله گفته اند که این کلام درست است بر آنکه اراده حق تعالی حادث است ای (ان حدث مشیة الله) و بعضی جواب از این داده اند که تعلیق باعتبار تعلق است حاصل که چون بنی اسرائیل طلب تبیین کردند در بقره بر وجهیکه رفع تشابه شود (وَأَل) گفت موسی بایشان که (إِنَّهُ يَقُولُ) بدستیکه حق تعالی میفرماید (إِنَّهَا بَقَرَةٌ) بتحقیق که آن گاو است (لَا ذَلُولُ) نه رام گشته و نرم شده که بحکم زارع (تُبْرُ الْأَرْضِ) بشوراند و منقلب سازد زمین را (وَلَا تَسْقِي الْعَرَبَ) و نه که آب دهد کشت را لا ذلول صفت بقره است بمعنی غیر ذلول و لا ثانیه مزیده است برای تأکید لاء اولی و این هر دو فعل صفت ذلولند کانه قیل (غیر ذلول مشیره و لا ساقیه) یعنی آن گاو متصف است باینکه متذلل و رام نیست که شورنده زمین و آب دهنده آن باشد بلکه آن (مُسَلَّمَةٌ) دست باز داشته شده است از همه گارها و بسر خود چرا میکند و یا آنکه وارسته شده است از عیوب و یا خالص گردانیده شده است او آن مأخوذ از (سلم له کذا اذا خلص له) (لِاشِيَةِ) نیست هیچ رنگی که مخالف رنگ زردی باشد (فیها) در او حتی که سم و شاخش هم زرد است شیة مصدر (و شاه و شیاء و شیة) است ای (خلط بلونه لون آخر) و چون بنی اسرائیل صفات مذکور که موجب رفع تشابه ایشان بودند شنیدند (فَأَوَّالًا) گفتند اکنون که این صفتهای بیان کردی (جئمت بالحق) آوردی راستی را یعنی حقیقت آن را بیان کردی و تمام صفت آن را روشن باز گفתי برای ما پس تفحص آن گاو کردند و آن را

در نزد آن پسر که مذکور شد یافتند و نام این گاو مذهبه بود و قیمت سوقی آن از سه درهم متجاوز نبود و هر چند که او از فروختن باهینمورد ایشان در بهای آن میافزودند تا قرار باین دادند که پوست آنرا بر از زر کنند و باو دهند پس آنگاورا باین بهای ایشان فروخت (فَذَبْحُوهَا) پس بکشند آنرا و نکته در ذبح این نوع گاو آن بود که تا سر زنش گو ساله پرستان بود باینکه گاو این چنین با آنکه در نهایت حسن است و غایت جمال قابل ذبح است پس گاوهای دیگر بطریق اولی سزاوار ذبحه باشند نه عبادت القصد آنرا ذبح کردند (وَمَا دَاوُوا يَفْعَلُونَ) و نزدیک نبود که بکشند آنکار را یعنی ایشان نخواستند که آنرا بخرند و بکشند بجهت گرانی بهای آن و اما در ثانی الحال بخیریدن آن راضی شدند و آنرا بکشند و با بجهت خوف فصحیت در ظهور قاتل نخواستند که بکشند گاورا و یا نزدیک بآن شده بود که سوالات را منتهی سازند بجهت کثرت مراجعات ایشان و تطویل آن بدانکه کاد از افعال مقاربه است که موضوع است برای دنو خبر بر سیل حصول و چون نفی بر او داخل شد بعضی بمعنی اثبات است مطلقا و نزد بعضی آنستکه اگر ماضی است بمعنی اثبات است و اگر مستقبل است بمعنی نفی و صحیح آنستکه آن مانند سایر افعال است (وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ) منافی (فَذَبْحُوهَا) نیست بجهت اختلاف وقتین زیرا که معنی آنستکه (مَا قَارَبُوا ان يَفْعَلُوا حَتَّى اَنْتَهتْ سْؤَالَاتِهِمْ وَاَنْقَطَعَتْ تَعْلَاثُهُمْ كَالْمُضْطَرِّ الْمَلْجَأِ اِلَى الْفِعْلِ) (وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا) این اول قصه مذکوره است و تقدیم قوله (وَاِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اَنْ تَذَبْحُوا بَقْرَةً) تا بقوله (وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ) بر این بجهت استقلال آنست بنوعی دیگر از مساوی و مقابح ایشان که آن استهزاء است با مرو استقصای مراجعت در سؤال و ترك مسارعت بامثال و معنی آن اینست که یاد کنید و وقتیکه بکشید یکی را که عامل بود با پسر او (فَاَدَارَا تُمْ فِيهَا) پس اختصام و اختلاف کردید در آن نفس مقتول یعنی در آنکه که او را کشته و اصل (ادرا اتم) تدار اتم) بود بمعنی تدافعتم تا رادر دال ادغام کردند و بجهت آنکه ابتدا بساکن محال است همزه مکسوره در اول آن در آوردند و تنزیل ادراء بمعنی اختصام بجهت آنستکه هر يك از متخاصمین در صد دفع یکدیگر ندو یا آنکه ادراء بمعنی خود باقیست که آن تدافع است چه هر يك طرح قتل میکردند از نفس خود و بمخاصم خود نسبت میدادند (وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ) و خدای بیرون آورنده است و ظاهر کننده (مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) آنچه پیر را که هستید شما که میپوشیدید از قتل بناحق و اعمال مخرج بجهت آنست که بمعنی مستقبل است مانند اعمال (بِاسْطِ زُرَاعِيهِ) زیرا که حکایت حال ماضیه است (فَقُلْنَا اَصْرِبُوْهُ) عطفست بر (ادرا اتم) و ما بین معطوف و معطوف علیه

جمله متعربه است و ضمیر راجع بنفس است و تذکیر بنا بر تأویل آن است بشخص یا قتل یعنی گفتیم ما که
 بزید شما آن مقتول را (بِبِهِ ضَمِّهَا) پیاره از آن گاو که بیخ دم او بود یا زبان یا گوش و یاران و یا استخوانی از آن
 یا گوشت پیاره که بین الکتفین است علی اختلاف الاقوال و چون بر وی زدند زنده شد و خون از گردن او میریخت
 و نام قاتلان خود را برگفت و آن دو برادرزاده بودند که بواسطه مال او را بصحرای برده بقتل رسانیده بودند و پاسر
 عم مقتول بود چنانکه گذشت و بعد از تسمیه یعنی ذکر قاتل خود فی الحال بیفتاد و بمرد (كَذَّابِكُمْ) همچنانکه
 این مرده را زنده گردانید (يُحْيِي اللَّهُ) زنده گرداند خدای (أَمْوَاتِي) همه مردگان را در روز بعث
 این کلام دال است بر آنچه معذوفست در کلام سابق ای (فَضْرَبُوا فَحْيِي) یعنی بززدند بر آن مقتول
 پیاره از گاو را پس زنده شد (و يُرِيكُمْ) و مینماید بشما خطاب با آن جماعتی است که در مجلس احیای
 عامل بودند و میشاید که خطاب با منکران زمان حضرت رسالت باشد یعنی ای اهل عناد انکار حشر
 مکنید که حق تعالی مینماید بشما (أَيَاتِهِ) دلایل قدرت خود را در احیاء (أَمْلَكُمْ) تاباشد که شما یعنی
 بارادۀ اینکه شما (تَعْقِلُونَ) فکر کنید و دریابید این را و یا بجهت آنکه عقل شما کامل شود و بدانید
 که کسیکه قدرت دارد بر زنده کردن نفسی هر آینه بر احیای همه نفوس قادر خواهد بود و اینکه حق
 تعالی احیای آن مقتول نکر دابتداءً بلکه آن را مشروط ساخت بزدن بعضی از گاو مذبح مشخص معین
 بر مقتول جهت آنستکه این متضمن تقربست و ادای واجب و نفع یتیم و تشبیه بر برکت توکل و شفقت بر
 اولاد و میمنه بر والدین و اشعار بر آنکه حق طالب آنستکه تقدیم قربت کند پیش از قصد مطلوب و
 متقرب اختیار شیئی احسن و پر قیمت نماید برای قربت و دلالت بر آنکه مؤثر حقیقت مسبب است نه سبب چه
 از ضم دو مرده بیکدیگر تولد حیوة غیر معقول است و دیگر ایماست بآنکه هر که خواهد که اعداء و
 خود را بشناسد تا در امانه اوسعی کند و موت حقیقی را باو چشاند طریقی آنست که ذبح بقره
 نفس خود کند که آن قوه شهبویه است تا حرص و شره صبی از او زایل شده و ضعف کبر لاحق آن شده
 معجب و رائق المنظر باشد و مذل نباشد در طلب دنیا و مسلم باشد از تدنس به حطام آن و مخلوط نباشد
 بلونی از مقابح بروجهی که اثر آن تذکیر بنفس او رسیده زنده شود بحیوة طیبه و حقیقت حال بر او
 منکشف شده ادراء و نزاع میان عقل و وهم او مرتفع گردد و در ایراد این قصه دلالت است بر صدق نبوت
 نبی ما چه غوامض اخبار بنی اسرائیل را بایشان اعلام نموده بروجهیکه هیچ کس را ممکن نیست دانستن
 مگر که کتب اولین را خوانده باشد و یا بطریقه وحی باور رسیده باشد و یهود که مخالف آن حضرت بودند

تصدیق قول او کردند در این اخبار با آنکه میدانستند که امری است و هیچ کتابی نخوانده پس این اخبار آیت صادقه و حجت ساطعه باشد در نبوت نبوت آن حضرت بر ایشان و چون حق تعالی ذکر معجزه باهره و علامت ظاهره نمود بر بنی اسرائیل در عقب آن بیان طغیان و عصیان ایشان میفرماید بقوله (ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ) پس سخت گشت دل‌های شما ای یهود (مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ) از پس زنده شدن آن مقتول و یا بعد از جمیع آیات و معجزات که تعداد آن نموده شد خطاب راجع با اولیاء مقتول است یعنی با آنکه از برای شما مقتول را زنده گردانیدیم تا قاتل خود را برای شما بیان کرد و یا راجع بجمیع بنی اسرائیل است که با وجود مشاهده آیات مذکور سخت دل شدند و انقیاد نکردند و قساوت عبارتست از غلظت با صلابت همچنانکه در حجر است و قساوت قلب مثل است در بعد آن از اعتبار و تذکر و ذکر ثم از جهت استبعاد قسوتست یعنی با آنکه آیات مذکور موجب لبین قلب است دل شما غلیظ و سخت شده (فَهَيَّيْ) پس دل‌ها که شما راست (كَالْحِجَارَةِ) مانند سنگست در سختی و در شستی (أَوْ أَشَدَّ قَسْوَةً) یا سخت تر است از سنگ از روی قساوت و غلظت یعنی در قساوت مثل حجاره است یا زاید بر آن و یا قلوب شما مثل حجاره است و یا مثل آن چیزیکه سخت تر است از حجارت در قساوت مانند حدید پس بنا بر این معنی مضاف محذوف باشد و مضاف الیه قائم مقام او شده و تقدیر آنکه فهی (مثل الحجارة او مثل ماهو اشد منها قسوة كالحدید) و چون اشد متضمن مبالغه است و دلالت بر اشدت دارد (قسوتین) و اشتغال مفضل بر زیاده از این جهت نگفت که (او اقسی منها) و او از برای تر دید است و معنی اینکه هر که معرفت دارد بحال قلوب ایشان تشبیه آن میکند بحجاره یا آنچه قساوت آن از آن بیشتر است و سخت تر و یا او بمعنی بل است یعنی دل ایشان مانند حجاره است بلکه سخت تر از آن از قبیل (وارسلناه الی مائة الف او یزیدون) چه از ابن عباس مرویست که ایشان صد و چهل هزار بودند پس آن در حکم ام منقطعه است و یا آنکه ایراد او بر سبیل ابهام باشد بر مخاطب و المعنی (انها كاحد هذين في انه لا يخرج عنهما) و یا آنکه از برای تفصیل و تمیز باشد ای (بعضها كالحجارة و بعضها اشد منها) و یا از برای تخییر از قبیل جالس الحسن او ابن سیرین ای ان شبهة قستوها بالحجر اصبت وان شبهتها بماهو اشد اصبت وان شبهتها بهما جهما اصبت و یا بمعنی و او است کقوله (او بیوت امهاتکم) که بمعنی بیوت امهاتکم است یعنی قلوب ایشان مانند حجاره است در وقتی و سخت تر از آن در وقتی دیگر بعد از آن بیان اشدیه قلوب ایشان میکند از حجاره بقوله (وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ) و بدرستی که بعضی از حجاره (أَمْ يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ) آنچیز است یعنی آنسنگی

استکه هر آینه روان میگردد از آن جو بهای بزرگ (وَإِنْ مِنْهَا) و بدرستی که بعضی دیگر از آن سنگها (لَمَّا يَشْتَقُّ) آنچه زیستکه هر آینه می شکافند (فَيَخْرُجُ مِنْهُ أَمْهَاءٌ) پس بیرون می آید از آن آب خورد و گویند هر ادا از اول عین جاریه است و از ثانی نابعه پس تکرار نباشد و با حجاره اول جبال است و ثانی حجاره موسی و یا اول انفجار عیون است بدون عمل بد که آن انشقاق حجاره باشد بنفسه و ثانی بمعاونت بد که آن شکافتن آن باشد (وَإِنْ مِنْهَا) و بتحقیق که برخی دیگر از آن (لَمَّا يَهْبِطُ) آنچه زیستکه فرود آید از بلندی به پستی میل کند (مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ) از جهت ترس خدا حاصل معنی آنستکه حجاره متاثر و منفعل میشود باین وجه که بعضی از آن منشق میشود و آب از آن تابع میگردد و آنها را از آن منفجر میشود و برخی از آن از اعلای جبل متردی میشود بجهت انقیاد اراده الهی و امثال امر او و قلوب بهود متاثر و منفعل نمیشود از امر او پس قلوب ایشان سخت تر باشد از حجاره و چون تفجر بمعنی تفتح است بسعت و کثرت بخلاف تشقق از این جهت اسناد آن بانهار کرده که آن جدا اول عظیمه است و اسناد تشقق بمیاه و خشیه مجاز است در سنک از امثال و انقیاد و یا آنکه معنی آن باشد که کوه عظیم با وجود صلابه و شدت و عظمت اگر عقل داشته باشد و ترس الهی بر وی رسد بر جای نماند و زایل گردد و فریاد کند (لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ) و در حدیث آمده که (انّی لاعرف حجراً بمکنه یسلم علی قبل ان یتبعث و انّی لاعرفه الان) یعنی سنگگیرا می شناسم که سلام بر من میگردد پیش از آنکه مبعوث شوم و اکنون میدانم که آن سنک کدام است و شبهه نیست که این بجهت اعطای عقل بوده بآن و اگر نه از جماد این معنی متصور نیست بعد از آن جهت تهدید و تخویف و تشدید و وعید بر شده قساوت ایشان میفرماید که (وَمَا اللَّهُ بِعَاقِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ) و نیست حقتعالی بیخبر از آنچه میکنید شما بلکه عالم است بهمّه آن و همه شمارا بجهت آن (بعذاب الیم و عقاب عظیم) معذب و معاقب خواهد کرد و بعد از آن بجهت قطع طمع از ایمان این نوع بهود خطاب بحضرت رسالت ﷺ و سایر اهل ایمان میکنند و میگوید که (أَفَتَطْمَعُونَ) آیا طمع میدارید (أَنْ يَوْمَ الْكُفْرِ) آنکه تصدیق کنند جهودان مر شمارا در آنچه میگوئید از دعوت ایشان باسلام و میتواند بود که لام برای سبب باشد یعنی طمع دارید که جهودان ایمان آرند بجهت دعوت کردن شما ایشان را بدین اسلام (وَقَدْ كَانُوا فِي كَرَاهٍ مِنْكُمْ) و حال آنکه بودند (فَرِيقٌ مِنْهُمْ) گروهی از اسلاف ایشان یعنی از آن هفتاد کس که بی واسطه بشری (يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ) میشوندند کلام خدا را بر کوه طور (ثُمَّ

يُحَرِّفُونَهُ) پس ميگردانيدند آنسخنرا (مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ) از پس آنكه دانسته بودند و دريافته حقيقت آنرا بدون شك و شبهه و چون بميان قوم آمدند گفتند ما سخن حق و امر و نهي او را شنيديم وليكن در آخر گفت كه اينهارا كه بشما فرموده ام مخير بدار گر ميخواهيد در عمل آريد و اگر نخواهيد نكند و از آن باك مداريد (وَهُمْ يَعْلَمُونَ) و حال آنكه ايشان ميدانستند كه افترا ميكنند و از ابو جعفر مرويست كه هر ايهودان زمان حضرت رسالت ﷺ اند و معني آنكه يهوداني كه معاصر تو اند هميشه شوند توريه را و تحريف ميكنند آنرا مانند تحريف نعت و صفت تو و آيه رجم و ياتا ويل آن ميكنند و برفوق متهنای خود تفسير ميكنند و بنا بر معني اول مراد آنست كه اخيار اين جماعت و پيشوايان ايشان هر گاه براي نجات بوده باشند كه بعد از استماع كلام از خدا افترا كنند و چيزي كه او ن گفته باشد باو نسبت دهند پس سفله و جهله ايشان كه در زمان شما اند كافر شوند و تحريف آيات توريه نمايند بطريق اولي چه اتباع در آنچه ميكنند تابع رؤسای خود ميباشند و در آيه دلالة است بر عظم ذنب در تحريف شرع و اين شامل اظهار بدع در فتاوی و قضایا و جميع امور دين نيز هست آورده اند كه روزي حضرت رسالت ﷺ فرمود كه يهودان بعد از اين دره دينه داخل نشوند چه از آمدن ايشان باين صوب فتنه و ناصواب ظاهر ميشود پس بعضي از منافقان يهود اول روز بمدينه ميآمدند كه ما مسلمانيم همچون شما و آخر روز باز گشته بياران خود ميپيوستند كما قال الله تعالى (وَ إِذَا لَقُوا) و چون ملاقات كنند يهودان (الَّذِينَ آمَنُوا) آنرا كه ايمان آورده اند يعني اصحاب محمد ﷺ را (قَالُوا آمَنَّا) گویند كه ما گرویده ایم مانند شما و تصديق کرده ایم بآنكه محمد ﷺ رسولی است كه در توريه بشارة باو واقع شده (وَ إِذَا خَلَا) و چون خلوت كنند (بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ) برخي از ايشان برخي كه ظاهراً و باطناً كافرند (قَالُوا) گویند آنكافران بي نفاق ايشانرا بر سميل تفریح كه (أَتَحَدِّثُونَهُمْ) آيا حديث ميكنيد و خبر ميدهيد اصحاب محمد را (بِمَا فَدَحَّ اللَّهُ) بآنچه گشاده است خدا ابواب دانش آنرا (عَلَيْكُمْ) بر شما در كتاب شما و قولی آنست كه بعضي از يهود مدينه در اول نزول قرآن اسباب آن حضرت را از نعت و صفت وی كه در توريه مذکور بود خبر دادند و رؤسای ايشان مانند كعب و حى از آن آگاهی يافته از روی انكار و نهي مخبرانرا گفتند كه آيا شما ايشانرا از صفات محمد خبر ميدهيد (إِلْحَاظُ جَوْ كُمْ بِهِ) تا مخصصه كنند و حجة گيرند بر شما بآن (عِنْدَ رَبِّكُمْ) نزد پروردگار شما يعني احتجاج نمايند بر شما بآنچه انزال کرده پروردگار شما در كتاب شما ذکر

مواجهه بکتاب خدا و حکم او بعنوان مجاهده نزد آن از قبیل آنست که کسی گوید (عند الله کذا) و مراد او این باشد که (انه فی کتاب و حکمة) و گویند (عندر بکم) بمعنی (عند ذکر بکم) است و یا (بما عندر بکم) و یا (بین یدی رسول و بکم) و یا آنکه معنی این باشد که مجاهده کنند با شما نزد پروردگار شماروز قیامت و گویند که حق را امیدانستید و متابعت نکردید و در این تفسیر نظر است زیرا که اخفاد افع این مجاهده نیست و قوله (أَفَلَا تَعْلَمُونَ) از تنمّه کلام ملامت کنندگان است یعنی آیا چرا در نمی یابید این معنی را

که اسرار خود با خصم در میان نباید نهاد و یا آن که خطایست از خدا بؤمنان و متصل به **اِفْتِطَمِعُونَ** و معنی این که ایمؤمنان چرا عقل نمیکنید در حال ایشان تا قطع طمع کنید از ایمان ایشان از مجاهد مرویست که سبب نزول این آیه آن بود که چون رسول خدا ﷺ از جنگ احزاب فارغ شد و قصد حصن بنی قریظه و بنی نضیر کرد پس اهل اسلام حصن را احاطه کرده بر گردان خیمه زدند و امیر المؤمنین ع را بت رسول الله (ص) در دست داشت و در وقت آمدن بآن حصن رسول (ص) وی را گفت ایعلی برو ببر کت خدا و یقین بدان که حق تعالی ناصر توست و زمینها و سراهای ایشان را بمن وعده داده است و سوگند میخورم بآن خدائیکه تو را بر عمر و بن عبد و مظفر داد که تو را مخذول نگرداند پس امیر المؤمنین ع بزیر حصن آمد اهل حصن چون وی را بدیدند خوف عظیم در دل ایشان افتاد یکی گفت (جاءکم صاحب محمد ص) و دیگری گفت (اقبل الیکم قاتل عمرو) و کسی دیگر از کنار حصن آواز داد که (قتل علی عمرو) • صاد علی صقر آ • قصم علی ظهر آ • هتک علی ستر آ • ابرم علی امر آ) امیر المؤمنین ع بدانستکه ایشان ترسیده اند و چون ساعتی آن جامکت فرمود ایشان بکنار حصن آمدند و زبان بدشنام و سفاهت بگشادند آن حضرت فرمود که خواستم باز گردم و نگذارم که رسول بیاید و این سخن ها بشنود در این خیال بودم که پیغمبر (ص) بیامد و آن سخنهارا بشنید آواز داد که یا اخوة القرّة و الخنازیر ان اذنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين) چون این کلام بشنیدند گفتند یا ابو القاسم تو هرگز جاهل و دشنام ده نبودی آن حضرت بکرم و حلم خود ساکت شده بر گشت ایشان چون قول (یا اخوة القرّة و الخنازیر) شنیدند گفتند محمد از کجاست آنست که بعضی از اسلاف ما بقرّة و خنازیر مسخ شده اند پس قرار بر این دادند که از یاران ما کسی او را باین اخبار کرده پس بیکدیگر نظر کرده گفتند (اتحد ثونهم بما فتح الله علیکم لیحاجوکم به عند ربکم افلا تعقلون) حقتعالی از این خبر داده آیه مذکور را انزال فرمود و بعد از آن در جواب ایشان گفت (أَوَلَا يَعْلَمُونَ) آیا نمیدانند جهودان (أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ) آن که بتحقیق حقتعالی میدانند (مَیْسُرونَ) آنچه پنهان می دارد (وَمَا يَعْلَمُونَ) و آنچه آشکارا

میکنند و از جمله آن اسرار ایشان است کفر خود را و اعلان اسلام و اخفای عداوت حضرت رسالت و سایر مؤمنان و اظهار مودت آن حضرت و اهل ایمان و اخفای آن چه برایشان نازل ساخته از نعوت حضرت رسالت (ص) و اظهار غیر آن و تحریف حکم از مواضع خود و معانی آن و اکثر مفسران در تفسیر این گفته اند که آیا یهودان نمیدانند که حق تعالی سر و علانیه ایشان را میداند پس چگونه است که یکدیگر را در خفیه منع می کنند از تحدث بآنچه حق است و حال آنکه مقررند بآن و غیر جاهدان پس ایشان بجهت این به ملامت الزمند و در مذمومیت الوم چه هر که داند که حق تعالی دانای آشکار و نهانست باید که ظاهر خود را بفرمانبرداری آراسته سازد و باطن خود را از لوث ناپاکی و بی باکی بپزدازد (وَمِنْهُمْ) و از جهودان جماعتی اند که (اُمِّيُونَ) نانو بسنده و نا خواننده اند (لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ) نمیدانند توریة را و نمی شناسند آن چه در او است مراد جمله ایشانند که علم بقرائت و کتاب ندارند تا مطلع شوند با حکام توریة و آنچه در اوست برایشان محقق شود (اِلَّا اَمَانِي) استثنای منقطع است یعنی لیکن میدانند آرزوهای خود را مراد آن است که معتقد ایشان اینست که آنچه در توریة است موافق هواهای ایشانست و از جمله آنست که اعتقاد دارند بصحت و عدای دروغ که از علمای خود می شنوند که بهشت خاصه ایشان خواهد بود و آباء و اجداد ایشان را شفاعت خواهند کرد و غیر آن کقوله تعالی (وَقَالَتِ الْيَهُودُ دَعَّرِ بْنِ اللَّهِ) و امانی جمع امنیه است و آن در اصل هر چیزی است که انسان در نفس خود تدبیر آن کند از اموری که موافق طبع و مرغوب نفس باشد و اشتقاق از منی است که بمعنی قدر است و لهذا اطلاق آن بر کذب می کنند و بر آنچه متمنی باشد و بر آن چه قراة آن کنند چه قاری تقدیر کلمات و تصویر حروف می کند و آن راقراة میکند حاصل معنی آنست که یهودان معتقدند که بوجه تقلید آنرا از محر فین فرا گرفته اند و یا مواعید کاذبه که ایشان میشوند از اینک که کسی دیگر غیر از یهود ببهشت نرود و آتش مس نکند ایشان را مگر ایاماً معدوده و نزد بعضی استثنای متصل است و معنی این که مگر که قراة آن میکنند بر وجهیکه آن عاریست از معرفت معنی و از تدبیر در آن بلکه محض تلقف است و بنا بر این امانی ماخوذ است از قول شاعر که (تمنی کتاب الله اول لیلۃ • تمنی داود انزبور علی رسل) و از این قبیل است قوله تعالی (اِذَا تَمَنَّى الْقَيُّ الشَّيْطَانُ فِي اَمْنِيَّتِهِ) و این قول مناسب وصف ایشان نیست به اهیة (وَ اِنْ هُمْ) و نیستند ایشان (اِلَّا يَظُنُّونَ) مگر آنکه گمان میبرند بدون علم و یقین یعنی آنچه میگویند محض گمانست و اصلا علم بآن ندارند و آنرا از سر یقین نمیگویند و گاه هست که اطلاق ظن می کنند بر رای و اعتقادیکه غیر قاطع باشد و اگر چه صاحب آن بآن جازم باشد مانند اعتقاد مقلد و زبیح از

حق بجهت شبهه که او را عارض شده باشد و در این آیه دلالت است بر آنکه تقاید در معانی کتاب و در آنچه راه بآنچیز بعلم است جایز نیست و اقتضای بر ظن در ابواب دیانات جایز نیست و حجت بکتاب بر جمیع خلق واجب و قیاس است و اگر چه عالم نباشد چه ممکن دارند بردانستن آن بدلیل و واجبست اینکه بوده باشد به تعویل بر معرفت معانی کتاب و عدم اکتفا بمجر دتلاوت آن بعد از آن در تهدید محرمان میفرماید (قَوْلٌ) فابرای تفریع است بر قول سابق و ویل بمعنی تحسر و اهلاک است و در حدیث آمده که ویل نام وادیسست در دوزخ که چون کافران را در آن اندازند تا چهل سال بقعر آن نرسند و از سعید بن جبیر روایت است که اگر همه کوهها را در آن اندازند ناچیز گردانند و فرو برد و گویند نام کوهیست در جهنم پس اگر نام وادی یا جبل باشد معنی آنستکه در دوزخ موضعی است که جایگیرند در آن کسانی که حقتعالی در صدد اهلاک ایشان باشد و شاید که تسمیه وادی یا جبل بآن مجاز باشد و آن در اصل مصدر است و فعل از آن مشتق نشده و ابتداء بآن آنکه نکره است جهت آنستکه بمعنی دعا است و یا آنکه علم تحسر است و عقوبت و (یا علم جبل) و یا بئر مخصوصه در هاویه چنانکه گذشت حاصل معنی آن که اندوه و حسرت و هلاکت و عقوبت و یا وادی و یا جبلی که در جهنم است (لِلَّذِينَ) مر آنانراست که (يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ) مینویسند نوشته محرر فرا (بَأْيٍ بِهِمْ) بدستهای خود میتوانند بود که مراد بآن تاویلات زایغه باشد و ذکر باید بهیم جهت تأکید است كَقَوْلِكَ (کتبتنه بیمنی بیدی) یعنی خود مباشر کتابه میشوند و بدیگری نمیفرمایند (ثُمَّ يَقُولُونَ) پس میگویند (هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) این نوشته از نزد خداست و چرا چنین میکنند (لِيَسْتَرْوَا) تا بخورند یعنی استبدال کنند (هِ) بآن کلام تحریف داده (ثُمَّ قَالُوا قَلِيلًا) بهای اندک را یعنی بآن تحصیل غرضی از اغراض دنیا کنند و اغراض دنیا اگر چه جلیل القدر باشد اما نسبت بآنچه مستوجب آنند بسبب آن از عقاب دایم قلیل القدر است خلاصه معنی آنستکه علمای یهود بواسطه اخذ رشوه صفت حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را که در توره بر این وجه بود که مردی باشد نیکو روی جمع موی گندم گون سیاه چشم میانه بالا تغییر کردند و نوشتند بجای آنکه پیغمبر آخر الزمان صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شخصی باشد دراز قد ازرق چشم سفید پوست فر و هشتمه موی یک چشم و این صفت دجال است و باعوام خود گفتند که این آن پیغمبر موعود نیست (قَوْلٌ لَهُمْ) پس ویل مرایشانرا (مِمَّا كَتَبَتْ) از آنچه نوشت (أَيْدِيهِمْ) دست های ایشان یعنی کلام محرف (وَوَيْلٌ لَهُمْ) و دیگر باره ویل بر

ایشان (مِمَّا يَكْتُمُونَ) از آن چیزیکه کسب میکنند یعنی از رشوه و مآکل حرام و کسب فعلی را گویند که بآن جر منفعت کنند و لهذا طیور شکاری را (کواسب) خوانند آورده اند که علمای یهود مرسو می داشتند که هر سال از یهودان می گرفتند چون رسول ﷺ مبعوث گشت ایشان دانستند که او پیغمبر آخر الزمان است چه صفت او را موافق آنچه می یافتند که در توریة بود ترسیدند که اگر افشای این معنی کنند یهودان میل بدین اسلام کنند و مرسو مقرر را از ایشان مسدود سازند پس آن را تحریف کردند بصفات مخالف آن و چون پیغمبر ﷺ بمکه آمد جماعتی که نعت و صفت او را شنیده بودند گفتند همانا این آن پیغمبر است که نعت او در توریة نوشته شده پس بنزدیک رؤسا و احبار خود آمدند و گفتند پیغمبری که موسی ما را از او خبر داده و در توریة صفت او نوشته شده این پیغمبر است گفتند کلا و حاشا پس توریة را بیارند و آنستور محرفه را بر ایشان خواندند و ایشان را از راه بردند پس مراد به (ثُمَّ قَلِيلًا) رسوم علمای یهود است و بعد از تهدید و وعید ایشان تکذیب قول ایشان میکنند که می گفتند آتش دوزخ بمانر سد مگر روزهای اندک و می فرماید که (قَالُوا) گفتند یهود بزعم باطل خود که (أَنْ تَمَسَّنَا النَّارَ) هرگز مس نکند آتش دوزخ ما را و بمانر سد (إِلَّا يَا مَعْ دُودَةَ) مگر بمقدار روزهای شمرده شده یعنی ایام محصوره قلیله که آن هفت روز است هر روز در مقابل هر سال از هفت هزار سال که نهایت مدت دنیا است و یا بمقدار چهل روز که بدان عدد قوم ما گوساله پرستیده اند بدانکه مسی ایصال شیئی است ببشره بحیثیتی که حاسه بآن متاثر گردد و لهس بمعنی طلب مس است و لهذا یقال (المسه فلا جده) حاصل که ایشان اعتقاد کرده بودند که دنیا هفت هزار سال بیش نخواهد بود و ایشان بجای هر هزار سال یک روز عذب خواهند بود در دوزخ و بعضی دیگر از ایشان گفتند که بمقدار ایام عبادت عجل که چهل روز بوده حق تعالی رد قول ایشان فرموده بقوله (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ در جواب ایشان بر سیل انکار که (اتَّخَذْتُمْ) آیا فرا گرفته اید (عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا) از نزد خدا پیمانی که شمارا از آنچه میگوئید عذاب نکند و حفص باظهار ذال خوانده و غیر او بادغام و قوله (فَلَنْ يَخْلُفَ اللَّهُ وَعَدُهُ) جواب شرط مقدار است ای (ان اتخذتم عند الله عهدا فلن يخلف الله وعده) یعنی اگر بحسب فرض فرا گرفته اید عهدی را نزد خدا پس هرگز خلاف نکند خدا عهد خود را ابن مسعود گفته که مرد باین عهد توحید تعالی است لقوله تعالی (الا من اتخذ عند الر حمن عهدا) و هو قول (لا اله الا الله) و در این دلیل است بر آنکه خلف در خبر اوه محال است (أَمْ تَقُولُونَ) یا میگوئید یعنی افترا میکنید (عَلَى اللَّهِ مَا لَاتَعَاهُونَ)

بر خدا آنچه نمیدانید (م۱) معادل همزه استفهام است بر سبیل تقدیر عام بوقوع احدیما یعنی کدام یکی از این دو امر است که احدیما حق است یا (م۱) منقطعه است بمعنی بل بر سبیل تقریر و تقریر یعنی بلکه آیامی گوئید و افترا می کنید بر خدا آنچه چیز را که علم بآن ندارید و قوله (بِإِی) اثبات آن چیز است که نفی آن کرده بودند از مساس نارایشان را در زمان مدید و دهر طویل بر وجه اعم تا در حکم برهان باشد بر بطلان قول ایشان و مختص است بجواب نفی یعنی نچنانست که ایشان میگویند که مس آتش ایشان را در زمان اندک باشد بلکه (مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً) هر که کسب کند خصلت قبیحه که آن شر کست (وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) و فراگیر دگر دگر او را گناه او فرق میانه سیئه و خطیئه آنست که سیئه در چیز است که (مقصود بالذات) باشد و خطیئه غالباً در جایست که (مقصود بالعرض) باشد زیرا که از خطا مشتق است و کسب استجلاب نفع است و تعلق آن بسیئه بطریق (فبشرهم بعذاب الیم) است و احاطه خطیئه با و به این معنی است که بر او استولی شود و شامل همه احوال او گردد تا آنکه مانند شیئی شود که آن محاط به باشد و هیچ جانی از جوانب او خالی نمانده باشد مراد آنست که غرق خطیئه باشد تا که بمیرد و این صورت گاهی صحیح است که در شان کافر باشد زیرا که غیر او را اگر سوای تصدیق قلبی و اقرار لسانی نباشد خطیئه محیط او نخواهد بود بجهت اعتقاد صحیح و لهذا سالف تفسیر خطیئه بکفر کرده اند و تحقیق این آنست که هر که گناهی کرد و قلع آن نکرد از خود آن گناه استعجز از او می کند بمعادوت بمثل آن و انهم اکو در آن و ارتکاب او با نچیز یکه اکبر از آن باشد تا آنکه ذنوب بر او استولی می گردد و مجامع قلب او را احاطه میکند پس بطبعه مایل معاصی می شود و آنرا مستحسن دانسته معتقد این می شود که لذتی غیر از این نیست و مبعض آنکس می گردد که مانع او شود از آن و مکذب کسی میشود که ناصح او است در ترک آن کما قال الله تعالی (ثم کان عاقبة الذین اساءوا السوی ان کذبوا بایات الله) و لهذا قال جل ذکره (فَاَوْ اٰءَاکَ) پس آن گروه که متصفند باین صفت سیئه و خصلت قبیحه (أَصْحَابُ النَّارِ) اهل دوزخ اند و ملازمان آتش در آخرت همچنان که در دنیا ملازم اسباب آن بودند (هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) ایشان در آتش جاویدمانند گانند و میتواند بود که مراد باین جماعت اهل ایمان باشند که دایم در معاصی و خطیئات بوده باشند تا مرده باشند و روح خلود بر اصل معنی خود باشد که آن لبث طویل است و بنابراین وجه اتصال آن بمابعد آنست که هر گاه اهل ایمان بجهت استغراق جمیع اوقات ایشان بمعاصی و خطیئات از منته طویل در دوزخ باشند پس چگونه کفار که با وجود کفر همه اوقات ایشان مستغرق بمعصیت بوده باشد مکث ایشان در دوزخ مدت قلیله

باشد و بنا بر این وجه آیه حجت نباشد بر لبث دائمی صاحب کبیره و بنا بر قول اخیر خطیته عبارتست از آنکه مجاهد گفته که چون بنده مؤمن گناهی کند نقطه سیاه بر دلش بدید آید و هر چند گناه بیشتر کند سیاهی زیاد گردد تا آنکه جمله دل او سیاه گردد و بعد از بیان حال کفار یاه طلق اهل عصیان ذکر مال صلحاء اهل ایمان میکند تا داعی بندگان باشد بایمان و عمل صالح و میفرماید که (وَ الَّذِينَ آمَنُوا) و آنانکه گرویده اند بخدا و بآنچه از نزد او آمده (وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ) و کرده اند عملهای نیکو و پسندیده (أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) آن گروه اهل بهشت اند و ملازم آن (هُم) ایشان نه غیر ایشان (فِيهَا يُخَالِدُونَ) در بهشت جاوید باشند گانند عطف عمل صالح بر ایمان دلالت می کند بر خروج آن از مسمای ایمان و خلود اگر چه بحسب وضع بمعنی لبث طویل است اما این جارم ادو ام ثبات است باجماع جمیع ائمه و بعد از بیان حال فریقین باز سر رشته کلام را بند کر بنی اسرائیل کشیده می گوید (وَ إِذَا أَخَذْنَا) و یاد کنید چون فرا گرفتیم در توریة (مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ) عهد و پیمان فرزندان یعقوب را و گفتیم بایشان که (لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ) مپرستید مگر خدای را که سزاوار پرستش او است نه غیر او اخبار در معنی نیست بقوله تعالی (وَلَا يُضَارِ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ) و این ابلغ است از صریح نهی بجهت آنکه این متضمن ایهام است بآنکه منهی مسامتت کرده بآنها و الحال ناهی از آن خبر می دهد و مؤید اینست قراة (لَا تَعْبُدُوا) و عطف قول او بر آن و بنا بر این مقول قول محذوفست ای (قُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ) و نزد بعضی تقدیر کلام آن (لَا تَعْبُدُوا) است که چون حذف آن شده فعل مرفوع گشته و قراة آن (لَا تَعْبُدُوا) دال است بر این پس این بدل باشد از میثاق و یا معمول آن باشد بحذف جارای (بِأَن تَعْبُدُوا) و نزد بعضی دیگر جواب قسمست و معنی کلام دال است بر آن گانه قال (خَلَقْنَا لَهُمْ لَا تَعْبُدُونَ) یعنی سوگند دادیم ایشان را که نپرستند غیر خدای را و حمزه و کسائی بغیبت خوانده اند یعنی اخذ عهد کردیم از ایشان که نپرستند ایشان مگر خدای را و قوله (وَ بِاللَّهِ إِنَّمَا تَعْبُدُونَ) متعلق است بمضمون و تقدیر کلام اینست که و تحسنون یا و احسنوا یعنی نیکوئی کنید بر پدر و مادر (إِحْسَانًا) نیکوئی کردنی یعنی رفعت و شفقت و دعای خیر و انفاق جمیل در حق ایشان مرعی دارید (وَ بِذِي الْقُرْبَىٰ) عطفست بر والدین یعنی و نیز نیکوئی نمائید بخویشان (وَ الْيَتَامَىٰ) و یتیمان یعنی فرزندان بی پدر قبل از بلوغ بدلیل (لَا يَتِيمٌ بَعْدَ الْحَلْمِ) (وَ الْمَسَاكِينَ) و بیچارگان و درویشان یتامی جمع یتیم است چون ندیم و ندیمی و قلیل الاوزان است و مسکین مفعلیست ما خود از مسکون (كَمَا نَالُوا الْفَقْرَ اسْكُنُوا) و قوله (وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا) در تقدیر قول او

لنناس قول احسنا) است و تسمیة حسن بحسن جهت مبالغه است و مراد بآن تخلق و ارشاد است یعنی بگوئید مرعاهم درمانرا گفتاری نیکو یعنی با خلق نیکوئی کنید و با ایشان نیک تکام کنید و ایشان را بر راه صواب و رشد راه نمونی کنید حمزه و کسائی حسنا خوانده اند بفتحین همچنان که اصل کلام مقتضی است (و اَقِمُوا الصَّلَاةَ) و بیادارید نماز را بر طریقیکه در ملت شما بر شما مفروض گشته (و اتُوا الزَّكَاةَ) و بدهید زکوة را بر وجهیکه مأمور است (ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ) پس پشت گردانیدید بعد از این پیمان و برگشتید از این عهد و میثاق اینکلام بر طریق التفت است از غیبت بخطاب و میساید که مراد یهودان عهد رسول ص بوده باشند و آنانکه قبل از ایشان بودند بر وجه تغلیب یعنی همه شما با آباء و اجداد خود اراض کردید از میثاق و ترک آن نمودید (الْاَفْلِيَاءَ مِنْكُمْ) مگر اندکی از شما مراد کسانی بودند که بر یهودیت اقامه نمودند بر طریقیکه بآن مأمور شده بودند قبل از نسخ و کسانی که اسلام آوردند از ایشان (و اَنْتُمْ مَعْرُضُونَ) و حال آنکه شما اراض کنندگانید از حکم توریة که در متابعت پیغمبر آخر الزمان ص صادر شده یعنی عادت شما همیشه اراض است از ویفا بمیثاق و اطاعت است و اصل اراض ذهاب است از مواجبه جهت عرض گویند که جمع میان تولی و اراض جهت آنست که ایشان هم بصورت و هم بمعنی تارك میثاق بودند و بدانکه ذکروالذین در عقب امر بتوحید بجهت تعظیم و توقیر ایشان است و مبالغه در نیکوئی با ایشان و تهدید بر عقوبت اولاد از ایشان و از این جهت است که در حدیث قدسی وارد شده که من رضی عنه و الله فانه اراض و الجنة تحت اقدام الامهات) و در خبر آمده که چون پیغمبر ص از مکه بمدینه آمد از برای وی مسجدی بنا کردند و آنحضرت در آن مسجد بنزدیک ستونی که آنرا احنا نه گویند میایستاد و بر آن تکیه میکرد و مردمان او عظیم فرمود و همان جا خطبه میخواند بعد از چند همت اصحاب گفتند یا رسول الله ص اجازه فرمای تا از برای تو منبری بسازیم تا بر آنجا نشسته خطبه ادا کنی و موعظه فرمایی حضرت اجازه فرمود پس منبری راست کردند سه پایه و چون حضرت قصد آن منبر کرده پای مبارک بر پایه اول نهاد فرمود آمین و برد و موسیم نیز زبان مبارک کش باینکلمه ترنم نمود چون بر آنجا نشست و آغاز خطبه کرد حنا نه بنا لید بر وجهی که آواز او بلندتر از آوازی پیغمبر شد آنحضرت از منبر زیر آمد و آنستون را در بغل گرفت و او را خاموش گردانید چنانکه مادری که کودک را خاموش کند و بعد از آن فرمود بدانند ای که مرا با خلقان فرستاد که اگر ویرا خاموش نکردی تا قیامت بر فریق من نالیدی گفتند یا رسول الله ص سه بار آمین گفتی و کسی دعا نمیکرد دفر مود جبرئیل دعای کرد و من آمین میگفتم گفتند جبرئیل چه دعای کرد دفر مود چون پای بر پایه اول نهادم گفت هر که مادر و پدر یا یکی از ایشان را در یابد و آمرزیده نشود ابده الله خدا او را از رحمت

خود دور گرداند من گفتم آمین و چون بر پایه دوم بر آمدم گفت هر که ماه رمضان را در یاد و ویرا نیامد زنده
 خدای او را هلاک کند. ادمن گفتم آمین و در پایه سیم که رسیدم گفت هر که نام تو بشنود و بر تو صلوات نفرستد از
 رحمت خدا دور باد من گفتم آمین و در مجمع آورده که علمادا در قول حسن اختلاف است ابن عباس ره
 فرموده که آن خلق کریمست که مرضی و محبوب حق تعالی است و سفیان نوری گفته که اهر بمعروف و نهی
 از منکر است و ربیع بن انس نیز گفته که (قوله للناس حسنا) ای (معروف و فاضل) و جابر از ابو جعفر روایت
 کرده که معنی (قوله للناس حسنا) آنست که بگوئید مردمان را هر چیزی بیکه دوست داشته باشید که در حق
 شما گویند چه حق تعالی دشمن دارد هر که را که دشنام دهد و طعن زند بر مومنان و کسیرا که متفحش
 و سائل ملحف باشد و دوست دارد حایم عقیف متعفف را در ناس نیز اختلاف است از باقر عمر و یست که آن
 شامل همه مؤمن و کافر است و نزد بعضی خاص است بمؤمنان و ابن عباس وقتاده بر قول اولند و می گویند
 که آن بآیه السیف منسوخ است و بقوله ع (قاتلوهم حتی یقولوا لا اله الا الله او یقرؤا بالجزیه) و این
 از صادق نیز مرویست و اکثر بر آنند که منسوخ نیست زیرا که ممکن است قتال با حسن قول که آن دعوت
 ایشانست بایمان که اقال تعالی ادع ائی سبیل ربك بالحکمة و المو عظة الحسنه و جادلهم بالتی هی
 احسن و در آیه دیگر فرموده که و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغير علم و ابن
 عباس در تفسیر زکوة فرموده که مراد بان قربان است که علامت قبول آن آتشی بود که از آسمان نازل
 می شد و آنرا بر می داشت و علامت رد آن عدم نزول آتش و نیز از او روایتست که مراد بان طاعت است بر وجه
 اخلاص و در قوله الاقلیل منهم و قوله فشر بوا منه الاقلیلا) که در قصه طالوتست و قوله وقلیل من عبادى
 الشکور) که در قصه داود است (و ما آمن معاه الاقلیل) که در قصه نوح است دلالت تمام است بر آنکه اهل
 حق اند کند که اقال الشاعر و قلت لها ان الکرام قلیل و نیز در آیه دلالت است بر ترتیب حقوق چه حق تعالی
 ابتدا بحق خود کرده و آنرا بر همه حقوق مقدم داشته بجهت آنکه خالق همه است و منعم اصول نعم و بعد از
 آن آنرا مثنی گردانید بحق و اندین و بمزیه اختصاص آنها را نوازش فرموده زیرا که سبب وجودند
 و حق نعمت تربیت دارند بر اولاد و بعد از آن ذکر (ذوی القربی) فرموده زیرا که آنها اقربند بمکلف
 از غیر و بعد از آن بیان حق یتامی کرد بجهت ضعف ایشان و در عقب آن ذکر فقراء کرده بجهت فقر و مسکنت
 ایشان و بعد از ذکر نقض یهود موافق و عهد مذکور را بایشان خطاب می کند بر نحو ما سبق که
 (و اذ اتخذنا) و آنرا نیز یاد کنید که فرا گرفتیم (میثاقکم) پیمان را از اسلاف شما و بر ایشان این عهد
 بستیم که (لا تسفکون دماءکم) نیز بیدخونهای خود را یعنی اقربا و همدینان خود را (ولا تخرجنون)

أَنْفُسِكُمْ) و بیرون مکنید نفسهای خود را یعنی کسان خود را بظلم و ستم (مِنْ دِيَارِكُمْ) از خانمان خویش مراد آنست که متعرض یکدیگر مشوید بقتل و اجلاء از وطن و ذکر (لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تَخْرُجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ) در مقام (لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ) اقرار بکنم و اهل ملتکم و لا تخرجونهم من ديارهم) که معنی مراد است بجهت شدت اتصال (مقتولین و مخرجین بقاتلین و مخرجین) در نسب و دین بروجیه که گویا نفسهای ایشان عین نفسهای اینهاست و از اینجا است که رسول ﷺ فرمود که (انما المؤمنون فی تراحمهم و تعاطفهم بمنزلة الجسد الواحد) و دیگر آنکه قتل و اجلا موجب مجازاتست بمثل آن پس گویا قاتل خوددند و مخرج نفس خود و گویند معنی آنست که ارتکاب مکنید آنچه چیزی را که میباید سفاک دماء شما و میباید اخراج شماست از ديار خودتان و یا مکنید آنچه چیزی را که موذی و مهلك شماست که آن عقوبت و آخر و بست و صارف شما از حیوة ابدیه چه قتل حقیقی اینست و اقرار آن چیزی مکنید که مانع شما شود از جنت که دار ابدی شماست چه جلای حقیقی اینست و عهدهی دیگر بر ایشان آن بود که اسیران بنی اسرائیل را بازخرند، (ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ) پس اقرار کردید و قبول نمودید این میثاق را و بازوم آن معترف شدید (وَأَنْتُمْ شَاهِدُونَ) و حال آنکه شما گواهی میدهید بر این ذکر جمله حالیه برای تاکید است که قولك اقر فلان شاهدا علی نفسه و نزد بعضی مراد یهودان زمان حضرت رسالت ﷺ اند که گواهی میدادند بر اقرار اسلاف خود پس اسناد اقرار بایشان بر سبیل مجاز باشد و معنی حقیقی آن که (ثم اقر اسلافکم و انتم تشهدون) و گفته اند که آیه در شان بنی قریظه و بنی نضیر است که ایشان را فرموده بودند که یکدیگر را نکشند و مال یکدیگر را غصب نکنند و اگر از ایشان کسی اسیر گردد بازخرند و ایشان و فابآن نکردند و اکثر بر آنند که مراد اسلاف یهودند و اخراج ایشان در مخرج خطاب بر طریقیست که در ماتقدم گذشت و حمل آن بر اسلاف و اخلاف اولیتر است زیرا که میان هر دو تنافی نیست (ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءُ) مبتدأ و خبر است و ذکر تم که موضوع است برای تراخی زمانی جهت تراخی رتبه است که آن استبعاد آنچه چیزیست که بعد از میثاق و اقرار بآن و شهادت بر آن ارتکاب مینمودند از قتل و اجلا و عدوان و معنی آنست که (انتم بعد ذلك هؤلأء انما قاضون) یعنی شما آن گروید که بعد از اخذ میثاق پیمان را شکسته اید و مثل اینست که (ان ذاك الرجل الذی فعل کذا) و چون ایشان در جمیع صفات نقض مثل اسلاف خود نبودند چه اساری خود را مفاداً مینمودند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس مراد اینست که شما مثل اسلاف خود دید در نقض بعضی از عهود که آن قتل و اخراج است فلهاذا صاحب کشف گفته که معنی (ثم انتم بعد ذلك هؤلأء الشاهدون

این است که (انکم قوم آخرون غیر اولئک المقرین) بجهت تنزیل تغییر صفت در منزلت تغییر ذات و عد ایشان بمنزله حضور باعتبار ما اسند الیهم است که آن قتل و اخراج است و بمنزله غیبت باعتبار (ما سیحکمی عنهم) و هو قوله وان یأتوکم اساری تفادوهم) و قوله تعالی (تَقْتُلُونَ أَنْفُسَکُمْ) تفسیر جمله سابقه است یعنی شما آن گروهید که اسلاف شما بودند باین معنی که میکشید اهل خود را همچنانکه ایشان میکشند و میتواند بود که حال باشد و معنی اشاره عامل آن یعنی شما آن جماعت ناقضانید در حالتی که میکشید یکدیگر را و یا (هؤلاء) تا کید است و این جمله فعلیه خبر یعنی شما میکشید اهل خود را و یا (هؤلاء) بمعنی الذین باشد و جمله صله آن و مجموع خبر انتم یعنی شما آن کسانی که میکشید اهل ملت خود را (و تخرجون قریباً منکم) و بیرون میکنید گروهی را از خود (من دیارهم) از سراها و منزلهای ایشان (تظاہرونا علیهم) حال است از فاعل تخرجون یا از مفعول یا از هر دو و تظاہر بمعنی تعاون است مأخوذ از تظہر یعنی اخراج میکنید جماعتی را از خود از دیار خودشان در حالتی که هم پشت میشوند بر آن قوم مغلوب شده و باری یکدیگر میدهند در اخراج ایشان (بالائیم) بیزه کاری (و العداوان) و افزون طلبی اثم گناهیست که متعدی نشود بغیر و عدوان گناهی که تعدی کند بغیر مرویست که در مدینه دو قبیله بودند از یهود قریظه و نضیر که با یکدیگر مقاتله کردند و قبل از هجرت دو قبیله مشرک نیز بودند یکی اوس و دیگری خزرج قریظه با اوس یکی شدند بنی نضیر با خزرج اتفاق کردند هر دو فرقه از یهود به معاونت حلیف خود با آن دیگری قتال کردند و بعد از غلبه در خرابی منازل ایشان کوشیدند تا مهم قوم مغلوب بجای وطن انجامیدی و چون کسی اسیر شدی با اتفاق فدا دادندی چنانکه میفرماید که (و ان یأتوکم) و اگر آیند بشما (اساری) اسیران بنی اسرائیل که در دست دشمن افتاده اند (تفادوهم) فدیہ میدهد ایشان را و باز میخرید با سیری دیگر که از دشمن گرفته اید یعنی اسیر خود را میگیرید و بعوض او اسیری را که از دشمن گرفته اید به ایشان رد میکنید و نزد بعضی معنی آنست که اگر ببینند بشما اسیرانی که در دستهای شیاطین گرفتارند متصدی انفاذ ایشان میشوند بارشاد و وعظ با آنکه تضحیح نفس خود میکنید و بان ارشاد و وعظ متعظ نمیشوید کقوله (اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم) و حمزه اسیری میخواند که جمع اسیر است چون جرحی و جریح و تفدوهم از نانی مجرد و ابو عمر و ابن عامر و ابن کثیر در تفدوهم شریک اویند و قوله (و هو حرم علیکم و اخراجهم) متعلق است بقوله و تخرجون قریباً من دیارهم و ما بینهما جمله

معترضه است و ضمیر از برای شأنست یا ضمیر مبهم است و اخراجهم مفسران یا راجع باخراج که مصدر تخر چون است چه فعل دال است بر مصدر و اخراجهم تأکید آنست یا مفسران یعنی قوم خود را از دیار ایشان بیرون مکنید و حال آنکه حرام کرده شده است بر شما بحکم میثاق و بیرون کردن ایشان (أَفْتُوْهُمُ) آیا میگردید (بِبَعْضِ الْكِتَابِ) پیاره از احکام کتاب توریة که فدیة اسیران است (وَأَكْفُرُوْنَ بِبَعْضِ) و کافر میشوید و تصدیق نمیکنید به بعضی دیگر که آن قتل و اخراج است (فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ) پس نیست مکافات آنکس که بکند (ذَلِكَ) این چنین عهد شکنی یا نافرمانی را (مِنْكُمْ) از شما که یهودید (الْآخِزِّي) مگر خاری و رسوائی (فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) در زندگانی دنیا که آن قتل بنی قریظه است و سببی ایشان و اجلای بنی نضیر و ضرب جزیه بر غیر ایشان از اهل یهود اصل خزی ذلی است که مستحی منه باشد و لهذا در هر يك از قتل و اجلا و ضرب جزیه مستعمل است و بصحت پیوسته که چون لشکر اسلام بزیر حصن بنی النضیر فرود آمدند و تا بیست و پنج روز آنجا نشستند اهل حصن بزهار آمده التماس کردند از پیغمبر (ص) که سعد را حکم سازد تا بحکم او راضی شده از حصن باین آیند پیغمبر ص سعد را حکم ساخت و چون فرود آمدند سعد حکم بقتل رجال ایشان و سببی نسوان و صبیان ایشان کرد و رسول (ص) فرمود بخدا سو گند ای سعد که حکمی کردی که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همین حکم کرده پس بفرمود تاملان را عقید کرده بمدینه بردند و در سرای بنی النجار حبس کردند و زنان و کودکان را سبی کردند و مالهای ایشان را قسمت کردند و چون رسول (ص) بمدینه آمد فرمود تا چند خندق بکنند و امیر المؤمنین علیه السلام را بفرمود تا همه مردان ایشان را بیرون آورد و در کنار آن خنادق برده کردن ایشان میزد و در آن خنادق میانداخت حی بن اخطب و کعب بن اشرف که رؤسای ایشان بودند گفتند آیا ما چه کنند کعب گفت حکم بقتل ما مقرر شده بآن تسلیم باید شد چون حی را نزد رسول (ص) آوردند دست با گردن بسته آن حضرت در او نگاه کرد و گفت ای حی هر که را خدا مخذول کند چنین باشد و چون وی را نزد امیر المؤمنین آوردند گفت قتل الشریف علی بد الشریف کشته شد شریف بردست شریف آنگاه حی گردن بکشید و سر پیش انداخت و امیر المؤمنین علیه السلام گردن وی را بزد خزی در دنیا این بود که برایشان رفت (و يَوْمَ الْقِيَامَةِ) و روز قیامت (يُرَدُّونَ) باز گردانیده شوند در محشر (إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ) بسوی سخت ترین عذابی که آتش دوزخ است و یکی از علامات شدت آن دوام آنست و این بجهت آنست که عصیان ایشان اشد است (وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ) و خدای

تعالی غافل نیست (عَمَّا يَعْمَلُونَ) از آنچه میکنند یهود از نقض عهد و غیر آن از سایر معاصی این تأکید و عید است یعنی حقتعالی از افعال قبیحه و اقوال شنیعه ایشان غافل و ذاهل نیست و همه را بر وفق کردار و گفتار ناصواب در سلسله عذاب و عقبه عقاب و چنگال نکال خواهد کشید و حفص بخطاب میخواند لقوله منکم یعنی ای یهود از آنچه میکنید از انواع گناه خدا بآن آگاهست و میشاید خطاب عام باشد یعنی ای بنندگان آنچه از شما صادر میشود علم الهی محیط است بآن و بهیچ چیز از آن ذاهل نبوده و نیست پس در عمل صالح کوشید و از کردار قبیح پابیز و کشید و وجه غیبت که قرائت غیر حفص است بنا بر ارجاع آنست بمن موصول و بدانکه (افنومنون بیعض الکتاب و تکفرون بیعض ما امرهم) اجتماع ایمانست با کفر که مخالف مذهب حقست و صحیح آنست که ایمان اینجا به معنی لغویست نه اصطلاحی چه ایمان اصطلاحی تصدیق است بجمیع ما جاء به النبی (ص) و گویند معنی آنست که ایشان اظهار تصدیق میگردند بیعضی از کتاب و انکار مینمودند بیعضی دیگر و محتملست که معنی این باشد که چون شما عمل بیعضی میکنید و بیعضی پس گویا بمن آورده اید بیعضی دین بیعضی دیگر و این آیه دالست بر آنکه ایمان بیعضی با کفر بیعضی نفع نمی دهد ایشان را (اَوِ اٰیٰتِیْ) آنکس که نواقضان عهد و عهد شکنان (الذین) آنانند که از بیخردی (اشترُّوا الحیوة الدنیا) خریده اند و بدل کرده اند زندگانی محقر دنیا را (بِالْآخِرَةِ) بنعمت جاودان سرای دیگر (فَلَا یُخَفَّفُ عَنْهُمْ) پس سبک کرده نشود از ایشان (الْعَذَابِ) مطلق عذاب نه درد دنیا بنقض جزیه و نه در آخرت بنقض تعذیب (وَا لَهُمْ بُعْضُ رُوْنِ) و نباشند ایشان که یاری داده شوند در دنیا بدفع آفات و بلیات از ایشان و نه در عقبی بر رفع عقوبات در آیه دلالتست بر آنکه سرمایه عذاب ایشان دوستی دنیا است که (حب الدنیا رأس کل خطیئة) و در حدیث آمده که اشقی الاشقیاء کسیست که دین را بدنیا بفر و شد یعنی دنیا بر آخرت اختیار کند و کسیکه شقاوت او از این کس بیشتر است کسیست که دین خود را بدنیا بفر و شد و بعد از آن ذکر نعمت کتاب توریة و ارسال رسل میکند بر ایشان و کفران ایشان بآن تکذیب در مقابل آن و میگوید که (وَ لَقَدْ اٰتٰنَا مُوسٰی) بدرستی که ما عطا کردیم بموسی (الْكِتَابِ) توریة را که جامع احکام شریعت ایشان بود (وَ وَفَّیْنَا) و از پی در آوردیم (مِنْ بَعْدِهِ) از پس موسی (بِالرُّسُلِ) بفرستادگان یقال (قفاه اذا تبعه و قفاه به) تبعه من القفا نحو ذنبه من الذنب) یعنی در عقب موسی فرستادیم پیغمبران را چون یوشع

و اشموئیل و شمعون و داود و سلیمان و شعیا و ارمیا و عزیر و حزقیل و الیاس و یونس و زکریا و یحیی علیهم السلام) (و اَیْمَانُ عِیْسَى بْنِ مَرْیَمَ) و دادیم عیسی را که پسر مریم علیها السلام است (الْبِیِّنَاتِ) نشان های روشن و معجزات هویدا که مصدق نبوت او بودند چون احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص و اخبار بمغیبات و انجیل که متضمن آیات مبینه است میان حلال و حرام و حق و باطل عیسی عبرانیست یا سربانی و گویند بلغت عبریه ایسوعست و میتواند بود که اشتقاق آن از عیسی باشد که بر وزن صحراست که بمعنی ابل کریم و مبارکست و مریم بسریانیه بمعنی خادمست و گویند که مریم بلغت عربیه از نساء در مقابل زیر است از رجال و زیر مردیست که رغبت داشته باشد که با زنان سخن کند که قول رؤبه قلت لزییر ثم تصله مریمه و وزن آن مفعول است زیرا که فاعیل در کلام عرب واقع نشده و فی الصحاح مریم مفعول من را مریم و الیریم البراح یقال لاتریمه ای لاتبرحه (وَأَیْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ) و نیر و مند و باقوت گردانیدیم او را بر روح پاکیزه اصل کلام (بالروح المقدسه) است پس اضافه روح بقدس از قبیل اضافه موصوفت بصفات مانند حاتم الجود و در جل صدق که بمعنی حاتم الجود و الرجل الصادقست و مراد بان جبرئیل است که همه وقت قرین عیسی بود و با روح عیسی و وصف آن بقدس بجهت طهارت و پاکیزگیست او را از مس شیطان و یا بجهت کرامت و گرامی او نزد خدای و اختصاص و تقرب وی با سبب جانانه و لهذا اضافه آن بخود فرموده که روح الله مانند دیت الله و ناقة الله و یا بجهت آن که اصلا و ارحام او را بطواست ضم نکرده بودند و گویند مراد بان انجیلست که تازگی دل و زندگانی جان از آن یافتندی همچنانکه قرآن راروح گفته در کریمه و كذلك او حیثا الیک روحا من امرنا و با اسم اعظمست که بمرکت آن موتی رازنده بساخت و بنا بر آنکه مراد جبرئیل باشد در وجه تسمیه آن بان دو قولست یکی آنکه محیی ادیان است با آنچه از نزد حقتعالی برسل آورده از کتب و سایر بیانات همچنانکه ارواح محیی ابدانند و م تسمیه شیمی است با اسم اکثر و اغلب آنچه در او است چه روحانیت بر او غالب است و سایر ملائکه اگر چه باین صفتند اما اختصاص وی باین اسم جهت تکریم و تشریف او است و گویند تسمیه عیسی باین اسم و اضافه آن بقدس جهت آنست که حقتعالی بکلمه کن تکوین او فرموده از نزد خود و او را از محض روح ایجاد کرده بدون توسط والد و تخصیص عیسی بتأیید جبرئیل او را با آنکه او مؤید جمیع انبیاست جهت نبوت اختصاص جبرئیل است بعیسی از ابتدای صغر تا نهایت کبر او و مقارنت او بوی در جمیع احوال و اوقات و در معنی قدس نیز اختلاف است بعضی برانند که بمعنی طهر است و سدی گفته که بمعنی برکة است و نزد حسن و ربیع و ابن زید هر اد بقدس ذات مقدس حقتعالی است چه قدس بمعنی قدوس است فکا قال (وایدناه بر روح الله) حاصل که حقتعالی میفرماید که ای بنی اسرائیل ما پیغمبران را بشما فرستادیم با

معجزات ظاهره و آیات بینه (أفكلما) آیا پس هر گاه که از نزد ما (جاؤکم رسول) آمد بشما فرستاده (بمالا تهوی) بآنچه دوست نمیداشت آنرا (أنفسکم) نفسهای شما و سخن او بر وفق هوا و مدعای نفس شما نبود (استکبرتم) سر کشی کردید بآن یعنی گردن ننهادید بامر او و امثال آن نکردید (فقریفا کذبتم) پس گروهی از ایشان را بدروغ داشتید چون محمد (ص) و عیسی علیهم السلام (و فریفا تقتلون) و گروهی را میکشیدید چون زکریا و یحیی علیهما السلام بدانکه تهوی ما خود است از (هوی بالکسر) یرقال هوی هوی اذا أحب وهوی بالفتح هوی یا اذا سقط) و توسط همزه میان فا و آنچه متعلقست بآن بجهت تو بیخ ایشانست بر آنچه در عقب فا مذکور است و تعجب از شأن ایشان و احتمال دارد که این جمله استینافیه باشد و همزه برای تو بیخ وفا برای عطف بر مقدرای (و لقد اتیناه ففعلتم ما فعلتم) و فاء ثانیه یا برای سببیه است یا از برای تفصیل و تقتلون بصیغه مضارع بر سبب حکایت است از حال ماضیه بجهت استحضار آن در نفوس چه این امر است فظیع و شنیع و بجهت مراعات فواصل و بجهت دلالت بر آنکه ایشان هنوز در صدد این فعل قبیحند چه در قتل حضرت رسالت (ص) سعی بلیغ میکردند و اگر حق تعالی عاصم آنحضرت از ایشان نمیبود او را هلاک میکردند و لهذا سحر باو میکردند و گوسفند زهر آلود میساختند تا تناول فرماید و حضرت در وقت احتضار فرمود که ما زالت اکلته خبیر تعادنی فهذا او ان قطعت ابهری) یعنی همیشه زهر گوشت بزغاله مسموم که در خبیر خورده ام بمن عود میکند و اکنون وقت آنستکه رگ جان من منقطع شود (و قُلُوا) و گفتند جهودان (قُلُوا بُنَاغُلْف) دلهای ما مغلوف و مغطی است باغطیه خلقیه اصلیه و بجهت این حجاب آنچه بر ما میخوانی و میاری در نمیابیم و فهم نمیکنیم غلف جمع اغلف است مانند احمر و حمر و هذا کقولہ و قالوا قلوبنا فی اکنه و گویند اصل غلف غلفست که جمع غلافست مانند حمر و حمار و بجهت تخفیف ضمه را اسقاط کرده اند و معنی اینکه دلهای ما و عیبه علم است و زیاده از آنچه دانسته ایم در نمیآید و یا ما مستغنی ایم بآنچه در او است از غیر آن و یا آنکه دلهای ما ظرف علم است اگر سخن تو حق میبود آن را قبول میکردیم چنانکه علوم دیگر را قبول میکنید حاصل که ایشان را باین سخن نا امید میکردانیدند حضرت رسالت (ص) را از ایمان آوردن ایشان بقرآن و متابعت آن حضرت حق تعالی رد قول ایشان کرده فرمود که (بَلْ) نه چنانست که ایشان میگویند بلکه قلوب ایشان مخلوقست بر فطرت و تمکین از قبول

حق ولكن (انهم الله) رانده است خدا ایشانرا از لطف و توفیق خود و خذلان ایشان کرده و تخلیه ایشان نموده (بکفرهم) بسبب ناگرویدن ایشان بر وجه عناد و انکار با وجود آیات داله بر وجوب ایمان و بجهت این استعداد ایمان از ایشان منتفی شده یا آنکه ابای قلوب ایشان از آنچه محمد ص می گوید و برایشان میخواند بجهت خللی نیست که در آن باشد بلکه جهت آنستکه حق تعالی خذلان ایشان کرد بسبب کفر و عناد ایشان که ما قال الله تعالی فاصمهم و اعمی ابصارهم و یا آنکه ایشان جماعت کفره اند و ملعون و مردود از رحمت الهی پس از کجا است دعوی علم ایشان و استغنائی ایشان از تو و آیه دلیلیست بر آنکه کفر فعل عبداست زیرا که اگر فعل خدا میبود سزاوار لعن نمیشدند (نَقَلْنَا مَا بُوِئُوا مِنْ) پس بایمان آوردنی اندک ایمان میآرند یعنی بعضی کتاب تصدیق میکنند و از بیشتر آن اعراض میکنند و نمیگروند پس نسب قلیلا بر مصدریه است و تقدیر اینست که (ایمانا قلیلا یؤمنون) و نزد بعضی مراد بقلة ایمان نفی ایمانست یعنی بهیچ چیز ایمان نمیآوردند و ذکر قلت شیئی و اراده عدم آن در کلام عرب شایع است که ما یقال (قل ما رأیت هذا قطی ما رأیت هذا قط) و ما مزیده و تنکیر قلیلا که از برای مبالغه است در تقلیل مؤید قول ثانیهست و نزد بعضی نصب آن بر حالیت است ای (یؤمنون و هم قلیل) یعنی در حالتیکه اندک ایمان آورده اند مانند ابن سلام و اصحاب او و نزد بعضی تقدیر اینستکه (بقلیل ما یؤمنون) که حذف جاره کرده اند و فعل بآن وصل کرده اند و منصوب ساخته و این قول موافق تفسیر قول اولست (و لما جاءهم) و آن هنگام که آمد بدیشان (کتاب من عند الله) نوشته از نزد خدا یعنی قرآن (مصدق) که تصدیق کننده است یعنی موافقت (ایمانهم) مر آنچیز را که با ایشانست یعنی توریة از توحید و نبوت و وقوع بعث و نشور و غیر آن از اصول دین جواب لما محذوفست و لما ثانیه دالست بر آن یعنی چون کتابی بایشان آمد که موافق توریة است در اصول دین اسلام نگر و دیدند بآن و تصدیق نکردند بآن (و كانوا من قبل) و حال آنکه بودند پیش از فرود آمدن این کتاب که در وقت اضطرار و درماندگی (یستفتحون) طلب فتح و نصرت میکردند بدان کتاب و بکسیکه این براو فرود آید و سبب آن بود که هر گاه کفار عرب قصدیهود کردند و کار برایشان تنگ شدی دستها برداشتندی و گفتندی (اللهم انصرنا بنی آخر الزمان المنعوت فی التوریه) بار خدا یا از تو نصرت میخواهیم به محمد ص که پیغمبر آخر الزمان است و در توریة وصف او مذکور است (علی الذین

كَفْرُ وَا) بر آنانکه نگر ویدند از مشرکان عرب و با آنکه معنی آنستکه یهود قبل از بعثت بر مشرکان عرب میگشودند باب علمی را که بر ایشان مسدود بود یعنی ایشان را اعلام میکردند که نزدیک شده که پیغمبری مبعوث شود و بیان آن کند که ما بر حقیق و شما بر باطل و مصدق پیغمبر ما و کتاب ما باشد و شما را بکشید مانند کشتن عا و اورم و بنا بر معنی اخیر همین از برای مبالغه است و اشعار با آنکه یهود از نفس خود طالب فتح میکردند بر مشرکان و با آنکه از یکدیگر طلب فتح و علم میکردند یعنی از علمای خود که پیغمبر آخر الزمان کی ظاهر گردد تا مشرکان را بقتل آرد و ما را از دست ایشان خلاصی دهد (فَلَمَّا جَاءَهُمْ) پس آنوقت که آمد بدیشان (مَاعَرَفُوا) آنچه را که شناخته بودند در توریة از حق که محمد و قرآنست (كَفْرُ وَا ه) کافر شدند بآنچه ایشان را گمان بود که پیغمبر از بنی اسحاق باشد چون اسمعیلی بود کافر شدند و یا بجهت حسد و خوف برفوت ریاست از ایشان بآن نگر ویدند (فَلَعْنَةُ اللَّهِ) پس لعنت خدا و دوری از رحمت او (عَلَى الْكَافِرِينَ) بر ناگر ویدگان است که بدانش خود کار نکرند و عناد و وجود ورزیدند و وضع ظاهر در موضع ضمیر تسجیلست بر کفر ایشان یعنی دلالت بر آنکه وقوع لعن بر ایشان جهت کفر ایشان بود بحق که محمد است ص پس الف و لام برای عهد است و میشاید که برای جنس باشد و شامل جمیع کفار اولین و آخرین زیرا که کلام در بیان حال ایشانست پس در بیان ذم ایشان بر ایشان در دنیا بردن میفرماید که (بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ) مانکره است بمعنی شیئی که ممیز فاعل بئس است که در او مستتر است و اشتروا صفت آنست یعنی بد است آنچه بیکه فروختند و بدل کردند بآن بهره نفسهای خود را (أَنْ يَكْفُرُوا) اما نَزَلَ اللَّهُ) مخصوص بذمست یعنی بد چیزیست آنکه کافر میشوند بآنچه فرو فرستاد خدای از حق که قرآنست (بَغِيًّا) از جهت طالب کردن آنچه بیکه شایسته آن نیستند و حسد بردن بر آن این علت یکفر و اشتروا است نه جهت وقوع فصل یعنی کافر شدند بآن جهت حسد (أَنْ يَنْزِلَ اللَّهُ) بر آنکه فرو میفرستد خدای (بِنِ فَضْلِهِ) از فضل خود که آن کتابست و مطلق و حی (عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ) بر آنکس که خواهد از بندگان خود که سزاوار این باشد که او را برای رسالت برگزیند یعنی محمد ص (فَبَدَأَ ابْتِهَاجًا) پس باز گشتند یهود بخشمی از خدای (عَلَى غَضَبٍ) بر بالای خشمی دیگر یکی جهت کفر و دیگری بجهت حسد بر افضل خلائق که محمد است و یا اول بجهت انکار عیسی و انجیل ثانی بجهت انکار محمد ص و قرآن و یا اول بجهت

آنکه میگفتند عزیر ابن الله و ثانی بجهت نگر ویدن بمحمد (ص) و با اول بسبب تغییر تدریجی قبل از بعث و ثانی بجهت انکار نبوت محمد ص و میشاید که تکریر جهت تاکید باشد در لزوم آن (و لَمَّا كَفَرَ بِن) و مر کافر انراست که منکر نبوت محمد ص اند (عَذَابٌ مُّهِينٌ) عذابی خوار کننده یعنی عذایی که موجب اذلال ایشان باشد بخلاف عذاب مؤمن عاصی چه آن بسبب تطهیر ذنوبست (وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ) و چون گفتند مریهود را که (اٰمِنُوْا بِمَاۤ اُنزِلَ اللّٰهُ) ایمان آرید بآنچه فرو فرستاده است خدا آنرا از انجیل و قرآن و سایر کتب منزله (قَالُوْا اَنۡنُوۡمُنُ) گویند میگوییم (بِمَاۤ اُنزِلَ عَلَیۡنَا) بآنچه فرو فرستاده شده است بر ما یعنی توریة (و یَکْفُرُوۡنَ بِمَا وَّرَاۤهُ) در حالتیکه کافر میشوند بدانچیزی که غیر کتاب ایشانست از قرآن این حالت از ضمیر قَالُوْا و نزد ابن انباری کلام مستأنف است و ورا در اصل مصدر است و آنرا ظرف گردانیده اند و گاهی اضافه آن بفاعل میکنند و از آن مایقواری به قصد می کنند و آن خلفست و گاهی اضافه آن بمفعول میکنند و از آن مایواریه میخوانند که آن قدام است و لهذا آنرا از اضداد شمرده اند و این چهار اولست یعنی نمیگردند بآنچه در خلف ایشانست و عقب ایشان (و هُوَ الْحَقُّ) و آن چیز یعنی فر آن درست و راست است و از نزد حتمتعالی منزل گشته (مُصَدِّقًا) در حالتیکه تصدیق نماینده است و موافق (اِمَامَهُمْ) مر آن کتاب را که بایشان است این حال مؤ کده است و متضمن در مقال ایشان چه ایشان چونکه نگر ویده اند بآنچه موافق توریة است پس بتوریة نیز نگر ویده اند و بعد از آن بر قول ایشان اعتراض مینماید بقوله (قُلْ) بگو ای محمد ص در جواب ایشان که میگویند بتوریة ایمان دارند (وَلَمَّ تَقْتُلُوۡنَ) پس چرا میکشید (اَنْبِیَاءَ اللّٰهِ) پیغمبران خدا را (مِنْ قَبْلِ) پیش از این زمان (اِنْ كُنْتُمْ مُّوۡمِنِیۡنَ) اگر بودید از گرویدگان بتوریة چه توریة مسووع این امر قبیح نیست پس اگر ایمان شما بتوریة درست و راست بودی کشتن پیغمبران از شما صادر نشدی اسناد قتل بیهودان زمان پیغمبر جهت آنست که از فعل آبای ایشان بود و ایشان راضی بودند بآن و عازم بر مثل آن (وَلَقَدْ جَاءَکُمْ مُّوۡسٰی) و بدرستی که آمد بشما موسی (بِالْبَیِّنٰتِ) بنشانهای روشن و معجزهای هویدا یعنی آیات تسع که مذکور است در آیه (وَلَقَدْ آتَیۡنَا مُوۡسٰی تِسْعَ آیٰتٍ بَیِّنٰتٍ) (نَمَّ اَتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَۃَۤ اَنْۡتُمْ اَنْتُمْ) پس فرا گرفتید گوساله را بخدائی

(مِنْ بَعْدِهِ) از پس رفتن موسی بطور (وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ) و حال آنکه شما بیدادگران بودید بر نفس خود بعبادت عجل یا باخلال نمودن آیات او و میتواند بود که این جمله معترضه باشد و معنی اینکه (وَأَنْتُمْ قَوْمٌ عَادَتِكُمُ الظُّلْمُ) یعنی شما گروهی هستید که ظلم و ستم و تجاوز از حق عاده شماست مساق این آیه نیز برای ابطال قول ایشانست که (قَوْمٌ بِمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْنَا) و تنبیه بر آنکه طریقه ایشان با رسول همان طریقه اسلاف ایشانست با موسی نه از برای تکریر قصه و همچنین است آنچه بعد از این میفرماید که (وَإِذَا أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ) و یاد کنید چون فرا گرفتیم پیمان شما را (وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ) و برداشتیم بر زبر شما کوهیکه منسوب بود بطور بن اسماعیل از کوههای فلسطین و آن شهر یست از بلاد شام و گفتیم بشما (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ) فرا گیرید آنچه بشما دادیم یعنی امتثال بآن نمائید بآنچه ما مأمور شده اید بآن در توریة از احکام شرع (بِقُوَّةٍ) بجزمی درست و جدی تمام (وَأَسْمِعُوا) و بشنوید بسمع طاعت یعنی فرمان برید احکام آنرا (قَالُوا أَسْمِعْنَا) گفتند شنیدیم گفتار ترا بگوش (وَعَصَيْنَا) و نافرمانی کردیم بدل امر ترا و یا آشکارا گفتند که سمعنا و در خفیه با خود گفتند که عصینا و گویند ایشان قائل این قول نشدند لیکن چون بعد از استماع آن عصیان کردند حقتعالی باین قول از حال ایشان خبر داد و گفت حال شما همچو حال کسانیست که با ایشان گویند بشنوید و اطاعت آن نمائید گویند شنودیم و نافرمانی او کردیم (وَأَشْرَبُوا) و خورانیده شدند یعنی در آورده شد (فِي قُلُوبِهِمْ) در دلهای ایشان (الْعِجْلُ) دوستی گوساله را باین معنی که سامری ایشان را بر شرب محبة عجل داشت بر وجهی که آن دوستی در قلوب ایشان تداخل نموده را سخ و متمکن شد و همه آنرا فرا گرفت مانند تداخل صیغ بثوب و شراب با عماق بدن و ذکر فی قلوب بهم بجهت بیان مکان اشراب است کقوله (انما یا کلون فی بطونهم ناراً) و این فرط دوستی گوساله و رسوخ محبت آن در قلوب ایشان (بِکُفْرِهِمْ) بسبب ناگرویدن و وجود عناد ایشان بود چه ایشان مجسمه بودند یا حولیة و جسمی اعجب از آن گوساله زرین ندیده بودند پس در قلوب ایشان متمکن شد آنچه سامری برای اضلال ایشان تسویل کرده بود و گویند مشرب محبت عجل در قلوب ایشان ابلیس بود و اتباع او از شیاطین جن و انس (قُلْ) بگو ای محمد با ایشان که (يَسْمَأُ بِأَمْرِكُمْ) بد چیز یست که میفرماید شما را (بِهِ) بآنچه یز (إِيْمَانُكُمْ) ایمان شما بتوریة که آن کفر است بمحمد و قرآن مخصوص بدم محذوفست تقدیر این که

(بِسْمَايَا مَرْكَمٍ بِهِ اِيْمَانُكُمْ هَذَا اَلْاَمْرُ) و ميتواند بود كه مخصوص بدم جمع قبايح ايشان باشد كه در آيات مذكوره سمت ذكر يافته بجهت الزام حجت برايشان يعنى بدچيزيست اين كه ايمان بتوريه شما را بآن مي فرمايد كه آن انكار نبوت محمد ص است و قرآن و با اقدام بر قبايح مذكوره (اِنَّ كُنتُمْ مُؤْمِنِيْنَ) اگر هستيد شما گرويدگان بتوريه اين تقرير قدح است در دعوى ايشان بگرويدن بتوريه

و تقدير اينست كه (ان كنتم مومنين بهاما امر كم بهذه القبايح و رجض لكم فيها ايمانكم) يعنى اگر گريده مي بوديد بتوريه شما را باین قبایح امر نمی کرد ایمان شما بآن و شمار از خصت نمی داد در کردن آن و چون این افعال قبیحه از شما صادر شده پس معلوم می شود که بتوریه ایمان ندارید و در این دعوی کاذبید می تواند بود که تقدیر آیه این باشد که (ان كنتم مومنين بها فيسما امر كم به ايمانكم بها) يعنى اگر گريده ايد بتوريه پس بدچيزيست اينكه ايمان شما بآن شمار امر کرده چه مؤمن راسز او از است كه فرانگيرد مگر آن چيزي را كه ايمان او اقتضاي آن کرده و چون ايمان بتوريه آمر شما نيست بفعل قبيح پس شما مؤمن نباشيد بآنچه ايمان كسي را بكفر نمی فرمايد و بهود با وجود اقرار اين قبايح و كسب مساوي دعوي می كردند كه بهشت جز ما را نخواهد بود و حقه تعالى فرمود كه (قُلْ) بگو ای محمد ص در جواب دعوی ايشان كه (اِنَّ دَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْاٰخِرَةُ) اگر هست بزعم شما كه مر شمار است سراي ديگر كه بهشتست (عِنْدَ اللّٰهِ) نزد خدا (خَالِصَةً) در حالتيكه آن خالص است مر شمارا يعنى خاصه شما است (مِنْ دُونِ النَّاسِ) غير از ديگر مردمان يا غير مسلمانان لقولهم (لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ الْاَمَنُ كَانْ هُوَ ۱۵ او نصارى) الف و لام بنا بر اول از برای جنس است و بنا بر ثانی برای عهد و بر هر تقدیر می فرماید كه اگر در اين دعوى صادقيد (فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ) پس آرزو كنيد مرگ را (اِنَّ كُنتُمْ صَادِقِيْنَ) اگر هستيد راستگويان در آنكه بهشت خاصه شما است يا در آنكه ابناي خدا و احباي اوئيد لقولهم (نحن ابناء الله و احباؤه) زیرا كه هر كه متيقن است بآن كه از اهل بهشتست لامحاله مشتاق آن خواهد بود و در آرزوي آنكه با سرع زمان از اين دار معنت خلاص شده بآن جا رود كه موضع روح راحتست چنانكه مرويستكه امير المؤمنين ع در جنگ صفين غلامه درس داشت امام حسن وى را گفت (يا ابى ماهذابزى المحاربين) اى پدر بزرگوار اين ذى اهل حرب و روش اهل قتال نيست در جواب فرمود كه (يا بنى لا ييالى ابوك على الموت سقطام عليه سقطالموات) يعنى اى فرزند از چمندهيچ باك ندارد پدر تو كه بر مرگ واقع شود يا مرگ باورسد (و فرزت

و رب الكعبة) که در وقت ضربت فرمود نیز بجهت تیقن او بود بوصول او ببهشت و عمار با سر نیز در حرب صفین میگفت که (الان الافى الاحبة محمد اص و حز به) یعنی اکنون میرسم بدوستان خود که محمد است و باران او پس هر که جازم است بر سیدن ببهشت البته تمنای آن خواهد کرد و در صد آن خواهد بود که هر چند زودتر از دارنقمت بدار نعمت ارتحال نماید خصوصاً گاهی که متیقن باشد که بهشت خاصه او خواهد بود و غیرى در آن شريك او نخواهد بود و اینکه در حدیث واقع شده که لا یتمنین احدکم ان موت بضر نزل به و لکن لیقل اللهم احینى ما اامت الحیوة خیر الی و تو فنی ما اامت الوفاة خیر الی مراد نهی است از تمنای موت نزد ضرر چه آن دال است بر جزع و مامور به صبر است و تفویض با و سبحانه و دیگر این که ما ایمن نیستیم از وقوع تقصیر در مامور به پس حیوة ضروری باشد برای تدارك ما فات (و لَنْ یَتَمَنَوْهُ) و آرزو نکنند جهودان مرك را (أبداً) هرگز (بما قدّمت أیدیهم) بسبب آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از موجبات دوزخ چون قتل انبیا و تحریف نعت حضرت مصطفی ص و انکار آن حضرت با وجود علم ایشان بحقیقت او و بدانکه چون بد عامله که مختص بانسان است آلت قدرت او است بر عامه صنایع و اکثر منافع او از آنست از این جهت حق تعالی یکبار نفس را بآن تعبیر نمود و یکبار قدرت را بآن کما قال (یدالله فوق ایدیهم) پس مراد (بما قدمت ایدیهم) ماقدمت انفسهم) است و این جمله اخبار است بغیب که موافق واقع بوده زیرا که اگر موت متمنای ایشان میبود هر آینه میگفتند و مشهور میشد میان اهل کتاب که اهل مطاعن اند در اسلام و هیچکس از ایشان این را از ایشان نقل نکرده و تمنی از عمل قلب نیست تا مخفی بماند بلکه آن عبارتست از آنکه کسی گوید ایت گذا پس اگر تمنای موت میداشتند هر آینه تلفظ میکردند باینکه (قد تمنیتا الموت فی قلوبنا) و ابن عباس از پیغمبر ص نقل کرده که (لو تمنوا الموت لغص کل انسان بر بقه فمات مکانه و ما بقى علی وجه الارض یهودی) یعنی اگر مرک تمنا کردند در حال آب دهن در گلوی ایشان گرفته شدی و همه بمردندی چنانکه بر روی زمین يك یهودی نماندی (و الله علیهم) و خدادانا است (بالظالمین) بستمکاران و دروغگویان این تهدید است مر ایشان را و تنبیه بر آن که ظالمند در دعوی آنچه ایشان را نیست و در نفی آن از غیر خود (و لتجدنهم) لام قضم است یعنی بخدا که هر آینه یابی تو در عقل خود جهودان را (أحرص الناس) حرص تر از جمیع مردمان (عالی حیوة) بر زندگی دنیا (ومن الذین أشركوا)

وازا آنکسانی نیز که شرك آوردند و بقول اصح مراد مجوس اند چه هیچ کس در زندگانی حریص تر از ایشان نیست و بدانکه وجدان بعقل جاری مچرای علم است و هر دو مفعول آن (هم و احرص) است و تنکیر حیوة جهت آنستکه مراد بآن فردیست از افراد که حیوة متطاولة است و قوله (ومن الذین) محمولست بر معنی فکانه قال (احرص من الناس ومن الذین اشرکوا) و افراد ایشان بذکر جهت مبالغه است چه حرص ایشان شدید است زیرا که غیر حیوة عاجله را نمی شناسند و بجهت زیادتی در تو بیخ و توضیح چه هر گاه حرص ایشان زیاد باشد بر حرص منکرین و حال آنکه ایشان مقرند بجز او بعث بخلاف اهل شرك پس این دلالت میکند بر علم ایشان بآنکه رجوع ایشان به آتش دوزخ است و میتواند بود که (من الذین) عطف باشد بر احرص بتقدیر مضاف ای (واحرص من الذین) و حذف آن جهت دلالت اول باشد بر آن و بیا آنکه خبر مبتداء محذوف باشد و قوله (أَبُو دَا حُدُّهُمْ) صفت آن گاهی که مراد بالذین اشرکوا یهود باشد زیرا که قایل (عزیر ابن الله) اندای (ومن الذین اشرکوا اناس یودا حدهم) یعنی آن کسانی که شرك آورده اند مردمانند که دوست میدارد هر یکی از ایشان (أَوْ یُعْمَرُ أَلْفَ سَنَةٍ) کاش عمر داده شود هزار سال و بنا بر دو قول اول (یودا حدهم) بیان از زیاد حرص ایشان است بر طریق استیفاف و بر هر تقدیر (لویعمر الف سنه) حکایت و داد ایشان است و (لو) بمعنی (لیت) است و اصل آن (لو اعمر) است و حقیقت معنی اینکه هر کدام از ایشان میگویند که کاش عمر داده شوم و اجرای آن بر غیبت جهت (یودا) است که قولک (حلف بالله لیفعلن) که بمعنی (لا فعلن) است و بجهت شدت حرص ایشان است بر طول عمر که تحت مجوس و قتیکه بهم میرسند اینستکه (عش الف نیروز و الف مهر جان) که اقال ابن عباس (و هو قول الاعاجم منهم لئن عطس) بزی هزار سال و نزد بعضی علماء مهر لفظ مکرره است (وما هو بمنز حزه) و نیست آنکس که دور گرداننده و رهاننده خود باشد (من العذاب) از عذاب دوزخ (أَنْ یُعْمَرَ) آنکه عمر داده شود یعنی طول عمر دافع عذاب الهی نیست چه فنا لازم عمر است بلکه آن موجب از زیاد عذاب است بجهت وقوع کثرت معاصی در آن ضمیر هو راجع به (احدهم) است و (ان یعمر) فاعل (مزحزحه) و تقدیر اینکه (وما احدهم بمن یزحزحه من النار تعمیره) یعنی نیست یکی از ایشان که دور گرداند و برهاند او را از آتش دراز گردانیدن عمر او و میتواند بود که ضمیر راجع باشد بچیزیکه (یعمر) دلالت بر آن میکند و آن تعمیر است و (ان یعمر) بدل آن و بیا ضمیر بهم باشد و ان یعمر موضح آن و اصل (سنه سنوه) است چه جمع آن سنوات است و گویند اصل آن (سنه) است

مانند جبههٔ کقولهم (سانهته او تسنهت النخلة اذا ات عليها السنون) و زحزحه بمعنی تبعید است (وَاللَّهُ بَصِيرٌ) و خدا بینا است (بِمَا يَعْمَلُونَ) بآنچه میکنند یهود و مجوس و غیر ایشان پس همه را مجازات خواهد داد ذکر این بجهت تهدید و وعید ایشان است و در این دلالت است بر آنکه حرص بر طول بقاء بجهت طلب دنیا مذموم است و آنچه محمود است طلب از دیاد عمر است در طاعت و تلافی فتنه بتوبه و انابه و ادراك سعادت با خلاص در عبادت و باین معنی امیر المؤمنین علیه السلام اشاره فرموده که (بقية عمر المؤمن لا قيمة له يدرك بها ما فات و يحيى بها ما مات) یعنی بقیه عمر مؤمن قیمت ندارد چه بآن در مییابد آنچه از او فوت شده و زنده میگرداند آنچه آنجا میرانده مراد آنستکه ترك عبادتی که از او فوت شده تدارك میکند در بقیه عمر خود آورده اند که جمعی یهود از اهل فدك چون عبدالله بن صور یا و امثال او نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ما را خبر ده که سبب چیست که فرزند گاهی مشابه پدر است و خویشان پدر و گاهی مانند مادر است و اقر بای او فرمود که نه شما در کتب خود میخوانید که آب مرد سفید است و سطر و آب زن زرد است و تنك گفتند نعم گفت هر کدام از این دو آب که غالب است فرزند مشابه صاحب آن مخلوق میشود گفتند نیکو گفتمی باز گفتند که ولد از پدر است یا از مادر فرمود که عظام و عصب و عروق از پدر است و لحم و دم و ظفر و شعر از مادر گفتند صدقت دیگر گفتند خدای تو کیست حقتعالی سوره قل هو الله فر فرستاد ابن صور یا گفت یکسؤال دیگر داریم اگر جواب میدهی بتو ایمان میاوریم فرمود بگوئید گفتند خبر ده ما را که بیغمبر آخر الزمان (ص) را خواب چگونگی بود فرمود بخدا بر شما سوگند میدهم که هم در کتب خود خوانده اید که بیغمبر آخر الزمان (ص) که منم نیمه چشم او در خواب بود و نیمه دیگر بیدار گفتند اللهم نعم دیگر پرسیدند که این فرشته که وحی بتومی آورد چه کس است فرمود جبرئیل گفتند او دشمن ما است اگر بجای او میکائیل بودی ایمان میآوردیم حضرت فرمود که سبب دشمنی شما با جبرئیل چیست گفتند وی صاعقه و انواع بلا بر ما نازل ساخت و در کتب خود خوانده ایم که بیت المقدس بر دست مردی که بخت نصر نام او باشد در فلان وقت خراب شود ما کسی فرستادیم تا او را بدست آورده بقتل در آرد چون در بابل ویران یافت کودکى بود ضعیف و بی قوه خواست که او را بکشد جبرئیل علیه السلام بیامد و نگذاشت و گفت از خدا بترس هنوز این کودک کست و گناهی از او صادر نشده که موجب قتل او باشد پس کشتن او گناه محض باشد و دیگر آنکه اگر خدای او را بر شما مسلط سازد البته بر دست او کشته خواهید شد و شمار او بر دستی نخواهد بود پس سعی در کشتن او چه وجه داشته باشد آن مرد در دست از او بداشت و او را از آن خبر داد بسی بر نیامد که بخت نصر بزرگ شد و پادشاهی با استقلال گشته بیت المقدس را خراب کرد و خاکی بسیار را بکشت

پس بجهت آنکه اسلاف ما از حمت بسیار رسانیده و اکثر ما را بقتل آورده و بر بیشتر انبیاء ما بعد از او بلا نازل گشته و دیار ما را خراب کرده بخسف و عذاب او را دشمن میدانیم و اگر بجای او میکائیل بتو وحی میآورد که صاحب خصص است و سلامتی و یسر و رخابت و ایمن میآوردیم حقتعالی آیه فرستاد (قُلْ) بگو ای محمد در جواب ایشان که (مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلْجِبْرِيلِ) هر که باشد دشمن مر جبرئیل را این نامیست عبرانی یا سریانی و معنی آن عبدالله است و او امین خزاین وحی است و منع صرف او بجهت عجمیه و علمیه است و بر وایه بکر بر وزن جهمرش است و بقرائة حفص بر وزن قنديل است و من موصول مبتدا است و خبر محذوف و تقدیر آنکه (من كان عدو الجبرئیل فهو عدو لله) یعنی هر که دشمن جبرئیل است پس او دشمن خداست و حذف خبر بجهت دلالت کلام لاحق است بر آن یعنی قوله (فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ) پس بدرستی که او فرو میآورد قرآنرا (عَلِي قَلْبِكَ بِاِذْنِ اللَّهِ) بردل تو بفرمان خدا پس ضمیر بارز در فانه راجع بجبرئیل است و در نزله راجع بقرآن و اضمار آن بدون ذکر مرجع جهت آنستکه دلالت کند بر فخامة شان آنچه بجهت تعین و فرط شهرت آن احتیاج بسبق ذکر ندارد و ذکر قلب بجهت آنستکه آن قابل اول است و روحی را و محل فهم و حفظ و حق کلام آن بود که علمی قلبی باشد لکن بر طریقه حکایه کلام حقتعالی واقع شده گانه قال (قل ما تكلمت به من قولي من كان عدو الجبرئیل فانه نزله على قلبك) و اذن بمعنی امر و تیسیر است و جار و مجرور حال است از فاعل نزل یعنی جبرئیل فرو میآورد بردل تو در حالتیکه تنزیل او با مر و تیسیر حقتعالی است و قوله (مُصَدِّقًا) و ما بعد آن احوالند از مفعول (نزل) یعنی در حالتیکه آن قرآن تصدیق کننده است (لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) مر آنچیز را یعنی مر کتبی را که پیش از وی نازل شده و حالا با ایشانست چون توریة و انجیل و زبور (و هُدًى) و در حالتیکه راه نماینده است بحق (و بُشْرًا) و در حالتیکه مژده دهنده است (لِلْمُؤْمِنِينَ) مر مؤمنان را بنجات از درکات مردیه و رسیدن بدرجات عالییه و در انوار گفته که ظاهر آنستکه (فانه نزله) تا آخر جواب شرط باشد و معنی آنکه هر که معادات کند از یهود بجبرئیل پس خلع ربقه انصاف کرده از رقبه خود و با کافر شد با آنچه با راست از کتاب بجهت نزل او بر تو بوحی زیرا که ترك کتابی کرده که مصدق کتب متقدمه است پس حذف جواب شده و اقامه علت شده در مقام آن و یا آنکه معنی این باشد که هر که معاداة نماید بجبرئیل پس سبب در عداوة او آنستکه تنزیل قرآن میکند بر تو و گویند جواب شرط محذوفست بدون اقامه غیر در مقام آن و تقدیر اینکه (من كان عدو الجبرئیل فلیمت

غیظاً) یعنی هر که دشمن جبرئیل است پس باید که از خشم بمیرد و یا تقدیر اینکه (فهو عدولی و انا عدوة) چنانکه گذشت یعنی هر که عدو جبرئیل است پس او عدو من است و من عدو اویم و این اوجه است لما قال بعده (مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ) هر که باشد دشمن من خدا را (وَمَلَائِكَتِهِ) و فرشتگان او را (وَرُسُلِهِ) و فرستادگان او را (وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ) و این دو فرشته مقرب را (فَإِنَّ اللَّهَ) پس بدرستی خدای تعالی (عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ) دشمنست هر کافران را که دشمن ملائکه و رسل اویند مراد بعداوت که با خدای مخالفت است با اوامر او و بوجه عناد و یا مراد معاداتست با مقربان او که آن اراده ضرر است بر ایشان و بنا بر این تصدیر کلام بذکر حق تعالی بجهت تفضیح شأن مقربین است کقولہ (والله ورسوله احق ان یرضوه) وافر اد جبرئیل و میکائیل بذکر جهت مزیت فضل ایشان است فکمان از جنس دیگرند و بجهت تنبیه است بر آنکه معادات واحد و کل مساویست در کفر و استتجاب عداوة از حق تعالی و اشعار بر آنکه هر که معاداة ایشان نماید یا یکی از ایشان را گویا بجمع ایشان معاداة نموده زیرا که موجب محبت و عداوت ایشان یکی است و دیگر آنکه محاجه در ایشان واقع شده و وضع ظاهر در موضع مضمیر بجهت دلالت است بر آنکه حق تعالی معادی ایشانست بجهت کفر ایشان و اشعار بر آنکه عداوت با ملائکه و رسل کفر است و حفص میکمال خوانده چون میعاد حاصل که ایشان دعوی کردند که دوست میکائیلند و دشمن جبرئیل حق تعالی رد قول ایشان کرده فرمود نه چنان است که ایشان میگویند چه هر که دوست میکائیل است البته دوست جبرئیل خواهد بود و هر که دشمن جبرئیل است البته دشمن میکائیل خواهد بود و هر که دشمن ایشانست دشمن همه پیغمبرانست و هر که دشمن ایشان باشد البته دشمن خداست و هر که دشمن خداست دشمن اوست و دشمن خدا کافر است و مر و بسته که ابن صورتیاسید انبیاء (ص) گفت (ما جئتنا بشیئی نعرفه و ما انزل علیک من آیه فنتبعک) یعنی آنچه بما آورده آنرا میدانیم و میفهمیم و آنچه بر تو نازل شده از آیات بینه تابع تو میشویم در آن حق تعالی رد قول او کرده فرمود (وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ) و هر آینه فرستادیم بسوی تو (آیاتِ بَیِّنَاتٍ) آیتهای روشن و هویدا یعنی قرآن (وَمَا يَكْفُرُ بِهَا) و کافر نشوند بدان آیتها (إِلَّا الْفَاسِقُونَ) مگر بیرون رفتگان از فرمان حق تعالی یعنی متمردان و معاندان کفره چه فسق هر گاه مستعمل شد در نوعی از معاصی دلالت میکند بر اعظم آن نوع از کفر پس گویا آن نوع متجاوز شده از حد خود پس ایثار آن بر کافرون بجهت ایمانست بتمر دایشان در کفر و یا اشعار بخروج ایشان از امر حق

باعظم معاصی و الفلام برای عهد است چه مراد بآن معاندان یهودند و میتواند بود که برای جنس
 باشد پس شامل جمیع اقسام کفار باشد و در بعضی تفاسیر مذکور است که یهودان قبل از مبعث حضرت
 رسالت ﷺ بر مشرکان احتجاج میکردند و می گفتند که رسول موعود نزد یکست که ظاهر شود و چون
 او مبعوث گردد ما را بر شما ظفر دهد و بگوید که ما بر حقیق و شما بر باطل چون آن حضرت مبعوث
 گشت بوی نگریدند و کافر شدند معاذ بن جبل گفت سبحان الله رسول هنوز نیامده بود استعجال
 میکردید در آمدن او تا بر ما حجت آورید و اکنون که آمد بدو کافر شدید و ما که مشرک بودیم بوی
 ایمان آوردیم گفتند محمد ﷺ آیتی نیاورده که ما را نزد آن ایمان لازم شود حقیقتعالی آیه مذکور را
 نازل ساخت و رد قول ایشان کرد و فرمود که ما آیات و معجزات ظاهر را بشو فرستادیم که دلالت تمام
 میکند بر صحت نبوت تو اما متهمان و معاندان بآن نمیگروند و رویستکه مالک بن ضیف یهود را
 گفت که نه حقیقتعالی بزبان موسی از شما عهد فرا گرفته است که چون پیغمبر آخر الزمان ﷺ ظاهر شود
 باو بگروید و تصدیق او نمائید گفتند خدایر ابر ما هیچ عهدی نیست در این معنی در توریة حقیقتعالی آیه
 فرستاد که (أَوْ كَلِمَاءَ عَاهِدٍ وَ عَاهِدًا) همزه برای انکار است و او عطف است بر عهد و تقدیر این
 که (اکفروا بالآیات و کلمات عاهدوا) یعنی آیا نگرویدند بآیات داله بر صدق نبوت حضرت
 خاتمیت و هر گاه عهد کردند عهد کردنی (نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ) بشکستند گروهی از ایشان اصل نبد
 طرح است لکن غالباً استعمال آن در هر چیز است که فراموش کرده باشند و ذکر فریق جهت آنست
 که بعضی از ایشان نقض عهد نکرده بودند (بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) بلکه بیشتر ایشان نمیگرویدند
 بتوریة این رد توهم آنستکه فریقیکه ناقض عهد بودند اقل ایشان باشند و یارد توهم آنکه کسانی
 که آشکارا نبد عهد نکرده اند ایمان بآن آورده باشند و بحقیقت آن اعتراف نموده (وَأَمَّا جَاهُكُمْ)
 و آن هنگام که آمد بدیشان (رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ) فرستاده از نزد خدای چون عیسی و محمد صلی الله
 علیهما (تُصَدِّقُ) که تصدیق کننده است (أَمَّا مَعَهُمْ) مر توریة را که با ایشان است (نَبَذَ فَرِيقٌ)
 بینداختند گروهی (مِنَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْكِتَابَ) از آنانکه داده شده اند کتاب توریة یعنی علمای ایشان
 بینداختند (كِتَابَ اللَّهِ) کتاب خدا را که توریة است (وَرَأَوْهُمْ) در پس پشتهای خود زیرا که
 نگرویدن ایشان بر رسولی که مصدق توریة است نگرویدنست بتوریة در آنچه رسول تصدیق بآن

کرده و نقض آنچه زیست که در او است از وجوب ایمان برسلی که مؤید باشند بآیات بینهم و معجزات ظاهره و گویند کتاب الله قرآنست یعنی قرآن را پس پشت انداختند و التفات بدان نکردند و قوله وراء ظهورهم مثلئ است برای اعراض ایشان از کتاب خدا مانند اعراض کردن از چیزی که آن را به پس پشت اندازند بجهت عدم التفات به آن (كأَنَّهُمْ) گویا آن نابندان و عهدشکنان که علمای یهودند (لَا يَعْلَمُونَ) نمیدانند که آن کلام خداست و محمد ﷺ رسول و یست یعنی ایشان عالمند بحقیقت آن و به آن متیقن اند و لکن بجهت عناد تمرد و وجود تجاهل میکنند حقتعالی باین دو آیه دلالت فرموده بر آنکه همه یهود بر چهار فرقه اند یک فرقه آنانند که ایمان آورده اند بکتاب توریة و بحقوق آن گرویده اند مانند مؤمنان اهل کتاب چون عبدالله سلام و اصحاب او و اینها در عدد اقل فرق دیگرند بدلیل قوله و اکثرهم لایؤمنون و فرقه دیگر کسانی اند که بندهد توریة کردند به آشکارا و از حد آن تخطی نمودند بجهت تمرد و فسوق (وهم المغیبون) قوله فنبذ فریق منهم و فرقه دیگر به آشکارا نبذ آن نکرده اند و لکن بجهت جهالة ایشان به آن ناقض آن شده اند و ایشان اکثر فرق اربع اند و فرقه رابع ظاهر آتمه سک به آن شده اند و خفیة نبذ آن کرده اند بجهت بغی و عناد با آنکه عالمند بحقیقة آنچه در او است و اینها اهل تجاهلند آورده اند که دیوان در عهد سلیمان علی نبینا و علیه السلام شعبدهای صدر نگرا با نیرنگهای گوناگون بر آمیختند و آنشعبا بدو نیر نجات را بر زبان آصف بن برخیا نوشتند و بر ظهر آن ثبت کردند که هذا (ما علم آصف بن برخیا سلیمان الملك) یعنی این آنچه زیست که آصف بن برخیا سلیمان را آموخته و آنرا در میان اراذل و جهال شایع کردند و گویند باستراق سمع سخنان مائیکه را فرا گرفتند و آنرا با بعضی اکاذیب ضم کرده بکهنه القا کردند و ایشان تدوین آن کرده تعلیم مردمان کردند و سلیمان علیه السلام بر آن اطلاع یافته بفرمود تا آن نوشتها را آوردند و در صندوقی نهاده مقفل ساخت و در زیر تخت خود دفن کرد و اصح روایت آنستکه دیوان آن را در زیر سریر او مدفون ساختند و او از این خبر نداشت و بعد از وفات او دیوان او را از زیر تخت وی بیرون آورده چنان بمردمان فرامودند که سلیمان با این شعبدها و نیرنجها پادشاهی میکرده و بجهت این بر جن و انس و وحش و طیر ماسلط شد و همه آنها را ماسخر حکم خود گردانید شما نیز این را بیاموزید تا بمرتبته او رسید علمای صالحان از این ابا کردند و گفتند (معاذ الله) که اینچنین تواند بود و از آن (تبراً) کردند و اما (سقله) و (جهلمه) قوم آنرا نوشتند و آموختند و سلیمان را بسحر و شعبده نسبت دادند و این در میان یهود مستهزیه بود تا آنکه بعهد رسول در این بیشتر غلو کردند حقتعالی ابرای ساحت سلیمان نمود و این آیه فرستاد که (و اتبعوا)

عظمت بر (نبد) یعنی نبد عهد کردند و پیروی نمودند جماعت یهود (مَا تَتَلَوُا الشَّيَاطِينَ) آن چیزی را که می خوانند دیوان جن وانس (عَلَى مَلِكٍ سَلِيمَانَ) بر عهد پادشاهی سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام یاد زمان او چه علی بمعنی فی آمده و گویند معنی آنست که پیروی آن چیزی کردند که تابع آن شده بودند شیاطین در زمان سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام چه تلو بمعنی تبع آمده مراد بآن سحر و نیز نجست و یا تلو بمعنی کذب و افتراست يقال (تَلَا عَلَيْهِ إِذَا كَذَبَ) یعنی تبعیت آن چیزی میگردند که شیاطین افتراء آن میگردند بر پادشاهی سلیمان و ایراد تلو بصیغه مضارع بر سبیل حکایتست از حال ماضیه (وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ) و هرگز کافر نشد سلیمان تفسیر سحر بکفر جهت دلالت است بر آنکه سحر بوجه استحلال کفر است که ماقال امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام (الكَاهِنُ كَالسَّاحِرِ وَالسَّاحِرُ كَالْكَافِرِ وَالْكَافِرُ فِي النَّارِ) و هر که بیغمبر باشد البته از این معصوم خواهد بود (وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ) ولیکن دیوان زمان او (كَفَرُوا) کافر شدند با استعمال آن (يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ) در حالتیکه می آموزانیدند مردمان را جادویی بجهت اغوا و اضلال ایشان این جمله حال است از ضمیر کفر و مراد بسحر هر چیز است که استعانت نمایند در تحصیل آن بتقرب بشیطان از آنچه انسان بآن مستقل نباشد و این فعل کسیست که مناسبتی بشیطان داشته باشد در شرارت و خبث نفس چه تناسب در تضام و تعاون شرط است و باین قید ساحر از نبی و ولی متمیز میشود و اما آنچه متعجب منه است مانند آنچه اصحاب حیل میکنند بمعونت آلات و ادویه و یا بجهت سبکدستی و چستی و چالاکی سحر نیست و فاعل آن فاسق است نه کافر و تسمیه آن بسحر بر سبیل تجوز است و یا بجهت آنکه متضمن دقت است چه سحر در اصل آنچیز است که سبب آن مخفی باشد و قوله (وَمَا أَنْزَلْنَا) عظمت بر السحر و مراد به (معطوف و معطوف علیه) یکیست و عطف جهت تغایر اعتبار است و یا آنکه معطوف نوعی از سحر است که اقوی از (معطوف علیه) است و معنی آنست که دیوان تعلیم مردمان می کردند آنچیزی را که فرو فرستاده شده بود از سحر (عَلَى الْمَلَائِكِينَ) بر دو فرشته (بَابِلَ) در شهر بابل این منصوب المحل است بر ظرفیت یا آنکه حال است از ملکین یا از ضمیر آنزل در حالتیکه آن دو فرشته در بابل بودند و یا نزول سحر بر ایشان در بابل بود و آن بر قول مشهور شهری بود از سواد کوفه و نزد سدای بابل دماوند است و گویند شهر نصیبین است و قوله (هَارُوتَ وَمَارُوتَ) عطف میان ملکین است و منع صرف اینها بجهت حمیه علمیه است و گویند اشتقاق آن از (هرت و هرت) است بمعنی کسر چه نزول اینها بجهت آن بود که مردمان را بر سحر مطلع ساخته کسر و ابطال آن کنند و ایشان را از آن باز دارند و این قول مستلزم انصراف آنها است

و چون هیچ قاری آنرا منصرف نخوانده پس عجمی باشد و بیان ابن قصه بر این وجه بود که در زمان آدریس علیه السلام سحر در میان مردمان فاش گشته مردمان بآن اقدام می کردند و انواع فسق و فجور بجهت آن بظهور میرسید و این مستمر بود تا بعد از نوح علیه السلام همه بعلم سحر و تمویبه مشغول شدند و ترك تدین کردند حق سبحانه این دو فرشته را فرستاد بر صورت بشر تا ایشان را از آن نهی کردند و وعید و تهدید ایشان نمودند بر آن و حقیقت سحر را بایشان تعلیم کردند تا بطلان آن را دانسته از آن اجتناب نمایند و این مثل آنست که شخصیر ابر حقیقت سم اطلاع دهند تا آن را نخورد و آنچه در روایت عامه واقع شده که این دو فرشته از جمله فرشتگانی بودند که زبان طعن بر آدمیان دراز کردند حق تعالی فرمود که ایشان اسیر نفس و هوایند و شهوات نفسانی بر ایشان غالبست اگر شمار اینهمان حالت که ایشان راهست بودی صدور عملهای بدتر از افعال ایشان از شما امکان داشتی ایشان از این استبعاد کردند حق تعالی نفس بشری بایشان داد و لباس شهوت در ایشان پوشانید و برای حکومت خلق ایشان را بزمین فرستاد چون بزمین آمدند بر زنی زهره نام عاشق شدند و بفرموده معشوقه خود بشرب خمر و قتل بناحق و سجده صنم اقدام نمودند و بعد از آن با آن زن زنا کردند و در مدت یکماه این چهاره عصیت عظیمه از ایشان بظهور رسید حق تعالی ایشان را از صعود بر آسمان منع فرمود و مستوجب عذاب شدند پس ایشان را مخیر ساخت میان عذاب دنیا و آخرت ایشان گفتند یا خدا یا عذاب آخرت سخت است ما عذاب این جهان را اختیار می کنیم که اسهل است حق تعالی ایشان را در چاه بابل بموی سر ایشان بر بالای آبی بیابوخت و حالا از غایت تشنگی زبان ایشان از دهن بیرون آمد و بآب مینگرند و تشنگی میبردند تا روز قیامت و آن زن را مسخ کرد باین ستاره که آن را زهره میگویند همچنانکه سهیل که عشاری بود در یمن او را ب ستاره مسخ کرد و این قولیست در غایت سخافت و سخنی است مردود و نا معقول و از صواب منحرف چه ملائکه معصومند بالطاف الهی و از معاصی منزله و مبرازند چنانکه در عیون الرضا علیه السلام مذکور است که از امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آباءه پرسیدند که زعم قوم آنست که هاروت و ماروت دو فرشته بودند، که حق تعالی ایشان را خلیفه زمین گردانید در وقتیکه معصیت و فسق در بنی آدم بسیار شده بود و چون بزمین آمدند بعشق زنی زهره نام مفتون گشتند و بشرب خمر و قتل ناحق و زنا و عبادت صنم ارتکاب نمودند چنانکه گذشت آنحضرت فرمود معاذ الله من هذه المقالة فرشتگان معصومند و محفوظ از کفر و قبایح کما قال الله تعالی (لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون) و قال عز وجل (وله من فی السموات و الارض و من عنده لا یتکبرون عن عبادته و لا یتحسرون و یسبحون باللیل و النهار لا یفترون) و قوله (بل عباد مکرمون لا یسبقونهم بالقول و هم بامرهم یعملون)

وغير آن از آیات داله بر عصمت ایشان بلکه باید که اعتقاد کنید باینکه حق تعالی ایشان را به پیغمبر آن زمان فرستاد بصورت بشری تا مردمان را بر حقیقت سحر مطلع ساخته بدانند که آن امریست باطل و کاریست ناشایسته و ناپایسته و بعد از آن فرمود که بنا بر قول عامه اگر حق تعالی ملائکه را خلفای زمین گردانیده باشد پس از جمله انبیا و ائمه میبودند در دنیا و این مستلزم آنست که از همه انبیا و ائمه نیز قتل نفس و زنا و شرب خمر و عبادت اصنام صادر شود همچنان که از ایشان صادر شد نعوذ بالله من هذه العقیده المردیه پس فرمود که آیا ندانسته اید که حق تعالی رسل را از جنس مرسل الیهم مبعوث گردانیده حیث قال (وما ارسلنا قبلك الا رجالا نوحی الیهم من اهل القری) چه در این آیه اخبار فرموده که او سبحانه هرگز بعث ملائکه نکرده باهل زمین تا انبیا و ائمه و حکام ایشان باشند بلکه بشر را بر ایشان مبعوث ساخته یا بجهت جنسیه باسهل وجه احکام الهی را بسهولت از ایشان فراتوانند گرفت و اگر نه موجب رهبت ترس و نفرت ایشان میشد و طباع همه ایشان ریمیده میگشت گفتند یا بن رسول الله پس ابلیس فرشته نبوده باشد فرمود نه بلکه از جن است که ما قال تعالی (واذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس کان من الجن و هو الذی قال الله عج و الجان خلقناه من قبل من نار السموم) گفتند بعضی مردمان میگویند که حق تعالی ولایت امیر المؤمنین را بر اهل سموات عرض فرمود همچنانکه بر اهل زمین بعضی ملائکه از این ابا کردند حق تعالی ایشان را بصورت ضفادع مسخ گردانید فرمود معاذ الله (هو لاء الهقتر و المکذ بون علینا) این جماعت افترا کرده اند بر ما ملائکه رسل خدایند پس ایشان مانند سایر انبیا و رسل اویند بخلق و هم چنانکه انبیا از کفر منزه اند ملائکه نیز از آن مبرا اند چه شان ملائکه عظیمست و خطب ایشان جلیل گفتند چه میفرمائید در حق ستاره زهره و سهیل که میگویند از مسوخاتند فرمود (کذبوا فی قو لهیم) در این گفتار نیز دروغ میگویند بلکه زهره زانیه که بنی آدم باو زنا میکردند و سهیل عشار هر دو مسوخ شدند بدو دابّه بحر که مسمی باسم این هر دو ستاره اند و مردمان غلط کرده گمان برده اند که این دو ستاره باشند و چون تواند بود که حق تعالی اعدای خود را بانوار مضمیّه مسخ کرده باشد که تا آسمان و زمین باقی باشد ایشان باشند و حال آنکه مسموخ بیش از سه روز زنده نبودند و از ایشان نسلی پیدا نشد و امروز بر روی زمین هیچ مسموخی نیست و اینکه مثل قرده و خنازیر و اشباه آنها مسموخات میگویند باین معنی است که حق تعالی کفار را با مثال ایشان مسخ کرده بعد از آن فرمود که و ما هاروت و ماروت دو فرشته بودند که حق تعالی ایشان را بجهت تعلیم سحر بزمن فرستاد زیرا که در آن زمان سحر دعوی نبوت میکردند پس آن هر دو فرشته را فرستاد تا تعلیم مردمان دهند و ایشان را بر حقیقت بطلان سحر و کیفیت احتیال

در آن مطلع ساخته معارض مدعیان نبوت گردند و بجهت آنکه تمییز میان سحر و معجز و ابطال دعوی سحر کنند و از صادق علیه السلام مرویست که حق تعالی هاروت و ماروت را بنزد پیغمبری فرستاد بعد از آنکه نوح ع مبعوث شده بود تا اهل آن روز گار را بر احتیال سحر و بطلان آن واقف گردانند و آن پیغمبر این هر دو فرشته را امر کرد تا بصورت دو بشر بر آمده تعلیم سحر کردند بامت او و نزد بعضی لفظها در ما انزال حرف نفی است عطف بر ما کافر بجهت تکذیب یهود در این قصه و تقدیر اینکه (و ما کافر سلیمان و لا انزل الله السحر علی هاروت و ماروت) یعنی کافر نشد سلیمان بجهت سحر و نفرستاد خدا سحر را بر هاروت و ماروت تا بر مردمان خوانند و تعلیم ایشان کنند همچنان که زعم یهود است و گویند مراد بهاروت و ماروت دو مرد صالح بودند که ایشان را ملکی می گفتند بجهت کمال صلاحیت ایشان و بر تقدیر آنکه دو فرشته بودند یا دو مرد صالح و لفظ ما اسم موصول پس معنی قول حق تعالی (و ما یعلم ان من احد حتی یقول) اینست که نمی آموختند هاروت و ماروت جادویی را بهیچ یکی از مردمان تا آنکه بر طریق نصیح و موعظه می گفتند و او را پیش از آموزانیدن که (انما نحن فتنه) جز این نیست که ما آزمایش خلتیم از خدا تا ظاهر شود که آن متعلم به آن سحر عمل خواهد کرد یا نه و بجهت اعتقاد عدم ترتب ذنب بر آن کافر خواهد شد و یا آنکه علم بطلان آن حاصل کرده از عمل کردن به آن احتراز خواهد کرد و برایمان خود ثابت قدم خواهد بود (فلا تکفر) پس کافر مشوتو باعتقاد کردن آنکه بر عمل سحر گناهی مترتب نیست و در این آیه دلیل است بر آنکه تعلم سحر و امثال آن مخطور نیست گاهی که مقصود از دانستن آن اطلاع باشد بر احتیال آن تا آن را از معجز تمیز کند بلکه حرمت آن منحصر است در عمل کردن به آن یا دانستن آن نه بر قصد مذکور و بنا بر آنکه مراد به حرف نفی باشد معنی آنست که هاروت و ماروت تعلیم نمیدادند سحر را بکسی تا آنکه می گفته باشند باو که ما آزمایش خلقان میکنیم پس تو کافر مشو بعمل کردن به آنچه از ما آموخته یا ما مفتونیم تو مثل ما میشی (فیتعلمون) ضمیر راجع است بناس که مدلول علیه (من احد) است یعنی پس می آموختند (منهما) از آن دو ملک یا دو مرد صالح و از صادق علیه السلام مرویست که ضمیر منهما راجع بشیاطین است و هاروت و ماروت یعنی تعلیم میکردند از این دو صنف (ما یقر قون به) آن چیزی را یعنی سحر را که جدائی افکنند بسبب آن (بین المرء و زوجته) میان مرد و زن او گویند که در شرع سلیمان هر که سحر می آموخت و یا ساحری میکردن او مطلقه میشد و مراد به یقر قون به اینست و میشاید که این بجهت

آن بوده باشد که ساحر با اعتقاد عدم حرمت آن کافر باشد و کفر موجب رفع علاقه نکاح است و یا آنکه بسبب نیمه وسعایت بر طریق خدع و تمویه و انواع حیل سنک تفرقه در میان زوجین میانداختند و یا اغوای ازواج میگردند و ایشان را بر کفر میداشتند و بسبب آن علاقه زوجیت مرتفع میشد و اگر نه به حسب حقیقت سحر را تأثیر نیست چنانکه بیاید و صادق ع فرمود که مراد تعلم اضر است بمردمان بضروب حیل و نمایم و ایهام زوجین بآنکه دفن کردن فلان نوشته در فلان موضع و فلان عمل موجب تفرقت و زوجین بجهت این اوهام باطله ازهم متفرق میشوند و بر تقدیر نفی ما انزل معنی آنست که هاروت و ماروت تعلیم سحر بمردمان نمیگردند تا مردمان او را از ایشان فرا گرفته باشند و بآن میان زوج و زوجه تفریق کرده و شبهه نیست که قول اول اظهر است (و باهم) و نیستند ساحران (بِضَارِبِينَ بِهِ) ضرر رساننده بسبب سحر (بِنِ احِدٍ) هیچ کس را (اِلَّا بِاِذْنِ اللَّهِ) مگر بعلم خدا مراد آنست که هیچ سحر کننده بآن ضرر بغیر نرساند الا که علم خدا مایس آنست یعنی حق تعالی آن را میداند پس وعیدی که بر فعل سحر مترتب ساخته بساحر رساند و گویند اذن بمعنی تخلیه است و معنی اینکه بسحر ضرر نتوانند رسانید غیری را مگر بتخلیه و تمکین خدای و اگر خواهد منع آن میتواند کرد بجزبر و قهر لیکن تکلیف مانع آنست و قول اخیر از صادق ع مرویست و گفته اند اذن بمعنی قضا و قدر است باین وجه که هر که استحقاق ضرر داشته باشد اثر آن سحر بوی رسد و الا فلا (وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ) و میآموزند آن چیزی را که زبان رساند ایشان را زیرا که غرض ایشان از تعلم عمل است بآن و یا آن که علم منجر بعمل میشود غالباً (وَلَا يَنْفَعُهُمْ) و سود ندهد ایشان را زیرا که مجرد علم بآن غیر مقصود است و غیر نافع در دنیا و آخرت و عاقل هر گز عملی نکند که موجب ضرر باشد و نفعی بر آن مترتب نشود (وَلَقَدْ عَلِمُوا) و هر آینه نیک دانستند یهود که (لَمَنِ اشْتَرَاهُ) هر گز نخرد سحر را یعنی استبدال کند آن را بدین حق باین وجه که بیاموزد آن را و بآن عمل کند (مَالَهُ) نیست هر او را (فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ) در آن سرای هیچ بهره نیکوی و لام ابتدا معاق علموا است از عمل و گویند مراد بخلاق خلاص است یعنی او را در آخرت خلاصی نباشد از عذاب (وَلَيَسَّ مَا شَرَوْا) و هر آینه بد چیز بستکه فروختند یعنی استبدال کردند (بِهِ) بدان چیز (أَنْفُسَهُمْ) نفس های خود را یعنی حظ و نصیب خود را بدان فروختند (لَوْ دَانُوا يَعْلَمُونَ) اگر هستند که تفکر کنند در آن

یا عالم باشند بقبح آن بوجه یقین و یا دانند حقیقت آنچه تابع آن است از عذاب که عین غم و زیان این سود است و توفیق میان و لقد علموا ولو كانوا يعلمون آنستکه چون ایشان عمل نکردند بآنچه دانستند پس گویا علم بآن نداشتند و گویند ضمیر در (اول) راجع بشیاطین و احبار سحره است و در (ثانی) راجع بیهود و در انوار آورده که مثبت قبح استبدال مر ایشان را در اول بر تأکید قسمی عقل غریزی بود و عام اجمالی بقبح آن و عدم یقین ایشان در نانی جهت عدم تحقق ایشان بود بترتب عقاب بر آن و یا اول بجهت دلیل عقلی باشد بر قبح آن و نانی جهت عدم مشاهده عذاب بر آن (و لو انهم) و اگر این جهودان (امنوا) گردیدند بمحمد ﷺ و قرآن (و اتقوا) و پرهیز کردند از سحر و کیش یهود و بنذ کتاب و سایر معاصی (لمثوبة) هر آینه پاداش (من عند الله) از نزد خدای (خیر) بهتر است از رشوه بر کتمان نعت پیغمبر و سایر افعال قبیحه مذکوره (لو كانوا يعلمون) اگر بودند که بدانستند که ثواب بهتر است تجلیل ایشان بجهت ترك تدبر است و یا بجهت ترك عمل بعلم یعنی چون عمل بآن نمی کنند پس گویا که علم بآن ندارند و بدانکه (لمثوبة من عند الله خیر) جواب (لو) است و اصل آن اینست که (لا یثیبوا مثوبة من عند الله خیراً مما اشترى و اباة انفسهم) یعنی اگر یهود ایمان آوردند و از معاصی اجتناب کردند هر آینه ایشان را پاداش دادندی پاداشی از نزد خدای که بهتر است از آنچه یک نفر خود را استبدال بآن کرده اند پس حذف فعل شده و ما بقی به جمله اسمیه هر کس گشته تادلالت کند بر نبوت و ثبوت و جزم بخیریه آن و حذف مفضل علیه بجهت اجلال مفضل است از آنکه منسوب (بمفضل علیه) باشد و تنکیر مثوبة بجهت افاده قلت آنست ای (شیئی من الثواب خیر فضلا عن کثیر) و گویند لو برای تمنی است (و لمثوبة من عند الله خیر) کلامیست مبتدا و مستقل و تسمیه جزا بثواب و مثوبة جهت آنستکه باز گشت محسن بآنست چه ثواب و مثوبة بمعنی باز گشتن است و در آیات مذکوره دلالت است بر آنکه افعال مختلف میشود بحسب اختلاف مقاصد و لهذا تعلم سحر بجهت ازاله شبهه و تحرز از آن ایمانست و بجهت استعمال آن کفر است و اینکه بعضی گفته اند که ساحر میتواند که انسان را بحمار گرداند و قلب صورتی کند بصورت دیگر و انشای حیوان کند بوجه اختراع و از مغیبات خبر دهد غیر صحیح است و مصدق این منکر نبوت و اما بمعجزات این صورت ممکن است و اگر ساحر بر این نوع قادر میبود هر آینه قدرت میداشت بر استخراج کنوز از معادن باطنیه و تسلط ببلدان بقتل ملوک و غیر آن و حال آنکه حال سحره در نهایت سوئه است و پریشانی و همیشه در کید و احتیال میگذرانند و قادر نیستند که توسعه روزی خود کنند و اما آنچه هر و بست

که پیغمبر ص را مسحور ساختند و آنحضرت بجهت آن بر فعلی اقدام نمود که هرگز نکرده بود و نتوانست که بامری قیام نماید که همیشه آنرا کرده بود و قویست غیر مسموع چه حقه تعالی حکایت از کفار میکند که در حق مؤمنان میگفتند که ان تبهون الارجال مسحور آیس اگر مسح در او اثر کرده باشد کفار در این مقاله صادق بوده باشند و حاشا که آنحضرت متصف بوده باشد بصفتی که موجب نقص او و تنفر طابع از قبول قول او باشد چه آنحضرت حجة خدا بود بر خلیفه او و صفوة او بر بریه او و مراد بامر او حق سبحانه با استعاذه در معوذتین از شر سحره امر است با استعاذه او از صنعتی ایشان که موجب اثم عظیم است و فتنه انداختن آنها مردمان را بسحر خود و بخداع باطل خود و ایهام ایشان مردمان را بآنکه ضرر و نفع و خیر و شر بایشان میتواند رسانید و تصدیق جهله ایشان را و تعظیم کردن آنها را باین عمل و اعتقاد کردن آن که موجب تشویش خاطر و قلق قلب است و چون حقه تعالی بیهود را از سحر نهی کرد در عقب آن نهی مؤمنان میکند از قول راعنا که یهود بآن قصد شتم میکردند بر پیغمبر ﷺ و میگوید (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانی که ایمان آورده اید (لا تقولوا راعنا) مگوئید لفظ راعنا را در وقت مکالمه بامه مدص که یهود گفتار شمارا دست آویز ساخته با آنحضرت این کلامه میگویند و قصد دشنام فاحش میکنند و مؤمنان بدان معنی میگفتند که مراعاة کن باماورعی حفظ غیر است برای مصلحت آن یعنی مراقبه احوال ما کن و تانی فرما بامادر آنچه بمانتلقی میفرمائی و توقف نما تا سخن ترانیک بفهمیم و یهود استماع این لفظ کرده از اهل ایمان فرصت دانسته آنحضرت را بآن خطاب میکردند و مراد ایشان نسبت رعونه و حوق بود با و آنرا تشبیه بکلامه عبرانی کرده که آن را عینا است و بآن سب یکدیگر میگردند پس بجهت این حقه تعالی مؤمنان را از این نهی کرده ایشان را بکلمه که مفید این فایده است و قابل تلمیس نیست امر کرد و فرمود (وقولوا انظروا) و بگوئید بجای آن انظرونا که بمعنی انظر الینا است و یا بمعنی انتظرونا ما خود از (نضره اذا انتظروا) یعنی بنگر بسوی ما و ملاحظه حال ما کن و یا مهلت ده ما را تا نیک بسخن تو و ارسیم و بعد از آن بسخن دیگر اقدام فرمای و امه و ا و نیکو بشنوید ای مؤمنان سخن خدا را تا احتیاج بطلب مراعاة نداشته باشید و یا استماع نمائید آنرا بسمع قبول نه مثل سماع یهود که گفتند (سمعنا و عصینا) و یا بشنوید آنچه بآن مامور میشوید بجد تمام تا عود نمائید بآنچه از آن منهی شده اید (وللکافرین) و مر کافرانرا است یعنی یهود را که بر سبیل مذمت این کلامه میگویند (عذاب الیم) عذابی دردناک که هرگز انقطاع نیابد و بستکه چون یهود کلمه راعنا را از مؤمنان بشنیدند بایکدیگر گفتند محمد را در سر دشنام میدادیم اکنون آشکارا دشنام خواهیم

داد پس نزد آن حضرت آمدند و گفتند یا محمد را عفا و میخندیدند و بدین استهزاء میکردند و سعد بن معاذ چون عرض ایشان را از این کلمه بدانست ایشان را گفت بخدای که محمد ص را بحق بخلاق فرستاد که اگر دیگر این لفظ را از شما استماع کنم باشما جز بتیغ خطاب نکنم گفتند صحابه او این لفظه میگویند گفت قصد ایشان خیر است و قصد شما سب حقتعالی این آیه فرستاد که ایه مؤمنان این کلمه مگوئید تا زبان کفار یهود از این گفتار منقطع گردد و مفسران را در نهی از کلمه **اعنا** وجهی دیگر هست و آن اینست که این کلمه را از بر دستان بازیر دستان گفتندی حقتعالی مؤمنان را از این منع فرمود و گفت شرط ادب نگاه دارید و پیغمبر را بکلمه **اعنا** که ز بر دستان بازیر دستان میگویند مگوئید و بجای آن بگوئید که ای رسول خدای در سخن توقف فرمای تا ما آنرا بشنویم و در آن تامل کنیم و بنظر عاطفت درمانگر تا سخن از لب در فشان و دهان گهر نشان تو بشنویم و زودتر و بهتر فهم کنیم زیرا که چون شنونده شمایل و آثار و حرکات گوینده مشاهده کند سخن او را بهتر فهم تواند کرد و از ابن عباس مرویست که هر کجا در قرآن (یا ایها الناس) واقع شده آن مکی است و در هر موضع که (یا ایها الذین آمنوا) است مدنی و در توبه بجای (یا ایها الذین آمنوا یا ایها المساکین) است پس حق تعالی در زمان موسی جهودان را بلفظ مسکنه یاد فرمود و در زمان خاتم الانبیاء بتازیانه مسکنه و مذلة ایشان را ادب فرمود که (و ضربت علیهم الذلّة و المسکنه) بخلاف مسکینان و فقیران امت حضرت خاتمیه ص که در دنیا معززند و در عقب امکرم و معظم خواهند بود و ملوک جنت با رفعت آورده اند که پیر زنی بود نام او مسکنه بر مجلس عیسی بن زادن واعظ مواظبه نمودی و هیچ روز غایب نگشتی اتفاقاً دو روز نیامد عیسی پرسید که مسکنه کیجاست که در این دو روز پیدانشد گفتند بر فراش بیماری افتاده است چون از مجلس پرداخت با جماعتی بعیاده او رفت و بر بالین او بنشست او را در حالت نزع یافت نفسی چند بز دور او از بدن او مفارقت کرد و واعظ چون از تجهیز او پرداخت و ویرا دفن کرد در دهان شب و ویرا در خواب دید که تاج کرامت بر سر نهاده و جامهای بهشت پوشیده گفت مسکنه توئی گفت آری ولیکن باید که بعد از این مرا مسکنه نگوئی که (ذهبت المسکنه و جائت المملکة) درویشی رفت و پادشاهی و مملکت آمد و از ابن عباس روایتست که هیچ جائی در قرآن (یا ایها الذین آمنوا) نیست مگر که مهتر ایشان علی بن ابی طالب مراد است و این روایت در صحیح بخاری نیز مذکور است آورده اند که جمعی از یهود اظهار موده میگردند با مؤمنان و زعم مؤمنان آن بود که آنها خیر خواه ایشانند حقتعالی تکذیب قول ایشان کرده فرمود (مَا يَوْدَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا) دوست ندارند آنانکه حق را پوشیده اند و بآن نگر و دیده (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ) از اهل توبه یعنی یهود (و الْمَشْرِكِينَ) و نه از مشرکان (أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ) آنکه فرود فرستاده شود بر شما

(مِنْ خَيْرٍ) هیچ نیکویی دنیوی و اخروی (بِنِزَارِكُمْ) از نزد پروردگار شما و در محبت شیعی است با تمنی آن و ان نیز نزل مفعول یود است و من اولی برای بیانست زیرا که کفر جنس است و در تحت آن دو نوع است که اهل کتاب و مشرکانند کقوله تعالی (لَمْ يَكُنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ) رثانیه مزیده است برای استغراق و ثابته برای ابتدا و در بعضی تفاسیر آمده که مسلمانان یهود و مشرکان را که خلفای ایشان بودند قبل از اسلام گفتند بیائید و به محمد (ص) ایمان آرید ایشان گفتند در ایمان به محمد (ص) خیری نیست و اگر خیری بودی ما را در آن نصیبی بودی و شمار با آن می پسندیدیم حق تعالی بدین آیه تکذیب ایشان فرمود و گفت اهل کتاب و مشرک هیچ کدام نمیخواهند که خیری از خدا بشمارسد که آن وحی است و قرآن که جامع همه خیر است و بعضی تفسیر خیر بعلم و نصرة کرده اند و چون یهود کاره بودند از آنکه نبوة بآل اسماعیل انتقال یابد و مشرکان را نیز داعیه آن بود که نبوة بولید مغیره و نعیم ثقی رسد حق تعالی فرمود (وَاللَّهُ يَخْتَصِرُ) و خدا اختصاص دهد (بِرَحْمَتِهِ) نبوة و وحی را که محض رحمت اوست (بِنِزَارِكُمْ) هر کرا خواهد و مصلحت و حکمت بیند (وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) و خدای خداوند فضل بزرگ است بر هر که او را نبوت کرامت فرمود و بنا بر آنکه مراد بخیر علم و نصرتست رحمت نیز بآن وجه تفسیر باید کرد اها قول اول انب و اظهر و اشهر است و لقوله (اهم يقسمو ارحمة ربك) که باجماع مراد از آن نبوتست و در ذکر فضل عظیم اشعار است بآنکه نبوت از معظم فضل است کقوله (ان فضله كان عليك كثير آ) و حرمان بعضی عباد از آن نه بجهت ضیق فضل او است بلکه محض مشیة و حکمت و مصلحت است و بجهت این محمد (ص) را بآن اختصاص داد و خلعت رسالت در او پوشانید نه در غیر او و در حق او فرمود که (وما ارسلناك الا رحمة للعالمين) بجهت آن که نبوت که باو مختص شده محض رحمت است آورده اند که جهودان با مشرکان طعن میزدند و می گفتند محمد (ص) را رای متین و ثابت نیست چه گاهی حکم میکند و بعد از آن پشیمان میشود و حکمی دیگر بخلاف آن میکند حق تعالی رد قول ایشان کرده فرمود که این کار تعلق بمادارد نه باو و همچنان که نبوت تبع مصلحت است احکام شرعیة نیز تابع حکم و مصالح است پس همچنان که در وقتی مصلحت ما آن بود که موسی پیغمبر ایشان باشد و توریة کتاب ایشان در وقتی دیگر مقتضی آنکه عیسی و انجیل باشد و اکنون مصلحت ما آنست که محمد (ص) مبعوث شده پیغمبر ما باشد و کتاب قرآن و احکام شریعت نیز چنین است چه بعضی اوقات تقاضای حکمی میکند و در زمان دیگر مقتضی خلاف آنست پس بجهت مصلحت خلقان در تکالیف و عبادات که ایشان علم بآن ندارند آیتی بآیتی و حکمی بحکمی منسوخ میسازیم و آن هنگام (ما ننسخ)

هر چه منسوخ میگردد انیم (مِنْ آيَةٍ) از آیتی از قرآن بر وفق مصالح خلق و مقتضای زمان (أَوْ نُسِيهَا) یا فراموش میگردد انیم آنرا و از دلها میبریم (نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا) میآوردیم بهتر از آن آیه منسوخه در نفع عباد چنانکه مصابره یکغازی را باده تن منسوخ کردیم بدو تن و با در مثنویه بجهت شدت مشقت که در ناسخ باشد و در منسوخ نباشد (أَوْ مِثْلَهَا) یا میآریم مانند آنچه نسخ کرده ایم در منفعت و ثبوت با وجود رعایت مصلحت چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه بدانکه ماء شرطیه جازم ناسخ است و نوات مجزوم بر جواب شرط و نسخ در لغت ابطال شیئی است و اقامه غیر آن در مقام آن یقال (نَسَخْتُ الشَّمْسُ الظِّلَّ ای آذخه به و حلت محلّه) و با ابدال صورتی بصورتی و تناسخ از این ماخوذ است و مراد بنسخ آیه از اللفظ یا معنی یا هر دو است و ابدال غیر آن در مکان او پس ناسخ حکم شرعیست که دلالت کند بر ازاله حکمی که قبل از آن ثابت بوده باشد و منسوخ حکمیست که ازاله آن کرده شده باشد و تفصیل و تبیین نسخ و منسوخ و ناسخ و ابحالی که متعلق است بآن در کتب اصول فقه مسطور است فَلْيَتَّظَّاعِ ثَمَّةَ و انساء آیه اذهاب آنست از قلوب چنانکه در روایت آمده که مر دی در مجلس رسول (ص) بر پای خواست و گفت یا رسول الله چند آیه قرآن میدانستم و در نماز تهجد میخواندم شب برخاستم فراموش کرده بودم و هر چند خواستم که یاد من آید میسر نشد و دیگری برخواست و گفت هر انیزه چنین قضیه دست داد و دیگری هم چنین گفت پیغمبر (ص) فرمود هیچ میدانید که سبب این چیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود این بجهت آنست که حق تعالی آنرا نسخ فرمود و هر گاه آیتی را نسخ نماید آنرا از یاد مردمان ببرد و این از جمله معجزات حضرت رسالت (ص) است و در مجموع آورده که نسخ بر سه قسم است یکی منسوخ اللفظ و الحکم چنانکه از ابی بکر روایتست که مادر اول اسلام قراءه میگردید که (لا ترعوا عن ابائکم فانه کفر لکم) حق تعالی آنرا نسخ گردانید و اویم مرتفع الحکم فقط که قوله (فان فاتکم شیئی من از و آجکم الی الکفار فعاقبتم) الایه که ثابت اللفظ است در خط سیم مرتفع اللفظ فقط مانند آیه رجم و اخبار بسیار واقع شده که دلالت میکند بر نسخ تلاوت بعضی از آیات قرآن از جمله ابو موسی روایت کرده که مسلمانان در اول اسلام میخواندند که (لوان لابن آدم و ادیین من ذهاب لا تبغی لهما ثالثاً و لایملا جوف ابن آدم الا اثر اب و یتوب الله علی من تاب) و بعد از آن مرفوع شد و نیز از انس روایت است که هفتاد کس از انصار در بئر معونه کشته شدند و در حق ایشان نازل شد که (انا لقیار بنا فرضی عنا و ارضانا) و بعد از آن مرفوع گشت و چون بهبود در نسخ مجادله میکردند و میگفتند که آن پشیمان نیست و آن برخدا روانیست که از چیزی پشیمان گردد و از حکمت الهی و مصلحت پادشاهی در نسخ

احکام غافل بودند حق تعالی بر سبیل انکار تو بیخ و تقریر ایشان فرمود که ای منکر مجادل (أَلَمْ تَعْلَمْ) آیا معلوم نداری (أَنْ اللَّهَ) آن که خدای تعالی (عَلِي كُلِّ شَيْءٍ) بر همه چیزها از محو و اثبات و نسخ و انشاء و غیر آن از مقدورات (قَدِيرٌ) تواناست پس تواند که بر وفق مصلحت نسخ حکمی کند و اتیان نماید بحکمی دیگر که بهتر از آن باشد یا مثل آن که متضمن حکمت باشد و نزد بعضی مخاطب حضرت رسالت ص است و همزه برای تقدیر یعنی البته میدانی ای محمد ص که حق تعالی قادر است بر نصرت تو و توانا بر انتصار از برای تو بر اعدا و گویند ظاهر خطاب با حضرت است و مراد جمیع امت و افراد او بخطاب جهت آنست که اعلم همه است و در انوار گفته که در آیه دلالتست بر جواز نسخ زیرا که اصل اختصاص آنست و آنچه متضمن آنست چون ماومن و غیر آن بامور محتمله و این بجهت آنست که احکام مشرعه و آیات منزله بجهت مصالح عباد و تکمیل نفوس انسان است بر سبیل تفضل و رحمت از جانب حضرت عزت و این مختلف می شود باختلاف اعصار و اشخاص مانند اسباب معاش چه نافع در عصری گاه هست که ضار است در غیر آن عصر و کسانی که مانع نسخ اند بدون بدل یا ببدل اثقل و مانع نسخ کتاب نسبت باین آیه احتجاج کرده اند زیرا که در نسخ بدون بدل یا ببدل اثقل خیریت و مثلث منتفی است و نسخ هاتی به است که بدل منسوخ باشد و سنت از این قبیل نیست و این احتجاج ضعیف است زیرا که عدم حکم با اثقل گاه هست که اصلح می باشد و نسخ گاه هست که بغیر بدل شناخته میشود و سنت از آن چیزی است که حق تعالی بآن اتیان نموده و فرموده و مراد بخیریه و مثل لازم نیست که مانند منسوخ باشد در لفظ و در مجمع نیز آورده که کسانی که دعوی میکنند که نسخ قرآن بنسبت معلومه جایز نیست باین آیه استدلال کرده اند که حق تعالی اضافه اتیان بخیر و مثل بانفس خود کرده و سنه حقیقت منسوب باو نیست و دیگر آنکه بعد از آن فرموده که (ان الله علی کل شیئی قدیر) و این دالست بر آنکه نامحذوم آن چیزی باشد که مختص باشد بقدرت حق تعالی بر آن که آن قرآنست و معجزه و بعد از آن گفته که صحیح آنست که قرآن جایز است که منسوخ گردد بنسبت مطهره مقطوعه و معنی خیر منها آنست که اصلح باشد از برای مادر دین و نافع در استحقاق مزیت ثواب و اضافه آن بخدا ابا ندارد و از آنکه سنت باشد زیرا که سنت بامر حق تعالی است و در آیه دلالت است بر آنکه قرآن محدثست زیرا که تغیر لازم نسخ است و چون قرآن عبارتست از الفاظ و حروف مترتبه همچنان که بدیهه عقل حاکم است باین بس اینکه اشاعره جواب داده اند از اینکه تغیر از عوارض اموری نیست که متعلق بمعنی باشد قائم بذات قدیم غیر موجه باشد (أَلَمْ تَعْلَمْ) آیا ندانستی خطاب بپیغمبر ص است و مراد امت او پندلقوله و الکلم

از قبیل (یا ایها النبی اذا طلقتهم النساء) و چون او سبحانه می داند که حضرت خاتمت وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ امتست و مبدء علم ایشانست از این جهت است که خطاب با او فرموده چنانکه گذشت و این آیه در حکم دلیلست بر قدرت او بر جمیع مقدرات و بر جواز نسخ و لهذا ترک عطف فرموده پس معنی آنستکه آیا ندانسته ایدای مردمان (أَنْ اللَّهُ) آنکه خدای تعالی بلا شک و شبهه (لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) مر او راست پادشاهی آسمانها و زمینها پس هر چه خواهد تواند کرد (وَمَا لَكُمْ) و نیست مر شما را (مَنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ) از غیر حقتعالی که از او بشما نفع رسد (وَلَا نَصِيرٍ) و نه یاری که از شما دفع ضرر کند یعنی او است نه غیر او که مالک امور شما است و مدبر شما و اجرای امور میکند بر آنچه صلاح شما در آنست پس بر احکام او اعتراض نکنید و در تحصیل رضای او کوشید و فرق میان ولی و نصیر آنستکه ولی گاه هست که ضعیف است از نصره و نصیر گاه هست که اجنبی میباشد از منصور مر و یستکه یهود از وجه تحکم و تعنت از پیغمبر وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ اقتراح چیزها می کردند و از آن جمله می گفتند که ما ایمان بتو نمی آوریم تا مشاهده بینیم که حقتعالی یکبار کتاب را از آسمان نازل سازد حق تعالی فرمود (أَمْ تُرِيدُونَ) ام معادل همزه است در الهم تعلم یعنی آیا ندانستید که حقتعالی مالک امور است و قادر بر همه اشیاء یادانسته اید و می خواهید (أَنْ تَسْأَلُوا) آن که سؤال کنید از روی اقتراح (رُسُوكُمْ) از پیغمبر خود (كَمَا سَأَلَ مُوسَى) همچنانکه سؤال کرده شد موسی (مِنْ قَبْلِ) پیش از این یعنی از محمد وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ همان چیزهای متعصبانه می طلبید که پدران شما از موسی می طلبیدند و می گفتند ارنا الله جهرة و گویند خطاب بمشرکانست که می گفتند (لَنْ نُؤْمِنَ لِرَفِيقِ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُوهُ) و میتواند بود که ام منقطعه باشد بمعنی بل یعنی بلکه اراده می کنید که مثل آنچه از موسی می طلبیدند از پیغمبر وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ طلبیدند از اوست و توصیه ایشان بثقة بر آیات بینه (وَمَنْ يَتَّبِدْ لِلكُفْرِ) و هر که بدل کند کفر را (بِالْإِيمَانِ) با ایمان یعنی کفر را بر ایمان اختیار کند (فَقَرَضٌ) پس هر آینه گم گشته است (سِوَاءِ السَّبِيلِ) از میانه راه راست یعنی هر که ترک نفع نماید بآیات بینه و شك کند در آن و اقتراح غیر آن نماید پس طریق مسقیم را گم کرده است و در کفر که وادی ضلالت است و غوایت افتاده خلاصه معنی آنستکه اقتراح میکنید تا گمراه شوید از جاده راه راست و از مقصد دور نیفتید آورده اند که چون مسامانان را در واقعه احد از یهود و دهنی رسید فخاص بن عازورا

وزید بن قیس عمار یاسر و حذیفه یمان را گفتند که اگر پیغمبر شما حق بودی این شکست بر او نیامدی
 شما از وی برگردید و بدین مادر آئید که شما را بهتر خواهد بود عمار گفت شما تجویز نقض عهد می کنید
 گفتند نه نقض عهد امری عظیم است گفت که ما با خدا عهد کرده ایم که به محمد کافر نشویم فنحاص گفت
 (اما هَذَا فَقَدْ صَبَا) این مرد صابی شد و بجهت بیخردی و بی عقلی دین ما را گذاشته تابع محمد شد عمار گفت
 (رضیت بالله رباً وبالاسلام دیناً و بمحمد نبیاً و بالقرآن کتاباً و بالکعبة قبله و بالمؤمنین اخواناً)
 پس هر دو بیامدند و رسول را از این خبر دادند آن حضرت در حق ایشان دعا فرمود و زبان بمدحت و ثنای ایشان
 بگشود و یهود را نفرین کرد حق تعالی آیه فرستاد که (وَدَكَّيْرٍ) دوست میدارند بسیاری (مِنْ أَهْلِ
 الْكِتَابِ) از اهل توریة چون فنحاص بن عازور که دانشمند آنهاست و امثال او (اُوَيْرُوهُ نِكْمًا)
 آنکه برگردانند شما را ای مؤمنان (بِنَبِيِّكُمْ) از پس ایمان شما مراد عمار و حذیفه اند (كُفَّارًا)
 در حالتیکه ناگروید گان باشید این حال است از ضمیر مخاطب و میتواند بود که مفعول دوم یردوا
 باشد یعنی میخواهند که شما را کافر گردانند و لئو نایب مناب ان است در معنی دون لفظ چنانکه
 باین مفسر شد و قوله (حَسَدًا) علت و د است یعنی دوست داشتن ایشان ارتداد شمارا از ایمان بجهت
 حسد است بر شما (مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ) از نزدیک نفسهای ایشان یعنی این حسد بمقتضای طبع ایشان
 است نه بفرموده کسی و میتواند بود که جار و مجرور متعلق بود باشد یعنی تمنای اینکه شما کافر شوید
 از نزد نفسهای ایشان است و تشبیه ایشان نه از قبل تدین و میل بحق و ظاهر آنست که متعلق به حسد باشد
 یعنی بجهت حسدی منبعث از اصل نفوس ایشان (مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ) از پس اینکه روشن گشت (أَهْمُ الْحَقِّ)
 مرا ایشان را آن چه درست و راستست یعنی رسالت محمد ﷺ و حقیقت قرآن و صحت دین اسلام
 بسبب معجزات باهره و نعوت مکتوبه در توریة ذکر کثرت جهت آنست که اقل ایشان ایمان
 آورده بودند چون عبدالله بن سلام و کعب بن احبار و حسد ایشان بر اهل اسلام بجهت ذهاب نبوت
 و زوال ریاست بود از ایشان و انتقال آن ببنی اسمعیل و اینرا ندانستند که حسد محرق جگر حسود
 است و رفع مرتبه محسود موجب شهرت فضل و مناقب او نزد مردمان در وقت تذکره حسد آنرا از روی
 غیظ و حرمان مرویست که روزی رسول ص در حجره عایشه بود جمعی یهود دستوری خواسته در آمدند
 و گفتند السلام علیک رسول آن را دانست اما بکرم و حلم جبلی خود و اغماض فرمود و تجاهل

نمود پس ایشان چیزی چند از آن حضرت سؤال کردند و جواب شنیده بر گشتند عایشه گفت من از این بسیار غمگین شدم و چون ایشان رفتند جمعی دیگر از ایشان آمدند و بر طریق طایفه اول سلام کردند من بی طاقت شدم و در پس پرده گفتم (وعلیکم السام والغضب واللعنة یا اعداء الله و اعداء الله) رسول مرا گفت خاموش باش و چون بر رفتند مرا ملامت کرد گفتم یا رسول الله از استماع آن عنان صبر و طاقت از دست من رها شد و بی طاقت و بی اختیار شدم و بجهت آن این سخن را در جواب ایشان گفتم فرمود چه ودان قومیند در نهایت حسد و بر هیچ چیز این قدر حسد ندارند که بر سلام بر مسلمانان بجهت آنکه سلام تحیت اهل بهشت است (فَاعْفُوا) پس در گذرید ای مسلمانان از عقوبت یهودان و قتال و جدال با ایشان (وَأَصْفَحُوا) و روی بگردانید از تعرض رسانیدن بایشان و تشریب ایشان (حتی یَأْتِيَ الله بِأمره) تا بیارد خدا تعالی فرمان خود را که اذن است در قتال ایشان و ضرب جزیه بر ایشان و یا قتل قریظه و اجلای بنی النضیر بزمین شام از ابن عباس مروی است که این آیه منسوخ است بآیه (قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و الیوم الاخر) و بقول ربیع و سدی بآیه (اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم) منسوخ شد و در منسوخیت آن نظر است زیرا که امر بعفو و صفح از ایشان غیر مطلق است (ان الله بدرستی که خدای (بِکُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ) بر همه چیز تواناست پس قادر باشد بر تعذیب ایشان و انتقام ایشان بقتل و سب و ضرب جزیه و این که امر بعفو و صفح فرمود بجهت کثرت قبایل و عشایر و استیلای کفار بود و ضعف و قلت اهل اسلام و چون قضیه منعکس گشت آیه قتال نازل شد از ابو جعفر علیه السلام مرویست که رسول بقتال مأمور نشد تا آنکه جبرئیل علیه السلام آیه (اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدر) بر آن حضرت نازل ساخت و نیغی از آسمان آورد و در گردن رسول افکند (وَأَقِمْوُا الصَّوَاةَ) عطفست بر فاعل یعنی در گذرید از مجازات و مکافات کفار و بیاید ارید نماز را با شرایط و ارکان (وَأَتُوا الزَّكَاةَ) و بدهید زکوة را بمستحقان یعنی صبر بر تحمل افعال و اقوال کفار و عدم مجازات را مقارن سازید بملتجی شدن بخدا بوسیله عبادت بدنی و مالی و استعانت نمودن بآن (وَمَا تُقْبَلُوهٗمُ اِلَّا نَفْسِکُمْ) و آن چه از پیش فرستید برای نفسهای خود (بِنِ خَیْرِ) از کردار نیکو چون صلوات و زکوة و انواع خیرات و گویند خیر اینجا بمعنی مال است یعنی از صدقات و نفقات واجبه و مندوبه (تَجِدُوهُ) بیاید آنرا نوشته و ثبت کرده (عِنْدَ اللَّهِ)

نزدیک خدای یا ثواب آن را یابید از نزدیک وی (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدایتعالی (بِمَا تَعْمَلُونَ) با آنچه میکنید از خیرات و مبرات و سایر عبادات (بِصِيرَةٍ) بینا است پس آن نزد او سبحانه ضایع نخواهد بود بلکه ثواب آن را ضاعفا مضاعفا بشما خواهد رسانید و در خبر است که هر که یک لقمه نان یا یک خرما بصدقه بدهد حق تعالی آن را پرورش دهد تا چندان شود که کوهی عظیم لقمه تعالی (بِمَحَقِّ اللَّهِ) را بوی بی الصدقات) و در روایت آمده که اگر مؤمنی با مؤمنه از سرای دنیا بدار عقبی رحلت نماید همچنان که مردمان میگویند (ما ذاخلف) چه باز پس گذاشته فرشتگان گویند (ما ذاقدم) چه از پیش فرستاده و مروی است که چون فاطمه زهرا بجوار ایزدی بیوست امیر المومنین علیه السلام بر سر قبر او رفت و این دو بیت در مرثیه او بر زبان راند (لکل اجتماع من خلیین فرقة و کل الذی دون الفرق قلیل و ان افتقادی فاطما بعد احمد و دلیل علی ان لایدوم خلیل) و بعد از آن بقیع رفته بر اهل قبور سلام کرد باین عبارت که (السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم قسمت و دیار کم سکنت و نساؤکم نکحت) ای اهل قبور مال های شمارا که گذاشته بودید قسمت کردند و در خانه های شما نشستند و زنان شما را بنکاح در آوردند (هذاما عندنا فماعدکم) این خبر هست از نزد ما پس نزد شما چه خبر هست هاتقی آواز داد که (ما اکلنا ربنا و ما قدمنا و جدنا و ما خلفنا خسرنا) آنچه خوردیم سود کردیم و آنچه از پیش فرستادیم یافتیم و آنچه گذاشتیم زیان کردیم و بروایتی دیگر آواز آمد که (ان خیر الزاد اذ اتقوی) بدرستی که بهترین توشه برای آخرت پرهیز کاری است در راه خدا و جدو جهد نمودن در عبادت مالی و بدنی پس عاقل آنست که بر جمع مال اهتمام ننماید بلکه خود را از آن محفوظ ساخته حقوق آن را به مستحقان رساند تا در قیامت تاسف و تحسر نخورد و بجهت آن بدرجه عظمی و مرتبه قصوی رسد و اگر نه در دنیا موجب عدم راحت و رفاهیت او خواهد بود و باعث انواع مشقت و کلفت و در عقبی سبب حسرت و ندامت و در حدیث نبوی ص آمده که (اشد ندامة من كان له مال ولم يخرج حقوقه و مات و انتقل الی و ارثه و اخرج حقوقه و اذا كان يوم القيمة یوضع ماله علی المیزان و یؤمر الی جهنم بسبب ماله و یؤمر الی الجنة بسبب مال غیره) ترجمه حدیث آن است که سخت ترین ندامت و حسرت آنست که شخصی را مالی باشد و اداء حقوق آن نکند پس بمیرد و آن مال منتقل بوارث آن شود و آن وارث حقوق آن را ادا کند و چون روز قیمة باشد مال او را در میزان عمل او نهند و بجهت آنکه اخراج حقوق آن نکرده باشد وی را بدو زخ امر کنند و وارث او را که ادای حقوق آن مال کرده باشد به بهشت برند بسبب مال غیر خودش و در بعضی تفاسیر آورده اند که قبل از مبعث میان یهودان و ترسایان مخالفت و منازعه عظیم بود و چون رسول ص مبعوث شد و نسخ شرع ایشان

فرمود وی را بغایت دشمن گرفتند و بجهت تعاون بایکدیگر بر دفع آن حضرت رابطه دوستی و محبت در میان ایشان پیدا شد و کینه‌های دیرینه که بایکدیگر داشتند از سینه‌های خود بیرون کردند و بموجب (عند الشدائد تذهب الاحقاد) بایکدیگر اتحاد ورزیدند و متفق شده گفتند که بهشت مخصوص است بما و هر که متدین بدین مانیست به بهشت نخواهد رفت پس باتفاق بایکدیگر کمر عداوت آن حضرت ص بر میان بستند و بر مجادله و منازعه مناظره آن حضرت متفق گشتند کما قال الله تعالی (و قالوا) عطفست برود و ضمیر راجع باهل کتاب است که یهود و نصاری اند یعنی گفتند یهودان و ترسایان (ان یدخل الجنة) هرگز داخل نشود ببهشت (الا من كان هو دا) مگر آن کسی که باشد یهودی (او نصاری) یا نصرانی هود جمع هاید است چون عاید و عود و توحید اسم مضمرو جمع خبر باعتبار لفظ و معنی اسم موصول است و قول اکثر و اشهر میان اهل تفسیر بلکه صحیح و معتبر بیش ایشان معنی آیه آنست که گفتند یهود در بهشت نرود مگر یهودان و ترسایان گفتند که در بهشت داخل نشود مگر نصاری بجهت آنکه میان این دو فرقه تعادلی بود و همیشه یکدیگر را تضلیل میکردند و آیتی که بعد از این می آید مؤید و مصحح این قول است و بنا بر این تلفیف میان قول یهود و نصاری بجهت اعتماد است بر فهم مامع که در هر فرقه کند بقول خودش و مانند این است آیه (و قالوا اكونا هودا و نصاری) (تلك) این آرزوی مذکور که دعوی عدم نزول خیر است از خدا بر مؤمنان و تمنای رد ایشان بکفر و عدم دخول غیر یهود و نصاری در جنت (اما نیههم) آرزوهای یهودان و ترسایان است و میتواند بود که مشارالیه تلك قول اخیر باشد و جمع خبر بنا بر حذف مضاف در اسم اشاره و تقدیر اینکه امثال (تلك اما نیههم) یعنی امثال این نوع آرزوها که عدم دخول غیر یهود و نصاری است در بهشت امانی یهود و ترسایانست و این جمله اعتراضیه است و امانی جمع امنیة است ماخوذ از تمنی و در اصل امنویه بوده چون اضحو که و اعجوبه که و او یا قلب شده و ضمه بکسره بدل گشته و گویند امانی بمعنی اکاذیب و باطیل است بلغت قریش و یا ماخوذ است از (تمنی کتابای تلاه) یعنی این اقوال و باتالات ایشان است (قول) بگوای محمد ص در جواب ایشان که (هاؤن ابرها انکم) بیارید حجت خود را بر دعوی اختصاص شما بدخول جنت (ان کنتم صادقین) اگر هستید راستگوبان در قول خود چه هر قولیکه لاین دلیل باشد غیر ثابت و غیره سموع است کما قیل (من ادعی شیئا للاحیة

لا بد ان يبطل دعواه) هر که دعوی چیزی کند بدون دلیل البته آن دعوی باطل باشد و تکیه بر تمنای بیدلیل مستلزم حماقت است و بلاهت کما قال امیرالمؤمنین علیه السلام (لاتك علی المنی فانها بضائع النواکی) یعنی تکیه ممکن بر آرزوهای باطل و غیر واقع که آن سرمایه احمقانست. از حضرت رسالت (ص) مر و بیست که (الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله) عاقل کسی است که حساب نفس خود کند و عمل کند از برای آنچه بعد موتست و عاجز آنکه عقل خود را تابع هوای نفس خود گرداند و تمنا کند بر خدا و در آیه دلالت است بر فساد تقلید زیرا که اگر تقلید جایز میبود ببران و حجت امور نمیشدند و نیز دلالت میکند بر جواز محاجه در دین و قوله (بلی) کلمه ایجابست از برای اثبات آنچه نفی آن کرده اند از دخول غیر ایشان در جنت یعنی (آری) در بهشت داخل میشود غیر ایشان و قوله (من أسلم وجهه) کلامیست مستانف برای تبیین قول ایشان و مراد بوجه همه بدنست از قبیل تسمیه شیئی باشرف اجزای آن و اسلام بمعنی اخلاص است یقل (اسلم له ای) (اخلاص له) و منه قوله (رجلا سالما) ای (خالصاً) یعنی هر که خالص ساخت همه خود را و من جمیع الوجوه انقیاد نمود (لن) بر خدایرا و پاکیزه گردانید نفس خود را از برای خدا و غیر او را در عبادت او شریک نگردانید (وهو محسن) و حال آنکه او نیکو کار است در کردار و گفتار یعنی آنرا بر آمیخته نگردانیده و بر وفق مأمور بجای آورده (فله أجره) پس مر او راست (مزد) او که موعود است بر عمل او در حالتیکه آن ثابتست (عذر به) نزد پروردگار او که ضایع و ناقص نمیشود این جمله جواب من است اگر شرطیه باشد و خبر آن اگر موصول است و فادرا و بجهت آنستکه متضمن معنی شرط است و میتواند بود که (من اسلم) فاعل فعل مقدر باشد و تقدیر اینکه (بلی یدخلها من اسلم) آری داخل میشود در بهشت هر که متصف باشد بصفه مذکور. گویند مراد باسلام استسلام است و خضوع زیرا که اصل اسلام انقیاد و خضوع است و ذکر وجه جهت آنستکه هر گاه آن در سجود که اشرف عبادت است و دلالت آن بیشتر است بر اذلال و خضوع متخاضع و منقاد باشد پس باقی اعضا بطریق اولی یعنی هر که استسلام نماید و خضوع و انقیاد کند بر ای طاعة خدا پس مزد عمل ایشان نزد خدای است (ولا خوف علیهم) و هیچ ترسی نیست بر ایشان را از فوت مزد ایشان (ولا هم یحزنون) و نه اندوهناک باشند از تصور زوال آن مزد در آخرت آورده اند که جمعی ترسایان نجران بمدینه آمدند و با حبار و رؤسای یهود مناظره کردند و

حمله که اعلام اخبار یهود بود ایشانرا گفت (ما انتم من شیعی) شما بر هیچ چیزی نیستید و انکار عیسی کرد و قدح نبوت او نمود یکی از ترسایان گفت بلکه شما بر هیچ امری نیکو اقدام نمی‌نمائید و انکار نبوت موسی و کتاب او کرد حقتعالی آیه فرستاد که (وَقَالَتِ الْيَهُودُ) و گفتند یهودان (اَلَيْسَتِ النَّصَارَى) نیستند گروه ترسایان (عَالِي شَيْءٍ) بر چیزی معتد به از دین حق (وَقَالَتِ النَّصَارَى) و گفتند ترسایان (اَلَيْسَتِ الْيَهُودُ) نیستند یهودان (عَالِي شَيْءٍ) بر چیزی که تمبد آن جایز باشد (وَهُمْ) و حال آنکه ایشان (يَتْلُونَ الْكِتَابَ) میخوانند کتاب را یعنی یهود از توراته میدانند که نصاری بجهت اثبات زن و فرزند مرخدا را بر امری باطلند و ترسایان در انجیل میخوانند که یهود بجهت انکار عیسی و انجیل کافر و بی حاصلند و با آنکه یهود در توراته حدیث عیسی و نبوت او و بشارت بآمدن از میخوانند و ترسایان در انجیل حدیث موسی و صحت نبوت او را تلاوت میکنند میدانند که هر دو حق است و با وجود این انکار میکنند (كَذَلِكَ) همچنانکه اینها میگویند (قَالَ الَّذِينَ) گفتند آنان که (لَا يَعْلَمُونَ) هیچ نمیدانند یعنی آنانکه اهل کتاب نیستند چون مجوس و مشرکان عرب و معطله (مِثْلَ قَوْلِهِمْ) مانند گفتار یهود و نصاری یعنی همه اصناف کفار که صاحب کتاب نیستند و هیچ نمیدانند درباره یکدیگر همین گفتند این تو بیخ عظیم است مرا ایشانرا چه تشبیه ایشان بجهال کرده و آنها را مساوی ایشان گردانیده اگر گویند چرا حقتعالی تو بیخ ایشان کرده و حال آنکه ایشان در قول خود صادقند زیرا که دین یهود و نصاری بعد از نسخ بر حق نیست گوئیم ایشان در این قول قصد این معنی نکرده اند بلکه هر فریقی از ایشان قصد کرده بودند بآن ابطال دین دیگر را در اصل و عدم حقیقت نبی و کتاب آن و مع ذلك آنچه را که از کتابین منسوخ نشده حق است و واجب القول و لازم العمل و گویند معنی آیه آنستکه عبده اصنام و معطله نیز میگفتند که دین ما بر حق است و محمد (ص) بر باطل همچنانکه یهود و نصاری در حق یکدیگر میگفتند و با آنکه آبا و اجداد مشرکان عرب در حق جمیع پیغمبران و امام ایشان میگفتند که بر حق نیستند و با آنکه مشرکان درباره یهود و نصاری همین گفتند که ایشان بر خلاف حق اند (قَالَ يُعْصِمُكُمْ) پس خدا حکم کند و داوری نماید (بَيْنَهُمْ) میان این دو فریق (يَوْمَ الْقِيَمَةِ) در روز رستخیز (فِيمَا كَانُوا) در آن چیزی که هستند ایشان (فِيهِ يَخْتَفُونَ) که در آن اختلاف میکنند از حق و باطل و حکم حقتعالی در باره ایشان در آن روز باین وجه باشد که از برای هر فریقی از ایشان

عذابی که لایق آن باشد مقرر فرماید و یا تکذیب هر دو نماید و همه را در آتش دوزخ در آرد و با انتصاف نماید از ظالم مکذب که بغیر حجت و برهان است از برای مظلوم مکذب و یا بمعاینه بنماید بیهود و نصاری آن کسی را که ببیشت رود و آن کسی را که بدوزخ رود آورده اند که چون (بخت نصر) استیلا و تسلط تمام یافت بر بنی اسرائیل نصاری را جمع کرده بر ایشان تاخت و رجال ایشان را بکشت و نساء و صبیان ایشان را سبی کرد و بیت المقدس را خراب کرد حق تعالی از این اخبار فرمود که (وَمَنْ أَظْلَمُ) و کیست ستمکارتر (مِنْ مَنْعٍ) از آن کس که باز داشت (مَسَاجِدَ اللَّهِ) مسجدهای خدا را (أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ) از آنکه یاد کرده شود در آنجا نام خدا یعنی مانع شد از آنکه در آنجا یاد خدا کنند و پرستش او نمایند (وَسَعَى فِي خَرَابِهَا) وسعی کرد در خرابی و ویرانی مساجد بیت المقدس با آنکه یکم مسجد است بعنوان جمع ادا کرد بجهت تعظیم و یا باعتبار آنکه هر موضعی از آن مسجدی است یعنی محل (مسجده) و گویند مراد ططسوس بن اوشنانوس رومیست که بیت المقدس را خراب کرد و اخبار بنی اسرائیل را بقتل آورد از ابی عبدالله عليه السلام روایتست که مراد مشر کان قریش بودند که رسول صلی الله علیه و آله را منع کردند در عام حدیبیه از دخول (مکه) و (مسجد الحرام) و نگذاشتند که طواف وسعی کند در آنجا و نماز گذارد کما قال (هم الذین کفروا و صدوا کم عن المسجد الحرام) و چون بمشر کان قریش در تخریب مسجد الحرام سعی نمی کردند پس مراد بخرابی آن تعطیل آنست از عبادت چه عمارت مسجد بنماز گذاردن است و ایقاع سایر عبادات در آن و خرابی آن بر ترک عبادت در آن و اخراج مؤمنان از آن و نزد بعضی مراد بمساجد جمیع مساجد است و به من هر که هر دمان را منع کرده باشد از عبادت در آن و در خرابی آن کوشیده و در تعطیل آن سعی کرده و بر هر تقدیر حق تعالی میفرماید که (أَوْ أَلْمِکَ) آن گروه که در منع ذکر و خرابی مسجد کوشیده اند (مَا دَانَ لَهُمْ) نیست مرایشان را یعنی سزاوار نیست ایشان را (أَنْ يَدْخُلُوها) آنکه در آیند در آن مساجد (إِلَّا خَائِفِينَ) مگر در حالتیکه ترس کاران باشند چه جای آنکه جرات نمایند بر تخریب آن و یا آنکه غیر حق است اینکه ایشان در مساجد در آیند مگر که خایف باشند از آنکه مؤمنان (بطش) ایشان کنند چه جای آنکه منع اهل ایمان کنند از مساجد و یاد علم خدا و قضای او نبود که ایشان در مساجد در آیند مگر که خایف باشند پس این آیه وعده ایست مر مؤمنان را بنصرت او سبحانه و استخلاص مساجد از کفره و حق سبحانه و انجاز این وعده فرمود در زمان دولت اسلام چه ترسایان و سایر کفار را قوت رفتن در مسجد اقصی و یهودان و سایر کفره

را تمکین بردخول در مسجد الحرام بر طرف شد و هیچ يك جرأت نداشتند که در مساجد در آیند بجهت خوف از اهل اسلام و نزد بعضی معنی آیه نهی است از تمکین کفار از دخول در مساجد و علمای امت را اختلاف است در تمکین ابوحنیفه و مالک تجویز آن کرده و شافعی بر آنست که اگر مسجد الحرام است تمکین کفار در آن جایز نیست و در غیر آن جایز است و جمیع علمای امامیه بر عدم تجویز آن رفته اند مطلقا و احادیث صحیحه از ائمه معصومین علیهم السلام دال است بر این و از ابن عباس مرویست که چون این آیه آمد هیچ جهود و ترسا در بیت المقدس نرفت مگر خایف و متفکر و این روایت مصدق آنست که مراد بمساجد بیت المقدس باشد و اینکه در روایت واقع شده که چون فتح مکه واقع شد منادی رسول صلی الله علیه و آله با او بلند ندا کرد که باید امر و زهیچ مشرک گردخانه کعبه نگرند و هیچ کس برهنه طواب نکند و باید آنست که مراد مسجد الحرام باشد و اولی عمومست و مقتوی اینست که زید بن علی از پدران خود نقل کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مراد بمساجد جمیع زمین است لقول النبی صلی الله علیه و آله جعلت اسی الارض مسجدا و ترابها طهورا و جبائی نیز گفته که حق تعالی در این آیه بیان فرمود که مشرکان را جایز نیست که در مسجد الحرام و غیر آن از مساجد داخل شوند پس اگر یکی از ایشان در یکی از مساجد در آید بر مسلمانان واجبست اخراج او مگر بجهت خصومتی که میان او و غیر او باشد که در این صورت جایز است که نزدیک از حکام شرع آید که در یکی از مساجد نشسته باشد فتح دخول او در آن مسجد بر وجه خوف و خشیه خواهد بود از آنکه او را اخراج کنند و طرد او نمایند بعد از انقضای حکومت و انفصال خصومت و نگذارند که آنجا بنشیند همچنان که مسلمانان مینشینند بدون خوف و شیخ طوسی ره فرموده که این قول موافق مذهب ما است و ممکن است استدلال باین آیه بر آنکه جایز نیست تمکین کفار بر هیچ مسجدی مطلقا اما مسجد الحرام زیرا که ممنوعند از دخول در آن و عدم تمکین ایشان در آن خواه بواسطه حکومت باشد یا غیر آن بجهت عموم آیه (فلا تقر بوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا) و امام مساجد دیگر لقوله (ماکان لهم مشرکین ان یعمروا مساجد الله شاهدین علمی انفسهم بالکفر) (لهم) مرایشان راست یعنی مراهل کتاب را (فی الدنیا خزی) در این جهان رسوائی و خواری که آن قتل است و سبی و ذلت بضر بجزیه و اخذ آن از دست ایشان نه از وکیل ایشان لقوله (حتی یعطوا الجزیه عن یدوهم صاغرون) (لهم فی الآخرة) و مرایشان راست در آن سرای (عذاب عظیم) عذاب بزرگ بجهت کفر و ظلم ایشان مرویست که خزی ایشان در دنیا در زمان خروج صاحب الامر صلوات الله علیه باشد که فتح قسطنطنیه نماید و همه را بقتل در آرد از ابن عباس مرویست که چون آیه تحویل قبله نازل شد مسلمانان روی بکعبه آوردند جهودان برایشان طعنه زدند و عیب کردند و

انکار آن نمودند حقتعالی آیه فرستاد که (وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ) و هر خدا بر است جای بر آمدن آفتاب چون مکه و کعبه و جای فرورفتن آن چون بیت المقدس و از جابر روایتست که حضرت رسالت ص جمعی از لشکریان را بغزائی فرستاده بود شبی سبب ابرو تاریکی در سمت قبله اختلاف کردند و هر کسی برای خود اجتهاد کرده محرابی ساختند و توجه بآن کرده بنماز مشغول شدند چون روز شد خطوط محارِب ایشان از سمت قبله منحرف بود چون بمدینه آمدند اعاده قضاء آن نماز را از حضرت رسالت ص استفسار نمودند این آیه آمد که بعد از آنکه بقدر امکان در قبله اجتهاد نموده اید اعاده آن نماز روانیست چه همه جهت از آن اوست (فَأَيْنَمَا تُؤْتُوا) پس هر جا که روی میآوردید (فَسَمَّوَجَهُ اللَّهُ) پس آنجا وجه خدایست یعنی جهت طاعت او است که بآن مأمور شده اید یا آنجا ذات خدایست کقوله تعالی (وَبِقَمِي وَجْه رَبِّكَ) یعنی ذات او عالم است و مطلع بر آنچه در آن کرده اید از نماز واجبه و مندوبه و از ابن عمر روایتست که آیه در حق مسافر است که نماز بر پشت راحله کند و بتکبیر احرام روی بقبله کند و ما بقی بهر جهتی که واقع شود صحیح است و گویند این طوطیه نسخ قبله است و تنزیه معبود از آنکه در چیزی و جهتی باشد و نزد برخی این مخصوص است بصلوة تطوع بر راحله در سفر بهر جانب که راحله بآن توجه کند و اما در فرایض واجبست که متوجه قبله باشد لقوله (وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوُجُوهُكُمْ شَطْرَهُ) و این مرویست از ائمه هدی ع و هم از ائمه ع مرویست که پیغمبر ص وقتی که از مدینه متوجه خیبر شد نماز تطوع بر راحله میگذارد بهر نحو بیکه واقع میشود چون از مکه می آمد نماز را بر راحله میگذارد و قبله در خلف او بود و نزد جمعی دیگر مسلمانان در اول اسلام مخیر بودند میان توجه بصخره بیت المقدس و کعبه و بعد از آن منسوخ شد بقول فول و جهك شطر المسجد الحرام و این قول از قتاده مرویست و جماعتی دیگر بر آنند که نزول این آیه در دعواؤ کارست و در انوار گفته که مراد بمشرق و مغرب همه زمین است زیرا که همه آن متصفست بشرقی و غربی یعنی همه زمین مر خدا راست نه آنکه مختص باشد باو مکانی دون مکانی پس اگر ممنوع شويد از آنکه نماز را در مسجد الحرام یا مسجد اقصی گذارید بحق تعالی همه زمین را مسجد شما گردانیده پس در هر مکانی که بشطر قبله تولىه نمائید آنجا جهتی است که بآن مأمور شده اید چه مکان تولىه مختص بمسجدی یا مکانی نیست (إِنَّ اللَّهَ وَسِعَ) بدرستی که خدای تعالی فراخ مغفرتست و یا بسیار عطا و رحمت او احاطه کرده همه اشیا که (ان رحمتی وسعت کل شیئی) مراد توسعه و تیسیر قبله است بر عباد و عدم تشدید تکالیف بر ایشان (علیهم) دانا است بمصالح احوال مسلمانان و اعمال ایشان در اماکن و صاحب کنز العرفان آورده که هر گاه ممکن

باشد تکثیر فایده با بقای لفظ بر عموم خود اولیست از تخصیص پس بنابراین ممکن است احتجاج باین آیه در فریضه بر چند مسئله یکی صحت صلوة ظان یا ناسی گاهی که در انشای نماز خطای او متبیین شود و او مستدبر مشرق و مغرب نبوده باشد پس متوجه قبله شود و نماز را تمام کند دوم صحت صلوة ظان گاهی که خطای او ظاهر شود بعد از نماز او متوجه بوده باشد میان مشرق و مغرب سیم آنکه صورت بر حال خود باشد و او در نماز متوجه مشرق و مغرب بوده باشد و تبیین او بعد از خروج وقت باشد چهارم آنکه متحیر فاقد الامارات نماز بگذارد بچهار جهت و قضای آن لازم نیست پنجم صحت صلوة شدت خوف بهر جا که متوجه باشد ششم صحت صلوة ماشی نزد ضیق وقت که متوجه غیر قبله باشد و مشی او ضروری بوده باشد هفتم صحت صلوة مریض که ممکن نباشد او را توجه بقبله و کسی را نیابد که توجیه او کند بقبله و اما احتجاج بآن بر صحت نافله در حضر ضعیفست بجهت آن که مخالف فعل پیغمبر است چه هیچ کس از او نقل نکرده که نماز نافله در حضر بغیر قبله گذارده باشد و یا امر بآن کرده باشد و یا تقریر آن کرده پس این از قبیل ادخال است در شرع آن چیزی را که از آن نبوده باشد آری احتجاج بآن میتوان کرد بر موضوع اجماع که آن در حال سفر و حر بست و این تخصیص عموم و حیث ما کنتم است بما عداى این دو امر که موضع اجماع است و چون حق تعالی حکایت قول یهود نمود در امر قبله بعد از آن بجهت رد مقاله ایشان که میگفتند عزیر بن الله ورد قول نصاری که میگفتند مسیح بن الله و قول مشرکان که قائل الملائکه بنات الله بودند فرمود که (وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) عطفست بر قائل الیهود یا بر منع یا بر مفهوم قوله و من اظلم یعنی گفتند بی باکان و ناپاگان از یهود و نصاری و مشرکان یا کیست ظالم تر از آنانکه میگفتند فرا گرفت خدا فرزندى یعنی عزیر و مسیح و ملائکه (سُبْحَانَهُ) پاکی و بیعیبی او راست نصب این بر مصدریه است ای (نسب تسبیحه) طلحة بن عبدالله از حضرت رسالت ص پرسید که سُبْحَانَهُ بچه معنی است فرمود تنزیهاً لله عن کل سوء یعنی منزوم بر امیدانیم او را از هر بدی و اینجامر ادتنزیه او سُبْحَانَهُ است از اقوال باطله ایشان چه آن مقتضی تشبیه و حاجه و سرعت فناست و لهذا اجرام فلکیه با وجود امکان و فنا چونکه متصف ببقاست مادامیکه عالم باقی باشد طبع او اباد دارد از انخا و ولد و حیوان چون سریع الفناست اتخاذاً آن میکند و قوله (بَلْ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) رد قول ایشانست و استدلال بر فساد آن یعنی نه چنانستکه یهود و نصاری و مشرکان میگویند بلکه مر او راست آنچه در آسمانهاست و زمینها و چون همه اهل آسمان و زمین مملوک و مر بوب و مخلوق وی باشند که از جمله آن (عیسی و عزیر و ماشکه) اند پس نتواند بود که

ایشان ولد او باشند چه ولد نمی باشد مگر از جنس والدین (کُلُّ) همه آن چیز که در آسمان و زمینست (لَهُ قَانُونٌ) مر او را فرمانبردارانند یعنی منقاد امر او در ایجاد و غیره متنع از مشیت و تکوین او هر چیزیکه باین صفت باشد همچنانست مکون خود نخواهد بود که واجب لذاته است پس او ولد نباشد بجهت عدم مجانسه بینهما و حق ولد مجانسه او است باو الدچه مخلوق با خائق و مملوک با مالک و مر بوب بارب مجانسه نیست و ایراد ما که از برای غیر اولوالعلم است و ذکر قانتون بعد از آن بنا بر تغلیب اولی العلم بجهت تحقیر شأن ایشانست و تنوین کل عوض مضاف الیه است ای کل ما فیهما و میتواند بود که معنی این باشد که همه کسانی که کفار ایشان را معبود میگویند مطیع و مقرند بعبودیت او سبحانه و بنا بر این معنی ذکر این بجهت الزام عبده ایشان باشد بعد از اقامه حجة و آیه مشعر است بر فساد آنچه میگویند از سه وجه و فقهاء باین احتجاج کرده اند بر آنکه هر که مالک ولد خود شود بر او آزاد گردد زیرا که حق تعالی نفی ولد فرمود با ثبات ملک و این مقتضی تنافی ولد و ملک است و گویند که کل له قانتون باین معنی است که همه بندگان از مؤمن و کافر فرمان بردار امر اویند و ما مور او در عبادت او و کافرا گرچه خدا را سجده نمی کند اما زعم او آنستکه ساجد خداست و بجهت آنارصنعة در او دلالت بر مر بوبیت و مملوکیه می کند مر او سبحانه را کتوله (ولله یسجد من فی السموات و الارض طوعا و کرها وظلالهم بالغدو و الاصال) و گفته اند قنوت کافران در قیامت باشد کتوله (وعنت الوجوه المحی القیوم) از اصح آنستکه معنی اینست که همه ممکنات در تحت ملک و قهر اویند و غیره متنع بر مشیت و تکوین چنانکه باین مترجم شد (بدیع السموات و الارض) از نو پدید آرنده همه آسمانها و زمینهاست پس بدیع بمعنی مبدع باشد و نظیر اینست سمیع که واقع شده در قول عمرو که (امن ریحانة الداعی السمیع ای المسموع) یا اضافه صفة مشبیه است بفاعل ای (بدیع سمواته و ارضه) یعنی از نو پدید آمده است همه سموات و ارض او و این جهت رابع است بر ابطال قول ایشان و تقدیر این اینستکه والد عنصر ولد است که منفعل است بانفصال ماده او از او و حق سبحانه مبدع همه اشیا است و فاعل همه مکونات عالی الاطلاق و منزله از انفعال پس والد نتواند بود و ابداع اختراع شیئی است لاین شیئی دفعه واحده و این الیق است باین موضع از صنع که عبارتست از ترکیب صورت بعنصر و از تکوین که آن تغیر شیئی است و حدوث آن در زمان غالباً (و اذ اقصی امرأ) و چون اراده کند کار بر این معنی خواهد که چیزی موجود شود (فانما یقول له) پس جز این نیست که گویند مر آن چیز را (کن) بباش یعنی حادث شو (فیکون) پس بباشد و حادث گردد و قضا تمام شیئی

است قولا كقوله تعالى وقضى ربك بافعلا كقوله فقضىهن واطلاق آن بر تعلق ارادة الهية بوجود شئى از حيثيت آنست كه موجب آنست و كان تامه است پس كن فيكون بمعنى (احدث فيحدث) است و مراد بآن حقيقت امر و امثال نيست چه اين از معدوم ممتنع است و ما مورشدا و بآنكه فاعل نفس خود شود محال بلكه مراد تمثيل حصول آنچه بزيستكه ارادة الهية باو تعلق گرفته باشد بلامهلة بطاعة ما مور مطيع بلامهلة و كوي باحق تعالى در اين آيه باینده ميگويد كه كار من بر خلاف كار تست هم چنان كه ذات من بر خلاف ذات تست چه كار تو موقوفست بر آلت و وقت و مهلة و مهيا شدن بر آي آن من چون خواهم كه كاري بسازم هنوز قائل لفظ كن كه ارادة فعلى كرده باشد كاف را بنون نرسانيده باشد كه هيچده هزار عالم آفريده باشم و نزد بعضى كئمه كن علامتست كه حق تعالى آنرا از براى ما لكه تعيين كرده تا آنكه چون آنرا بشنوند بدانند كه اوس سبحانه احداث امرى خواهد كرد و گويند چون حق تعالى ارادة شئى ميكند بملكه امر ميفرمايد تا اين لفظ را ميگويند آن شئى موجود ميشود و نيز گفته اند كه چون اشياء معدومه معلوم اوس سبحانه اند پس در حكم موجودند و جايز است كه مخاطب شوند باین لفظ و قول اول اصح است و اين تقرير معنى ابداع است ز ايمانما بحجة خامسه و تبين آن اينستكه اتخاذ ولد باطوار و مهلة مهيا شدن و فعل اوس سبحانه مستغنى است از آن و بدانكه سبب در اين ضلالة آنستكه از باب شرايع مقدمه اطلاق اب ميگردند بر او سبحانه باعتبار آنكه سبب اولست حتى كه ميگفتند اب اب اصغر است و اوس سبحانه اب اكبر و بعد از آن جمله گمان بردند كه مراد ايشان از اينكه اوس سبحانه اب است معنى ولادتست پس بتقليد باین اعتقاد كردند و لهذا حق تعالى تكفير قائل آن فرمود و او را از اين منع نمود مطلقا بجهت جسم ماده فساد حاصل كه ذكر اين آيه بجهت دلالت است بر آنكه اوس سبحانه را جايز نيست اتخاذ ولد زيرا كه چون ثابت شد كه او منشئ همه سموات و ارضين است دفعة واحدة بدون توقف آن بمدة و مادة بر ثابت شد كه او متصف نيست بصفات اجسام و جواهر زيرا كه متعذر است بر جسم فعل اجسام و هر كه متصف باین صفت باشد اتخاذ ولد او را ممتنع خواهد بود چه آن از لوازم جسمية است و مع ذلك اتخاذ ولد بامادة و مدة و مهلة است و حق تعالى از اين مستغنى است و چون حق تعالى تبين حال كفار نمود در انكار توحيد و ادعای اتخاذ ولد بر اوس سبحانه در عقب آن ذكر مخالفت ايشان ميكند در باب نبوة و سلوك ايشان در مسلك تعنت و عناد و ميفرمايد كه (و قال الذين لا يعلمون) و گفتند آنانكه نميدانند يعنى جمله مشركان و يامتجاهلان از اهل كتاب (اولا يكلمنا الله) چرا سخن نميگويد خدا با ما بمعانيه همچنان كه با ما لانكه تكلم مينماید و يا با اباي مادر طور سخن ميگفت و يا چرا وحى نمى كند بما كه تو پيغمبر و فرستاده ائى (او تأتينا آية) يانمى آرد بما حاجتى بر صدق قول تو قول اول

را جهت استنکاف می‌گفتند و ثانی را بجهت جحود اینکه هیچ آیتی بایشان نداده که دلالت بر صدق پیغمبر کند و عناد و استهانت بآیات بینه داله بر صدق نبوت آنحضرت و اقتراح آیات دیگر کقوله (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا) تا آخر آیاتی که موقول قول ایشانست (كذالك) همچنانکه این کفار می‌گویند (قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) گفتند آنانکه بودند پیش از ایشان از امام ماضیه (مَثَلُ قَوْمِهِمْ) مانند گفتار ایشان یعنی ایشان نیز با وجود آیات داله بر صدق انبیای خود از ایشان اقتراح آیات دیگر می‌کردند و از آنجمله بهودان موسی را می‌گفتند (ارنا لله جهرة) و نصاری عیسی را می‌گفتند که (هل يستطيع ربك ان ينزل علينا مائدة من السماء) و حضرت رسالت ﷺ را گفتند (حول لنا الصفا ذهباً) و غیر آن از آیات مقترحه که بر وجه عناد و انکار وجود طلب می‌کردند و لهذا حضرت عزت در باره ایشان فرمود که (اتوا صوابه) (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) بیکدیگر مشابه است دل‌های ایشان و کسانی که پیش از ایشان بودند در عی و عناد و یا دل‌های منکران اهل کتاب و مشرکان مانند یکدیگرند در کفر و قساوت و سوالات مقترحه بر وجه عناد و جحود (قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ) بتحقیق که روشن گردانیدید نشانها را^{له} بر توحید و نبوت یعنی حجج بینه و آیات ساطعه که دالند بر توحید و نبوت ارسال گردانیدیم (إِقْوَمِ بُو قُنُونِ) برای قومیکه طلب یقین میکنند بآن نه آنانکه تابع عنادند و تعنت و تحکم و یا برای قومیکه متیقن اند بحقایق و شبهه و عناد ایشان را طاری نمیشود و این اشاره است بآنکه کفار آنچه می‌گفتند نه بجهت خفای آیات بود و یا برای مزید طلب یقین بلکه آن را بجهت محض عتو و عنین عناد می‌گفتند اگر گویند چرا حق تعالی آیات مقترحه را بایشان ننمود تا حجت بر ایشان اكد و اوثق باشد گوئیم این بمصالح و حکم متوسط است و اگر حق تعالی میدانست که در اظهار مقترحات ایشان مصلحتی و حکمتی هست البته اظهار آن می‌فرمود و چون اظهار آن نفرمود معلوم شد ما را که در عدم اظهار آن مصلحت و حکمت مندرج است بعد از آن بیان حقیقت و صدقیت حضرت رسالت ص می‌کند در نبوت بقوله (إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ) بدرستی که ما فرستادیم تو را ای محمد ص (بِالْحَقِّ) در حالتیکه متلبس و مؤیدی بحقیقت و درستی و راستی یعنی تو را بحق بخلق فرستادیم و گفته اند با بمعنی مع است و مراد بحق قرآنست یا دین اسلام یعنی تو را باقر آن یا با دین اسلام بخلقان فرستادیم (بِشِيرًا) در حالتیکه مژده دهنده مؤمنان را بشوای عظیم (و نذیراً) و بیم کننده کافران را بعذاب

جحیم پس حرجی نیست اگر اهل عناد اصرار نمایند در کفر یا مکابره کنند (وَلَا تُسْأَلُ) و پرسیده نخواهی شد روز قیامت (عَنِ اصْحَابِ الْجَحِيمِ) از آنها که اهل جحیم اند یعنی از تو سؤال کنند که چرا ایشان ایمان نیاوردند بعد از آنکه تبلیغ رسالت کردی و بر وفق آن آیات بینه و معجزات ظاهره بر ایشان نمودی و جحیم آتش سوزان است که بسیار زبانه باشد از مقاتل مرویست که روزی بر زبان معجز بیان حضرت رسالت ص جاری شد که اگر خدایتعالی بر یهودان دری از عذاب بگشاید و اثر غضب خود بر ایشان نماید غالب آن است که از بیم عذاب الیم بمنهاج مستقیم باز آیند حق تعالی فرمود که (وَلَا تَسْأَلُ عَنْ اصْحَابِ الْجَحِيمِ) یعنی ایشان از یاران جحیم اند و ترانغو او هم پرسید که چرا ایمان نیاوردند پس بر تو همین ادای رسالت است و بر ما عذاب اهل ضلالت از ابن عباس نقل است که رسول ص فرمود لیت شعری ما فعل الله بالكفار کاش دانستی که خدای با کافران گذشته چه کرده آیه آمد که (لَا تَسْأَلُ عَنْ اصْحَابِ الْجَحِيمِ) و بعد از آن بجهت اقتضای رسول ص از اسلام ایشان فرمود که (وَ اِنْ تَرْضَى عَنْكَ) و هرگز خوشنودن شوند از تو (اَلَيْهِمْ دُؤْلًا النَّصَارَى) جهودان و نه ترسایان (حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ) تا آنکه پیروی کنی کیش ایشان را و تتبع تو کیش ایشان را جایز نیست پس هرگز ایشان اسلام نخواستند آورد هر ویستکه جمعی از یهود نزد رسول ص آمده گفتند ای محمد ص اگر با ما صلح کنی و با ما مدارا کنی و طریق ملایمت پیش گیری ما بتو ایمان آوریم رسول ص بغایت حریص بود بر ایمان ایشان بدین سخن با ایشان مدارا میگرد حق تعالی فرمود که ای محمد ص جهودان از تو راضی نشوند و اگر چه بسیار مساعده و مدارا کنی با ایشان تا آنکه تو متابعت ملت ایشان کنی و ملت مأخوذ است از مله که خاکستر گرمست که چون خمیر در آنجا اندازند بتدریج پخته شود و چون صاحب ملت بتدریج و مهلت در دنیا امثال میکند با آنچه در آن مأمور شده یا بجهت آن از عذاب آخرت خلاص میشود و بنعیم بهشت و اطعمه لذیذه آن منتفع میگردد از این جهت ملت باین اسم مسمی شده و میتواند بود که از ملال مأخوذ باشد بجهت آنکه هر مذهبی مستلزم صبر است بر ملالت و مسامت و کلفت که از مرامثال باو امر آن سانح میگرد و با مأخوذ است از (اَمَلَّتِ الْكِتَابَ اِذَا اَمَلِيَةٌ) چه ملت هر چیز است که حق تعالی املاء آن کرده باشد بر زبان پیغمبر ص خود از او امر و نواهی و بدانکه میشاید که آیه مذکوره از قول کفار باشد که حق تعالی از آن حکایت کرده باشد و لهذا تعلیم پیغمبر خود فرموده که در جواب ایشان (قُلْ) بگو که (اِنْ هُدِيَ اللهُ) بدرستی که راه نمودن خدای بصواب که دین اسلام است (هُوَ الْهُدَى) آنست راه راست نمودن بحق و این راه نجات و رستگاری طریق مسلمانانست نه آنچه شما مرابان میخوانید از ملت یهودیه و نصرانیه

(وَأَيْنَ اتَّبَعَتْ) و اگر متابعت نمائی ای محمد ص (أَهْوَاهُمْ) آرزوهای ایشان را هوای ایشان است که تابع شهوت است یعنی اگر پیروی امور شهوی ایشان کنی که از تسویلات نفسانی و شیطانی است (بِمَدِّ الْاِذْي) از پس آنچه بیکه برستی (جاءك) آمده است بتو (مِنَ الْعَالَمِ) از دانش که وحی است در حقیقت اسلام و بطلان ملت ایشان یا از دین معلوم الصحه بپراهن ظاهره (مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ) نباشد مر تورا از عذاب خدای (مَنْ وُلِيَ) هیچ دوستی که رهاننده تو باشد از آن (وَلَا نَصِيرٍ) و نه یاری دهنده در دفع آن گویند صورت خطاب راجع بآنحضرت است و معنی راجع بامت چه این صورت از آن حضرت از امور مستحیله است و بنابراین آنکه مراد حضرت باشد آیه دلیل خواهد بود بر صحت و عید آن کسی که معلوم حقتعالی باشد که هرگز مرتکب معصیت نخواهد شد و از جاده مستقیمه شریعت اسلام قدم بیرون نخواهد نهاد چه حقتعالی عام داشت که پیغمبر او تابع او ای یهود و نصاری و سایر ادیان باد لاله نخواهد شد پس آیه جاری مجرای (لشئ اشرکت لیحبطن عملک) باشد و مقصود از آن تشبیه باشد بر آنکه حال امت او در آن اغلظ است از حال او زیرا که منزلت ایشان دون منزلت او است یعنی با وجود علورتبه و رفعت عالیه پیغمبر اگر تابع او ای غیر ملت دین اسلام شود او را ولی و نصاری نباشد در دفع عذاب از او پس امت او بطریق اولی که یاری و نصاری نداشته باشند و بعد از ذکر احوال کفار اهل کتاب در میان مؤمنان ایشان میفرماید که (الَّذِينَ اتَّبَعُوا الْكِتَابَ) آنانکه عطا کرده ایم ایشان را کتاب توریه (يَتْلُوْنَهُ) میخوانند آن کتاب را یا متابعت آن میکنند (حَقَّ تِلَاوَاهِ) چنانکه حق خواندن و یا متابعت کردن آنست یعنی باخضوع و خشوع و صفای اعتقاد بدون تغییر و تحریف و آنها عبدالله بن سلام و شعبت بن عمرو و تمام بن یهود او اسد و اسید و کعب و ابن یامین و ابن صوری و بحیراء راهب بودند و از ابن عباس روایتست که آیه در شان اهل سفینه است از ملازمان نجاشی که با جعفر بن ابی طالب از دیار حبشه بمدینه آمدند و ایمان آوردند و بنابراین مراد بکتاب انجیل است چه ایشان نصاری بودند و از قتاده و عکرمه مر و بسته که مراد اصحاب حضرت رسالت (ص) اند که بخضوع تمام تلاوة قرآن میکردند که (الَّذِينَ اِذَا ذَكَرَ اللَّهُ وَجِلْت قُلُوْبُهُمْ) و بمامور به آن امتثال میکردند و از منهی آن اجتناب مینمودند و بر هر تقدیر میفرماید که (أَوْ لِيُكَلِّمُنَّ بِهِ) آن گروه که ایمان آورده اند بکتاب خدا نه آنها که تحریف و تبدیل کردند و کلبی گفته که حق تلاوت آن و قوفت نزد ذکر جنّت و نار و سؤال جنّت و استعاذه از نار و گویند حق تلاوت ترتیل الفاظ است و فهم معانی آن و تدبیر در آن و یا عمل کردنست به محکّمات آن و ایمان آوردن

بمتشابه آن و واگذاشتن آنچه‌یکه مشکل است بعالم آن و بنا بر اقوال اخیره مراد قرآن است (وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ) و هر که کافر گردد بکتاب و احکام آنرا تغییر دهد یا معتقد بحلال و حرام و امر و نهی او نباشد (فَاُولَٰئِكَ هُمُ الْفٰسِقُونَ) پس آن گروه ایشانند زیان کاران در دنیا بجهت عدم نصرة و ظفر و وقوع مذات و خزی بر ایشان از قتل و سبی و جزیه و در آخرت بگرفتاری در عذاب دوزخ و نرسیدن بنعیم جنت و هیچ خسارتی باین نمیرسد که شخصی کفر را بایمان بدل کند و آن را بر این اختیار کند (يٰۤاَبْنِيۤ اِسْرٰٓئِیۡلَ) ای فرزندان یعقوب (اِذْکُرُوۤا نِعْمَتِیۤ الَّتِیۤ اٰتٰی کُمْ بِذٰلِکَ) یاد کنید نعمت های مرا که (اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ) انعام کردم بر شما و بر اسلاف شما (وَ اَنْتِیۤ فُضِّلْتُمْ) و آن که من تفضیل دادم پدران شما را (عَلٰی الْعٰلَمِیۡنَ) بر عالمیان زمان خودتان پس ادای بشکر گذاری این نعمت عظیمه کنید و شکر این نعمت آنست که بمحمد (ص) که رسول من است ابدان آورد (وَ اتَّقُوا یَوْمًا) و بترسید از عذاب روزی که از هیبت آن (لَا تُجْرٰی) کفایت نکند (نَفْسٌ عَنۢ نَّفْسٍ) کسی از کسی (شَیْئًا) چیزی را از عذاب (وَلَا یُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ) و قبول کرده نشود از هیچ نفسی فدای او را یعنی بدلی که بعوض او معذب گردد یا فدیة بدهد و خود را از آن باز خرد (وَلَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةٌ) و سود نکند هیچ نفسی را در خواست کردنی بر تقدیر وجود شفیع (وَلَا هُمْ یُنصَرُونَ) و نباشند ایشان یعنی کفران که یاری کرده شوند در دفع عذاب یعنی ایشان را سودی نکند یاری هر یاری که هست بدان که چون حق تعالی تقدیر (قصص) اهل کتاب نمود بامر کردن ایشان بذکر نعم و قیام نمودن بحقوق آن و حذر کردن از اضرار آن و خوف از ساعت قیامت و احوال آن و باهر کردن ایشان باعمال ناجیه آن در آخر آن تکریر این فرمود و ختم کلام بآن نمود بجهت مبالغه در تقریر نعمت و تذکیر آن و تخویف ایشان از کفران آن و بجهت ایذان بآنکه مضمون این دو آیه مکرره فذلک این قصه است و مقصود بالذات از این قصه در مجموع وجه تکریر این دو آیه را بسته وجه بیان کرده یکی آنکه نعم حق تعالی چه آنکه اصول هر نعمتی است پس بایند و آیه تکریر و تذکیر آن نمود بجهت مبالغه در استدعای ایشان بشکر گذاری آن تا اقبال کنند بطاعت پروردگار خود که نعم او بر ایشان ظاهر است دوم آنکه چون مبادعه واقع شده بین الکلامین بس تشبیه و تذکیر و اعاده و تکریر حسن باشد بجهت ابلاغ در حجت و تاکید تذکره سیم آنکه چون ذکر توریة نمود که مضمونشان

عیسی و محمد است صلوات الله علیهما در نبوت و بشارت بقدم ایشان پس باین دو آیه تذکیر این دو نعمت نموده برایشان و تشبیه ایشان فرموده بر آنچه تفضیل ایشان نمود بآن نه تذکیر نعمتیکه در آیات سابقه مذکور شد همچنان که تعداد نعم نموده در سوره الرحمن و تکریر (فبای الاء ربکما تکذبان) کرده در عقب هر یک از آن نعمت و آن را موصول ساخته بتذکیر نعمت ثانیه که غیر اولی است و ثالثه که غیر ثانیه است تا آخر سوره و مانند اینست و عید در سوره رسالت بقوله ویل یؤمئذ للمکذبین که هر یک در عقب مهدد به است که غیر مهدد به دیگر است و بعد از ذکر احوال موسی و امت او بیان قصه (ابراهیم) علیها السلام می فرماید که جد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است و سایر بنی اسرائیل و میفرماید که (و إذا بتلانی ابراهیم) و یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله وقتی را که بیازمود یعنی تکلیف فرمود ابراهیم را (زره) پروردگار او (بکلمات) بسخنان یعنی با امر و نواهی ابتلا در اصل تکلیف است بامر شاق ماخوذ از بلالاکن چونکه آن مستلزم اختبار است نسبت بکسی که جاهل باشد از عواقب مظنه ترادف آنست باختبار پس ابتلا این جا بر اصل معنی خود باشد و نزد بعضی بمعنی اختبار است و بنابر این معنی اختبار حق تعالی بنده را مجاز است از تمکین دادن او بنده را مرام اختیار احد امرین را که آن مراد الله است و مشتبهای عبد پس گویا او سبحانه امتحان بنده میکند از آنچه از او صادر شود از یکی از این دو امر تا مجازات آن نماید بر حسب آن و معنی اول اصح است چه حقیقت از مجاز اولیست و ضمیر راجع بابراهیم است و وجه آن تقدم مرجع آنست لفظاً و اگر چه متاخر است رتبه زیرا که شرط ضمیر احد تقدیم است و کلمات را گاه هست که اطلاق بر معانی می کنند فلذا تفسیر آن کرده اند به معنی خصلت محموده که ده تا از آن مذکور است در کریمه (التائبون العابدون) و ده تا در آیه (ان المسلمین و المسلمات) و ده دیگر در این آیه که (قد افلح المؤمنون الی قوله اولئک هم الثوارثون) هم چنانکه تفسیر آن کرده اند بخصال مذکور در آیه فتلقى آدم من ربه کلمات و یابه چهل که ده دیگر در این آیاتست که و الذین هم علی صلواتهم یحافظون) تا آخر و بجهت همین است تفسیر آن بده خصلت که از سنن او است و بمناسک حج و بکوکب و قمرین و ذبح و ولد و ناز و هجرت و بآنچه آیات آتیه متضمن آنست اعنی قوله (انی جامعک) تا آخر علی اختلاف الاقوال و علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده که سنن حنیفیه پنج از آن در سر است که آن اخذ شاربست و اعفای لحمیه و طم شعر و مسواک و خلال و پنج در بدن که آن حلق شعر است از آن و ختان و تقسیم اطافیر و غسل جنابت بآب مطلق و اهانزدنیر او آن پنجی که در سر است مضمضه و استنشاق و مسواک و فرقی شعر و قص شارب و پنجی که در

بدنست قص اطفار است وحلق عانه و ابطين و ختان و استنجا و اين ده خصلت منسوخ نشده و تا قیامت خواهد بود و هو قوله (و اتبع ملة ابراهيم حنیفا) از صادق علیه السلام مروی است که کلماتی که حق تعالی ابراهیم را بآن ابتلا نموده ذبح ولدا و بود یعنی اسماعیل که پدر عربست و ابوعلی جبائی گفته که مراد بآن جمیع طاعات عقلیه و شرعیه است و بعضی دیگر گفته اند که مراد بکلمات تسبیح و تهلیل و تکبیر است چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایتست که روزی صحابه را گفت هیچ میدانید که حق تعالی چرا ابراهیم را خلیل خود گردانیده گفتند الله و رسوله اعلم فرمود بسبب آنکه هر بامداد و شبانگاه گفتی که سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و سعید بن جبیر گفته که آن (تسبیحات اربع) بود که در وقت بنای کعبه مکرر میفرمود یعنی (سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر) چون تمام گشت گفت ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم و بر هر تقدیر حق تعالی ابراهیم را بکلمات تکلیف فرمود (فَأَتَمَّهُنَّ) پس ابراهیم با تمام رسانید و قیام نمود بتمام آن چنانکه حق قیام بود لقوله تعالی (و ابراهیم الذی وفی) و در مجمع آورده که شیخ ابو جعفر بن بابویه در کتاب النبوة اسناد رسانیده بفضل بن عمرو که او گفت از حضرت جعفر بن محمد الصادق پرسیدم که کدام کلمات بود که حق تعالی ابراهیم را بآن ابتلا فرمود حیث قال (و اذا بتلی ابراهیم به بکلمات) فرمود که آن کلماتی بود که آدم بآن متوسل شد و توبه آن بآن پذیرفته گشت و آن اینست که (الهی اسمک بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین الا تب علی) پس حسب سبب آنه فی الحال توبه او را قبول فرمود گفتم یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله معنی فاتهمن چیست فرمود اینست که حق تعالی امام آن نماید تا بقائم ائمه اثنی عشر که نه از آن از اولاد حسین اند علیهم السلام گفتم یا بن رسول الله خبر ده مرا از قول حق تعالی که (و جعلها کلمة باقیه فی عقبه) فرمود که معنی اینست که حق تعالی معین و مقرر ساخت امامت را در عقب حسین تا بر وز قیامت گفتم یا بن رسول الله چگونه بود که حق تعالی امامت را در اولاد حسین علیهم السلام وضع فرمود نه در اولاد حسن علیهم السلام و حال آنکه هر دو ولد و سبط حضرت رسالتند و سید جوانان اهل بهشت فرمود که موسی و هرون هر دو نبی مرسل بودند و برادران یکدیگر حق تعالی نبوت را در صلب هرون نهاد نه در صلب موسی و کسیرا نرسد که گوید چرا حق تعالی چنین کرد و چنان نکرد چه در ضمن آن حکمتی و مصلحتی هست که بندگان بآن عالم ندارند و او سبحانه در جمیع افعال حکیم است (لا یسال عما یفعل و هم یسالون) و در عدة الداعی مذکور است که حق سبحانه چهار خصلت در عوض شهادت امام حسین بوی کرامت فرمود یکی آنکه شفا را در تربت وی مندرج ساخته دوم در تحت قبّه وی دعا را با جابت مقرون گردانیده سیم ائمه را از

ذریه او گردانیده چهارم ایام زایران او را از اعمار ایشان نشمرده از سعید بن مسیب روایتست که ابراهیم علیه السلام اول کسی بود که مهمان راضیافت نمود و اول شخصی بود که ختنه کرد و اول کسی بود که قص شارب فرمود و حلق عانه نمود و اول شخصی بود که چون موی سفید را در محاسن خود بدید گفت خداوند این چیست خطاب آمد که هذا اول قار این وقارتست گفت یارب فز دنی و قار آبس و قار مر از یاده گردان و اول کسی بود که مقاتله کرد در راه خدا و اول شخصی بود که اخراج خمس نمود و اول شخصی بود که نعلین را پوشید و اول شخصی بود که اخذ ایات کرد و این روایت را سکوئی نیز از ابی عبدالله ع روایت کرده اما قص شارب و حلق عانه در روایت او مذکور نیست و هم در مجمع آورده که امور متعدده در تحت کلمات مندرج است گاهی که مراد از آن معانی باشد و مفسران را در کلمات چند وجه دیگر هست یکی یقین و ذلك قوله عزوجل (و لیکون من الموقنین) دوم معرفت بتوحید و تنزیه او از تشبیه در حینی که نظر در کوکب و شمس و قمر کردیم شجاعت بدلالت قوله (فجعلهم جذاذا الا کبیر الهم) و مقاومت نمودن با کفار چهارم حلم لقوله (ان ابراهیم لحلیم او اهنیت) پنجم سخا لقوله تعالی (هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین) ششم عزلت از عشیره که (واعتزلکم و ماتدعون من دون الله) هفتم امر او بمعروف و نهی او از منکر لقوله (یا ایتام تعبد ما لایسمع ولا یتصر) نا باخر آیه هشتم دفع سیئه بحسنه در جواب پدر که میگفت (لئن لم تنته لارجمنک و اهیجرنی ملیا) او در جواب گفت (سلام علیک ساستغفر لک ربی انه کان بی حفیاً) نهم توکل لقوله تعالی الذی خلقنی فهو یهدین دهیم محنت در نفس و قتیکه او را در منجنیق نهادند و در آتش انداختند یازدهم محنت در ولد و قتیکه مامورش بدبح او دوازدهم محنت در اهل و قتیکه حق تعالی تخلص حرم او نمود از مزاحمت فجره سیزدهم صبر او بر سوء خلق ساره چهاردهم استقضاء نفس خود در طاعت لقوله (ولا تخزنی یوم یبعثون) پانزدهم زلفت در قول حق تعالی که (ما کان ابراهیم یهودیا و لانصرانیا) شانزدهم جمع کردن شروط طاعات کما قال (ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله الی قوله و انامن المسلمین) هفدهم استجابت حق تعالی دعای او را در وقتیکه گفت (رب ارنی کیف تحیی الموتی) هیجدهم اصطفا ای او در دنیا نو زدهم شهادت او سبحانه از برای او در عاقبت لقوله (و لقد اصطفیناه فی الدنیا و انه فی الاخرة لمن الصالحین) بیستم اقتدای انبیا باو بعد از او کقوله (ثم او حینا لیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفاً) بیست و یکم اتخاذ خلت کقوله (و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً) و از صادقین علیهم السلام و مجاهد مرویست که مراد بکلمات امامتست زیرا که منفصل نیست از قول او سبحانه که (ان اونی جاءک الذمان اماماً) یعنی خدای تعالی گفت که گرداننده توام برای همه مردمان عالم پیشوای در

دین که همه اهل صلاح و تقوی بعد از تو بتواقتدا کنند و در انوار گفته که این استینافت اگر ناصب از
 هضم باشد کانه قیل (فماذا قال له به حین اتمهن فاجیب بذاتک) و یابیان ابتلا است پس مراد
 بکلمات امامت باشد و تطهیر بیت و رفع قواعد آن و قواعد اسلام و اگر ناصب آن قال باشد مجموع
 جمله معطوف بر ما قبل باشد و جعل ما خود از جعل است که دو مفعولی است و امام اسمی است از برای من
 یؤتم به و امامت حضرت خلیل علیه السلام عام بود و مؤبد زیر آنکه هیچ پیغمبری بعد از او مبعوث نشد مگر که
 مامور بود باتباع او و لهذا حضرت رسالت مامور شد باینکه (و اتبع ملت ابراهیم حنیفا) و امة مرحومه
 را نیز امر فرمود باین حیث قال ملة ابراهیم و چون ابراهیم را بشرف امامت نوازش فرمود (قال)
 گفت ابراهیم با وسبجانہ (و من ذریتی) و بعضی از فرزندان و نبیره گان مرا نیز امام گردان این عطف
 است بر کاف و من برای تبعیض ای و جعل بعض ذریتی کما تقول و زید ا در جواب سا کر مک
 و اصل کلام آنست که (و اجعل بعض ذریتی اماما) و ذریة نسل رجل است بر وزن فعلیه یا
 فعولہ در اصل ذرورة که قلب راء نالته بیا شده مانند تقضیب و املیت که در اصل تقصصت و املت
 بود ما خود از ذر بمعنی تفریق چه اولاد متفرق و منفصلند از اباء و امهات و با بر وزن فعلیه یا فعلولة
 در اصل ذریة یا ذر عوۃ که قلب همزه بیا شده ما خود از ذر ع بمعنی خلق حاصل که چون ابراهیم علیه السلام از
 حق تعالی امامت ذریت را استدعا فرمود (قال) گفت حقتعالی در جواب او که (لا ینال عهدی
 الظالمین) نرسد عهد من که امامت است بستمکاران یعنی عاصیان را این اجابت ملتمس ابراهیم علیه السلام
 است و تنبیه بر آن که بعضی از ذریة او ظالم باشد و امامت بایشان نرسد زیرا که امامت امانت و عهدی
 است از جانب حقتعالی و ظالم صلاحیت آن ندارد بلکه این به بره و اتقیای ایشان خواهد رسید و در
 این دلیل است بر عصمت انبیا و ائمه از کبایر و صغایر در جمیع عمر و بر آن که فاسق صلاحیت امامت
 ندارد و نیز دلالت میکند بر آن که امامت میباید که منصوص باشد از جانب حقتعالی لقوله (انی
 جاعلک للناس اماما) چه ابراهیم با وجود منصب نبوت و رسالت امام نشد تا حق تعالی او را امام نگردانید
 و نیز اگر چنانچه کار امامت متعلق بخدا نمیبود و مخلوق را جایز می بود که کسیرا منصب امامت بدهد
 پس لازم نمیبود که ابراهیم با وجود منصب نبوت این مدعا را از حق سبحانه استدعا نماید بلکه خود مر تکب
 آن شده بعضی از ذریت خود را منصب امامت میداد و چون ظلم مانع امامتست و ظالم بمعنی عاصی زیرا که اعم
 از آنستکه ظلم بر نفس خود کند یا بر غیر پس عصمت شرط باشد در امامت و آن امری معنوی است و
 بغیر از حق تعالی کسی بر آن اطلاع ندارد پس لامحالة نصب امامت از جانب حق سبحانه باشد نه از غیر

او نیز بدانکه ظالم بمعنی من ثبت لهم الظلم است و این معنی صادق است بر او دائماً و از این جهت نائم دامو من میگویند چه او را ایمان ثابت است در حال نوم و اگر چه در آن حال او را تصدیق حاصل نیست پس کسیکه متصف بشرك بوده باشد ظالم باشد بدلیل (ان الشرك لظلم عظیم) و همچنین کسیکه مرتکب معصیت بوده نیز ظالم باشد و اگر چه تائب شده باشد پس امامت و خلافت مخصوص بکسانی باشد از بنی اسرائیل که از اول عمر تا آخر عمر از جمیع معاصی کبیره و صغیره معصوم بوده باشد قبح امامت و خلافت حضرت خاتم الانبیاء و ائمه معصومین (ع) را باشد که ائمه اثنی عشر اند بنص الهی که از اول عمر تا آخر عمر معصوم بوده اند و خدا پرست در جمیع عمر خود نه حق جماعتی که معظم اوقات عمر ایشان بکفر و بت پرستی صرف شده باشد و صاحب کشف گفته که آیه دال است بر آنکه فاسق صلاحیت امامت ندارد و چگونه او در خود امامت باشد که حکم و شهادت او جایز نباشد و اطاعت او واجب نباشد و خبر او غیر مقبول باشد و تقدیم او نتوان کرد بر ای نماز و از این عیینه نقل کرده که او گفت هر ظالم امام نمیتواند بود و چگونگی نصب ظالم برای امامت جایز باشد که نصب امام برای کف ظالم است پس کسیکه ظالم باشد بر نفس خود یا بر غیر این مثل سایر در حق او جاری شود که (من استرعی الذنب ظلم) و در مجمع آورده که امام کسیست که اقتدا با او کنند در افعال و اقوال زیرا که مستفاد از لفظ امام دو امر است یکی آنکه مقتدی به باشد در قول و فعل دوم آنکه قیام نماید بتدبیر امت و سیاست بایشان و متصدی امور ایشان شود و تادیب ایشان نماید از جنایت و توهینت ولایت کند بر ایشان و اقامه حدود نماید بر مستحقان آن و محاربه کند با کسیکه معادی و مزاحم آنست پس بنا بر اول نبی نباشد مگر امام و بنا بر ثانی واجب نباشد که هر نبی امام باشد زیرا که جایز است که پیغمبر ص مأمور نباشد بتادیب جنایه و محاربه عداوت و دفاع از جایران دین و مجاهده با کفار پس چونکه حق تعالی ابتلای ابراهیم نمود بکلمات و ابراهیم اتمام آن فرمود حق تعالی بجهت پاداش او بر این امثال منصب خلافت و امامت را با او داد و دلیل بر این مدعا آنست که جاعلك عامل است در امامت و اسم فاعل گاهی که بمعنی ماضی باشد عمل فعل خود نمیکند و لهذا ناضار بزید امامس جایز نیست باتفاق نجات پس واجبست که مراد این باشد که حق تعالی وی را امام گردانید در زمان حال یا استقبال و باتفاق نبوت او قبل از این حاصل بود پس امامت غیر نبوت باشد نه عین او و قوله (و من ذریتی) استدعای او باشد امامت را در اولاد او هر چند که پائین رود و مراد بعهد امامت باشد بدلیل سؤال و حدیث صحیح متواتر از صادقین (ع) و روایت مجاهد و من تبعیضیه مقتضی اعطای امامتست ببعضی از ذراری او که بسمت ظلم و معصیت متمسک نباشند پس آیه دلیل باشد بر وجوب عصمت ائمه از اول عمر تا آخر عمر و باتفاق امت بعد از حضرت رسالت (ص) غیر از ائمه اثناعشر ع که بنی اسماعیلند معصوم نبودند پس امامت بعد

از آنحضرت مخصوص بایشان باشد اگر گویند عدم نیل امامت بظالم در حال ظلم او است پس بعد از توبه ظالم نباشد پس از راباقت امامت باشد گوئیم که ظالم اگر چه توبه کند از تحت آیه (لایزال عهدی الظالمین) بیرون نمیرود زیرا که لفظ ظالم شامل او است در حال ظلم پس نفی نیل آن موجب حکمست بر عدم نیل آن باو و آیه غیر مقید است بوقتی دون وقتی پس واجبست حمل آن بر جمیع اوقات فتح امامت او را نرسد و اگر چه توبه کند از ظلم انتهى کلام صاحب المجمع و جواب دیگر از این آنست که در اطلاق حقیقی اسم مشتق بقای شتیق منه شرط نیست چنانکه اهل تحقیق در اصول فقه این مبحث را باین وجه مقرر داشته اند و اگر سؤال صحیح باشد لازم آید که اطلاق مؤمن بر نایم در حالت نوم مجاز باشد و او مسلوب الایمان باشد حقیقه چنانکه انفا مذکور شد و این خلاف اهل اسلام است پس از این مقدمات معلوم شد که آیه دلیل است بر بطلان خلافت شیوخ ثلثه زیرا که ایشان پیش از بعثت پیغمبر (ص) مشرک بودند و بت پرستی شیمه ایشان و عبادت اصنام شیوه ایشان بوده است چنانکه در کتب تواریخ و سیر مذکور است و بعد تو اثر رسیده پس ایشان از عهد امامت و نیل این سعادت محروم باشند و چون خلاصه معنی آیه کریمه آنست که حق تعالی ابراهیم را تکلیف نمود با او امر و نواهی و ابراهیم (ع) چونکه بآن تکالیف قیام نمود و همه را ادا کرد حق تعالی باو خطاب فرمود که ای ابراهیم من میخواهم که تو را در میان خلق سرفراز گردانم و تو را مقتدا و پیشوای ایشان سازم چنانکه همه متابعت تو نمایند و از فرمان تو بیرون نروند و مطیع تو باشند ابراهیم چون این بشارت بشنید خواست که معلوم کند که از ذریه او آیا کسی خواهد بوده که او نیز لایق این منصب جلیل باشد پس از پروردگار درخواست نمود و گفت خداوند چنانکه بر من منت نهادی و تقویض این منصب شریف بمن نمودی آیا از ذریه من کسی را نیل این مرتبه خواهد بود و سر بر امامت و منصب خلافت باو خواهد رسید یا نه حق تعالی در جواب او فرمود که ای ابراهیم این منصب را ظالمان و طغیانان در نیابند یعنی هر که بردامن عمرش گرد گناه نشسته باشد و لباس حیوتش به معاصی آلوده گشته او را خلعت امامه نپوشانند و از کاس (انی جاعل فی الارض خلیفه) شراب خلافت ننوشانند و از مائده بافایده (و منهم سابق بالخیرات باذن الله) محفوظ و بهره مند نکنند و تاج و ولایت و هدایت (و لکل قوم هاد) بر فرق او نه نهند (و کیف یجوز نصب الظالم الاما نه و الامام انما هو لکف الظلم) پس هم چنانکه این آیه دلالت بر عصمة انبیاء میکند قبل از بعثت و بعد از بعثت هم چنانکه اهل سنت در تفسیر این آیه تصریح بآن کرده اند دلالت او بر عصمة ائمه (ع) و خلفان نیز واضح و لایح است و منازع در این منحرف از طریق انصاف و علی بن مغازلی که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب مناقب آورده که روایت کرده است که دعوت الله بن مسعود که من از حضرت

رسالت شنیدم که فرمود منم آنکس که ابراهیم اورا از خدا طلب مینمود و آرزوی او میگرد پس صحابه و آنان که در آن مجلس حاضر بودند گفتند یا رسول الله کیفیت طلب ابراهیم ع و متمنای اورا از برای ما بیان فرما و ما را از مقاله آن خبر نما حضرت فرمود که چون حق سبحانه ابراهیم را بگریه آنی جاعلك للناس اما ما سر افراز گردانید ابراهیم از حق تعالی سؤال کرد که آیا از نسل من کسی باشد که او مرتبه امامت و هدایت را در یابد حق تعالی با و وحی کرد و او را آگاه ساخت که من عهد امامت را بظالمان ندهم و از نسل تو هر که ظالم باشد او از منصب امامت محرومست پس چون ابراهیم این کلام را از ملک علام شنید دعا فرمود و مضمون (واجنبنی و بنی ان نعبد الا صننام) بر زبان راند پس حقه تعالی دعای او را در حق من و در شان علی بن ابی طالب ع اجابت فرموده و مر او علی را از عبادة او ثاب و سجود اصنام نگاه داشت (فاتخذنی نبیاً و اتخذ علیاً وصیاً) پس مر انبی خود گردانید و علی را وصی من و خلاصه خبر مغالزی دال است بر آنکه آنانکه بت پرستی شعار ایشان و عبادة اصنام شیوه و شیمه ایشان بوده است از منصب امامت بعیدند و خلعت خلافت بر قدو بالای ایشان راست نمیآید و در عیون الرضا منقولست که ابو العباس محمد بن اسحق طالقانی روایت کرده از ابو احمد بن علی هارونی و او از ابو حامد عمران بن موسی و وی از حسن بن قاسم رقاص و او از قاسم بن مسلم و قاسم از برادر خود عبدالعزیز بن مسلم که او گفت که ما روز جمعه در مسجد جامع مر و در ایام امام علی بن موسی الرضا علیه و علی ابائمه السلام و الثناء نشسته بودیم و مردمان از اطراف و جوانب در امر امامت بحث میکردند و اختلاف بسیار در آن باب میکردند من نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا بن رسول الله امر و زمر دمان در بحث امامت خوض نموده از هر گونه سخنی میگفتند و اختلاف بسیار می نمودند تو چه میفرمائی حضرت تبسم نمود و فرمود ای عبدالعزیز مر دمان جاهلند از ادیان بدانکه حق تعالی قبض روح پیغمبر خود نکرد تا که دین او را کامل گردانید و قرآن را بر او نازل ساخت و در او تفصیل همه چیز نمود و تبیین حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع محتاج الیه مردمان فرمود که ما قال (ما فرطنا فی الكتاب من شیئی) و در حجة الوداع که آخر عمر آنحضرت بود این آیه فرستاد که ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً و امر امامت را از تمامیه دین گردانید و از میان امت بیرون نرفت تا آنکه برای ایشان بیان معالم دین کرد و ایضاً طریق حق نمود و ایشان را بطریق هدایت و گذاشت و علی بن ابی طالب ع را امام و نشانه هدایت ایشان گردانید پس هر که گمان میبرد که حق تعالی تکمیل دین خود نفرموده رد کتاب او کرده و هر که رد کتاب او کند کافر است و بدانید که امامة اجل است در قدرت اعظم در شان و اعلی در مکان و بعد از آنکه مردمان بعقول خود بآن رسند و باختیار خود اقامت امامی کنند حق تعالی ابراهیم را مخصوص گردانید با امامت بعد از اعطای نبوة و خلة و آنرا مرتبه ثابته گردانید و بآن ویرا تفضیل و تشریف داده ایشانرا باین

اخبار فرمود که (انی جامعک للناس اماماً) و خلیل بآن مسرور و متبجح شده فرمود که و من ذریتی
 حق تعالی فرمود (لاینال عهدی الظالمین) پس باین آیه امامت ظالم باطل باشد تا بر وزقیامت و مخصوص
 گشت باهل صفوة و تقوی و اکرام کرد ویرا باینکه امامت دراز ذریه او گردانید که بصفوة و تقوی و ورع
 و طهارت آراسته باشد (و وهبنا له اسحق و یعقوب نافله و کلا جعلنا صالحین و جعلناهم ائمة یتهدون
 بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عابدین) پس امامت بامر
 او سبحانه در میان ذریه او بطریق ارث از بعضی بعضی و از قرنی بقرنی منتقل میشد تا آنکه پیغمبر ما رسید
 فقال تعالی (ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا البنی و الذین آمنوا و اللہ ولی المؤمنین)
 و آنحضرت بفرموده حق تعالی آنرا بامیر المؤمنین ع فرمود و از او بذریه اصفیای او که حق تعالی
 اعطای علم و حکمت و ایمان کامل کرده بود بایشان انتقال یافت بنص خدا و رسول او لقوله تعالی (و قال
 الذین اتوا العلم و الایمان لقد لبثتم فی کتاب اللہ الی یوم البعث) پس امامت در میان اولاد علی بن
 ابی طالب ع است تا بقیامت زیرا که بعد از سید انبیاء هیچ پیغمبری نخواهد بود پس ابی عبد العزیز این جهال
 از کجایم بگویند که امامت منزله انبیاء است نه چنانست که میگویند بلکه امامت خلافت حق تعالی است و
 خلافت رسول ص او و خلافت امیر المؤمنین ع و میراث حسن و حسین ع امامت زمام دینست و نظاره اهل اسلام و
 صلاح دنیا و عاقلان ایمان امامت اس نامی اسلام است و فرع سامی آن و با امامت است تمامیه صلوٰة و زکوة و
 صیام و حج و جهاد و توفیر فقی و صدقات و امضاء حدود و احکام و منع ثغور و امام محلل ما حل الله است و محرم
 ما حرم الله و مقیم حدود الله و ذاب اعدا الذین الله و داعی مردمان بسبیل حکمة و موعظة حسنة و حجة بالغة امام
 مانند شمس طالع است که دست هیچ کس بآن نمیرسد امام بدر منیر است و سراج زاهر و نور ساطع و نجم
 هادی در ظلمات لیالی و در بلد قفار و لجاج بحار امام آب عذیبت بر متعطشان و دلیل است بر هدی و منجی
 مردمان از ردی امام آتش هلاک است که مردمان در بر و دت هوای اهوای باطله به آن گرم شوند و دلیل
 هالکانست هر که از او مفارقت کرد هلاک شد امام ابریزانست و باران رحمت و شمس مضمی امام امینی
 رفیق است و والدی رفیق و اخی شفیق و ناجی بندگان از بلیه عظیمه امام امین خدای است در زمین او
 و حجت او بر بندگان و خلیفه او در میان عباد و داعی مردمان بخدا و معجب ایشان از حرام امام مطهر است از
 ذنوب و مبر است از عیوب مخصوص است بعلم موسومست بحلم نظام دینست و عز مسلمین و غیظ منافقین و
 بوار کافرین امام یگانه عصر خود است که هیچ کس مانند او نیست و هیچ احدی معادل او نه عالمی است بی بدل
 و بی نظیر و مثل مخصوص بجمیع فضل بدون اکتساب بلکه باختصاص از مفضل و هاب پس کیست که رسیده
 باشد به معرفت امامت و زمام اختیار آن بدست او باشد تا بر کس که نخواهد دهد هیبت هیبت عقول مردمان

دروادی ضلالت و الباب ایشان متحیر گشته و عیون ایشان متحسر شده و عظامی ایشان متصاغر ند و حکمای
 ایشان متغیر و حلمای ایشان متقاصر آیا گمان ایشان آنست که امامت در غیر آل رسول بوده باشد و الله که
 دروغ میگویند اقدام ایشان در حنیض جهالت و غوایت فرو رفته و عقول ایشان دروادی ضلالت سر
 گشته (قاتلهم الله انى یؤفکون و زین لهم الشیطان اعمالهم فصدوا عن السبیل و كانوا مستبصرین)
 رغبت گردانیده اند از کسانی که حقتعالی و رسول او ایشان را اختیار فرموده اند و غیر ایشان را برگزیده اند و
 امام گردانیده اند و قال عزوجل (ما لکم کیف تحکمون ام لکم کتاب فیه تدرسون ان لکم فیه لما تخیرون
 ام لکم ایمان علینا بالغة الی یوم القیمة ان لکم لما تحکمون سلم ایهم بذلك زعیم ام لهم شرکاء
 فلیا تو ابشر کائهم ان كانوا صادقیین) و قال عزوجل (افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها
 طبع الله علی قلوبهم فهم لا یفقهون ام قالوا اسمعنا و هم لا یسمعون ان شرالدواب عند الله الصم البکم
 الذین لا یعقلون و لو علم الله فیهم خیر الا سمعهم و لو اسمعهم لئو او هم معروضون و قالوا اسمعنا و
 عصینا) بلکه امامت از فضل خداست فق (و ذاک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم)
 و چگونگی زمام اختیار امامت در دست مردمان باشد و حال آنکه امام عالمیست که هرگز جاهل نشود و راعیست
 که نکول نکند و معدن قدس و طهارتست و نسک و زهاده و علم و شجاعت و عبادت مخصوص بدعوت رسول و
 نسل مطهر بتول غیر مغرور در نسب و صاحب حسب و رتب مکرم از قریش و ذر و ذر و عظمتی ازهاش و عترت آل رسول
 و شرف اشراف و فرغ آل عبدمناف نامی العلم و کامل العلم عالم بیسیاست مفرض الطاعة قائم بامر الله حافظ دین
 الله و بدان ایعبدالعزیز که انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام مخزن علم و حکم او سبحانه اند و حقتعالی بایشان عطا فرموده
 آنچه غیر ایشان نداده پس علم ایشان فوق علم اهل زمانست و قال الله تعالی (افمن یردی الی الحق احق ان
 یتبع امن لا یردی الا ان یردی فما لکم کیف تحکمون) و قال عج (و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا
 کثیرا و قال الله ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم و الله یوتی من یشاء و الله
 واسع علیم) و در حق پیغمبر خود فرموده که و کان یضل الله علیک عظیما و در حق ائمه اهل البیت و عترت
 و ذریت او فرمود که (ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب
 و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما فممنهم من امن به و ممنهم من صد عنه و کفی بجهنم سعیرا و بدان ای
 عبدالعزیز که هر گاه حقتعالی بنده را از بندگان خود برگزیند از برای امور عباد خود و سینه او را منشرح گرداند
 و بنایع حکمت را در قلب او ابداع نماید و علوم را با الوهام نماید بر وجهیکه بهیچ جواب در نماند و از صواب
 منحرف نشود و معصوم باشد از جمیع زلل و مؤبد و موفقی باشد از جانب او سبحانه و از جمیع خطایا
 و عثرات و معاصی ایمن گردد و حقتعالی او را این مرتبه جلیله کرامت فرماید تا حاجت باشد بر بندگان او
 و شاهد او بر خلقان او (و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم) پس ایعبدالعزیز

آیا مردمان بر مثل این کس قدرت دارند تا او را اختیار کنند و او را مقدم دارند بر خود یا آنکه مختار ایشان باین صفت است تا امامت ایشان تواند کرد و چون این فوق قدرت ایشانست پس بر خدا واجبست که شخصی که رتبه امامت داشته باشد و بصفت مذکور مبعوث بود او را امام گرداند و بزبان پیغمبر خود مردمان را بآن اخبار فرماید تامطیع و منقاد او شوند در جمیع اوامر و نواهی او و جهال از این بی خبرند و باهوای و آرزوی خود هر کرا خواهند امام میگردانند و حق تعالی ذم ایشان فرموده در کتاب خود حیث قال (ومن اضل ممن اتبع هویه بغير هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین وقال عج فتعسا لهم و اضل اعمالهم) وقال کبر مقتا عند الله وعند الذین آمنوا کذلک یطبع الله علی قلب کل متکبر حیار) حاصل که حقتعالی میفرماید که ای محمد (ص) یاد کن چون ابراهیم ع را آزمودیم بکلمات مذکور و او را بعضی از ذراری او را که اهل عصمت اند امامت دادیم (وَ اِذْ جَعَلْنَا الْاَبْتِ) و اینرا نیز یاد کن که چون گردانیدیم خانه کعبه را (بِاَبَةِ) جای بازگشت بآن (لِلنَّاسِ) برای مردمان یعنی از برای اعیان زوار ایشان بر وجهیکه هر سال از اطراف و جوانب متوجه آن شوند بجهت مناسک و هر چند بآنجا آیند آرزوی آن نداشته باشند که بعد از معاودت از آن بآن رجوع کنند و در روایت آمده که قصد عود بآن مکان موجب زیادتى عمر است و قصد عدم عود بآن موجب قرب اجل و یا مراد بمثابه موضع نوابست که مردمان بجهت ادای مناسک حج و عمره مثاب شوند (وَأَمْنًا) و موضع امن و ایمنی که در او کسی رانکشند و متعرض اذیت او نشوند لقوله (حر ما امنوا یتخطف اناس من حو لهم) یا موضع ایمنی حاج از عذاب آخرت چه حج مکفر ذنوب متقدمه حاج است و یا جائیکه جانی ملتجی بآن مؤاخذ نشود بلکه مطعم و مشرب بر او تنگ کنند تا بالضرورة از آنجا بیرون آمده بزمین حل آید و این مخصوص بزمان اسلام نیست چه قبل از اسلام نیز هیچ کس قاتل پدر و سایر اقارب خود را آنجانمیکشت و این حکم از زمان اسمعیل بوده و بایست دانست که بیت معرف بلام علم کعبه است و از اعلام غالبه مانند النجم و الصن و الثریا و مثابه به معنی مرجع است ماخوذ از ثاب بمعنی رجوع و یا بمعنی موضع ثواب چنانکه گذشت و امن بمعنی ذامن است مانند زید عدل که بمعنی ذو عدل است و تسمیه این بیت ببیت الحرام جهت آنست که حرام است بر مشرکان که در آن روند و تسمیه آن بکعبه بجهت آنست که مرجع است و بخدا و بیت المعمور واقع شده که مرجع است و بیت المعمور بخدا و عرش واقع شده که مرجع است و تریع عرش جهت آنست که کلماتی که بنای اسلام بر آنست چهارند و آن اینست که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و قوله (وَ اتَّخَذُوا) بر اذاعه قواست و تقدیر اینست و اذ قلنا اتخذوا یعنی گفتیم به و منان که بعد از آنکه شرف حرم دانستید فرا گیرید (بِن مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ) از مقامیکه منسوبست

با ابراهیم (مُصَلِّي) موضع نماز و یا عطف است بر مقدر که عامل (اذ) است ای (اذ کروا و اتخذوا) یا اعتراض است معطوف بر مضمر و تقدیر اینکه تو بوی ایه و اتخذوا یعنی باز گردید آبخانه و فرا گیرید مقام ابراهیم را نماز گاه خود مردان نماز طواف است و متعین است که در مقام ابراهیم عليه السلام گذرانه نه در غیر آن مگر در حالت ضرورت و مقام ابراهیم عليه السلام حجر است وضع کرده شده که اثر قدمهای مبارك آن حضرت بر آن است و یا موضع حجر است که ابراهیم عليه السلام در حین دعوت مردمان بحج بر بالای آن ایستاده بوده و نداد کرده و یا بر بالای آن بر آمده رفع بنای بیت میفرمود و در روایت آمده که روزی رسول صلى الله عليه وسلم بمقام ابراهیم آمد و فرمود هذا مقام ابراهیم گفتند یا رسول الله (اولا اتخذ مصلى) فرمود باین مأمور نشده ام هنوز آفتاب غروب نکرده بود که این آیه نازل شد و مراد باین امر است بدور کعت نماز طواف در آن مقام و این مرویست از ائمه هدی عليهم السلام و فقهای ما باین استدلال کرده اند بر آنکه نماز طواف فریضه است چه حقه سبحانه باین امر فرموده و ظاهر امر مقتضی وجوب است و باتفاق در مقام ابراهیم غیر از صلوة طواف نماز دیگری واجب نیست پس این نماز واجب باشد و بعضی از عامه بر استحباب آن رفته اند چنانکه بیاید و این خلاف ظاهر است و مخالف مذهب حق از جابر روایتست که چون رسول صلى الله عليه وسلم از طواف حج فارغ شد متوجه مقام ابراهیم شد و دور کعت نماز آنجا بگذارد و این آیه تلاوت فرمود که (واتخذوا من مقام ابراهیم مصی) از گویند مراد بمقام ابراهیم همه حرم است و نزد بعضی دیگر موافق حج است و اتخاذ آن برای مصلی باینست که در او دعا کنند و با مومر متقر به مرتکب شوند پس بنا بر این (عرفه) و (مز دلفه) و (منی) نیز در این داخل باشد و صحیح آنستکه مقام ابراهیم موضعی است که امروز باین اسم مشهور است و مراد باتخاذ آن ادای صلوة است در آن همچنانکه از صادق عليه السلام مرویست که (امر بالصلوة عند مقام ابراهیم بعد الطواف) یعنی امر واقع شده بنماز کردن نزد مقام ابراهیم عليه السلام بعد از طواف و نیز از آن حضرت سؤال کردند که اگر شخصی طواف فریضه کند و نماز در مقام ابراهیم فراموش کند در کجا بگذارد فرمود (یصلیها و یبعد ایام ان الله قال و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی) نماز در مقام ابراهیم بگذارد اگر چه بعد از چند روز باشد زیرا که حقتعالی در کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی باین امر فرموده و این ظاهر تر است نسبت باقوال دیگر زیرا که از اطلاق مقام ابراهیم مفهوم نمیشود مگر مقام معروف که در مسجد الحرام است و از ابی جعفر عليه السلام روایتست که سه سنگ از بهشت بدنیا نازل شد یکی مقام ابراهیم دوم حجر بنی اسرائیل و سیم حجر اسود و این سنگی بود سفید تر از کاغذ که حقتعالی با ابراهیم عليه السلام فرستاد و ابراهیم آن را در کن بیت الله وضع فرمود و بجهت آنکه اهل خطایا مس آن میگردند سیاه گشت و در مقام دلالتی ظاهر است بر نبوت حضرت ابراهیم زیرا که حقتعالی سنگ را در زیر قدم او مانند گل گردانید تا آن که هر دو قدم او در آن فرو رفت و سبب این چنان بود که چون ابراهیم از هاجر اسماعیل آورد و ساره بر آن رشک برد

حق تعالی ابراهیم را امر کرد که هاجر و اسماعیل را از نزد ساره بموضعی دیگر برد که وی را رشک میآید گفت باز خدا یا ایشان را کجا برم فرمود هر جا که جبرئیل تر امر کند پس ایشان راه مرا گرفت و میبرد و جبرئیل در پیش او میرفت بهر بقعه خوش که رسیدی گفتمی اینجا فرود آییم جبرئیل گفتمی فرمان نیست تا بموضعی رسید که امر و مسجد الحرام است آنجانه آبی بود و نه گیاهی و نه انیسی جبرئیل گفت این حرم خداست و حق تعالی این جا خانه محترم بنا کند پس ابراهیم ایشان را آنجا فرود آورد و اسماعیل طفل بود پس ایشان را بخدا تسلیم کرده باز گشت و چون مدتی بر آمد و اسماعیل بزرگ شد و هاجر وفات کرد و چهره میان که بتجاز از نواحی شام بیمن تر دمیگر دند آن جافرود آمدند اسماعیل از ایشان زنی خواست و چون عهدی بعید بر آمد ابراهیم از ساره دستوری خواست تا بیاید و هاجر و اسماعیل را زیارت کنند گفت برو بشرط آنکه از پشت راحله فرو نیائی و ندانست که هاجر رحلت کرده پس چون ابراهیم آنجا آمد جائی دید از مردم آبادان و قبیله بزرگ فرود آمده طلب اسماعیل کرد گفتند بیرون حرم بصید رفته زن اسماعیل از خیمه بیرون آمد و گفت کرامی خواهی گفت شوهرت اسماعیل را گفت حاضر نیست ابراهیم گفت هیچ طعامی و شرابی داری جو ابداد که هیچ چیز و هیچ کس در خانه نیست گفت چون اسماعیل باز آید او را بگویی که پیری بدین صفة اینجا آمد و تر اسلام رسانید و گفت آستانه در را بگردان که موافق و مناسب تو نیست و رفت چون اسماعیل باز آمد بوی ابراهیم شنید گفت ای زن هیچ غریبی اینجا آمد گفت آری پیری بدین صفة اینجا آمد و بسیار در استخفاف او کوشیدم آنگاه گفت چه وصیت کردی چون میرفت گفت سلام مرا با اسماعیل برسان و باو بگویی که آستانه در را تغییر ده که مناسبتی بحال تو نداد اسماعیل گفت هیچ طعامی و شرابی نخواست گفت آری اما من چیزی باو ندادم گفت بر خیز که ترا طلاق دادم پس زنی دیگر بخواست و چون مدتی از این بر آمد بازا ابراهیم از ساره دستوری طلبید و ساره او را رخصت داد بشرط مذکور پس ابراهیم متوجه آنصو بشد اتفاق این نوبت نیز اسماعیل بصید رفته بود چون بدر خیمه رسید زن اسماعیل از خیمه بیرون دوید و گفت فرود آی و ساعتی است راحت فرمای تا اسماعیل از صید باز گردد گفت فرو نمی توانم آمد ولیکن هیچ طعامی و شرابی داری گفت آری پس برفت و گوشت و شیر آورد و ابراهیم بر پشت شتر آنرا بخورد و دعای خیر در حق ایشان بتقدیم رسانید و برکت خانه ایشان را از خدا درخواست و در خبر است که اگر زن اسماعیل نان و خرما آوردی ببرکت دعای ابراهیم در همه روی زمین هیچ جا گندم و جو و خرما بیش از زمین مکه نبودی زن گفت ای پیر مبارک پی فرود آی تا سرت را بشویم و شانه کنم و گرده از آن زایل گردانم گفت در این باب عذری دارم و نمیتوانم که فرود آییم لیکن سنگی بیار تا یکپایر ابدانجانم و پای دیگر در کاب باشد زن اسماعیل سنگی بیار و در زیر قدم وی نهاد ابراهیم عَلَيْكَ یکپایر ابر آن سنگ نهاد تا یکجانب سرش را بشست و اثر

پای مبارک ابراهیم در آنسنگ بماند پس زن سنگ را بجانب دیگر آورد ابراهیم ع پای دیگر بر آنسنگ نهاد تا جانب دیگر سرش را بشست و اثر آن پای نیز در آنسنگ ظاهر گشت پس آن پادار نیز بر رکاب نهاد و گفت شوهرت که باز آید بگو که پیری بدین صفة آمد و تر اسلام رسانید و گفت آستانه در تو بغایت مستقیم است و بسیار نیکو است آنرا مگردان پس وداع کرد و رفت و چون اسماعیل باز آمد پدر را ندید اما بوی او میشنید باز آن گفت کسی اینجا آمده بود گفت آری پیری نورانی و نیکو خوانیجا آمد و بسیار مدح و ثنای او بگفت اسماعیل گفت در باره او چه بجا آوردی گفت ضیافت او کردم و سرش را شستم و بسیار مبالغه کردم فرود نیامد و این اثر قدم مبارک او است که بر بالای شتر قدم بر آن نهاده گفت چه پیغام داد گفت ترا سلام رسانید و فرمود عتیبه با برانکه دار که مستقیم است و تبدیل آن ممکن گفت دانی چه کس بود گفت نه آفت او پدر من است ابراهیم خلیل الرحمن ع و این روایت از ابن عباس منقولست و علی بن ابراهیم نیز از پدر خود روایت کرده و او از ابن عمیر و ابن عمیر از ابان و ابان از صادق ع باندک اختلافی در الفاظ عربیه و در آخر این روایت از آن حضرت نقل کرده که اسماعیل بر روی آنسنگ افتاد و بسیار بگریست و بیوسید و بر وایتی دیگر از آنحضرت ماثور است که سازه ابراهیم ع را از خصت داد که بیشتر از یکشب از او جدا نشود و از بالای دراز گوش فرود نیاید گفتند یا بن رسول الله میانه او و هاجر مسافتی بعید بود چون در یکشب با آنجا رفت فرمود طی ارض شد برای او تا در یکشب مسافت چند روزه راه را طی کرده و از آنس مالک روایت کرده اند که گفت من اثر انگشتان و پاشنه در آن سنگ دیدم و بعد از آن از بس که مردم دست و روی در او مالیدند اثر آن زایل شد و عبدالله عمر از پیغمبر ص روایت کرده که رکن و مقام دو یاقوت بودند از یاقوت های بهشت که حق تعالی آن را بزمین فرستاد و طمس روشنایی و نورانیت آن نمود و اگر همچنان روشن بودی همه زمین از مشرق تا به غرب بنور آن منور بودی و هر ویست که نوبه سیم که ابراهیم بمکه آمد با اسمعیل ملاقات کرد امر الهی در رسید برفع خانه بر اساسیکه قبل از او بود در زمان آدم چنانکه مذکور خواهد شد و بعد از اتمام آن ایشان را امر فرمود که آنرا از لوث اصنام و سایر خبیثات پاکیزه سازند یعنی نگذارند که عبده او ثمان آنجا آیند و بتان را که در آنجا نهاده اند بپرستش آن مشغول شوند کما قال جل ذکره (وَعِبَدُوا) و عهد کردیم یعنی فرمان فرستادیم (إِلَىٰ اِبْرَاهِيمَ وَاِسْمَاعِيلَ) بسوی ابراهیم و پسرش اسماعیل (أَنْ طَهَّرَا بَيْتِي) آنکه پاک سازید خانه مرا از او ثمان و انجاس و خبیثات و معاصی و از هر چه لایق آن نباشد (لِلطَّافِينَ) برای طواف کنندگان در گرداگرد آن (وَالْمُعْتَكِفِينَ) و برای معتكفان در آن (وَالرَّكْعَ السُّجُودِ)

و برای رکوع کنندگان در آن و سجده نمایند گان یعنی نماز گذاران و امیر المؤمنین ع نیز بفرموده حضرت رسالت این فرمان بجای آورده بر پشت آن حضرت بالارفت و خانه کعبه را از اوئان و ارجاس پاک ساخت و حسان بن ثابت در این باب مدحی گفته و در روضه الاحباب و غیر آن از کتب مذکور است و آن اینست که (قیل لی قل لعلی مدحا • مدحه یحمدنارا مو صده • قلت لا اقدم فی مدح امرء حارذو ائلب الی ان عبده • والنبی المصطفی قال لنا • لیلۃ المعراج لما صعده • وضع الله بظھری یدہ • فاحس انقلب ان قد برده • وعلی واضع اقدامه • فی محل وضع الله یدہ) باز معنی ایات باین راجع است که مرا گفتند مدحی در شأن امیر المؤمنین ع بگو که مدح او مینشانند آتش سوزان دوزخ را گفتم اقدام نمیتوانم کرد در مدح گفتن مردیکه صاحب عقل صافی حیران شده در مذهب خود و پیرستش او میل کرده و پیغمبر ما در شبی که بمعراج رفته بود ما را گفت حقتعالی بد قدر ترا بر پشت من نهاد تا آنکه خنکی آن بدل من رسید و علی ع پای خود را بر موضعی نهاد که حق تعالی بد قدرت خود را بر آن نهاده بود یعنی پشت حضرت رسالت و از این کلام شمه از رتبه حضرت امیر المؤمنین ع معلوم میتوان کرد و بدان که ان در آیه کریمه میتواند بود که مصدریه باشد و حرف جر در او مقدر و تقدیر آنکه بان طهر او یا آنکه مفسره باشد بجهت آنکه عهد متضمن معنی قول است یعنی گفتیم ایشان را که تطهیر بیت کنید از اوئان و ارجاس و رکع جمع را که است چون طلب و طالب و سجود جمع ساجد چون عدول و عادل و مفسر انرا در تطهیر کعبه چند وجه است یکی آنکه مراد تطهیر آنست از فرث و دم چه قبل از ابراهیم ع مشرکان آنجا ذبح میکردند و آن خانه را بدم ملطخ می ساختند و سر کین مذبوح را آنجا میانداختند و این قول جبا نیست دویم آنکه مراد تطهیر آنست از اوئان که مشرکان قبل از ابراهیم آنرا بر در کعبه معظمه می آویختند و آنرا می پرستیدند و این قول مجاهد و قتاده است سیم آنکه مراد بنای آنست بر طهارت و توحید کقولہ تعالی (من اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر) و اولی عوم تطهیر است تا شامل منع جمیع ارجاس باشد از آن حتی که جنب و حیاض و نفسا و متنجس و سایر اهل حدث اصغر و اکبر را جایز نباشد طواف آن و اضافه بیت بذات خود بجهت تفضیل آنست بر سایر بقاع و تمیز و تخصیص آن و نزد سعید بن جبیر مراد بطائفین مسافرانند که از اطراف و جوانب متوجه آن می شوند و مراد بعاقبین مقیمان و نزد ابن عباس مراد بعاقبین مصلین اند که در حین نماز قیام می کند و مراد بر رکع و سجود نزد حسن جمیع مسلمانانند زیرا که از شأن اهل اسلام رکوع و سجود است و عطا گفته که اگر طواف کنند از طائفین اند و اگر نشستگانند در آن از عاقبین اند و اگر نماز گذارانند از راکعان و ساجدان و

قول اصح و اشهر آنستکه مراد بطائفتین زایران حول بیتند و بعاکفین مجاوران وساکنان حرم و بر کعبه و سجود نماز گذارندگان و در حدیث آمده که حقیسبحانه در شبانه روزی صد و بیست رحمت بکعبه میفرستد شصت از برای طواف کنندگان و چهل برای نماز گذارندگان و بیست برای نظر کنندگان و در خبر است که (النظر الی الکعبه عبادة) و گفته اند (المقام بمکة سعادة و الخروج منها شقاوة) و اینکه در حدیث واقعه شده که مکروه است مجاوره مکة و سنتست مجاوره مدینه نظر بآن است که حضرت رسالت ﷺ بکراهت از آنجا بیرون آمد و در مدینه متوطن شد و صاحب کنز العرفان در تفسیر این آیه آورده که مقام ابراهیم معروف و مشهور است که آن محل صخره ایست که اثر قدم او بر آن است نه آنکه مراد از آن جمیع حرم یا عرفه یا مشعر و منی باشد و غیر آن همچنانکه قول بعضی است چه این خلاف ظاهر است و غیر مشهور و صاحب کنز العرفان گفته که در این مقام چند حکم است اول استحباب تکرار حج لقوله (مثابة ای مرجعا) و مفهومی رجوع مقتضی عود است بآنچه در آن بوده باشد و لهذا سنت است نیت عود و در حدیث آمده که (من رجع من مکة و هو یبنوی الحج من قابل زید فی عمره و من رجع من مکة و هو لا یبنوی العود الیه فقد اقر باجله) و ترجمه این حدیث در صدر آیه رقم ذکر یافته دوم و جوب و مراد دور کعت نماز طواف است زیرا که صلوة نزد آن واجب نیست غیر از این دور کعت بلا خلاف و این مرویست از صادق علیه السلام و حسن و قتاده و سدی نیز بر اینند و اجماع اصحاب بر اینست و مالک و ابوحنیفه نیز قائلند باین و احمد فتوی بر استحباب آن داده و شافعی در این دو قول است سوم در آیه اشارتست بارجحیت طواف و کریمه و لیطوفوا بالبيت العتیق دلیل بر وجوب اینست و طواف از جمله اینست که مفترق است بمیان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی و این نزد مارکن است و حج تبرک آن عمد باطل میشود نه سهوا چه در حال سهو واجبست بر ساهی عود بمکة برای ادای آن و اگر معتذر باشد استنابه کند در آن و بعد از سعی طواف نسوا واجبست و اگر عمداً ترک کند مبطل حج نیست بلکه واجبست عود برای ادای آن و اگر بسهوت ترک کند استنابه جایز است و اگر چه باقدرة باشد چهارم قول (و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرا) امر است ایشانرا بتطهیر و در این دلالتست بر وجوب تنحیه نجاسات از بیت و مسجد و این ظاهر است از قول تنحیه اصنام و عبادت اونان و اگر چه آن نیز واجبست پنجم ظاهر آیه و جوب تطهیر است برای طائفتین و عاکفین و رکع و سجود پس واجب لغیره باشد نه لذاته بآن که ظاهر آن فتویست بر وجوب تنحیه نجاست از مساجد لذاته لقوله صلی الله علیه و آله (جنبوا مساجدکم النجاسة) و ممکن است جواب دادن باینکه لام برای عاقبت است مانند (لذوا للموت

و ابنو الخراب (ششم هر گاه واجب باشد ازاله نجاست برای طائفین پس وجوب ازاله نجاست از او بطریق اولی باشد پس جایز نباشد مقاربت شیئی از نجاسات عینیه و حکمیه و همچنین است کلام در معتکف و مصلی پس اگر تکلف بشیئی از این اخلال کند عمد اطواف و اعتکاف و صلوة او باطل باشد بجهت آنکه مقرر است در اصول که نهی در عبادت مستلزم بطلان آنست انتهی کلامه و اهل تحقیق و اصحاب تدقیق بر آنند که پاک دارید خانه دل را که حرم دوست است از ادناس تعلقات کونین و گفته اند که تطهیر بدن نمائید از ادناس و او زار و تطهیر دل کنید از ملاحظه اغیار (فرد) اگر حریم دل از غیر دوست سازی پاک ❖ صفات وحدت صرف اندر او کنی ادراک ❖ و چون کعبه معظمه در موضعی واقع شده که غیر ذی زرع بود و از آب و گیاه خالی و این موجب اضطراب و عجز آمدن سکنه اقطار ارض بوده آن موضع برای طواف از این جهت حضرت ابراهیم علیه السلام از حق تعالی استدعای توسعه رزق نمود در آن موضع که اقالعج (و اذ قال ابراهیم) و یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله و وقتی که گفت ابراهیم علیه السلام یعنی دعا کرد که (رَبِّ اجْعَلْ) ای پروردگار من بگردان (هَذَا) این مکان را که برای تودر آنجا خانه ساخته ایم (بَلَدًا آمِنًا) شهری ایمن از قحط و خسف و سیخ و یا اهل اورا از جور متغلبان در امان خود نگه دار امن بمعنی ذامن کقوله تعالی (فی عیسه راضیه) پس ان از قبیل لاین و تامر است که بمعنی ذولین و تمر است و یا فاعل آن هحدوف شده و تقدیر اینکه (آمننا اهله کقولک لیل نائم) پس از قبیل تسیمه محل باشد با سم حال یعنی بگردان این شهر را شهری که ایمن باشند اهل آن و از ابن عباس نقل است که مراد آنست که حرام گردان صید آن و قطع شجره آنرا و قول صادق علیه السلام که هر که داخل شود ایمن گردد از سخط حق تعالی و اگر وحش و طیر در آن در آیند ایمن باشند از آنکه ایذا بآنها رسانند و یا بر مانند آنها را که تا از آن بیرون روند و بجل آیند راجع باینه معنی است و پیغمبر (ص) در روز فتح مکه فرمود که (ان الله حرم مکه یوم خلق السموات و الارض فهی حرام الی ان تقوم الساعة لا تحل لاحد قبلی و لا تحل لاحدهن بعدی و لم تحل لی الا ساعة من النهار) پس این خبر و امثال آن که مشهور است میان اصحاب دلالت می کند بر آنکه حرم امن بوده قبل از دعوت ابراهیم و بدعای او حرمت آن متا کد شده و نزد بعضی بدعای وی حرام گشته و قبل از دعای او مانند سایر بلاد بوده و استدلال کرده اند بر این بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که ان ابراهیم حرم مکه و انی حرمت المدینه) و گویند مکه قبل از دعای ابراهیم علیه السلام حرام بود بوجهی که غیر وجهی که بدعای او حرام شد پس حرمت اول به منع حق تعالی بود آنرا از اضلال و انتقال و بتعظیم آن در نفوس و حرمت دوم بتعظیم آن بر السنه رسل پس معنی آیه آنست که بار خدا بتعظیم این خانه را بر زبان پیغمبر آن خود جاری

گردان تام و مجب مزیت عظمت آن شود (وَارْزُقْ أَهْلَهُ) و روزی ده اهل این بلد را (مَنْ الثَّمَرَاتِ) از میوهها حق تعالی ایندعا را نیز مستجاب فرموده حکم فرمود بجبرئیل تادیب از دیهای فلسطین را که مشتمل بود بر ثمرات بسیار از زمین منقلع ساخته بمکه آورد و هفت بار گردخانه طواف داده در زمین تهاه بر رأس سه مرحله از مکه وضع کرد و این دیه را بجهت طواف خانه طایف گویند و میوه اهل مکه از آنجا است و از ابی جعفر روایتست که مراد باین حمل ثمر است از آفاق بآنجا و از صادق ع مرویست که مراد بثمرات ثمرات قلوبست یعنی در دلهای مردمان انداز تا متوجه آن شوند بعد از آن ابراهیم ع رزق را بمؤمنان تخصیص فرموده گفت (مَنْ آمَنَ) یعنی روزی ده هر که ایمان آورده (بِنَهُمْ) از آنان که ساکن این شهر باشند (بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) بخدا و روز باز پسین پس من امن بدل است از اهل هبل بعض از کل بجهت تخصیص و چون ابراهیم عليه السلام از عموم سؤال و من ذریتی مؤدب شده بود بقوله تعالی لاینال عهدی اللفظ المین از این جهت اینجامر زوق علیه را علی العموم از حق تعالی مسئلت نمود بلکه آنرا معتقد ساخت بمؤمنان حق تعالی در جواب او (فَأَيُّ) گفت که (وَمَنْ كَفَرَ) یعنی و نیز روزی میدهم هر که را که نگرود و این عطفست بر من امن و تقدیر اینکه (وَارْزُقْ مَنْ كَفَرَ) و در این جواب تشبیه او فرمود بآنکه ارزاق رحمتی است دنیوی به اعم از مؤمن و کافر است بخلاف امامت و تقدم در دین و محتمل است که من کفر مبتدا باشد متضمن معنی شرط خبر آن قوله (فَأَمْتَعَهُ قَلِيلًا) و لهذا فا در آن داخل شده یعنی هر که نگرود پس بر خوردار گردانم او را بر خورداری اندک و کفر اگر چه سبب تمتع نیست لیکن سبب تقلیل آنست باین وجه که تمتع او مقصود باشد بحفظ دنیوی به بدون توسل بنیل ثواب و لهذا بر آن معطوف ساخته قوله (ثُمَّ اضْطَرُّهُ) پس مضطر و بیچاره گردانم او را و بر وجه اضطرار و بیچارگی بکشم او را (إِلَى عَذَابِ النَّارِ) بسوی عذاب دوزخ (وَبَسَّ الْمَصِيرَ) و بدباز گشتی است دوزخ بدانکه فاء در امتعه بنا بر وجه اول استینافست و نصب قلیلا بر مصدریت یعنی (تمتیها قلیلا) چنانکه باین مفسر شد و یا بر ظرفیت ای (فی قلیل) یعنی در اندک زمانی که آن ایام دنیا است چه دنیاست بآخرت در غایت قلت است و اضطرار فعلی است در غیر بر وجهیکه ممکن الانفکاک نباشد از او گاهییکه آن فعل از جنس مقدور او بوده باشد و لهذا نمیگویند که (فَلَان مَضْطَرُّ إِلَى لَوْ نَه) و مخصوص بذهم محذوفست ای (بَسَّ الْمَصِيرَ الْعَذَابِ) و در کنز العرفان آورده که در ذکر ثم که از برای تراخیست اشعار است بآنکه قلت زمان تمتیع بر وجهی نبود که اقامت حجت بر او نتوان کرد بلکه بعد از روز زمانی که اقامت حجت در آن

واقع شده ایشان بر وجه اضطراب رانده شدند بدو زخ و یامراد باضطراب حق تعالی ایشان را آنستکه چون او سبحانه عالم بود بر عدم انتفاع ایشان بآیات و دلایل عقل و بالطاف و زواج ایشان را درید طبیعت و گذاشت تا آنکه طبیعت خبیثه ایشان را باسفل سافلین کشید و شکمی نیست که وجود شیئی واجب می شود نزد و جوب سبب تام آن شیئی معنی اضطراب است و سبب دواعی طبیعت و عدم موانع الطاف الهیه و چون این مقرر شد بدانکه در آیه چند فایده است یکی آنکه مراد بامن حرمت صید اسب و قطع شجره و وحشیش آن چنانکه در حدیث نبوی (ص) گذشت و یامراد امن است از جذب دوم در آیه دلالت است بر جو از سؤال رزق و توسعه آن بلکه سؤال رفاهیت در معیشت و حسن حال و طیب ماکل لقوله من الثمرات زیرا که اگر مراد قوتی میبود که سدرمق میکند احتیاج بذکر ثمرات نمی شد و از صادق مرویستکه (وهو ثمرات القلوب ای حبیبهم الی الناس لیتو باوالیهم) و ترجمه حدیث در صدر آیه گذشت و از باقرع روایتست که ثمرات را از آفاق حمل میکنند با نجات آنکه هیچ میوه در بلاد شرق و غرب نیست مگر که در مکه یافت میشود و در یکروز فوا که ربیعیه و صیفیه و خریفیه و شتائیه در آن یافته اند سیب و صف مکه بامن و بیت و دعا از برای اهل آن بکثرت رزق و غیر آن از نعم مشعر است با فضیلت آن و افضلیت مجاورت در آن وح سؤالی وارد میشود که هر گاه مکه افضل بقاع باشد پس چرا مجاورت در آن مکروه است و جواب از این آنست که کراهت بجهت چند چیز است یکی خوف عدم احترام آن و سقوط محل آن از قلوب دوم خوف از مقارن ذنب چه ذنب در آن عظیمست و موجب تضاعف عقاب سیب مداومت بر صحبت آن موجب ملالت است و مفارقه از آن باعث بر شوق بآن چهارم از فواید مذکور آنستکه نزد بعضی مکه قبل از دعوت ابراهیم (ع) در زمان آدم (ع) متصف بوده است با امنیت از خسف و زلازل و طوفان و غیر آن از انواع مهلکات و بدعای ابراهیم (ع) متاكد شد با امنیت و جمیع این اقوال در ماتقدم مذکور شد و تکرار آن بجهت ذکر آن است باسانید معتبره متعدده و قصه مهاجرت هاجر و اسماعیل - روایت ابن عباس و وهب منبه و ابراهیم بن هاشم از پدر خود و او از نضر بن سوید و نضر از هشام و او از صادق (ع) آنستکه ابراهیم علی نبینا و علیاً در بادیه شام متوطن بود و چون ساره ها جر را ب ابراهیم داد و او با اسماعیل حامله شد بعد از وضع ساره بر او حسد برد و از این بسیار غمگین گشت چه نور محمدی (ص) که در جبین مبارک ابراهیم بود با اسماعیل منتقل شد و آن شرف و بزرگی از ساره دور شد و بجهت این ابراهیم را اذیت و آزار رسانیدی ابراهیم شکایت ویرا بخدا معروض داشت خطاب آمد که زنان مثل استخوان کج انداگر بحال خود بگذاری کج بماند و اگر خواهی که راست گردانی شکسته شود و مع ذلك چون ساره با تو مروت مرعی داشته و هاجر را بتو

بخشیده اورانج مرسان و مگذار که رشک برد بر هاجر و اسماعیل پس ایشان را بر مر کبی نشانده از نزد او بیرون برگفت خداوند اینها را بکجا برم فرمود بزمین حرم من و موضع امن من و اول بقعه که خلق آن کرده ام از زمین خود و آن مکه است پس جبرئیل را فرمود که براقی بر ای ابراهیم ببر جبرئیل برای ابراهیم عليه السلام براقی آورد و او را بر آن سوار کرد و هاجر و اسماعیل را بر مر کبی نشانده و میرفتند چنانکه قبل از این گذشت ناگاه بر پشته ریک سرخ رسید و پیرامن آن درختی چند بود جبرئیل اشاره کرد بموضعی که حجر الاسود آنجا مودع بود و گفت اینجا فرود آی و اسماعیل و هاجر را فرود آورد گفت ای جبرئیل این چه موضعی است گفت موضعی معظم و بابرکت است و خانه در اینجا بود که آنرا بیت المعمور میگویند و طوافگاه آدمیان بود حقه تعالی آنرا بدست تو آبادان خواهد ساخت ابراهیم اسماعیل و هاجر را آنجا فرود آورد و برای ایشان سایبانی بساخت تا در زیر آن فرود آمدند مشکی که اندکی از آب در او مانده بود نزد ایشان بنهاد جبرئیل گفت ای ابراهیم حکم حقه تعالی چنانست که اینها را اینجا بگذاری و خود بازگردی ابراهیم قصد رفتن کرد هاجر گفت یا خلیل الرحمن ما را بکه میگذاری گفت بخدائیکه با ما او شمارا اینجا فرود آورده ام و مرا در غار طعام و شراب داد و پرورش داد و مرا از شر شراره آتش نمرودی نگاه داشت هاجر گفت (رضیت بقضاء الله و امتثلت لامر الله حسبی الله و علیه تو کلت) پس ابراهیم ایشان را بخدای تسلیم فرمود و مراجعت نمود چه ساره با او شرط کرده بود که از راحله پائین نیاید تا که باز گردد و چون بجبل ذی طوی رسید روی بجانب ایشان کرد و گفت (رب انی اسکننت من ذریعتی بواد غیر ذی ذرع) الی قوله تشکرون و چون ساعتی از رفتن ابراهیم بر آمد هاجر قدری آب که در قربه بود باز خورد و بعد از زمانی دیگر تشنه شد و از غایت تشنگی و گرسنگی شیر از پستانش منقطع شد و چون آفتاب مرتفع شد اسماعیل از غایت تشنگی و بی شیری بزمین افتاد و پای بر زمین میزد و مینالید هاجر در مانده و بیچاره شد پس برخواست و بر کوه صفا بر آمد بامید آنکه کسی را ببیند و احوال آب از او معلوم کند هیچ کس را ندید و باز گشت و بنزد اسماعیل آمدوی را بسیار ضعیف و نزار دید گمان برد که فوت خواهد شد با خود گفت از نزدوی بروم تا جانکندن ویرانه بینم پس بر مروه بر آمد و ندا کرد از هیچ جانب آوازی نیامد باز نزدیک فرزند رفت او را زنده یافت و همچنین میامد و میرفت بامید آنکه کسی را پیدا کند تا دلیل او شود بر آب و هیچکس را نمی یافت تا باز هفتم که بر مروه بر آمد و نگاه کرد بنزدیک اسماعیل سفیدی آب بدید و بروایت محمد بن اسحاق چون هاجر اول بار که بر کوه صفا بر آمد تا نگاه کند که هیچ جا آبی یا آدمی هست از جانب مروه آوازی شنید بدانجا دوید و به کوه مروه بر آمد و نگاه کرد کسیر اندید از جانب صفا همان آواز شنید بصفادوید هیچ کس را ندید

همچنین تاهفت بار میآمد و میشد و در هر بار آوازی می شنید متحیر شد و آواز داد که ای خداوند آواز
 نمیدانم که تو کیستی آوازت میشنوم و تو را نمی بینم بخدا بر تو سو گند که اگر نزد تو فرجی هست بفریاد من
 رس که هلاکت بمانز دیک رسیده حقه تعالی بجهت مشقت و ریاضت این ضعیفه دویدن او را ز کنی از ارکان
 حج گردانید القصه آواز متتابع میامد و هاجر بر اثر آن میرفت تا بنزد دیک درختی رسید که نزد اسماعیل بود
 از آنجا آواز آب بگوش او رسید از آن متعجب شد و بنزد دیک اسماعیل آمد آبر را در زیر قدم اسماعیل
 مشاهده کرد و در روایتی آمده که هر بار که از صفا بمرده و از مرده بصفا می رفت از دور سر آب میدید
 و بگمان آب بآن کوه دیگر میرفت تا در شوط هفتم آب را در زیر قدم اسماعیل مشاهده کرد و از وهب
 مرویست که بار هفتم چون هاجر مایوس شد جبرئیل بیامد و پاشنه پای اسماعیل را بر زمین میمالید تا
 چشمه آب پیدا شد و روایت اشهر آن است که اسماعیل از جهت فرط تشنگی و گرسنگی پاشنه های پای
 خود را بر زمین میمالید حق تعالی از زیر قدم او آب را ظاهر ساخت و هر ساعت آب بیشتر می شد تا که بر
 روی زمین روان شد هاجر از مرده نگاه کرد بیاض آب دید از زیر پای اسماعیل نزدیکتر آمد دید که
 آب از زیر پای اسماعیل بر میجوشد و بر روی زمین جاری میشود پاره ریک بر گردا گرد آن کرد و اطراف
 آن را بلند ساخت و گوی بکنند تا آب بر آن بایستاد و از این جهت آن را زمزم گویند چه زم بمعنی بلند بر داشتن
 و رفتن است پس قر به را از آن پر کرد و از رسول (صا) مرویست که (رحم الله امی هاجر) خدا بر مادرم
 هاجر رحمت کند اگر او آب را منع نکردی در همه بادیه آب جاری بودی و هاجر را دل نمی داد که از آن
 آب سیر خورد هاتقی آواز داد که آب باز خورد و مترس که حق تعالی این آب را برای شما پیدا کرده و
 این مشرب حجاج خانه او خواهد بود و بر دست شما اساس این خانه پیدا خواهد شد تا خلائق از اطراف
 عالم متوجه این جانب شوند هاجر خوشدل گشته آب را چندان بخورد که سیر شد و آن آب هر روز زیاد
 میشد و بعد از آن بند از پیش آن بر گرفت آب بر روی زمین روان شده زمین از گیاه سبز و تازه شده و
 درختان تازه و سبز گشتند اتفاقا جماعتی از قبیله جرهم بیازرگانی از شام بیمن میرفتند در ذی المجاز و
 عرفات منزل کرده بودند از دور نگاه کردند مرغانی را دیدند که پرواز میگردند گفتند البته در این
 حوالی آب خواهد بود چه مرغ جایی پرواز میکند که آب باشد و اگر نه گرد آن نمیبرد پس مرغان را
 دیدند که از جوانب روی بدان موضع نهاده میروند و دور در اثر آن مرغان روان شدند و این دو مرد بر
 اثر مرغان میرفتند تا بمکه رسیدند نگاه کردند زنی و پسری را دیدند تنها و آبی دیدند که آنجا روانست
 و گیاه خرم در نواحی آن از آن تعجب کرده نزد هاجر آمدند و گفتند ای زن توجنی یا انسی گفت انس
 گفتند اینجا هرگز آب نبوده و سیصد یا چهار صد گز چاه میباید کند تا آبی شود پیدا شود اینچه حال است

که همامی بینیم هاجر گفت من زن ابراهیم خلیل الرحمن ام و این پسر او است و تمامی قصه خود باز گفت دانستند که این از کرامت حق سبحانه است بر ایشان پس از هاجر طلب آب کردند هاجر هر یک را شربت آبی داد چون باز خوردند آبی شیرین و خوش مزه بود گفتند این آب ملک کیست هاجر گفت ملک من و پسر م اسماعیل پس بر کوه بر آمدند و نگاه کردند زمینی بسیار دیدند که مانند مورد سبز است و مملو از درختان سبز گفتند باشما در آب و گیاه و درختان شریکی هست هاجر گفت نه اصل این آب ملک ما است و هیچ کس را در آن دخلی نیست پس ایشان برفتند و قوم خود را خبر دادند و ایشان صاحب شتر و گاو و گوسفند بودند شادمان شدند و برخاستند و روی بدان موضع نهادند و در حوالی آن فرود آمدند و کسی را نزد هاجر فرستادند که تو این جانتهائی و انیسی نداری و کسی نیست که تو را و فرزند تو را بکشد ما را از این آب و گیاه نصیبی تعیین کن تا این جادو جوار تو متوطن شویم و در خدمت تو و فرزند تو به واجبی اقدام نمائیم هاجر گفت این موقوف بر خصت ابراهیم است و در روز سیم ابراهیم ع بزبانت آن ها آمد هاجر از ابراهیم اذن طلبید و ایشان آن جافرو د آمدند و خیمه زدند و بفرات معیشت میگذرانند و در خدمتکاری هاجر و اسماعیل دقیقه فر و نمی گذاشتند تا اسماعیل بزرگ شد و ایشان اصحاب صید بودند و وی را صید وحش بیاموختند و مردمان از این خبر یافته از اطراف و جوانب روی بدانجا نهادند و هر جنس متاع و میوه و انواع نعم بدانجا کشیدند و در نوبت دوم که ابراهیم ع بزبانت ایشان آمد از کثرت مردمان در آن بسیار مسرور شد و هر یک از جر همین هر روز یک گوسفند به هاجر و دو گوسفند با اسماعیل می بخشیدند و به آن معیشت می گذرانیدند و فضایل زمین مکه در نهایت قصوی است و در خبر است که در بدایه خالق اول بقعه از زمین که خدا آفرید مکه بود و بعد از آن زمین را از زیر آن منبسط ساخت از این جهت آنرا اُم القری می گویند یعنی اصل همه زمین و در روایت آمده که چون خانه خدا را بر خاک کردند و باس ابراهیم ع رسیدند لوحی یافتند بر آنجا نقش کرده که **انا لله ذو بکة منم خدائی که خداوند مکه ام حرام کردم آنرا از آن روز که آسمان و زمین را آفریدم و آفتاب و ماه خلق کردم و چون این دو کوه آنجا آفریدم هفت فرشته را موکل کردم بر آن و این خانه زایل نشود تا کوهها زایل نگردند و برکت کردم اهل آنرا در آب و شیر و نیز در روایت ثابت شده که چون آدم بزمین آمد از شیطان ایمن نبود استعاذه نمود بخدا از شر او حق تعالی جمعی فرشتگان را فرستاد تا از چهار جانب بگردم مکه در آمدند و حقه تعالی آنمقدار که فرشتگان ایستاده بودند حرم گردانید و حرم بنزد اهل البیت ع چهار فرسخ در چهار فرسخ است و از جمله فضایل مکه و کعبه آنست که پیغمبر چون خواست که بمدینه هجرت کند بیامد و طواف خانه کرده استلام حج فرمود و چون بمیان مسجد الحرام رسید بخانه**

نگاه کرد و گفت من میدانم که در همه روی زمین از تو جایی فاضل تر نیست و از تو محبوب تر نزد خدای هیچ جای دیگر نیست و من ترا دوست میدارم ولیکن کافران نمیگذارند که در اینجا مقام کنم بعضی ازواج رسول ﷺ گفتند اگر نه هجرت ضرورت بودی ما از این بقعه مبارک که مفارقت نمیکردیم چه هیچ جای با آسمان از این موضع نزدیکتر نیست و در هیچ جاها هتاب چنان روشن ننماید که در مکه و دلها به هیچ مکانی چنان خوشحال و خرم نشود که اینجا و امنیه آن موضع مبارک برو جبهی است که اگر شیر با گاو یوز با آهو و سگ با خر گوش در یکجا باشند و هیچ کدام بیکدگر گزند نتوانند رسانید و همه از یکدیگر ایمن باشند مادام که در حرم باشند و کبوتران و مرغان بر سر دوش مردمان نشینند و کس راز هر آن نباشد که ایشان را تعرض رساند عبد الله الغزیرانی روایت کرده که جمعی بذیطوی فرود آمدند و حوش و طیور آنجا با ایشان انس گرفتند یکی پای آهوئی بگرفت گفتند دست از این بداری ساعتی نگه داشت آهو بول کرد آن مرد چون قیلوله کرد ماری بیامد و بر سینه او خوابید چون از خواب در آمد گفتند بنگر بدان بی حرمتی که بو حش حرم محترم کردی تو را چه پیش آمد و هر چند که خواستند که آنمارا دور کنند میسر نشد تا که آن مرد از ترس آن حدث کرد بعد از آن از سینه آن برخواست و برفت و امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که با پدر خود علی بن الحسین علیه السلام طواف میگردم مردی در آمد و با پدرم گفت مسئله میخواهم از تو معلوم کنم پدرم جواب نداد تا از طواف فارق شد و بمقام ابراهیم علیه السلام آمد و نماز گذارد چون بحجر آمد و بنشست گفت آنسائل چه کس بود مرد بر پای خواست و گفت منم یا بن رسول الله فرمود سؤال چه بود گفت خبر دهم از ابتدای طواف اینخانه و ابتدای بنای آن و کیفیت آن و سبب آن پدرم گفت تو از کجائی گفت از شام فرمود از کدام شهری گفت از ایست المقدس فرمود توریة و انجیل دانی گفت دانم فرمود بدانکه ابتدای طواف آن وقتی بود که حق تعالی ملئکه را گفت (انی جاعل فی الارض خلیفة) ایشان گفتند (اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء) حق سبحانه در جواب فرمود انی اعلم ما لا تعلمون ایشان گفتند مبدا که بر حق تعالی اعتراض کرده باشیم و بر ما خشم گیرد پس بتضرع تمام بگرد عرش میگردیدند و اظهار نداده از این قول مذکور مینمودند حق تعالی بنظر رحمت در ایشان نگرست و بعد از آن در زیر عرش خانه بنا کرد بر چهار ستون از زبرجد سبز و غاشیه آنرا از یاقوت سرخ ساخت و آنرا (بیت الصراخ) نام نهاد و فرشتگان امر کرد که طواف عرش را بگذارید و بطواف اینخانه مشغول شوید و آنخانه را بیت المعمور میگویند و اینکه در قرآن واقع شد که (والبیت المعمور) مراد اینخانه است و هر روز هفتاد هزار فرشته در آن میروند و زیارت میکنند تا روز قیامة و باخر آن نمیرسند و بعد از آن فرشتگان را بزمین فرستاد و فرمود که در برابر اینخانه در زمین خانه بنا کنید باین طول و عرض و ارتفاع و هه چنان که شما اینخانه را طواف میکنید اهل زمین طواف آنخانه کنند آن مرد

گفت صدقت یا ابن رسول الله همچنان است که تو میگوئی ای پسر رسوا خدا و مجاهد را بکنند که آدم از زمین هند پیاده بجح آمدی و جبرئیل دلیل او بودی بخانه کعبه را وی خبر گوید که مجاهد را گفتم چرا آدم پیاده آمدی گفت که ام چهار پیر اقوة آن بود که ویرا بر دار چاه گام که او بر میداشت سه روزه راه ما بود هر جا که پای بنهادی امر و زمعموره است و چون بمکه آمد جبرئیل مناسک حج را با تو تعلیم نمود و چون از حج فارغ شده ام که او را تنهیت کردند و گفتند بر حج حقتعالی حج تو را قبول کناد ما این خانه را قبل از تو بد و هزار سال زیادت کرده ایم گفت در طواف چه می گفتید گفتند (سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله الاكبر) پس آدم در حین طواف این تسمیحات را بر میگفت حق تعالی فرمود که (ولا حول و لا قوة الا بالله) بر آن زیاده کن آدم عليه السلام امثال امر الهی کرده بهمین طریق در طواف میگفت و چون ابراهیم عليه السلام طواف می کرد تسمیحات را بر ابراهیم و وجه میگفت از علی اعلی خطاب رسید که **العلی العظیم** را بر آن بیفزای ابراهیم فرمان بجای آورده در طواف میگفت که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله الاكبر و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم) از ابن عباس مرویست که آدم عليه السلام چهل حج پیاده کرده از زمین هند بمکه و از ابی جعفر مرویست که آدم عليه السلام از ناحیه شام هزار بار پیاده بطواف این خانه آمده هفتصد بار برای حج و سیصد بار برای عمره و بر گاونشسته نیز طواف می کرد و آن خانه هم چنان بر حال خود باقی بود تا ایام نوح عليه السلام و چون وقت طوفان رسید حق تعالی آن را با آسمان چهارم برد و بر روایت دیگر با آسمان هفتم و چون طوفان بر طر فشد جای آن خانه خالی ماند تا بروزگار ابراهیم عليه السلام حقه سبحانه ابراهیم و اسماعیل را بنیای آن امر فرمود ایشان بآن اقدام نمودند که اقال عز و علا (و اذیر فع ابراهیم اقاو اعد) و یاد کن وقتی که بر میداشت ابراهیم اصلها و اساسها را (من الیمت) از خانه کعبه (و اسمعیل) عطفست بر ابراهیم عليه السلام یعنی اسماعیل شریک پدر بود در رفع قواعد باین وجه که هر يك از طرفی از خانه کار میکردند یا بنوبه دیوار را بر می آوردند و اصح آنست که اسماعیل عليه السلام سنك جمع میکرد و بدست ابراهیم میداد و او در بنا وضع میکرد و بنا بر این چونکه اسماعیل عليه السلام داخلی بود بنا بر این معطوف شده بر ابراهیم عليه السلام و بدانکه کیر فع بصیغه مضارع بجهة حکایتست از حال ماضیه و قواعد جمع قاعده است بمعنی اساس و این از صفات غالبه است ماخوذ از قعود بمعنی ثبات و میساید که مجاز باشد از مقابل قیام و منه (قعد لله) در رفع آن بمعنی بنا نهادنست بر آن چه رفع آن بنقل آن است از هیئت انخفاض بهیئت ارتفاع و محتمل است که مراد بقواعد ساقات بنا باشد چه هر ساقه قاعده آنچیز است که وضع کرده شده است بر فوق آن و بنا آنچیز است که ماتحت آنست و رفع آن بنا ساقات و گویند در دفع مکانه و اظهار شرف آنست بتعظیم آن و دعوت مر دمان بجح آن و در ابهام قواعد و

تبيين آن بيت تفخيم شان آنقواعداست و در مجمع آورده كه از ابن عباس و عطار و يستكه آدم عليه السلام بناي كعبه نمود و چون بمرورده و رائر آن مندرس گشت ابراهيم مامور شد بتجديد آن و اين قول از ائمه هدى عليهم السلام نيز مانوراست پس مراد بقواعد اصول بيت است كه قبل از زمان ابراهيم عليه السلام بوده و نيز در مجاهد مراد بر رفع قواعد انشاي آنست بامر حقتعالى و نزد حسن اول كسيكه حج خانه كعبه كرد ابراهيم عليه السلام بود و در روايات اصحاب ما وارد شده كه اول كسيكه حج خانه كعبه كرد آدم عليه السلام بود چنانكه انفا گذشت و از باقر عليه السلام روايتست كه حق تعالى در تحت عرش چهار اسطوانه وضع فرمود و آنرا صراخ نام نهاد و آن بيت الله همور است و ملكه رابطو اف آن امر فرمود و بعد از آن بعضي ملكه را امر كرد بآنكه در زمين خانه بر مثال و قدر آن بنا كردند و كساني را كه در زمين بودند بطواف آن امر فرمود و عياشي باسناد خود از صادق عليه السلام روايت كرده كه حق تعالى حجر الاسود را از بهشت بآدم عليه السلام فرستاد تا بر ركن خانه كعبه وضع كرد و آن خانه در آن روز يك در سفيد بود و در حين طوفان آنرا با سمان برد و اساس او بماند و آن دره بضا است در محاذي اين اساس و بعد از آن آن حضرت فرمود كه هر روز هفتاد هزار فرشته بآن خانه داخل مي شوند كه باز بآن مراجعت نخواهند كرد تا قيامت پس ابراهيم و اسماعيل عليهما السلام را امر كرد تا بناي بيت كردند بر آن قواعد و از امير المؤمنين عليه السلام روايتست كه اول چيز بيه از آسمان بزمين نازل شد خانه كعبه بود و آن يك ياقوت سرخ بود و چون در زمان نوح عليه السلام قوم او در فسق و فجور افراط كردند حقتعالى آنرا با سمان برد و بعد از آن ابراهيم عليه السلام و اسماعيل عليه السلام بناي آن مامور شدند و نيز از باقر مروي است كه اسماعيل اول كسي بود كه زبان او منشق شد بعبه و در حيني كه بناي كعبه مي كردند ابراهيم عليه السلام با اسماعيل عليه السلام مي گفت هائي و اين لغت سر يانيست و معني اين كه سنگ را بن ده و اسماعيل عليه السلام ويرا مي گفت يا ابة هاك حجر آ ايد در سنگ را بستان و هر دوزبان يكد گر را ميدانستند و مرسته كه چون هر دو مامور شدند بر رفع قواعد كعبه گفتند بار خدا يادر کدام بقعه بناي آن كنيم فرمود كه در بقعه كه قبه آدم بر آن بود و آن قبه از زمان آدم بود تا بطوفان نوح و چون همه دنيا غرق شد حقتعالى آن قبه را با سمان رفع فرمود و اما موضع آن قبه غرقه نشد و اصلا آب بآن نرسيد و لهذا آنرا (بيت العتيق) ميگويند يعني خانه آزاد از غرق پس جبرئيل را امر كرد تا موضع آن قبه را خط بكشيد و ابراهيم عليه السلام و اسماعيل عليه السلام بر بالای آن بنا كردند و جبرئيل قواعد آنرا از بهشت نازل ساخت و حجر الاسود را نيز از بهشت بزمين آورد و آن سفيد تر از برف بود و بجهت آنكه دستهاي كفار و فساق بآن رسيد سياه گشت و گویند حق سبحانه و تعالی را بر بالای آن بداشت و با ابراهيم عليه السلام امر كرد كه خانه را بر قدر اين صحابه بنا كن بي زياده و نقصان اسماعيل ع نقل حجر مي كرد و از ذبطوي و ابراهيم عليه السلام بناي آن مي فرمود تا هفت گز بلند گردانيد و بعضي مفسران گفته اند كه كعبه را از سنگ پنج كوه بنا كردند بطور سيناء و طور زيبا و لبنان و جودي و حره اساس و قواعد آن از حره بود چون موقع سنگ سياه رسيدند كه حجر الاسود است هر سنگ كه بر

میداشتند و در بنامینهادند میافتاد و قرار نمیگرفت از کوه بوقیسی آواز آمد که یا ابراهیم اورا نزد من
و دیعه هست بستان ابراهیم بیامدو آنسنگ بر گرفت بر وفق آن موضع بودند نه زیاد و نه کم و مر و بستکه کودا بو
قیسی متحرک شده شکافته شد و حجر الاسود که حق تعالی در زمان طوفان نوح ع در آن پنهان کرده بود
ظاهر شد و آن یا قوتی سفید بود و بعد از آن در زمان جاهلیة بجهت ملامسة کفره و حیض سیاه گشت و گویند
جبرئیل ابراهیم را دلالت نمود بر موضع حجر و ابراهیم ع استخراج آن کرده بر رکن آن وضع فرمود و دو
در در آن بگذاشت یکی بجانب مشرق بود و دیگری بطرف مغرب و در بیکه بطرف مغرب بود آنرا مستحجار
گفتند و بعد از آن (شیخ و اذخر) را بر بالای آن انداخت و هاجر گلیمی بر در آن بیاباخت و همه در زیر
آن خانه متوطن شدند و چون ابراهیم ع از بنای آن فارغ شد طواف آن فرمود و اسماعیل نیز اقتفا پدید بر گزار
نموده طواف آن فرمود و جبرئیل ع در روز هشتم ذی الحجة نزد ابراهیم ع آمد و مناسک حج را تعلیم او نمود
و مواضع نسک را که عرفات و مشعر و منی باو نمود و گفت از آب زمزم سیراب شو که در عرفات و منی
آب نیست تا در وقت ادای مناسک تشنه نشوی ابراهیم از آب زمزم سیراب شده توجه عرفات و منی و مشعر شد
و اعمال آنرا بتعلیم جبرئیل بجا آورد و لهذا آنرا ترویجیه نام نهاده اند که بمعنی سیراب شدنست و بعد از
آنکه ابراهیم ع از بنای کعبه فارغ شد فرمود (رب اجعل هذا بلدا آمنا و ارزق اهلها من الثمرات) و در
حین رفع قواعد بانفاق پسر دست تضرع برداشته گفتند (ربنا) ای پروردگارا ما در کشف گفته که اینچنان
است از فاعل بر رفع یعنی رفع قواعد میگردند در حالتیکه میگویند ای پروردگارا (تقبل منا) قبول کن
از ما این کار خیر را این دلالت است بر آنکه بنای آن بقصد عبادة بوده برای سکنی چه سؤال تقبل نمیشد
مگر در آنچه عبادت در او واقع شود و این سؤال بر وجه انقطاع بود و استقصاء در عمل و دیگر سؤال از شیی
گاه هست که با وجود وقوع آن شیی می باشد کقوله (رب احکم بالحق) و غرض از آن اظهار آن باشد بر
وجه فرط شغف با آن پس اینکه بعضی از حشویه باین آیه استدلال کرده اند بر آنکه اجز او در شرع گاه هست
منفک از قبول می باشد فاسد باشد (إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ) بدرستی که توئی شنوا مردعا ما را (العلیم)
دانابنیت های ما (ربنا) ای خداوند ما (واجعلنا) و بگردان بالطف خود ما هر دورا (تسلمین) ثابت
بر اسلام و استسلام یا بر توحید و اخلاص (لَئِكَ) مر تو را مردا طلب زیادتی است در ثبات بر اسلام و یاد
اخلاص و ماخص معنی آنست که الطافی بما کرامت فرما که داعی باشد بر ثبات بر اسلام و انقیاد و بانو فبق ماده
در مزیه اخلاص و اذعان تو (وَمَنْ ذُرْبَتْنَا) و گردان بعضی از فرزندان ما را (أُمَّةً مَّسَلَمَةً لَّكَ) گروهی

گردن نهنده و منقاد شده مر تورا و تخصیص ذریت بدعا جهت آنستکه ایشان احق اند بشفقّت و لهذا حضرت رسالت پناه ص مامور شد باینکه (و انذر عشیرتک الا قرین) و امت مر حومه م مامور گشتند باینکه (قوا انفسکم و اهلیکم ناراً) و دیگر باینکه هر گاه ذریه انبیاء صالح باشند و منقاد او امر الهی اتباع نیز بجهت ایشان متصف بصلاحیه و انقیاد خواهند بود و تخصیص بعضی ذریه جهت آنستکه ابراهیم ع و اسماعیل می دانستند که در میان ذریه ایشان ظلمه باشند بجهت اسمتاع (لاینال عهدی الظالمین) در وقت سؤال از مطلق ذریه همچنانکه گذشت و گویند مر اذ امت ص اند بدلیل ر بنا و ابعث فیهم) رسولاً منهم) الایة و از صادق ع مرویستکه مر ادبنی هاشم اند خاصه و میتواند بود که من از برای تبیین باشد کتوله (و عد الله الذین آمنوا منکم) که مقدم بر مبین شده و بآن فاصله واقع شده میان عاطف و معطوف که مافی کتوله (خلق سبع سموات و من الارض مثلهن) یعنی بگردان گرو هیرا که ذریه من باشند منقاد امر خودت (و ارنامنا سیکما) و بنام ما را مواضعی که در آن افعال حج بجا آرند چون میقات برای احرام و عرفات برای وقوف و منی برای قربان و غیر آن از افعال حج واری بمعنی ابصر است و لهذا تعدی بدو مفعول است نه بسه و مناسک مواضع عبادتست در حج پس بمعنی معبد باشد و مجاهد گفته که بمعنی مذبح است ما خود از نسیکه بمعنی ذبیحه و اول اصح و اشهر است و نسک در اصل غایه عبادتست و آن در حج شایع گشته بجهت آنکه متضمن زیادتی کلفت است و بعد از عاده و از حضرت رسالت ص مرویستکه حق تعالی اجابت دعای او نموده جبرئیل را فرستاد تا دست ابراهیم بگیرد و بمنی برود آنجا نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و بعد از آن او را عرفات برد چون وقت نماز پیشین در آمد ظهرین را آنجا داد فرمود و بعد از آن او را امر کرد بوقوف در آنجا تا وقت غروب و آنگاه او را بمزدلفه آورد و آنجا عشاءین بگذارد و آنجا مکث کرد تا نماز صبح بجا آورد و بعد از طلوع شمس او را بمنی آورد و آنجا تعلیم رمی و ذبیح نمود پس از آن او را بحلق امر کرد و آنگاه او را از منی بمکه آورد و طواف حج و سعی باو تعلیم کرد و از اینجا است که حضرت رسالت ص را فرمود که (اتبع ملة ابراهیم) و بعد از آن اسماعیل ع و قبیله بنی جرهم را افعال حج تعلیم نمود و چون حج را تمام کردند اسماعیل ع را آنجا بگذاشت و متوجه شام شد و در آنجا متوفی شد البته بعد از سؤال ارأیته و تعلیم مناسک حج گفتند (و تَبَّ عَلَیْنَا) و بپذیر توبه را بر ما توبه پیغمبران بر سبیل خضوع و انقطاع است و هضم نفس و یا بجهت ارشاد ذریه تا اقلنا بایشان کنند و یا مراد قبول توبه باشد از ترک اولی مانند ترک مندوبات و اشتغال بمباحات چه عصمة مانع ایشانست بر معصیة و یاد رکلام مضاف محذوف باشد ای (تب علی ذریعتنا) یعنی قبول کن توبه را از فرزندان و سایر ذریه ما (انک

أُثِّمَ التَّوَّابُ) بتحقیق که توئی بسیار پذیرنده توبه مقصران و عاصیان و بسیار رجوع کننده برایشان برحمت (الرَّحِيمِ) بخشاینده بر گناه کاران در مجمع آورده که چون توبه بمعنی رجوع است پس تواند بود که معنی این باشد که رجوع کن بر ما بر توبه رحمة و مشوبه بر اعمال ماموره و نمیتواند بود که مراد قبول توبه باشد از ذنوب چه انبیا معصومند از جمیع صغیره و کبیره بدلائل واضحه و حجج مبرهنه و در آیه دلالتست بر آنکه دعادر حین عبادت و بعد از عبادت مرغب فيه و مندوب الیه است مستحسن است که داعی دعا کند بآنچیزی که دانسته باشد که لامحاله باو خواهد رسید چه ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ و اسمعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ میدانستند که از ذنوب و اثم مبرا اند و از دین اسلام هرگز مفارقت نخواهند کرد (رَبَّنَا) از تمه دعای ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ و اسمعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ است یعنی بار خدایا (وَأَبْعَثْ فِيهِمْ) و برانگیز در میان ذریه من یا امت (رَسُولًا مِنْهُمْ) فرستاده از ایشان تاذریه مرا عزی و شرفی باشد بدان رسول حق تعالی اجابت دعای ایشان نموده حضرت مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مبعوث گردانید چه غیر از حضرت پیغمبر دیگری از ذریه ابراهیم ع و اسمعیل ع نبود زیرا که انبیای بنی اسرائیل از نسل اسحق بودند از اینجاست که حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که کنت نبیا و آدم بین الماع و الطین و نادعوة ابي ابراهیم و بشری عیسی رؤیای می در وقتیکه پرسیدند اخبار ناعن نفسك یعنی از آنحضرت پرسیدند که از نفس خود خبر ده فرمود من پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خدا بودم و وقتیکه آدم هنوز میان آب و گل افتاده بود من از دعای پدر خودم ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی مرا از خدای درخواست و بشارت عیسی ام که بآمدن من مژده داد کقوله مبشر ابر رسول یاتی من بعدی آسمه احمد) و خواب مادر خودم که درمکه بخواب دیده بود که نوری از او جدا شد که قصور شام به آن روشن گشت و قوله تعالی (يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ) صفت رسول است یعنی رسولی را در میان ذریه من مبعوث گردان که خواند برایشان آیت های کتاب ترا و تبلیغ نماید آنچه بر سبیل وحی بر او فرود آید از دلایل توحید و نبوت (وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ) و بیاموزاند ایشانرا کتاب قرآن (وَالْحِكْمَةَ) و آنچه را که بآن نفوس ایشان کامل شود از معارف و احکام یعنی امر و نهی و مواعظ و زواجر و حلال و حرام (وَيُزَكِّيهِمْ) و پاکیزه گرداند ایشانرا از شرك و معاصی بسبب شرایع احکام کقوله (وَيَحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ) (إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ) بدرستی که توئی توانا و غالب که هرگز مغلوب نشوی از آن چه اراده کنی پس بر اجابة دعای ما قادری (الْحَكِيمُ) توئی

دانای محکم کار و عالم بحقایق اشیاء یعنی هر چه کنی بر وجه حکمت باشد و در آیه دلالتست بر آن که ابراهیم (ع) و اسمعیل (ع) دعا کردند بر ای پیغمبر ما (ص) بجمع شرابط نبوة زیرا که ادای رسالت (ص) در تحت تلاوت است و بیان در تحت تعلیم و سنت در تحت حکمت و دعا کردند بر ای امت مرحومه آنحضرت بلفظی که بجهت آن متمسک بکتاب و شریعت او شدند و از آنکه گشتند مرویست که عبدالله بن سلام سلمه و مهاجر را که پسران برادر او بودند باسلام دعوت کرد و گفت شما میدانید که صفت محمد ﷺ در توریة مسطور است پس سلمه اسلام آورد و مهاجر از آن ابا نمود این آیه نازل شد که (وَمَنْ يَرْغُبْ) و کیست که باز گردد استفهام برای استبعاد و انکار است از آنکه کسی از ملت واضحه غرا رغبت بگرداند یعنی هیچکس باز نگردد و رغبت نگرداند (عَنْ مِلَّةِ اِبْرَاهِيمَ) از دین ابراهیم ﷺ که ملت بیضا و طریق سعد او مسلك سداد است (الْاِيْمَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ) مگر کسی که سبک گرداند و خوار و بی مقدار سازد نفس خود را و بجهت این خود را در وادی ضلالت و غوایت انداخته بهلاکت ابدی گرفتار گرداند مبرد و تغلب گفته اند که سفه بکسر متعدی است و بضم لازم و شاهد اینست حدیث نبوت ﷺ که (الاکبر ان تسفه الحق و تغمض الناس) حاصل معنی اینکه کبر خوار و بی مقدار میگرداند حق را و خوار می شمرد مردمان را و گویند اصل کلام سفه نفسه بوده برفع که منصوب شده بر تمیز یعنی بیخورد باشد نفس او مانند (غبن رایه و اثم راسه) یا آنکه سفه فی نفسه بوده که منصوب شده بنزع خافض یعنی بی خورد شد بر نفس خود و مستثنی در محل رفع است در مذهب مختار که بدل باشد از ضمیر برغب زیرا که در معنی نفی است چنان که مفسر شد و اصم گفته که من سفه نفسه بمعنی کفر است یعنی رغبت نگرداند از ملت ابراهیم ﷺ مگر کسی که کافر باشد چه هر که خود را شناسد خدای را شناسد و هر که خدای را شناسد کافر بود کما قال النبی ﷺ (اعرفکم بنفسه اعرفکم بر به) و امیر المؤمنین ﷺ فرموده که (من عرف نفسه فقد عرف ربه) و بعد از آن تبیین حجت میکند بر این قول بقوله (وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ) و هر آینه برگزیده ایم ابراهیم ﷺ را (فِي الدُّنْيَا) در این سرا بکرم و فتوة یا بشرف نبوت یا بفرط اطاعت یا بصفحت خلعت یا بعمارة خانه کعبه (وَ اِنَّهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ) و بدرستی که او در آن سرای (اَمَنْ الصّٰلِحِيْنَ) از جمله شایسته گانست و فیروز ی یافتگان بصلاح و هر که بصفوة عباد باشد در دنیا و مشهود له باستقامت و صلاح در روز قیامت حقیق است باتباع پس هیچ کس رغبت از ملت او نگرداند

مگر سفيه يا متسفه كه اذلال نفس خود كند بجهل و اعراض از نظر و گويند اين كلام اجابت دعای ابراهيم عليه السلام است حيث قال (رب هب لي حكما و الحقنى بالصالحين) و بعد از آن سبب اصطفاى او در دنيا و ادخال او در زمره صالحان در عقبى بيان مي فرمايد بقوله (اذ قال له) يعنى بر گزيديم او را در دنيا و او را در زمره صالحان در آورديم در وقتى كه گفت مر ابراهيم را (رب هب) پرورد گار او (اَسَلِم) گردن بنه فرمان مر ايد اين خود را خالص گردان بتوحيد و عمل صالح با تسليم شود هر چه از هجارتى قضا بر تو جارى شود (قَالَ اَسَلِمْتُ) گفت ابراهيم عليه السلام كه گردن نهادم و با خالص گردانيدم دين خود را يا تسليم كردم خود را (اَلرَّبِّ اَلْعَالَمِينَ) براى پرورد گار عالميان تا هر چه خواهد مر افرمايد و در حق من اجـ را كند (فان شاء احيانى و ان شاء اتلفنى) و در انوار گفته كه اذ ظرف اصطفا است در اصطفا فناه و تعليل او چنان كه باين مفسر شد و با منصوب با ذكر مقدر يعنى ياد كن ايم محمد عليه السلام اين وقت را تا بدانى كه او بنده بر گزيده و شايسته ما است و مستحق امامت و تقدم و سزاوارر سيدن بمر تبه اذعان و اخلاص سر در چينى كه خداى تعالى الهام او كرد و در خاطر او در آورد دلايل مؤديه به معرفت كه داعى بود باسلام و اين وقتى بود كه از غار بيرون آمده كه بماه و آفتاب و ستارگان نظر كرد علمش بحدوث آن حاصل شده به محدث و موجود آن راه برد و گفت (اسلمت لرب العالمين) و گويند اين وقت بعد از نبوة او بود پس معنى اسلام اينست كه مستقيم شو بر دين و ثابت قدم باش بر توحيد كقوله تعالى (فاعلم انه لا اله الا الله) و چون حقه سبحانه بيان دعای ابراهيم عليه السلام نمود از براى ذريه نوى و حكم بسفه كسى نمود كه رغبه بگردانيد از ملت او در عقب او ذكر اهتمام او نموده با هر دين و اخذ عهد او با آن از فرزندان خود و فرمود كه (و وصى بها ابراهيم) و وصيت كرد ابراهيم عليه السلام در حين وفات بملت خود يا بكملة اسلمت يا به جمله آنچه مذكور شد (بنبيه) پسران خود را توصيه تقدم غير است بفعليكه در او صلاح و قربت باشد و اصل آن وصل است يقال (وصاه اذا وصله و فصاه اذا فصله) پس كان موسى وصل کرده فعل خود را بفعل وصى (و يعقوب) عطفست بر ابراهيم عليه السلام يعنى وصيت كرد نيز يعقوب عليه السلام اولاد خود را بموافقت جد خود و مضمون وصيت هر دو اين بود كه (يا بنى) اي پسران من اين كلام بر اضمار قولست نزد بصرى و متعلق بوصى نزد كوفيان زيرا كه وصيت نوعى از قول است و فرزندان ابراهيم عليه السلام چهار بودند (اسماعيل و اسحق و مدين و مدان) (۱) اسحق از ساره بود و اسمعيل ع از هاجر و باقى از مقطن كنعانيه و نزد

بعضی هشت بوده اند و جمعی دیگر بر آنند که چهارده بوده اند و فرزندان یعقوب دوازده بودند و بین
 و شمعون و لاوی و یهو داویستبو خرون^۱ و رویالون^۲ و ذولی^۳ و تفتونی و آوداواو شیر و بینامین
 و یوسف) و هر یکی پدر قبیله اند و آنها را اسباط گویند و وجه تسمیه یعقوب آن بود که از عیص
 توام بودند اول عیص از شکم آمد و در عقب او یعقوب و اسحق همین دو پسر داشت حاصل که هر یک
 از ابراهیم و یعقوب وصیت کردند با اولاد خود باین وجه که ای پسران من (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى)
 بدرستی که خدا برگزید (أَكْمُرُ الْإِبْرَاهِيمَ) برای شما دین مرضی مشروع مامور به را که اسلام است لقله
 (فَلَا تَمُوتُنَّ) پس باید که نمیرید (إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) مگر در حالتیکه شما مسلمانان باشید ظاهر
 این نهی است از موت برخلاف حال اسلام و مقصود از آن نهی است از آنکه ایشان در حین موت
 برخلاف حال اسلام باشند کقولہ (لا تَصِلُ الْأَوَانِتَ خَاشِعٍ) و معنی مراد اینکه بر اسلام مداومت میکنید
 تا که چون مرگ بشمارسد شما را بر دین اسلام یابد پس مراد نهی است از ترک اسلام نه از مرگ و تغییر
 عبارت بجهت دلالت بر آنکه موت ایشان نه بر دین اسلام موتیست که هیچ خیری در او نیست و سزاوار
 آنست که آن موت بایشان حلول نکند و نظیر اینست در امر باینکه (مَتَّوَانَتِ شَهِيدٍ) و مرویست که
 یهود گفتند که یا محمد ص (الست تعلم ان یعقوب او صی بینة بالیهو دینة یوم مات) یعنی ای محمد ص
 آیا ندانسته که یعقوب در حین موت پسران خود را بدین یهودیت وصیت کرد حق تعالی این آیه فرستاد
 که مضمون وصیت یعقوب این بود که ای فرزندان من بر دین اسلام استمرار نماید تا بوقت حلول مرگ
 بشما نه آنکه ایشان را بدین یهودیت وصیت کرده باشد پس در رد قول ایشان میفرماید که (أَمْ كُنْتُمْ
 شُهْرَاءَ) آیا شما حاضر بودید ام منقطع است و معنی همزه انکار است یعنی بلکه حاضر نبودید (إِذْ
 حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ) آن هنگام که آمد یعقوب را مرگ او در آن حال وصیت کرد بفرزندان
 خود پس از کجا شما دعوی میکنید که وصیت او بر اولاد بدین یهودی بود و میتواند بود که ام متصله
 باشد و متعلق بمحذوف و تقدیر اینکه (اَ كُنْتُمْ غَائِبِينَ) ام کنتم شهداء) و نزد بعضی خطاب باهل ایمانست
 و معنی اینکه شما حاضر نبودید نزد وصیت کردن یعقوب پسران خود را بلکه آن را از وحی دانستید (إِذْ
 قَالَ لِبَنِيهِ) بدل از حاضر است یعنی حاضر نبودید در وقتیکه گفت یعقوب مر پسران خود را (مَا تَعْبُدُونَ

مِنْ بَعْدِي) چه چیز خواهید پرستید از پس وفات من مرا دیعقوب ع باین تقریر فرزندان بود بر توحید و اسلام
 و اخذ میثاق از ایشان بر ثبات بر توحید و بر ملت اسلام و ما مسؤل به است از هر چیزی که معلوم نباشد و هر
 گاه که معروف باشد اگر از ذوی العقول است مخصوص است به من گاهی که سؤال از تعیین آن باشد و اگر
 سؤال از وصف آن باشد مخصوص است به ما مانند (مازید اَفْقِیْهِ طَبِیْب) و همچنین مخصوص است
 به ما گاهی که معلوم باشد و از غیر ذوی العقول و چون ذات یا وصف معبود پسران بر یعقوب معلوم نبود از این
 جهت ما تعبدون گفت نه من تعبدون و از عطار و ایست که حقیقتاً پیغمبران را مخیر گردانید میان
 موت و حیوة و ایشان اختیار موت نکردند و در حینیکه یعقوب اختیار موت نکرد گفت بار خدایا مرا مهلت
 ده چندان که وصیتی کنم حق تعالی او را مهلت داد پس پسران را جمع کرد و گفت ما تعبدون من بعدی و این
 بجهت آن گفت که اهل عصر بعضی بت پرست بودند و برخی آتش پرست یعقوب اندیشه کرد که مبادا
 فرزندان او نیز میل کنند بآن فرمود که چه چیز از اشیا را خواهید پرستید بعد از آنکه من نباشم و او
 گفتند پسران در جواب پدر که (نَعْبُدُ اِلَهَکَ) خواهیم پرستید خدای ترا (وَ اِلَهَ اَبَائِکَ) و خدای
 پدران تو را (اِبْرَاهِیْمَ وَ اِسْمَعِیْلَ وَ اِسْحٰقَ) عطف بیان اباء است و ابراهیم که جد بود پدر گفتند
 جهت آنکه جد در حکم اوست و اسمعیل که عم ایشان بود هم پدر گفتند بنا بر تغلیب اب وجد
 بر او و یا بجهت آنکه عرب عم را اب میگویند و حرمت او را مثل حرمت پدر بجا میآورند کقوله لَا یَلٰجُ
اَعْمَ الرَّجُلِ صَنُوْا یٰیْه و در روز بدر فرمود که (ردو اعلیٰ ابی یعنی العباس عمه) و تقدیم اسمعیل بر
 اسحاق بجهت آنست که اکبر از اسحاق بود و قوله (اِلَهًا وَّ اِحْدًا) بدل اِلَهَ اَبَائِکَ است کقوله (بِالنَّصِیَةِ
 نَاصِیَةِ کَاذِبَةٍ) یعنی میپرستیم خدای را که یکتا و یگانه است و فایده بدل تصریح است به توحید
 و نفی توهم ناشی از تکریر مضاف و تکریر مضاف جهت تعذر عطفست بر مجرد و رو تعذر تا کید آن بدون
 اعاده خافض و یا منصوبست بر اختصاص یعنی مخصوص میگردانیم خدای یکتا را در معبودیت و الوهیت
 (وَ اَحْنُ لَهُ مُسْلِمُوْنَ) و حال اینکه ما مر این خدای را که یکتاست و یگانه گردن نهاده گانیم بعبودیت
 او و منقاد آن بطاعت و فرمان برداری او یا خلاص نمایندگان عبادت برای او و این حال از فاعل
 نعبد یا مفعول آن یا از هر دو احتمال دارد که جمله معترضه مو کده باشد (و من حالنا انا له مسلمون)
 یا جمله معطوفه باشد بر نعبد و در آیه دلالتست بر استحباب وصیت و ترغیب در آن چه حق تعالی
 ابراهیم و یعقوب را بروصیت مدحت فرموده و چون ابراهیم و یعقوب با آنکه دانستند که در پس

ایشان پیغمبران خواهند بود که هادی ذریه ایشان باشند و نگذارند که مردمان در ضلالت و غوایت افتند اولاد خود را بتوحید بر طریق حق وصیت کردند و کار و بار ایشان رامعطل نگذاشتند پس چگونه پیغمبر ماص با آنکه میدانست که بعد از او پیغمبری نخواهد بود وصیت نکرده باشد و کارامت رامهمل فرو گذاشته باشد و نیز آیه دلیل است بر جواز اینکه مراد بهاب در آیه (واذ قال ابراهیم لایه) آذر عم او باشد چنانکه اجماع مذهب اهل حق است (ذلک) این جماعت یعنی ابراهیم و یعقوب و اولاد ایشان (أمة) گروهی بودند (قد خلقت) که در گذشتند و بدانکه امت بر چند معنی در کلام عرب شایع است یکی بمعنی جماعت چنانکه در این آیه دوم بمعنی قدوه و امام کقوله (ان ابراهیم کان امة قانتا) سیم بمعنی قامت کما قال الاعشى (و ان معونة الاکرمین حسان الوجوه طول الامم) چهارم بمعنی استقامت در دین کما قال النابغة (خلقت فلم اترك لنفسی ریه و هل یاتمن ذو امة هو و طابع ای ذو ملت و دین) پنجم بمعنی حین کقوله (واذ کرم بعد امة) ششم بمعنی اهل ملت و واحد ما نندامت موسی و امت عیسی و امت محمد ص و اصل ترکیب آن قصد است ما خود از (امه یامه آما اذ اقصده) و خلقت بمعنی مضت و اصل آن انفراد است یق (خلا الرجل بنفسه اذا انفرد و خلا المكان من من اهله اذا انفرد منهم) و میتواند بود که مراد بامت اینجا من یقتدی به باشد و معنی اینکه ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و ذریه ایشان امامان و پیشوایانی بودند که در گذشتند (لها ما کسبت) مرایشان راست آنچه کسب کردند (و لکم ما کسبتکم) و مر شمارا باشد آنچه کسب کردید یعنی هر یک از ایشان و شمارا بر عملهای خود پاداش خواهند داد (و لا تسئلون) و پرسیده نخواهید شد (عما کانوا یعلمون) از آنچه بودند که ایشان عمل میکردند یعنی اگر از ایشان سیئات صادر شده باشد شمارا بآن مواخذه نخواهند کرد همچنان که بحسنات ایشان مثاب نشوید اعتقاد یهودان بود که انبارا بطاعة اباء نواب دهند و بر کفر ایشان معاقب سازند حقیقتعالی در این آیه رد ایشان فرموده که نه شمارا بامال ایشان مثاب خواهند ساخت و نه ایشان را بامال شما مؤاخذه خواهند کرد یعنی انتساب شما بایشان موجب انتفاع شما نشود بامال ایشان بلکه انتفاع شما بامال شما بموافقت و اتباع ایشانست و مانند این آیه است کریمه (و لا ترزوا زرة و زراخری) و کریمه (کل نفس بما کسبت رهینة و لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت) و در آیه دلالت است بر بطلان قول مجبره که میگویند ابناء بذنوب آباء مؤاخذ گردند و ذنوب اهل اسلام را بر کفار حمل کنند از ابن عباس مرویست که عبدالله بن صوریو کعب بن اشرف و مالک بن ضعیف

و جماعتی از یهود و نصاری نجران با اهل اسلام مخاصمه نمودند و هر کدام از ایشان دعوی نمودند که ما احقیم بدین خدا از غیر یهود گفتند موسی که پیغمبر ما است افضل انبیای دیگر است و توریة که کتاب ما است بهتر از کتب دیگر و نصاری گفتند عیسی که نبی ما است بهترین انبیا است و انجیل که کتاب ما است بهتر از سایر کتب و هر کدام از ایشان گفتند بمؤمنان که بر دین ما باشید و گویند ابن صوریا به پیغمبر ﷺ گفت طریق هدی نیست مگر آنچه ما بر آنیم پس تابع ما شو تا مهتدی شوی و نصاری نیز چنین گفتند حق تعالی آیه فرستاد که (وَقَالُوا) و گفتند اهل کتاب مر مؤمنان را (دُونُوا هُودًا) باشید یهودان (أَوْ نَصَارَى) یا ترسایان یعنی یهودان بمسلمانان گفتند بر دین یهودی باشید و نصاری گفتند بر دین نصرانی (تَهْتَدُوا) تاراه راست یا بید پس ضمیر غایب راجع باهل کتاب است و او برای تنويع و حقیقت معنی آنست که مقاله ایشان یکی از این دو قول است و تهتدوا جواب امر است (قُلْ) بگو ای محمد در جواب ایشان که نه چنانست که شما میگورید (بَلْ) بلکه هست طریق اهتدا که دین حقست (مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ) کیش ابراهیم ﷺ و بنا بر این ملة ابراهیم خبر یکونست که محذوف گشته و میتواند بود که کلام در این تقدیر باشد که (بَلْ تَتَّبِعُ مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ) یعنی بلکه متابعت میکنیم ملت ابراهیم را یا آنکه (بَلْ اتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ) یعنی ای اهل کتاب پیروی کنید ملة ابراهیم را (حَنِيفًا) در حالیکه آن ملت مایل است از همه کجیها براه راست یا ابراهیم مایل بوده از همه دینهای باطله بسوی دین حق که اسلام است پس حنیفًا حال است از مضاف الیه یا از مضاف کفوله (و نزعنا مافی صدورهم من غل اخوانا) و اصل حنف میل است در قدمین (و ما کان) و نبود ابراهیم ﷺ (مَنْ اُمِّشِرَ كَيْن) از شرك آورندگان این تعریض است باهل کتاب و غیر ایشان چه ایشان دعوی میکنند که از اتباع ابراهیمند و حال آنکه مشر کنند زیرا که یهود رازعم آنست که عزیر پسر خداست و نصاری الاعتقاد آنکه مسیح پسر خداست که (و قالت الیهود عزیر بن الله و قالت النصارى المسيح بن الله) و در آیه حججست بر وجوب اتباع ملت ابراهیم بجهت سلامتی آن از تناقض بودن تناقض در یهودیة و نصرانیة فلهمذا ملة ابراهیم احری است باتباع از غیر آن و تناقض در یهودیة منع یهود است جواز نسخ را با آنکه در توریة دلالتست بر جواز آن و امتناع ایشان از اذعان آنچه آیات ظاهره و معجزات باهره دال است بر آن و آن نبوت عیسی و محمد است با وجود اقرار ایشان بنبوت موسی بجهت دلالت معجزات بر آن و غیر آن از انواع تناقض و تناقض در قول نصاری قائل شدن ایشانست بآنکه (ابرا بن و روح القدس) اله واحدند با وجود زعم ایشان بآنکه اب غیر ابن است

و اب اله است و ابن اله و روح القدس اله و امتناع ایشان از آنکه گویند خدا سه‌اند و غیر آن از متناقضات مذکوره در کتب و لهذا حقتعالی میفرماید که ای اهل اسلام که متابعان ملت ابراهیمیداعراض کنید از قول یهود و نصاری و در جواب ایشان که شمارا بدین یهود و نصاری دعوت میکنند (قُولُوا) بگوئید که (اُمَّا بِلَّهِ) گرویده ایم بخدا (وَمَا نُزِّلَ إِلَيْنَا) و بآنچه فرود فرستاده شده است بسوی ما مایعنی قرآن تقدیم ذکر آن بر صحف بجهت آنستکه آن اول است نسبت بما و سبب ایمان ما است بغیر آن از کتب (وَمَا نُزِّلَ) بآنچه فرود فرستاده شده است (إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ) بسوی ابراهیم علیه السلام که آن بیست صحیفه بوده است (وِإِسْمَاعِيلَ وِإِسْحَاقَ) و با اسماعیل و اسحاق که فرزندان اویند (وَيَعْقُوبَ) و یعقوب که نیره او است (وَالْأَسْبَاطَ) و فرزندان یعقوب اگر چه صحف بر ابراهیم علیه السلام بر آن اولاد او لیکن چون ایشان مستند بودند بتفصیل آن و داخل در تحت احکام آن پس گویا آن بر ایشان نیز منزل شده همچنان که قرآن نیز بر ما منزل است و اسباط جمع سبط است بمعنی حافد و مراد بآن حفده یعقوبند یا ابناء آن و ذراری ایشان چه ایشان حفده ابراهیم و اسحقند همچنان که حسن و حسین علیهما السلام سبطین حفده رسول الله (وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ) و بآنچه داده شده است موسی و عیسی علیهما السلام را یعنی توریة و انجیل افراد این هر دو کتاب بذکر بحکمی که ابلغ است بجهت آنستکه این هر دو کتاب نسبت بموسی و عیسی مغایر ماسبق است که صحف است زیرا که فروع شرایع اینها مخالف فروع شرایع ایشانست و دیگر آنکه نزاع در اینها واقع است نه در غیر ایشان از کتب دیگر (وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ) و آنچه داده شده اند پیغمبران دیگر از کتب و معجزات (مِنْ رَبِّهِمْ) از نزد پروردگار ایشان (لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ) هیچ جدائی نمی افکنیم میان یکی از ایشان بلکه بهمه ایمان داریم نه مانند یهود که بعضی ایمان آورده اند و بعضی و چون احد در سیاق نفی است عام واقع شده پس جایز است که مضاف الیه بین واقع شود (وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) و ما مر خدا بر او گردن نهاده گانیم و مدعن و مخلص توحید اوئیم و بدانکه اکثر مفسران بر آنند که همه فرزندان یعقوب که دوازده بودند انبیا بودند و آنچه مذهب ما مقتضی آنست خلاف این است بجهت وقوع معصیت از ایشان در آنچه با یوسف کردند و نبی نزد ما معصومست از صغیر و کبیر و ظاهر قرآن نیز دلالت بر نبوت همه ایشان نمیکند (وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ) دلالت نمیکند بر آنکه ایشان انبیا بوده باشند زیرا که جایز است که انزال آن بر بعضی از ایشان بوده باشد که پیغمبر بوده اند و محتمل است که آن مثل ما انزل الینا باشد چه قرآن همین بر پیغمبر ما نازل شده لیکن چون مسلمان ما موندند بآنچه در او است اضافه انزال بایشان شده و عیاشی با سناد خود از

حسان بن سدير روايت کرده که او از پدر خود نقل نموده که از ابی جعفر عليه السلام پرسیدند که اولاد یعقوب انبیا بودند فرموده بلکه اسباط بودند و از دنیا مفارقت نکردند مگر که تائب شدند و از صلحا و سعدا گشتند و فایده این آیه امر است بایمان بخدا و اقرار بجمیع پیغمبران وی و بهمه کتب و شرایع ایشان و رد بر کسانی که تفریق کردند میان ایشان و بعضی گرویدند دون بعضی و اگر چه شرایع ایشان لازم مانست چه ایمان بایشان مقتضی لزوم شرایع ایشان نیست و از ضحاک روايتست که گفت اولاد او اهالی و خدم خود را تعليم اسماء انبیا کنید که حقتعالی در کتاب خود ذکر ایشان کرده تا بایشان ایمان آورند و تصدیق شرایع ایشان کنند چه حقتعالی فرموده که **قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ** و ایها مروی است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حین تلاوت آیه مذکور بر اهل کتاب بد کر عیسی عليه السلام رسید نصاری را خوش نیامد و در مقام جدال در آمده گفتند پیغمبرانی که مذکور شدند بر تبه عیسی عليه السلام نبودند چه او پسر خدا است پس چرا او را رد عدايشان ذکر کردی و مانند ایشان گردانیدی آیه آمد که **(فَإِنْ آمَنُوا)** پس اگر ایمان آورند همه اهل کتاب از یهود و نصاری **(بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ)** بمانند آنچه شما ایمان آورده اید ای مهاجران و نصاری آن یعنی بهمه کتب و رسل **(فَقَدْ اهْتَدَوْا)** پس هر آینه راه راست یافتند بآه زاید است از برای تأکید کتوله **(جز آء سبیة سبیة بمثلها)** و تقدیر اینست که **(ایماناً مثل ایمانکم به)** و بامثل مقحم است همچنانکه در آیه شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله ای علیه پس معنی مراد آنستکه اگر بگروند اهل کتاب گرویدنی که آن عین گرویدن شماست یعنی بهمه پیغمبران و کتابها و گویند با برای آلت است و مثل غیر مقحم است و معنی اینکه اگر طلب ایمان کنند بوسیله طریق بقی که راه یابند بحق مانند طریق شما چه وحدت مقصد با ندارد از تعدد طرق پس میتواند بود که ایشان بطریقی خاص و دلیلی مخصوص طلب ایمان کنند و راه بر ندب آنکه غیر طریق و دلیلی باشد که مؤمنان بجهت آن راه برده اند بایمان و ظاهر آنست که آیه از باب تعجیز و تبکیت باشد کتوله **(فَأَتُوا بَسُورَةَ مِنْ مِثْلِهِ)** زیرا که آنچه مسلمانان بآن ایمان آورده اند مثل ندارد و هیچ دینی نیست که مثل دین اسلام باشد پس معنی آنستکه اگر توانند اهل کتاب که ایمان آرند بچیزیکه مانند چیزی باشد که مؤمنان بآن ایمان آورده اند پس بر راه راست خواهند بود لیکن آنچه مؤمنان بآن گرویده اند مثل و مانند ندارد پس بهیچ چیز مهتدی نشوند مگر بدین اسلام **(وَإِنْ تَوَلَّوْا)** و اگر برگردند و اعراض کنند از ایمان **(فَإِنَّمَا هُمْ)** پس جز این نیست که ایشان **(فِي شِقَاقٍ)** در مقام شقاقند یعنی در مقام خلاف و نزاع اند باحق و تسمیه مخالفت بشقاق جهت آنستکه هر يك از مخالفین در شقی اند که غیر شق دیگر است و صادق عليه السلام تفسیر شقاق بکفر کرده و این لازم معنی آنست

بعد از آن بجهت تسلیه و تسکین مؤمنان وعده میدهد ایشان را بحفظ و نصرت با کسانی که با ایشان در مقام مخالفت و معاد تندوی گوید ایمحمد و آله از دشمنی و نزاع ایشان اندیشه ممکن (وَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ) پس زود باشد که خدا کفایت کند و باز دارد از تو شریهود و نصاری را اما یهودان را بقتل و اجالی وطن مانند بنی النضیر و بنی القریضه و اماتر سایان را بهذلت و جزیه مانند نصاری نجران (وَهُوَ السَّمِيعُ) و اوست شنو و مقاله موحدان و کافران را از اقرار و انکار (الْمَلِیْمُ) دانا با اعتقاد صحیح و فاسد هر دو گروه و در انوار آورده که این از تمام و عداست و معنی اینکه حقتعالی میشود اقوال شما را و میداند اخلاص شما را پس لامحالہ شمارا بر آن مجازات عظیمه خواهد داد و باو عید است برای معرضان و معنی اینکه میشوند آنچه اظهار میکنند از حسد و غل و میداند آنچه اخفای آن میکنند پس او معاقب ایشان خواهد بود بر آن و در آیه دلالتست بر نبوت حضرت رسالت ﷺ و صدق او در آن دعوی چه این اخبار است از آنچه بعد از آن واقع شد از مخذولیت و مغلوبیت کفار و نصرت و فتح اهل اسلام پس از امور غیبیه باشد آورده اند که بعد از نزول این آیات جهودان بکلی از متابعت حضرت رسالت ﷺ اعراض کردند و ترسایان نیز طرح مخالفت افکنده با مسلمانان در مقام مفاخرت درآمدند که ما را صبغۀ هست و شمارا نیست و صبغت ایشان آن بود که مولود خود را بعد از هفت روز در آبی زرد غوطه دادندی و آنرا آب معمولیه گفتندی و اعتقاد ایشان آن بود که آن آب پاک کننده مولود است از غیر دین مسیح و آنرا قائم مقام ختان دانستندی و گفتندی (صبغنا بالنصرانیة) ما اورازنگ کردیم بعلافت ملت نصرانیت و گویند که جهودان رنگی در فرزندان خود مالیدندی و ترسایان رنگی بخلاف رنگ جهودان در اولاد خود مالیدندی و بان شعار هر یک از ایشان از یکدیگر ممتاز بودندی حقتعالی آیه فرستاد که (صِبْغَةَ اللَّهِ) نصب آن بر مصدریة است که هو کذا معنا بالله است تا آخر آیه و تقدیر اینکه صبغنا لله صبغۀ یعنی بگوئید ای مسلمانان که رنگ کرده است ما را خدا رنگ کردنی و این صبغۀ فطرۀ خداست که همه مردمان بر آن مخلوق و مفظورند چه فطرت اسلام حلیۀ انسان است همچنانکه صبغۀ حلیۀ مصبوغ است پس مراد آنستکه اسلام رنگ اصل خلقت و آفرینش حقتعالی است که (کل مولود یولد علی الفطرۀ فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه) و یا مراد از آن هدایت و ارشاد است بجهت و معنی اینکه هدانا هدایه و ارشد ناحجۀ یعنی هدایت و راه راست نموده است ما را خدا بر راه راست خود و راه نمونی کرده ما را بجهت خود و یا مراد از آن تطهیر قلوب باشد بایمان و معنی اینکه طهر قلوبنا بالایمان تطهیره پاکیزه گردانیده است دلهای ما را بایمان پاکیزه گردانیدن خود و بنا بر این تسمیه ایمان بصبغ بجهت آنستکه

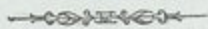
اثر ایمان بر مؤمنان ظاهر است مانند ظهور صبغ بر مسبوغ و تداخل کرده در قلوب ایشان مانند تداخل صبغ در ثوب و یا بجهت مشاکله بماء معمولیه که بزعم نصاری مطهر ایشانست و محقق نصرانیت ایشان ایمان بصبغة مسمی شده باشد و میتواند بود که نصب صبغة الله بر اعراب باشد مانند (اخاك اخاك ای الزام اخاك) پس کلام در تقدیر اینست که الزموا صبغة الله یعنی ملازم دین اسلام شوید و از آن بهیچ وجه جدا مگردید و نزد بعضی بدل ملت ابراهیم است و تقدیر اینکه اتبعوا صبغة الله یعنی تابع شوید فطرة اسلام را و یا بتقدیر قولوا و گویند مراد بصبغة ختانست که تطهیر مسلمانان بآن است (وَمَنْ أَحْسَنُ) و کیست نیکوتر (مَنْ اللّٰهُ) از خدا (صِبْغَةً) از روی شعار و علامت دین یا تطهیر از ادناس تلوین و یا ارشاد بطریق تعیین استفهام در معنی انکار است و مراد آنست که هیچ دینی بهتر از دین ایزد نیست (وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ) و ما را او سبحانه را پرستند گانیم این تعریض است باهل کتاب یعنی شرک نمیگیریم بخدا همچنان که شما شرک میگیرید و معطوف علیه این آئین است و این مقتضی آنست که صبغة الله مفعول قولوا باشد و کسیکه آنرا منصوب میدانند بر اعرابا بدل اضممار قولوا می کند عطف بر الزموا یا اتبعوا مله ابراهیم و قولوا آمنا را بدل اتبعوا میگرداند تا لازم نیاید فك نظم و سوء ترتیب بدانکه حقتعالی در کتاب عزیز خود دین اسلام را بچند عبارات ایراد فرموده یکی صبغة الله چنانکه در این آیه دوم فطرة الله كقوله (فطرة الله التي فطر الناس عليها سيم كلمة الله كقوله هي العليا) چهارم صراط كقوله (صراط الله الذي) پنجم نور كقوله (ليطفوا نور الله) ششم (حبيل كقوله) (واعتصموا بحبل الله جميعاً) هفتم سبيل كقوله (ادع الي سبيل ربك) یکی از علمافرموده که صبغة رتبة و ولایت و درجه محبتست هر کرا بر نك دوستی بر آورند از همه عالمش بسر آورند و نزد اهل تحقیق صبغة الله رنگی است و تا کسی از رنگ آمیزی پاك نشود رنگ صبغة الله نگیرد و خلاصه و سایل اهل عرفان و نقاوة عبارات ایشان بیان معنی صبغة الله است و حقیقت آنرا از این رباعی بی توان برد رباعیة پس بی رنگست یاردل خواه ایدل * قانع نشوی بر نك ناگاه ایدل * اصل همه رنگها از آن بیرنگیست * من احسن صبغة من الله ایدل * آورده اند که یهود و نصاری از تعریضات قرآنی دیگر باره در ورطه تعصب افتاده گفتند (نحن ابناء الله و احباؤه) ما را که شرف دوستی و عزت فرزندی حق تعالی ثابتست بوی سزاوارتریم از مسلمانان حقتعالی پیغمبر خود (ص) را فرمود که (نزل) بگو ای محمد در جواب ایشان که (أَتَجَاوَزْنَا) آیامجادله و مخاصمه می کنید بما (فی الله) در دین خداوند و در دعوی اولویت در انتساب بحق و در بعضی تفاسیر آمده که اهل کتاب به پیغمبر ص گفتند که همه انبیاء از ما پیدا

شده اند پس اگر تو پیغمبر خدا میبودی بایستی که از ما میبودی و چون از ما نیستی پس پیغمبر خدا (ص) نباشی و در کشف آورده که اهل کتاب گفتند ما صاحب کتابیم و عرب عیده او ثابن پس جایز نباشد که پیغمبر ص از عرب معبوث شود بر هر تقدیر حق تعالی رد قول ایشان کرد و فرموده ای محمد بگو بایشان که آیا مجادله و محاجه میکنید با مادرشان خدا و اوصافای پیغمبری وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ را از عرب نه از شما (و هو ربنا) و حال آن که او پروردگار ما است (و ربکم) و آفریدگار شما و اختصاص نیست او را بقومی دون قومی پس هر کرا از بندگان که حکمت و مصلحت او مقتضی آنست که او پیغمبر باشد او را مرتبه نبوت میدهد و بنا بر قول اول معنی آنست که چون حق تعالی آفریدگار همه مردمان است پس عبودیت او بر همه واجب باشد و عبودیت منافی نبوت است (و لئلا أعمالنا) و ما راست جزای کردارهای ما (و اککم أعمالکم) و مر شمار است مکافاة عملهای شما (و نحن له مخلصون) و ما هر او را مخلصانیم در اعتقاد و عمل و موحدان او ایم بایمان و طاعت نه شما پس دور نمینماید که نبوة را با اختصاص کرده باشند بجهت حسن اعمال ما کان او سبحانه در این آیه الزام جمیع کفار نموده بر هر مذهبی که باشند بر سمیل افحام و تبکیت و فرمود که کرامت نبوة یا بفضل حق سبحانه است که هر کرا نوازش بآن فرماید و همه بنده گان در این مساویند و باافاضه حق بر اهل استعداد آن بجهت مواظبت بر طاعت و تحلی اخلاص و همچنان که شمار اعمالی است که شاید حق تعالی اعتبار آن کرده اعطا نبوة نماید بشما ما را نیز اعمالی است که محتمل اینست پس از کجا حکم میکنید که نبوة مختص است بما و غیر ما را جایز نیست که پیغمبر (ص) باشد. حدیقه یمانی روایت کند که از پیغمبر خدا ص پرسیدم که اخلاص چیست فرمود از جبرئیل ع سوال کردم گفت من از حضرت رب العزة پرسیدم فرمود (هو سر من سری است و ده قلب من احببته من عبادی) اخلاص سر یست از سرهای من آنرا بودیعه نهم در دل آنکس که دوست داشته باشم از بندگان خود و او ادریس خولانی از حضرت رسالت ص نقل کرده که ان لكل حق حقیقه و ما بلغ عبد حقیقه الاخلاص حتی لا یحب ان یحمد علی شیئی من عمل لله یعنی هر حقیر حقیقتی است و بنده بحقیقه اخلاص نرسد تا آنکه دوست نداشته باشد که مردمان او را بر آن کاریکه برای خدا میکند مدح او نمایند و سعید بن جبیر گفته که (الاخلاص ان یخاض الی بدینه و عمله ولا یشرك به فی دینه و لا یزانی بهمله احدآ) یعنی اخلاص آنست که بنده دین و عمل خود را با گیزه گرداند از شرک و ریا و در دین خود شریک نگیرد بخدا و عمل خود را بر مردمان ننماید و بعضی گفته اند که اخلاص آنست که اعمال عبد در ظاهر و باطن مساوی یکدیگر باشد و گویند اخلاص استتار است از خلیق و استصفا

از علایق و جمعی دیگر گفته اند که اخلاص کتمان حسنات است مانند کتمان سیئات (أَمْ يَقُولُونَ) ام منقطع است و همزه برای انکار یعنی بلکه آیام یگویند اهل کتاب و حفص و ابن عامر و حمزه و کسائی بخطاب میخوانند یعنی شما میگوئید ای جهودان و ترسایان و احتمال دارد که ام معادل همزه باشد در احتجاج و نا یعنی آیام حاجه میکنید در شأ حق تعالی یادراین قول که (إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ) بدرستی که این پیغمبران و پیغمبر زادگان (ذُنُوهُودًا) بودند یهودان و این قول جهودان است (أَوْ نَصَارِي) یا بر کیش نصرانیه و این سخن ترسایان است (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ بایشان برسبیل توبیخ (أَلَمْ أَعْلَمْ) آیا شما دانان ترید بادیان انبیا (أَمْ اللَّهُ) یا خدائی که ایشان را بدان دین مبعوث گردانیده و اوسبجانه نفی این هر دو کرده از ابراهیم بقوله (ماکان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا) و احتجاج آورده بر این بقوله و ما انزلت التوریه و الانجیل الا من بعده) در پیغمبران دیگر که معطوفند بر او تابع اویند در دین باتفاق پس از کجا حکم به یهودیه یا نصرانیه ایشان میکنند اهل کتاب این دعوی را یابر سبیل ظن و توهم میگفتند و یابطریق جحود و اسناد علم بایشان بر طریق تنزیل گواهی ایشانست در منزلت کسیکه عالم باشد باین دعوی (وَمَنْ أَظْلَمُ) و کیست ستم کارتر بر خود (مَنْ كَتَمَ) از آنکس که پیوشد (شَهَادَةً عِنْدَهُ) گواهی که نزد او ثابت باشد (مِنَ اللَّهِ) از خدای که بواسطه کتاب الهی دانسته باشد یعنی شهادت حق تعالی برای ابراهیم ببحنیفیت و برائت او از یهودیه و نصرانیه خلاصه معنی آنست که هیچ کس ظالمتر از اهل کتاب نیست زیرا که ایشان کتمان این نوع شهادت کرده اند و میتواند بود که مراد این باشد که هیچ کس ظلم ازمانیست اگر کتمان این شهادت کرده باشیم و در این تعریض است بکتمان اهل کتاب شهادت حق تعالی را برای محمد ﷺ بنبوة در کتب ایشان و غیر آن و من برای ابتداء است کتوله برائت من الله پس و عید ایشان مینماید بقوله (وَمَا اللَّهُ بِعَاقِلٍ) و نیست خدایی خیر (عَمَّا تَعْمَلُونَ) از آنچه میکنید از کتمان حق و تکذیب قرآن و انکار محمد و شمارا بر کتمان شهادت مکافاة خواهد داد و گویند ما برای عموم است یعنی هیچ چیز از معلومات بر او مخفی نیست پس بترسید از جز دادن او بر اعمال شما با آنچه مستحق آن باشید از عقاب و در مجمع آورده که در (من اظلم ممن کتم شهادة من الله) چند وجه است یکی آنکه من برای ابتدای غایتست و متصل بشهادت نه بکتمان و معنی آنکه هیچکس ظالمتر از آنکسی نیست که نزد او شهادتی باشد از جانب خدا یا تعالی و او

کتمان او نماید و مراد باین شهادت تبیین حقتعالی است در توریة و انجیل صحت نبوة محمد ص را و بشارة قدوم او و این قول حسن و قتاده است و نزد بعضی دیگر مراد باین شهادة آنستکه ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و اولاد او حنفا بودند و اهل کتاب اینرا از مؤمنان کتمان کردند و دعوی نمودند که آنها بر دین ایشانند و این قول مجاهد است و این هر دو وجه مذکور شد دوم آنکه من متصل بکتمان باشد یعنی کیست ظالمتر از آنکسیکه پیوشاند آنچه در توریة است از خدا یعنی از بندگان او یا آنکه مراد بشهادة نزد حق تعالی تادیبه آنست بخدا بجد تمام سبیم معنی آنستکه کیست ظالمتر در کتمان شهادت از خدا اگر کتمان آن نمایند و مانند اینست قول عرب (من اظلم ممن یجور علی الفقیر الضعیف من السلطان الغنی القوی) و بنا بر این خلاصه معنی آن خواهد بود که لازم قول شماست که هیچ احدی اظلم از خدا نباشد اگر کتمان شهادت نماید نزد خود تا عباد خود را در ضلالت اندازد تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً یعنی اگر ابراهیم یهود و یانصاری میبود البته حق تعالی بندگان را بآن اخبار مینمود و این قول بلخی و ابو مسلم است (تِلْكَ اُمَّةٌ) آن جماعت مذکوره قومی بودند که (تَدَّخَلَتْ) رفتند و در گذشتند (لَهَا مَا كَسَبَتْ) هر ایشانراست آنچه کسب کردند (و لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ) و هر شما راست آنچه کسب کرده اید یعنی جزای کردار هر يك از ایشان و شما فراخور اعمال خواهد بود که از ایشان و از شما صادر شده باشد (وَلَا تُسْأَلُونَ) و پرسیده نخواهید شد (عَمَّا كَانُوا يَعْلَمُونَ) از آنچه بیکه ایشان کرده باشند تکرار این آیه جهت مبالغه است در تحذیر و زجر از آنچه در طباع ایشان مستحکم شده بود از افتخار آبا و اعتماد بر ایشان و گویند خطاب در آیه سابقه باهل کتابست و در این آیه بما بجهة تحذیر ما از اقتدا بایشان و با مراد بامت در اول

الجزء الثاني من الاجزاء الثلثین



انبیاء و در ثانی اسلاف یهود و نصاری آورده اند که حضرت رسالت ﷺ در مکه بوقت نماز توجه بکعبه فرمودی بعد از هجرت بمدینه فرمان الهی در رسید که روی بیت المقدس کرده نماز گذارد یهود از این صورت متبتهج و مسرور شده گفتند اگر چه محمد دین ما ندارد اما بقبله ما نماز میگذارد و از ابن عباس روایتی است که یهود می گفتند که این مرد دو صاحب او را بقبله نمیبردند تا نماز ما را ندیدند قبله را نیافتند خاطر عاطر آنحضرت ملول شد امر الهی صادر شد که روی از بیت المقدس بکعبه آرو بر روایت دیگر مشرکان زبان طعن دراز کرده گفتند محمد متحیر است در امر قبله گاهی روی بکعبه میکند و گاهی بیت المقدس القصه جهودان و منافقان بعد از تحویل قبله زبان طعن گشودند و گفتند اشتاق الرجل الی بلده محمد مشتاق شهر و مولد خود است و بجهة این روی بکعبه کرده نماز میگذارد حق تعالی قبل از آنکه ایشان

قائل این لفظ شوند از آن خبر داد که (سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ) زود باشد که گویند بیخردان و سبکباران (بِنَ النَّاسِ) از مردمان یعنی بهودان و منافقان و مشرکان که بتقلید و اعراض از نظر منکر تغییر قبله اند گویند که (مَا وَآلِهِمْ) چه بازگردانید مسلمانان را (عَنْ قِبَلَتِهِمْ) از قبله ایشان (الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا) آن قبله که ثابت بودند بر آن یعنی بیت المقدس و فایده تقدیم این اخبار توطین نفس است تا چون بگویند بر او دشوار نیاید و دیگر اعداء جوابست و اعجاز حضرت رسالت ص چه این از علم غیبی است که مطابق واقع گشته و قبله در اصل حالی است که انسان بر آن باشد از استقبال و در عرف شرع اسم مکانیست که توجه بان کنند در نماز (قُلْ) بگو ای محمد در جواب ایشان (لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ) مر خدا بر است جهت مشرق که خانه کعبه در آن جانب واقع است و هم مغرب که بیت المقدس در آن صوبست یعنی مالک جهت مشرق و مغرب و سایر جهاتست و مختص نیست باو مکانی دون مکانی بجهت خاصه ذاتیه آن که مانع اقامت غیر باشد در مقام آن بلکه عبرت در این باز تسام امر او است نه مخصوص مکان (يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) راه مینماید بالطف خود یا ثابت میدار دهر گرامی خواهد (إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) بسوی راه راست که امر دینی است و از جمله آن چیز است که حکمت او مرتضی آنست و مصلحت او مقتضی آن و آن بیت المقدس است یکبار و مکه معظمه بار دیگر پس اگر صلاح در این بیند که روی بمشرق آرند امر فرماید و اگر مصلحت او این باشد که توجه بمغرب کنند بآن امر کند و از جمله مصلحت آن اینست که فرموده (لِنُعَلِّمَهُمُ الْيَتِمَ مِنَ الرِّسُولِ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ) و تسمیه دین بر شد و (صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) جهت آنست که آن طریقست مؤدی بجنّت و در مجمع آورده که در این آیه ابطال قول کسیست که زعم او آنست که ارض مقدسه اولی است بتوجه بان زیرا که موطن انبیاست و از ابن عباس مرویست که پیغمبر بعد از هجرت بمدینه مدت هفت ماه در نماز متوجه بیت المقدس بود و از ابن غارب منقولست که گفت مدت شانزده ماه بارسول خدا نماز را بجانب بیت المقدس گذاردم بعد از مقدم شریف او از مکه بمدینه و بروایت دیگر از او هفده ماه و بعد از آن در نماز متوجه کعبه شدیم و این روایت را مسلم در صحیح خود آورده و از انس بن مالک نیز مرویست که مدت گذاردن نماز بجانب بیت المقدس نه ماه بود و یاده ماه و از معاذ بن جبل روایتست که سیزده ماه بود و علی بن ابراهیم باسناد خود از صادق عليه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که قبله متحول شد بکعبه بعد از آنکه رسول در مکه ده ماه بجانب بیت المقدس نماز گذارده بود و بعد از مهاجرة بمدینه هفت ماه و سبب تحویل آن بود که یهود سرزنش حضرت میکردند و میگفتند باو که تو تابع مائی، چه نماز را قبله ما میگذاری و رسول از این بسیار

مغموم و مهموم بود و آخر نیم شب برخواست و در آسمان مینگرید منتظر اینک که حق تعالی او را در این امر فرجی و فرحی دهد چون روز شد و وقت نماز ظهر رسید در مسجد بنی سالم بنماز ظهر مشغول شد و چون دو رکعت نماز بگذارد جبرئیل نازل شد و بازوی مبارک آن حضرت را بگرفت و بجانب کعبه متحول ساخت و این آیه بر او فرود آمد که (قد نرى قلبك وجهك فى السماء فقلنوا لئنك قبله ترضيهما قول وجهك شطر المسجد الحرام) پس آنحضرت دور رکعت را بجانب بیت المقدس و دور کعترا بجانب کعبه یهود گفتند (ما ولیهم عن قبلتهم التى كانوا علیها) و زجاج گفته که ما مورشدن پیغمبر بصلوة بجانب بیت المقدس بجهة آن بود که عرب بسیار الفت گرفته بودند بمکه و بیت الحرام بجهت ادای حج پس حسب بجانیه خواست که امتحان مردمان کند بغیر آنچه مالوف ایشان باشد تا ظاهر گردد که کس تابع رسول ﷺ میشود و کدام پیروی او نمیکند (انتهی کلام صاحب المجمع) و در کنز العرفان بعد از ذکر اقوال مذکور آورده که وجه اینک که توجه بکعبه صراط مستقیم است آنستکه توجه بآن غیر مایل است بقبله یهود که بیت المقدس است در جانب غرب و نه بقبله نصاری که مشرق است چه یمن و شمال مضلند زیرا که توجه بآنها مظنه عباتست هر شمس را در آیه دلالت است بر جواز نسخ و وقوع آن بعد از آن بیان فضل امت مر حومه میکند بر سایر امم بقوله (وَ كَذَلِكَ) اشارت است بمفهوم آیه متقدمه یعنی همچنان که گردانیدیم شما را راه یافتگان بصراط مستقیم با همچنانکه قبله شما را افضل از قبله های دیگران گردانیدیم (جعلناکم) گردانیم شما را (أُمَّةً وَسَطًا) گروهی برگزیده یا جمعی باعدالت که مزکی شده اید و عمل وسط در اصل اسم مکانیست که مستوی باشد در آن مساحت از جوانب و بعد از آن مستعار شده بر ای خصال محموده بجهة وقوع آن از طرفی افراط و تفریط مانند جود که میان اسراف و بخل است و شجاعت که میان تهور و جبن است و بعد از آن اطلاق آن کرده اند بر هر چه متصف بخصال محموده باشد و واحد و جمع و تذکیر و تانیث در او مساویست مانند سایر اسماء جنسی که بآن وصف کرده میشود و استدلال کرده اند باینکه اجماع امت حجت است زیرا که اگر در آنچه در آن اتفاق بر آن کرده اند باطل باشد مثلث شود عدالت ایشان پس بیان علت جعل مذکور میکند بقوله (لَتَكُونُوا) یعنی شما را گروهی با عدل گردانیدیم و بابر گردیدیم تا باشید (شهداء) گواهی برای انبیاء (علی الناس) بر مردمانیکه منکر نبوة اند (وَيَكُونُوا الرُّسُلُ) و تا باشد فرستاده من یعنی محمد (علیکم) بر راستی شما (شهداء) گواهی معدل و مزکی ملخص کلام آنستکه تا باینکه بتامل صحیح در آنچه منصوب شده بر ای شما از حجج و منزل گشته بر شما از کتاب که حق

تعالی بخل نکرده و ظلم ننموده بر هیچ کس بلکه ایضاً سبیل فرموده و از سال رسلی کرده پس ایشان تبلیغ رسالت کرده اند و نصیحت و موعظه مردمان نموده اند ولیکن آنانکه نگریده اند شقاوت ایشان را بر اتباع شہوات و اعراض از آیات داشته پس گواهی میدہید باین بر معاصران خود و بر کسانی کہ قبل از شما بودند و بعد از شما پیدا شو ند و رسول بر راستی شما گواهی میدہد بتادیہ دین حق را بشما و در روایت آمده کہ این شہادت در روز قیامت باشد کہ امام انبیای سابق جاحد تبلیغ انبیای خود باشند پس امت حضرت رسالت را بیازند و گواهی دهند بر تبلیغ ہمہ انبیاء و آنکہ امام سابقہ ایشان را گویند کہ از کجادانستید کہ پیغمبران تبلیغ کرده اند ایشان گویند ما دانستیم این را باخبار حق تعالی در کتاب ناطق خود بر لسان پیغمبر خود کہ صادق القولست پس حضرت رسالت (ص) را حاضر سازند و او را از حال امت وی سؤال کنند آنحضرت بعدالت ایشان گواهی دهد و شہادت آنحضرت اگرچہ بر ای امت خود باشد نہ بر ایشان لیکن چون رسول مانند رقیب ہمہ من است بر امت خود تعدبہ شہادت او بہ علی شدہ تقدیم صلہ بجهت دلالت آنست بر اختصاص ایشان بآنکہ رسول شہادست بر ایشان و در بعضی تفاسیر آمده کہ یہود با معاذ جبل گفتند کہ ما امت عدلیم معاذ گفت کہ دین ما حقتست و ما امت عدلیم حق تعالی این آیہ فرستاد و رد قول ایشان کرد و بنزدیک ما آیہ مخصوص است بائمہ ہدی بدو وجہ یکی آنکہ حق تعالی وصف امت فرمودہ بعدالت و ہر کہ حق تعالی بعدالت او حکم کند جز معصوم نباشد زیرا کہ حق تعالی عالم است بر ظاہر و باطن ہر کہ حکم بعدالت او کردہ دوم آنکہ ایشان را در شہادت مثل رسول گردانیدہ و آنحضرت معصوم است پس ایشان نیز معصوم باشند و برید بن معویہ عجلای از امام زین العابدین ع و امام محمد باقر ع روایت کردہ کہ فرمود (نحن الامة الوسط و رسول اللہ شاهد علینا و نحن شہداء اللہ علی خلقہ و حججہ فی ارضہ) یعنی ما ئیم امت وسط و بر گزیدہ حق تعالی و رسول خدای گواہ است بر ما و ما گواہان خداییم بر خلقان او و حجج او ئیم در زمین او و حاکم ابوالقاسم حسکانی در کتاب شواہد التنزیل باسناد خود از سلیمان بن قیس ہلالی و او از امیر المؤمنین ع نقل کردہ کہ آن حضرت فرمود کہ (ان للہ تعالی ايانا عنی بقولہ لتکونوا شہداء علی الناس فرسول اللہ شاهد علینا و نحن شہداء اللہ علی خلقہ و حججہ فی ارضہ و نحن الذین قال اللہ تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شہداء علی الناس) یعنی بتحقیق و یقین کہ حق تعالی در کریمہ (لتکونوا شہداء علی الناس) ما را خواستہ است نہ غیر ما را پس رسول خدای گواہ است بر ما و ما گواہیم بر خلق و حجج او در ارض او و ما ئیم جماعتی کہ حق تعالی در حق ایشان فرمودہ کہ (و کذلک جعلناکم امة وسطاً) الایہ ابی زید گفته کہ شہداء در روز قیامت چہار باشند ملائکہ و انبیاء و امت محمد و جوارج و بعد از ذکر فضل ائمہ ہر حومہ کہ ما مورند بتحویل بیان حکمت تحویل میفرماید بقولہ (وما

جَمَلًا اَلْقِبْلَةَ) و بناختم ماقبله عبادة تو (الَّتِي) آن جهتی را که (كُنْتُمْ عَلَيْهَا) تو بودی پیش از این زمان بر آن یعنی جهت قبله کعبه که آن حضرت در مکه نماز را بجانب آن میگذارد و چون بمدينه هجرت فرمود مامور شد که در نماز متوجه صخره شود بجهت تلافی یهود و دلجوئی ایشان تا بالکلیه از آن حضرت متوحش نشوند و نورمند و بعد از آن مامور شد بتوجه بکعبه که قبل از هجرت بر آن بود و یامراد بقبله صخره است چه از ابن عباس روایتست که قبله پیغمبر ص در مکه بیت المقدس بود الا آن بود که کعبه را در میان خود و میان بیت المقدس میگرفت پس معیبر به بنا بر اول جعلیست که ناسخ است و بر ثانی منسوخ و معنی اینکه اصل امر در این باب استقبال تست بکعبه و مانگر دانید قبله تورایت المقدس (اِلَّا لِنَعْلَمَ) مگر برای آنانکه بدانیم یعنی امتحان نماییم باین وجه که معامله آرماندگان کنیم (مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ) آنکس را یعنی یهود را که پیروی رسول کنند بعد از تحویل از آن در گذاردن نماز بجانب کعبه (مِمَّنْ يَنْقَلِبُ) از آنکس یعنی یهودانی که بازگردند (عَلَى تَقْبِيهِ) بر پاشنه‌های خود یعنی ارتداد نمایند از قبله کعبه بجهت الفت بقبله آباء خود یا برای آنکه بدانیم قبل از تحویل بکعبه کسیرا یعنی مشرکان را که تابع رسول اند از کسی یعنی از مشرکانی که تابع رسول نیستند بجهت تلافی ایشان بکعبه و بنا بر ناسخ معنی آنستکه ما اراده نکردیم از تو آنچه بر آن بودی مگر که بدانیم کسیرا که ثابتست بر اسلام از کسیکه ارتداد نماید از آن بجهت قلق و ضعف ایمان اگر گویند چگونه علم او سبحانه غایت جعل باشد و حال آنکه همیشه عالم بود گوئیم این کلام و امثال آن باعتبار تعلقیست حالی که مناط جز است و حقیقت معنی آنستکه تامتعلق شود علم ما بآنکس درحینیکه بوجود آید اتباع او و نزد بعضی مراد به لنعلم اینست که تابدا ندر رسول او و مؤمنان لیکن اسناد علم بنفس خود کرده بجهت آنکه رسول و امت مرحومه و احواس او سبحانه اند و یا علم بمعنی تمیز است یعنی تا تمیز سازیم ثابت بر ایمان را از متزلزل گتوله (لِيُمَيِّزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ) پس وضع علم شده در موضع تمیزی که مسبب است از آن و علم بمعنی معرفت است و یا معلق است از عمل بجهت آنکه متضمن معنی استفهام است که حرف تعلق است و یا مفعول ثانی او (مِمَّنْ يَنْقَلِبُ) است ای (لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ) یعنی تا بدانیم کسی را که تابع رسول است متمیز از کسیکه بازگردد بر هر دو عقب خود و این مثلی است در باب کسیکه از راهی بازگردد و عدول کند بغیر آن و آنچه مذکور شد محصل کلام صاحب مجمع است و در (کنز العرفان) نیز آورده که (و ما جعلنا القبلة التي) احتمال دو وجه دارد یکی آنکه جعل متضمن معنی تحویل باشد و یا از باب اطلاق عام بر خاص و معنی مراد اینست که ما حو لنا زیرا که تحویل نیز جعلیست و این بنا بر آن قول است که رسول ﷺ در مکه متوجه بیت المقدس بود قبل از هجرت الا آن بود که کعبه

را در میان خود و میان بیت المقدس می گرفت در نماز چنانکه گذشت و این قول منقول است از صادق (ع) و این عباس دوم آنکه موصوف و محذوف باشد و تقدیر اینکه (وما جعلنا القبلة التي كنت عليها) و آن کعبه است پس (التي كنت عليها) مفعول ثانی جعلنا باشد نه صفت قبله و این بنا بر این آن قول است که رسول ﷺ در مکه نماز را بطرف کعبه گذارده بود و در مدینه نماز را بجهت صخره بجهت تالف یهود باو پس منضم به بر قول اول منسوخ باشد و بر قول ثانی ناسخ و اول اصح است زیرا که قول علماء اهل بیت علیهم السلام است و علم مضمون تمییز است ای تمییز بالعلم چه علم صفتی است که مقتضی تمییز معلوم است پس معنی آنستکه تا تمییز نمایم مردمان را که تابع رسولند و کسانی را که منحرفند از او و این یاد در مکه بود پس معنی آنستکه امر کردیم تو را بتوجه بیت المقدس تا ممتاز شوند کسانی که تابع تو اند از مشرکان مکه زیرا که مشرکان متالف بودند بتوجه بکعبه و یاد در مدینه بود پس معنی آنستکه امر کردیم تو را بتوجه بکعبه تا ممتاز شوند منافقان و یهود زیرا که ایشان متوجه بیت المقدس بودند و در آیه دلالت بر آنکه احکام الله معلل باغراض اند (وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً) آن مخففه است از مثله نه شرطیه و فارق بینهما لام است و ضمیر راجع بآنچه (ما جعلنا القبلة التي كنت عليها) دال است بر آن و آن تویله یا تحویله است و یا راجع است بقلبه یعنی بدرستی که تویله یا تحویله که بمعنی گردیدن است از نبله و یا بتحقیق که قبله بزرگ و گرانست و شاق بر مردمان (إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ) مگر بر آنانکه راه نموده است خدا ایشان را بحکم احکام ایمان و بآن ثابت و راسخ گشته اند و امثال او امر او کرده اند یعنی کسانی که نزد ظهور آیات داله بر هدایت که محض لطف و توفیق الهیست در طریق اهتدا سلوک نموده اند و منقاد احکام دین از شده بآن رسوخ و ثبات و رزیده اند و نزد کوفیان آن نافییه است و لام بمعنی الا یعنی نیست تحویله مگر که گرانست بر مردمان مگر بر کسانی که باطف الهی مهتدی شده اند بطریق حق چه بر ایشان سهل و آسانست و فرط رسوخ ایمان امیر المؤمنین علیهم السلام از اینجا معلوم میتوان کرد که در اننای نماز ظهر که پیغمبر ﷺ مأمور شد بتحول بجهت کعبه چون آنحضرت متحول شد حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام با بعضی از مؤمنان رسوخ الایمان بالوقوف بجهت کعبه توجه فرمودند و باقیه مؤمنین بجهت ضعف ایمان و نفاق بر حال خود ماندند و لهذا در حق امیر المؤمنین (ع) واقع شده که (المصلی الی القبلتین) و موافق و مخالف در این قول اتفاق دارند و از مشاهیر مناقب آنحضرت است بر وجهی که هیچکس انکار آن نمیتواند کرد شعبی روایت کرده که مادر بصره بودیم بنزدیک حجاج بن یوسف لعنه الله و جمعی از اولاد مهاجر و انصار و اکثر قراء مدینه و شام آنجا حاضر بودند هر یک بر مرتبه خود نشسته حسن

بصری از در در آمد حجاج بفرمود تا برای او کرسی بنهادند در مقابل تخت وی و او را بر آنجا نشانند
 واکرام و تعظیم تمام در حق وی مرعی داشت و بمکالمه و محاوره مشغول شدند در اثنای کلام حدیث
 امیر المؤمنین (ع) را در میان انداختند حجاج بر آنحضرت نفرین کرد و ناسزا گفت و مانیز از خوف او
 متابعت وی کردیم حسن بصری خاموش بود و هیچ نمیگفت حجاج روی باو کرد و گفت یا اباسعید در
 حق علی (ع) چه میگوئی و رأی تو در باب او چیست گفت حق تعالی میفرماید که (وما جعلنا القبلة التي
 كنت عليها الا لنعلم) تا اینجا که (الاعلی الذین هدی الله) تلاوت کرد و بعد از آن گفت (فعلی ممن
 هدی الله وهو ابن عم رسول الله و ختنه علی ابنته و احب الناس علیه و اقر بهم الیه) یعنی علی از
 آن کسانی بود که حق تعالی شرف هدایت و رسوخ ایمان باو ارزانی فرموده تحویل قبله بر او شاق نیامد
 و اول کسی بود که در تحویل اقتدا بحضرت رسالت ﷺ نمود و او پسر عم رسول خداست و داماد اوست
 و دوستترین خلقان و نزدیک ترین مردمان باو و او را نزد خدا سابقه هست که نه تو و نه کسی دیگر از
 مردمان دفع آن تواند کرد (و ذلك فضل الله یوتیه من یشاء) حجاج چون این بشنید ساکت شد
 و هیچ نگفت مرویست که بعد از آیه تحویل یهود هر لحظه شبهه میانگیختند در باب تحویل قبله و از
 جمله میگفتند اگر قبله حق جهت کعبه است پس آنانکه بجانب بیت المقدس نماز کردند از اصحاب
 محمد ﷺ و پیش از تحویل قبله وفات کردند چون سعد بن زارعه و بر اء بن معرور بر ضلالت مرده باشند
 حق تعالی آیه فرستاد که (و ما کان الله) و نیست خدای با فضل و کرم (ل یضیع ایمانکم) تا آنکه ضایع
 گردانند ایمان شما را یعنی نماز را که بر وجه اعتقاد صحیح روی ببیت المقدس میگذارید و تسمیه صلوة بایمان
 بجهت آنست که رکن اعظم ایمانست یا تباها نکند ایمان شما را که بقبله بیت المقدس داشتید قبل از نسخ
 آن و گویند سبب نزول این بود که جماعتی از اهل ایمان که قبل از تحویل بقبله به بیت المقدس نماز گذارده
 بودند و متوفی شده از رسول ﷺ بر رسیدند که یا رسول الله نمازهایی که ما کردیم و ایشان بجانب آن قبله
 چگونه باشد نزد حق تعالی آیه آمد که خدا نمازهای شما را ضایع نگرداند و اکثر برانند که این متعلق
 است به (الذین هدی الله) و معنی اینست که خدا ضایع نگرداند ثبات شما را بر ایمان و رسوخ شما را در
 حکمت احکام اسلام که بجهت آن تحویل قبله بر شما ثقیل و شاق ننماید (ان الله بالناس
 لرؤف) بدرستی که خدا مهربان است بر مردمان و از ایشان را ضایع نگرداند (رحیم) بخشاینده است
 صلاح ایشان را فرود نگذارد و در عمل بتمامه بایشان رساند و میشاید که تقدیم رؤف با آنکه ابلاغ است
 بجهت محافظت باشد بر فواصل از عبد الله عباس روایتست که اول نسخی که در قرآن واقع شده حکم

قبله است و آیات مذکور ناسخ این آیه است که (ولله المشرق والمغرب فاينما تولوا فثم وجه الله) و مرویست که چون حق تعالی در آیه (سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ) وعده حضرت رسالت داده بود تحویل قبله را همیشه آن حضرت منتظر میبود دیگر آنکه چون کعبه قبله ابراهیم عليه السلام بود که جد آن حضرت بود و اقدام القبلتین و ادعی بایمان عرب بجهت این کعبه نزد او احب قبلتین بود و مع ذلك یهود می گفتند که محمد روی بقبله ما نمازمی گذارد و آن حضرت از این قول بسیار غمگین بود و باین جهت بسیار میل داشت که کعبه قبله او باشد روزی جبرئیل عليه السلام نزد وی آمد گفت یا جبرئیل (و ددت ان الله صرفنی عن قبله الیهود الی غیرها) دوست میدارم که حق تعالی روی مرا بغیر قبله یهود گرداند جواب داد که یا رسول الله (انا عبد مملک و انت کریم علی ربک فسطله) یعنی جز این نیست که من بنده ام مثل تو و تو بزرگواری بر پروردگار خود پس دعا کن و از او درخواست تا تحویل قبله کند بجائی که مرضی تو است و چون جبرئیل برفت آن حضرت پیوسته بر هوا مینگریست با امید اینکه در این باب وحی نازل شود حق تعالی این آیه فرستاد که (قَدْ نَرِيَ) بدرستی که میبینیم (تَقْلَمَبَ وَجْهَكَ) تحول و گردیدن روی تو را (فِی السَّمَاءِ) در جهت آسمان برای تطلع وحی (فَلَنُوَايَتِكَ) پس متمکن ساختیم تو را از روی آوردن (قِبَلَهُ تَرْضِيهَا) بآن قبله که تو میخواهی و می پسندی و این مأخوذ است از (وَايَتِكَ كَذَا) صیرت و اولیا) و یا معنی آنست که گردانیدیم تو را که بلی جهت قبله و در آیه دلیل است بر کمال ادب آن حضرت که منتظر وحی بود بدون سؤال کردن بآن از حضرت عزت و چون قبله که مرضی او بود موافق مشیت و حکمت حق سبحانه بود از این جهت فرمود که متمکن گردانیدیم تو را بجانب قبله که مرضی تست و بعد از آن بجهت تصریح بر تعیین آن فرمود که (فَوَلَّ وَجْهَكَ) پس بگردان روی خود در امراد همه بدن است (شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) در جانب مسجد الحرام که محیط است بخانه و تسمیه بدن بوجه جهت آنست که ظهور توجه بدن بوجه است و شطر در اصل موضوع است برای آنچه منفصل است از شییی مأخوذ از (شَطْرَ إِذَا انفصل و دار شطو رای منفصله عن الدور) و بعد از آن مستعمل شده برای جانب شییی و اگر چه از آن منفصل نباشد مانند قطر و حرام بمعنی محرمت ای (المسجد المحرم) فیه القتال او ممنوع عن الظلمة ان یتعرضوه) و ذکر مسجد دون کعبه جهت آنست که آن حضرت در مدینه بود و بعید را کافی است مراعات جهت چه استقبال عین قبله موجب حرج است بخلاف قریب و ثعلبی در کتاب خود از ابن عباس روایت کرده که (المیته کاهه قباها و قبله المیته الباب و الباب قبله) اهل المسجد و المسجد قبله اهل الحرم و الحرم قبله اهل الارض کلها) و این موافق قول بعضی

از فقهای ما است که حر م قبله کسی است که دور باشد از اهل افاق چنانکه بتفصیل بیاید و مر و بست که آن حضرت روز دوشنبه منتصف رجب در سال دوم از هجرت قبل از واقعه بدر بدو ماه در مسجد بنی سلمه دور کعت نماز ظهر گذارده بود که این حکم نازل شده در نماز روی از صخره گردانیده بمیزاب توجه فرمود و آن مسجد بذی القبلتین اشتهار یافت ابو غارب روایت کند که ما روی ببیت المقدس داشتیم و در کوع بودیم که رسول روی بکعبه کرد ما نیز روی بانصوب کردیم هر دان بصف زنان و زنان بصف مردان آمدند و بعد از تخصیص خطاب جهت تصریح بعموم حکم همه امت آن حضرت را میگوید که (وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ) و هر جا که باشید در بر و بحر و سهل و جبل و شرق و غرب و خواهید که نماز بگذارید (فَوُؤُوا وَ جُوهَاكُمْ) پس بگردانید رو بهای خود را (تَطْرَهُ) در جانب مسجد مذکور در انوار آورده که حق تعالی اول رسول خود را مخصوص ساخت بخطاب جهت تعظیم و ایجاب رغبت او و بعد از آن تعمیم آن فرمود بجهت تصریح بعموم حکم و تاکید امر قبله تخصیص امت بر متابعت از حسن بصری منقول است که اول حق تعالی وحی کرد بحضرت رسالت ﷺ که من توجه ببیت المقدس را منسوخ کردم و نزول این وحی در وقتی بود که هنوز زمان ادای نماز در نرسیده بود و در آن وقت نگفت که روی بکعبه کن چون وقت نماز در آمد رسول ﷺ در آسمان نگاه میگرد بانظار اینک وحی نازل شود که بجهت توجه نماید پس حقیسب جانانه و تعالی با وحی فرستاد و او را و سایر امت او را بتوجه بکعبه امر کرد و بنا بر این آیه دلیل است بر آنکه تأخیر بیان از وقت خطاب جایز است و از وقت حاجت جایز نیست چنانکه قاعده علمای امامیه است در اصول مذهب و بعد از آن بیان عناد یهود با رسول ﷺ می کند بقوله (وَ اِنَّ الَّذِيْنَ) و بدرستی که آنانکه (اَوْ تَوَالِكُنَّ) داده شدند کتاب توریة یعنی علمای یهود (لَيَعْلَمُوْنَ اِنَّهُ الْحَقُّ) هر آینه میدانند که تحویل بانوجه بقبله کعبه درست و راست است و حکم آن صادر شده (مَنْ رَیْبِهِمْ) از نزد پروردگار ایشان بجهت علم ایشان علی الاجمال بآنکه عاده الله جایز است بر تخصیص هر شریعتی بقبله و علی التفصیل بآنکه در توریة مکتوب است که پیغمبر آخر الزمان بدو قبله نماز گذارد و آخر قبله که بر آن باشد کعبه باشد و باوجود این انکار میکنند و عناد میورزند و تحویل راحق نمیدانند جهت حسد و حقد و استکبار و خوف فوت ریاسة از ایشان و گویند مراد باین جماعت علمای یهود و نصاری اند (وَ مَا لِلّٰهِ) نیست خدا (بِعَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُوْنَ) غافل و بیخبر از آنچه میکنند یهود از انکار قبله باوجود علم ایشان بحقیقت آن و از آنچه اهل ایمان عمل میکنند از تحویل و تصدیق بآن این وعد و وعید است برای فریقین و در آیه

دلال است بر جواز توأطی قومی معدود بر کذب چهره ادبه (الذین او توأطوا کتاب) علمای یهود و نصاری بودند که اظهار خلاف آنچیزی کردند که میدانستند و اما توأطی جمعی عظیم و جمعی غیر جایز نیست که بر کذب باشد و همه ایشان را جایز نیست که اظهار خلاف آن چیزی کنند که دانسته باشند و این آیه ناسخ توجه است به بیت المقدس و از ابن عباس مرویست که اول چیزی بیکه منسوخ شد از قرآن شأن قبله بوده و قتاده گفته که این آیه ناسخ ماقبل خود است و ابو جعفر بن میسر بر آنست که این از قسم نسخ است بقدر آن و این اقویست زیرا که در قرآن چیزی نیست که دلالت کند بر تعبد بتوجه بیت المقدس و نزد بعضی این آیه ناسخ آیه (فاینما تولوا فثم وجه الله) است و نزد ما آنست که آیه فاینما تولوا مخصوص است بنوافل در حال سفر بر روایت مؤنثه از ابی جعفر و ابی عبدالله ع بس منسوخ نباشد و صاحب (کنز العرفان تعنده الله بالغفران) در تفسیر این آیه فرموده که در اینجا چند فایده است یکی آنکه مشهور آنست که قد نری بمعنی ربهما نری است و معنی آن تکثیر است کفوله (قد اترك القرن مصفر آ نامله) و تحقیق آنست که قد بر اصل تقلیل باقیست که آن دلالت آنست بر قلة در حین دخول آن بر مضارع و تقلیل رویه بجهت تقلیل مرئیست چه فعل هم چنانکه قلیل میباشد فی نفسه همچنین قلیل میباشد بجهت قلة متعلق آن و لازم میآید از قلة فعلی که متعلق است قلة فعلی که مطلق باشد زیرا که از عدم مقید عدم مطلق لازم نمی آید و بر همین معنی است لفظ قد در کریمه (قد يعلم الله المعوقین منکم) و همچنین در بیت مذکور چه مراد تقلیل ترک است بجهت قلة متعلق آن که آن قرنت پس منافاة نداشته باشد بکثرت مطلق ترکی که مقصود شاعر است دوم (تقلب وجهک فی السماء) باین معنی است که (تردد وجهک و تصرف نظرک تطلعاً للوحی) همچنانکه باین مترجم شده و تحقیق آنست که جایز نیست تعلق (فی السماء بنری) جهت تنزه باری عز و علا از مکان و نه بتقلب زیرا که تقلب وجه در سما نبود و نه بصفة مقدره بتقدیر (وجهک الکافرین فی السماء) بجهت همان دلیل بلکه تقدیر اینست که (تقلب مطارح شعاع عین و جهک فی السماء) و مطارح شعاع عین در سما است و مجسمه استدلال کرده اند باین آیه بر آنکه باری تعالی در جهت سما است از حیثیت توفیق حضرت رسالت ص نزول حکم از سما و بدیهیست که حکم از نزد حق تعالی میآید پس او سبحانه در آسمان باشد و جواب از این آنست که آنحضرت انتظار وحی میکشید از طرف سما بر لسان جبرئیل و از این لازم نمیآید که باری تعالی در آسمان باشد و اگر نه لازم آید از صعود ملائکه از ارض بسماء جهت امری بسبب آنکه حق تعالی در ارض باشد و این باطل است سیم ذکر سبب تحویل قبله است که قبل از این گذشت چهارم آنکه (قول و جهک شطر المسجد الحرام) ناسخ توجه حضرت رسالت است بصخره و بعد از ذکر ناسخیه و بیان اقوال مذکور در آن گفته که امر اینجا بر سبب تعتم است و جزم نه بر تخمیر همچنان که مذهب بعضی است بجهت انعقاد اجتماع بر بطلان توجه بصخره و شطر به معنی

نحو وجهت است و اینکه جبائی گفته که بمعنی نصفست باطل است با اتفاق مفسران و دو حقیقان اصحاب ما بر آنند که قبله عین کعبه است حقیقه نسبت بکسیکه مشاهده آنست یا حکمان نسبت به اعمی و بآنکسیکه میان او و میان کعبه حاجزی باشد که اگر آن زایل شود مشاهده کعبه تواند کرد و اما کسیکه اینچنین نباشد قبله او جهة است و عمدۀ فقها بر اینند و این احق است بچند وجه یکی اجماع علما بر وجوب استقبال بکعبه نسبت بکسی که مشاهده آنست نه بغير آن از اجزای مسجد الحرام پس عین کعبه قبله باشد و م روایتست از اسامة بن زید که حضرت رسالت (ص) متوجه کعبه شد و فرمود هذاه القبله سیم روایت اصحاب ما از احدهما که فرمودند که بنی عبدالاشهل در میان نماز بودند بایشان خبر آوردند که پیغمبر شما در نماز متوجه کعبه شد و نساء بمکان رجال آمدند و رجال بموضع نساء ایشان بعد از آنکه دور کعت بجانب بیت المقدس گذارده بودند متوجه کعبه شدند و دور کعت دیگر را با نصوص گذارند و یک نماز را بدو قبله ادا کردند و بجهت این مسجد ایشان را مسجد ذی القبلتین نام کردند و غیر این از روایات داله بر وجوب توجه بقبله اگر گویند هر گاه توجه بمین کعبه واجب و محتتم باشد چرا حقتعالی در موضع (قول و جهك شطر المسجد قول و جهك شطر الکعبة) نفرمود جواب گوئیم که حضرت رسالت در مدینه بود که این آیه نازل شد و شبهه نیست که فرض بعید جهت است نه عین بجهت لزوم حرج نیز اگر توجه بمسجد یا جهة آن واجب بودی عمل بظاهر آیه بایستی که این بر حاضر مشاهده نیز واجب بودی و لازم باطلست پس ملزوم نیز باطل باشد و میان ملازمت ظاهر است اگر گویند این بر صورتی مسلم است که تخصیص نباشد گوئیم جواب این بضعف مخصص است زیرا که روایه بآن بعضی عامی المذهبند و بعضی زیدی و بعضی مرسل و اما روایه مفضل بن عمیر جمعی در او کشی طعن کرده بفساد عقیده و بدانکه در تعبیر معنی جهة بشطیر ایماست بآنکه امر قبله مبنی بر مساهله است و مقاربه نه بر وجه تحقیق و یقین چه علامه قبله عراقی و خراسانی یکیمست و نزد تحقیق توجه عراقی بغير موضع خراسانیست بجهت اختلاف بلدان در عرض فایده پنجم آنستکه حیثما بر ای مکان است (ای فی ای مکان کنتم) و از این لازم میآید که اهل عالم در صلوة خود بر دو ایر حول مسجدند که بعضی از آن دو ایر صغیر قریبه باشد و بعضی دیگر کبیره بعیده ششم آنکه ضمیر انه الحق راجع بتحویست یا توجه چنانکه معلوم شد در ترجمه آیه آورده اند که جهودان گفتند که اگر محمد صا آیتی و معجزه بیارد بر صدق دعوی خود در باب توجه بکعبه با و ایمان آوریم حقتعالی تکذیب ایشان کرده بیان فرط ضلاله و تمادی ایشان در غوایت نموده فرمود که (و لئن ائیمت) و بخدای که اگر بیآوری تو ای محمد صا (الذین اوتوا الکتاب) بآننانکه داده شده اند کتاب توریه و انجیل یعنی یهود و نصاری (بکل آیه) هر معجزه و نشانی را یعنی اگر بیاری هر معجزه

بينه را که از تو طلبند بر حقیقه توجیه بکعبه (مَا تَبِعُوا اَقْبَلْتُمْ) پیروی نکنند ایشان قبله تورا این برهان
و حجة است بر آنکه کعبه قبله است و لام موطنی قسم است و ما تبعوا اقبلمتکم جواب قسم مقدم است و ساد
مسد جواب شرط و حقیقه معنی اینست که اهل کتاب ترك قبله تونکرده اند بجهت شبهه که بحجة زایل شود
بلکه مخالفت تو کرده اند بجهت مکابره و عناد مرویست که اهل کتاب بجهت تعزیر هر آن حضرت را و طمع
در رجوع او گفتند که اگر محمد ص بر قبله ما ثابت قدم و رزدمابوی ایمان آریم حقه تعالی بجهت قطع اطعام
ایشان فرمود که (وَمَا اَنْتَ بِتَابِعٍ قَبْلَتَهُمْ) و تو نیستی پیروی کننده هر قبله ایشان را اگر چه قبله ایشان متعدد
بود لکن متحد بود در بطلان و مخالفت حق و لهذا آنرا بصورت توحید ادافرموده (وَمَا بَعْضُهُمْ) و نیست
بعضی از ایشان (بِتَابِعٍ قَبْلَةَ بَعْضٍ) متابعت کننده و پیروی نماینده قبله بعضی از چه جهت قبله نصاری
شرقیست و از آن یهود غربی پس توافقی ایشان متعذر باشد و غیر مرجو الوقوع همچنانکه موافقت ایشان مر تو
را متعسر است بجهت تصلب هر حزبی از ایشان در آنچه بآن راسخ شده اند (وَلَّذِينَ اتَّبَعَتْ) و اگر پیروی
کنی بر سیل فرض و تقدیر (أَهُوَ اَتَهُمْ) آرزوهای ایشان را در باب قبله (بِنَبَا مَا جَاكَ) از پس
آنکه آمد بتو (مِنَ الْعِلْمِ) از دانستن آنکه قبله ابراهیم حق است یعنی اگر فرضاً بعد از آنکه حق بر تو
ظاهر شد و وحی بتو آمد در باب قبله تو پیروی قبله اهل کتاب کنی (اِنَّكَ اِذَا) بدرستی که باشی آن
هنگام که متابعت ایشان بکنی (لَمَنْ الظَّالِمِينَ) از جمله ستمکاران حق تعالی از چند وجه تاکید تهدید
او نموده و در آن مبالغه فرموده از جهت چهار چیز یکی تعظیم حق که معلوم است دوم تحریر بر اقتضای
اوسیم تحذیر از متابعت هوی چهارم استغناء صدور ذنب بر انبیا و گویند ظاهر خطاب راجع است به
پیغمبر ص و مراد امت است و در کنز العرفان آورده که در این آیه اخباراتی است که مستلزم چند حکم
است یکی آنکه حقه تعالی اخبار فرمود که اهل کتاب اسلام نیازند و تابع قبله اسلام نشوند پس (لام
لئن اتیت) موطنی قسم معذوف است و تقدیر اینکه (والله لئن اتیت) چه لام در جواب قسم میباشد و الذین
باصلة آن مفعول به است و بقاء در بکل آیه بر ای مصاحبت نحو قولك (اتیت الاهییر بحجتی ای مع حجتی)
و ما تبعوا جواب قسم که مستغنی به است از جواب شرط چه هر دو در معنی واحدند و عرض از این کلام
قطع طمع حضرت رسالت در صلاح ایشان چه ایشان ترك متابعت او بجهت شبهه نکرده بودند
تا برهان زایل توان ساخت چنانکه گذشت و دلیل است بر عناد ایشان و لهذا علمای حکمة عملیه گفته اند که

علاج جهل مرکب ممکن نیست و در این خلافت که آیه عام است در جمیع اهل کتاب یا خاص است بمعاندان ایشان صحیح قول ثانیست زیرا که بعضی از ایشان اسلام آوردند و تابع قبله اهل اسلام شدند و این بعید نیست زیرا که عام قابل تخصیص است و از ابن عباس مرویست که (ما من عام الا وقد خص الا قوله و الله بكل شیئی علیم) با آنکه بعضی حکما بر آنند که حق سبحانه علم ندارد بذات خود و بجزئیات زمانی دوم آنکه (وما انت بتابع قبلتهم) متضمن قطع اطماع یهود است چنانکه گذشت و توحید قبله با آنکه قبله یهود بیت المقدس است و قبله نصاری مطیع شمس بجهت اراده معنی جنس است که صادقست در حالتین افراد و تشبیه سیم آنکه هر يك از اهل قبلتین تابع قبله یکدیگر نشوند بدلالت قوله (وما بعضهم بتابع قبله بعض) و قوله (وقالت اليهود دلیت النصاری علی شیئی) و قالت النصاری لیست الیهود علی شیئی) چهارم - تو عذوق تعالی پیغمبر خود را در اتباع اهوی ایشان با آنکه محال است که او از عداد ظالمان باشد بجهت مبالغه در قطع طمع ایشان و شرطیه گاه هست که مر کب میشود از دو محال کقولنا (ان کان زید حجر افهو جماد) و نیز در بیان فرط عناد و انکار اهل کتاب میفرماید که (الذین اتیناهم الکتاب) آنانکه داده ایم ایشان را کتاب توریة (یعرفونہ) میشناسند پیغمبر و عدم سبق مرجع بجهت دلالت کلام است بر آن و گویند ضمیر راجع بعلم است یا قرآن یا تحویل و قول اول اصح و اشهر است یعنی یهود حضرت ص رسالت را میشناسند در صدق نبوت (کما یعرفون ابناءهم) همچنان که میشناسند پسران خود را و این شاهد قول اول است یعنی او را باوصاف مذکوره در توریة و سایر معجزات باهره میدانند و میشناسند مانند شناختن ایشان پسران خود را که ملتبس نمیشوند بر ایشان بغیر یعنی بالاشک و شبهه میدانند که او پیغمبر خداست و اما بجهت عناد و وجود و انکار و استکبار اذعان او نمیکند یکی از اصحاب روایت کرده که من خواستم که از اهل کتاب کسی را که مصدق این آیه باشد و بآن اعتراف کند بشناسم عبدالله بن سلام را که از اخبار و علمای عظام ایشان بود گفتم شما در کتاب خود این پیغمبر ص را میشناسید گفت (انا علمم به من ابنی) من او را بهتر شناسم از پسر خود که در میان کودکان بازی میکند گفتم چگونه گفت (لانی لست اشد فی محمد انه نبی فاما ولدی فلعل والدته خاتمه) یعنی بجهت آنکه من هیچ شک ندارم در آنکه محمد ص پیغمبر خداست و اما پسر من میتواند بود که مادرش خیانت کرده باشد و از کسی دیگر حاصل کرده و بمن نسبت داده باشد من تعجب کردم از موافقت تشبیه او با تشبیهی که حق تعالی در این آیه نموده در باب معرفت یهود رسول را (واين قریقا منهم) و بدرستی که گروهی از ایشان چون حی بن اخطب و کعب بن اشرف و امثال این (لیکتھون

الْحَقُّ) هر آینه میپوشانند حق را که صفت حضرت رسالت ﷺ در توریة از عوام و سفله (وَهُمْ
 يَعْلَمُونَ) و حال آنکه ایشان میدانند که میپوشند اینکلام تخصیص است مراهل عناد را و استثناءست
 برای کسانی که ایمان آورده اند از اهل کتاب و قوله (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) کلام مستأنفت یعنی آنچه
 درست و راستست از نزد پروردگار تست پس الحق مبتداست و خبر آن من ربك و الفلام برای عهد و
 اشارت بآنچه رسول بر آنست از دین اسلام و احکام آن و یا مراد حقی است که کتمان او مینموده اند
 یعنی نبوت آن حضرت و یا برای جنس است و معنی اینکه حق هر آن چیز است که ثابت شده باشد که
 آن از جانب حقتعالی است مانند آنچه تو برانی نه مانند آنچه ثابت نبوده باشد مثل آنچه اهل کتاب
 بر اند و میتوان بود که الحق خبر مبتدا باشد ای هو الحق و من ربك حال یا خبر بعد از خبر یعنی محمد ﷺ
 یا تحویل قبله حق است و از نزد حقتعالی آمده (فَلَا تَكُونُوا) پس مباش خطاب بحضرت رسالت ﷺ و
 مراد امت اویند یعنی مباشید (مِنَ الْمُتَمَرِّينَ) از شك کنندگان در اینکه آن از نزد حقتعالیست یا
 در کتمان ایشان حق را با آنکه عالمند مراد باین نهی رسول نیست از شك کردن در آن زیرا که این از
 او متوقع نیست پس مراد تحقق امر است بر وجهی که هیچ ناظری در آن شك نمیتواند کرد و در انوار
 گفته که مراد با آنستکه مذکور شد و با مراد امر است با کتساب معارفیکه مزیل شك باشد بر
 وجهی ابلغ عبدالله بن ابی بکر انصاری روایت کرده از صفیه بنت حنی بن اخطب که چون رسول ﷺ به
 مدینه آمد از پذیر و عم خود شنیدیم که بیکدیگر میگفتند که آیا این آن پیغمبر باشد که مانعت و صفت
 او را در توریة خوانده ایم پس بایکدیگر قراردادند که فردا برویم و او را ببینیم و حدیث وی بشنویم
 و علاماتی که مایافته ایم در توریة ببینیم که در او هست یا نه و رسول در قبا فرود آمده بود پس بامداد بر
 خواستند و رفتند و نماز شام باز آمدند تنگدل و غمگین عمم با پدرم گفت که این آن کس است که در
 توریة صفت او واقع شده گفت (نعم بالله الذی انزل التوریه علی موسی ع) بخدائیکه توریة بموسی
 فرستاد که این آنکس است عمم گفت او را در دل خود چگونه مییابی گفت (عداوته ما بقیت) یعنی
 در دل خود دشمنی او مییابم تا زنده باشم و عبدالله بن قدامه روایت کرده که جمعی از یهود نزد رسول ﷺ آمدند
 و از جمله پدری با پسری رنجور با ایشان بودند رسول ﷺ روی بایشان کرد و گفت بآن خدائی که توریة
 بموسی فرستاد که شما نعت و صفت مرا در توریة مییابید پدر آن پسر توریة گشود و میخواند و آن پسر
 بیمار میشد چون بد کرد محمد ﷺ رسید خواست که پیوشاند پسر با حضرت گفت اینست صفت و نعت تو
 که میخواند و پدرم در صد آن است که پنهان کنند پس گفت (انا شهد ان لا اله الا الله و انك رسول

(الله) و در مدینه متوفی شد رسول فرمود که (تو را) اخاکم بتجهیز و دفن) بدن برادر خود مشغول
 شو بد پس اصحاب بتجهیز او قیام نموده او را دفن کردند و تخصیص ابناء بدان کردند اولاد که اعم از ذکور
 و اناث است جهت آنستکه ذکور اشهر و اعرفند و بصحت ابناء الزم و بقلوب ایشان الصق پس هر گاه
 معرفت ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیشتر باشد از ابناء نسبت باناث بطریق اولی خواهد بود و نیز در باب
 قبله میفرماید که (وَ اِکْلٍ وَ جِهَةٍ) تنوین عوض مضاف الیه است یعنی مره ر شخصی یا مره صاحب
 شرعی و یا مره امری را قبله ایست که متوجه آنند یا هر قومیرا از مسلمانان جهت است و جانبی از کعبه یعنی
 مره اقلیمی را از مسلمانان جهت است از جهات کعبه که توجه میکنند بآن مانند جهتی که در آن
 (حجر الاسود) است برای اهل عراق است و آنچه مقابل آنست مره اهل مغرب را است و یمانی از آن یمنی
 و مقابل آن برای شامی (هُوَ مَوَ لِبِهَا) که او متوجه سازنده است بآن روی خود را یا خدا گرداننده روی
 او است بآن جهت یعنی ویرا بآن امر کرده و بر هر تقدیر یکی از دو مفعول تولىه محذوفست ای (هُوَ مَوَ لِبِهَا
 وَ جِهَةٌ اَوْ اللّٰهُ مَوَ لِبِهَا اَبَاه) و چون هر امری را قبله است پس چرا تو را عیب میکنند و میگویند که
 ما و لِبِهِمْ عَنِ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا (فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَات) پس پیشی گیرید ای مسلمانان بر دیگران
 بر نیکنویها از امر قبله و غیر آن تا بآن بسعادت دارین فایز شوید و با در فضالت از جهات یعنی سبقت گیرید
 بفاضلترین جهات که آن مسامه باشد بکعبه محققان برانند که از هر نهادی چیزی سر بر زده و در هر
 سویدائی سودائی ظهور کرده که قبله او است و هر يك روی بقبله خود آورده از توجه بکعبه حقیقی باز
 میمانند مگر محرمان حریم تجرید و محرمان حرم تغریب که از قبله فهم وجه الله روی نمیگردانند کما قیل:
 قبله شاهان بود تاج و کمر * قبله ارباب دنیا سیم و زر * قبله صورت پرستان آب و گل * قبلی معنی
 شناسان جان و دل * قبله زهاد محراب قبول * قبله بدسیرتان کار فضول * قبله تن پروران خواب
 و خورش * قبله انسان بدانش پرورش * قبله عاشق وصال بی زوال * قبله عارف کمال ذی الجلال
 (اِنَّمَّا اَتَكُونُوا) هر جا که باشید و بهر قبله که رو آرید شما و اهل کتاب (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) (يَا أَيُّهَا
 الَّذِينَ آمَنُوا) بیار خدا همه شما را و جمع کند روز قیامت برای امتیاز حق از باطل با در هر موضعی که باشید از موافق
 و مخالفت مجتمع الاجزاء و مفترقها همه شمارا بر زمین محشر حشر کند برای جزای اعمال با هر جا که
 باشید از اعماق ارض و قلل و جبال قبض ارواح شما کند یا در هر مکانی که باشید از جهات متقابله حقتعالی
 همه شما را در یکجا جمع کند و نمازهای شمارا در حکم جهت واحد گرداند و چنان سازد که گوئیم همه
 در مسجد الحرام نماز گذارده اید (اِنَّ اللّٰهَ) بد رستی که خدای تعالی (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ) بر همه چیز

هابرا حاضار و تمییز و اماتة و احیاء و جمع و غیر آن (قدیر) تواناست و در اخبار از آنمه هدی علیه السلام آمده
 که مراد باین اصحاب مهدی علیه السلام اند در آخر الزمان و از امام رضام تقول است که (والله لو قام قائمنا لجمع
 الله الیه جمیع شیعتنا من جمیع البلدان) یعنی بخداسو کند که وقتیکه قائم ما بامر دین قیام نماید حق
 تعالی همه شیعیان او را از جمیع شهرها بنزدیک وی جمع کند و چون حق تعالی علی الاطلاق امر فرموده
 بتوجه بمسجد الحرام و آن محتمل تئید و عدم آن بود از این جهت بعد از این مبین ساخت که امر
 مذکور واجبست در هر مکان و بر هر حال و فرمود (وَمَنْ حَيْثُ خَرَجْتَ) و از هر مکانی و زمانی یعنی
 در هر شهریکه بیرون آئی برای سفری (فَوَلِّ وَجْهَكَ) پس بگردان روی خود را هنگام نماز (شَطْرَ
 الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) بطرف مسجد الحرام (وَأَيْتَهُ) و بدرستی که این امر (لِلْحَقِّ) هر آینه درست
 و راستست (مِنْ رَبِّكَ) از نزد پروردگارتو تا کید امر بجمله اسمیه است و ان و لام در جبر آن و وصف
 آن بحق بجهت رفع تو هم نسخ است یعنی این امر ثابتست که هر گز زاین نشود (وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ)
 و نیست خدا بیخبر (عَمَّا تَعْمَلُونَ) از آنچه میکنید از توجه بکعبه و غیر آن و همه را بروفق آن
 جزا خواهد داد حق تعالی در این آیه بیان فرمود که حکم مسافر همان حکم حاضر است در وجوب
 توجه بکعبه در صلوة تا کسی توهم نکند که حکم مسافر خلاف حکم حاضر است (وَمِنْ حَيْثُ
 خَرَجْتَ) و از هر موضعی که بیرون آئی (فَوَلِّ وَجْهَكَ) پس متوجه ساز روی خود را در وقت صلوة
 (شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) در طرف مسجد الحرام (وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ) و هر جا که باشید امرت محمد صلی الله علیه و آله
 (فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ) هر آینه بگردانید رویهای خود را یعنی همه بدن خود را (شَطْرَهُ) در جانب
 مسجد در انوار گفته که تکریر این حکم بجهت تعدد علل آنست چه حق تعالی برای تحویل سه
 علت ذکر کرده یکی تعظیم رسول بابتغای مرضات او دوم جری عادة الهیه بر آنکه اهل هر ملتی
 و صاحب شریعتی راجعتی باشد که استقبال بآن کنند و متمیز بآن شوند از یکدیگر سیم دفع حجج
 مخالفین بر طریقیکه بعد از این تبیین نموده و مقارن ساخته بهر علتی معلول آن همچنان که مقارن
 میگردد اند مدلول را بهر يك از دلایل آن بجهت تقریب و تقریر و مع ذلك شان قبله عظیم و جلیل
 است و نسخ در رمضان فتنه و شبهه پس سزاوار آنست که امر آن را مؤکد سازند و اعاده ذکر آن

کنند (مره بعد اخری) پس در میان علت (فولوا و جو هکم شطر المسجد الحرام) میفرماید که
 (إِنَّمَا يَكُونُ لِلنَّاسِ) یعنی همه روی بکعبه کنید در نماز تا نباشد مریهود را (عَلَيْكُمْ) بر شما در
 باب توجه بمسجد اقصی (حُجَّةً) حجتی که خواهند بآن بر شما غالب شوند یعنی تاییهود نگویند که
 محمد ﷺ منکر دین ما است و با وجود این معتقد قبله ما شده بآن توجه میکنند و یا گویند که در توره نوشته
 که قبله پیغمبر آخر الزمان کعبه باشد پس چون که محمد ص بقبله ما نمازی گذارد پیغمبر نباشد و یا آنکه
 تاهشر کان را بر شما حجتی نباشد یعنی نگویند این مرد را چه شد که روی از قبله پدران خود گردانید
 پس بتحویل قبله کسیرا بر شما حجتی نباشد (إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا) مگر آنانکه ستم کردند بر نفس
 خود بعناد و مکابره (مِنْهُمْ) از یهود مدینه و بت پرستان مکه چه یهود میگفتند که بجهت میل باقر بای
 خود روی بمکه آورد و مشرکان طعن میزدند که محمد ﷺ دانست که ما بر حقیق دیگر با روی به
 قبله ما کرد این استثناء است از اناس یعنی تاهیج کس از مردمان را حجت نباشد بر شما مگر معاندان
 ایشان را که قائل میشوند بقول مذکور و تسمیه این بجهت جهت آنستکه زعم اهل کتاب آن بود که این
 قول ایشان حجت باشد و اگر چه قولیست باطل کقوله حجتهم داحضة و گویند حجت بمعنی احتجاج
 است و خصوصت و نزد بعضی استثناء منقطع است جهت مبالغه در نفی حجت را ساواصلا کقوله (و لا عیب
 فیهم غیر ان سیوفهم) (بهن فلول من قراع الکتاب) بجهت علم ضروری بآنکه ظالم را حجة
 نیست و چون مطاعن اهل کتاب و شرک بشما ضرر نمیرساند (فَلَا تَحْشَوْهُمْ) پس میترسیدای مؤمنان
 از ایشان در توجه بجانب کعبه (وَ اَخْشَوْن) و بترسید از من بمخالفت فرمان من (وَلَا تِمَّ نِعْمَتِي)
 عطفست بر ائلا یكون یعنی روی بکعبه آرید تا کسیرا بر شما حجتی نباشد و تا تمام کنم بفضل و کرم
 خود نعمت خود را که اختصاص شماست بمکه (عَلَيْكُمْ) بر شما و یا علت امر محذوفست ای امر تکم
 لائتم نعمتی یعنی امر کردم شما را بتوجه بکعبه بجهت آنکه تمام گردانم بر شما نعم خود را و یا عطف
 است بر علت مقدره مانند (وَ اَخْشَوْنِی لِحَفِظْکُمْ عَنْهُمْ وَ لَا تِمَّ نِعْمَتِي) یعنی بترسید از من تا شما
 را نگاه دارم از کفار و تا تمام گردانم نعمت خود را بر شما (وَ اَمَلْکُمْ تَهْتَدُونَ) و تا شاید شمارا یابید
 بشرایع و احکام دین و در حدیث آمده که (تمام) انعمه دخول الجنة) یعنی نعمتی عظیم را بر شما
 تمام کنم در آخرت بدر آوردن شمارا در جنت از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که تمام انعمه الموت
 علی الاسلام و نیز از آن حضرت مرویست که نعم شش است اسلام و قرآن و محمد ص و ستر و عافیة

و غنی از آنچه در دستهای مردمان باشد و از ابن عباس منقولست که مراد آنستکه تمام کنم نعمت خود را بر شما در دنیا و آخرت اما در دنیا شما را بر اعدا مظفر و منصور گردانم و ارضین و دیار و اموال ایشان را بتصرف شما در آورم و اما در آخرت جنت و رحمت خود را بشما گرامت نمایم و شبهه نیست که محبت امیر المؤمنین و اولاد اجداد و صلوات الله علیهم اجمعین از تمامی نعمتست چنانچه در آیه کریمه (الیوم اكملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی) شاهد اینست و تبیین این آیه در موضع خود سهت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و در کنز العرفان مذکور است که در سبب تکرار آن چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه از باب تاکید لفظی است چه تاکید در جمله و مفرد میرود دوم تاکید امر قبله است و در دفع احتمال نسخ چه هر حکمتی شرعی در مظنه آنستکه منسوخ شود سیم آنکه اعاده بجهت آنستکه تا ما بعد از آن معلق شود همچنانکه در این آیه فرمود که (لئلا یكون للناس علیکم حجة) پس ذکر آن در مرتبه ثانیه نیز بجهت اینست چهارم اینکه در هر صورتی که ممکن باشد حمل کلام بر معنی تاسیس از آن عدول جایز نیست پس بنا بر این در این کلام تکرار منفی است زیرا که میگوئیم مراد از اول آنستکه (اذا خرجت مترقباً للوحي فی امر القبلة طالباً للصلوة فی مسجدك فاول وجهك و كذلك اصحابك حیث كانوا من المواضع فی المدینة) و مراد از ثانی اینکه (اذا خرجت الی السفر و اردت الصلوة و از ثالث اینکه ای بلد کنتم من البلاد فولو او جوهکم) یا آنکه (علی ای حال کنتم حاضرین او مسافرین) پنجم آنکه تکرار آن بجهت تعدد علل آنست چنانکه از انوار نقل کرده شد دوم آنکه (لئلا یكون للناس) باین معنی است که (امر تم بالتوجه الی - الکعبة لئلا یكون لاهل الكتاب حجة علیکم) چه اگر تحویل قبله نمیشد هر آینه عرب گفتندی که محمد (ص) بر ملت ابراهیم است و قبله ابراهیم کعبه بوده پس چرا توجه بآن نمیکند و بهود گفتندی در توریة مذکور است که قبله پیغمبر آخر الزمان (ص) کعبه باشد بعد از آنکه نماز کرده بحان ب صخره و چون محمد (ص) بر قبله ما نماز میگذارد پس پیغمبر نیست حقه تعالی میفرماید که اگر قبله تو را بیت المقدس میگردانیدیم و تحویل آن نمیگردیم ایراد این هر دو طایفه بر تو متوجه میشد سیم ولاتم نعمتی عطفست بر لئلا یكون ای وجوب التولية لیتم نعمتی علیکم فان قبلتکم وسط کما ان نبیکم وسط و شر یعتکم وسط و انتم امة وسط) و قوله (اعلکم تهتدون) سبب ثالث غائبست از برای تالیه (کما ارسلنا فیکم رسولاً منکم) متصل است بمقابل خود و ما مصدریه و تقدیر اینکه ولاتم نعمتی علیکم فی امر القبلة او فی الاخره کما اتممتها بارسال رسول منکم) یعنی اتمام نعمت کردم بر شما در امر قبله یا

در آخرت هم چنانکه اتمام آن کردیم بر شما باینکه فرستادیم در میان شما فرستاده از شما یعنی از عرب و آن
 محمد (ص) است و وجه تسمیه حضرت رسالت بنعمت بر اهل عرب حصول شرف و ذکر ایشان بود با و دیگر
 آنکه عرب تابع رسول نشده بودند که از غیر ایشان باشد و مع ذلك بانخوت و عزت بودند پس رسولی
 که از ایشان بوده باشد داعی بوده باشد بایمان آوردن ایشان با و حاصل که حق سبحانه میفرماید که پیغمبری
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْمِعُوا بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ يَوْمَ يَأْتِيكُمُ الْمَلَكُ بِتَابِغٍ وَأَنفُسٍ كَالَّذِينَ لَبَّوْهُمُ بِمَنَاسِكِ الْكَافِرِينَ الَّتِي كَانُوا يُنَادُونَ فِي الْمَسَاجِدِ الَّتِي فِيهَا يَدْعُونَ لَمَّا دُوِّجُوا بَدُونَهُمْ لَئِن يَدْعُونَ إِلَيْكُمْ أَلْحِقُوا بِيَوْمِهِمْ لَمَّا نَسَبُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا أَكْفُرًا وَلَمَّا نَسَبُوا وَكَانُوا يَدْعُونَ إِلَيْكُمْ لَقُوا اللَّهَ لَأَيُّكُمْ أَسْفَهًا وَمَن يَفْعَلْ ذَلِكَ يَنظَرْنَا عَنكَ وَيَتَّبِعُنَا عَنقَبًا وَنُلَاقِيكَ يُسْمِعُ مَا لَمْ يَحْمِلْكَ أَنَّ تَكُن مِّنَ السَّاعِدِينَ
 است (وَيَزُكِّيْكُمْ) و پاك ميگرداند شمارا از وسخ شرك با ب ظهور شريعه يعنى تحميل ميكند
 بر چيزي كه پاكيزه ميگرديد بسبب آن از ايمان و طاعت يا براي شما استغفار ميكند تا از گناه پاك شويد
 (وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ) و مي آموزاند شما را قرآن (وَالْحِكْمَةَ) و علم شريعت و احكام آن از حلال
 و حرام اين اعم از كتابست پس از قبيل عطف عام باشد بر خاص و يامعطوف و معطوف عليه بمعني قرآن
 باشد بجهت افاده اينكه كتاب جامع اين دو صفت مختلفست و يا آنكه مراد بحكمت سنت باشد و تقديم
 تزكيه بر تعليم باعتبار قصد است و تاخير آن در دعوة ابراهيم چنانكه گذشت باعتبار فعل است (وَيُعَلِّمُكُمُ)
 و تعليم ميدهد شمارا (مَالَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) با نچيزي كه نبوديد شما كه بدانيد آنرا بغير و نظر
 زيرا كه طريقي نيست بمعرفت آن سوای وحى مانند علم بصحت دعواى حضرت رسالت در نبوة بمعجزات
 بيته و تكرير فعل جهت آنستكه دلالت كند بر آنكه اين از جنس ديگراست و ميتواند بود كه (كما
 ارسلنا) متعلق باشد بقوله (فَاذْكُرْنِي) و تقدير اينكه (كما ذكرتم بالارسال فاذكروني)
 يعنى همچنانكه ياد كرديم شمارا بقرستادن پيغمبر از قبله شما پس ياد كنيد مرابطات و عبادت (اَذْكُرْكُمْ)
 تا ياد كنم شما را بشواب و مغفرت (وَأَشْكُرْ وَالِي) و سپاس داري كنيد از براي من بر آنكه انعام
 کرده ام بر شما از نعم دنيا و به دينيه (وَلَا تَكْفُرُون) و ناسپاسي مكنيد مراد بجهود نعم و عصيان امر
 من و كفران كه موجب وقوع عذابست كه (وَلئن كفرتم ان عذابى لشديد) ابن عيينه روايت کرده
 كه در اخبار بمارسيده است كه حقتعالى فرمود كه بندگان خود را چيزي داده ام كه اگر جبرئيل و ميكائيل
 را مي دادى هر آينه نعمت بزرگشانرا تمام کرده مى و آن اين است كه گفتم (فاذكروني اذكركم)
 و مفسران در اين كلمه شريفه و جوه بسيار است سعيد بن جبير گفته كه معني آنستكه (اذكروني
 بطاعتى اذكركم بر حمتى بيانه اطيعوا الله و اطيعوا الرسول لعلمكم ترجمون) و از ابن عباس
 مروست كه (اذكروني بطاعتى اذكركم بمعونتي) بيانه (والذين جاهدوا فينا لنهدينهم)

سبلنا) و ابن کيسان گفته که (اذکرونی بالشکر اذکرکم بالزيادة) بيا نه (لئن شکرتم لا ريد لکم) و گفته اند (اذکرونی علی ظهر الارض اذکرکم فی بطنها) و در دعا واقع شده که (اذکرونی عند البلاء اذا نسيت الناسون من الوری) و با (اذکرونی فی الدنيا اذکرکم فی العقبی) و با (اذکرونی فی النعمة و الرخاء اذکرکم فی الشدة و البلاء) بيا نه (فلو لانه كان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون) و در خبر آمده که (تعرف الی الله فی الرخاء یتعرفک فی الشدة) یعنی آشنائی کن بخدا در حالت خوشی و شادی تا با تو آشنائی کند در حالت محنت و نامرادی و با (اذکرونی بالدعاء کم اذکرکم بالاجابة) بيا نه قوله (ادعونی استجب لکم) و با (اذکرونی بالتوحید و الايمان اذکرکم بالدرجات فی الجنان) بيا نه (و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات) از ابی جعفر علیه السلام روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که ان الملك ينزل بالصحيفة من اول النهار و اول الليل يكتب فيها عمل ابن آدم فاعملوا و افعلوا فی اولها خیر او فی آخرها خیر افان الله یغفر لکم ما بین ذلك انشاء الله فان الله یقول اذکرونی اذکرکم) یعنی بدرستی که فرشته ا نزال صحیفه میکند از اول روز و اول شب و می نویسد در آن عمل فرزند آدم را پس املا کنید در اول آن لوح و در آخر آن کار نیکورا چه حقتعالی می آمرزد برای شما آنچه مابین این صحیفه نوشته شده است زیرا که میفرماید (اذکرونی اذکرکم) و نیز در حدیث قدسی واقع شده که (یا بن آدم اذکرونی بعد الصبح ساعة و بعد العصر ساعة اکفک ما همک) یعنی ای پسر آدم بعد از صبح و بعد از عصر ساعتی یاد من کن تا من همه مهمات تورا کفایت کنم و مؤید اینست که ربیع در این آیه گفته که (ان الله عزوجل ذا کر من ذکره و زائد من شکره و معذب من کفره) و گویند معنی اینست که (اذکرونی فی الخلا اذکرکم فی الملا) مراد خلوت یاد کنید تا شما را در میان مردمان یاد کنم یعنی نگذارم که اعمال قبیحه شما بر ملا افتد بیا نش اینست که در کتب متقدمه فرموده که (انا عند ظن عبدی بی فایظن بی ما شاء و انا مع عبدی اذا ذکرنی فمن ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملا ذکرته فی ملاء خیر منه و من تقرب الی شبر اتقرب الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعوا من اتانی مشياً آتته هر و لة و من اتانی بتراب الارض خطیئة آتته بمثلها مغفرة ما لم یشک بی شیئاً) یعنی من نزدیک ظن بنده خودم پس باید که بنده بمن ظن برد با آنچه خواهد و من باندۀ خودم وقتیکه مرا یاد کند در نفس خود پس هر که یاد کند مرا در نفس خود من او را یاد کنم در ذات خود و هر که مرا یاد کند در میان مردمان پس من او را یاد کنم در میان ایشان بهتر از او و هر که بمقدار شبری بمن نزدیک شود من بمقدار ارشی باو نزدیکم و هر که بمقدار ارشی بمن نزدیک شود من بمقدار بازوی باو نزدیک

گردد و هر که بمن آید بطریق رفتار متعارف من بیایم با و بتاخن و بر جستن و هر که بمن آید با چندان گناهی که زمین از او بر شود من بیایم با و بمغفرتی و آمرزشی که مانند آن گناه باشد مادام که بمن شرك نیارد از سلمان فارسی رهروایتست که چون بنده بدر گاه اله آشنا شود و او را بلائی بیش آید فرشتگان شفیع وی شوند و گویند خداوند ا فلان خادم حضرت تست و بنده در گاه تو اگر مصلحت باشد آن بلا را از وی کفایت کنیم و چون در گاه آشنائی نداشته باشد و بلائی با و نازل شود و آن نگاه بد را ورود و فرشتگان با و گویند که (الان و قد عصیت قبل) و بعضی گفته اند که (اذ کرونی بالاخلاص اذ کر کم بالاخلاص اذ کرونی بالایمان اذ کر کم بالاامان اذ کرونی بالااسلام اذ کر کم بالااكرام)

از عبدالله بن مبارک روایتست که سالی بحج میرفتم در راه از قافله باز ماندم و در بادیه بتو کل شتر میراندم جوانی سیزده یا چهارده ساله را دیدم جامه کهنه پوشیده نه باوی زادی بود و نه راحله چون نزد من رسید گفتم ای جوان بر خود رحم نکردی که باین طریق روبه بیابان خون خوار نهاده و یا آنستکه تو از قافله منقطع شده گفت نه من باین وجه طی بیابان میکنم گفتم طعام و شرابت کو اشاره با آسمان کرد خواستم تا وی را امتحان کنم گفتم بسیار تشنه ام و میل یکدم آب دارم چون این بگفتم دست به هوا دراز کرد و قدحی از آب بگرفت و برف در آنجا افکند و بجنابید و بدست من دادم از آن متعجب شدم گفتم ای جوان این مرتبه از کجا یافتی گفت (اذ کره فی الخلوات یذکرنی فی الفلوات) یاد او میکنم در خلوت ها تا او یاد من میکنند در بیابانها پس از چشم من غایب شد و چون بمکه رفتم ویرا دیدم که مر دمان بر او گرد آمده از او مسائل حلال و حرام استفسار میکنند از یکی پرسیدم که این چه کس است گفت او را نمیشناسی همه سنگریزه های مکه ویرا میشناسند او ادم آل عبا علی بن الحسین زین العابدین است من در دست و پای او افتادم و زبان به عذرت گشادم و بدانکه جمع میان نه ذکر و شکر جهت آنستکه شکر قسمی از ذکر است پس از قبیل عطف خاص باشد بر عام مانند (تنزل الملائکة و الروح) چنانکه در عدة الداعی آورده که ذکر محشوث الیه و مرغب فیه است بدلیل عقلی و نقلی اما اول بجهت وجوب شکر نعم و شکر قسمیست از اقسام ذکر و بجهت آنکه ذکر دافع ضرر مظلونست و هر ضرری که مظلون الحصول است دفع آن واجبست باقدرة بر آن اما اینکه ذکر دافع ضرر است جهة آنکه ابو عبدالله علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که در هر مجلسی که مر دمان در آن مجتمع شوند و در آن ذکر خدا نکنند و صلوات بر پیغمبر او نفرستند آن مجلس حسرت و وبال باشد بر ایشان و صادق فرموده که در هیچ مجلسی ابرار و فجار جمع نشوند که بدون ذکر خدا از آن متفرق شوند مگر که آن در روز قیامت حسرت ایشان باشد بر ایشان و نیز فرموده که مؤمن بهر میته فوت شود مگر بصاعقه که چون در ذکر خدا باشد با و نرسد و اما اینکه هر ضرری مظلون

الحصول دفع آن واجبست امری ضروریست و احتیاج بدلیل ندارد. دو دلیل نقلی کتابست و سنت اما کتاب
 کفوله تعالی (اذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خفیة) و قوله (فاذکرونی اذکرکم) و قوله (واذکر
 الله ذکراً کثیراً و سبحوه بکرة و اصیلاً) و قوله لنبیہ (قل الله ثم ذرهم) و اما سنت بسیار است و ذکر
 آن مفی باطناب و اینچابر ترجمه بعضی از روایات اختصار میرود از ابی عبدالله ع روایتست که حق تعالی
 فرموده که هر که بجهت مشغولی او بندگرم از رفع مسئله خود بمن غافل شود افضل آنچه از من توقع داشته
 باشد باو عطا نمایم و نیز صادق ع فرموده که در حدیث قدسی آمده که هر که یاد من کند در مجمع مردمان
 من یاد او کنم در مجمع فرشتگان و نیز فرموده هر چیز بر احدی و نهایتی هست مگر ذکر من که او را احدی
 نیست که بآن منتهی شود و بعد از آن فرمود که پدرم ع کثیر الذکر بود بر وجهیکه در رفتن و نشستن و طعام
 خوردن و مکالمه کردن با مردمان در یاد خدا بودی و من پیوسته میدیدم که لسان او بحدی مالمصق شده بود
 میگفت لا اله الا الله و ما را جمع میکرد و بندگرم قرائت امر میفرمود تا که آفتاب طالع میگرد و میگفت
 که در خانه که در او ذکر و قرائت بسیار باشد حق تعالی برکت در آن زیاد کند و ملاء که در آن حاضر شوند
 شیاطین از آن فرار نمایند و آن خانه روشن و درخشان باشد از برای اهل آسمان مانند درخشیدن ستارگان
 از برای اهل زمین و هر خانه که در او ذکر خدا نکند و قرائت قرآن ننمایند برکت آن کم شود و ملاء که از
 آن هجرت کنند و شیاطین در آن حاضر شوند و بعد از آن فرمود که مردی نزد پیغمبر ص آمد و گفت یا
 رسول الله بهترین اهل مسجد کدامند فرمود (اکثرهم ذکر) هر که ذکر او بیشتر باشد و ابو بصیر از ابی
 عبدالله ع روایت کرده که شیعه ما کسانند که در خلوة ذکر خدا بسیار کنند و نیز فرموده که حق تعالی بموسی
 خطاب کرد که ذکر مرا بسیار کن در شب و روز و در حالت ذکر خاشع و خاضع باش و از حضرت رسالت ص
 مرویست که چهار چیزند که غیر مؤمن بآن اقدام نمینماید یکی صمت و این اول عبادتست دوم تواضع
 برای خدا سیم ذکر او سبحانه در همه احوال چهارم قلة مال و صادق ع فرموده که مؤمن بهر میت فوت
 شود از غرق و هدم و سبع و صاعقه و غیر آن و اما اگر ذا کر خدا باشد باین نوع میتها هلاک نشود و در بعضی احادیث
 قدسیه وارد شده که هر بنده که من مطلع شوم بر قلب او و غالب بر او تمسک او باشد بندگرم من او را سیاست
 نکنم و همیشه جنیس و انیس و مکالم او باشم و از حضرت رسالت ص مائوراست که حق تعالی بمن خطاب
 فرمود که اگر بنده بندگرم من مشغول باشد و نفس او اراده خطیئه نماید من حایل شوم میان نفس او و خطیئه
 او و نگذارم که هیچ معصیتی از او صادر شود و اگر جماعتی در زمین مستوجب آن شده باشند که عقوبت
 من بر ایشان نازل شود و در میان ایشان یکی ذاگرم باشد من بجهت ذکر او آن عقوبت را از ایشان
 بگردانم و نیز از آنحضرت مرویست که موسی ع از حق تعالی سؤال کرد که بار خدایاتو نزدیکی بمن تا با تو را

گویند یادوری که با از بلندتر ابخوانم حق تعالی وحی فرستاد بوی که یا موسی (انا جلیس من ذکر فی) من همنشین کسی ام که ذکر من کند از وهب بن منبه روایتست که حق تعالی بداد علی نبیا و علیه السلام وحی کرد که ای داود اهل طاعت من در ضیافت منند و اهل شکر من در زیادت من و اهل ذکر من در نعمت من و اهل معصیت را از رحمت خود مأیوس نگردانم اگر توبه کنند اجابت آن کنم و اگر مرا بخوانند جواب ایشان بدهم و اگر بیمارشوند طیب ایشان باشم بمعن و مصایب تا آنکه ایشان را بجهت آن پاک گردانم از جمیع ذنوب و معایب و پیغمبر ص فرموده که در هیچ مجلسی جماعتی ذکر خدا نکنند مگر که حق تعالی از آسمان بایشان ندا کند که برخیزید که سیئات شما را بحسنات بدل گردانیدم و همه شما را آمرزیدم و در هیچ مجلسی ذکر خدا نکنند مگر که جمعی از ملائکه بایشان در آن ذکر شریک باشند و ثواب ذکر خود را بایشان دهند و نیز از آن حضرت مرویست که در ریاض بهشت بچرید گفتند یا رسول الله ریاض بهشت چه چیز است فرمود مجلس ذکر باید که در صبح و شام و بذاکر خدا مشغول شوید و بدانید که هر که خواهد بداند منزلت و قدر خود را نزد حق تعالی باید که نظر کند که منزلت حق تعالی نزد او چگونه است چه حق تعالی بقدر مکان و مرتبه خود در دل مؤمن او را مرتبه و مکان خواهد داد و بهترین اعمال شما نزد پروردگار شما پاکیزه تر و بلندتر و بهتر از آنچه آفتاب بر آن تابد ذکر حق تعالیست چه او فرمود که (انا جلیس من ذکر فی) و در قرآن مجید یاد کرده که (اذکرونی اذکرکم) یعنی شما یاد من کنید بطاعت من و عبادت من تا من یاد شما کنم بنعم و احسان و رحمت و رضوان و نیز از ائمه هدی روایت است که در بهشت بیابانی است وسیع هر گاه بندگان بذاکر خدا مشغول شوند فرشتگان در آن بیابان بدرخت نشانند مشغول شوند برای او و چون بعضی از ایشان توقف کنند در درخت نشانند ایشان را گویند چرا توقف کردید گویند (ان صاحبی قد فتر عن الذکر) صاحب من در ذکر خدا سست شد و اسباب و ادوات درخت نشانند ما ذکر او است و بیاید دانست که ذکر خدا در همه اوقات و جمیع حالات مستحب است و بهیچ حالی از احوال مکره نیست چنانچه حلبی از ابی عبدالله ع روایت کرده که باکی نیست ذکر خدا در درخت قضاء حاجت زیرا که ذکر او سبحانه نیکو است بر هر حالتیکه باشد و نیز از آن حضرت روایتست که حق تعالی بموسی وحی کرد که ای موسی شادمان مشو بکثرت مال و ذکر مرا در هیچ حال فرومگذار چه کثرت مال ذنوب را پرورش میدهد و ترک ذکر من دل را سخت و غلیظ میگرداند و ابو حمزه از ابی جعفر روایت کرده که در توریة نوشته که موسی از حق تعالی سؤال کرد که خداوند آگاه هست که در بعضی مجالس واقع میشوم که تورا اعز و ارفع از آن میدانم که ذکر تو کنم در آنجا حق تعالی فرمود که یا موسی (ان ذکر فی حسن علی کل حال) ای موسی ذکر من نیکو است در همه احوال

و حسن بن ابی حسن دیلمی روایت کند از پیغمبر خدا ﷺ که ملائکه بر حلقه های ذکر میگذرند و بر زبر سر ایشان مینشینند و بگریه ایشان میگریند و بر دعای ایشان آمین میگویند پس چون با سمان صعود می کنند حق تعالی بایشان گوید که ای فرشتگان من کجا بودید و حال آنکه از سبحانه از ایشان اعلم باشد گویند ای پروردگار ما حاضر شده بودیم در مجلسی از مجالس ذکر تو دیدیم جمعی را که تسبیح رتبه جید و تقدیس تو میکنند و بجهت خوف از آتش دوزخ تو میگریند حق تعالی بایشان گوید که ای ملائکه من شمارا گواه میگیرم بر آنکه همه ایشان را آمرزیدم و از آنچه میترسند ایشان را ایمن گردانیدم گویند بار خدایا در میان ایشان فلان بنده بود و ذکر نمیکرد گوید از رانیز آمرزیدم بجهت مجالست او با ایشان زیرا که جلیس ذاکران هر گز شقی و مایوس نباشد از رحمت من و متأسر کداست استعجاب ذکر هر گاه ذاکر در میان اهل غفلت باشد چه ذکر موجب تنبیه ایشانست از غفلت و باعث نجات ایشان و لهدا صادق علیه السلام فرمود که ذاکر خداد در میان غافلان مانند مقاتل است در میان هاربان و نیز حضرت رسالت فرموده که ذاکر خداد در میان غافلان مانند مقاتل است در میان فرار در بهشتست و نیز فرمود که هر که با خلاص ذکر خدا کند در بازار که وقت غفلت مردمانست و شغل ایشان با مورد نیوی حق تعالی برای او هزار حسنه نویسد و او را بیماری زرد و مرتبه باو دهد در قیامت که در خاطر هیچ بشری نگذشته باشد و افضل اوقات ذکر وقت صبح و مساء است و بعد از نماز صبح و عصر چنانکه رسول فرموده که حق تعالی فرموده که ای فرزند آدم یاد من کن بعد از صبح ساعتی و بعد از عصر ساعتی تا همه مهم تو را کفایت کنم و باقر علیه السلام فرموده که ابلیس از وقت غیوبت آفتاب و طلوع آن لشکر خود را در زمین پراکنده میسازد بسیار گردانید ذکر خدا برادر این وقت و بخدا پناه گیرید از شر ابلیس و جنود او و تعویذ اولاد صغار خود کنید در این دو ساعت چه این هر دو ساعت از ساعات غفلت است و صادق علیه السلام در آیه کریمه (و ضلّ لهم فیها بالغدو و الاصال) فرموده که مراد بان دعاست قبل از طلوع شمس و قبل از غروب آن و این ساعت اجابت دعاست و مستحب است اسرار ذکر زیرا که اقر بست با خلاص و بعد از زیار و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ابوذر گفت که حق سبحانه را ذکر خامل کن گفت ذکر خامل کدام است فرمود که ذکر خفی و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که هر که در خفیه ذکر خدا کند پس بتحقیق و یقین که بسیار ذکر خدا کرده و بعد از آن فرمود که منافقان آشکارا ذکر خدا میگردند و در خفیه ذکر خدا نمیگردند حق سبحانه فرمود که ایشان مرا اینند؛ ذکر خدا نمیکنند مگر اندکی و صادق علیه السلام فرمود که حق سبحانه فرمود که هر که آهسته ذکر من کند من باشکارا یاد او کنم و زواره از احدهما روایت کرده که فرشته نمینویسد مگر آنکه شنیده باشد از بنده و حق تعالی فرموده که (اذ کر ربک فی نفسک تضرعاً و خفیه)

پس ثواب ذکر بنهان نمیداند غیر از حق تعالی بجهت عظمت و کثرت و مزیت مرتبه آن و هر ویست که رسول خدا ص بغزائی میرفت اصحاب بوادی رسیدند و با او بلند زبان بتهلیل و تکبیر گشودند آنحضرت فرمودای مردمان باز ایستید از رفع صوت چه شما صم را نمیخوانید و نه غایب را بلکه سمیع و قوی را میخوانید و بدانکه ذکر لسانی بر چند صنف است تحمید و تمجید و تکبیر و تسبیح و استغفار و در هر یک از آن احادیث بسیار واقع شده و چون کلام بسر حد اطناب انجامیده لا جرم ببعضی از آن اقتصار میرود از پیغمبر ﷺ هر ویست که هر که بگوید (الحمد لله كما هو اهل) ملائکه آسمان از نوشتن ثواب آن عاجز آیند گویند باز خدا یا نمیدانیم که ثواب این کلمه بزرگوار چیست تا بنویسیم خطاب آید که (اكتبوها كما قال عبدی و علی ثوابها) بنویسید آنچه بنده من گفته و بر من است که ثواب آن به او برسانی بر وجهیکه هیچ چشمی آنرا ندیده باشد و این حدیث در فاتحه مذکور شده و علی بن حسان از بعضی اصحاب روایت کرده که ابو عبد الله عليه السلام فرموده که هر دعا نیکه در او تمجید نباشد ابر باشد و بحیز قبول نرسد چه اول تمجید است و بعد از آن دعا گفتیم ادنی تمجید کدام است فرمود آن که بگوئید (الحمد لله الذي عاف قهره و الحمد لله الذي ملك فقدره و الحمد لله الذي بطن فخبره و الحمد لله الذي يحيى الموتى و يميت الاحياء و هو على كل شىء قدير) و بروایت دیگر از او اینکه (اللهم انت الاول فليس قبلك شىء و انت الاخر فليس بعدك شىء و انت الظاهر فليس فوقك شىء و انت الباطن فليس دونك شىء) و انت العزيز الحكيم) و این اصح روایتین است و ربعی از فضیل روایت کرده از احدثهما عليه السلام که تهلیل و تکبیر بسیار گوئید که هیچ چیزی بخدا محبوبتر از تکبیر و تهلیل نیست و پیغمبر ص فرموده که (خير العباد لا اله الا الله) و بروایت دیگر (افضل الذكر لا اله الا الله) و از ابی عبد الله عليه السلام روایت است که اشگر گاه سلیمان علی نبینا و علیه السلام صد فرسخ در صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ برای انس و بیست و پنج فرسخ برای جن و بیست و پنج فرسخ برای طیر و بیست و پنج فرسخ برای وحش و او را راهز راهز خانه بود از آبگینه و در آن سیصد من کوحه بود و هفتصد سربه و جن برای او بساطی از ذهب و ابریشم بافته بودند دو فرسخ در دو فرسخ منبر او را در میان بساط مینهادند و او بر بالای او مینشست و سیصد هزار کرسی از طلا و نقره در حوالی آن منبر مینهادند انبیا بر کرسیهای طلا و علماء بر کرسیهای نقره مینشستند و گرداگرد آن کرسیها مردمان مینشستند و حوالی مردمان جنیان و دیوان و مرغانی بیالهای خود پرها بهم متصل میساختند تا آنکه آفتاب بر او نمی آمد و باد صبا بساط او را بر میداشت و مسیریک ماهه در یک روز میرود و حقه تعالی با در او امر کرده بود که هیچ کس سخنی نگوید مگر که آنرا بگوش سلیمان رساند روزی باین کو کبه در هوا میرفت بر دهقانی بگذشت آن دهقان چون ویرا باین کو کبه دید گفت سبحان الله حقه تعالی چه پادشاهی عظیم پسر داود عليه السلام داده باد

این سخن را بگوش سلیمان رسانید سلیمان ع پائین آمد و نزد دهقان رفت و گفت (تسبیحہ واحدہ یقبلہا اللہ خیر مماوتی آل داود) ثواب یک سبحان اللہ کہ حق سبحانہ قبول کند بہتر است از ہر چہ بآل داود دادہ اند و از صادق ع مرویست کہ امیر المؤمنین ع فرمود کہ تسبیح نصف میزان است و تحمید پر میسازد ہمہ میزان را و تکبیر بر میگرداند جمیع سموات و ارض را و دیگر از جملہ اذکار این است کہ (اشھد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ الہا و احداً احداً صمداً فرداً و تراً حیاً قیوماً دائماً ابداً لم یتخذ صاحبة ولا ولداً) از حضرت رسالت ﷺ منقولست کہ ہر کہ این ذکر را چہل و پنج بار بگوید خدای تعالی از برای او چہل و پنج ہزار ہزار حسنہ بنویسد و چہل و پنج ہزار ہزار سیئہ محو کند و چہل و پنج ہزار درجہ برای او رفع کند و ہمچنان باشد کہ آن روز دوازده بار قرآن را ختم کردہ و از برای او خانہ بنا کند در جنت بخوبی و نیز از آن حضرت مرویست کہ فرمود ای اصحاب پنج کلمہ را تعلیم شما میکنم کہ بر زبان خفیف باشد و در میزان ثقیل و خدای را خشنود گرداند و شیطان را براند و از کنوز جنت و تحت عرش باشد و صالحات باقیاتی باشد کہ حق تعالی در قرآن ذکر فرمودہ حیث قال (والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثواباً و خیر املًا) گفتند بلی یا رسول اللہ فرمود کہ اینست (سبحان اللہ والحمد لله ولا الہ الا الہ واللہ اکبر و لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم) و بعد از آن فرمودہ کہ (بخ بخ لہن ما اثلق لہن فی المیزان) چہ خوش کلماتند و چہ گران میگردانند ترا زوی عمل را از ثواب و از ابی جعفر روایت است کہ پیغمبر ص فرمود کہ ہر کہ بگوید (سبحان اللہ والحمد لله ولا الہ الا الہ واللہ اکبر) حق سبحانہ بہر تسبیحہ از آن دہ درخت از برای او در بہشت بنشانند کہ در ہر یک از آن انواع فا کہہ باشد و این تسبیحات اربع از باقیات صالحاتند اصل آن در زمین است و فرع آن در آسمان و دفع کند از صاحب خود ہدم و غرق و حرق و وردی و اکل سبع و میتہ سوء و ہر بلیہ کہ از آسمان نازل شود در این روز بر این بندہ و نیز ابو جعفر از بای گرام خود ع روایت کردہ کہ حضرت رسالت ص فرمود شبی کہ ہر اربع میگردند جمعی فرشتگان را دیدم کہ در عرصہ از زمین بہشت عمارتی میساختند خشتی از طلا و خشتی از نقرہ و در انہای بنا کردن توقفی میکردند و باز آن مشغول میشدند سبب این را از ایشان پرسیدم گفتند تا نفقہ بمانیر سد ما باین عمل اشتغال نمیمائیم گفتہم نفقہ شما چہ چیز است گفتند (سبحان اللہ والحمد لله ولا الہ الا الہ واللہ اکبر) کہ بندہ مؤمن بگوید و ہر گاہ او قابل این تسبیحات اربع شد ما بینا مشغول شدیم و اگر از آن امساک نہ و دمانیز از عمارت امساک نمودیم و از آن حضرت ماثور است کہ قول (لا الہ الا اللہ استغفر اللہ) بہترین عبادتست قال اللہ العزیز الحکیم (فاعلم انہ لا الہ الا اللہ و استغفر لذنبک) و نیز فرمودہ کہ ہر کہ استغفار بسیار کند حق تعالی او را از ہمہ غم و غم

فرج دهد و از هر مضیقی او را بیرون آورد و روزی او را بآن رساند از جائیکه هرگز گمان نداشته باشد و صحیفه عمل او را با آسمان بر ندو آن مانند روشنی آفتاب در خشنده و نور دهنده باشد و بهترین اوقات استغفار سحر است و بعد از صبح و عصر چه حقتعالی در قرآن مجید مدح کسانی کرده که در وقت سحر با استغفار مشغول شوند حیث قال (والمستغفرین بالاسحار) و مرویست که ابا قحطیه از ابا عبدالمحسن علیه السلام آمد و شکایت کرد از ضیق معیشت و پریشانی روزگار آن حضرت فرموده که هر روز بعد از نماز صبح ده بار بگو (سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله و اسئله من فضله) و بعد از آن یکبار بگوی (سبحان الله العظیم و بحمده و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم) و ابا القحطیه روایت کند که من باین التزام نمودم در اندک روزی جماعتی از بادیه آمدند و مرا خبر دادند که مردی از قوم تو مرده است و وارثی غیر از تو ندارد من رفتم و مال او را بتصرف خود در آوردم و مستغنی شدم و بعد از آن درویشی بمن نرسید و تلعبکبری باسناد خود از صادق روایت کرده که پیغمبر ص فرموده که هر روز یکبار بعد از نماز عصر بگوید (استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم ذوالجلال و الاکرام و اسئله ان یتوب علی تو به عبد ذلیل خاضع فقیر بائس مسکین مستکین مستجیر لا یمک لنفسه نفعاً و لا ضرراً و لا حیوة و لا موتاً و لا نشورا) حق تعالی امر کند بهر دو فرشته که حافظ عمل او بند تا صحیفه عمل او را پاره پاره کنند و هر چه در آن نوشته باشد محو کنند و دیگر احادیث که در باب فضیلت ذکر از حضرت رسالت ص و ائمه اطهار (صلواته الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین) مائور است حواله بکتاب اصحاب است بجهت انجر از مبحث با کثرت و اطناب بنا بر این در ختم این باب اکتفاء بذکر تقسیم ذکر نموده بعد از آن شروع در تفسیر آیه دیگر می رود باید دانست که ذکر بر سه قسم است ذکر بدل و ذکر بلسان و ذکر بسایر جوارح اول عبارتست از نظر و فکر در بدایع الهی و صنایع پادشاهی که سبب سکون نفس و طمانینه قلب است کتوله تعالی (الابد کر الله تطمئن القلوب) و این سر همه عبادات است و لهذا قال رسول الله ص (تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة) دوم ذکر بلسان و آن قائل شدن است بتسبیح و تهلیل و تکبیر و غیر آن چنانکه مفصلاً گذشت سیم ذکر بجوارح که آن نماز است و روزه و حج و جهاد و بعضی از علماء گفته اند که ذکر بر سه نوع است (ذکر الالاء و ذکر الاسماء و ذکر رب الارض و السماء اما ذکر الالاء فقوله واذکروا نعمت الله و اما ذکر الاسماء فقوله واذکر اسم ربک و تبقل الیه تبثیلاً و اما ذکر الله فقوله واذکروا الله ذکر اکثری) ابو سعید خدری روایت کند که چون این آیه آمد که واذکروا الله ذکر اکثری رسول چندان ذکر کرد که کافران گفتند محمد ص دیوانه شده و بعد از آن گفت که حقتعالی سه چیز را به سه چیز موعود ساخته یکی ذکر را بذکر در کریمه (فاذکرونی اذکرکم) دوم و فارا بوفاء در آیه (اوفوا بعهدی اوف بعهدکم) سیم فسحت را بقسحت که فافسحوا فیسح الله لکم محققان گفته اند

که ذکر لسان منتج محبت اوسبحانه است ببنده همچنانکه در حدیث قدسی واقع شده که (لا يزال العبد یذکر فی واذکره حتی عشقنی) یعنی همیشه بنده مرا یاد میکند و من او را یاد میکنم تا که مرا عاشق خود میگرداند دوم ذکر دل و جان که عبارتست از کمال محبت که آنرا عشق خوانند یکی از عرفا پرسیدند که چرا از شما ذکر زبان کمتر میشنویم فرمود که زبان بیگانه است در میان ننگ جعد واسطی گفته که حقیقت ذکر دل نسیان ذکر است و مستغرق بمذکور و عزیز در این باب فرموده: جز یاد تو ام از دل ناشاد برفت* و ز سینه هوای گل و شمشاد برفت* مستغرق ذکر تو چنانم که دگر* در ذکر تو ام ذکر تو از یاد برفت* و چون دوام ذکر مستلزم حبس نفس است از مشتبهات مقبحه و تنفیر آن از این جهت در عقب آن امر بذکر میفرماید که (یا ایها الذین آمنوا) ای کسانی که گرویده اید (استعینوا) یاری جوئید بر قیام به حقوق الهی (بالصبر) بشکیبائی از معاصی و حظوظ نفس از امور مستقبحه که کلید در نجاتست (و الصلوة) و بنماز که ام عبادانست و معراج مؤمنین و مناجات بر رب العالمین (ان الله) بدرستی که خدای تعالی (مع الصابرين) با صبر کنندگان است بحفظ و حمایت و نصرت و رعایت در جمیع حالت و اجابت دعوی از امیر المؤمنین علیه السلام روایتست که صبر بر دو قسم است صبر بر مکر و هات و صبر بر آنچه محبوب نفس باشد از مستلذات و نزد بعضی صبر بمعنی صوم است چنانچه در ما تقدم مذکور شد و در مجمع آورده که چون صلوة متضمن ذکر است و خشوع و تلاوت قرآن که مشتمل است بر وعده و وعید و بیان هدایت و این داعیست بحسنات و زاجرازیئات از این جهت تخصیص بذکر آن کرده از سایر عبادات و علما را اختلافست در آنکه استعانت بصبر و صلوة بر چه چیز است بعضی بر آنند که مراد استعانتست بآن بر جمیع طاعات فکانه قال (استعینوا بهذا الضرب من الطاعة علی غیره من الطاعات) و نزد جمعی دیگر استعانت است بآن بر جهاد در راه خدا بدلیل آیه آتیه و در (ان الله مع الصابرين) دو وجه است یکی آنکه حقتعالی با صابران است بمعونه و نصرة چنانکه گذشت يقال (السلطان معك فلا تبال مما لقيت) دوم آنکه مراد آنستکه اوسبحانه با ایشان است بتوفیق و تشدید یعنی حقتعالی ارتکاب عبادات و اجتناب از مقبحات برایشان آسان گرداند و نظیر اینست قوله (و یزید الله الذین اهتدوا هدی) و جایز نیست که مع اینجا بمعنی خود باشد که آن اجتماع است در مکان زیرا که این از صفات اجسام است (تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا) و در آیه دلالت است بر آنکه صلوة لطیفست از خدا بر بنده چه او امر نموده با تعانت بآن و مؤید اینست قوله تعالی (ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر) و چون حقتعالی امر فرمود باستعانت به صبر و صلوة بر عبادت شاقه که معظم آن

جهاد است در عقب آن میفرماید که (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يَاقْتُلُ) و مگوئید مر آنکس را یعنی در حق کسی که کشته شود (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدای یعنی در جهاد (أَمْوَاتٍ) که ایشان مرد گانند این خبر مبتداء محذوفست ای (هم اموات) و جمله مفعول به قول است مرویست که صحابه بعد از حرب بدر ذکر شهدای کردند و ایشان چهارده تن بودند شش از مهاجر و هشت از انصار بعضی بر سبیل تحسیر میگفتند که بیچاره فلان که در روز بدر جان شیرین را بداد و از لذات دنیا محروم شد و در حق سبب حازه فرموده که ایشان را مرده نخوانید (بَلْ أَحْيَاءُ) بلکه ایشان زندگانند در حضرت ما (وَأَكِينُوا لَّا تَشْعُرُون) ولیکن شما نمیدانید کیفیت آن حیوة را زیرا که ادراك آن بعقل متصور نیست و در انوار گفته که در این تنبیه است بر آنکه حیوة ایشان بجهت نیست و از جنس چیزی نیستند که محسوس شوند بآن مانند حیوانات بلکه حیوة ایشان امریست که بعقل مدرك نمیشود پس ادراك آن بوحی است از حسن منقولست که شهدا نزد خدا زندگانند و صبح و شام از اقرار بر ارواح ایشان عرض میکنند پس روح و فرح بایشان میرسد همچنانکه آتش را عرض میکنند بر ارواح آل فرعون صبح و شام که اقال (النار یعرضون علیها غدوا و عشیا) پس در غدو و وعشی وجع و الم بایشان میرسد و در این دلالتست بر آنکه ارواح جواهر ندقامت بنفس خود مغایر آنچه محسوس میشود از بدن و بعد از موت بصفة در اکیة باقی میمانند و جمهور صحابه و تابعین بر اینند و آیات و سنن بر این ناطق است و بنابراین پس تخصیص شهدا بجهت اختصاص ایشانست بکمال قرب از حق تعالی و مزیت بجهت و کرامت ایشان نزد حضرت عزت انتهی کلامه و از ابن عباس روایتست که شهدا زنده اند نزد خدا بار و اح و اجساد خود و با مداد و شبانگه روزی بایشان میرسد و ایشان خرم و شادمانند بآنچه خدا بایشان می دهد و در مجمع آورده که علمارا در شهدا چند قولست قول صحیح آنست که ایشان زنده اند از روی حقیقت تا بر روز قیامت و این قول ابن عباس است و قتاده و مجاهد و حسن و عمر و بن عبید و واصل بن عطا و مختار جبائیس و رمانی و جمیع مفسران دوم آنکه ایشان روز قیامت زنده خواهند شد و مثاب خواهند گشت و بنابراین اسناد احیاء بایشان بر سه میل مجاز باشد از قبیل تسمیة شیئی باسم مایوئل الیه و این قول مختص است بیاخی و کسی دیگر بر این نرفته سیم آنکه زنده اند بدین وطاعة و هدی یعنی مگوئید که ایشان مردگانند در دین بلکه زندگانند بایمان و عبادت و هدایت و مثل اینست تسمیة ضلال بموت و هدایت بحیوة چهارم آنکه زنده اند بجمیل ذکر و ثنا همچنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که (هَلِكُ خَزَانُ الْأَمْوَالِ وَالْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَأَثَرُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ) و معنی قول اول است

زیرا که اجماع جمیع مفسران بر آنست و دیگر اینکه خطاب با مؤمنان است و ایشان میدانند که شهدا برحق اند و بر سمت هدایت منشور و محشور خواهند شد در روز قیامت پس قوله (ولکن لا تشعرون) جایز نباشد بجهت شعور ایشان باین و اقرار ایشان باین و دیگر حمل حیوة بر ذکر جمیل مبطل تخصیص ایشانست بآنچه همه علماء و اصحاب امت متسم باین سمة اند و چون روزی که عبارت از اکل و شربست بدون بدن محال است پس شهدا نزد خدا زنده خواهند بود با روح و اجساد نه با روح فقط اگر گویند که ما جثه شهدای بینیم که بر زمین افتاده و هیچ از علامات احیا در او مرئی نمیشود گوئیم اصحاب ما تصریح کرده اند که بعد از مفارقت ارواح از اجساد شهدا حقیقتاً اجسادی را خلق میکند که من جمیع الوجوه مماثل اجسادی باشد که در دنیا داشته اند و ارواح ایشان را بآن نقل میکند و در بهشت بآن اجساد متنعمند تا روز حشر و بعد از حشر نقل ارواح ایشان کند از اجساد دوم باین اجساد و حساب ایشان کرده بیبهشتشان در آرد و چون التذاذ بنعمهم و قالهم بعذاب الیم راجع بنفس است که انسان عبارت از آن است نه بدن پس در ایصال نعم و نقم بآن احتیاج بجسد اول نباشد و از جمله روایات داله بر این مطلب شیخ ابو جعفر طوسی ره در تهذیب الاحکام و شیخ شهید رض در ذکر ذکر کرده اند مسند بعلی بن مهزیار از قاسم بن محمد و از حسین بن احمد و وی از یونس بن ظبیان که گفت نزد ابو عبد الله علیه السلام نشسته بودم آن حضرت فرمود (ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین) مردمان چه میگویند در ارواح مؤمنان گفتم میگویند که (فی حواصل طایر خضر فی قنادیل تحت العرش) در حوصلهای مرغان سبزند در قندیلهایی که در زیر عرشند آن حضرت فرمود (سبحان الله المؤمن اكرم على الله من ان يجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر) یعنی سبحان الله مؤمن گرامی تر از آن است که حق تعالی روح او را در حوصله مرغ سبز در آرد (یا یونس اذا قبضه الله صیر روحه فی قالب کفاله فی الدنيا فیما کلون و یسربون فاذا قدم علیهم القادح عرفوه بتلك الصورة التي كانت فی الدنيا) ای یونس چون حقیقتاً قبض روح مؤمن کند آن روح را در قالبی نقل کند که مانند قالب او باشد در دنیا پس در بهشت خوردند و آشامند و هر گاه که آینده از دنیا نزد ایشان آید او را بشناسند به همین صورت که در دنیا بوده باشد و نیز از ابی تمیم و حمیاوی نقل کرده اند که ابو بصیر روایت کند که از ابی عبد الله علیه السلام پرسیدم از ارواح مؤمنین فرمود که (فی الجنة علی صورة ابدانهم لورآيته لقلت فلان) یعنی ارواح مؤمنان در بهشت بر صورت بدنهای خود باشند بر وجهیکه چون او را ببینی گوئی این فلان است و اما جمعی از اصحاب ما که قائلند بر آنکه انسان این هیکل و شکل هیئت مشاهده است و ارواح نفس است که متردد است بر مغز و قاع و از اجزای هوا است می گویند که حقیقتاً تلطیف اجزای ایشان نماید تا بر تبه که ممکن

نباشد که کمتر از آن زنده تواند بود و بعد از آن ایصال نعم کند بواد او اگر چه همیکل او بر وجه کمال نباشد زیرا که اجزا بر طریق ماکن شرط حلول روح نیست در آن و بعضی میگویند که میتواند بود که جنّه شهدا که بر زمین افتاده باشد حیوة داشته باشد و لذات بآن واصل شود مانند زنده که در خواب باشد لذات باو واصل میشود و آن محسوس غیر نمیشود چه در خواب انواع التذاذ و اصناف بمتجه و سرور مییابد و اینکه در حدیث آمده که منکر و نکیر بعد از سؤال قبر بمؤمن گویند که (نم نومة العروس) مصدق این است و در آیه دلالتست بر صحت مذهب مادر سؤال قبر و اثابۀ مؤمن در آن و عقاب عصاة در آن هه چنانکه در احادیث صحیحه متواتر و متضافر است و اینکه بلخی حمل آیه کرده بر حیوة حشر جهت آنستکه منکر عذاب قبر است و از حضرت رسالت ﷺ مروی است که حق تعالی شهدا را شش خصلت کرامت میفرماید یکی آنکه اول قطره خون که از بدن شهید بر زمین رسد جمله گناهان او را عفو نماید دوم منزلتی که در بهشت نامزد او باشد باو نماید سیم هفتاد و دو حور عین را باو دهد چهارم او را از فرع اکبر و عذاب قبر ایمن گرداند و بحیله ایمانش بیارید پنجم تاج و قار از یاقوت سرخ که بهتر باشد از دنیا و هر چه در او است بر سر او نهد ششم شفاعت او را در حق هفتاد کس از اقربا قبول فرماید و چون حق تعالی بیان چیزی نمود که بندگان را بآن تکلیف فرموده از عبادات در عقب آن بیان چیزی میفرماید که امتحان کنده ایشان را بآن از فنون مشقات و میفرماید که (وَلَتَبْلُوَنَّكُمْ) خطاب باصحاب بیغمبر ﷺ است با سایر اهل تکلیف و معنی اینستکه هر آینه میآزمائیم شما را یعنی باشما معامله از مایندگان میکنیم و اگر چه حال شما بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار و بار هر کس بر محک امتحان ظاهر گردد تا بر عالمیان ظاهر شود که کدام از شما صابرند بر بلا و مستسلم قضا شده اند و سر تسلیم را بر ضای او نهاده اند و چه کسانیند که بجهت بیصبری و عدم رضا بقضای باری از ایشان ممتاز شده اند و این آزمایش بچند نوع است (بَشِيءٍ مِّنَ الْعَوْفِ) بچیزی اندک از بیم دشمن در غزایا از ترس حق تعالی تقلیل شیئی نسبت بآن چیزی است که حق تعالی ایشان را از آن نگاه می دارد تا تخفیف مشاق نماید بر ایشان و بنماید بایشان که رحمت و اسعۀ او مفارقت نمیکند از ایشان یا نسبت بآن چیز بیکه معاندان ایشان را رسد در دنیا و در آخرت و اخبار ایشان بابتلا قبل از وقوع آن بجهت آنستکه تا نوطین نفوس خود نمایند بر آن (وَالْجُوعِ) و دیگر بچیزی اندک از گرسنگی که آن قحط است و تنگی و یا روزه داشتن (وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ) و نقصان بعضی از مالها که بتاراج حادثات رود در غزایا غیر آن از آفات

روزگار مانند خسران تجارات و هلاکت مواشی و غیر آن و گویند مراد اخراج زکوٰت است و صدقات
(وَالْأَنْفُسُ) و نقصان نفسها بقتل در غزوات یا به بیماری و ضعف به پیری (وَالْأَمْوَالُ) و نقصان میوه ها و تلف
محصولات با فات سماوی و ارضی یا بجهت مشغولی بغز از تربیت آن غافل شوند یا مرکب فرزندان که میوه باغ
دلند و از حضرت رسالت پناه نقل است که چون فرزند بنده مؤمن بمیرد حقتعالی بامانگه گوید (قبضتتم
و لید عبدی) قبض کردید در روح فرزند بنده مرا گویند بلی باز میفرماید (اقبضتتم ثمرة قلبه) قبض میوه
دل او کردید گویند نعم فرمایید (ماذا قال عبدی) بنده من نزد آن حال چه گفت گویند (حمدك واسترجع)
حمد تو کرد و بکلمه (انالله وانا الیه راجعون) تکلم نمود پس فرماید که (ابنوا لعبدی بیتا فی الجنة
و سموه بیت الحمد) از برای بنده من خانه بنا کنید در بهشت و آنرا (بیت الحمد) نام کنید (و بشر
الصّابرين) و بشارت ده ای محمد صبر کنندگان را در این مشاق و مکاره بجزیل مشوبه و جمیل عاقبه و
گویند خطاب به هر کسی است که از شان او بشارت باشد و این صابرانی که مستحق بشارتند (الذین آتاهم
که (اذا اصابتهُم مصیبة) چون برسد ایشانرا بلیتی و مصیبتی و اذیتی و مکر و هوی تو طین نفس خود بر
آن نموده بجهت احتساب اجر (و اوا) گویند بر وجه اعتراف بانقیاد حکم قضا و انصاف بتسلیم و رضا (و انا لله
بدرستی که ما از آن خداوندیم و مملوک اوئیم و بکمند بندگی او در بندیم پس در هر چه از مولی بینده رسد جز
رضا و تسلیم چاره نباشد (و انا الیه راجعون) و بدرستی که ما بسوی مجازاة و مکافاة او باز گردند گانیم
و رجوع ما به حضرت او خواهد بود و جز افر خور کردار ما بما خواهد رسانید پس بحکم او خورسند باشیم
تا موجب ثواب ابد گردیم و اگر از آنچه مراد او است سر به پیچیم مستحق عذاب او شویم: سر قبرل بیاید
نهاد و گردن طوع که هر چه حاکم عادل کند همه داد است. قول اول اقرار است بعبودیت و ثانی اعتراف است
ببعث و نشو و ندان که مصیبت هر چیز است که با انسان رسد از مکر و لقلوله (کل شیئی یؤذی المؤمن
فهو مصیبة) هر چیز یککه موجب اذیت مؤمنست آن مصیبت او باشد چنانکه از عکر مه روایت است
که شبی چراغ نزد رسول ص منطفی شد فرمود (انالله وانا الیه راجعون) گفتند یا رسول الله این نیز مصیبت
باشد فرمود بلی هر چیز یککه کسیرا بر نجانند مصیبت باشد و صبر باستر جاغ منحصر نیست باسان بلکه
بقلب نیز هست باین وجه که تصور کند آن چیز را که از جهت آن مخلوق شده چه آن راجع باو سبحانه
است و متذکر نعم او شود که بر او است تا ببیند آنچه چیز را که بر او باقی مانده اضعاف آنچه حقتعالی استرداد
آن کرده تا آن مسترد متپون شود بر نفس او و استسلام نماید بآن و گفتن کلمه (استرجع) در حین

مصیبت موجب ثواب عظیمست سعید بن جبیر گفته که کلمه استرجاع را از جمیع امت بدین امت مرحومه عطا فرموده اند نه بغیر ایشان و اگر نه بایستی که یعقوب رضی الله عنه نزد فقدان یوسف رضی الله عنه بجای (یا اسفا نالله) گفتی امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمود که (ان قو لنا نالله اقر ار علی انفسنا بالملك وانا لیه راجعون اقرار علی انفسنا با اهلک) و ذکر این کلمه نزد مصیبت موذن است بر آنکه حق تعالی جبران کند اگر عدل باشد و مشعر بر نصفت و عدالت و انتقام از فاعل آن اگر ظلم باشد و تقدیر اینست که (انالله تسلیما لامره ورضاً بتدبیره وانا الیه راجعون ثقة بانا نصیر علی عدله و انقراده بالحقم فی امور) و در حدیث آمده که هر که استرجاع کند نزد مصیبت حقتعالی جبر مصیبت او کند و عاقبت او را نیکو گرداند، او را خلفی صالح بدهد که راضی باشد از او و نیز فرموده هر که را مصیبتی برسد و او استرجاع نماید و اگر چه بعد از تقادم عهد باشد از آن حق تعالی اجر آن را برای او بنویسد که مثل اجر او باشد در روز مصیبت و صادق رضی الله عنه از آبای گرام خود نقل کرده که حضرت رسول فرموده که چهار چیزند که هر که آن را منظور خود دارد و بآن عمل کند از اهل بهشت باشد یکی آنکه عصمت او شهادت (ان لا اله الا الله) باشد دوم چون نعمه حقتعالی باورسد گوید الحمد لله سیم چون خطیئه کند بگوید (استغفر الله) چهارم چون مصیبتی باورسد بگوید (انالله وانا الیه راجعون) و حضرت رسالت ص در بعضی ادعیه فرموده اند که (اعددت لكل هول لا اله الا الله و لكل هم و غم ماشاء الله و لكل ذنب استغفر الله و لكل مصیبه انالله) ام سلمه روایت کند که از رسول ص شنیدم که گفت هر که ویرا مصیبتی پیش آید و بگوید (انالله وانا الیه راجعون) و بعد از آن بگوید (اللهم اجبرنی فی مصیبتی و اخلقنی خیر آمنها) حق تعالی عوض آن را بهتر از آن بوی دهد و چون ابوسامه را وفات رسید من این کلمات را گفتم و با خود اندیشه کردم که در میان مردمان بهتر از او که تواند بود بعد از مدتی رسول صلی الله علیه و آله خطاب ای بلتعه را بخطبه من فرستاد گفتم من زنی غیورم و دختری دارم و من خود را نمیتوانم دید پس چگونه لیاقت صحبت آنحضرت داشته باشم حضرت فرمود دخترش را حقتعالی کفایت کند و غیرتش را من دعا کنم تا زایل گردد پس مرا بنکاح در آورد و چنان شد که بر زبان مبارک آن حضرت گذشت انس بن مالک روایت کند که روزی رسول صلی الله علیه و آله زنی را دید که بر کودک خود میگریست فرمود ای زن (اتقی الله و اصبری) از خدا بترس و صبر کن بر این مصیبت گفت از مصیبت خبر نداری که چنین میگوئی اگر شمه از آن میدیدی مرا منع نمیکردی و چون آن حضرت از او بگذشت او را گفتند این مرد را شناختی که چنین گستاخی کردی این رسول خدا صلی الله علیه و آله است زن چون این بشنید بر جست و بر اثر آن حضرت روان شد و تضرع و زاری کرده از آن تاب شد و گفت (یا رسول الله) معذرم دار که تو را شناختم آنچه فرمودی انقیاد

نمودم و سپر صبر در سر کشیدم رسول ص فرمود (الصبر عند الصدمة الاولى) صبر نزد زخم اولی است
 که اصعبت یعنی مصیبه هر که بیشتر باشد مزد صبر او بر آن اکثر باشد و ذوالنون مدبری گوید به قبره
 بگذشتم زنی نیکو صورت را دیدم میگردد و نزد قبری چند نشسته و بیستی چند میخواند شعر بر عظم
 مصیبت خود او را گفتم ترا چه رسیده گفت دو پسر داشتم که راحت دل و آسایش جان من بودند روزی
 پدر ایشان گو سفندی را ذبح کرد و کار در آنجا بگذاشت و بر رفت و من مشغول کاری بودم و بجهت و
 جوی ایشان نپرداختم پسر مهتر که تر را گفت بیا تا تو را بگویم که پدر گو سفند را چگونه کشت پس
 دست و پای او را بهم بست و ویرا بخوابانید و کار در بر گلوی وی مالید و او را بکشت چون خبر یافتم بانگ
 بروی زدم بگریخت و پناه بکوهی برد چون پدر ایشان آمد من صورت واقعه را با او با؟ گفتم وی بطلب
 پسر رفت و بسیار بگردید و چون او را باز یافت شیر ویرا دریده بود پس او را بر دوش بسته باز آورد از
 این حرکت تشنگی عظیم با نمرود رسیده بود بر زمین افتاد و ساعتی بطمید و متوفی شد و در همان روز
 پسر کی دیگر خرد داشتم و من طعام میبختم چون بکار پدر و پسر مشغول شدم آن پسر نزدیک دیک طعام
 رفت و آنرا بیفکند و بر خود ریخت و سوخته شد و بمرد در یکروز این همه مصیبت بمن رسید و
 اکنون بغیر از صبر چاره ندارم و باخود اندیشه میکنم که اگر صبر و جزع و وعرد بودندی و بایکدیگر
 مقاله کردند صبر غالب شدی من تعجب کردم از شکیبائی آن زن و جزع و فزع نکردن او و امیر المؤمنین ع
 فرموده که (ان صبرت حرت عليك المقادیر و انت مأجور و ان جزع حرت عليك المقادیر
 و انت مأزور) اگر صبر کنی قضا بر تو جاری شود و مزد صبر تو جز بتو نرسد و اگر جزع کنی قضا بر تو
 جاری گردد و تو گناه کار باشی انس مالک گوید که مردی از اصحاب رسول خدا ص که همیشه در ملازمت
 آن حضرت بودی پسرش متوفی شد وی بسیار میگریست رسول ص فرمود که وی را بخوانید چون
 حاضر شد فرمود که ای فلان بهشت راهشت در است و دوزخ را هفت راضی نیستی که بهردی از
 بهشت که داخل شوی پسر تو را به بینی ایستاده گوید ای پدر من بی تو در بهشت نمیروم آن مرد خوشحال
 گشت صحابه گفتند یا رسول الله این کرامت مخصوص باوست یا هر که مصیبت فرزند دیده باشد در این
 داخل است فرمود نه این کرامت شامل همه اهل ایمان خواهد بود گاهی که صبر کنند و نیز انس روایت کند
 که مردی بود از اصحاب کنیة او ابوطالحه پسرش فوت شد مادر بر خاست و آن کودک را در خانه پنهان
 کرد و بر خاست و طعامی بیخت مرد در آمد و گفت بی ما را چگونه است زن گفت امشب ساکن تر
 است پس طعام پیش آوردند و بخوردند و جامه خواب انداختند و بخفتند و مرد خلوت کرد و از غسل
 فارغ شد چون آخر شب خواست که بیرون رود زن گفت یا اباطالعه فلان کس عاریتی از کسی ایستاده بود و

مدتی از آن تمتع گرفته اکنون صاحبش آنرا از وی طلب میکند وی از آن کراهت دارد و نمی خواهد که ودیعه او را رد کند باطلحه گفت بیخردویی انصاف کسی خواهد بود زن گفت بدان که آن پسر که بعاریت خدا بماداده بود از ما گرفت پس شرط دینداری و حق گذاری آنستکه بارضا و تسلیم قرین شویم و باصبر و سپاس داری همنشین مرد گفت نیکو گفتمی (انالله وانا الیه راجعون) چون از تجهیز وی فارغ شدن نزد رسول ص آمد رسول ص فرمود (بارک الله فی لیلتکما) خدای شب گذشته شما را بر شما مبارک گرداناد پس حقتعالی پسری دیگر باو داد و عقبش از وی بازماند (أُوْ اٰئِكَ) آن گروه که در مصایب صبر و شکیبائی ورزند و رجوع بکلمه استرجاع نمایند (عَلَيْهِمْ صَاوَاتٌ) بر ایشان است رحمتهای بسیار (بِن رَّبِّهِمْ) از نزل تو پروردگاریشان (و رَحْمَةً) و نعمت عظیمه و گفته اند مراد از رحمت بهشت است چه بهشت را بعنوان رحمت ذکر فرموده در کریمه (و اما الذین ایضت وجوههم ففی رحمة الله) (و اُوْ اٰئِكَ هُمْ) و آن گروه ایشانند نه غیر ایشان (الْمُهْتَدُونَ) راه یافتگان بحق و صواب که آن رضا و تسلیم است یا بکلمه استرجاع که ثواب عظیم بر آن مترتب است یکی از اصحاب روایت کرده که حضرت چون این آیه خواندی گفتمی نعم العادلان یعنی صلوات و رحمت نیکو دو عدل یکدیگرند و دوتای با هم سنک (و نعم العالوة الاهداء) و اهدا خوش سر باریست و در انوار آورده که (صلوة) در اصل بمعنی دعا است و از جانب حق تعالی تزکیه و مغفرتست و جمع آن تشبیه است بر کثرت و تنوع آن و مراد بر رحمت لطف و احسان است عاجلا و اجلا انتهى کلامه از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت که سبب نزول این آیه آن بود که چون حق تعالی آیه (و اذا بتلی ابراهیم بر به بکلمات فاتمه) انزال فرمود رسول خدا ص فرمود (نعم الخلیل ابراهیم ابتلی فصبر و اعطی فشکر و اولانی اخاف عترتی اسات لهم الامانة و مالهم و الدنیافا نهم خلقوا لالاخرة و خلقت الدنیا لهم) نیکو دوستی بود ابراهیم ع ابتلا و امتحان او کردند بانواع مشقت و او صبر کرد و اصلا چیزی بیکه دلالت بر جزع و بی صبری کند از او صادر نشد و نعمت باو دادند بشکر گذاری آن اقدام نمود و بهیچ وجه اثر کفران از او مشاهده نگشت و بجهت این خلعت امامت در بر او کردند و اگر من بر عترت خود نمیرسیدم برای ایشان از حق تعالی امامت میخواستم چه ایشان برای آخرت آفریده شده اند و دنیا بر ای ایشان مخلوق گشته جبرئیل ع آمد و این آیه یعنی و تلبو تکم الخ آورد آن حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و این آیه بر او خواند و فرمود (هذه کلماتک و کلمات ابراهیم هی الشمس و القمر) این کلمات تست که اقتفا بان منتج مرتبه امامتست و کلمات ابراهیم شمس و قمر بود که بآن رتبه امامت یافت (و لقد

سبقت اجابت الله مسئلتی) وبتحقیق که پیشی گرفت اجابت حق تعالی بر مسئله من یعنی پیش از آنکه برای تو امامت طلبم حق تعالی اجابت آن فرمود پس ابتلای ابراهیم باین کلمات است که فلما جن علیه اللیل رای کو کباً تا آخر و ابتلای تو باین کلمات که (وئبلو نکم بشی من الخوف) تا آخر یعنی امتحان کردیم شما رای (اهل البیت) بچیزی از خوف در وقت قتال و جهاد و جدال و این امتحان که او را بود در ثبات حرب و عدم مبالات او از ابطال و شجعان کفره هیچکس از اصحاب را نبود چه هر کجا سری از گریبان کفر بر آمدی بتبع آبدار آنرا برداشتی و اندیشه و خوف در دل خود راه ندادی و شیره این بروجیبسته که هیچکس انکار آن نمیتوان کرد و الجوع مراد بآن روزه داشتن آنحضرت است چه در معظم سال بروزه بودی و افطار از کفی چند از سپست جو کردی و گفتی (حسبی من الطعام ما یقیم ظهری و لایمنعنی من عبادة ربی) مرا از طعام این قدر بس است که پشت مرا راست دارد و از عبادت باز ندارد و از اینجاست که حق تعالی در حق او فرمود که (ویؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً انما نطعمکم او جه الله و نقص من الاموال) مراد بآن بذل و بخشش و اعطای آن حضرتست بیانش آنکه حق تعالی فرموده که (الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرراً و علانیة) و بعضی از علما بر آنند که مراد بآن منع ایشانست از فدک و فاطمه علیها السلام در این باب فرموده که (کانت لنا فدک من جمیع ما ظله الفلک فشتت بها قوم و سخت بها قوم آخرون) یعنی ما را جمیع آنچه آسمان بر آن سایه انداخته باغ فدک بود گروهی بآن بخیلی کردند و گروهی بآن سخاوت کردند و بعلم و همت خود از سر آن گذشته مراد خودش بود و سایر اهل البیت علیهم السلام و نزد بعضی دیگر مراد بنقص اموال ترک غنیمت است بجهت اشتغال بقتال یعنی تا بجهت مشغول شدن بآن از قتال بازماند چه همت آن حضرت مصروف بود بر بودن نفوس ابطال نه نفایس اموال و قطع سرهای سران نه جمع اموال گران (ان الاسود اسود الغاب همتهما یوم الکریمه فی المملوک لالسلب) مرویست که چون عمرو بن عبدود را از پای در آورد خواست تا سرش را بردارد عمرو گفت ای پسر عم مرا بتو یک حاجت است فرمود چیست گفت اینکه کشف عورت من نکنی و سلاح و جامه از تن من بیرون نکنی فرمود (ذاک اهون شیی علی) این کتمترین چیز است بر من عمر خطاب گفت ای علی علیه السلام چرا درع او را برداشتی که در همه عرب مثل آن درع کسی ندارد فرمود که شرم داشتیم که کشف عورت پسر عم خود کنیم و این برای آن گفت که عمر و قرشی بودند نقصان انفس آن بود که ویرا خبر دادند بقتل او وی در منبر و غیر منبر نیز گفتی که ما یحبس اشقاها ان یخضبها بدمی یعنی چه منع میکند بدبخت ترین امت را که ریش مرا بخون سر من خضاب کند و نقصان میوها

میوه های دل و بیست یعنی فرزندان او و رسول وی را خبر داده بود که حسن را بزرگ بشند و حسین علیه السلام را در کربلا شهید کنند و اطلاق ثمرات بر اولاد در کلام عرب شایع است چنانکه هر ویست که یکی از امیر المؤمنین بر سید که (ما باننا الثمرة احب الینامن الشجرة) چگونه است که میوه ها را دوست تر از درخت داریم یعنی محبت فرزند زاده ها از فرزند بیشتر است فرمود فرزندان دشمنان شما نیستند لفظه تعالی (ان من ازواجکم و اولادکم عدو الکم) و فرزندان ایشان دشمنان ایشانند پس دشمن دشمن باشند و همه کس دشمن دشمن را دوست دارد و نیز صادق علیه السلام فرمود که (بشر الصابرين) هم در حق امیر المؤمنین علیه السلام است که چون خبر شهادت برادرش جعفر از موته آوردند زبانش باین کلمات جاری شد که (انا لله و انا الیه راجعون) بعد از آن آنحضرت فرمود که هیچکس پیش از امیر المؤمنین علیه السلام این کلمات را نگوید بود حق تعالی فرمود که من اینرا سنت گردانیدم تا بعد از وی هر مصیبت زده که اقتدا بوی کند من صلوات و رحمت نامتناهی بوی کرامت فرمایم و این آیه دلیل است بر آنکه (صلوات) فرستادن بر اهل البیت علیهم السلام جایز است و بنابر عموم آیه ادنی شخصیکه بر مصیبت صبر کند مستحق صلوات الله باشد پس اهل البیت سیدانام علیهم السلام بطریق اولی که مستحق صلوات باشند (فکیف) که آیه خاص باشد بایشان و در زمان بنی امیه و بنی عباس بر اهل البیت علیهم السلام صلوات داده اند و کسی انکار این نکرده و از جمله حسن هانی در حق علی بن موسی الرضا علیه السلام گفته (مطهر و نقیات حیو بهم تجری الصلوة علیهم اینماد کروا) پس اینکه اهل خلاف منع صلوات کرده اند بر اهل بیت سیدان بیا صلوات الله علیهم محض عناد و غایت عداوتست بایشان (فلعنة الله علی معاندهم و مخالفیهم و جاحدیهم لنا کبیر اکثر اکثر) و چون حسب عهده ذکر امتحان عباد نمود بتکلیف و الزام بمصائب و آلام در عقب این ذکر احکام حج میفرماید که از جمله مشقات عظیمه و تکالیف شاقه شرعی است و میفرماید که (ان الصفا و المروة) بدرستی که صفا و مروه که علم دو کوهند در مکه (من شعائر الله) از نشانه های خداست در حج خانه کعبه یعنی طواف آن دو کوه از اعلام مناسک است و شعائر جمع شعیره است که بمعنی علامتست و چون طواف آن از اعلام حج است (فمن حج البیت) پس هر که قصد کند خانه کعبه را باعمال مخصوصه بحج یا احرام (أو اعتمر) یا متوجه زیارت کعبه شود بعمالهای مختصه بعمره (فلا جناح علیه) پس هیچ گناهی نیست بر او (ان يطوف بهما) آنکه طواف کند باین دو کوه یعنی سعی نماید در ما بین آن باینوجه که از (صفا و مروه) آید و بعکس تا بهفت بار و حج در لغت قصد است و اعتمار زیارت و در شرع حج عبارتست از قصد بیت بجهت ادای مناسک مخصوصه آن و اعتمار زیارت بیت است بر طریق خاص و بدانکه اجماع

امت بر آنستکه طواف صفا و مرده مشروعست در (حج و عمره) و خلاف در وجوب آنست نزد احمد سنتست لقلوله (فلا جناح) که مفهم تخيير است و اين ضعيف است زیرا که نفی جناح دلالت بر جوازی میکند که در معنی وجوب داخل است پس دافع آن نباشد و ابوحنيفه بر آنستکه واجبست و جبر ترك آن بدم است و مالك و شافعی بر آنند که ركن است لقلوله عَلَيْهِ (اسهو افان الله كتب عليكم السعي) و جمیع فقهای امامیه بر اينند و مجمع عليه ايشان چنانکه هين خواهد شد (وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا) و هر که بطوع و رغبت خود بکند عملی نیکو از زيادتى طواف يا حج و عمره بر سبيل تبرع خيرا صفت مصدر محذوفست ای تطوع عاخير آو يا محذوف الجار است و ایصال فعل بآن و يا نصب آن بتعدیه فعل است بجهت آنکه تطوع متضمن (فعل و اتى) است يعنى هر که بکند نیکو می را (فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ) پس بدرستیکه خدا جزا دهنده شکر گویندگان است و اطاعت نمایندگان باضعاف ثواب (يَلِيمُ) دانا باعمال بندگان بر وجهیکه هيچ چیز از آن براز پوشيده و پنهان نیست پس بقدر آنچه واجبست ایصال آن از جزا عالم باشد و در ذکر لفظ شاکر تلطفتست بعباد و مظاهر در احسان و انعام بايشان كما قال (من ذا الذی يقرض الله قرضا حسنا) و بدیهی است که استقراض از حق تعالی ممتنع است لکن ذکر این لفظ نموده بر طریق تلطفاى (يعامل عباده معامله المستقرض من حيث ان العبد ينفق في حال غناه فياخذ اضعاف ذلك في حال فقره و حاجته) پس همچنين حقه الی چون باینده معامله شاکر میکند از حیثیت آنکه (ثنا و ثواب ارا بر ای او واجب میگردد از این جهت خود را شاکر گفته از ابن عباس مرویست که سبب نزول این آیه آن بود که در جاهلیت دوت بودند (یکی اساف) نام داشت و (دیگری نائله) اساف بر صورت مردی بود و نائله بر صورت زنی اساف را بر صفا نهاده بودند و نائله را بر مرده واهل کتاب گفته اند که ايشان مردی و زنی بودند که در خانه کعبه زنا کردند حقه تعالی ايشان را سنک گردانید پس یکی را بر صفا نهادند و دیگری را بر مرده تا خلقان آن را ببینند و از آن عبرت گیرند چون مدت متمادی بر این بر آمد مشرکان پنداشتند که ايشان را برای عبادت نصب کرده اند و طواف کعبه جهت تعظیم آنهاست بعبادت آنها مشغول شدند و هر وقت که سعی کردندى دست بر ايشان مالیدنندى و بايشان تقرب جستندى و چون زمان اسلام در رسید و خانه کعبه را از بتان پاک کردند و آنند و سنک را نیز بشکستند مسلمانان کاره سعی آن بودند و متخرج بآن بجهت آنکه مینداشتند که آن سنت جاهلیت و شعارا هل شرکست حقه تعالی این آیه فرستاد و رفع توهم و تخرج ايشان نمود و از صادق عَلَيْهِ روایتست که آدم عَلَيْهِ در وقت هبوط بصفا نازل شد و حوا ابروه و بجهت این صفا را با سبم آدم صغی تسمیه کردند و مرده را با سبم

امراه او (و صاحب كنز العرفان) در تفسير اين آيه فرموده كه صفا در اصل لغت به معنی حجر صلبست و واحد آن صفاة است مثل حصی و حصاة و جوهری از اصمعی نقل کرده كه مر و حجارة بیض بر اقصت كه قدح نار میکنند از آن و واحد آن مروه و بعد از آن علم رجیل مشهور شده اند در مكه و شعایر اعلام حج است و واحد آن نزد اصمعی شعیره است و نزد غیر او شعاره و جناح اتم است و اصل آن از جنوح است بمعنی میل كردن از قصد و اصل یتطوف یتطوف است كه ادغام تا در طاشده و بعد از ذكر سبب نزول آن بر طریقیکه از ابن عباس نقل کرده شد فرموده كه اصل (تطوع تبرع) است مأخوذ از (طاع یتطوع طوعا اذا تبرع) و در این مقام چند حکم است یکی آنكه سعی نزد ما واجبست و ركن هر كه ترك آن كند عمدا حج او باطل باشد و مالك و شافعی بر اینند (لان النبی ص قال اسعوا فان الله كتب علیكم السعی و نصوص اهل البیت ع) و نزد ابو حنیفه واجب غیر ركن است و جمعی از مفسران و برخی از فقهای عامه بر سنت آن رفته اند بجهت ظاهر آیه چه رفع حرج مستلزم و جوب نیست زیرا كه آن اعم از جوبست و عام مستلزم خاص نیست و جواب از این آنست كه عام با ستلازم از بیان رسول ﷺ و بیان ائمه هدی ﷺ معلوم شده (دوم سعی) هفت شوط است از صفا بمر و ه شوطیست و بعكس شوط دیگر و نزد بعضی از صفا بصفا شوطیست همچنانكه طواف خانه كعبه از حجر است بحجر و این باطل است بجهت عدم نص در بیان پیغمبر ﷺ بر آن سهیم واجبست ابتداء بصفا و اگر چه او مفید تر تیب نیست بجهت حدیث متواتر حضرت نبوی ﷺ (ابدؤا بما بدأ الله به) و دیگر آنكه فعل آن حضرت هد چنین بوده پس بواجب باشد چهارم آنكه در (فمن تطوع خیرا) بعضی گفته اند كه مراد بان زیادتیست در سعی میان صفا و مروه بعد از اتیان بوجوب آن و این غیر صحیح است زیرا كه استصحاب سعی ابتداء وارد نشده بلكه اگر شوطی زیاده شود بسه و مستحب است اكمال اسبوعین و مراد این باشد كه (و من تطوع بالحج او العمرة بعد الاتیان بالواجب) یا آنكه مراد صعود باشد بصفا و اطاله و قوف بر آن چه در روایت واقع شده كه سنتست و قوف بر صفا بقدر قرائت سورة بقره بترتیل مرویست كه ان مورث غنا است و نزد بعضی (خیر اعلى اطلاقه) است ای (ای خیر كان من القربات) انتهى كلامه در نقل است كه ابن عباس جمعیرا دید كه سعی میكردند فرمود (هذا ما ورتكم امكم ام اسمعیل) این آنست كه مادر شما كه مادر اسمعیل است بارتشما داده چه در وقتیکه تشنه شد بر كوه صفا دوید و دروادی نگریست تا كسیرا ببیند و از او احوال آب پیرسد و چون کسی را ندید فرود آمد و بمروه دوید آنجا نیز کسی را ندید تا هفت بار حق تعالی آنرا از مناسك حج گردانید و بجهت موافقت او بر حاجیان واجب ساخت و بعد از بیان حكم حج حث عباده میفرماید بر اظهار حق و بیان آن و نهی از اخفا و كتمان آن بقوله (ان الذین یكتمون)

بدرستی که آنانکه میپوشند بطمع حطام دنیا (مَا أَنْزَلْنَا) آنچه فرو فرستادیم (مِنَ الْمِينَاتِ) از نشانه‌های روشن مراد احبار یهودند چون کعب بن اشرف و کعب بن اسد و عبدالله صوری که علامات و صفت حضرت را که در توریة بود اخفا میگردند (وَ الْهَرِي) و آنچه راه مینماید بوجوب اتباع او و ایمان باو از ادله عقلیه (مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ الْمَأْس) از پس آنکه بیان کرده ایم آنرا از برای مردمان (فِي الْكِتَابِ) در توریة یعنی آنچه مادر توریة آشکارا گردانیده بودیم از دعوت محمد ﷺ و بوجوب اتباع او ایشان آنرا مخفی کردند (أَوْ آيَاتِ) آن گروه که پوشندگان حقند (لَعْنَهُمُ اللَّهُ) لعن می کند و دور می دارد خدا ایشانرا از رحمت خود (وَ لَعْنَهُمُ الْأَعْنُونَ) و لعنت می کنند بر ایشان لعن کنندگان یعنی کسانی که از ایشان لعنت میاید از مملکت که وجن و انس بر ایشان لعنت می کنند و گویند مراد همه مخلوقاتند حتی سباع و هوام و طیور و لعن لاعنان بر ایشان بر این وجه است که گویند اللهم العنهم و از ابن عباس مرویست که لاعنان همه مخلوقاتند غیر از جن و انس و بنا بر این ذکر لاعنون بعنوان صیغه (ذُو الْعُقُولِ) بجهت صدور فعل ذوی العقول است از ایشان فکان از ذوی العقولند کقوله (وَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ رَايْتَهُمُ أَيْ سَاجِدِينَ) و اضافه لعن بمن لایعقل بجهت مبالغه است در زجر از معاصی زیرا که عاصی چون دانست که حق تعالی دو اب و هوام را ملهم ساخته بر لعن بر او زودتر از معصیت منزجر میگردد و نزد بعضی حق تعالی در قیامت دو اب و هوام را عقول اعطا فرماید تا آنها زبان با لعن ایشان بگشایند مرویست که معاذ جبل و سعد معاذ احبار یهود را گفتند که شما هیچ ذکر محمد (ص) را در توریة یافته اید گفتند نه حق تعالی این آیه فرستاد در باره ایشان و فرمود که ایشان کتمان صفات محمد ﷺ می کنند با آنکه هان تبیین آن نموده ایم در توریة و بجهت این سزاوار لعن خدا و لعن جمیع لاعنانند (إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا) مگر آنانکه باز گردیدند از کفر با ایمان و از کتمان نعت محمد ﷺ باظهار آن و از سایر آنچه واجبست توبه از آن (وَ أَصْلَحُوا) و بصلاح آوردند کار های تباه شده خود را از تحریف و غیر آن بتدارك یا اصلاح سر بره و نیات خود کنند (وَ بَيَّنُّوا) و بیان کردند آنچه حق تعالی بیان آن کرده در کتاب ایشان از صفات پیغمبر ﷺ بجهت (تَمْيِيزِ تَوْبِهِ) بآن یا آشکارا کردند آنچه احداث آن کرده بودند در توریة از محوا سم حضرت رسالت ﷺ تا اضراب ایشان باو نگرند و اقتدا بایشان کنند (فَأُولَئِكَ) پس ایشانند که بسبب توبه و اصلاح و تبیین (اَوْ بَعْضِهِمْ) باز گردیدم بایشان بقبول توبه و مغفرت (وَ أَنَا اللَّهُ) و منم نیک قبول کننده توبه بندگان بروحیه که بهیچوجه رد تایب نکنم و میتواند بود که صیغه مبالغه جهت کثرت قبول توبه باشد یعنی من قبول

کننده توبهٔ جميع تا نام (الرَّحِيم) مهربان برایشان باضافهٔ رحمت وعدم تعجيل در عقوبت ایشان از ضحاک روایتست که چون کافر را در قبر نهند فرشتگان بیایند و گویند (من ربك ومن نبيك وما دينك) خدا و پیغمبر تو کیست و دین تو چیست گوید نمیدانم مطرقةٔ آتش بر او زنند که آواز آن همهٔ جانوران بشنوند مگر انس و جن و هر يك که بشنوند بر او لعن کنند از ابن عباس نقل است که رسول خدا ﷺ فرمود که من سئئ عن علمه فکتمه الجحيم بلجام من النار هر که او علم داد و او را از او پرسند و وی آنرا پوشد و نگوید فدای قیامت لجامی از آتش دوزخ در دهن او کند و نیز ابن عباس از آنحضرت روایت کرده که عامای این امت دو فرقه اند یکی آنکه حقتعالی ایشان را علم داده باشد و بر مردمان بذل کنند و بخل نوزند و بر آن طمع در مال مردمان نکنند و ببهای اندک نفر و شند پس این فرقه همهٔ مخلوقات حتی مرغان هوا و دو آب زمین برای ایشان استغفار کنند و چون نزد حق تعالی روند مکرم و مشرف باشند و طایفهٔ دیگر کسانی که حقتعالی ایشان را توفیق علم داده باشد و بآن بخل و رزند و ببندگان خدا نیاموزند حقتعالی روز قیامت لجام آتشین بر سر ایشان کند و در مجمع قیامت ایشان را رسوا سازد و فرشتگان ندا کنند که ای اهل عرصات اینها کسانی که بعلم بخل کردند و ببهای اندک آنرا فروختند پس در عذاب عذب باشند تا حقتعالی از حساب بندگان بپردازد و در مجمع آورده که در آیه دلالت است بر آنکه کتمان حق با احتیاج مردمان باظهار آن از اعظم کبایر است و هر که کتمان شیئی از علوم دین کند فعل او مثل فعل اخبار یهود باشد مانند ایشان در اعظم جرم و مستوجب وعید ایشان و نیز دلالتست بر آنکه واجبست که مردمان را دعوت کنند (بتوحید و عدل) چه حقتعالی در آیه بیان فرموده آنچه دال است بر توحید و عدل بجهت تاکید آنچه در عقولست از ادله اما فرض علی الکفایه است و در ذکر رحیم بعد از ثواب دلالتست بر آنکه اسقاط عذاب نزد توبه تفضل است از حقتعالی همچنانکه قول اصحاب ما است و اسقاط آن واجب نیست عقلا همچنانکه مذهب معتزله است و چون حقه سبحانه تبیین حال کسانی نمود که کتمان حق کردند و ذکر حال جماعتی نمود که از آن تائب شده اند در عقب آن بیان حال کسانی مینماید که بی توبه از کفر و کتمان مردند و میفرماید که (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) بدرستی که آنانکه کافر شدند از اخبار یهود بسبب کتمان نبوت محمد ﷺ و میتواند بود که مراد مطلق اهل کفر باشند یعنی جميع کسانی که نگریدند بخدا و رسول او ﷺ (وَمَا تَوْأَمَهُمْ كُفَّارًا) و مردند و حال آنکه ایشان کافر و ناگروید گانند یعنی باصفت کفر مردند یا توبه از کتمان ناکرده فوت شدند (أَوْ أُبْلِغَ) آن گروه (عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ) بر ایشانست لعنت خدای و دوری از رحمت او بعد از موت (وَالْمَلِئِكَةُ) و لعنت

فرشتگان (وَالنَّاسِ) و لعنت مردمان (أَجْمَعِينَ) در حال تیکه بهیئت جموعی باشند و مجتمع در لعن کردن یعنی لعن همه ملائکه و آدمیان بایشان رسیده و احاطه ایشان نموده و این حالت است از ملائکه و ناس و جار و مجرور و متعلق به مستقر است یعنی مستقر است لعنت جمیع ملائکه و آدمیان بر ایشان و گویند در آیه اولی لعن ایشان است در حال حیوة و در این آیه لعن ایشان است در حال ممات و قوله (نَا اِبْنِ فِیْهَا) حال است از لعنت یعنی لعنت خدا و ملائکه و انس و جن بر ایشان است در حالتی که جاویدماند گانند در آن لعنت و میتواند بود که ضمیر راجع بنا بر باشد و اضا مار قبل از ذکر جهت تفخیم شان آن باشد و تهبیل مردمان از آن و اکتفا بدلالات لعن بر آن یعنی مغلط باشند در آتش دوزخ (لَا یُخَفَّفُ عَنْهُمْ) سبک کرده نشود از ایشان (الْعَذَابُ) عذاب آتش دوزخ (وَلَا هُمْ یَنْظُرُونَ) و نباشند ایشان که مهلت داده شوند یا انتظار ایشان دهند تا زبان با عتذار بکشایند و یا منظور نظر الهی گردند و در تفسیر اهل البیت علیهم السلام آمده که (ان الذین کفروا بالله فی ردهم نبوة محمد و ولایة علی ابن ابی طالب و ماتوا علی مفرهم ذلک و هم کفار اولئک علیهم لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین) و بدانکه اسناد لعن بر کفار در حالت تیکه در کفر بمیرند با آنکه مطلق کفار در حالت کفر مالمعونند خواه آنکه بصفت کفر بمیرند یا نه بجهت آنست که دلالت کند بر آنکه خلوص لعن و عذاب مشروط است بر موت بصفت کفر چه اگر بعد از کفر ایمان آورده بمیرند سزاوار لعن و عذاب مذکور نیستند اگر گویند در میان مردمان کسانی هستند که لعن بر کافر نمیکنند مانند ابنای او پس چگونه حق تعالی فرموده (الناس اجمعین) جواب از این بر چند وجه است یکی آنکه معنی آنست که هر فردی از افراد آدمیان لعن بر کافر میکند یا در دنیا یا در آخرت و یا در هر دو کما قال و یوم القیمة یکفر بعضکم بعضا و یلعن بعضکم بعضا و ینقول ابو العالیه است دوم مراد بناس مؤمنانند گویا غیر ایشان از کفار معتدبه نیستند کما یق (الناس هم المؤمنون) پس معنی آنست که مستقر است بر کفار لعنت خدا و لعنت ملائکه و لعنت هر که معتدبه باشد در انسانیت و این قول قتاده است و ربیع (سیم) آنکه هیچ کس امتناع نمیکند از لعن بر ظالمان و کافران در ایشان داخل اند زیرا که ظالماند بر نفس خود بجهت کفر و این قول سدیدست لعن و از آدمیان و فرشتگان بر وجه دعا است و از حق تعالی بر وجه حکم و از ابن عباس مرویست که کفار قریش گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و وصف خدای خود کن تا ما با او بگویم حق تعالی سوره (اخلاص) با این آیه نازل ساخت که (وَ اِلَهُكُمْ) و خدای شما ای عامه خلائق که مستحق آنست که عبادت او کنید (اِلَهُ وَاَحَدٌ) معبودی است یکتا که هیچ شریکی در

ذات وصفات ندارد (لَا إِلَهَ) هیچ معبودی نیست مستحق عبادت (إِلَّا هُوَ) مگر او که (احد) است در ذات واحد در صفات این تقریر وحدانیه او است و ازاحه توهم اینکه تواند بود که الهی باشد که مستحق عبادت نباشد از ایشان (الرَّحْمَنُ) خدای شما که معبود یکتا است یگانه بخشاینده است در تربیت اشباح (لرَّحِيمِ) مهربانست بر تقویت ارواح این در حکم (حجة) است بر (وحدانیه) یعنی چونکه او مولی همه نعم است از اصول و فروع آن و ما سوای او یا نعمت است و یا (منعم علیه) پس احدی غیر او استحقاق عبادت نداشته باشد و میتواند بود که (الرَّحْمَنُ الرَّحِيمِ) دو خبر دیگر باشد (الرَّحِيمِ) را یا خبر مبتدای محذوف و وحدانیت حق تعالی بر (چهار) وجه است یکی آنکه مثلی و کفوی ندارد (دوم) آنکه متفرد است بالهیه و استحقاق عبادت (سیم) تجزیه و تبعیض بر وی روا نیست (چهارم) در قدیمت ذات و صفات متفرد است و بدانکه لا اله الا الله از برای نفی جنس است و معنی آنستکه هر چه ادعای معبودیت او میکند غیر از او همه منفی است و او را صلاحیت الهیه و استحقاق عبادت نیست مگر او سبحانه را و این کلمه (اخلاص) است هر که دست در آن زند دست در عروة الوثقی زده لقوله تعالی (فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى) او کلمه تقویست لقوله (والزمهم كلمة التقوى) و مفتاح جنت لقوله ص (مفتاح الجنة لا اله الا الله) و حصن حصین و حرز حرز است لقوله عز وجل لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی آورده اند که چون حق تعالی ذکر وحدانیت خود فرمود مشرکان از این تعجب کرده گفتند یا محمد ﷺ (کیف یسع الناس اله واحد) همه مردمان عالم ریاک خدا چگونه کافی باشد امر و زبر گردد کعبه سید و شصت بت هست و اهل آن را کافی نیست و چنانکه باید همه سازی ایشان نمیتوانند کرد و اگر در این دعوی صادق آیتی بیار که مصدق تو باشد تا بآن تصدیق قول تو کنیم سعید بن جبیر گفت چه ودان گفتند ارنا آیه ما را آیتی بنماتابدان علم بصدق قول تو پیدا کرده بتو بگرویم و بر روایت دیگر مشرکان گفتند که یهود میگویند آیت موسی (ید بیضا و فلق دریا و قلب عصا) بود و نصاری بر آنند که آیه عیسی ابراء کمه و ابرص و احیای موتی بود و تو نیز از خدای خود در خواه تا کوه صفارا منقلب سازد بطلان تو و وحدانیت او بگرویم و ترك الهیه خود کنیم حقه تعالی آیتی فرستاد که منطویست بر هفت دلیل بر وحدانیت او سبحانه و هی قوله (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ) بدرستی که در آفریدن آسمانها که خیمه ایست بیستون بر افراشته و بی علامت معلق بداشته (وَالْأَرْضِ) و در آفرینش زمین که بساطیست بسط و مهادی و ضبوط جمع سموات و

افراد ارض بجهت آنستکه سموات طبقات متفاصله اند بالذات ومختلفه بحسب حقیقت بخلاف زمین (و اختلاف الليل والنهار) و آمدن و رفتن (شب و روز) بر سبیل تعاقب کتوله تعالی (جعل الليل والنهار خلیفة) باختلاف ایشان در طول و قصر و سودا و بیاض و تقدیم لیل بجهت آنستکه آنرا قبل از نهار خلق فرموده بلکه نهار از لیل ایجاد نموده لقوله (و آیه لهم الليل نسلخ منه النهار) (و الفلك التي تجري) و دیگر در کشتی های گرانبار که می رود (في البحر) در دریا (بما ينفع الناس) بآنچه نفع رساند بمردمان از محمولات آن رمی تواند بود که ما مصدریه باشد یعنی بنفع رسانیدن آن بآدمیان استدلال ببحر و احوال آن و تخصیص فلك بذكر جهت آنستکه سبب خوض است در آن و اطلاع بر عجایب آن که منتج قدرت و علم و وحدانیت خالق آنست و لهذا تقدیم آن فرموده بر ذکر مطر و سحاب و یا بجهت آنکه منشأ مطر و سحاب غالباً بحر است و ثانیث فلك بجهت آنکه بمعنی سفینه است و یا جمع است (وما أنزل الله) و در آنچه فرو فرستاد خدا (من السماء) از آسمان یا از ابریا از جهت علو (من ماء) از آب باران (فأحيا به الأرض) پس زنده ساخت و تازه گردانید بآن آب زمین را از نباتات (بعدموتها) از پس مردگی و پژمردگی آن من اولی برای ابتدا است و ثانیه برای بیان و سما احتمال فلك و سحاب و جهت علو دارد (و بث فيها) عطف است بر انزل یعنی و در آنچه پراکنده کرده در زمین (من كل دابة) از هر جنبنده ای چون بهائم و سباع و وحوش و غیر آن گویا استدلال کرده بنزول (مطر و کینونت) نبات و بث حیوانات در زمین بر وحدانیت خود و بث بمعنی (نشر و تفریق است و یا عطفست بر احیا چه نمو دو اب بخصب است و زندگانی ایشان بیاران و فراخ سالی (و اصريف الرياح) و در گردانیدن بادهای متنوعه از قبول و دبور و جنوب و شمال در هر جهتی که محل هبوب آنست و یادرتقلب احوال آن از حرارت و برودت و عصف و لین و عقم و لقاح و یادرحمت و عذاب آن و حمزه و کسائی تصریف الريح خوانده بصیغه مفرده یعنی در گردانیدن جنس باد را هر جانبی (و السحاب المستخر) و در برابر گردانیده شد مر امر خدای را و فرو داشته شده (بین السماء و الارض) میان آسمان و زمین که پائین نمی آید و از هم منفصل و منقطع نمیشود با آنکه طبع آن مقتضی یکی از این دو است تا آنکه امر الهی بآن رسد و حکم بنزول و انفصال آن صادر شود و گویند تسخیر سحاب بریاح است که تقلیب آن می کند در جو به شیت او

سبحانه و استتقاق سبحان از سبح است زیرا که بعضی از آن جر بعضی دیگر می کند (لَا يَأْتِ) اسم
 آن است یعنی بدرستی که در جمیع این امور سبعمه هر آینه علامات و نشانهاست از صنایع و عجایب حکمت
 و بدایع فطرت بر وجود حضرت عزت و قدرت و علم و وحدانیه او (إِقْوَمِ يَعْلُونَ) مر گروهی را که
 خرد دارند و نظر تفکر و تأمل بر آن میگذارند از حضرت رسالت (صا) مرویست که (ویل لمن قرعه
 الایة فمج بها) و ای بر کسی که این آیه بخواند پس بیندازد آب را از دهن خود یعنی در آن تأمل
 و تفکر نکند و در انوار گفته که این آیه دلالت میکند بر وجود وحدانیت او سبحانه از وجوه
 کثیره که شرح آن مفصلاً موجب اطنابست و کلام مجمله در این آنست که اشیای مذکوره از امور
 ممکنه است که هر يك از آن موجود شده اند بوجهی مخصوص از وجوه محتمله و انحاء مختلفه
 زیرا که جایز است مثلاً که سموات یا بعضی از آن متحرك نشوند مانند ارض و یا تترك او بعکس حرکات
 آن باشد بر وجهی که منطقه دایره ماره شود بقطبین و یا سموات را اصلاح و حضیض نباشد و یا بر این
 وجه خاص که هست نباشد بجهت بساطت و تساوی اجزای آن پس ناچار او را موجدی قادر و عالم هست که
 ایجاد آن کرده بر نهی که حکمت او مستدعی آنست و مشیت او مقتضی آن و تعالیست از معارضه غیر او
 زیرا که اگر با او اله دیگر می بود که قادر باشد بر آنچه او بر آن قدرت دارد پس اگر اراده هر دو متوافق
 میبود بفعل خاص اجتماع موثرین بر اثر واحد لازم می آمد و اگر اراده یکی تعلق می گرفت بآن دون
 اراده دیگری ترجیح فاعل بدون مرجع لازم می آمد و عجز هر دو این نیز نافی الهیه است و اگر اختلاف میان
 اراده هر دو واقع میشد تمانع و تطارد لازم می آمد و عجز دیگری که نافی الوهیت است و موجب
 اختلال نظام عالم که اشار بقوله (لو كان فيهما الهة الا لله لفسدتا) و در آیه تنبیه است بر شرف عالم
 کلام و اهل آن و حث مردمان بر بحث و نظر در آن انتهی کلامه و صاحب مجمع آورده که حق سبحانه
 و تعالی ذکر آیات و دلالات نموده و ذکر نکرده که آنها دلالت بر چه چیز می کنند بجهت دلالت کلام بر
 آن و علمایان تفصیل آن چیزی کرده اند که آیه دلالت میکند بر آن و گفته اند که اما سموات و ارض
 پس تغییر اجزاء و احتمال زیاده و نقصان آن و عدم انفکاک آن از حدوث دلالت میکند بر حدوث و
 خلق آن و حدوث و خلق آن دلالت میکند بر آنکه آن را خالق هست که مشابه آن نیست و آن مشابه خلق
 نیست زیرا که هیچکس قادر بر خلق اجسام نیست مگر قدیمی که قادر بالذات باشد و جسم و عرض نباشد چه
 جمیع آنچه بصفت اجسام و اعراض است محدث است و لابد است آنرا از مجدثیکه محدث نباشد بجهت استحاله
 تسلسل و دلالت میکند اتقان و احکام و اتساق و انتظام آن بر آنکه فاعل آن عالم و حکیم است و اما اختلاف

لیل و نهار و جری آن بر تیره و واحده و اخذ احوال صاحب خود زیاده و نقصان را و تعلق هر يك بمجاری
 شمس و قمر دلالت میکند بر عالم مدبر که تدبیر آن همینماید بر این وجه معین و حد مقرر که غیر ساهی و
 ذاهل است از آن زیرا که آنها افعال محکمه متقنه اند که واقع شده اند بر نظام و ترتیبی که تفاوت و
 اختلال در آن راه ندارد و اما فلک که در بحر جریان زمینماید بآنچه نفع مردمان است دلالت میکند بر قوت
 و لطافت آب که اگر نباشد ممکن نبود جریان بر آن و بتسخیر ریاح بجهت اجراء سفینه در خلاف جهتی
 که آب بآن جاری میشود بر منعم مدبر که تدبیر آن نموده برای منافع خلق و از جنس بشر و از قبیل اجسام
 نیست چه متعذر است صدور این فعل از اجسام و اما آبی که از آسمان نازل میشود پس انشای آن و انزال
 آن قطره قطره بدون التقای اجزاء آن و ایستادگی آن در جوی آنکه مثل سیل نازل میگردد و احیای دیار
 و بلاد میکند و امساک آن در هوادر اوقات مخصوصه تا وقت نزول آن بقدر حاجت بآنکه طبع آن موجب
 انحطاط است و ذوات آن مقتضی نزول دلالت میکند بر آنکه مدبر آن قادر است بر آنچه خواهد و عالم
 و خبیر و حکیم است و اما احیای ارض بعد از موت آن دلالت میکند بظهور ثمار و انواع نبات و آنچه از
 آن حاصل می شود از اقوات خلق و ارزاق حیوانات و اختلاف طعم و الوان و روایح آن و اختلاف مضار و
 منافع آن در اغذیه و ادویه بر کمال قدرت او سبحانه و علم و حکمت بالغه او و اما ثبوت دو آب در ارض
 دلالت میکند بر آنکه او را صانع هست که مخالف ایشانست در ذات و صفات و منعم ایشان با انواع نعم و
 خالق ذوات مختلفه بهیأت مختلفه در ترکیب متنوعه از لحم و عظام و اعصاب عروق و غیر آن از اعضا
 و اجزائی که متضمن بدایع فطرت و غرایب حکمت است که دال است بر عظم قدرت او و جسیم نعم او
 و اما ریاح دلالت میکند بتصرف و تصرف و تحریک آن در جهات مختلفه و بتقلیب احوال آن از حرارت و برودت
 و عصف و لینت و عقم و لقاح و رحمت و عذاب بر آنکه مصرف آن قادر است بر آنچه غیر او بر آن قدرت
 ندارد چه اگر همه خلایق مجتمع شوند بر آنکه صباراد بور گردانند و جنوب را شمال از حبز امکان
 ایشان بیرون باشد و اما صاحب مسخر دلالت میکند بر آنکه همسک آن قدیر است که شبیه و نظیر
 ندارد زیرا که هیچکس قادر نیست بر تسکین اجسام بدون علاقه و دعایه مگر او سبحانه که قادر
 بالذاتست و مقدرات او را حدی و نهایی نیست پس این آیات دالند بر آنکه او سبحانه صانع غیر مصنوع است
 و قادری است که هیچ چیز او را عاجز نتواند ساخت و عالمیست که هیچ چیز بر او مخفی نیست و چیزی است که
 آفات لاحق او نمیشود و حادثات تغییر او نمیدهند و مثقال ذره در ارض و سما بر او پوشیده نیست و سمیع
 و بصیر^۳ است و بحدوث این اشیا استشهاد نموده بر قدم و ازلیه خود و عجز و تسخر ممکنات دلالت می
 کند بر کمال قدرت و بدایع اشیاء دال است بر عجایب حکمت او و دیگر در این آیات دلالت صریح است

بر آنکه او سبحانه منانست بر بندگان بفواید نعمی که غیر او بر مثل آن قادر نیست پس باین معلوم شد که او سبحانه معبودی است یکتا که غیر او سبحانه استحقاق عبادت ندارد و در آیه دلالتست بر وجوب نظر و استدلال و بر آنکه نظر در مصنوعات و طرق معرفت او است نه غیر او و اشعار بر ابطال تقلیل و نعم ماقیل (ففی کل شیئی آیه تدل علی انه واحد) بـرک درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتر است معرفت کردگار و بعد از بیان ادله توحید ذکر مشرک و موحد می کند بقوله (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ) و از مردمان کسانیند که فرامی گیرند (مِنْ دُونِ اللَّهِ) بجز از خدا که صانع امور مذکوره است (أنداداً) همتایان و شریکان یعنی بتان که بزعم باطل ایشان شریکان خدایند با آنکه در کمال عاجزند و بر آفریدن هیچ چیز قادر نیستند و جمادند که درک هیچ چیز نمی توانند کرد و گویند مراد از انداد رؤسای کفارند که اطاعت ایشان میکنند بقوله تعالی (اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا) و قوله (هم ائمة الکفر) و این قول جابر است از ابی جعفر ع و می شاید که مراد اعم از این هر دو بوده باشد یعنی چیزهایی که شاغل مردمان می شوند از خدای (يُحِبُّونَهُمْ) دوست می دارند ایشان را (كُحِبَّ اللَّهُ) مانند دوست داشتن خدا را یعنی تعظیم و اطاعت ایشان میکنند مانند تعظیم و اطاعت خدا کردن و میل بطاعت او نمودن مراد آنستکه تسویه میکنند میان ایشان و میان خدا در محبت و اطاعت بدانکه محبة میل قلب است ماخوذ از حب مستعار از حبة قلب بعد از آن حب از آن مشتق شده بجهت اصابت آن بقلب و رسوخ آن در آن و محبت عبد مر خدای را اراده طاعت او است و اعتنا بتحصیل مرضی او و محبت خدا ببنده اراده ا کرام او است و استعمال آن در طاعت و صون او از معاصی و مخلص معنی آنستکه دوستی انداد و دوستی خدا از دایشان مساویست و روایتی از ابن عباس مروی است که معنی آنستکه محبت ایشان بانداد مانند محبت مؤمنان است بخدا (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنانکه ایمان آورده اند (أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ) ایشان قوی تر و ثابت ترند از روی دوستی کردن مر خدای را یعنی محبت ایشان بخدا بیشتر است نسبت بمحبت کفار بانداد زیرا که محبت ایشان بخدا منقطع نمیشود بخلاف محبت انداد بجهت اغراض فاسده موهومه است که باندنی سببی زایل میشود و لهذا از الهه خود عدول میکنند بخدا نزدنزل شداید بر ایشان بقوله تعالی (وَاِذَا مَسَّكُمُ الضَّرَّضِلُ مِنْ تَدْعُونَ الْاِیَّاهُ) و در بعضی از منه عبادت صنمی میکنند و بعد از آن آنرا گذاشته بغیر آن از اصنام دیگر میل میکنند و میگویند که این بهتر از آن است پس محبت کفار محبتی است فانی و عارضی نفسانی و دوستی مؤمنان محبتی است باقی ذاتی پس این محبت اشد باشد از آن

و دیگر آنکه دوستی کافر انعام است بر جمله بتان و دوستی خدا مقصود است بر ذات واحد و خالص از برای او پس اقوی و اشد باشد و نیز مشرکان از بتان مقابله محبت خود نمی بینند و مؤمنان از خدای مقابله محبت خود می بینند که (یحبههم و یحبونه) و دوست داشتن کسیرا که او دوستی داشته باشد بمحب خود اكد و اقویست از دوست داشتن کسیرا که محبت محب خود نداشته باشد و گفته اند که حقیقت معنی اشد حب الله آنستکه اول خدا ایشان را دوست داشته که یحبهم تا ایشان آنرا دوست گرفتند که یحبونه پس دوستی ایشان مر خدای را بدوستی خداست مر ایشان را یکی از اکابر گفته که اگر تخم یحبهم نکشتی نهال یحبونه نرستی: میل از طرف یار پدید آمد از آغاز بتان و نیز مؤمنان دوستی میکنند با خدای خود بجهت آنکه عالم اند با آنکه او منعم حقیقی است و مدبر ایشان و آنچه اصلح است بایشان در حق ایشان مرعی میدارد پس بیقین امیدوارند بر رحمت شامله از عبادت او میکنند بر غبت تمام و میدانند که صفات علی و اسمای حسنی مختص است با او و حکیم و خیر است که مثل و نظیر ندارد و مالک نفع و ضرر راست و خداوند ثواب و عقاب و بسوی حضرت او است مرجع و مأب و از جانب او است احسان و ثواب پس محبت ایشان با او اشد است از محبت کافران نسبت با او ثاب و نیز مؤمن عبادت حق تعالی میکند بلا واسطه و کافر عبادت او میکند بواسطه پس اول اقوی باشد از سعید بن جبیر مر و است که فرمای قیامت حق تعالی امر کند تا مؤمنان و کافران را جمع کنند پس کافران را گویند در دنیا دعوی دوستی بتان میکردید و این مؤمنان دعوی دوستی من میکردند اگر بتان امر و زشما را گویند که بدوزخ رویدان قیاد مینمائید و سخن ایشان را که محبوب شما بودند میشنوید ایشان ابا کنند مؤمنان گویند بار خدا یا اگر فرمائی ما را بدوستی تو بدوزخ رویم و هیچ از آن باک نداریم ندا آید که (والذین آمنوا اشد حبا لله) (وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا) و اگر ببینند یعنی بدانند آنها که ظلم کردند بر خود و از حق در گذشتند با اتخاذ انداد (اِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ) در وقتیکه معاینه به بینند عذاب دوزخ را و نافع و ابن عامر تری بصیغه خطاب میخواند و ابن عامر بیرون بصیغه مجهول از باب افعال یعنی چون بدانی ای محمد آنها را که ستم کردند بر خود بشر در وقتیکه نموده شوند یعنی بایشان نمایند عذاب دوزخ را (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا) آنکه همه قدرت و قوت و غلبه بر هر شیئی مر خدا بر است نه مر انداد ایشان را (وَأَنَّ اللَّهَ) و بدانند آنرا نیز که خدا (شاید الْعَذَابَ) سخت عذابست بر ایشان هر آینه علم بظلم خود پیدا کنند و بدانند حضرت اتخاذ انداد را و زبان انحراف از عبادت رب العباد و حسرت و ندامت ایشان بروجی باشد که بوصف در نیاید بدانکه از در مستقبل صارف معنی آنست بماضی همچنانکه از در ماضی صارف آنست بمستقبل پس از بیرون بمعنی از برای او باشد فح اجرا مستقبل در ماضی بجهت تحقق وقوع باشد کقول (و نادى اصحاب

الجنة) و قوله (ان القوه لله جميعاً) سادسدهر دو مفعول یری است و جمعياً منصوب است بر حالیه کانه
 قيل (ان القوه ثابتة لله في حال اجتماعها) و جواب لو محذوفست و تقدیر اینستکه (لو يعلمون ان
 القوه لله جميعاً اذا عاينوا العذاب اعلمو انهم باخذ الانداد و ندموا اشد اندم بذلك)
 و گویند این متعلق جوابست و هر دو مفعول یری محذوفند و تقدیر اینستکه (و لویری الذین ظلموا
 اندادهم لاینفع لعلمو ان القوه لله جميعاً لاینفع و لایضر غیره و قوله وان الله شدید العذاب)

تخصیص بعد تعمیم است بجهت مبالغه در وعید و اشاره بآنکه این جبار به با وجود تعززی ایشان در دنیا چون
 محسور گردند ذلیل و خاذل باشند و بفظیح ترین عذاب معذب شوند و لهذا وضع اسم ظاهر شده در موضع
 ضمیر عطا گفته معنی آنستکه چون ظالمان در روز قیامت ببینند که دوزخ پانصدساله راه با استقبال ایشان
 آید و همچنانکه مرغ دانه چینه ایشان را بر چیند بدانند که قوت و قدرت و ملکوت و جبروت مر خدا بر است
 که عذاب او سخت است و قوله (اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّبَعُوا) بدل است از اذیرون یعنی در وقتی که عالم
 شود بدانکه همه قدرت مر خدا بر است و عذاب او سخت است بیزاری کنند آنانکه پیروی کرده شده باشند
 (مِنَ الَّذِیْنَ اتَّبَعُوا) از آنانکه پیروی کرده اند ایشان را یعنی پیشوایان ضعیف و سفله اهل شرك بیزار
 شوند از ایشان (و اَوَّلُ الْعَذَابِ) در حالتی که به ببینند متبوعان و تابعان عذاب را اسناد بر آئنه بر حسب ظاهر
 بر قوسا جهت آنستکه انعقاد محبت اول از جانب ایشان بوده چه ایشان اعطای اموال میگردند بر ضعفانا
 تابع ایشان شوند و چون ضعفاء اخذ آن میگردند محبت با ایشان پیدا میگردند و بدانکه او در او العذاب
 برای حال است و قد مضى و گویند که عطفست بر تبر یعنی بیزاری کنند متبوعان از تابعان و همه به ببینند
 عذاب دوزخ را (وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ السُّبُلُ) و بریده شود با ایشان سببها و ربطها که در دنیا داشتند از عهد
 و موافق و قرابت و محبة و مصاحبه و میتواند بود که این عطف باشد بر تبر ای بر او و اول ظاهر است و اسباب
 و صلی است که میان ایشان بود از اتباع و اتفاق بر ملت کفر و اغراض داعیه و میتواند بود که مراد اسباب نجات
 باشد و اصل سبب حبلی است که بآن بر شجر مرتقی میشود و نوزد بعضی از مفسران مراد به (اذ تبر) الذین
 اتبعوا) اصنامند که حق تعالی آنها را در قیامت بسخن در آرد تا با او از فصیح از بر ستند گان خود تبرا کنند در
 وقت مشاهده عذاب و تقطع اسباب وصلت و حصول یاس و حسرت (وَقَالَ الَّذِیْنَ اتَّبَعُوا) و گویند آنها که
 متابعت کرده باشند یعنی تابعان چون بیزاری متبوعان از خود مشاهده کنند گویند (اَوَّاهُنَا كَرِهًا)
 کاشکی ما و ایشان را باز گشتی بودی بدنیا (فَسَتَّبَرُّوا مِنْهُمْ) تا اینکه بیزاری میگردیم از ایشان آنجا

(کما تبرأوا منا) همچنانکه ایشان بیزاری کردند از ما اینچنانچه پس تو از برای تمنی است و لهذا فاق در جواب واقعه شده ای (لیت لنا کرة الی الدنیا فغیر عنهم) (کذلک) همچنانکه در آن روز نمود بایشان این امر فظیع را (یُرِیهِمُ اللهُ) نماید ایشان را خدا (أَعْمَاءَهُمْ) کسردارهای ایشان را (حسرات علیهم) حسرتها و پشیمانیها برایشان این مفعول سیم پری است اگر مأخوذ از رؤیت قلب باشد و الاحال است از اعمال و ملخص معنی آنست که اعمالیکه بزعم ایشان نیکو باشد از حج و عمره و ضیافات و تصدقات همه را برایشان رد کنند و قبول نمایند و سبب حسرت ایشان شود و با اعمال سینه که مباشر آن میشدند از قتل و دفن بنات موجب مزید حسرت ایشان گردد در وقت عذاب و گویند چرا چنین میگردیم (وما هم) و نباشند متبوعان و تابعان (بخارجین من النار) بیرون آیند گان از آتش دوزخ یعنی در دوزخ مؤبد باشند اصل کلام و مایخرجون است و عدول از آن باین عبارت بجهت مبالغه است در خلود و افراط از خلاص و رجوع بدنیاسدی گفته که مراد از این حسرت آنست که روز قیامت درجات و منازل ایشان که در بهشت داشته باشند بر تقدیر ایمان بایشان نمایند و گویند اگر ایمان میآوردید و عمل صالح می کردید این منازل شما میبود پس ایشان حسرت خوردند که بدل کفر و معصیت ایمان و عمل صالح کسب نکردند و از ابی جعفر (ع) مرویست که بنده چون مالی را که در دنیا کسب کرده باشد و در وجه البر صرف نکند و متوفی شود و او منتقل شود بوارث او و وارث آنرا در راه خیرات و مبرات صرف نماید چون وارث او را بجهت عمل صالح ببهشت برند و او را بجهت عدم صرف آن و در وجه البر بدوزخ حسرت و ندامت خورد که چرا آنرا در راه خدا صرف نکردم تا مرتبه که وارث دارد من داشته میبودم حاصل که حق سبحانه میفرماید که کفار حسرت خوردند در وقتیکه در آن حسرت و ندامت نفعی بایشان نرسد و این ترغیب است در تحسر و وقتیکه در او نفع دهد و اکثر مفسران بر آنند که این آیه درباره کفار نازل شده و در این آیه دلیل است بر آنکه عباد قادرند بر طاعت و معصیت بخلاف مجبره چه این معقول نیست که انسان حسرت خورد بر ترک آنچه ممکن الانفاک نباشد از او و یا بر فعلی که ممکن الانیان نباشد همچنان که معقول نیست که متحسر شود بر عدم صعود بر آسمان زیرا که از تحت قدرت او بیرون است در اکثر تفاسیر مذکور است که قبیلۀ ثقیف و خزاعه و بنی عامر بن صعصعه و بنی مذحج حرام گردانیدند بر خود بعضی از حرث را نعام و بحیره و سایه و وصیه را حق سبحانه ایشانرا از آن نهی کرده بر سبیل عموم فرمود که (یا ایها الناس) ای مردمان (کلوا مما فی الارض) بخورید از آنچهیزی

که در زمین است (حلالاً طیباً) پاک و پاکیزه را در انوار گفته که این مفعول کلو است و میتواند بود که صفت مصدر محذوف باشد و تقدیر اینکه کلا حلالا و باحال باشد از مافی الارض و من برای تبعیض است زیرا که هر چه در زمینست ما کول نمیشود و طیب بمعنی آنچه زیست که شرع استطابته آن نماید و یا مراد از آن شهوت مستقیمه زیرا که حلال دلالت بر استطابت اول میکند (وَلَا تَتَّبِعُوا) و پیروی مکنید (خُطُوبَاتِ الشَّيْطَانِ) گامهای ابلیس را یعنی برپی او مروید و اقتدا با او مکنید در اتباع هوی بآنکه تحلیل حرام و تحریم حلال کنید و خطوات جمع خطوه است و آن مابین قدمین خا طی است (إِنَّهُ لَكُمْ) بدرستی که شیطان مر شمارا (عَدُوٌّ مُّبِينٌ) دشمنی است آشکارا چه میخواهد که شما را بفریب و غرور بدو زخ در آرد پس اظواهر العداوتست نزد ذوی البصیره و اگر چه اظهار موالات کند با کسیکه در صدد اغوا و اضلال او میشود و لهذا او را ولی گفته در آیه (اُولِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ) و در کنز العرفان آورده که این آیه نازل شده در قومیکه لذیذ و رفیع اطعمه و البسه بر خود حرام ساخته بودند و امر اینجا برای اباحه است و حلالا محتمل است که مفعول کلو باشد و وجود آنست که صفت مصدر محذوف باشد و وجود از این آنست که حال باشد از مافی الارض و طیب بر چند معنی اطلاق میکنند یکی مستلذذ و ماحلله الشارع سیم آنچه ظاهر باشد چهارم آنچه خالی از اذیة در نفس و بدن و اول بر سبیل حقیقت است بجهت تبادر آن بذهن و مراد بآن اینجا باین معنی است تا تکرار لازم نیاید و اگر مراد از آن معنی ثانی باشد پس معنی آنست که بخورید آنچه جامع صفتین است که حل و لذتست و خبیث در مقابل طیب است در معانی مذکوره و در آیه چند فایده است اول ظاهر آیه اباحه انتفاع است باشیاء محالله مستلذذه لکن بر سبیل اجمال و بیان آن یا بکتابت است یا بسنت دوم آنکه محتمل است که مراد بطیب معنی رابع باشد پس دلالت میکند بر تحریم آنچه در او اذیت باشد در بدن از مرض و هلاکت و یاد در نفس از اذهاب عقل یا شیئی از ادراکات پس بنا بر این اگر قلیل آن ضرر ببدن نرساند بلکه کثیر آن مضر باشد بآن قدر که موزیست حرام باشد نه غیر آن اما آنچه کثیر آن اذهاب عقل کند نه قلیل آن همه آن حرام است بجهت اقتضای حکمتی است که آن محافظت است بر عقل و دیگر آنکه اگر قلیل آن مباح میبود مودی با فساد با ستهتار میشد و عدم مبالات بآن بجهت غلبه شهوت بر نفس بخلاف اذیت بدنی چه انسان بالطبع محاذر است بر بدن خود ممتنع از موذی آن پس احتیاج نیفتد بتأکید تحریم آنچه ایذا میرساند ببدن سیم قوله مافی الارض من برای تبعیض است و ما برای عموم پس شامل نباتات و حیوانات و معادن باشد و عموم آن مخصوص شده بکتاب و سنت

بتحریم اشیاء مفصله در کتب فقهیه چهارم آنکه بعضی گفته اند که حق تعالی در هر شریعتی از شرایع که هست حفظ پنج چیز فرموده اول نفوس بشری قصاص دوم دین بقصاص مرتد سیم نسب بتحریم زنا وجوب حد بر آن چهارم اموال بتضمین غاصب و سارق و تزییر اول و قطع ثانی پنجم عقول بتحریم مسکرات و ایجاب حد در تناول آن و در آیة دلالت است بر اباحه آنچه معلوم الاباحه باشد نه مجهول الاباحه پس دلالت نکند بر اباحه اکل آنچه بیکه مر و رب آن واقع شود از نمره همچنان که بعضی از فقهایی امامیه بر آنند و در مجمع آورده که در معنی (ولا تتبعوا خطوات الشیطان) اختلاف است ابن عباس فرموده که (لا تتبعوا فی اعماله) و مجاهد و قتاده گفته اند که فی خطایاه و سدی بر آنست که (فی طاعتکم ایاه) و خلیل گفته که فی آثاره و از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام مرویست که (ان من خطوات الشیطان الحلف بالطلاق و النذر فی المعاصی و کل یمین بغیر الله) و قاضی گفته که (فی وساوس الشیطان و خواطره) و ماوردی گفته که (هو ما ینقلهم به من معصیه الی معصیه حتی یتوعدوا جمیع المعاصی مأخوذ من خطو القدم فی نقلها من مکان حتی یتلغ الی مقصده) و چون حق تعالی نهی فرمود از اتباع شیطان در عقب آن بیان چیزی میکند که مردمان را بآن دعوت میکند از مخالفت دین و میفرماید که (انما یا امرکم) جز این نیست که امر می کند شما را شیطان یعنی وسوسه مینماید (بالسوء) ببدی (و الفحشاء) و کار زشت (و ان تقو لئ) و او دیگر میفرماید آنکه بگوئید یعنی افرا کنید (علی الله) بر خدای (مالا تعلمون) آنچه نمیدانید مانند اتخاذ انداد و تحلیل محرمات و تحریم طبیعات و غیر آن از مذاهب باطله و اعتقادات فاسده و در انوار آورده که آیه در بیان عداوت شیطان است و وجوب تحریر از متابعت او و امر مستعار است برای تزیین شیطان و بعث او مطیعان خود را بر سر بجهت تسفیه رای ایشان و تحقیر شان ایشان و سوء و فحشاء هر چیز بستکه عقل آنکار آن کند و شرع استقباح آن نماید و عطف بجهت اختلاف و صفین است چه سوء بجهت اغتمام عقلست بآن و فحشاء باستقباح او آنرا و نزد بعضی سوء شامل جمیع قبایح است و فحشاء آنچه از حد در گذرد در قبیح از کبایر و گویند سوء هر چیز بستکه در شرع حدی بر آن مقرر نشده باشد و فحشاء آنچه حدی بر آن معین شده باشد و یا سوء گناهان نهان است و فحشاء جرایم آشکارا و یا سوء میل است بدنی و فحشاء متابعت نفس و هوا و یا فحشاء زنا است و سوء سایر معاصی دیگر و قوله (وان تقو لئ علی الله مالا تعلمون) دلیل است بر منع از اتباع ظن و اما اتباع مجتهد مر آنچه زیرا که ظن مؤدبست بآن مستند بمدرک شرعیست پس وجوب آن قطعی است و ظن در طریق آنست چنانکه در کتب اصول مذکور است از ابن

عباس مرویست که حضرت رسالت ﷺ یهود را با اسلام دعوت میکرد گفتند ما تابع ابا و اجداد خودیم و بآئاد ایشان اقتدا میکنیم چه ایشان از ما علم بودند حق تعالی این آیه فرستاد که (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ) و چون گفته شود مگر کفار را که در باب حلال و حرام (اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ) پیروی کنید آنچه خدا فرستاد یعنی قرآن و از ضحاک مرویست که نزول این آیه در مشرکین است که مامور شدند با تباع قرآن در حلال و حرام و سایر آنچه حق تعالی آنرا انزال فرموده از حجج و آیات و بنا بر این عدول از خطاب بغیبه جهت نداء است بر ضلالت ایشان گویا التفات بعقلا کرده میفرماید که نظر باین جماعت حمقی کنید که از این امر چه جزا میدهند (فَأَلَوْا) گویند که بقرآن نگر و ایم (بَلْ نَتَّبِعُ) بلکه پیروی میکنیم (بِمَا آتَيْنَا عَلَيْهِ) آنچه یافته ایم بر آنچه (أَبَاءَنَا) پدران خود را پس بر سبیل انکار میگوید که (أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ) آیا متابعت پدران میکنند و اگر چه بودند پدران ایشان که (لَا يَذَّكَّرُونَ شَيْئًا) فهم نمیگردند چیز را از احوال دین یعنی تفکر نمینمودند در توحید و عدل و سایر شریعت (وَلَا يَهْتَدُونَ) و راه راست نیافته بودند در انوار گفته که (وَأُوْدُرْ أَوْ لَوْ كَانَ) از برای حال است یا عطف است و همزه از برای درو یا تعجب و جواب لو محذوفست ای (لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ) که از برای تفکر و فی الامر الدین و لایهتدون الی الحق لا تبعوهم) و این دلیل است بر منع از تقلید مر کسیرا که قدرت داشته باشد بر نظر و اجتهاد و بعد از آن بیان مثلی میکند از برای کفار در ترک اجابت داعی خود بتوحید و ر کون ایشان بتقاید و میفرماید که (وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا) کلام بر حذف مضاف است و تقدیر این که مثل داعی الذین یعنی صفت خواننده کافران بتوحید (كَمَثَلِ الَّذِينَ يَنْعِقُونَ) مانند صفت کسیست که بانگ میزند (بِمَا لَا يَسْمَعُ) بجانوریکه نمیشنود (الادعاء و نداء) مگر خواندنی و آوازی و هیچ از آن فهم نمیکنند یعنی همچنان که حیوان نمیفهمد نعنق ناعق خود را و همین صوتی میشود همچنان کافران از بیم کننده و پند دهنده خود جز آوازی نمیشنوند و حقیقت سخن او را در نمییابند بجهت عدم تفکر و تامل در آن از روی عناد و وجود و استکبار و یا تقدیر اینست که (مثل الذین کفروا) که مثل کبهایم الذین ینعق) یعنی مثل کفارمانند مثل بهایم کسیست که بانگ زند بر ایشان و ایشان فهم احوال او نکنند مراد آنست که کفره بجهت انهماک ایشان در تقلید القان میکنند اذهان خود را بآنچه برایشان خوانده میشود و تامل نمینمایند مانند بهایم که آنها را آواز دهند و ایشان آواز شنوند و فهم معنی آن نکنند و گویند این تمثیلی است در اتباع آباء بر ظاهر حال ایشان با

جهالت بحقیقت آنحال بیهیمی که استماع صوت کنند و فهم معنی آن نکنند یا تمثیل ایشان است در دعای ایشان اصنام را بنعق ناعق که آن تصو بتست بر بهایم و این قول مغنی است از اضمار لکن قوله الا دعاء و نداء مساعده آن نمی کند زیرا که اصنام نمی شنوند مگر گاهی که آنرا از باب تمثیل مر کب گردانند و قول اول منقول از ابن عباس و حسن و مجاهد و قتاده و مروی از ابی جعفر علیه السلام و مختار جبائی و زمانی و طبری و چون حال داعی کفار مثل ناعق بهایم است پس ایشان (صم) گردانند از شنودن کلام حق و استماع حجت (بکم) گنگانند از سخن گفتن درست (عوی) گردانند از دیدن راه راست (فهم لا یعقلون) پس ایشان عقل ندارند یعنی در نمی یابند آنچه پیغمبر بایشان میگوید بجهت اخلاص بتفکر و نظر مراد آنست که چون ایشان از حواس و عقل خود منفع نمیشوند و وسیله آن بطریق حق مهتدی نمیگردند پس بمنزله آنکسانیند که (مسلوب الحواس و العقل) باشند و رفع صم و ما بعد آن بر ذم است پس از کفار اعراض نموده خطاب بمؤمنان میکند و ذکر احسان و نعم ظاهره خود بر ایشان مینماید و میگوید که (یا ایها الذین آمنوا) ای کسانی که ایمان آورده اید (کوا) بخورید بر وجه اباحه (من طیبات ما رزقناکم) از پاکیزه ها یعنی از مستلذات آنچه روزی دادیم شما را و میتواند بود که مراد بطیب حلال باشد زیرا که رزق غیر حلال نمیتواند بود و چون قبل از این توسیع امر نموده بود بر کافه مردمان و مباح ساخته بود مر ایشان را آنچه در زمین است سواى آنچه بر ایشان حرام گردانیده بود پس اینجا بمؤمنان امر میکند که طیبات مرزوق را تحری نمایند و بحقوق آن قیام نمایند کما قال (واشکروا لله) و سپاس گوئید خدا را بر آنچه روزی شما کرده ایم (ان کنتم) اگر هستی شما که از روی صدق و اخلاص (ایاه تعبدون) اورا پرستید نه غیر او را یعنی اگر صادق در اینست که مختص اید بعبادت او سبحانه و تعالی و قریب باین که او است که مولی نعم است نه غیر او پس عبادت او تمام نمیشود مگر بشکر و از این جا معلوم میشود که معلق بفعل عبادت امر است بشکر بجهت اتمام آن و عدم آن نزد عدم اینست و از حضرت رسالت مرویست که (يقول الله تعالى انى والجن والانس فى نبا عظیم اخلقهم و بعدون غیرى و ارزقهم و يشکرون غیرى) یعنی حق سبحانه میفرماید که مرا با آدمیان و جنیان کاری عظیم افتاده است ایشان را میآفرینم و عبادت غیر من میکنند و روزی میدهم بایشان و غیر مرا شکر گذاری میکنند و ابوهیره از پیغمبر روایت کرده که (ان الله طیب لا یقبل الا الطیب ان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین فقال یا ایها الرسل کلو امن الطیبات) یعنی خدا پاک است و غیر پاکان را دوست نمی دارد و قبول نمیکند بد رستی که خدا مؤمنان را بهمان امر فرموده که پیغمبر آن را امر کرده

یعنی بخوردن، پاك و حلال و لذیذ و در روایتی آمده که خدا پاك است و پاك را دوست دارد که بمست کر مرا دوست دارد جواد است جو در دوست دارد پس پیرامون خود را پاکیزه دارد و چنان مکنید که جهودان پلیدی در پیرامون خود میریزند و در حدیث قدسی آمده که (منك الدعاء و علی الاجابة فلا تحجب عنی دعوة الادعوة اكل الحرام) یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده از تو دعا کردندست و از من اجابت کردن پس هیچ دعائی از من محجوب نمیشود یعنی رد کرده نمیشود مگر دعای خورنده طعام حرام و حضرت رسالت میفرماید که (من احب ان يستجاب دعاؤه فليطيب مطعمه و كسبه) هر که میخواهد که دعای او مستجاب شود باید محل طعام و کسب خود را پاکیزه سازد و نیز فرموده که (ترك لقمة حرام احب الى الله من صلوة الفی ركعة تطوعاً) یکلقمه حرام را ترك کردن دوستتر است نزد حق تعالی از دو هزار رکعت نماز سنتی و نیز از او مانور است (رد دانق حرام يعدل عند الله سبعین حجة) رد کردن دانق از حرام نزد خدا برابر هفتاد حج است و در کنز العرفان آورده که ذکر امر بشکر دلیل است بر اینکه طیب اینجا منتفع به است و باصفت حسن و اگر نه در مقابله آن شکر واجب نمیبود زیرا که وجوب شکر نمیباشد مگر در مقابله نعمت و در این اشارت است به آنکه عبادت گاه هست که شکر واقع میشود و در مجمع مذکور است که کلو بحسب ظاهر امر است و مراد بان اباحه است زیرا که تناول مشتهی در تحت تعبد داخل نیست و گفته اند که حق تعالی از دو وجه امر فرموده یکی اكل حلال دوم اكل در وقت حاجت بجهت دفع ضرر از نفس و ذکر شرط بر وجه مظاهر تست در حجاج و متضمن حسن بیان و تلخیص کلام اینست که (ان كانت العبادة لله سبحانه واجبة عليكم بانه اللهم فاشكر له و احب عليكم بانه منعم و محسن عليكم) و چون او سبحانه ذکر اباحه طیبات نمود در عقب آن بیان تحریم محرّمات فرموده که (إِذَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ) جز این نیست که حرام گردانید حق تعالی بر شما (الْمَيْتَةَ) مردار را یعنی خوردن آن و انتفاع از آن و آن مطلق حیوانی است که بطریق شرع تزکیه نیافته باشد الا ماهی و ملخ لقوله لَا يَحِلُّ لَكُمْ (احل لكم میتتان و دمان) و حرمت که عضاف به عین است در عرف شرع مفید حرمت تصرف است در آن مطلقاً (الا ما اخرج له الدليل الشرعی) (والدم) و خون را غیر از دم مستخلف در تضاعیف لحم باجماع اهلبیت عليهم السلام و غیر طحال علی الاختلاف و اصح حرمت آنست (و لحم الخنزیر) و گوشت خوک را و همه اجزای آن را نیز حکم حرمت شامل است و تخصیص لحم بذکر جهت آنست که معظم آن چیزی است که ما کول میشود از حیوان و سایر اجزای آن در حکم تابع آنست (وما اهل به) و حرام کرد آنچه او از بردارند در وقت ذبح

(لَعْمِ اللَّهِ) برای غیر خدای یعنی بنام بیان بکشند مانند با اسم اللات و باسم الغری که در جاهلیت میگفتند یا باسم پیغمبران یا باسم غیر ایشان و اهلال در اصل لغت بمعنی رؤیة هلال است بق (اهل الهلال واهلته) لکن چون عادت جار بست بر آنکه رفع صوت مینمایند بتکبیر در وقت رویة هلال از این جهت تکبیر با هلال تسمیه یافت و بر مطلق رفع صوت نیز اطلاق میکنند و اگر چه غیر تکبیر باشد (فَمَنْ اضْطُرَّ) پس هر که در مانده و بیچاره گردد با کراه یا گرسنگی بر وجهی که خوف تلف یا مرض نفس باشد و هیچ ما کول نیابد که سدر مق کند (غَيْرَ بَاغٍ) در حالتی که ستم کار نبود بر مضطری دیگر با ستیثار خود بر او یا بقطع طرق یا خروج بر امام عَلِيٍّ یا عاصی بسفر یا بقصد لذت (وَلَا عَادٍ) و نه تجاوز کننده از سدر مق یا از جوعه یا غیر باغی در افراط و غیر عادی در تقصیر و آنچه از مجاهد و سعید بن جبیر منقولست و از ابی جعفر و ابی عبدالله عَلِيٍّ مرویست آنستکه مراد غیر باغیست بر امام معصوم و غیر عادی بقطع طریق و طلب معصیت (فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ) پس هیچ گناهی نیست بر او در تناول آن این اشاره است بآنکه اکل آن در اصل مباح نیست و رفع حرج و اثم بجهت ضرورت است (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ) بدرستی که خدا آمرزنده است هر کسی را که عند الضرورة از این محرّمات بخورد (رَحِيمٌ) مهربانست بر بندگان بر خصت دادن ایشان در اکل محرّمات اگر گویند آنها مفید قصر حکم است بر آنچه مذکور شد و حال آنکه بسیاری از محرّمات هست که مذکور نشده گوئیم مراد قصر حرمت است بر آنچه مذکور شد از آنچه استحال آن کردند نه مطلقا یا قصر حرمت آن بر اختیار کانه قبل (انما حرم علیکم هذه الاشياء مالم تضطروا اليها) از عبدالله بن عباس مرویستکه احباریهود چون کعب بن اشرف و کعب بن اسد و مالک بن ضیف و حی بن اخطب و غیر ایشان قبل از بعثت حضرت رسالت سفله و عوام قوم خود را خبر می دادند که نزدیک شد که حق تعالی پیغمبری از مکه بشما فرستد که شما را از خمر و زنا و ربا و غیر آن از قبایح نهی کند و چون آن حضرت مبعوث شد ترسیدند که اگر تصدیق بنبوة آن حضرت کنند همه مردمان باو بگردند و وظایف و رسومیکه هر سال از ایشان می گرفتند بایشان نرسد پس تغییر دادند صفات حضرت را که در توریة مکتوب بود و گفتند پیغمبر آخر الزمان ص از ررق و اشقرو طویل القامة و ابيض اللون باشد و محمد (ص) این صفت ها ندارد حق تعالی این آیه فرستاد (إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ) بدرستی که آنانکه می پوشند از عامای یهود بجهت اخذ رشوه (مَا أَنْزَلَ اللَّهُ) آنچه فرو فرستاد خدای (بِئْسَ الْكِتَابُ) از

توریه یعنی صفات حضرت رسالت را و غیر آن از احکام چون آیه رجم (وَبَشِّرُوْنَ) و می خرنند یعنی بدل میکنند (به) بدان کتمان (ثُمَّ مَقْلِيلًا) بهای اندک و عوضی حقیر (أُولَئِكَ) آنکه - روه کاتمان (مَا يَأْكُلُوْنَ) نمیخورند (فِي بَطُونِهِمْ) در شکمهای خود (إِلَّا النَّارَ) مگر آتش را و این یا در زمان حال است زیرا که ایشان میخورند آنچه ملتبس بنا می شود زیرا که نار عقوبتست بر اکل رشوه پس گویا که آتش می خورند فح تسمیه شیئی باشد با سم ملتبس بآن و منه قولهم (اَكَلَ فُلَانٌ دُمًا) اذ اكل الدية التي هي بدل منه) و یاد رمال یعنی نخورند روز قیامت الا آتش و معنی فی بطونهم ملئوا بطونهم است یق (اَكَلَ فِي بَطْنِهِ) و اكل فی بعض بطنه) یعنی شکمهای خود را پر نمیکنند مگر از آتش و در مجمع آورده اند که ذکر بطن با آنکه اكل نمیباشد مگر در بطن بجهت دو وجه است یکی آنکه جوع و شبع غیر خود را جاری مجرای جوع و شبع خود میگرداند و میگوید که (جعت فی غیر بطنی و شبعت فی غیر بطنی) یعنی گرسنه شدم در غیر شکم خود و سیر شدم در غیر شکم خود پس بجهت ازاله این لبس ذکر فی بطونهم فرموده دوم آنکه چون بر سبیل مجاز اطلاق اسم نار بر رشوه واقع میشود پس ذکر بطون فرموده تا دلالت کند بر آنکه بحقیقت نار در جوف ایشان داخل خواهد شد (وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ) و سخن نگوید خدا بایشان (يَوْمَ الْقِيَامَةِ) در روز ستیز سخنی که در ضمن آن نفی و راحتی باشد یا اصلا سخن بایشان نکند و واقعی و محلی بایشان نهد همچنانکه شخصی که از کسی در غضب باشد با او سخن نکند پس این عبارتست از غضب حقیقی بجهانه بر ایشان و تعریض بحرمان ایشان در مقابل کرامت و زلفی از حق تعالی نسبت باهل بهشت (وَلَا يُزَكِّيهِمْ) و پاک نگرداند ایشان را از خبیثه اعمال یعنی حکم بتزکیه ایشان ننماید و برایشان ثنا و مدح نکند و وصف ایشان نکند بآنکه از کیا اندوهر که از ثنای حق تعالی محروم باشد هر آینه معذب باشد و یا ایمان را از دوزخ نجات نهد بمرغرة یا قبول اعمال ایشان نکند همچنان که قبول افعال از کیا کند (وَأَلْهَمَهُمُ الْإِيمَانَ) و مرایشان را باشد عذاب دردناک ورنجاننده ایشان (أُولَئِكَ الَّذِينَ) آن گروه آنانند که از روی جهالت (اشْتَرَوْا الضَّلَالَةَ) بخریدند گمراهی را یعنی کفر را که محض ضلالت است (بِالْهُدَى) بایمان و معرفت که عین هدایت است و این معامله دنیا است (وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفَرَةِ) و بخریدند عذاب جاودانی را بآمرزش ربانی و این سوداء آخرت است و این همه بجهت کتمان حق است از برای مطامع و اغراض دنیویه (فَمَا أَصْبَرَهُمْ) پس چه چیز شکیباً گردانید

یا چه شکیباندا ایشان (عَدَى النَّارِ) بر آتش این تعجب است از حال ایشان در التباس بموجبات نار بدون مباله یا چه شکیبان باشند فردا بر آتش مؤبد و یا چه چیز شکیبان گردانند ایشان را بر آتش دوزخ ماء تامه است مرفوع به ابتداء و تخصیص آن مانند تخصیص شرا هر ذاناب است و یا استفهامیه است و ما بعد آن خبر آن چنانکه ابن عباس فرموده که معناه ای (شیئی اجر اھم علی النار و اعلمھم علی عمل اهل النار) یا موصوله و ما بعد آن صلوة آن و خبر محذوف و مؤبد معنی اول است اینکه علی بن ابراهیم از ابی عبد اللہ روایت کرده که معناه (ما اجر اھم علی النار) یعنی چه دلیرند ایشان بر عملیکه موجب آتش دوزخ است و حسن و قتاده نیز بر اینند از قراء روایت کنند که گفت در یمن نزد قاضی آنجا بودم وی یکیرا حکم به سوگند کرد خصم وی میگفت (ما اصبرك علی الله) من گفتم چه میگوید گفت میگوید (ما اجر اھم علی الله) و قطرب و کسائی گفته اند که معنی آنستکه (ما اذو مهم علیها) یعنی چه مصرند ایشان بر معصیت که آن عمل اهل دوزخ است و صبر حبس نفس است و مجاهد گفته که (ما اعلمھم باعمال اهل النار) و موافق قول ثانیست اینکه زجاج گفته که معناه (ما ابقیھم علی النار) هه چنانکه میگویند (ما اصبر فلان علی الحبس) و بر هر تقدیر مراد بآن انکار است و تقریب بر اکتساب سبب هلاک و تعجب غیر از آن بعد از آن می فرماید که (زِلِكَ) این عذاب مر ایشان را (بِأَنَّ اللَّهَ) بسبب آنستکه خدا (نَزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ) فر و فرستاد توریة را بر آستی و درستی پس ایشان آن را وا گذاشتند و در تکذیب آن کوشیدند یا نعت محمد ص را در آن پوشیدند و باقر آن را فرستاد و ایشان متابعت نمودند و در مخالفت افزودند (وَإِنَّ الَّذِينَ اٰخْتَلَفُوْا) و بدرستی که آنانکه اختلاف کردند (فِي الْكِتَابِ) در کتاب خدا الفلام یا برای جنس است و مراد همه کتاب های منزله و اختلاف ایشان در آن بمعنی این بود که بعضی از آن کتب ایمان آوردند و بعضی از آن کافر شدند و یا الفلام عهد و مراد بآن توریة است و اختلاف ایشان در آن بمعنی تخلف ایشان بود از منہج مستقیم بتاویل باطل یا وضع کردند خلاف آنچه حق تعالی انزال کرده بود در مکان آن یعنی تحریف کردند آنچه در آن بود و یا مراد قرآنست و اختلاف ایشان در آن این بود که می گفتند سحر است و مقتری و یا کلاهیست که بشری تعلیم محمد ﷺ نموده بآن و یا اساطیر اولین است و بر هر تقدیر اهل اختلاف در کتاب خدای (اَلْهٰی شَقَاقٍ بَعِيْدٍ) هر آینه در خلائی و عنادی دورند از الفت به اجتماع بر حق و صواب و یا بعیدند و بسیار فرو رفته در شقاق و جدال به شهادت هر يك بر صاحب خود بضالت و حال آنکه هر دو از حق و سداد عدول کرده اند و یا در اختلافی شدیدند در احکام توریة و انجیل و قرآن آورده اند که یهودان در نماز

روی بمغرب کردند و ترسایان بمشرق و در این باب بسیار خوض نمودندی و در مبالغه افزودندی و چون حضرت رسالت ص مأمور شد که در نماز روی آرد بکعبه و بآن توجه به بیت المقدس منسوخ گشت هر قومی میگفتند که قبله ما بهتر است و مبنای امر خود را بر این نهادند و همیشه اوقات خود را در این گفتگوی صرف کردند و طاعت خود را منحصر ساخته بنماز در مشرق و مغرب و بجهت تقلید و حمیت جاهلیه بکاری دیگر نمپیرداختند و هر کدام می گفتند که نماز کردن بر منحصر است در توجه بقبله ما حق تعالی آیه فرستاد که (لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ) آنکه بگردانید روی های خود را (قِبَلَ الْمَشْرِقِ) بسوی مشرق چون نصاری (وَالْمَغْرِبِ) و بطرف مغرب مانند یهود زیرا که آن منسوخ است ولیکن بر آنچه زیست که مؤمنان تابع آنند از توجه بکعبه و گویند خطاب عام است و شامل اهل کتاب و اهل اسلام یعنی نیکوئی مقصور نیست بامر قبله و یا بر عظیم توجه بمشرق و مغرب نیست که بجهت اشتغال بشأن آن از عبادت غیر آن ذاهل شوید و حفص و حمزه البر بنصب می خوانند و ما بعد آن را مرفوع المحل میدانند بر اسمیت (وَ لَكِنَّ الْبِرَّ) ولیکن نیکوئی که سزاوار آنست که بآن اهتمام نمائید (مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ) نیکوئی آن کس است که بگرد بد بخدا و بجمیع (ما جاء به النبی) ص و بنا بر این مضاف درهن آمن مقدر است ای (بردن امن) و میتواند بود که مضاف در البر محذوف باشد ای (ولکن اذا بر من آمن) یعنی خداوند نیکوئی آن کس است که بگرد بد بخدا و یا مصدر بمعنی فاعل باشد یعنی نیکوئی کننده کسی است که ایمان آورد بد خدا و بیگانگی او اعتراف کند نه مانند یهود و نصاری که عزیز و عیسی را در الوهیت شرکت دهند (وَالْيَوْمَ الْآخِرِ) و دیگر بگرد بر روز قیامت و جمیع متعلقات آن از بعث و حساب و ثواب و عقاب این نیز تعریض است بیهودان و ترسایان که دخول به مشترا بخود اختصاص میدهند (وَالْمَالِ الْيَكِينِ) و بگرد مر فرشتگان را و همه را دوست دارد نه مثل یهود که با جبرئیل دشمنی میورزند (وَالْكِتَابِ) و ایمان آرد بکتابهای او نه چون احبار یهود که اختلاف میکنند و ببعضی تصدیق میکنند دون بعضی (وَالنَّيْمِينَ) و دیگر بگرد همه پیغمبران نه چون اهل کتابین که بعضی گرویده اند دون بعضی دیگر (وَأَتَى الْمَالَ) و بدهد مال خود را (عَلِي حُبِهِ) بر دوستی آن مال یعنی بآنکه دوست میدارد از سر آن میگذرد و در راه خدا میدهد چنانکه هر زیست که از حضرت رسالت ص پرسیدند که کدام صدقه افضل است فرمود

ان یوتیه و انت صحیح صحیح تأمل العیش و تحشی الفقر و اثم تحمل حتی اذا بلغت الحلقوم
 یعنی افضل صدقه آنستکه بدهی آنرا بمستحق در حال تن درستی که بغیل باشی یعنی محب مال و امید
 وار باشی بزنگانی خود و از درویشی ترسی و نگذاری آنرا نا بوقت رسیدن (روح بحنجره) ابودردا
 از رسول ص روایت کرده که آن کس که در حین موت صدقه دهد مثل کسیستکه چیزی بکسی دهد که از
 آن سیر شده باشد و گویند ضمیر حبه یا راجع باینان است که مصدر (اتی) است یعنی دوست داشته باشد
 دادن آنرا بمستحقان و یا راجع بحق تعالی است یعنی دوست خدا و محض اخلاص از برای آن و این اوجه
 است بجهت آنکه متضمن اخلاص است و بر هر تقدیر جار و مجرور در موضع حال است یعنی بدهد مال
 را در حالتی که بر دوستی آن ثابت باشد (ذوی القربی) خویشان خود را مراد اهل محاوره و چند از اقربای
 معطی و عدم تقیید بآن به جهت عدم التباس است و تقدیم (ذوی القربی) به جهت آنستکه اعطای ایشان متضمن
 دو چیز است که آن صدقه و وصله است بخلاف دیگران چنانکه در حدیث نبوی ص واقع شده که
 (الصدقة علی القریة صدقة و وصله) مرویستکه عبدالله مسعود مالی داشت بر خویشان خود صرف کرد
 رسول ص گفت (لک اجران اجر القریة و اجر الصدقة) و نفقه واجب و مندوبه در این حکم داخل است
 و نزد بعضی مراد قریة حضرت رسالت است ص لقوله قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی و این
 قول مرویست از صادقین ع (و الیتامی) و بی بدر آنرا که بعد بلوغ نرسیده باشند ابر از این بذکر با آنکه در
 تحت قربی و مساکین داخلند بجهت شدت اعتنا است بحال ایشان (و المساکین) و محتاجان را که سؤال نکنند
 و از قوت سالیانه عاجز باشند و آن جمع مسکین است و مسکین کسی استکه فقر اسکان او کرده باشد و اصل
 آن دایم السکون است مانند مسکیر که بمعنی دایم السکر است (و ابن السبیل) و راه گذریان را یعنی مسافران
 را که هیچ درد دست نداشته باشند تا بوطن خود باز گردند و تسمیه مسافر باین سبب جهت آنستکه ملازم سبیل
 است مانند تسمیه قاطع باینظریق و گویند مراد هم آنانند گاهی که منقطع اند از وطن خود (و السائین)
 و درویشان خواهنده را که فقر ایشان را ملجأ ساخته باشد بخواستن و در حدیث آمده که (للسائین حق
 و ان جاء علی فرسه) (و فی القریة) و در تخلص کردنهای بندگان از بندگی یعنی معاونت مکاتبان که
 از مال کتا به عاجز باشند یا فک اساری یا بتباع رقاب به جهت عتق آن یعنی بندگان را بخرند و آزاد کنند
 (و اقام الصلوة) عطفست بر امن یعنی خداوند نیکوئی کسی است که بپا دارد نماز فریضه را (و اتی
 الزکوة) و بدهد زکوة مقرر را احتمال دارد که مقصود از (اتی الزکوة و اتی المال) زکوة
 مفروضه باشد و لکن غرض از اول بیان مصارف زکوة باشد و ثانی ادای آن و حث مکلفان بر آن و محتمل است

که مراد باول نواخل صدقات باشد یا حقوقیکه در مال باشد غیر از زکوة و در حدیث آمده که (نسخت الزکوة کل صدقة ای وجوب کل صدقة) و در کنز العرفان آورده که باتفاق مراد (بایتای زکوة) زکوة واجب است و اما ایتای اول شامل واجب و غیر واجب هر دو هست و لهذا ابن عباس گفته که (فی المال حقوق واجبة سوی الزکوة) و شعبی گفته که ایتای مال محمولست بر حقوق واجب غیر زکوة مانند نفقه بر کسیکه واجب باشد اتفاق بر او و بر جایع مشرف بر فوت بسد رمق و نذور و کفارات و محتمل است که مراد زکوة مفروضه باشد در هر دو موضع لکن غرض از اول بیان مصرف آن باشد و از ثانی ادای آن و حث بر آن و این اقویست تا آیه شامل واجبات باشد و دیگر آنکه میان ایمان واجب و اقامه صلوة واجب واقع شده پس مراد وجوب این باشد (و المؤمنون) و نیز صاحبان بر آن هاند که وفا کنند گانند (بمهدهم) بعهد و پیمان خود (إذا عاهدوا) چون عهد کنند و این عهد یا با خلق است یا با خالق مانند نذور (و الصابرين) نصب آن بر مدح است و عدم عطف آن بر امن بجهت اظهار فضل صبر است در شاید بر اعمال یعنی صبر کنندگان (فی البأساء) در فقر و فاقه (و الضراء) و در رنج و سختی و بیماری (و حین البأس) و در هنگام کارزار یعنی جهاد و مقاتله بر اهل کفر و عناد از زهری روایتست که با ساء در اموال است مانند فقر و ضراء در نفس مانند مرض و بر هر تقدیر (أو انکروه) آن گروه موصوف باین صفات (الذین) آنانند که به تحقیق (صدقوا) راست گفتند در دین و اتباع حق و طلب بر (و أو انک) و آن گروه (هم المتقین) ایشانند پرهیز کاران از کفر و سایر ناشایستها آیه جامع جمیع کمالات انسانیت است و دال بر ملکات نفسانیه صریحاً یا ضمناً چه کمالات و ملکات حسنه با وجود کثرت شعب آن منحصر است در سه چیز صحت اعتقاد و حسن مباشرة و تهذیب نفس با اول اشاره فرموده بقوله (من امن الى قوله و النبیین) و ثانی اشاره کرده بقوله (و آتی المال الى قوله و فی الرقاب) و ثالث ایما فرموده بقوله (و اقام الصلوة) تا آخر و لهذا کسی را که مستجمع این صفات است وصف نموده بصدق نظر با ایمان و اعتقاد او و بتقوی نظر بمعاشرت او با خلق و معامله او با حق (و الیه اشار النبی ص بقوله من عمل بهذه الایة فقد استکمل الایمان) یعنی هر که عمل باین آیه کند در ایمان کامل باشد و بدانکه تصدیق بر طوایف مذکور هم موجب ثواب جزیل و اجر جمیل است امانه (ذوی القری) موجب ضعف اجر است نسبت بتصدق بر غیر ایشان همچنانکه حدیث (لک الاجران اجر القرابة و اجر الصدقة) شاهد این است و نیز موجب صلوة و پیوستگی است بخویشان لقوله ﷺ (الصدقة علی القرابة صدقة وصله و وصله) باقر با زیاده میکند عمر را که (صلة الرحم تزيد فی العمر) پس صدقة با قارب متضمن اجر دنیا

و نواب عقبی است و لهذا مستحب است که تا اقر با باشند ز کوة را با جانب ندهند و نیز حضرت رسالت (ص) فرموده که افضل صدقه صدقه است بر ذی رحمیکه پهلو از خوبشان خود تهی کند چه آن موجب التیام اقر باست بیکدیگر و از علی ابن الحسین ع مرویست که ابو حمزه ثمالی را گفتند اگر میخواهی که خدا بر خوشحالی تمام ترا بمراند و همه گناه ترا بیاورد پس بر تست که نیکوئی کنی و صدقه سر نمائی وصله رحم کنی که این صفت عمر را زیاد میکند در رویشی راهی بر دو هفتاد مردن بدر از صاحب او دفع میکند و اما یتامی لقوله ص (خیر یو تکم بیت فیہ یتیم یحسن الیه و شر یو تکم بیت فیہ یتیم یساء الیه) یعنی بهترین خانه های شما خانه ایست که در او یتیمی باشد که با نیکوئی کنند و انواع شفقت و رحمت و رعایت احوال و نوازش او نمایند و بدترین خانه های شما خانه ایست که در او یتیمی باشد که بدی باورسانند و رعایت احوال او نکنند و نیز ابو مالک از رسول (ص) روایت کرده که (من ضم یتیماً الی طعام و شراب حتی یستغنی عنه و جبت له الجنة) هر که یتیمی را با خود گیرد به طعام و شراب تا آنکه از آن مستغنی شود حق تعالی بهشت مر او را واجب گرداند و در خبر است که یعقوب ع را گفتند در مصر مردی است که یتیمان را نوازش میکند و مساکین را طعام میدهد فرمود که البته از اهل بیت من خواهد بود و چون تجسس حال او کردند یوسف ع بود و امامسا کین در خبر صحیح وارد شده که حضرت رسالت دعا فرمود که (اللهم احیننی مسکیناً و امتنی مسکیناً و حشرنی فی زمرۃ المساکین) یکی از زوجات آنحضرت گفت یا رسول الله چر این نوع دعا میکنی فرمود بجهت آنکه ایشان پیش از تو انگر ان بچهل سال بهشت روند بعد از آن فرمود ز نهاد مساکین را زجر نکنی و اگر چیزی خواهد ردش نکنی و اگر چه بنیم خر ما باشد و با مساکین دوستی کن و با انواع صلّه و تصدق ایشان را رعایت کن تا حق تعالی ترا بر رحمت خود نزدیک گرداند و از ابی عبدالله ع مرویست که حق تعالی میفرماید که هیچ چیزی نیست مگر که کسی راه او کل ساخته ام که آنرا قبض میکند مگر صدقه بر فقراء و مساکین که من بید قدرت خود آنرا قبض میکنم و کسیرا در قبض آن و کیل نمیگردانم حتی که اگر شخصی بمقدار تمره یا نصف تمره تصدق کند من خود آنرا قبض کنم و آنرا پرورش دهم همچنان که شخصی که کرة آسب و شتر بچه را پرورد و چون روز قیامت بمن ملاقات کند آن صدقه و بر او بمقدار کوه احد رسانده باشم پس آنرا بوی رد کنم و از صادق ع مرویست که به صدقه دین گذارده میشود و برکت در عقب آن پیدا میشود پس هر گاه که درویش باشید بصدقه با خدا تجارت کنید تا درویشی از شما زایل گردد و توانگری روی بشما آرد و از باقر (ع) مرویست که صدقه هفتاد بلارا از صاحب او دفع میکند و نمیگذارد که باجل بلا ببرد و در خبر است که روزی عیسی ع با اصحاب خود نشست بود مردی بر او بگذشت فرمود این مرد در همین ساعت بمیرد بعد از زمانی دیدند که میآید و پشتۀ هیزم بردوش بسته گفتند یا روح الله ما را خبر دادی که این مرد در همین ساعت بخواد

مردا کنون ویرازنده میبینیم فرمود که ایمر دپشته هیمه رازپشت خود بنه چون بنهادو آنرا بگشود ماری سیاه در آن پیدا شد، که سنگرا در دهن گرفته بود پس عیسی علیه السلام فرمود که ای مرد امر وزچه عمل کرده ای گفت یا روح الله بامن دو عدد نان بود سائلی بر من بگذشت من یکی از آن دو نان را بوی دادم فرمود که اگر آن نان را تصدق نمی کرد این مار سیاه او را میگزید و هلاک میکرد و چون صدقه داد حق تعالی آنرا سنگی گردانید و در دهن این مار انداخت تا نتواند که گزندی باو رساند و اما ابن سبیل مرویست که هر که غریبی را نوازش کند حق تعالی مهمات دنیا و آخرت او را و اگر داند و در قبر و نزد حساب و صراط و میزان غریب نباشد بلکه در این مواضع با او جمعی باشند که انیس وی باشند و از اهاویل آن او را این گردانند و از بیغم بر ص مرویست که هر مهمانی که بخانه مضیف آید باروزی خود آید و چون از خانه او بیرون رود گناه صاحب منزل را با خود ببرد یعنی طعامی که خورده باشد حق تعالی کفاره گناهان مضیف گرداند و انواع بالارا از آن خانه دور گرداند و اما سائلان مرویست که روزی سائلی سؤال کرد حسین بن علی علیه السلام فرمود که هیچ میدانید که چه می گوید این سائل گفتند نه یا بن رسول الله فرمود که میگوید من رسول ترا زوی عمل شمایم اگر چیزی بمن دهید برای شما بر گیرم و آنجا برم و کفه ترا زوی شما را گران بار گردانم و اگر نه دست تپی با آنجا روم از رسول مرویست که (لولا ان السؤال یکنذون ما قدس من ردهم) اگر نه آن بودی که سایلان دروغ میگویند پاکیزه نشدندی از گناه کسانی که ایشان وارد کنند در خبر است که روزی اعرابی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد تا از او سؤال کند فرمود ای اعرابی چیزی میتوانی نوشت گفت آری فرمود حاجت خود را بر زمین نویس تا ذل سؤال تو مشاهده نشود و هر عطا که از پس سؤال بود بیهای آبروی سائل مقاومت نکنند و بعد از آن فرمود که (ما اعتاض باذل وجهه بسؤال عوضاً و لو نال المنی بسؤال) و اذا السؤال مع النوال و زنته رجح السؤال و شف کل نوال و اما فی الرقاب عبدالله بن سهل از رسول ص روایت کرده که هر که مکانی را یاری دهد بر قدری از مال تا بآن خود را از مولی باز خرد و از بند بندگی بدر آید در ظل حمایت او سبحانه باشد در روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه او سبحانه ابن عازب روایت کرده که اعرابی نزد رسول ص آمد و گفت یا رسول الله مرا عملی آموز که ببهشت رساند فرمود که (اعتق النسمه و فک الرقبه) اعرابی گفت یا رسول الله عتق نسمه و فک رقبه یکیست فرمود عتق نسمه آنستکه بنده را آزاد کنی و فک رقبه آنکه اعانت کسی کنی که تا گردن خود را از بندگی برهاند و بدانکه و فاعهد کردن از خصال انبیاء اولیاست و از اینجاست که ابراهیم خلیل را علی نبینا و علیه السلام باین صفت حمیده مدحت فرموده که (و ابراهیم الذی وفی) و در حق امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که (یوفون بالذکر) و از جمله عهدانجاز وعده است با مردمان و عهد و میثاق

با ایشان و بجهت مزیت فضیلت صدق و عداست که در مدح اسماعیل عليه السلام آنرا بر صفت نبوت مقدم داشته و فرموده (انه كان صادق الوعد و كان رسولاً نبياً) و انس از رسول صلى الله عليه وسلم روایت کرده که (لا ايمان لمن لا امانت له و لا دين لمن لا عهد له) ايمان ندارد هر که امانت نداشته باشد و دين ندارد هر که و فابعد نکند و چون صبر از فضایل حسنه و از اخلاق پسندیده است از این جهت بعنوان مدح آن را ذکر فرموده و گفته (و الصابرين في الباساء والضراء) و صبر بر سه قسم است یکی بر درویشی و تنگ دستی و دوم بر بیماری و رنجوری و هر که بر این دو نوع صبر نکند مآل کار او بجزع و فزع کشد که موجب حرمان است از ثواب عظیم و سیم صبر بر حرب و هر که بر این صابر نباشد و ثبات قدم نورزیده قرار بر فرار دهد مذموم دنیا و عقبی شود و اما صبر بر فقر و فاقه جهاد است بانفس و شيطان که آمر بنده اند بشهوات باطله و غوایات مردیه و چون شهوت و غوایت موجب هلاکتند در دنیا و عقبی پس آمر بآن که شيطان است و نفس اعدا و این کس باشد و جهاد با او از اهم واجبات و واجب مفروضات بود و لهذا اینرا جهاد کبیر گفته اند و از خصال اولیا و مقربین شمرده اند چنانکه آورده اند که فتح موصلی شبی بخانه آمد در آنجا نهان بود و نه آب و نه چراغ نماز بگذار و سر بسجده شکر نهاد و بسیار میگریست و میگفت بار خدا یا چه عمل مرضی از من صادر شده که مرا پایه اولیای خود داده و منزله مقربان در گاه خود را بمن داده چه این پایه فوق رتبه من است آورده اند که روزی امیر المؤمنین عليه السلام بر جمعی میگذشت دید که در گوشه مسجدی نشسته اند ایشانرا گفت شما چه کسانی گفتند (نحن المتوكلون) ما توکل کنندگانیم بر خدا فرمود حقیقت توکل شما چه طریقت گفتند (اذا و جدنا اكلنا و اذا فقدنا صبرنا) چون یابیم بخوریم و چون نیابیم صبر کنیم فرمود (هكذا يفعل كلاب عفتنا) سگان محله ما نیز همین کنند گفتند پس طریقت توکل چیست فرموده چنانکه ما میکنیم (اذا وجدنا بذلنا) چون یابیم ببخشیم (و اذا فقدنا شكرنا) و چون نیابیم شکر کنیم عبدالله عباس از رسول صلى الله عليه وسلم روایت کرده که روز قیامت منادی از قبل رب العزة ندا کند که کجا اند آن درویشان متحمل و سگدایان صابرایشان بلیک لب بگشایند حق سبحانه ایشانرا در حجابی در آرد که جز مقربان در آنجا نروند پس با ایشان خطاب کند ای بندگان من دنیا را که از شما منع کردم برای کرامت شما بود در این روزنه برای هوان و خواری شما بر وید و هر کس که شما را لقمه یا شربتی آب داده او را بخود در بهشت در آید و در حدیث آمده که (اذا رایت الغنی مقبلاً علیک فقل ذنب عجلت عقوبه و اذا رایت الفقیر مقبلاً علیک فقل م حبا بشعار الصالحین) چون تو انگری روی بتو آرد بگو که این گناهی است که عقوبت آن بسرعت میرسد و چون درویشی بتو رخ نماید بگو خوشا شعرا صالحان و در این معنی امیر المؤمنین عليه السلام فرمود که دلیلک آن الفقیر خیر من الغنی و ان قلیل المال خیر من الوفیر للقاؤك

مخلوق اعصی الله للغنی و لهم تر مخلوقاً عصی الله للفقیر در خبر است که روزی امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام یکدیگر رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای خضر کلمه از حکمت بگو تا از تو حفظ کنم خضر گفت (ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء قربه الى الله) یعنی چه نیکو است تواضع توانگران برای درویشان بجهت قصد نزدیکی بر حمت ملک منان و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که میخواهی از این نیکوتر بشنوی گفت آری فرمود (احسن من ذلك تكبر الفقراء على الاغنیاء ثقة لله) نیکو تر از این تکبر درویشان است بر توانگران برای اعتماد بر کرم خدا و سر (ليس الغنی من كثرة العرض انما الغنی غنی النفس) اینجا مشاهده میگردد اما ثواب صبر بر بیماری و رنجوری بسیار است از جمله در خبر است که فردای قیامت اصحاب بلا و اسقام را بمحشر در آرند و اعواض بی اندازه بدیشان رسانند بر وجهیکه هیچکس مثل آن ندیده باشد و در خاطر نگذرانیده و چون اهل صحت آن مزیت عالیه را ببینند تمنا کنند که کاش در دنیا اعضای ایشان را بمقرض ذره ذره میکردند و بانواع بلا گرفتار میبودند تا باین مرتبه میرسیدند و در آثار آمده که چون حقتعالی ایوب را مبتلا ساخت بالام و اسقام اهل اسقام و بلوی از اقطار عالم میآمدند و از وی دعا میخواستند و او دعا می کرد و حقتعالی شفا بایشان ارزانی میفرمود و بر او گفتند که چرا دعا برای خود نمی کنی فرمود از خدای خود شرم دارم که چهل سال در نعمت و صحت بوده باشم و در آن مدت مراد صاعی عارض نشده باشد و الحال که مرا مبتلا گردانیده و مقدار مدت عافیت که چهل ساله است نگذشته از او طالب شفا کنم حقتعالی بجهت صبوری وی بر این بلیه عافیت با و ارزانی فرمود و آنچه از او اخذ کرده بود اضعافاً مضاعفاً با و رسانید و اما جزای صبر در حین باس و حرب اینست که میفرماید که (اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة) الایة و بموجب حدیث متواتر (افضل الاعمال احمزها) ثواب صابران بر ثبات اقدام در حرب از اعمال دیگران بیشتر خواهد بود و در مرتبه عالیه و درجه عالیه که در حیطه و هم هیچکس در نیامده باشد فایز خواهد بود و از عبدالله بن عباس روایتست که چون این آیه قراعه کرد گفت کیست که باین آیه عمل کند مگر پیغمبری یا پیغمبر صفتی و فرشته سیرتی و در مجمع مذکور است که اصحاب ما استدلال کرده اند بدین آیه بآنکه مراد باهل این آیه امیر المؤمنین علیه السلام است زیرا که میان امت هیچ خلافتی نیست در آنکه آن حضرت جامع جمیع این خصال بود پس جزماً مراد آن حضرت باشد چه معلوم نیست یقیناً که غیر او جامع این صفات بوده باشد و لهذا زجاج و فرا گفته اند که این آیه مخصوص است بانبیا زیرا که غیر انبیاء چنانکه باید اداء همه حقوق نمیتوانند کرد و بدانکه چون حقتسبحانه بیان فرمود که بر تمام نمیشود مگر بایمان و تمسک بشرایع در عقب آن بیان احکام شرایع میکنند و چون حفظ دعا و جرح

نفس اہم بود ابتداء باحکام آن فرموده بقوله (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای آنکسانیکه گر ویده اید (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقُصَاصُ) فرض کرده شد بر شما مماثلة و مساوات نه تعدی و ستم (وَالْقِتْلَى) در کشتگان یعنی بسبب کشتن ایشان وقتیکه قتل بعمد بود مرویستکه قبل از اسلام چون میان در قبیلہ حرب افتادی آن قبیلہ کہ عالی نسب بودند از قبیلہ نازل بعوض بنده آزادی و بدل زنی مردی و بعوض مردی دومی کشتندی بعد از هجرت این صورت بعرض آنحضرت رسانیدند حکم ربانی نازل شد کہ در قتل قصاص باید یعنی مساوات و مفسران برانند کہ مکتوب فیہ لوح محفوظ است و ابن عباس فرمودہ کہ توریہ است و این وجوب بر قاتل است کہ نفس خود را تسلیم کند تا او را بکشند گاهییکہ ولی خون طالب قصاص باشد و بدیہ راضی نشود و گفته اند کہ بر حکام و ولات واجبست کہ دست ولی دم را قوی گردانند تا قصاص کند باین وجه کہ (الْحَرْ بِالْحَرْ) آزادی با آزادی (وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ) و بنده ببنده (وَالْأَنْثَى بِالْأَنْثَى) و زنی برنی و در مجمع گفته کہ خلاف نیست در اینکہ مراد قتل عمد است زیرا کہ در عمد قصاص واجبست دون خطا محض و شبہ عمد (در کنز الہر فان) آورده کہ قصاص ماخوذ است از قص الاثرای تلاء و تلو بمعنی اتباع است چہ ولی دم در قصاص تابع اثر جافی است و فعل وی ہمچہ فعل او است و حنگویند کہ چون ولی اختیار دارد در عفو و اخذ دیہ و قصاص پس چرا فرمود کہ کتب بمعنی وجب است زیرا کہ میگوئیم کہ مراد آنچیز است کہ در اصل واجبست و در نفس الامر لازم و اما اخذ دیہ و عفو فرع استحقاقند و لہذا واجب نیست بر جانی قبول ادای دیہ نزد ما و ابوحنیفہ نیز بر این است و شافعی گنہ کہ مخیر است میان دیہ و قصاص و اگر چہ جانی راضی نشود و با آنکہ مراد بوجوب عدم جواز تعدی است بغیر مکافی همچنان کہ در سبب نزول آن معلوم شد و نزد بعضی (الْحَرْ بِالْحَرْ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأَنْثَى بِالْأَنْثَى) منسوخ است بقوله النفس بالنفس و این غیر موجه است اما اولاً زیرا کہ آن حکایتی است از آنچه در توریہ است پس معقول نیست کہ آن ناسخ قرآن باشد و اما ثانیاً بجهت اصالت عدم نسخ چہ بینہما منافات نیست و اما ثالثاً زیرا کہ قوله النفس بالنفس عامست و البحر بالبحر تا آخر خاص و در اصول مقرر است بناء عام بر خاص با تنافی و چون این معنی بر صحیفہ خاطر متنقش شد پس بدانکہ جایز است قتل عبد بحر و انثی بذکر با جماع امت جایز است و عدم دلالت آیه بر منع آن و دیگر آنکہ هر گاہ جایز باشد قتل قاتل بمثل او پس با شرف بطریق اولی و در اینکہ قتل حر بعبد مذکور بانشی جایز است یا نہ اختلافست ابوحنیفہ تجویز این میکند بجهت عمل بعموم النفس بالنفس و مالک و شافعی مانع اینند نہ بجهت مفهوم البحر بالبحر الی آخره زیرا کہ آن گاهی هست کہ حجة است کہ تخصیص را غرضی ظاهر نباشد سوای اختصاص

حکم و مبین شر که غرض دفع قبیلتین است بلکه بجهت روایت مائوره از امیر المؤمنین که مردی بنده خود را بکشت بیغمبر جلد او فرمود و بیک سال او را از آن شهر اخراج کرد و بجهت روایات صحیحه از پیغمبر که (لا یقتل مسلم بذیعه و لا حر بعبد) و بجهت فعل صحابه بدون نکیری و این مذهب اصحاب ما است بجهت عدم ترک عمل بمفهوم مطلقا و بجهت دلالت احادیث ائمه معصومین علیهم السلام و منه قول الصادق علیه السلام (لا یقتل حر بعبد و لکن یضرب بضر با شدید) و یعض مدیه العبد منه) و نیز بدانکه جو از قتل حر بحر مشروط است بتکافی و تساوی در اسلام و عقل و باینکه قاتل پدر مقتول نباشد و خلافت مالکرا در اخیر و خلافت در اینکه ام حکم اب دارد یانه نزد ما آنستکه حکم آن ندارد بلکه ام را بکشد بولد و نزد عامه حکم آن اب است اما قتل وان باب جایز است باجماع و قتل جماعت بواحد لقوله علیه السلام لو اجتمعوا علی قتل امر مسلم قتلوا اقلید و ابه و نزد ما نیز چنین است اما رد کنند بر ایشان فاضل دیه را و همچنین در قتل (مرد بزنی) رد نصف دیه کنند همچنانکه طبری در تفسیر خود از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده (فمن عفی له) پس هر که عفو کرده شود برای او (بن اخیه) از قصاص برادر او که مقتول است (شیء) چیزی از عفو در مجمع گفته که در این دو قول است یکی آنکه معنی آنست که هر که وا گذاشته شود مرد او را و اعراض کرده شود از او آنچه واجبست بر او که آن قصاص است در قتل عمد از خون برادر او پس حذف مضاف شده بجهت علم بآن و مراد باخ مقتول است یعنی او اخ قاتل است در اسلام و این دال است بر آنکه اخوة اسلام بینهما منقطع نمیشود و قاتل از ایمان بیرون نمیرود بجهت قتل او و گویند مراد باخ عافیست یعنی ولی دم که حق تعالی او را اخ قاتل تسمیه فرموده و قوله شیئی دلیل است بر آنکه بعضی اولیا هر گاه عفو کنند قود ساقط میشود و ضمیر در له و اخیه راجع است بهمن که قاتل است یعنی هر که قتل او (مبذول و مرضی منه) شود بدیه باین وجه که ولی دم راضی بدیه شود که از جانی بستاند و از قصاص او در گذرد و این قول اکثر مفسرینست و قول دوم آنست که مراد بقوله فمن عفی له ولی دم است و ضمیر اخیه راجع باوست و تقدیر اینست که فمن بذله من اخیه یعنی اخ الوالی و هو المقتول لدية و قول اول اظہر است و ذکر شیئی بصورة نکرده با آنکه قود معلوم است مقوی قول ثانیست و در انوار گفته که فایده شیئی اشعار است با آنکه بعضی عفو مانند عفو تام است در اسقاط قصاص و گویند که عفی بمعنی تر و است و شیئی مفعول به است زاین قول ضعیف است زیرا که ثابت نشده عفی الشیئی بمعنی تر که بل اعفاه و عفی عن معدیست بجانی و مذنب قال الله تعالی (عفا الله عنک و قال عفا الله عنها) و هر گاه که عن معدی بذنب شود با م معدی خواهد بود بجانی

همچنان که در این آیه کانه قال الله تعالی (عفی له عن جنایته من جهة اخیه یعنی ولی الدم) و ذکر ولی بلفظ اخوة ثابتة بینهما جهت جنسیة است و اسلام تارقه قلب نماید و عطاوت مرعی دارد بر او و ملخص معنی آنستکه اگر ولی دم از قصاص قاتل در گذرد و راضی بدیة شود (فاتباع) پس بر قاتل است بعد از عفو از پی رفتن (بِالْمَعْرُوفِ) بنیکوئی و آن طوع و رغبت است در دادن دیة (و اداء) و ادا کردن و رسانیدن وجه دیة (اِلیه) بولی مقتول (بِاِحْسَانٍ) بنیکوئی یعنی بزودی نه بمطل و بدخوئی و یا بر عافیت اتباع بمعروف یعنی سخت گیری نکنند بر جانی در طلب دیة او و او را مهلت دهد اگر معسر باشد و یا زیاده از حق دیة از او نطلبند و در کتزالعرفان آورده که عفو گاه هست که مطلق است باین معنی که عافی جانی را عفو کند بدون شرط دیة و این هنگام هیچ چیز بر ذمت جانی نخواهد بود از قصاص و دیة و گاه هست که مشروط است بآدای دیة و الی الاخیر اشار بقوله (فاتباع بمعروف ای فالامر او تباع اقلیکن اتباع) بنا بر اول خبر مبتداء محذوفست و بر ثانی فاعل فعل محذوف و این وصیتی است مرعافی را بآنکه بمعروف طلب دیة کند و بزایدتی ظلم بر جانی نکند و او را نعت و در شتی ننماید و وصیتی است مرعافی را باینکه بخش و مماطله جایز ندارد بلکه شا کر باشد بر عفو عافی و آدای دیة نماید با او اکثر علماء از صحابه و تابعین بر آنند که اخذ دیة مشروط است بر رضای قاتل و گویند غیر مشروط است بآن و نزد بعضی این وصیت مخصوص است بجانی ای فعلیه اتباع و بنا بر اول ممکن است که در آن دلالت باشد بر تاخیر دیة بمدت یکسال و گفته اند که در آیه دلیل است بر آنکه دیة یکی از دو مقتضی عمد است و الامر تب نمیساخت امر بآدای دیة را بر مطلق عفو بلکه آنرا مفید میگردانید بعفو از خطا و این قولی ضعیفست (ذَلِکَ) این حکم مذکور که عفو است از قصاص و طلب دیة (تَخْفِیْفٌ) سبکباری است شمارا (مِنْ رَبِّکُمْ) از نزد پروردگار شما (و رَحْمَةٌ) و مهربانی و بخشایشی از او در تسهیل امر و تحصیل نفع چه بر اهل توریة قصاص لازم بود و عفو کردن و دیة گرفتن حرام و بر اهل انجیل عفو بود و اخذ دیة و قصاص حرام بود حقتعالی این امت مرحومه را مخیر ساخت میان قصاص و عفو و دیة بجهت تمسیر امر بر ایشان و تقدیر حکم بر حسب مراتب ایشان (فَمَنْ اعْتَدَى) پس هر که از حد در گذرد (بَعْدَ ذَلِکَ) پس از آنکه عفو کرده باشد و دیة داده شده باین معنی که بعد از عفو و اخذ دیة قاتل را بکشند و این قول ابن عباس و حسن و قتاده و مجاهد است و مروی از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام و این بر این وجه بود که ولی دم در جاهلیت قاتل را ایمن میگردانید بقول دیة از او و بعد از آن بر او ظفر یافته

او را میکشت و نزد بعضی دیگر معنی آنست که هر که غیر قاتل را بکشد برای قصاص و یا قاتل ستم کند و بعد از آنکه یکی را کشته باشد و دینه داده یکی دیگر را بکشد (فَلَهُ) پس مراد راست در آخرت (عذاباً لیم) عذابی دردناک و گویند درد دنیا بآنکه او را بکشند بجهت جنایت او چه حق او که طلب دم بود بعفو یا صلح بر دینه ساقط شده بود و گویند تعدی بآنست که بعد از بیان کیفیت قصاص از آن تجاوز کند و بر طریقه جاهلیت عمل کند و یا طلب زیاده از دینه کند و در انوار گفته که واجبست حمل تعدی بر جمیع جهت عموم لفظ بعد از آن تبیین وجه حکمت میکنند در ایجاب قصاص بقوله (وَأَكْمُرُ فِي الْقَصَاصِ) و مرشما راست در حکم قصاص (حِدْوَةٌ) زندگی و بقای معنی چون کسی قصد قتل شخصی کند و بخوف قصاص از آن باز ایستد آن شخص از کشتن سالم ماند و او از قصاص ایمن شود و بدان که این کلامیست در رغایت فصاحت و بلاغت چه شیئی را در محل ضد آن گردانیده و تعریف قصاص فرموده و تمکیر حیوة تادلالت کند بر آن که در این حکم نوعی عظیم از حیوة است زیرا که علم بآن را دع قاتل است از قتل پس سبب حیوة نفسین باشد و دیگر ایشان غیر قاتل و جماعت بسیار را بعوض یکی میکشند و تنویر فتنه میگردند در میان خود پس اقتصاص قاتل سبب حیات آن جماعت باشد و گویند مراد حیوة اخرویه است چه قاتل چون قصاص نموده باشد در آخرت مؤاخذه نخواهد شد و بدانکه احتمال دارد که حیوة مبتدا باشد و لکن خبر آن و فی القصاص خبر بعد از خبر و یا احدهما خبر باشد و دیگری صلوة آن و یا حال از ضمیر مستکن در آن و در کنز آورده که ظاهر این کلام تناقض مینماید زیرا که قصاص قتل است پس چگونه حیوة باشد و بعد از تحقیق کلامیست در نهایت فصاحت و بلاغت که عاجز میگرداند آدمیان را از ایراد مثل آن چه آن با آنکه او جز کلام است افسح و ابلغ است اما آنکه او جز است جهت آنکه نتیجه مقدمات متعدده است چه قصاص ردع قاتل است از قتل و در ردع ارتفاع صدور قتل است از او و در ارتفاع عدم قتل است و عدم قتل حیوتست و این مقدمات منتج اینست که قصاص حیوتست و اما آنکه افسح است زیرا که کلام عرب در این معنی آنست که (القتل انفی للقتل) و علمای بلاغت ترجیح کلام حق تعالی داده اند بر کلام عرب بوجوه متعدده یکی آنکه حروف آن کمتر است دوم دلالت آنست بر حیوة بمطابقه سیم تنکیر حیوة که دال است بر تعظیم چهارم عدم تکرار و وجوه دیگر در کتاب ما که بتجوید البراعة مسمی است مذکور است (انتهی کلامه) و از آن جمله احسنیت تألیفست بحروف متالیمه و کثرة فایده آن چه جمیع آنچه در قول عرب مذکور است در او هست باز یادئی معانی دیگر که آن ابانته عدلست بذکر قصاص و اظهار غرض مرغوب فیه که حیوتست و استدعا بر غبت و

رهبت و حسن تالیف حروف متلا میمه بحس مدرک میگردد چه خروج از فایلام اعدل است از خروج از
(لام بهمزه) جهت بعدهمزه از لام و همچنین خروج از صاد بجا اعدل است از خروج از (الفلام)
بقاف و نیز قول عرب مستدعی عتابست و این قول مستدعی عدل و قول باینکه مراد حیوة اخرویه است
مرجوح است زیرا که خلاف متبادر است بفهم و دیگر آنکه قصاص حق و ارث است بجهة حیلوله میان او
و میان مورث او و حق میت با دخال الم و حق الله باقیست که معاقب بآن نشده پس چگونه بقصاص ساقط
میگردد نعم ممکن است که با توبه نصح و اتیان بکفاره حقتعالی بجانی تفضل نماید باعواضی که مکافی
فعل او باشد و بعد از آن از او بمقتول نقل کند پس اصح آنستکه معنی مراد اینستکه شمارا در قصاص
زندگی دنیویست (یا اُولی الْأَلْبَاب) ای خداوندان عقول کامله این نداست بایشان جهت تامل ذوی
عقول صافیه در حکمت قصاص که آن استبقای ارواح است و حفظ نفوس و نظر در عواقب امور
(أَعْلَمُكُمْ تَعْوَن) شاید که شما پرهیزبید در محافظت بر قصاص و حکم بآن و اذعان نمودن مر او را یا
از قصاص تا باز ایستید از قتل و یا بترسید از عقوبات الهی باجتناب معاصی و بعد از بیان حکم قصاص که
متعلق است ببدن ذکر حکم وصیت میکند که متعلق است بمال و میفرماید که (کَتَبَ عَلَیْكُمْ)
نوشته شد یعنی فرض کرده شد بر شما (إِذَا حَضَرَ) چون حاضر شود یعنی ظاهر گردد (أَحَدِكُمْ)
یکی از شما را (أَلْمَوْتِ) اسباب و علامات مرگ از مرض و غیر آن چون پیری و نمیتواند بود که مراد
معاینه مرگ باشد زیرا که این حالت باز میدارد میت را از وصیت پس مراد آنستکه مفروض شده است
بر شما وقتیکه امارات موت واقع شود بر یکی از شما (إِنْ تَرَكَ تَخِیراً) اگر بگذارد مالیرا
(الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ) و وصیت کردن برای مادر و پدر (وَالْأَقْرَبِينَ) و برای خویشان (بِالْمَعْرُوفِ)
بنیکوئی یعنی بعدل و انصاف که آن عدم مجاوزتست از ثلث (حَقًّا) مصدر مؤکداست ای (حَقِّ ذَلِكَ
حَقًّا) یعنی ثابت شده است این حکم ثابت شدنی و باصفت مصدر محذوف است ای (کَتَبَ ذَلِكَ كِتَابًا حَقًّا)
یعنی نوشته شده است این وصیت کردن نوشتنی بحق و راستی (عَلَى الْمُتَّقِينَ) بر پرهیز کاران از حرمان
والدین و اقربا بدانکه الوصیة فاعل کتب است و تذکیر فعل آن بجهة فصلست و یا بر تاویل آن بایضا یا
ان یوصی و لهذا بعد از این فرمود که (فَمَنْ بَدَلَهُ) با رجوع ضمیر مذکر بوصیت و عامل در اذ مدلول
کتب است نه وصیة بجهة تقدیم کتب بر وصیت و مر و بستکه در جاهلیت بر یا وصیة وصیت میکردند و

والدين واقربا رامحروم ميساختند حقتعالی از آن منع کرد و وصیت را برای این جماعت فرض کرده و باز حکم این آیه بآیه موارث منسوخ ساخت و بر میراث قرار گرفت و اکنون وصیت مستحب است نه فريضه و در بعضی تفاسیر مذکور است که جماعتی باین تمسک کرده اند بر وجوب وصیت جهت آنکه لفظ کتب و حقا دلالت بر وجوب میکنند و این استدلال ضعیفست چه این هر دو لفظ در اصل وضع مقتضی وجوب نیستند پس دلالت بر وجوب نکنند و باجماع اهل البيت عليهم السلام این وصیت مستحب است و حدیث (لا وصیة لوارث) بصحت نرسیده و از احادیث احادیث است پس قادح است حباب وصیت نباشد و آیه بآن منسوخ نگردد و خیر بمعنی مال است لقوله تعالی (وانه لحب الخیر لشدید) و در قدر مال که وصیت بآن مستحب است خلافت زهری گفته در هر چه اسم مال بر آن واقع شود خواه قلیل و خواه کثیر وصیت بر او جاری میشود و ابراهیم نخعی گفته که آن از هزار است تا پانصد و نزد ابن عباس هشت درهم و اکثر بر آنند که مراد بآن مال کثیر است بجهت آنکه هر ویستکه امیر المؤمنین عليه السلام را بنده معتق بود و هفتصد درهم داشت در حین مرض موت خواست که وصیت کند آنحضرت منع او فرمود و گفت حسب ما نه فرموده که آن ترک خیر و خیر مال کثیر است و این مأخوذ به است نزد ما چه قول آنحضرت حجت است و از عایشه روایت کرده اند که زنی از بنی تمیم خواست که وصیت کند رسول صلی الله علیه و آله شخصی را فرستاد و از او پرسید که چند فرزند داری گفت چهار گفت مال تو چقدر است گفت سه هزار حضرت فرمود که در مال توفضله نیست تا بآن وصیت کنی و آنرا بوارثان باز گذار و هر ویستکه رسول بیعت سعد و قاص رفت گفت یا رسول الله من مال بسیار دارم و وارث همین دختری دارم جمله مال وصیت کنم فرمود نه گفت نصفی وصیت کنم فرمود نه گفت ثلث آن وصیت کنم فرمود بلی (و الثلث کثیر انک ان تدع و رثتک اغنیاء خیر من ان تدعهم عالة تتکفون الناس باید یهم) یعنی اگر فرزند خود را بآن چیزها کنی بهتر است از آنکه ایشان را بدرویشی رها کنی که کف دست را بر دمان دراز کنند و از ایشان طلب معاش خود کنند و در مجمع آورده که در این آیه خلاف است نزد بعضی منسوخ است مطلقا و نزد جمعی دیگر منسوخ است در وارث و ثبات و در غیر وارث و اکثر بر آنند که منسوخ نیست اصلا و این صحیح است نزد محققان اصحاب ما زیرا که نسخ در دو خبر در صورتیستکه تنافی باشد در عمل بهر دو و میان آیه موارث و آیه وصیت تنافی نیست پس چگونه آیه موارث ناسخ این باشد و کسیکه قائل نسخ این آیه است بقوله ع (لا وصیة لوارث) از طریق صواب منحرفست زیرا که بر تقدیر آنکه حدیث مذکور سالم باشد از جمیع قدح مقتضی ظن است و جایز نیست تقدیر منسوخیت کتاب خدا که متیقن است بآنچه مقتضی ظن است و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث و براعت آن از ظن تخصیص عموم روایت

میکنیم و آنرا حمل می‌کنیم بر آنکه (لاوصیة لوارث بما یزید علی الثلث) زیرا که ظاهر آیه مقتضی آنست که وصیت جایز است بجمیع مایملک و قول آن کسیکه گفته اجماع علمای آنکه وصیت مفروض نیست دلالت میکند بر آنکه آیه منسوخ است قولی فاسد است زیرا که اجماع بر آنست که آیه مفید فرض نیست و این مانع مندوبیه و وصیت مذکوره نیست و اصحاب ما از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت از امیر المؤمنین علیه السلام روایت فرموده که (من لم یوص عند موته لذوی قرابه ممن لایرث فقد ختم عمله بالمعصیه) یعنی هر که وصیت نکند نزد موت از برای اقرباء خود که میراث از او نبرد ختم عمل او بمعصیت باشد و این مؤید استحباب وصیت است و زیادتی تمیین و تنقیح این مبحث مذکور خواهد شد بعد از این در حین نقل این بحث از کلام صاحب کنز العرفان بعد از آن صاحب مجمع فرموده که و نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که (من مات بغير وصیة مات میتة جاهلیة) و نیز فرموده که (من لم یحسن وصیته عند موته کان نقصاً فی مروته و عقله) و از ابی عبدالله علیه السلام روایتست که (ما ینبغی لامرء مسلم ان یمیت الا و وصیته تحت راسه) یعنی نباید که هیچکس از شما بخسبند الا که وصیت او در زیر سر او باشد و نیز آنحضرت فرموده که هیچ بیماری نباشد که بدرمک رسد الا که حقه سبحانه عقل و سمع و بصر باو دهد برای وصیت و مردمان او را راحت مرک گویند و در (کنز العرفان) مذکور است که دلالت آیه بر جواز وصیت برای وارث ظاهر است زیرا که والدین وارثند جزماً و همچنین قوله و الاقربین شامل هر قریبست خواه وارث؟ خواه غیر وارث زیرا که جمیع معرف از برای عموم است همچنانکه در اصول مقرر است و بدانکه اقاربی که وارثند لکن ایشان را حاجبی باشد مانند اخت یا اب یا باو ولد مستحب است وصیت برای ایشان و جمیع فقهاء ما و عامه صحابه بر اینند و نزد بعضی وصیت برای ایشان واجبست و این ضعیف است و معروف محتمل چند وجه است یکی آنکه زیاده بر ثلث نباشد دوم اینکه وصیت کنند برای فقیر یکه باشق حال باشد و غنی را بر او تفضیل ننهند سیم آنکه اگر ورثه فقراء باشند ضرر بایشان نرسانند و اگر چه بمادون ثلث باشد چهارم تقلیل وصیت نماید و اگر چه وارث غنی باشد پس وصیت بر ربع بهتر از ثلث باشد و خمس افضل از ربع و سدس افضل از خمس همچنانکه در حدیث سعد بن ابی وقاص گذشت و در نسخ این آیه اختلافست و نزد بعضی منسوخ است بآیه الارث و قوله صلی الله علیه و آله (ان الله اعطی کل ذی حق حقه الا لاوصیته لوارث) جواب از این آنست که اصل عدم نسخ است و دیگر شرط نسخ منافاتست و منافات نیست میان وصیت وارث زیرا که وصیت زیادتست است در صله و اگر نسخ را مسلم داریم پس آن رافع و جوب آنست نه جواز زیرا که رفع مرکب مستانز مرفوع جمیع اجزای آن نیست. همچنان که در اصول مبین است و اما حدیث مذکور ممنوع الصحة است و بر تقدیر تسلیم از حدیث آحاد است

و نزد اکثر کتاب بآن منسوخ نمیشود و اگر مسلم داریم جواز نسخ بآن ما را میرسد که حمل آن کنیم بر تخصیص زیاده بر ثلث و تخصیص بهتر است از نسخ همچنانکه در اصول مقرر است و یا آنرا حمل بر اضرار کنیم که بهتر از نسخ است ای (لا وصیة و احبیة لوارث) و بر هر تقدیر اجماع منعقد است بر مشروعیت وصیت پس منسوخ نباشد و حدیث بر تقدیر صحت منحصر باشد و تخصیص وارث بعد از وصیت مطلقاً اولی نیست از تخصیص بآنچه زاید باشد بر ثلث و مصحح اینست که از صادق علیه السلام پرسیدند که (هل یحوز الوصیة للوارث) فرمود نعم و این آیه تلاوت نمود و اما روایت سکونی از صادق علیه السلام که قال امیر المؤمنین علیه السلام (من لم یوص عند موته لذوی قرابته ممن لایرث فقد ختم عمله بالوصیة) ضعیفست زیرا که سکونی عامی بوده و بر تقدیر تسلیم روایت نافی وصیت نیست از برای وارث مگر بمفهوم مخالف و این حجة نیست بعد از آن تو عید مینماید بر تبدیل وصیت بقوله (فَمَنْ بَدَّلَهُ) پس هر که تبدیل کند از وصی و شاهد و حاکم و غیر ایشان امر وصیت را با قول موسی را یا ایضاً (بَعْدَ مَا سَمِعَهُ) پس از آنکه شنیده باشد او را یعنی باورسیده باشد و متحقق شده نزد او (فَاِنَّهَا اِنَّهٗ) پس جز این نیست که گناه تبدیل آن یا اثم ایضا و مبطل (عَلَى الَّذِینَ یُبَدِّلُوْهُ) بر آنانست که تبدیل می کنند حکم وصیت را با قول موسی را یا ایضاً از وصی از آن بریست زیرا که ایشانند که خیانت کرده اند و مخالفت بشرع نموده و اگر چه وصیت سنت باشد نه واجب زیرا که واجبست عمل بآن کردن بدون تغییر و تبدیل پس وعید مبطل مینماید بقوله (اِنَّ اللّٰهَ سَمِیْعٌ) بدرستی که خدا شنوا است کلام موسی را که بحق است و قول مبطل را که بغیر حقست (علیهم) داناست بر نیت موسی و تبدیل وصی و در آیه دلالتست بر آنکه وصی با وارث هر گاه در وصیت تفریط کند موسی بآن اثم نمیشود و از اجرای او چیزی کم نمی گردد و نیز اشعار است بر آنکه هیچکس بعمل غیر مؤاخذ نمیشود و تنبیه بر بطلان قول آنکسی که میگوید اگر وصی قضاء دین میت نکند میت مؤاخذ شود در قبر یاد ر آخرت چه منطوق آیه دال است بر آنکه عبده مؤاخذ نمی شود بجز غیر خود و همچنین مبطل قول کسی است که گوید اگر وارث قضای دین میت کند بدون آنکه میت او را وصی گردانیده باشد میت بآن معاقب شود و بعد از ذکر تهدید بر تغییر حق بباطل استحسان تغییر باطل بحق میکنند بقوله (فَمَنْ حَاقَبَ) پس هر که ترسد خواه وارث و خواه وصی خواه امام یا مجتهد (بِنُحُوصِ) از وصیت کننده (جَنَمًا) میلی از حق بجهت خطا در وصیت (اَوْ اِثْمًا) بایزہ کاری بعمد در میل از حق یعنی هر که جهت ظهور امارت بر انحراف موسی از طریق شرع خوف آن داشته باشد که او سهو و خطائی کند در وصیة و یا عمداً وصیت ناحق و ناهشروع کند و مفسران تفسیر خاف نموده اند بتوقع و یا علم مأخوذ از قول

عرب که (اخاف ان یرسل السماء) و تنزیل خوف بمعنی علم جهت آنست که در خوف طرفی از علم هست چه قائل هر گاه گوید که (اخاف ان یقع امر کذا) گوید یا میگوید که علم و خوف او جهت علم اوست بواقع شدن آن و جنف میل است از (حق بیاطل) بروجه خطا و عدم علم. باز و اثم میل است از حق بروجه عمد و این مرویست از ابی جعفر علیه السلام منقول از ابن عباس و حسن پس معنی آنست که هر گاه کسی بداند و در یابد از وصیت کننده میلی از حق بجهت خطا و سهو یا اثمی بعمد در مخالفت شرع (فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ) پس اصلاح کند میان موصی لهم و میان ورثه با اجرای آن بر منہج شریعت (فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ) پس هیچ گناهی نیست بر آن مصلح از این تبدیل زیرا که این تبدیل باطل است بحق بخلاف اول (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ) بدرستی که حقتعالی آمرزگار است مر کسیرا که تبدیل باطل کند بحق یعنی ثواب دهنده است مصلح را و ذکر مغفرت جهت مطابقت ذکر اثم است (رَجِيمٌ) مهر بان است بروصی که از مضمون وصیت در نگذرد و در (کنز العرفان) آورده که جنف میل است باقر اطیاق ریط و اثم وصیت بیاطل یعنی بچیزیکه وصیت بآن جایز نباشد مانند محرمات پس بنا بر این جنف وصیت است بزاید بر ثلث یا بآنچه در اثر اضرار باشد بر وارث و در کلام تنبیه است بر آنکه مطلق تغییر و تبدیل غیر منہی عنه است بلکه تبدیل از حق بیاطل منہی است و از باطل بحق جایز بلکه واجب و گویند بعد از نزول قوله (فَمَنْ بَدَلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَنَّمَا آثَمَ عَلَيَّ الَّذِينَ يَبْدُلُونَهُ) او صیامضاء وصیت میگردند بهر نحویکه بود او اگر چه بهمه مال میباشد حقتعالی نسخ این فرمود بقوله (فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصِيٍّ أَنْ يَزُودَ بَعْضُ مَعْنَى مَعْنَى مَرَادٍ أَنْ تَسْتَكْهَرَ) که ترسد از موصی در حالی که موصی اراده وصیت داشته باشد در آن جنفی با اثمی پس جناحی بر او نیست که او را از آن باز دارد و تنبیه نماید او را بر مخالفت آن بشرع و میان وصی و ورثه و موصی له اصلاح کند تا میان ایشان خلافتی واقع نشود که مؤدی با اثم باشد و بنا بر این معنی خوف بر ظاهر خود باشد که آن ترتب امریست که هنوز واقع نشده و این وجهی وجیه است و قول حسن و جید الا آنست که اکثر بقول اولند و صادق و باقر علیه السلام نیز بر آنند و قول ایشان در ترجیح کافیست و عدم وضع فیستحق الاجر در موضع فلا اثم علیه جهت آنست که غالب آنست که متوسط بین الخصمین اجرای امر میکند بر آنکه نقص صاحب حق نماید از بعضی حق او بالتماس کردن از او پس حقتعالی میفرماید که مصلح را هیچ اثمی نیست در تبدیل وصیت غیر حق و تنزیل آن بطریق شرع و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که (من حضره الموت فوضع وصيته علی کتاب الله کان كفارة لما ضيع من زكوة في حياته) هر که در وقت احضار موت وصیت کند بر کتاب خدا وصیت او کفارة چیزی باشد که تضییع آن کرده باشد از زکوة مال در حال حیوة خود و بعد از بیان

حکم وصیت ذکر حکمی میکند از احکام شرعی و میفرماید که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای آنکسانی که گرویده‌اید از صادق علیه السلام مرویست که چون ندای حق تعالی بندگانش را متضمن لذت ایشانست از این جهت آنرا توطیة او امر و نواهی نموده تا از التبع عبادت و تکلیف کند و حسن گفته که هر گاه (یا ایها الذین آمنوا) را در کتاب خدا استماع کردی باید که مستعد استماع آنچه می‌شوی که بعد از آن مذکور خواهد شد زیرا که آن از برای امریست که بآن مامور خواهی شد یا نهی که از آن منهی خواهد گشت چنانکه میفرماید که (كَيْفَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ) فرض کرده شد بر شما روزه داشتن (كَمَا كَتَبَ) هم چنانکه فرض شده بود (عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی همه انبیاء و امام ایشان از آدم تا خاتم و در این توکید حکم صوم است و ترغیب بر فعل آن و تطیب نفس چه صوم عبادت نیست شاقه پس بجهت تانیس خاطر بدان میفرماید که این عبادت خاص شما نیست بلکه هیچ امت از رتبه این طاعت آزاد نبودند و در امثال آمده که البلیة اذا عمت طابت و بدانکه صوم در لغت بمعنی امساک است از چیزی بیکه نفس بآن تنازع کند و در شرع امساک است از مفطرات عمد از اول صبح تا وقت غروب باینکه با امساک است از اشیاء مخصوصه در زمان مخصوص از شخصی بیکه بر صفت مخصوصه باشد و این تعریف منقوض است بآنکه امساک عدمیست و اشیاء مخصوصه مبهم و اول منقوض است بکف کافر و حیاض و مسافر و جنب از مفطرات باینکه با نیت و حال آنکه صوم نیست و یا توطین نفس بر کف از مفطرات و این نیز غیر سدید است و وجود تعاریف اینست که صوم کفی شرعیست در روزیادرحکم آن از تعدد تناول هر مزد در دو جماع و آنچه در حکم این هر دو است باینکه در روزه اجر جزیل است بلکه از افضل اعمال است و در حدیث قدسی آمده که کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لي وانا اجري به وقوله ع (الصوم جنة من النار) و چون منع نفس از مفطرات موجب کسر قوت نفس اماره است و هدم بنای قوت شهوانیه که مستلزم انبعاث قوت مطهنة است بر طاعت از این جهت می فرماید که روزه بر شما فرض کردیم (أَمْ لَكُمْ تَقْوَى) ناشاید که شما پرهیزید از معاصی چه آن کاسر شهوتیست که مبدء معاصی است پس روزه بدارید (أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ) روزی چند شمرده شده یعنی موقت بعد معلوم که مابق مالا معدود ای محصور امعینا مارد روزه ماه رمضان است که بیست و نه روز یا سی روز است و گویند معدودات بمعنی قلائل است یعنی روزهای اندک چه مال قلیل را عدم میکنند نه کثیر را بکه آنرا کیل می کنند یا وزن و این دو آلت در حساب می آرد و نصب ایام بصیام نیست بجهت وقوع فصل بینهما بلکه باضمار صوم است که صیام دلالت بر آن میکند و لهذا باین مترجم شده و میتواند بود که نصب آن بکما

کتب باشد بر ظرفیت و نزد بعضی معنی آنستکه (صوموا کصومهم فی عدد الايام) یعنی روزه شما مانند روزه اهل کتابست در عدد روزها چه مرویست که شهر رمضان فریضه شد بر نصاری و چون در بر دشدید و حر شدید افتاد تحویل آن نمودند بوقت ربیع و در روز بر آن افزودند بجهت کفاره تحویل آن و گویند در روز بر آن افزودند جهت موتان که بایشان رسیده بود و هم چنین هر قرنی از ایشان میافزودند تا پنجاه روز مقرر شد و اکنون روزه ایشان پنجاه روز است و گویند مرد باین صیام ایام بیض است در هر ماهی و عاشورا که قبل از امر بصیام شهر رمضان واجب بوده و بعد از وجوب صوم رمضان منسوخ شد و باستحباب مقرر گشت عبدالمملک بن هرون بن عنتره از جد خود روایت کند که او گفت من از امیر المؤمنین شنیدم که او گفت روزی گرمگاه نزد رسول رفتم چون نزد آنحضرت بنشستم مرا گفت یا علی هذا جبرئیل یقرءک و السلام جبرئیل حاضر است و تو را سلام میرساند من گفتم (علیک وعلیه السلام) یا رسول خدا بعد از آن فرمود که ای علی بیشتر آی من نزدیک آنحضرت رفتم فرمود که جبرئیل میگوید که از هر ماه سه روز روزه دار تا حقتعالی تو را بر روز اول ده هزار ساله روزه نویسد و بر زدییم سی هزار ساله و بر وزسیم صد هزار ساله من گفتم یا رسول الله این کدام روزها است گفت ایام البیض است در هر ماه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم عنتره گوید که از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم که این ایام چرا ایام البیض گفته اند فرمود برای آنکه آدم چون از بهشت بزمین آمد هیچ سقئی و پوششی او را نبود تا از حرارت آفتاب بآن ملتجی شود و اعضای او از اثر آفتاب سیاه گشت شکایت آنرا بحضرت عزت رفع نمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای آدم (سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم) ماه روزه بدار تا اعضای تو سفید شود آدم بگر و روزه داشت نلثی از اعضای او سفید شده و چون روزه دوم بر روزه رفت نلثی دیگر از او سفید گشت و روز سیم که روزه بداشت همه اعضای او سفید و نورانی گشت (و در کنز العرفان) آورده که نزد اکثر مفسران مراد باین صیام صوم ماه رمضان است و این اولی است از آنکه مراد ایام بیض باشد و عاشورا که ماه رمضان ناسخ آن شده باشد زیرا که هر گاه ممکن باشد صیانت حکم از نسخ اولی خواهد بود پس مراد آنستکه حقتعالی اول صوم را وجبگردانید و میان نکرد که بگر و روزه است و یاد و یا بیشتر و بعد از آن تبیین آن نمود بایام معدودات و بعد از آن بیان ایام معدودات فرمود بشهر رمضان و بنا بر آنکه مراد ایام بیض و عاشورا باشد و بصوم رمضان منسوخ شده عدم جواز آن سه روز و عاشورا لازم نمیآید زیرا که رفع وجوب مستلزم رفع جواز نیست و بدانکه تخصیص خطاب باهل ایمان جهت آنستکه ایشانند که قبول امر میکنند و دیگر آنکه عبادت بدون ایمان صحیح نیست و وجوب صوم بر ایشان منافی وجوب آن نیست بر غیر پس بر کفار نیز واجب باشد چه کفار باجماع امامیه مخاطبند بشرایع زیرا که هر چه از لوازم تکلیف است در کفار موجود است و در تفسیر عرایس آورده که این ندای اصحاب قلوبست یعنی از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد بطالبان هلال مشاهده در اقطار سموات غیوب بندائی که مفرح قلوب و مفرح کروب

است می گوید که فرض شد بر شما ای اهل یقین امسالک از جمیع مکونات چرا که شما در طلب مشاهده اید و متوجهات اینمطلوب را صوم واجبست از مالوفات طبیعیة همچنانکه نوشته شده بود بر انبیاء اولیا که پیش از شما بسبب آن باز رستند از رجس بشریة و اصل شدند بمقام امن و قربه و در تمهیدات مذکور است که صوم در شریعت عبارت است از نا خوردن طعام و شراب در حقیقت اشارتست بخوردن طعام و شراب اما طعام (ایبت عند ربی یطعمنی و شراب و سقا هم ربه هم شراباً طهوراً) و مقرر است که این صوم جز عارفان عاشق را دست ندهد و نعم ما قیل: مرد عارف چه یافت لذتة قرب* نه با کلش کشش بودند بشری* اکل و شربش چه باشد اناس بحق* دائماً در حق است مستغرق* لقمه از خوان یطعمش بینی* شربت از چشمه ساریست یعنی (فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ) پس هر که باشد از شما که مکلفید بروزه (مریضاً) بیماری که قوه زوزه ندارد یا مرضش بجهت روزه داشتن زیاده می شود در کمیت یا کیفیت (اَوْ عَلَى سَفَرٍ) یا را کب بر سفری باشد که در آن قصر باید کرد (فَعِدَّةٌ) پس بر او است شمار آن روزها که افطار کرده در سفر یا مرض (مِنْ اَيَّامٍ اُخْرٍ) از روزهای دیگر یعنی در مرض یا سفر افطار کند و بعدد این روزها که افطار کرده در روزهای دیگر بدارد و در کنز آورده که نزد بعضی از جمهور مطلق مرض مبیح افطار است حتی که ابن سیرین بجهت وجع اصبع افطار کرد و از مالک پرسیدند که هر مد شدید و یا صداع مضر مجوز افطار باشد با آنکه مرضی با آن نباشد که مضجع باشد گفت (انه فی سعة من الافطار) بر او گرفتنی نیست از افطار و شافعی بر آنست که افطار جایز نیست تا آنکه مرض موجب مشقت عظیمه شود که متحمل آن نتواند شد و اصح نزد ما هر مرضی که صوم در او خوف زیادتی یا عسر بر آن شود واجب است افطار کردن و اما سفر با شرط قصر صلوة موجب افطار است و اکثر اصحاب ما شرطی دیگر زیاده کرده اند بر شرط قصر صلوة و آن اینست که مکلف بیتوته کند بقصد سفر و این قول شیخ طوسی است و مفید فرموده که خروج قبل از زوال موجب افطار است و این اقویست بجهة روایات مأثوره متظافره در این باب از ائمه اطهار علیهم السلام و فقهای عامه غیر از احمد بر آنند که اگر مکلف متلبس بصوم شود در اول نهار و بعد از آن در اثنای روز سفر رود او را افطار جایز نیست و احمد گفته که جایز است و قوله (فَعِدَّةٌ مِنْ اَيَّامٍ اُخْرٍ) جواب شرط است بر حذف خبرای (فعليه عدة) یا بر حذف مبتدای (ففرضه عدة) و در این دلالتست بر وجوب افطار بر مریض و مسافر و کسیکه تقدیر میکند بر اینوجه که فاطر فعدة خلاف ظاهر کرده و اکثر صحابه واجب می دانند افطار را در سفر چون ابن عباس و ابن عمر و ابوهریره و عبدالرحمن بن عوف و عروة بن زبیر و ابن مروی است از ائمه علیهم السلام و از حضرت

رسالت (ص) مرویست که (الصائم في شهر رمضان في السفر كما لم يطر في الحضر) و این مرویست از صادق عليه السلام و از جابر روایت است که جماعتی افطار نکردند در سفر حضرت رسالت (ص) ایشان را عصاة نام نهاد و فرمود (اولئك العصاة اولئك العصاة) و از عبدالله بن عباس مرویست که (الافطار في السفر عزيمة) و جابر از پیغمبر خدا (ص) روایت کرده که (ليس من البر الصيام في السفر) و نیز عبدالرحمن عوف از آن حضرت روایت کرده که (الصائم في السفر كما لم يطر في الحضر) و مرویست که عمر بن الخطاب امر کرد مردی را که در سفر بروزه بود که عاده آن روزه کند و اصحاب ما از ابی عبدالله روایت کرده اند که (لو ان رجلا مات صائماً في السفر لم اصلت عليه) و نیز از آن حضرت مرویست که (من سافر فطر وقصر الا رجلا سفره الى صيدا وفي معصية) و عیاشی با سند خود مرفوع به محمد بن مسلم از ابی عبدالله عليه السلام نقل کرده که (لم يكن رسول الله يصوم في السفر تطوعاً ولا فريضة) و بعد از آن فرمود که این در کراع الغمیم نازل شد حضرت و اصحاب بروزه بودند پس آب را تولید و افطار کرد و اصحاب را با فطام فرمود بعضی آن روز را تمام کردند و افطار نکردند حضرت ایشان را عصاة نام نهاد و ظاهر قرآن نیز وجوب افطار است زیرا که حق تعالی نفس مرض سفر را موجب قضا گردانید و قضا فرغ افطار است پس بظاهر آیه افطار واجب باشد و تقدیر فاطر که متضمن تخییر است خلاف ظاهر است و مجرد از دلیل پس اینکه شافعی گفته که افطار در سفر بر سبیل رخصت است نه بر سبیل وجوب خلاف مذهب حق باشد و بدانکه آخر جمع آخری است که تأنیث آخر است و در این مقام سؤالی ایراد کرده اند که ایام جمع یوم است و یوم مذکر است پس قیاس او آخر باشد که صفت آن واقع شود که جمع آخر است پس چرا آخر واقع شده که جمع آخری است جواب گوئیم هر چیز که صفت موصوفی باشد که جمع مذکر لایعقل باشد جایز است که آن را بعنوان جمع مذکر یا جمع مؤنث یا مفرد مؤنث ایراد کنند پس جایز باشد (ایاماً او آخر و ایاماً آخر و ایاماً آخری) زیرا که لایعقل است بخلاف (جائنی رجل و رجال آخر یا آخری) که جایز نیست بلکه باید گفت (او آخر یا آخرون) (و عالی الذین) و بر آنانکه ایشان (يُطِيقُونَ) طاققت آورند و توانند در روزه داشتن را خواهند که ندارند (و رية) فدادادن است که آن (طعام مسکین) خوردن درویش است هر درویشی را بازای هر روزی نصف صاع بقول حنفی و مدی نزدیکهای دیگر و این از ائمه هدی عليهم السلام منقول است (فمن تطوع) پس هر که زیاد کند بطوع خود (نخیر) نیکوئیرا و زیاده از مقدار فدیة بدهد یا بیشتر از یک مسکین را اطعام کند یا جمع کند میان اطعام و صیام (فهو) پس آن تطوع (نخیر) له) بهتر است مر او را بسبب زیادتی اجر

(وَأَنْ تَصُومُوا) و آنکه روزه دارید ای مطیعان (خیر انکم) بهتر است مر شمارا از فدیہ و تطوع خیر (إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ) اگر هستید که بدانید فضیلة صوم را و بر اءة ذمء خود را جواب شرط محذوف است و ما قبل آن دال بر آن ای (اختر تموه) یعنی اگر بدانید فضیلت روزه را اختیار آن کنید و یا تقدیر اینست که (ان کنتم من اهل العلم والتدبر علمتم ان الصوم خیر من ذلك) یعنی اگر از اهل علم و تدبیرید می دانید که صوم بهتر است از فدیہ و در کتوز آورده که نزد بعضی این حکم در اول اسلام بوده و بعد از آن بآیه (فمن شهد منکم الشهر فلیصمه) منسوخ شده چه در اول حال روزه داشتن بر ایشان بسیار دشوار بود بجهت آنکه بآن معتاد نشده بودند و چون عادت کردند حکم تغییر منسوخ گشت و واجب شد روزه داشتن و نزد بعضی دیگر منسوخ نیست بلکه مراد باین حامل مقر ب است و مرضع قلیل اللبن و شیخ و شیخه و ذو العطاش بس حقتعالی چون اولاد کر مرضی کرد که مسقط فرض است و اسبابی دیگر هست که در عرف آنرا مرض نمیگویند لیکن صوم با آن دشوار است حکم آنرا در این آیه بیان فرمود پس تقدیر آنست که (وعلی الذین یطیقونه ثم عرض لهم ما یمنع الطاقاة فدیة) و یا آنکه لا در یطیقونه محذوفست یعنی کسیکه نتواند روزه داشتن چون پیران از کار افتاده و امثال ایشان فدیہ دهد و این قول مرویست از صادق و شبهة نیست که این اولی از نسخ است بدلیل (التخصیص خیر من النسخ) چنانکه در اصول مقرر است و مؤید این قول است قراءة بطوقونه که بمعنی یتکلفونه است و این قراءة شاذ است منقول از ابن عباس و بنابر قول آنانکه مجموع آیه را منسوخ میدانند منافاة ندارد بقول ما زیرا که رفع وجوب مستلزم رفع جواز نیست و قوله و ان تصوموا کلام مستأنست و در تقدیر اینکه (صومکم خیر عظیم لکم) روزه داشتن شما نیکوتری عظیمست مر شمارا اگر هستید که بدانید فضایل صوم را بنظر عقلی و اگر ندانید آنرا بنظر عقلی عالم شوید بآن بسمع نه بغیر آن و این نقص است نسبت بکسی که جامع بین العلمین باشد (شهر رمضان الذی) ماه رمضان آن ماهیست که (أنزل فیہ القرآن) فر فرستاده شد در او قرآن در انوار گفته که شهر رمضان مبتدا است و ما بعد آن خبر آن و میتواند بود که خبر مبتدا محذوف باشد تقدیر اینکه (ذکم شهر رمضان) یعنی آنصیام مذکور ماه رمضان است و یا بدل صیام باشد بر حذف مضاف ای (کتب علیکم الصیام صیام شهر رمضان) یعنی نوشته شده بر شمار و روزه داشتن ماه رمضان و بنابر این در تقدیر موصول صفة شهر رمضان است و رمضان مصدر مرض است بمعنی احتراق پس شهر بآن مضاف شده و علم ماه صیام گشته و منع صرف آن بجهت علمیت است و الفنون مزیدتان و قواعده من صام رمضان بر حذف مضاف است بجهت امن از التباس

و تسمیة ماه رمضان بآن بجهت ارتماض و احتراق مکلفانست در آن از جوع و عطش و یا بجهت ارتماض ذنوب در آن و یا بجهت واقع شدن آن در ایام رمض حرارۃ و اسمای شهود منقولست از لغة قدیمه و مراد بانزال قرآن در آن ابتدای انزال آنست و آن در لیلۃ القدر بوده و یا همه آن با سمان دنیا نازل شده و بعد از آن نجم نجم بر حسب احتیاج بندگان بدنیا نازل گشته و یا آنکه معنی آنست که انزل فی شأنه لقرآن و هو قوله (کتب علیکم الصیام) و از حضرت رسالت منقولست که (صحف ابراهیم) در شب اول ماه رمضان نازل شد و توریة شب ششم آن و انجیل در شب سیزدهم آن و قرآن در شب بیست و چهارم از آن و در این اشعار است بآنکه انزال در آن سبب اختصاص آنست بوجود صوم در آن انتهی کلامه و در کنز آورده که تسمیة شهر بشهر رمضان جهت اشتها آنست یعنی بجهت ظهور آن بر رؤیة هلال و در این مقام از باب اضافه عام است بخاص مانند یوم الجمعة و گویند شهر رمضان من حیث المجموع علم ماه صیام است و لهذا بعضی از اصحاب ما از آنمه هدی نقل کرده اند که (لا تقولوا رمضان بل شهر رمضان فانکم ما تدرین ما رمضان) یعنی رمضان مگوئید بلکه ماه رمضان بگوئید چه شما نمیدانید که رمضان چه چیز است و در این قول نظر است زیرا که در اعلام تصرف نمیتوان کرد و حال آنکه در حدیث آمده که (من صام رمضان ایمانا و احتسابا غفر الله له ما تقدم من ذنبه) و بر تقدیر تسلیم نمی محمول است بر کراهیة بجهت مخالفت آن بلفظ قرآن و وجه تسمیة رمضان جهة موافقة آنست بایام رمض حر و یا بجهت ارتماض ایشان در حر جوع و احسن قول ابن سکیت است که آن ماخوذ است از (ارمضته و ارمضه و ارمضته ای اذا جعلته بین حجرین املسین ثم دققته) و این جهت آنست که صایم طبیعت خود را در میان دو حجر جوع و عطش مینهد بجهت تلین حواس برای نفس تانفس معارض آن شود در مقتضای خود و از خلیل بن احمد نقل کرده اند که اشتقاق رمضان از رمض است و رمض باران خریفست که عالم را از گرد تابستان بشوید همه چنین اینماه همه گناهان را بشوید و وجود در رفع شهر رمضان آنست که خبر مبتداء محذوف باشد و تقدیر اینکه هی شهر رمضان ای الایام المعدودات و بنا بر قول بنسخ آن مبتدا خواهد بود و خبر آن قوله فمن شهد منکم الشهر زیرا که در معنی او شرط است ای (اذا حضر فمن شهد) و گویند خبر آن الذی است و یا هر فوع ببدل صیام و در این نظر است زیرا که صیام شهر نیست و تقدیر صیام در شهر رمضان رافع این نظر است چنانکه از قول صاحب انوار معلوم شد و در مجمع آورده که در معنی انزال قرآن در ماه رمضان خلافت از ابن عباس و سعید بن جبیر منقولست که مراد انزال جمیع قرآنست در لیلۃ القدر با سمان دنیا و بعد از آن بر پیغمبر ص منزل شد در عرض بیست سال و این هر ویست از ابی عبدالله و ابن اسحق گفته که ابتداء انزال آن در لیلۃ القدر است از ماه رمضان و سدی بر آنست که با سمان دنیا نازل شده در لیلۃ القدر آنقدر که محتاج الیه بوده است در آن سال و بعد از آن بر مواقع نجوم در شهر و ایام بدنیا منزل شده و تعلیمی با سناد خود از ابی ذر غفاری نقل کرده که

پیغمبر ﷺ فرموده که بعد از مضمی سه روز از ماه رمضان صحف ابراهیم نازل شده و بعد از مضمی یک شب از آن انجیل عیسی فرود آمده و بعد از مضمی هیجده روز زبور داود نازل نموده و بعد از مضمی بیست و چهار روز قرآن بر محمد فرود آمده و همین روایت را بعینه عیاشی از ابی عبدالله روایت کرده و گویند مراد بقوله (انزل فیہ القرآن) انزال آنست در فرض و ایجاب صوم بر بندگان پس فیہ بمعنی فی فرضه باشد کما بقول (انزل فی الزکوة کذا ای فی فرضها) بعد از آن وصف قرآن کرده بقوله (هُدًی لِلنَّاسِ وَبَیِّنَاتٍ) این هر دو حالت از قرآن یعنی منزل شده است در ماه رمضان قرآن در حالتیکه راه نماینده است مردمان را با عجز خود از ضلالت و کفر و دلالتهای روشن است (مِنَ الْهُدٰی) از حلال و حرام (وَالْقُرْآنِ) و از حدود و احکام و سایر شرایع اسلام که جدا کننده است میان حق و باطل از ابی عبدالله مرویست که قرآن جمله کتاب است و فرقان محکم و واجب العمل (فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمْ) پس هر که حاضر باشد از شما ای مکلفان یعنی مقیم بلد بود (الشَّهْرَ) در ماه رمضان یاهر که مشاهده کند از شما هلال شهر را (فَلْيَصُمْهُ) پس باید که روزه دارد در آن ماه اصل کلام (فَمَنْ شَهِدَ فِيهِ فَلْيَصُمْهُ) است لکن در اول وضع مظهر در موضع مضمی شده بجهت تعظیم و نصب شهر بر ظرفیت است و حذف جار و نصب ضمیر ثانی بر اتساع و بنا بر آنکه معنی این باشد که هر که مشاهده کند هلال رمضان را باید که روزه دارد پس الشهر مفعول به خواهد بود بر حذف مضاف کقولك (شهدت الجمعة ای صلاتها) و مصداق قول اول است روایت زراره از ابی جعفر ع در حینی که او را از این آیه سؤال کردند فرمود (من شهد رمضان فليصمه و من سافر فليغتبط) و نیز از امیر المؤمنین ع و ابن عباس و مجاهد و جمعی از مفسرین مرویست که (من شهد الشهر بان دخل عليه الشهر وهو حاضر فعليه ان يصوم الشهر كله) صاحب کنز در تفسیر این آیه فرموده که (فمن شهد عام است و باحادیث صحیحه متواتره مخصوص شده بکسیکه او را شرایط و جوب صوم حاصل باشد از بلوغ و عقل و خالی بودن از حیض و نفاس و بعد از آن گفته که الشهر هاء فیصمه هر دو منصوبند بر ظرفیت و در قول کسانی که میگویند شهد از مشاهده ماخوذ است بمعنی معاینه پس شهر مفعول به باشد نظر است زیرا که مسافر و مریض نیز مشاهده هلال میکنند و حال اینکه صوم بر ایشان واجب نیست و جواب از این گفته اند که هر دو بذکر مخصوص شده اند در آیه سابقه و لاحقه اما شامل حیض و شبه آن نیز هست و جواب از این آنست که عموم آن باحادیث و روایات صحیحه متواتره خاص گشته بغیر ایشان (انتهی کلامه) و بدانکه این ماه را دو حرمتست حرمت رمضان و حرمت قرآن که (شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن) و آنرا دو عصمت است عصمت از شیطان و عصمت از نیران کما فی الحدیث (یصفد فیہ مرده الشیطان و یغلق فیہ ابواب

النیران) یعنی دیوان را در آن بند کنند و درهای دوزخ را به بندند و در نعمت است (فتح الجنان و روح الجنان) در این ماه درهای بهشت را بگشایند و دلها را راحت دهند و دوبرکت است برکت نور و برکت سجود که (ان فی سجود برکت) و دو هدیه است یکی آنکه خوابگردن را در آن عبادت نویسند و خاموشی را تسبیح که (نوم الصائم عبادة وصمته تسبیح) و دوفرجه است یکی نزد افطار و دیگری نزد لقای ملک جبار که (لصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الملك الجبار) و روستکه چون اول ماه رمضان رسد حق تعالی امر فرماید که بادی از زیر عرش بجهد که آن را امیره خوانند و بر درختان بهشت آید و اوراق و برگهای آن را برهم زند و حلقهای در بهشت را بچیناند و چنان صدائی از آن صادر شود که هیچ کس مانند آن صدانشنیده باشد و حورالعین خود را مزین و محلی گردانند و بر غرفهای بهشت آیند و ندا کنند (الاهل من خاطب لنا الی الله) هیچ کس هست که ما را خطبه کند و از خدای در خواهد و رضوان را گویند که این چه ساعت است گویدای (خیرات حسان) این ساعت اول ماه شب رمضان است حقتعالی امر فرماید که تا برای امت حضرت رسالت درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ را در بندند و دیوان را بند کنند و در قعر دریا اندازند تا روزه امت محمد را فاسد نتوانند کرد و بویوب از ابو ذر روایت کند که ابی جعفر فرمود که پیغمبر در آخر جمعه ماه شعبان خطبه خواند و حمد و ثنای حقتعالی بجا آورد و فرمود ایها الناس (انه قد اظلم شهر فیه لیلۃ خیر من الف شهر) ای مردم ماهی عظیم القدر بر شما سایه افکنده که در آن شبی هست که بهتر است از هزار ماه حق تعالی روزه این ماه فریضه کرده و قیام شبش سنت مؤکد گردانیده هر که در این ماه بخصلتی از خصال خیر بخدایت قرب جوید چنان بود که در ماههای دیگر فریضه گذارده و هر فریضه در این ماه برابر است با هفتاد فریضه در ماههای دیگر و اینماء صبر است و ثواب بهشت لازم صبر است و این ماهیست که اولش رحمت است و میانش مغفرت و آخرش آزادی از آتش دوزخ هر که روزه داری در آن روزه بگشاید حقتعالی گناهانش را بیامرزد و گردنش از آتش دوزخ آزاد گرداند و مانند ثوابی که آن روزه دار را بود و ایرا بدهد گفتند یارسول الله همه کس از مقاومت ندارد که روزه داری را روزه بگشاید فرمود که حق تعالی کریم است این ثواب بدهد آنرا که قادر نباشد بر ضیافت صایم مگر بشرتی از آب سرد که روزه داری را از آب سیراب گرداند و حق تعالی او را از حوض کوثر سیراب گرداند چنانکه هر گز تشنه نشود تا بهشت در آید و چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و هر کس که از زیر دستان خود در این ماه تخفیف خدمت کند حقتعالی او را بیامرزد و از آتش دوزخ ویرا آزاد کند و در روایت سلمان فارسی رضی الله عنه واقع شده که پیغمبر فرموده در این ماه چهار خصلت مرعی دارید و آنستکه خدای را راضی گردانید بآنها یکی خدا را خوشنود ساختن بگفتار (اشهد ان لا اله الا الله) دوم استغفار کردن و

دو خصلة دیگر آنست که شمار از آن گزیری نیست آنکه از خدای بهشت درخواهید و از دوزخ پناه باو ببرید و ابوسعید خدری گفته که رسول فرمود که هر که شبی از شبهای ماه رمضان نماز کند حق تعالی بهر سجده هزار و هفتصد حسنه برای او بنویسد و برای او در بهشت عمارتی بنا کند از یاقوت سرخ که آنرا هفتاد در بود از زمرد و یاقوت و چون بیکروز از ماه رمضان روزه دارد هر گناه که کرده باشد خدای تعالی بیمار زد و کفاره گناهش بود تا ماه رمضان دیگر و بهر روزی که روزه دارد کوشکی در بهشت ویرا بدهد که آنکوشکر اهزار در باشد از زر و برای وی هفتاد هزار فرشته از بامداد تا شبانگاه استغفار کنند و بهر سجده که کند خواه در شب و خواه در روز درختی در بهشت بوی دهند که سواری تند رو از سایه او پانصد سال بیرون نتواند شد کعب الاحبار گوید حق تعالی وحی کرد بموسی که ای موسی من روزه ماه رمضان را بر بندگان خود فریضه کرده ام هر گاه که او نزد من آید و در صحیفه عمل او ده ماه رمضان بود او از جمله محسنان باشد و اگر در صحیفه او بیست ماه بود از جمله ابرار باشد و اگر سی ماه رمضان بوده باشد نزد ما پایه او از پایه شهیدان برتر بود ای موسی چون ماه رمضان در آید جمله عرش الامر کنم تا از عبادت خود باز ایستند و گوش بدعای روزه داران کنند تا هر گاه که ایشان دعا کنند این فرشتگان آمین گویند و من سو گند خورده ام که دعای ایشان را رد نکنم موسی گفت بار خدایا من در الواح توریه امتی میبینم که در ماه رمضان بر ای تو عبادت کنند و تو گناه گذشته ایشان را بیامری آنها را امت من گردان حقه تعالی فرمود ایشان امت محمد اند و ایشان راست فضل از نواب که هیچ امت دیگر را نباشد (الحمد لله علی ذلك) و بعد از آن بجهت تأکید امر با فطار مریض و مسافر تکرار آن میفرماید که (وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ هَرَسًا) که باشد بیمار بر وجهی که صوم موجب خوف زیادتی آن شود در کمیت و کیفیت (أَوْ عَلِي سَفَرٍ) و یاد سفر بود که بعد مسافت رسیده باشد و سفر معصیت نباشد (فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ) پس بر او است قضای آن روزهایی که در سفر یا مریض فطار کرده باشد از ایام دیگر و میتواند بود که تکرار این بجهت آن باشد که مریض و مسافر از جمله کسانیند که مشاهده هلال شهر رمضان میکنند پس بجهت تخصیص حکم فمّن شهد بغير مریض و مسافر تکرار این فرموده و با بجهت فرض آن و عدم توهم نسخ آن همچنان که قرین او منسوخ شده و مؤید اینست حدیث (لیس من البر الصیام فی السفر) و این مذهب امامیه است و مخالفین بر آنند که این رخصت است و نزد اهل خلاف اختلاف است در آنکه صوم افضل است یا فطر و قضای آن و علمای امامیه را اختلاف است که تابع شرط است یا نه بعضی قائلند بتتابع و از امیر المؤمنین ع و شعبی و ابن عمر روایت کرده اند که (یقضی کما فات متتابعاً) و اکثر بر تخییرند میان تفریق و متابعت و این اصح است بجهت عدم دلالت لفظ قرآن بر آن و وجوب قضاء مخصوص است نزد اکثر

اصحاب ما بآنکس که مرض او مستمر از نیابد تا بر رمضان دیگر اما هر که مستمر شده باشد مرض او قضا از او ساقط است و اما کفار بهد عوض قضای آن از برای هر روزی مدی هم چنانکه در آیات صحیحه داند بر این (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ) میخواهد خدا بشما آسانی یعنی حکمت و مصاحبت او مقتضی آنست که در حین مرض و سفر شمارا بر و زده داشتن تکلیف نکند (وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) و نمیخواهد بشما دشواری را

بجهت این مسافر و هر مرض را بر افطار امر نموده و در کفر آورده که این کلام جواب سؤال مقدر است تقدیر سؤال آنست که چون فرض صوم از مسافر و هر مرض ساقط است پس چرا قضای آن بر ایشان واجب باشد حق تعالی جواب داده بآنکه غرض از افطار در حین مرض و سفر یسر است در بدن ایشان و آیه دلیل است بر بطلان قول مجبره زیرا که حق تعالی فرموده که من مرید بعضی از افعال مکلفانم که یسر است و کاره بعضی از آنم که عسر است و هر گاه حق سبحانه مرید عسر نباشد پس اینکه مرید تکلیف ما لایطاق نباشد بطریق اولی (وَاتَّكِمُوا الْعِدَّةَ) معطوفست بر معنی آیه متقدمه و تقدیر اینست که (فَعَلْ ذَلِكَ بِكُمْ لِيَسْهَلَ عَلَيْكُمْ وَ تَتَّكِمُوا الْعِدَّةَ) یعنی اراده یسر و عدم اراده عسر برای آنست که تا کار بر شما آسان کند و تا تمام کنید عدد ایام سفر و مرض را که در ماه رمضان افطار کرده اید تا قضا کنید بمانند آن در وقتی دیگر که این دو عذر نداشته باشید و یا بجهت کامل گردانیدن عدد ماه رمضان و اگر چه بحسب قضا باشد رخصت افطار مشروع شد و میتواند بود که عطف جمله باشد بر جمله زیرا که ما بعد آن محذوفست و تقدیر اینست که (وَلِتَّكْمُوا الْعِدَّةَ شَرَعَ لَكُمْ ذَلِكَ لِاتَّكِمُوا الْعِدَّةَ يَرِيدُ ذَلِكَ) (وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ) و تابزرگی یاد کنید خدای را یا تکبیر گوئید در شب عید رمضان از وقت رؤیه هلال تا روز و از اول روز تا وقت ادای نماز (عَلَيْ مَا هَدَىٰ كُمْ) بر آنکه راه نمود شمارا بصوم (وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) و تا شاید که شکر گوئید بر نعمت تیسیر یا ایجاب ثواب روزه و تخصیص مزد آن بخود که (الصَّوْمِ لِي وَ اَنَا اجْزِي بِهِ) و از فضایل روزه یکی آنست که آنرا از بندگان سلب میکند با وجود تعبد ایشان بآن و بخود شرف اضافه میبخشد که (الصَّوْمِ لِي) و مجازات آنرا بحضرت خود جل ذکره اختصاص میدهد که انا اجزى به و در آیه دلالت است بر آنکه فعل تکالیف شرعیه شکر گذار است بر نعم او همچنانکه بعضی از متکلمین بر اینند و در انوار گفته که (وَلِتَّكْمُوا الْعِدَّةَ) علت فعل محذوفست که ماسبق دال است بر آن ای و شرع (جملة ما ذکر من امر الشاهد بصوم الشهر و المرخص بالقضاء و مراعاة علة ما افطر فيه و الترخيص لتكلموا العدة الى آخرها) و این بر سیل لاف است زیرا که قوله (وَلِتَّكْمُوا الْعِدَّةَ) امر است بمراعات عدد و لتكبروا الله علة امر است بقضا و بیان کیفیت آن و لعلمكم تشكرون علت ترخیص و تیسیر و یا معطوف

است بر علت مقدره ای (یسهل علیکم او لتعلموا اما تعملون) و جایز است که معطوف باشد بر یسر ای یرید بکم! یسر و یرید یکم لتکملوا و کفر له یریدون لیطفوا و معنی تکبیر تعظیم حق سبحانه است بخمد و ثنا بر او و لهذا معدی بعلی شده کانه قیل (و لتکبر و احامدین علی ما هدیکم) و یا تکبیر روز فطر و یا تکبیر نزد اهلال و ما احتمال دارد که مصدر یرید باشد یا خبر یرید ای الذی هدیکم الیه انتهی کلامه و بدان که اکثر علما بر آنند که مراد باین تکبیر آنستکه در عقب چهار نماز سنت است که نماز شام شب عید است و خفتن و صبح و نماز عید فطر و صورت آن اینست که (الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر و لله الحمد علی ما هدانا و له الشکر علی ما اولانا) و در عید اضحی عقب ده نماز هر کسی را که در منی نباشد و اگر در منی بود در عقب پانزده نماز ابتداء آن از نماز پیشین عید کند و بیاورد دانست که کسانی که میگویند ماه رمضان هر گز کم نمیباشد استدلال کرده اند بقوله و لتکملوا الالعدة چه حق تعالی بیان فرموده که عده شهر رمضان محصور است و واجبست صیام آن بر کمال و نقصان و اختلال در آن داخل نمیشود و جواب از این بدو وجه است یکی آنکه مراد آنستکه تمام گردانید عده را که بر شما واجبست صیام آن و این نوع عده جایز است که سی روز باشد یا بیست و نه روز دوم آن که مراد بآن قضای صوم رمضان است هر مسافر و هر بیض را و مؤبد اینست که در عقب ذکر سفر و هر مرض مذکور شده و چون حق سبحانه ذکر احکام صوم کرد در عقب آن بیان دعا و اجابت داعی میکند بقوله (وَ اِذَا سَمَّكَ) و چون پرسند تو را ای محمد (عِبَادِي) بندگان من (عَنِّي) از صفت من و یا معامله من بایشان در وقت دعا (فَاِنَّی قَرِیْبٌ) پس بگو بایشان که نزدیک من بعلم و اجابت این تمیثل است بکمال علم او بافعال و اقوال عباد و اطلاع او بر احوال ایشان بحال کسی که همکان او قریب باشد بایشان و بیست که صحابه گفتند خدایا چگونه بخوانیم و گویند اعرابی از آن حضرت استفسار کرد که یانبی الله خدای بمن نزدیکست تا باوراز گویم یا دور است تا آواز بلند گردانم این آیه نازل شد و از ابن عباس مرویست که جمعی از یهود گفتند یا محمد خدای چگونه دعای ما بشنود و حال این که تو میگوئی که از اینجانا با آسمان پانصد ساله راه است و همچنین هر آسمانی پانصد ساله راه و اعتقاد ایشان آن بود که او سبحانه بر عرش نشسته است که بر آسمان هفتم است حق تعالی رد این قول فرمود که من بینندگان نزدیکم پس بهر نوع که مرا بخوانند پوشیده نخواهد بود (اُجِیْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ) اجابت میکنم خواندن خواننده را (اِذَا دَعَانِ) و قتیکه مرا بخواند و حاجت او را روا کنم اگر حکمت و مصلحت من مقتضی

آن باشد یا سؤال او معتارف شرع نباشد این قول تقریر درست برای قرب و وعده دادن مر داعی را باجابت (فَلَيْسَتْ جَبِيْبُو اِلَى) پس باید که بندگان طلب اجابت کنند مر ایعنی چون ایشان را به ایمان و طاعت دعوت کنند اجابت نمایند همچنانکه من اجابت دعای ایشان میکنم و انجاح مر ام و مهمام ایشان میکنم (وَلْيَوْمُوْا بِي) و باید که ایمان آورند بمن یعنی برایمان ثابت و راسخ باشند تا وثوق ایشان باجابت من متحقق شود (اعْلَمُوْهُم بِرُشْدُوْز) تا باشد که راه راست یابند یعنی بامید آنکه بر طریق رشاد و ثواب بمانند یا راه یابند بمطلوب و مدعای خود که از من طلب می کنند و نزد برخی مر ادب این عباد و داعی روزه دارند که دعای ایشان قرین اجابتست و حدیث (دَعْوَةُ الصَّائِمِ لَا تَرُدُّ) مصدق اینست و دیگر وقوع این کلام در میان ذکر احکام روزه و میان شبهای آن مؤید این معنی است و در خبر است که در عهد یکی از خلفای ثابته یهودی بیامد و از او سؤال کرد که (اخبرنی عن الله این هو) خبر ده مرا که خدای در کجا است وی گفت (فی السماء علی العرش) در آسمانست بر عرش آن یهود گفت پس زمین از او خالی باشد و او در مکانی دوزن مکانی بود گفت این کلام زنادقه است از من دور شو و اگر نه بفرمایم تا گردنت بزند یهود بیرون آمد و بر اسلام استهزا میگردامیر المؤمنین علیه السلام در راه باو رسید گفت یا ابا خالی یهود آنچه پرسیدی و جواب آن شنیدی بمن رسید جواب از من بشنو و گفت بگو فرمود این عبارتست از مکان (و كان الله و لا مکان) و حال آنکه خدا بود در وقتیکه هیچ مکانی نبود (این الاین فلا این له) مکان را او آفرید و او را هیچ مکانی نیست و او از آن متعالیست که وی را مکانی باشد و هیچ مکانی از او خالی نیست با ماست نه بمجاورت بلکه بعلم و قدرت اگر من تو را خبر دهم از آنچه در کتاب شماست تصدیق من میکنی گفت نعم فرمود نه در توراتی شما نوشته است که روزی موسی نشسته بود چهار فرشته نزد او حاضر شدند موسی از ایشان پرسید که من این اقبالتهم از کجا آمدید یکی گفت از آسمان هفتم میآیم من عند الله از نزد خدای و یکی گفت از اقصای مشارق میآیم من عند الله دیگری گفت از اقصای مغرب زمین میآیم من عند الله چهارمی گفت از زمین هفتم میآیم من عند الله موسی گفت (سبحان من لا یخلو منه مکان و لا یكون الی مکان اقر ب مننه الی مکان) یا کا خداوندی که هیچ مکانی از او خالی نیست و او در هیچ مکانی نیست که اقرب باشد از آن بمکانی دیگر صاحب مجمع آورده که در آیه ذلالتست بر آنکه او سبحانه منزهاست از مکان زیرا که اگر او را مکانی میبود قریب نمیبود بهر که با او راز گوید و گویند معنی قریب آنست که سریع الاجابتست بدعای داعی زیرا که قریب و سریع متقارب المعنی اند و گویند معنی آنست که من میشنوم دعای داعی را همچنانکه کسی که قریب المسافة

میباشد بکسی و آوازشنود پس جریان لفظ قریب بجهت حسن بیان باشد و نمیتواند بود که مراد قرب مسافت باشد زیرا که این معنی در کسی متصور است که متمکن باشد در مکانی و این از صفات محدثات است (تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً) و صاحب کنز العرفان آورده که این آیه را تعلقی بصوم نیست و ذکر این اینجا جهت آنست که متضمن ذکر و دعا و اجابت است و در حدیث آمده که (دعوة الصائم لا ترد) پس بجهت این از وظایف صائم شده بلکه از اعظم وظایف آن گشته خصوصاً در شهر رمضان چه در آن ادعیه و اعمال واقع شده و در کتب مبسوطه اصحاب مذکور است و گویند وجه ذکر این آیه در این مقام جهت آنست که چون حق سبحانه بندگان خود را امر کرد بصوم شهر رمضان و مراعات اكمال عده آن و حث ایشان بر قیام نمودن بوظایف تکبیر و شکر در عقب آن ذکر این آیه نمود که دل است بر آن که اوسبحانه خبیر است باحوال ایشان و سمیع باقوال ایشان و اجابت کننده دعای ایشان و فرمودنی قریب و این تهلیل کمال علم او است بافعال عباد و اقوال ایشان بحال کسی که قریب امکان باشد بایشان و تنقیح مبحث آنست که چون ثابت شده تجرد حق تعالی از مواد جسمانیة پس نسبت او بجمیع موجودات نسبت واحده باشد پس علم او محیط باشد بهر ذره از ذرات وجود و در این مقام مفسران را اختلافست بعضی گویند که دعا به معنی طاعت است و اجابت به معنی ثواب همچنین است ادعوی استجب لکم و نزد جمعی دیگر مراد با اجابت اجابت متعارفه است و بنا بر این سؤالی وارد میآید که بسیار هست که دعا واقع میشود و مستتبع اجابت نیست و در جواب گفته اند که تقدیر آیه این است (استجب لکم ان شئتم) پس اجابت مخصوص بمشیت او باشد و صلاح بندگی مانند قوله (فیکشف ما تدعون الیه ان شاء) و لهذا تمهیداً للمطلب اجابت دعوات خود را منوط ساخته اند بر رضای اوسبحانه و صلاح بنده همچنانکه در بعضی ادعیه ایشان آمده که (ولا حاجة من حوائج الدنيا والاخرة لك فيهما رضى ولي فيها صلاح الا قضيتها) و یا مشروط است بآنکه آن دعا خیر باشد و یا آنکه مراد با اجابت لازم آنست که آن سماع است چه آن از لوازم اجابت است پس حق تعالی بلا تأخیر اجابت دعوت مؤمن میکند و تأخیر عطا میفرماید تا بیشتر دعا کند و استماع صوت او کند زیرا که اوسبحانه راز و نیاز بندگان را دوست دارد و یا اجابت را اسباب و شرایط است و حصول آن موقوف است بآن اسباب و شروط پس عدم اجابت جهت فقد شرط آنست انتهی کلامه و در عده الداعی مذکور است که سبب منع اجابت اخلال شرط اجابتست از طرف سائل و این یا آنست که دعای او مقید بآداب و جامع شرایط نباشد چه دعا را آداب و شروط است و مصدق اینست که عثمان بن عیسی از راوی حدیث روایت کرده که من ابی عبد الله صلى الله عليه وآله را گفتم یا بن رسول الله در کتاب خدا دو چیز را میطلبم و نمیآید

فرمود آن دوچه چیز است گفتم قوله تعالی ادعونی استجب لکم مادامیکنیم واجابت رانمی بینیم فرمود آیا ممکن است که خدا خلف وعده خود کند گفتم نه فرمود پس بچه جهت باشد گفتم نمی دانم فرمود من تو را اخبار کنم از این بدانکه هر که اطاعت خدا کند در آنچه او را فرموده و بعد از آن دعا کند دعاء او را اجابت کند گفتم جهت اجابت دعا کدام است فرمود آنکه ابتدا بحمد خدا کند و نعم او را یاد کند و بعد از آن بشکر گذاری قیام نماید و بعد از آن صلوات دهد بر پیغمبر و آل او و آنگاه ذنوب خود را یاد کند پس بآن مقرر شود و بعد از آن از آن استغفار کند و باین جهت دعای او با اجابت مقرون گردد گفتم آیه دیگر اینست که (وما انفقتم من شیئی فهو یخلفه) من انفاق میکنم و خلف آن رانمی بینم فرمود آیا جایز باشد خلف وعده او گفتم نه فرمود پس این خلف بجهت چه باشد گفتم نمیدانم فرمود اگر یکی از شما کسب مال کند از وجه حلال و انفاق آن کند در آنچه حق تعالی بآن امر نموده هیچ درهمی را انفاق نکند مگر که حق تعالی عوض آن را باورد کند و یا آنست که آن داعی سؤال کند از حق تعالی آنچه صلاح او در آن نباشد یا موجب مفسده او یا مفسد دیگر او باشد زیرا که هیچ کس نباشد که از جانب حق تعالی دعائی کند که موافق حکمت او باشد و صلاح او در آن بود مگر که اجابت آن نماید اگر گویند بنده اگر دعا کند و اگر نکند که حق تعالی آنچه صلاح وی در آن بود وی را خواهد داد پس دعا کردن عبث باشد گوئیم مقصود از دعا انقطاع است باوسب حانیه از ماسوی و تضرع و استکانت که معظم عبادات است و در حدیث آمده که الدعاء عبادت و نیز میتواند بود که آنچه مسئلت مینماید بعد از دعاء مصلحت او باشد و قبل از دعا صلاح او در آن نباشد ابو سعید خدری روایت کرده از رسول ﷺ که هیچ مسلمان نباشد که از حق تعالی طلب حاجتی کند که متضمن قطیعه رحم و ائتم نباشد مگر که حق تعالی یکی از سه خصلت بدو دهد یا تعجیل اجابت و یا ذخیره آخرت که بهتر از مسئول او باشد و یا صرف بدی نماید از او و نیز حضرت رسول ﷺ فرمود که (من فتح له باب فی الدعاء فتحت له ابواب الاجابة) هر که برای او دری از دعا گشوده شود در راهی اجابتش گشوده شود و جابر بن عبد الله انصاری گفت که رسول خدا فرمود که بنده باشد که دعا کند حق تعالی جبرئیل را گوید که تاخیر اجابت او کن تا مدتی که صلاح من در آن باشد زیرا که من آواز او را دوست دارم و تضرع و زاری و راز و نیاز او مرغوب من است و بنده باشد که چون دعا کند جبرئیل را فرماید که زودتر اجابت دعای او کن که من آواز او را دشمن دارم و نیز از پیغمبر ﷺ مرویست که هیچ دعائی نیست مگر که میان او و میان آسمان حجابیست چون بنده دعا کند و در مقدمه دعا بر من صلوات نفرستد آن دعا بحجاب رسد و باز گردد و اگر صلوات فرستاده باشد آن صلوات پیش پیش رود و حجابهای آسمان را در دو دعا بر اثر آن رود تا بیزیر عرش رسد و سمت اجابت

پذیرد و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که دعا مکنید مگر که در اول آن بگوئید که (اللهم صل علی محمد و آل محمد و اقبل بی کذا و کذا) و بیوسته آن حضرت دعا را باین نهج کردی ویرا از منشأ این بر سیدند فرمود. صلوات البته با جابت مقرون میشود و حقتعالی شرم دارد که بنده از او در حاجت خواهد یکی را اجابت کند و دیگری را رد کند ابراهیم ادهم را بر سیدند که چگونه است که مادعا میکنیم و سمت اجابت نمی پذیرد گفت برای آنکه خدای خود را نشناخته اید و اطاعتش نمیکنید و پیغمبر خود را دانسته اید و متابعت او نمیکنید و قرآن را میخوانید و بآن عمل نمیکنید و نعمت خدای را میخورید و شکر آنرا بجای نمیآوردید و بهشت را میدانید و طلب آن نمیکنید و دوزخ را دانسته اید و از آن نمیترسید و شیطان را شناخته اید و مخالفت او نمیکنید و مرگ را متیقنید و کار آنرا نمیسازید و مردگان را میبینید و اعتبار نمیگیرید و بعیب دیگران مشغول میشوید و بعیب خود نمی پردازید اگر با این شروط دعا کنید البته دعای شما مستجاب شود و آنچه در کشف کشاف گفته که ابراهیم ادهم را گفتند سبب چیست که دعا میکنیم و مستجاب نمی شود فرمود جهت آنکه حقتعالی شما را میخواند و شما اجابت او نمی کنید مچمل آنچه یزیست که سمت ذکر یافت و بعد از آن این آیه تلاوت نموده که (والله یدعو الی دار السلام ویستجیب الذین آمنوا و عملوا الصالحات) و بدانکه آیه مذکور منضم چند چیز است اول تعریض حقتعالی بندگان خود را بسؤال خود بقوله (و اذا سألتک عبادی عنی) دوم غایت عنایت او سبحانه بمسارعت اجابت او چه جواب را موقوف نساخته بتبلیغ رسول بلکه فرموده فانی قریب و نگفته (قل لهم انی قریب) سیم ذکر جواب آن بفا که مقتضی تعقیب است بلا فصل چهارم تشریف او سبحانه مرایشان را بروجوب بذات خود تا تنبیه باشد باین بر کمال منزلت دعا و بشرف آن نزد او مکانت آن از او و باقرع مرویست که (لا تمل من الدعاء فانه من الله بمکان) و نیز فرموده که (کثرة الدعاء افضل من القرائة) و بعد از آن این آیه تلاوت فرموده که (قل ما یعیؤ بکم ربی لولا دعاءکم) پنجم دلالتست بر آنکه او سبحانه منزله است از مکان زبر که اگر او را مکانی بودی قریب بهر مناجی نمیبودی ششم امر او سبحانه بندگان خود را بدعا بقوله فلیستجیبوا لی یعنی فلیدعونی هفتم قوله ولیؤمنوا بی صادق فرموده که (لیتحققوا انی قادر علی اعطائهم ما سئلوه) و احادیث بسیار در ترغیب دعا از سید انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده و از آن جمله حضرت رسالت (ص) فرموده که لا ادلکم علی سلاح ینجیکم من اعداءکم و یدرار زناقتکم آیا دلالت کنم شما را بر سلاحی که شما را از ضرر دشمنان نجات دهد و از کید ایشان نگه دارد و روزی را بر شماریزان سازد گفتند بلی یا رسول الله فرمود (تدعون ربکم باللیل و النهار فان سلاح المؤمن الدعاء) دعا کنید در شب و روز که سلاح

مؤمن دعا است و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که (الدعاء ترس المؤمن ومتى تكثر قرع الباب يفتح لك) دعا سپر مؤمن است از آفات و بلیات و عقوبات و هر گاه که در را بسیار زنی بر روی تو گشوده شود یعنی اگر در دعا مبالغه کنی البته حق تعالی اجابت آن فرماید و از صادق علیه السلام منقولست که (الدعاء انفذ من السنان الحديد) دعا فرورونده تر است از نیزه تیز آهنین و کاظم علیه السلام فرموده که (ان الدعاء يرد ما قدره و ما لم يقدر) دعا رد آن چیزی میکند که مقدر شده که ببنده رسد و آنچه هنوز تقدیر کرده نشده از بلیات و آفات و حوادث و وقایع و از امام زین العابدین علیه السلام مرویست که (ان الدعاء والبلاء ليتوافقان الى يوم القيمة و ان الدعاء ليرد البلاء و قد ابرم ابراما) بدرستی که دعا و بلاء از یکدیگر جدا نمیشوند تا بروزیامت مراد آنست که دفع بلا لازم دعا است و دعارد بلا میکند و اگر چه حکم جزم شده باشد که آن بلا ببنده رسد و چون ذکر جمیع احادیث وارده در این باب و مبالغه و تأکید در دعا و ذکر جمیع شروط و اسباب آن سر رشته سخن را بسر حد اطناب میکشد از این جهت بهمین قدر اکتفا نموده شد و کسیکه خواهد که بر جمیع شروط و آداب دعا و سایر روایات واقعه در آن دیده و رگردد باید که مطالعه عدة الداعی نماید که از جمله تصانیف شیخ الزاهدین و قدوة المجتهدین شیخ احمد بن فهد است (رضی الله عنه و عن جمیع مجتهدی مذهب الائمة الاثنا عشر صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین) و در انوار آورده که حق تعالی عباد را امر کرد بصوم شهر رمضان و مراعات عده ایام و حث ایشان بر قیام بوظایف شکر و تکبیر معقب ساخت آن را باین آیه کریمه که دال است بر آنکه او سبحانه خبیر است باحوال ایشان و سمیع است باقوال ایشان و معیب دعای ایشان مجازی بر اعمال ایشان بجهت تأکید و حث و ترغیب بر صوم و تکبیر و شکر و سایر انواع عبادات و بعد از آن تبیین احکام صوم نمود بقوله (أَحِلُّ لَكُمْ) حلال گردانیده شد برای شما (آيَةَ الصِّيَامِ) در شب روزه یعنی در شبی که خواهید که بروزه روید در روزیکه در عقب آن باشد (الرَّقَّةُ) مجامعه کردن (إِلَى نِسَائِكُمْ) بزنان خود در انوار و کشاف مذکور است که در بدایت اسلام مسلمانان را در شبهای ماه رمضان تا وقت ادای نماز خفتن یا تا وقت خواب کردن اجازه مفطرات بود جمعی از صحابه بواسطه غلبه شهوت صبر نتوانستند کرد و هر تکب مباشرت شدند بعد از ادای نماز خفتن که محرم بود بر ایشان و از جمله ایشان عمر خطاب نماز خفتن را با پیغمبر صلی الله علیه و آله بگذارد و بخانه رفت نفس او را مطالبه کرد بمباشرة بازوجه خود چون از خلوت فارغ شد و غسل کرد از این پیشیماز شد چون روز شد نزد سید عالم صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله از شکایت این نفس خاطی سرکش نزد تو

آمده ام و صورت حال بموقف عرض رسانید رسول ﷺ فرمود که خطا کردی و بعد از او جماعتی دیگر برخواستند و گفتند یا رسول الله ما را نیز همین حادثه رو داد لیکن شرم داشتیم که بعرض رسانیم آیا در این صورت رخصت می فرمائی و تخفیف تکلیف بر ما می کنی حضرت فرمود رخصت این امر در دست من نیست و نزد بعضی جماع در شب و روز بر صایم حرام بود پس حقتعالی بمحض فضل و کرم خود این تکلیف از ایشان رفع نمود و فرمود شما را حلال است مباشرت کردن در تمام ظرف شب و لیل اسم جنس است و هر ادمه لیلی آنست و گویند مراد شب اول ماه رمضان است و از باقر و صادق علیهما السلام مرویست که مکروه است جماع در اول شب از هر ماه مگر ماه رمضان که مستحب است بجهت این آیه و رفت کنایتست از جماع زیرا که خالی نیست از رفت که بمعنی اظهار آن چیز است که واجب السقر است و تعدیه آن به الهی جهت آنست که متضمن معنی افضاست و ایثار آن بر جماع در این مقام بجهت تفریح آن چیز است که بآن ارتکاب مینمودند در وقت محرم و لهذا آن را بخیانت تسمیه نموده بقوله (تختانون انفسکم) و دیگر تا تعلیم بندگان باشد بآنکه هر چیزیکه مستهجن و مستحیی منه است بکنایه ادا کنند نه بصریح و قوله (هن لباس لکم) استینافست برای بیان سبب حلال نمودن یعنی زنان پوشش اند مر شما را (و انتم لباس لهن) و شما نیز لباسید مر ایشان را این کنایه است از شدت اختلاط و التصاق چنانچه لباس را با بدن می باشد مر ادا آنست که سبب حلالت مباشرت در تمام شب روزه قلت صبر شما است از زنان و صعوبت اجتناب ایشان از شما بجهت کثرت مخالطت و شدت ملابست پس چونکه زوجین معتق و ملتوی میشوند بیکدیگر و هر یک مشتمل میشود بر آن دگری مشبه بلباس شده اند و باتسمیه ایشان بلباس از جهت آن باشد که هر یک از زوجین ستر صاحب خود میکنند و مانع آن میشود از فحور که مستلزم کشف عورتست نزد اجنبی و گویند مر ادا بلباس سکن است کتوله تعالی (وجعلنا اللیل سکناً) یعنی زوجین آرامش و انیس بیکدیگر اند ربیع گفته که معناه (هن فراش لکم و انتم لحاف لهن) (علم الله) دانست خدا (انکم) آنکه شما (تختانون انفسکم) باشید که خیانت کنید ای مکلفان بانفسهای خود و ستم نمائید بر خود بتعریض آن مر عقاب را و تنقیص حظ آن از ثواب و اختیان ابلغ است از خیانت مانند اکتساب که از کسب ابلغ است چه اختیان دلالت بر فعل میکند با قصد بآن بخلاف خیانت و بعد از بیان علت حلالت میفرماید که چون شما بگناه اعتراف کردید و از آن توبه نمودید (فتاب) پس رجوع کرد حق تعالی بر رحمت خود (علیکم) بر شما و رخصت داد بار تکلیف مفطرات در شب های روزه (و عفی عنکم) و عفو کرد از شما آن خیانت را و محو اثر آن نمود از شما و آن حکم را که بر شما لازم و واجب

گردانیده بود از شمار رفع نمود (فَالآنَ) پس این هنگام که از گناه شما در گذشت و نسخ حکم مذکور فرمود (بِأَسْرُوهُنَّ) مباشرت کنید با زنان در لیالی رمضان امر برای اباحه است یعنی بر شما مباح است در همه آن شبها مباشرة کردن در این دلیل است بر جواز نسخ سنت بقرآن و مباشرة الصاق بشره است بشره و این مکنی به است از جماع (وَابْتَغُوا) و طلب کنید (مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ) آنچه نوشته است خدا یعنی تقدیر کرده برای شما و اثبات کرده در لوح محفوظ از ولد مراد آنست که باید غرض اصلی از مباشرت طلب بقای نسل باشد نه مجرد التذاذ بشهوت چه حکمت از خلاق شهوة و مشروعیت نکاح ولد است نه قضاء و طر و از اینجا است که رسول فرموده (تَنَاجَوْا تَكْثُرُوا فَنَانِي أَبَاهِي بِكُمْ الْاَمَمِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَوْ بِالسَّقَطِ) یعنی نکاح کنید تا بسیار شوید که من به باهات خواهم کرد در روز قیامت بسیاری امت بر اعم پیغمبران دیگر را گرچه بچه باشد که از شکم افتاده باشد انس بن مالک روایت کرده که زنی بود نام او خولاء عطاره روزی بنزدیک عایشه آمد و گفت از آن روز که مرا بشوهر داده اند من هر شب خود را بر آن زینت و عطر که در شب اول بودم بیارم و خود را معطر و مطیب گردانم و وقت خفتن بیستر شوهر روم وی روی از من میگرداند و من از بهر رضای خدا و از وی نمیگردانم و بر آن تحمل میکنم و گمانم چنانست که او با من خوشحال نیست آیا هر ابر این مزدی باشد نزد خدای عایشه گفت بنشین تا رسول خدا بیاید وی بنشست چون رسول بیامد با عایشه گفت عطر بر خود کرده یا خولاء عطاره اینجا حاضر بود گفت خولاء آمده و میخواید که مسئله پیر سد پس خولاء از رسول آمد و قصه خود را معروض داشت رسول فرمود برو و فرما نبر دار شوهر باش گفت منقاد اویم آیا مرا بر این مزدی باشد رسول فرمود که هر آن زن که در خانه شوهر بنوعی سلوک کند که موجب صلاح شوهر باشد حق تعالی آن را چندین حسنه بنویسد و سیئه محو کند و درجه رفع نماید و هر آن زن که از شوهر خود حامله شود او را چندین مزد بود که شخصی در تمام عمر خود قائم اللیل و صائم النهار باشد و هر یکبار که کودکش را شیر دهد چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و چون کودکش را از شیر باز گیرد منادی از آسمان ندا کند که ای زن جمیع گناهان گذشته ترا آمرزیدند عایشه گفت زنان را این همه ثواب است مردان را چیست رسول تبسم فرمود و گفت هر که دست زن خود بگیرد بر طریق مراده حق تعالی او را حسنه کرامت فرماید و اگر دست در گردش کند ده حسنه بنویسد و اگر بوسه بروی نهیست حسنه و اگر باوی نزدیکی کند چندان ثوابش دهد که از همه دنیا بیشتر بود و چون غسل کند بهر مویی که آب بروی میگذرد سیئه محو کند و درجه رفع نماید و نوابی که بجهت غسل او را عطا فرماید بهتر باشد از دنیا و هر چه در او است و حق تعالی بواسطه او با ملائکه مباحات کند و گوید شمارا گواه گرفتم بر آنکه او را آمرزیدم و نزد بعضی معنی (وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ) آنست که

طلب کنید آنچه نوشته است خدا برای شما از حلالی که تبیین آن نموده در کتاب خود و از محرّمات او اجتناب کنید از صادق عمرویست که مردی از اصحاب سید عالم علیه السلام که او را مطعم بن جبیر گفتندی پیروضعیف شده بود و در ماه رمضان بروزه رفت و چون محل افطار در رسید زن او طعام دیرتر نزد او آورد و او قبل از افطار بخواب رفت چون از خواب بیدار شد بزین گفت در این شب اکل بر من حرام شد پس بدون افطار بروزه رفت چون روز شد بحفر خندق حاضر شد در انای روز بیهوش شد رسول صلی الله علیه و آله چون او را بدید رقت فرمود حق تعالی این آیه نازل ساخت که (وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلا تُسْرِفُوا) و خوردید و بیاشامید در شبهای روزه (حَتّٰی يَتَبَيَّنَ لَكُمُ) تا وقتی که روشن شود مر شما را (الغَيْطُ الْاَبْيَضُ) رشته سفید این کنایه است از روشنایی روز (مِنَ الْغَيْطِ الْاَسْوَدِ) از رشته سیاه این اشارت است بتاریکی شب و قوله (مِنَ الْفَجْرِ) بیان خیط ایض است یعنی رشته سفید که آن روشنایی روز است از برای بن عازب روایتست که این آیه در حق مردی آمد از انصار نام او قیس بن صرمه که مردی ضعیف و نحیف و پیر بود روزی از روزهای ماه رمضان در زمینی که او را بود کار میکرد در وقت افطار بخانه آمد زن او طعام نساخته بود چون بطعام بختن مشغول شد قیس بآب افطار کرده خواب بر او غلبه کرد و بخت چون بیدار شد وقت نماز خفتن که نهایت زمان افطار بود گذشته بود او طعام نخورد و بروزه رفت و در روز بسیار رنجور شد و از پای در آمد نماز پیشین رسول ص او را دید گفت یا باقیس ترا چه بوده است وی قصه معروض داشت حضرت دلننگ شد حق تعالی این آیه فرستاد و این تکلیف را تخفیف داد و بدانکه حق تعالی تشبیه فرموده اول آنچه ظاهر میشود از فجر معترض در افق و آنچه متمد می شود از تاریکی شب بدو خیط ایض و اسود اکتفا فرموده ببیان خیط ایض بقوله من الفجر از میان خیط اسود بجهت دلالت آن بر آن و خیطین باین بیان خارج شده اند از استعاره بتمثیل و میتواند بود که من برای تبعیض باشد چه اول آنچه ظاهر می شود بعضی از فجر است عدی بن حاتم گوید که پیغمبر ص نماز روزه را تعلیم من میکرد در باب روزه فرمود که چون آفتاب فرو رود روزه بگشای و این هنگام طعام و شراب تو را مباح است تا که خیط ایض از خیط اسود هویدا شود من در شب برخوایم و در روز پیش خود نهادم و در او مینگریستم گاهی بر من مشتبه و گاهی نمایان میگشت من بیامدم و رسول را خبر دادم تبسم فرمود و گفت یا بن حاتم نمیدانی که مراد از بیاض صبح است و از سود شب و در صحیحین مذکور است که سهل ساعدی روایت کند که تا در آیه من الفجر نازل نشده بود بعضی صحابه رشته سفید و رشته سیاه بر پای بسته بمفطرات اشتغال نمودندی تا آنکه هر دو رشته از هم متبیین میشدند ترک مفطرات میکردند حق تعالی بجهت رفع

این توهم من الفجر را انزال فرمود تا بیان خیط ایض کند و چون پیغمبر ﷺ آنرا برایشان خواند دانستند که مراد نور صبح است و صاحب انوار آورده که بر تقدیر صحت این روایت میساید که این قبل از دخول رمضان بوده باشد و تأخیر بیان تا بوقت حاجت جایز است و یا آنکه اول اکتفا باشتهار خیطین کرده باشد در آنکه مراد نور صبح و تاریکی شبست و بعد از آن تصریح به بیان کرده باشد در وقتی که ملتبس بر بعضی از ایشان شده باشد و بعد از بیان آخر وقت افطار بیان آخر وقت امسال میفرماید که (ثم اتموا الصیام) پس با تمام رسانیده روزه را (إلی اللیل) تا شب یعنی از اول صبح ثانی که آنرا فجر مستطیر و معترض و منتشر گویند و فجر صادق نیز خوانند تا بوقت دخول شب که آن بعد از غروب شمس است و علامت دانستن غروب زوال حمرة مشرقیه است با بقمة الراس و وجه تسمیه فجر صادق به مستطیر و معترض آنست که چون ظاهر شود روشنی او در افق مشرقی منتشر گردد و قبل از این زمان تناول مفطرات جایز است و اگر چه در وقت صبح مستطیل باشد که آن روشنائیست در آن بقدریک نیزه و پس از آن تاریک میشود چه این در حکم شبست پس طعام و شراب و سایر مفطرات در او حرام نشود در حدیث آمده که (لا یمنعکم اذان بلال ولا الصبح المستطیل ولكن الصبح المستطیر) لکن واجبست که هنوز اندکی بصبح صادق مانده باشد ترک مفطرات کنند و در حین غروب نیز اندکی از آن بگذرد افطار کنند جهت تیقن برائة و در کتزال عرفان مذکور است که در این مقام چند چیز میباید دانست یکی سبب نزول آن و این علی اختلاف الاقوال دانسته شد دوم آنکه حل این جامه قابل تحریم است و بمعنی وجوب نیست اجماعاً و از بعضی بمعنی ندبست و لهذا از باقر و صادق علیهما السلام روایتست که راهیه جماع در شب اول هر ماهی مگر شب اول رمضان بجهت کسر شهوت جماع در روز و ظاهر آن است که از برای مطلق حل است که شامل ندب و غیره است و مراد بلیله صیام هر لیله ایست که در روز آن بروزه باید درفت و بدانکه ظاهر لفظ دلالت میکند بر اباحه جماع در هر وقتی از اوقات لیل و اگر چه قبیل فجر باشد لکن چون اصحاب ماسرط کرده اند که در روزه مکلف مجنب نباشد پس واجب باشد بقای جزئی از لیله بمقدار وقوع غسل در آن پس اباحه مخصوص باشد بماعدای آن فح اگر از روی عمد مخالفت کند روزه او فاسد باشد و بر اوقضا و کفاره لازم گردد و اگر ظن بقاداشته باشد بدون مراعات وقت پس خلاف آن ظاهر گردد بر اوقضا لازم شود دون کفاره و اگر بمراعات وقت بوده باشد بر او چیزی لازم نیاید و بر هر دو تقدیر اخیراً اگر فجر طالع شود در حین مجامعت بر او واجب است که نزع کند و صوم او صحیح است در اخیر خاصه و شافعی گفته که اگر فجر فحاً ظاهر گردد و نزع و طلوع آن در آن واحد باشد روزه فاسد نیست و قضا و کفاره واجب نیست و ابو حنیفه نیز بر این است و مزنی حکم

بفساد صوم میکند باوجوب قضاء فقط و اگر فجر فجاة ظاهر گردد و مجامع نزع نکنند و مکث نماید بمنزله کسی باشد که در روز مجامع باشد یعنی قضا و کفاره بر او واجب گردد و اگر جاهل باشد بطلوع فجر قضا بر او لازم است دون کفاره و اگر عالم بوده باشد قضا و کفاره بر او واجب است و ابوحنیفه گفته که کفاره بر او واجب نیست و دلیل او اینست که صوم او منعقد نشده پس جماع مفسد صوم منعقد نشده باشد و کفاره لازم نباشد و ما جواب میگوئیم که صوم او بنیة متقدمه منعقد شده پس جماع وارد شده باشد بر صوم منعقد و این مطلوبست سیم آنکه (علم الله انکم تختانون انفسکم فتاب علیکم) بیان نعمت و احسان او سبحانه است و رفع حرج در مستقبل چهارم آنکه (فالان باشر وهن) نزد بعضی مراد بان جماع است فقط و نزد بعضی جماع است و مقدمات آن از امس و قبله و غیر آن و اصل مباشرة الصاق بشره است بشره و بعد از آن مکنی به شده از جماع گاهی و از مقدمات آن گاهی دیگر و این نسخ سنتست بکتاب و نسخ شیء باسهل از آن و قوله (وابتغوا ما كتب الله لکم) مراد طلب ولد است که غرض اهم است نزد شارع و نزد بعضی طلب آنچه حق تعالی حلال گردانیده نه طلب حرام و قول اول اکثر و اشهر است میان مفسرین پنجم (و کلووا و اشربوا الی آخر) از باب آنچه زیست که مخصوص است بمتصل و آن حتی یقین است که اینجا برای غایتست و در این خلاف است که حتی راجع بجمیع امور متقدمه است یا باخیره شافعی بر اولست و ابوحنیفه و محققان از ما بر ثانی و نزد علم الهدی ره صلاحیت کل و بعض هر دو دارد و متفرع میشود اباحه جماع تا بفجر پس غسل بعد فجر باشد بر قول شافعی و طهارت شرط صوم نباشد و نیز دلالت کند بر جواز نیت در روز زیرا که هر گاه مباح باشد مباشرت و اکل تا بفجر پس ابتداء صوم بعد از آن باشد و صوم مجرد امساک نیست بلکه بانیت است پس امر بایقاع نیت بعد از فجر باشد و در این نظر است زیرا که اگر چنین باشد و خوب نیت بعد از فجر باشد نه قبل و حال آنکه خلاف اجماع است و دیگر آنکه نیت صوم عبارتست از قصد بصوم و قصد شیء متقدم بر آن شیء است و ابتداء آن از فجر پس نیت قبل از آن باید کرد و نیز لازم می آید وقوع جزء صوم بدون نیت و این باطل است و بنا بر قول ما راجع به کلو و اشربوا است و حکم مباشرت مخصوص خواهد بود بدلیل خارج از احادیث صحیحه و روایات وثیقه ششم خیط ایض فجر نیتست که معتراض است در افق مانند خیطه مدود و خیطه اسود آنچه زیست که ممتد باشد با فجر ثانی از ظلمت شب و این هر دو مستعار نیستند بجهت ذکر من الفجر چه از شرط استعاره آنست که مستعار منه نسیانسیا باشد و روایة سهل ساعدی اگر صحیح باشد پس در آیه دلیل است بر جواز تأخیر بیان از وقت خطاب و این مذهب اشاعره است و ابو الحسن بصری منع کرده باینکه خطاب بما لا یفهم منه المراد عبث است و قیوح و از حکیم صادر نمیشود و در این

دلیل نظر است بجهت آن که جایز است که مراد بخطاب استعداد امتثال باشد و عزم بر فعل مأمور به بعد از بیان تابنده مثاب شود بر عزم پس عبت نباشد و لکن سزاوار آنست که این قبل از دخول رمضان باشد و اگر نه تاخیر بیان از وقت حاجت لازم آید و این باطل است باجماع هفتم قوله (اتموا الصیام الی اللیل) نامعلوم است و بیان آخر وقت آن تا معلوم شود از آن تحریم صوم لیل و تابع اینست صوم وصال زیرا که لیل را غایت صوم گردانیده و غایت شبیء منفصل است از آن شبیء پس افطار بعد از آن باشد و در این نظر است زیرا که آن غایت و جوب صوم است و اما این که جایز نباشد در آیه دلالتی بر آن نیست اگر گویند متحقق نمیشود مضی نهار تا آن که شب ظاهر شود پس لازم آید صوم چیزی از شب گوئیم این واجب بالا صالیه نیست بلکه از باب مقدمه واجبست و مراد بلیل نزد ما بر قول اقوی ذهاب حمرة مشرقیه است و نزد بعضی از اصحاب ما و جمله فقهای عامه غیوبت شمس است و نیز بدان که امر باتمام صوم مستلزم این است که هر جزئی از نهار مشروط باشد در جزئی دیگر پس واجب باشد اتیان نمودن بهمه آن و بر این دو فرع متفرعست یکی آن که اگر صایم نیت افطار کند در هر جزئی از نهار روزه او باطل باشد و اگر چه عود کند بنیت امساک دوم آن که واجبست اتمام صوم فاسد بجهت عموم (فاتموا الصیام الی اللیل) و افساد غیر مانع است ولیکن سبب روزه دیگر است پس قضای آن واجب باشد بعد از آن بیان حکم اعتکاف میکند که ملزوم و مشروط است بصوم و ترک جماع و میفرماید که (ولا بُبَاشِرُ وُهْنٌ) و مباشرت مکنید زنان را (وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ) و حال آنکه شما معتکف باشید و مقیم (فی الْمَسَاجِدِ) در مسجدها مراد اهل اعتکافند که از مباشرت ممنوع گشته اند و در آنوار گفته که اعتکاف در شرع عبارتست از ثبت در مسجد برای عبادت بقصد قربت از قناده مرویست که قبل از نزول این آیه مردان معتکف میشدند و در انهای اعتکاف از مسجد بیرون میرفتند و بازن مباشرت میکردند و بعد از آن مراجعت مینمودند و حق تعالی ایشان را از آن نهی فرمود و در این دلیل است بر آنکه اعتکاف در مسجد میباشد و آن مختص بمسجدهای دون مسجدی نیست و وطی در آن حرام است و مفسد آن زیرا که نهی در عبادت موجب فساد است و در کتف گفته که در اینجا چند حکم است یکی تحریم مباشرت و قبله و غیر آن از مقدمات جماع دوم عموم لیل و نهار در تحریم مباشرت زیرا که آن متعلق است بحال اعتکاف سیم اشتراط اعتکاف در مساجد و ظاهر عموم است زیرا که آن جمع معرف بلام است و جمله فقهاء عامه بر اینند و بعضی از اصحاب ما و نزد بعضی دیگر از اصحاب ما مراد مسجد جامع است و تفسیر آن کرده اند بمسجد اعظم و اکثر اصحاب ما گفته اند که مراد هر مسجدی است که پیغمبر یا وصی او در آن

نماز جمعه گذارده باشند و نزد بعضی دیگر نماز جماعت گذارده باشند و این قول احوط است بجهت یقین بر ائمه آن و تفسیر این مسجد کرده اند بمسجد مکه و مدینه و جامع کوفه و بصره پس بنا بر این آیه مخصوص باشد بخبر واحد اگر اخبار آن متواتر نباشد چهارم اینکه باطل میشود اعتکاف بمباشرت مذکور زیرا که نهی در عبادت مبطل آنست همچنان که در اصول مقرر شده و دیگر آنکه بمباشرت مبطل صوم است و صوم نزد مباشرت است در اعتکاف و بطلان (شرطاً) صوم مستلزم بطلان مشروط است و در (این مقام) دو مسئله دیگر باید دانست یکی آن که شافعی صوم را شرط اعتکاف نمیداند و نزد ابوحنیفه شرطست همچنان که قول ما است دوم نزد شافعی اعتکاف محدود و معین نیست پس نزد او جایز است و اگر چه یکساعت باشد و ابوحنیفه حد آن کرده بیک روز و مالک تجویز کمتر از ده روز نمیکند و اصحاب ما بر آنند که کمتر از سه روز جایز نیست بجهت روایات صحیحه از ائمه هدی ص و از امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایتست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که ده روز عشر آخر ماه رمضان معتکف شود همچنان بود که حج و عمره کرده باشد (تِلْكَ) آنچه مذکور شد از احکام روزه و اعتکاف (حُدُودُ اللَّهِ) اندازهای خداست که در دین محدود و مقرر فرموده (فَلَا تَقْرَبُوهَا) پس نزدیک مشوید آنرا این مبالغه است در منع تجاوز از آن چه وقتیکه قرب بدان واقع نشود تجاوز خود چگونه صورت بندد چنانکه در انوار گفته که آن نهی است از نزدیک شدن بحدی که حجاز است میان حق و باطل تا باطل نزدیک نشود چه جای آنکه از آن تخطی نماید کما قال علیه السلام (ان لكل ملك حمى وان حمى الله محارمه فمن وقع حول الحمى يوشك ان يقع فيه) یعنی هر پادشاهی را غرقیت و غرق خدا محارم او است پس هر که چر در گرد اگر در غرق نزدیک باشد که در آن واقع شود و این ابلغ است از (فَلَا تَعْتَدُوهَا) و یا آنکه معنی آنست که نزدیک حدود خدا مشوید بمخالفت از آن (كُدِّ لِك) همچنین که تبیین این احکام فرموده (يُبَيِّنُ اللَّهُ) بیان میکند خدا (أَيَاتِهِ) نشانههای خود را از مروهی و وعده و وعید (لِلنَّاسِ) برای عامه مردمان (لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ) شاید که بپرهیزند و از حدود درنگند و مخالفت او امر و نواهی نکنند و بعد از آن بیان حکمی دیگر از احکام شریعت میفرماید که (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم) و مخورید اموال خود را که واقع است (بَيْنَكُمْ) میان شما یعنی مخورید مال یکدیگر را (بِالْبَاطِلِ) بناشایست و نابایست یعنی باید که نغور بعضی از شما حق بعضی دیگر را بروجی که حق تعالی اباحه آن فرموده باشد چون دزدی و قمار و خیانت و غصب و عقود فاسده یا مالهای خود را بنا مشروع

صرف مکنید چون شرب و زنا و انواع فسق مرویست از ابی عبدالله ع که قریب قمار بازی میکردند در اهل
 و مال خود حق تعالی باین آیه ایشان را از آن نهی فرمود اوئی حمل آنست بر جمیع انواع معصیه و بدانکه
 اضافه اموال بضمیر مخاطب با آنکه مراد (اموال بعضکم) است از حیثیت آنستکه المؤمنون کنفس و احدة
 و مثل این است و لا تفتلوا انفسکم و تنقیح این از کلام صاحب کنز العرفان بعد از این معلوم خواهد شد و بین
 منصوب است بر ظرف یا آنکه حال است از اموال و قوله (و تُدْلُوا) عطفست بر فعل منهی یعنی وفر و مگذاردید
 و القا مکنید (بها) بدان مالها یعنی حکومت آنها را (إِلَى الْحُكْمِ) بسوی حکم کنندگان ستمکار
 که مملوک و سلاطین روزگارند و یا بعضی از این مالها را بر شوت بحکام اسلام مدهید (إِنَّمَا كَلُوا) تا
 بخورید به مامت ایشان یا بر رفع تحاکم بایشان (فَوَيَقَامُونَ أَمْوَالِ النَّاسِ) پاره از مالهای مردمان (بِالْإِثْمِ)
 بظلم و ستم که موجب گناه است چون شهادت زور و یمین کاذبه و میتواند بود که جار و مجرور منصوب
 المحل باشد بحالیه یعنی در حالیکه ملتبس باشید باثم و معصیت (وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) و حال آنکه شما میدانید
 که مبطلانید و از جمله عاصیان و ظالمان کتوله و تکتملوا الحق و انتم تعلمون و شبهه نیست که از کتاب
 معصیت با علم بآن اقبیح است و اقدام بر معصیت با علم بآن یا با تمکن از علم اعظم با مراد حکام عدل
 باشند یعنی حکومت اموال بایشان رفع مکنید بقصد باطل و ناروا بوسیله یمین کاذبه و شهادت زور
 چنانکه مرویستکه عبدان حضرمی دعوی قطع زمین کرد بر امری القیس کنندی و او را بینه نبود حضرت علیه السلام
 حکم فرمود بسو گند خوردن امر القیس چون قصد سو گند کرد این آیه را بر او خواند که ان الذین یشترون
 بعهد الله و ایمانهم ثمنا قیلا امر القیس از یمین مرتدع و منزجر شد و قطع زمین را تسلیم عبدان
 کرد حق تعالی این آیه فرستاد و در این دلیل است بر آنکه حکم قاضی باطناً نافذ نیست و مؤید اینست
 روایت ابی هریره از پیغمبر ص که انما انا بشر مثلکم و انتم تختصمون الی و لعل بعضکم تکون
 الحن بحجته من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فانما اقضی
 له قطعة من نار یعنی من آدمیم مثل شما و شما رفع تخصص و تحاکم میکنید بر من شاید که بعضی از
 شما حجت خود را بهتر عرض تواند کرد از بعضی دیگر پس من حکم کنم برای او بمانند آنچه از او شنیده
 باشم و حال آنکه نفس الامر چنین نباشد پس هر که من برای او حکم کنم بچیزی از مال برادرش آن پاره
 آتش است که از برای او حکم میکنم و صادق فرمود که مراد باطل در این آیه یمین کاذبه است و مصدق
 قول اول است اینکه از صادق ع روایت کرده اند که سیکون فی هذه الامة حکام یحکمون بخلاف
 الحق فنهی الله المؤمنین ان یحاکموا الیهم یعنی حق تعالی در ازل میدانست که حاکمانی پیدا شوند

که حکم بناحق کنند پس بندگان رانهی کرد از آنکه رفع حکومت بایشان نمایند بر سبیل رشوه تا حاکم برای مرتشی حکم کند و فریق بمعنی طایفه است از مال که از آن منقطع سازند و استعمال آن در مال برای آنستکه مال عرب بیشتر شتر و گاو و گوسفند است و سایر چهارپای و لهدا اطلاق وادی بر آن شده در حدیث نبوی که (لو كان لابن آدم وادیان من مال لا تبغی الیهما نائثا لایملاء جوف ابن آدم الا الثراب ویتوب الله علی من تاب) یعنی هر که او را در ورود خانه از مال باشد او طلب ثالث آن خواهد کرد و در آدم را بر نمی سازد مگر خاک و حقیقت عالی قبول تو به آن کسی کند که با او باز گردد و تائب و نادم شود و صاحب کنز نیز معنی آیه را باین تنزیل فرموده و گفته که این آیه کریمه دلالت میکند بر نهی از دو چیز یکی نهی از اکل اموال بسببی باطل و غیر مشروع اگر گویند حق تعالی اضافه اموال بمخاطب فرموده پس چگونه مخاطب ظالم باشد با کل آن چه مال هر کس بصاحبش حلال است و هیچ حلال باطل نیست گوئیم این مجاز است از باب اطلاق کل بر بعض و مراد اینست که (لایاکل بعضکم مال بعض بالباطل) یعنی نخورید مال یکدیگر را باطل چون نهب و سرقت و تزویر و غیر ذلک دوم تدلوای لاتدلو او حذف لایبجهت اعتماد است بر عاطف و معنی آنستکه (لا تعطوا الحکام اموالکم لیحکموا لکم) مدهید بحکام مالهای خود را تا برای شما حکم کنند و این مستعار است از قول عرب (ادلی دلوه اذا ارسلها والرشوة ترسل الی الحاکم) یعنی ارسال رشوه کرد بحکام مانند ارسال دلو در چاه و قوله لاتاکلوا علت غایبه ادلی است و قوله فریقاً بمعنی آنستکه (طائفة من اموال الناس بالاثم) و مراد باینم ظلم است که سبب اثم است و او دروائتم تعلمون حال است ای (والحال انکم تعلمون انها باطلة) و قید حکم بعلم بجهت آنستکه تکلیف مشروط است بعلم و بعد از آن بیان حکمی دیگر از احکام شرع میکند بقوله (یسئلونک) سؤال میکنند ترا ای محمد ص (عن الالهة) از ماههای نومروست که معاذ جبل و نعلبه که از اعیان انصار بودند پرسیدند که سبب چیست که گاه گاه جرم ماه باریک مینماید مانند ریسمانی و بعد از آن بمرور ایام زیاده میشود تا آنکه تمام میگردد و دیگر باره روی بتناقض مینهد تا باز بر تبه اولی میرسد و چون حقیقت عالی میدانست بعلم ازلی که فهم ایشان قاصر است از دانستن حکمت نقصان و کمال ماه از این جهت جواب در معرفت فایده آن فرستاد که (قل هی) بگو ای محمد که هلالها (مواقیت) نشانهای وقتها است (الناس) برای مردمان در مزد مزد دوران و عده زنان و مدت حمل ایشان و مدت رضاع و فصال و آجال دیون و تحقیق شروط (والحج) و علامات اوقاتست برای حج که موسم را بدان بدانند مراد آنستکه معالم عبادات موقت است که اوقات آنها بدان شناخته

میشود خصوصاً حج که ادا و قضای آن را در آن مراعات باید کرد چه قضای آن در غیر وقت آن جایز نیست و موافقت جمع میقتضاست مأخوذ از وقت و فرق میان آن و مدت و زمان آنست که مدت مطلق امتداد حرکت فلکست از مبدأ آن تا بمنتهای آن و زمان مدت مقسومه است و وقت زمان مفروض از برای امری حاصل کلام آنست که حکمت در تغییر اهل دانستن اوقات عبادات و امور موقت است بخلاف حال شمس که همیشه بر یک حال است و زیادت و نقصان در او نیست اصمعی گفته که از شب اول هر ماه تا بهفتم هلال خوانند و تا چهاردهم و پانزدهم بدر و نوزدهم بعضی دیگر شب اول و دوم را هلال گویند و باقی را باین اسم نخوانند و تسمیه آن بهلال بجهت آنست که مأخوذ است از (استهل الصبی اذا صاح او بکی حین تولده و اهل النجوم بالحج اذا رفعوا اصواتهم بالتلبية) و چون که نزد دیدن آن بر رفع صوت آنرا یکدیگر مینمایند از این جهت باین اسم تسمیه یافته مر ویست که در عهد جاهلیت هر کس که بحج یا به عمره احرام گرفت بر او حرام بودی از در خانه در آمدن بلکه بیام خانه بر میآمدند و بخانه داخل میشدند و یاد یوار را سوراخ میکردند و بیرون میآمدند و اندرون میرفتند و اگر از اهل بر بودندی از پس خیمه بیرون آمدندی و داخل شدندی و باعتقاد خود این عمل را از تمامیت حج دانستندی و فاعل آنرا نیکو کار و تارک آنرا فاجر خواندندی و این حکم همه عمر بر او شامل بود مگر اهل خمس را و ایشان چند قبیله بودند قریش و خزاعه و بنو عامر و ثقیف و کنانه و حشم و ایشان را بجهت صلابت در دین و آئین خود خمس میگفتند چه آن مشتق از حماسه است بمعنی شجاعت اتفاقاً روزی در ایام احرام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از در بیرون آمد و متعاقب او رفاعه انصاری از آن در قدم بیرون نهاد مهاجر و انصار بیکبار او را فاجر گفتند و چون حضرت صلی الله علیه و آله از او پرسید که این جزات چرا کردی گفت من اقتدا بتو نمودم سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود مرا جایز بود که از در بیرون آیم زیرا که از خمس ام یعنی از قریش و تو از قبیله ما نیستی رفاعه گفت ای سید عالم صلی الله علیه و آله اگر تو حمسی من تابع حمسم زیرا که دین تو دین منست و آئین تو آئین من فی الحال جبرئیل نازل شد و حکم مذکور را باین آیه باطل ساخت که (و لیس الیه) و نیست نیکوئی (ان تاتوا البیوت) آنکه در آئید بخانهها (من ظهورها) از پشتهای آن یعنی بیام خانه بر آمده باند رون روید (ولکن الیه من اتقی) و لکن نیکوئی آنکس است که بترسد و پرهیزد از خدا یعنی از معاصم و شهوات غیر مشروعه و یا خداوند نیکوئی کسی است که پرهیزد از خشم خدا یا از اعمال زمان جاهلیت پرهیز نماید (واتوا البیوت) و در آئید بخانهها در حال احرام و غیره (من ابوابها) از درهای آن زیرا که در عدول از این بری نیست پس در مباشرت امور خود بهر طریق که میخواهید از خانهها در آئید و

اندرون روید (وَ اتَّقُوا اللَّهَ) و بترسید از خدا در تغییر احکام او و اعتراض بر افعال او بلکه منتقاد جمیع اوامر و نواهی او شوید (لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ) شاید که شمار ستکار شوید یعنی تا ظفر یابید به هدایت و بر و یا بامید آنکه از عقوبات الهی خلاص شوید در انوار گفته که وجه اتصال (و لیس البر) تا آخر بمقابل آنستکه اصحاب از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دو چیز سؤال کرده بودند یکی اهل و دیگری دخول و خروج از ابواب بیوت در حین احرام و یا آنکه چون ذکرمواقیت حج نمود و این حکم نیز از افعال ایشان بود در حج بر سبیل استطراد ذکر آن فرمود و یا آنکه چون از چیزی سؤال کردند که محتاج الیه ایشان نبود و متعلق بعلم شریعت نبود و ترك سؤال کردند از آنچه مقصود است در دین و مختص بعلم شریعت از این جهت این را در عقب جواب آن ذکر فرموده تا تنبیه ایشان نماید بر آنکه لایق بحال ایشان آنستکه از مثل این سؤال کنند و اهتمام نمایند بعالم شدن بمانند آن و یا آنکه مراد باین تنبیه است بر تعکس ایشان سؤال را بحال کسانی که ترك ابواب بیوت کنند و از ورای آن داخل شوند و معنی اینکه نیکوئی نیست اینکه در مسائل خود عکس نمایند و لیکن نیکوئی آنستکه از آن اتقا و اجتناب کنید و بر مثل این جسارت مکنید (صاحب مجمع) بعد از نقل سبب نزول این آیه از ابن عباس وقتاده و عطا و ابوالجارود از ابو جعفر عَلَيْهِ السَّلَام بر طریقی که مذکور شد فرموده که علمارا در این آیه دو وجه دیگر است یکی آنکه معنی آنستکه بر نیست اینکه اتیان کنید باهور از غیر جهات شرعیه آن بلکه بر آنستکه بر امور اقدام نمائید از جهات مشروعۀ آن و این معنی را جابر از ابی جعفر عَلَيْهِ السَّلَام روایت کرده دوم اینکه بر نیست طلب معروف از غیر اهل آن بلکه بر طلب معروفست از اهل آن و بعد از آن از ابی جعفر عَلَيْهِ السَّلَام نقل فرموده که (آل محمد ابواب الله و سبله و الدعاة الى الجنة و القادة اليها و الادلاء عليها الى يوم القيمة) یعنی اهل بیت محمد (صلوات الله عليهم اجمعين) درهای رحمت خدایند و راههای راست اویند که سالک در سلك مسالك آن بمقصود دنیوی و اخروی خود میرسد و خواننده هر دمانند به بهشت و کشندگان ایشانند بآن و راه نمایندگان ایشان بر آن در روز قیامت و از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرویست که (انا مدينة العالم و علی بابها و لایوتی المدينة الا من بابها) یعنی من شهر علم و علی در آن شهر است و بشهر در نمیتوان آمد مگر از در آن و در روایت دیگر آمده است که (انا مدينة الحکمة و علی بابها) انتهى کلامه و گویند مراد بیوت زنانند و معنی آنستکه مقاربت ایشان از آن وجه کنید که خدا فرموده است و قصداد بار ایشان مکنید بلکه از ابواب ایشان یعنی از پیش ایشان با ایشان مباشرت کنید و این وجه خالی از بعدی نیست و تبیین ضعف آن در آیه (نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم) مبین خواهد شد بعد از آن در بیان جهاد که از جمله احکام شریع است

میرماید که (وَقَاتِلُوا) و کارزار کنید و جهاد نمایندید (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدا یعنی بجهت اعلاى کلمه او و اعزاز دین او (الَّذِينَ يُقَاتِلُوا فِيكُمْ) آنانرا که کارزار میکنند باشما (وَلَا تَعْتَدُوا) و از حد در مگذرید یعنی ابتدا مکنید بقتال ایشان تا اول ایشان آغاز نکنند و بامعاهدرا مکشید و بابدون دعوت بایشان در مقام قتال در میانید یا ایشان را مثله مکنید و یا باز ایستید از قتال با کسیکه منهی شده اید از کارزار کردن بایشان (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدا (لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ) دوست نمی داردستمکارانرا در انوار گفته که این حکم قبل از زمانی بود که مسلمانان مأمور شوند بقتال همه مشرکان و بعد از آن بآیه (وَأَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَمَا فَتَنَ اللَّهُ الْمُشْرِكِينَ) منسوخ شد و بامر ادب الدین کافر آیند که نصب امر قتال کنند با اهل اسلام و در مقابله ایشان بمقاتله در آیند نه غیر ایشان از مشایخ و صبیان و رهبانان و بامر ادهمه کفره اند چه همه ایشان بصدد قتال مسلمانانند و بر قصد آن و مؤید قول اول است که در رسالیکه حضرت رسالت با جمعی از صحابه بنیه عمره قضا بمکه میرفتند سفهای عرب و مشرکان بی ادب ایشانرا از دخول مکه مانع شدند و در حد بیبیه صلح واقع شد بر آنکه سال آینده مؤمنان بمکه آیند و مشرکان شهر را سه روز خالی کنند تا ایشان بفرافقه بمراسم طاعة قیام نمایند و امیر المؤمنین صلحنامه نوشت سال دیگر که بنیه عمره قضایبیر و نرفتند صحابه را تا ملی دست داد که بمباد اقریش از سر عهد گذشته طرح جنگ افکنند و امر قتال در شهر حرام و بلد حرام چگونیه بود آیه سابقه نازل شد که اگر ایشان جنگ کنند شما نیز جنگ کنید و از ائمه هدی هر ویست که این آیه ناسخ آیه کفو ایدیکم است و قوله (وَأَقْتُلُوا هُمُ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ) که بعد از اینست ناسخ قول (وَلَا تَطْعَمُ الْكُافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ) و دع (اذا هم) و در کنز العرفان آورده که این آیه صریح است در امر بقتال و گویند که این اول آیتی است که در باب قتال نازل شده و لهذا فرموده که الَّذِينَ يُقَاتِلُوا فِيكُمْ تا باز ایستادگان از قتال بیرون روند چه بیغمبر بعد از هجرت قتال نمیکردند با کسانی که قتال نمیکردند با او بنا بر این قول آیه منسوخ است بقوله (وَأَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ) و نزد بعضی الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ أَهْلَ قِتَالِنَا شیوخ و صبیان و نسوان بیرون روند و این اولی است زیرا که نسخ بر خلاف اصل است؛ قول باینکه پیغمبر ص جنگ نمیکرد با کسی که با او کارزار نمیکرد از کفره ممنوع است بلکه آن حضرت انتظار فرصت میکشید و حصول شرایط و قوله (وَلَا تَهْتَدُوا) بنا بر اول باین معنی که ولا تهتدوا بقتال من لهم یقاتلوا کم و بر نانی معنی اینکه لا تفتلوا امن لایجوز قتاله کالنساء و الصبیان (وَأَقْتُلُوا هُمُ) و بکشید مقاتلان خود را (حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ) هر جا بیاید ایشان را در حل و حرم اصل ثقف حذفست در ادراک شیئی خواه آن شیئی علم باشد یا عمل و آن متضمن معنی غلبه است و لهذا در آن مستعمل میشود کما قال الشاعر (فاما تثقفونی فاقتلونی فمن اثقف فلیس الی خلود) (وَأَخْرَجُوا هُمُ)

و بیرون کنید ایشانرا (مِنْ حَيْثُ أُخْرِجُوكُمْ) از آنجا که شمارا بیرون کرده اند یعنی مکه و حضرت رسالت اجراء این حکم فرمود در روز فتح مکه بکسی که اسلام نیاورد (وَالْفِتْنَةَ) و شرک آوردن ایشان در حرم و صد ایشان شمارا از آن (أَشِدُّ مِنَ الْقَتْلِ) سخت تر است برایشان از کشتن شما ایشانرا در حرم یا محنتی که ایشان بآن مفتتن میشوند مانند اخراج از وطن اصعب است از قتل بجهت دوام تعب و محنت و تألم نفس بآن (وَلَا تُهَاتِلُوهُمْ) و مقاتله نکنید با کافران (عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) نزدیک مسجد الحرام مراد همۀ حرم است (حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ) تا وقتی که ایشان کار زار کنند با شما (فِيهِ) در حرم و هتک حرمت آن کنند یعنی شما افتتاح نکنید بقتال ایشان و هتک حرمت مسجد الحرام (فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ) پس اگر ایشان ابتدای قتال کنند با شما (فَاقْتُلُوهُمْ) پس بکشید ایشانرا و از آن باک مدارید که ایشان حرمت حرم بر طرف نهاده اند و ابواب مقاتله بر شما گشاده و هتک حرمت حرم کرده (كُدِّ اِلَيْكَ) مانند اینست (جزء الكافرین) پاداش کافران پس بکنید با ایشان آنچه ایشان می کنند با شما (فَإِنْ أَنْتَهُوا) پس اگر باز ایستند از کفر و معاصی (وَإِنَّ اللَّهَ غَوْرٌ) پس بدرستی که خدایتعالی آمرزنده است گناهانیرا که در زمان کفر مرتکب شده اند (رَحِيمٌ) مهربانست که بیرکت اسلام ایشانرا بدار السلام رساند (در کتف العرفان) گفته که این آیه ناسخ هر آیتی است که امر است بموادعه یا از کف از قتال مانند قوله و دع اذاهم و قوله (لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينُ) و امثال آن زیرا که حیث از برای مکان است و معنی این که (ای مکان ادر کتموهم من حل او حرم) و قبل از این قتال در حرم حرام بوده بعد از آن منسوخ شد باین آیه و امثال آن و قوله (و اخر جوهم من حیث اخر جو کم) یعنی از مکه چه ایشان اخراج زسول کردند و جماعت مسلمانان از حرم و همچنین صدایشان نمودند از دخول حرم در عام حدیبیه پس جناحی و انمی در اخراج ایشان نیست زیرا که بادی اظلم است و در آیه دلیل است بر وجوب اخراج کفار از زمین مکه کقوله (حتی لا تكون فتنة) و سنت نیز بر این وارد شده و هو قوله ع (لا یجتمع فی جزیرة العرب دینان) و نیز دلالتست در آن بر قبول توبه قاتل بعمد زیرا که در او بیان فرموده که قبول توبه مشرک میفرماید و شرک اعظم از قتل است بعد از آن غایت و جوب قتال را بیان میکند بقوله (وَ قَاتِلُوهُمْ) و قتال کنید با مشرکان (حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً) آن غایت که فتنه نباشد یعنی اثر شرک نماند که موجب فتنه است (و یكون

الدین) و تا باشد پرستش و طاعت خالص (لله) مر خدایرا که شیطان را اصلاح در آن نصیبی نباشد (فإن انتھوا) پس اگر باز ایستند مشرکان از کفر (فلا عدوان) پس هیچ ستمکاری نیست یعنی ستم مکنید و تعدی نممائید بر باز ایستادگان از شرک زیرا که مستحسن نیست آنکه ظلم و تعدی کنند (إلا علی الظالمین) مگر بر ستمکاران مراد بعدوان عقب و بتست پس وضع علت شده در موضع حکم و نام نهاده شده جزای ظلم با ستمکاران است و مواجبت کت و مزاجت کتوله تعالی (فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه و قوا له و جزا عسیمة سیمة بمثلها) و یا معنی آنستکه اگر متعرض منتهمان شوید ظالمان باشید و امر بر شما منعکس گردد و فاء اولی برای تعقیب است و ثانیه برای جزا در مجمع آورده که این آیه ناسخ آیه اولیست که متضمن نهی بود از قتال در مسجد تا آنکه ایشان در آن ابتدا بقتال کنند و بنا بر آنکه ما ذکر کردیم از ابن عباس که آیه اولی منسوخ نباشد بلکه در ادان آن نهی باشد از قتال با صبیان و نساء چنانکه مذکور شد پس این آیه ناسخ آن نباشد و نزد بعضی معنی آنستکه چون ایشان ابتدا بقتال کنند در حرم واجبست بر شما مقاتله با ایشان تا کفر زایل شود و میساید معنی فان انتھوا این باشد که اگر ایشان باز ایستند از قتال شما نیز باز ایستید و اگر باز ایستند با ایشان کارزار کنید که عدوان یعنی قتل نباشد (الا علی الظالمین) و حق آنستکه مراد حق تعالی در این آیه این باشد که مشرکان را بکشید تا آنکه باز ایستند از کفر و قبول اسلام کنند و در حق اهل کتاب فرموده که با ایشان کارزار کنید تا آنکه ایمان آرند یا جزیه قبول کنند و رخصت در مهلت ایشان بجهت آنستکه ایشان را کتابی هست که ممکنست که در آن نظر و اندیشه کنند و منصف شده ایمان آرند بخلاف مشرکان که صاحب کتاب نیستند پس در امهال ایشان فایده نباشد آورد اند که مشرکان در ذی القعدة مقاتله کردند با اهل اسلام در عام حدیبیه و اتفاقاً در سال دیگر خروج اهل اسلام از مدینه بمکه بجهت قضای عمره در همین ماه واقع شد و بجهت حرمت ماه کراهت داشتند که با ایشان مقاتله کنند اگر ایشان در مقام مقاتله در آیند حقیقاً همان فرمود که (الشهر الحرام) ماه حرام یعنی ذوالقعدة این سال که بعمره قضایمیرید (بالشهر الحرام) بعوض آنماه حرام است که با شما در مقام مقاتله در آمدند یعنی ذوالقعدة ماضی که شمارا منع کردند یعنی اگر ایشان جنگ کنند مترسید و با کم دارید که ایشان در آنماه حرام شمارا از مکه بازداشتند پس شمارا اجاز است که بجهت این در اینماه با ایشان قتال کنید و بعوض آن دمار از ایشان بر آرید چه هتک حرمت آن که از شما صادر میشود بجهت هتک ایشانست حرمت آنرا پس از این اندیشه بخود راه مدهید و تسهیه ذوالقعدة بجهت قعود مردمان است در آن از قتال (والحرمات قصاص) و حرمتها را مساوات است

یعنی قصاص در همه چیز جایز است حتی که در هتک حرمت شهر پس ترك حرمت شما اینما را بدل است از ترك حرمت ایشان در آنما این احتجاج است بر جواز مقاتله با کفار در شهر حرام که ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم و رجب است حاصل معنی اینکه هر حرمتی که واجبست ملاحظه کردن بر آن قصاص در آن جاری میشود مانند قتل شخصی بشخصی و قطع ید بید پس چون که ایشان هتک حرمت کردند بصد پس شما نیز مثل آن با ایشان عمل کنید و بر ایشان داخل شده ایشان را بکشید اگر ایشان با شما کارزار کنند نه مطلقا که اقال (فمن اعتدی علیکم) پس هر که ظلم کند و تعدی نماید بر شما بابتدای مقاتله با شما فاعدو علیه پس تعدی کنید بر او یعنی قتال نمائید با او چه دفع شر خیر است این لفظ بر سبیل مشاکله است چنان که گذشت و مراد آن است که جزای ستم او باورسانید (بمثل ما اعتدی علیکم) بمانند آنچه ستم کرده شده است بر شما یعنی باید که عقوبت شما بر طبق تعدی ایشان باشد و مساوی آن بدون تعدی و تجاوز از آن (و اتقوا الله) و ترسید از خدای در تعدی و در گذشتن از آنچه مرخص نشده اید (و اعلموا) و بدانید اهل اسلام (ان الله مع المتقين) آن که حقتعالی با پرهیز کارانست بنصرت و معاونت پس حرمت شما نماید و اصلاح شان شما کند اگر بر صفت پرهیز کاری باشید و منقاد او و نواهی او شوید و هر کس که خدا با او باشد همیشه منصور و مظفر باشد بر اعدا و در کنز آورده که مراد بقوله (فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه) بر سبیل تعمیم است یعنی اعتدا بهر طریقیکه باشد و موجب جزا دادن است بمثل آن پس آیه دال باشد بر آن که هر که غصب چیزی کند و تلف کند لازم او باشد در مثل آن و گاهست که بر طریق صورتست مانند اشیاء ذوات الامثال و یا بر طریق معنی مانند قیمت در مالا مثل و در این آیه چند حکم است یکی اباحه قتال در شهر حرام با کسی که حرمت آن نگاه ندارد خواه آنکه او لامعتقد حرمت آن بوده باشد یا نه زیرا که هر گاه جایز باشد قتال با مقاتلی که معتقد حرمت او باشد پس غیر او بطریق اولی دوم آنکه جایز است مقابله محارب معتدی بمثل فعل اول قوله و الحرمات قصاص سیم آنکه اگر هجوم کنند دشمنان بر مسلمانان بر وجهیکه موجب خوف باشد بر بیضه اسلام جایز است قتال با ایشان و این نوع جهاد واجبست زیرا که از خاصیت جهاد آن است که هر گاه جایز باشد واجب خواهد بود خواه آنکه امام حاضر باشد یا نه چهارم هر گاه شخصی در میان قومی باشد و عدو بر ایشان هجوم کنند و آن شخص خوف نفس خود داشته باشد جایز است او را قتال با عدو ایشان باید که قصد او دفاع باشد از نفس خود لقوله تعالی (فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم) پنجم جایز است بمقتضای آیه اینکه غاصب و ظالم چون در مظالم نکنند از مال ایشان اخذ کند بقدر آنچه غصب کرده باشد خواه بحکم حاکم باشد یا نه ششم آنکه

مجازی منصور است هر گاه اتمانه اید در مجازاة از تعدی زیر که حق تعالی با او است و هر که حق تعالی با او باشد البته منصور خواهد بود و نزد بعضی از علماء تفسیر چون قتاده و ضحاک و ربیع و عبدالرحمن بن زید معنی و الحرامات قصاص آنستکه حرمت حر و شهر حرام را قصاص است بدخول مسلمانان در مکه که در شهر حرام بجهت رغم مشرکان یعنی چونکه قریش فخر میکردند بر اینکه پیغمبر ص را در عام حدیبیه منع کردند از دخول در مکه پس حق تعالی در سال آینده آنحضرت را با صاحب در مکه در آورده ماه ذی القعدة ناقضای عمره کردند بر غم اهل شرک و این قول مروست از ابی جعفر و چون حق تعالی قتال را در او واجب ساخت در اهل اسلام با دشمنان در عقب آن ذکر انفاق نمود در آن و فرمود که (وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) و نفقه کنید ای توانگران در راه خدا که جهاد است (وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ) و میفکنید نفسهای خود را و یا بدستهای خود خود را میفکنید (إِلَى التَّهْلُكَةِ) بورطه هلاکت یعنی بخل مکنید، که مؤدی بهلاکت ابدیست که (البخیل بعید من اللہ بعید من الجنة قریب من النار) و لهذا بخل را بهلاکت تشبیه کرده اند و در سبب نزول این آیه آورده اند که چون حضرت رسالت ص از عمره قضاء کرد جمعی گفتند که ما توشه نداریم و کسانی که دسترس دارند بما چیزی نمیدهند حق تعالی این آیه فرستاد که باید توانگران بر درویشان انفاق کنند و خود را در هلاکت ابدی نیندازند بجهت بخل و در کشف آورده که نزد بعضی آنستکه در امساک بسیار مبالغه مکنید بر وجهیکه حبه در راه خدا انفاق نکنید و اسراف نیز ننمائید بتضییع وجه معاش که موجب هلاکت است بلکه باید که انفاق شما از طرفین افراط و تفریط بری باشد و بر حد وسط بود و آنکه انفاق کنید در جهاد و نفس خود را بهلاکت میندازید بکف از غز و چه آن موجب قوه اعداست و تسلط ایشان بر اهلاک شما و مؤید اینست روایة ابوایوب انصاری که چون حق تعالی اعزاز دین اسلام فرمود و تکثیر اهل آن نمود ما باهالی و اموال خود مراجعت کردیم و اقامت نمودیم در میان ایشان و باصلاح اموال مشغول شدیم حق تعالی این آیه فرستاد و انما بمعنی طرح شیئی است و تعدیة آن باالی بجهت آنستکه متضمن معنی انتها است و بباء مزیده است و مراد بایدی انفس است و با برای سببیه است و مفعول فعل محذوفست ای (وَلَا تُلْقُوا أَنْفُسَكُمْ بایدیکم) و تهلاک و هلاک بمعنی واحد است و مصدر است مانند تضرع و تضرع و در بعضی از تفاسیر آمده که حق تعالی در این آیه جمله مکلفان را امر فرموده بانفاق مال و در عموم این داخل است زکوة و صدقه و انواع خیرات از عمارت مساجد و رباطها و معاونت فقراء و مساکین و شفقت بریتامی و معنی (وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) آنستکه خود را در هلاکت دین میندازید بمنع زکوة و حج و جهاد و سایر نفقات واجبه و از امام حسن بن علی ع نقل است که رسول ص فرمود که هر

که در خانه خود نشسته و در همی در راه خدا خرج کند یعنی در حج و جهاد به مقصد بنویسند و اگر بنفس خود بیرون رود و مال خرج کند بهر در همی هفتصد هزار درهم بنویسند و ذلك قوله تعالى (والله يضاعف لمن يشاء) عکرمه گفته که نفقه از وجه حلال کنید که اگر از وجه حرام انفاق کنید خود را هلاک کرده باشید و گویند معنی تهلکه آنست که بدون مظنه غالبیه و قدرت بر دفاع اعدا خود در در میان ایشان میندازید و براء بن عازب گفته که مراد باین تهلکه آنست شخصی گناه کند و معتقد او این باشد که توبه او قبول نخواهد بود و از رحمت خدا نا امید گردد و حبیب بن حارث بنز دبیغ مرصه آمد و گفت یا رسول الله انی رجل معرض اللذنوب مز مر دیم که بسیار معرض معاصی میشوم تدبیر من چیست فرمود توبه کن گفت یا رسول الله توبه به سببکم و باز بر سر گناه میروم فرمود توبه کن گفت یا رسول الله گناهدن بسیار است فرمود ای حبیب عفو خدا از گناه تو زیاد تر است باید که از درگاه او نومید نشوی نومید مشو که نا امیدی کفر است (وَأَحْسِنُوا) و نیکوئی کنید و بفضل نمائید بر محابیح خصوصاً بر غزایان و یا نیکو گردانید اعمال و اخلاق خود را یا مقتصد باشید در انفاق (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) بدرستی که خدا دوست دارد نیکو کاران را و یا نیکو گردانید ظن خود را بخدا یعنی بخدا گمان نیکو برید که کسانی که بخدا ظن نیکو برند خدا ایشان را دوست دارد و از رسول روایتست که فرمود بخدا گمان نیکو بردن بهای بهشت است فردای قیمة حقتعالی فرماید تابنده را بدوزخ برند چون او را بسوی دوزخ برند سر بر دارد و گوید بار خدایا گمان من بتو این نبود حقتعالی فرماید که گمان تو بمن چگونه بود گوید آنکه مرا بیمارزی و عفو کنی خطاب رسد که تو را عفو کردم و آمرزیدم پس وی را باز گردانند و ببهشت برند و در آیه دلیل است بر تحریم اقدام بر آنچه خوف نفس باشد در آن و بر عدم جواز امر بمعروف و نذخوف زیرا که در آن القای نفس است بتهلکه و نیز در آن دلیل است بر جواز صلح با کفار و بغات هر گاه امام خایف باشد بر نفس خود یا بر مسلمانان مانند فعل پیغمبر ص در عام حدیبیه و امیر المؤمنین ع در صفین و امام حسن ع نیز با معویه صلح فرمودند در وقتی که امر او متشمت شد و خایف شد بر نفس خود و شیعیان خود اگر کسی معارضه نماید بقضیه امام حسین ع جواب از این بدو وجه است یکی اینکه ظن او آن بود که او را مقتول نسازند بجهت مکان و مرتبه او از رسول خدا دوم آنکه ظن غالب او آن بود که اگر با ایشان قتال کند و اگر نکند که این زیاد او را خواهد کشت همچنان که مسلم را که ابن عم او بود بکشت و قتل با عز نفس و جهاد اهون بود بر او و بدانکه چون حق تعالی حکم جهاد فرمود در عقب آن بیان فرض حج و عمره میکند بر عباد که از اعظم ارکان اسلام است بعد از جهاد و میفرماید که (وَأْتُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ) و تمام کنید حج و عمره را یعنی مناسک و حردد و فرایض و آداب آنرا بتمامی بجای آرید

(لله) برای خدانه چون کفار که طواف وتلییه بنام بتان میکنند و در کنز العرفان آورده که در اینجا چند فایده است اول نزد بعضی مراد باتمام احرام مکینست بحج و عمره ازدویره اهل خود و نزد بعضی دیگر افراد هر یک از آن دو است بسفیری و گفته اند که مراد باتمام نفقه است در حج و عمره بوجه حلال و بااخلاص هر دو برای عبادت نه مشوب بمعاش و حق آنستکه مراد باتمام اقدام است به جمیع اجزای واجبه حج و عمره و بکیفیات آن اجزا لکن چون هر یک از حج و عمره مر کبند از اجزای مختلفه توهم میشود که هر که اتیان نماید بعضی از این اجزاء و عمدتاً اخلاص نماید بعضی دیگر آن مأتی به از او صحیح باشد و واجب باشد قضای باقی هه چنان که کسیکه روزه بعضی از ایام ماه رمضان دارد و ترک باقی کند و این مجرد دوهم است زیرا که هر یک از این اجزاء شرط است در صحت باقی مانند اجزای صلوٰة پس اگر حاج و مصلی اتیان نماید بیهمة اجزاء باطل است حج و صلوٰة او بخلاف صوم چه هر یک از ایام رمضان عبادت مستقلة است که مرتبط بر روز دیگر نیست و احدیها شرط دیگری نیست و لهذا محققان اصحاب ما گفته اند که هر روزی از ایام رمضان مفتقر است بنیت مستقلة چون این مقرر شد بدان که چند حکم لازم اینست یکی آنکه افساد نزد ما سببی است مستقل برای وجوب حج مانند غیر آن از اسباب چون نذر و امتیاج پس حج دیگر واجب باشد غیر از اول یعنی بر او واجب شود باتمام حج فاسد باقضای آن در سال دیگر و اگر چه مندوب بوده باشد و همچنین میگوئیم در حق کسی که افساد صوم واجب معین کرده و واجبست بر او تمام قضای آن دوم اصحاب ما استدلال کرده اند باین آیه بر وجوب تمام حج و عمره که مندوب باشند یعنی شروع در عمره و حج موجب اتمام آنست و اگر چه در اصل مندوب بوده باشد بجهة عموم و اتمو و نیز احادیث معتبره بر این از ائمه هدی علیهم السلام منقولست سیم آنکه امر به اتمام هر دو دلیل است بر وجوب هر یک از آن زیرا که امر از برای وجوبست و وجوب هر یک از اجزا مستلزم وجوب مهیة هر کبه است از این اجزا بالضرورة پس عمره واجب باشد و اجماع اصحاب ما بر وجوب آنست و قراة شاذه که (واقیموا الحج و العمرة لله) مصدق اینست و شافعی نیز بر این است بخلاف ابوحنیفه و مالک که آنرا سنت میدانند و تأویل آیه کرده اند باینکه مراد اینستکه اذا شرعتم فیهما و شروع در نذر ایشان نیز موجب اتمام است چهارم در قوله لله دلالت صریح است بر وجوب ایقاع حج و عمره خالصا لله بدون شوب ریا و سمعه و بدون قصد معاش خاصة و بر وجوب نیت در هر فعلی از افعال آن و عدم صحت وقوع آن از کافر بجهت عدم اخلاص از او و اگر چه حج و عمره بر او واجبند چه اسلام شرط صحت حج و عمره است نه شرط وجوب بخلاف شافعی که اسلام را شرط وجوب آن میدانند با

آنکه قائلست بآنکه کافر مکلفست بقر و پنج حج و عمره از جملا نیست که مفتقر است ببیان رسول خدا ص پس ناچار است که ذکر بیان آن کنیم بر مذهب اصحاب خود که نقل آن نموده اند از ائمه معصومین ع اول می گوئیم که افعال حج و عمره بیست و پنج است نیت و احرام بآن و تلبیه و لبس ثوبین احرام و طواف و رکعتین آن و سعی و تقصیر و بعد از آن نیت احرام بحج و احرام بآن و لبس ثوبین احرام و وقوف عرفه و میت بمشعر و کون در آن بعد از صبح و رمی جمره عقبه در منی و ذبح و حلق و تقصیر و طواف میت و رکعتین آن و سعی میان صفا و مروه و طواف نساء و رکعتین آن و بعد از آن بیتوته بمنی در لیالی تشریق که آن شب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی الحجه است و رمی جمار ثلث در هر یک از آن سه روز و در عمره مفرد طواف نساء و رکعتین آن زاید می شود و از جمله بیست و پنج چیز مذکور سیزده از آن رکن است که ترک آن عمداً مبطل حج و عمره است نه سهواً و آن نیت است و احرام بعمره و تلبیه و طواف آن و سعی آن و ترتیب و نیز بدانکه حج بر سه قسم است و تلبیه و وقوف عرفه و کون بمشعر و طواف حج و سعی آن و ترتیب و نیز بدانکه حج بر سه قسم است تمتع و قران و افراد تمتع آنستکه عمره در آن مقدم است بر حج بخلاف قران و افراد قران آنستکه مقارن سازد باحرام خود سیاق هدی را باین معنی که عقد احرام را مقارن اشعار با تقلید هدی گرداند و اگر خواهد مقارنه آن بتلبیه نیز جایز است و بهر دو افضل و مفرد اقتضای میکند بر عقد احرام خود بتلبیه نه بغیر آن و فرق میان تمتع و قران و افراد بر سبیل تفصیل بچند وجه است یکی آن که وجوب هدی مختص است بتمتع بخلاف افراد و قران در آنستکه واجب نیست در عمره و تمتع طواف نساء سیم آنکه میقات عمره تمتع برای اهل عراق عقیق است و افضل آن غسل و بعد از آن عمره و از آن گذشته ذات عرق و مر اهل یمن را یلم و اهل طایف از قرن المنازل و اهل مدینه را مسجد شجره و نزد ضروره جحفه که میقات اختیاری اهل شام است و میقات حج تمتع مکه است و میقات حج قران و افراد و اوقیت مذکوره و هر که منزل او بفرات نزدیک تر باشد میقات او منزل او است و میقات عمره قران و افراد جرانه یا تنعیم یا حدیبیه چهارم آن که در تمتع واجب است که عمره و حج آن در یکسال باشد بخلاف قران و افراد که هر یک از عمره و حج آن جایز است که در سالی دیگر واقع شود و پنجم تمتع از عمره خود محل نمیشود مگر بتقصیر و مفرد مخیر است میان آن و میان حلق ششم آنکه عمره تمتع در اشهر حج است بخلاف عمره قران و افراد هفتم آن که تمتع را صحیح نیست تقدیم طواف حج بر موقوفین اختیاراً بخلاف قران و مفرد هشتم آن که بر تمتع است طواف حج و سعی آن و طواف نساء در روز دهم ذیحجه تا یازدهم آن پس اگر تأخیر کند اتمست و مجزیست و امام فرد و قران را جایز است تأخیر آن در طول ذی الحجه بدون اتم حاصل که حق سبحانه میفرماید که حج و عمره خود را تمام گردانید با مرعاة جمیع شرایط و افعال

واجبه آن بقصد اخلاص و امتثال امر من نه بغرضی دیگر از اغراض (فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ) پس اگر باز داشته شوید بر بیماری و خوف عدو و غیر آن (فَمَا اسْتَيْسَرَ) پس بر شما است آنچه میسر شود (مِنْ الْهَدْيِ) از قربانی یعنی قربان کنید و محل شوید و در وقتیکه مانع بر طرف شود آنرا قضا کنید خواه در همین سال گاهی که موسم آن نگذشته باشد یا در سال آینده و صاحب کنز العرفان گفته که این مبحث دوم است از مباحث این آیه و در او چند مسئله است اول بق (أَحْصِرُ الرَّجُلَ إِذَا مَنَعَ مِنْ مَرَادِهِ بَمَرَضٍ أَوْ عَدُوٍّ أَوْ غَيْرِ هُمَا قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى الَّذِي أَحْصَرَ وَافِي سَبِيلِ اللَّهِ وَبِقِ احْتِصَارِ إِذَا حَبَسَهُ عَدُوٌّ عَنِ الْمَضَى وَمَنْ قِيلَ الْحَصْرُ لِلْحَبْسِ) و هر دو بمعنی منع است از هر چیزی و صد و اصداد بیکمعنی است بق (صَدَهُ وَاصْدَهُ إِذَا مَنَعَهُ) پس نزد ابوحنیفه هر معنی که بجهت عدو باشد یا مرض یا غیر آن حکم احصار آن را ثابت و نزد مالک و شافعی و احمد مختص است بمرغ عدو و اما در منع بمرض نزد ایشان واجب است بر محرم که بر احرام خود باقی باشد و محل نشود تا اینکه بیت الله رسد پس اگر حج از او فوت شود عمل عمره نماید و هدی کند و قضای آن نماید در سال دیگر و این در صورتیست که با خدای خود شرط نکرده باشد نزد ایشان اما بشرط صد و حصر یکسانند و نزد اصحاب ما که امامیه اند آنست که احصار مختص است بمرض و صد بعد و آنچه مماثل آنست بجهت اشتراك جمیع در منع از بلوغ بمراد و چونکه هر يك مر احصار و صد را حکم میست که هر آن دیگر بر اینست از این جهت هر يك مختص اند با سومی چه حکم ممنوع بمرض آنست که بعث هدی خود کند با صاحب خود و مواعده کند با ایشان بر وزیکه مقرر سازند برای ذبح آن پس محل میشود در این روز از همه چیزی مگر از نساء تا آنکه سال دیگر حج کند اگر حج او واجب بوده باشد یا نایبی بفرستد تا از برای او طواف نساء کند اگر حج او مندوب بوده باشد و ممنوع بعد و ذبح هدی خود کند در حین منع و از هر چیزی محل شود حتی از نساء و در این مقام چند فرست اول آنکه صدمه متحقق میشود نزد ما بمنع از موقوفین با هم نه از یکی از آن با حصول دیگری اما صد از مکه با حصول موقوفین خاصه اشکال است اقرب عدم تحقق آنست اگر محل شده باشد پس بر احرام خود باقی میماند نسبت بطیب و نساء و صید و نه غیر آن تا آنکه بیاید باقی مناسک و اگر محل نشده باشد صدمه متحقق است پس محل میشود و اعاده حج میکند در سال دیگر و مالک و ابوحنیفه و شافعی بقول قدیم نیز بر اینند و بقول جدید و احمد احصار متحقق است در همه دوم آنکه خلافت در آنکه اشتراط مسقط دم است و مفید تحلیل نزد حصول شرط یا نه شافعی و احمد قائل اند باسقاط و تحلیل و مالک گفته که وجود آن در حکم عدم است یعنی مفید چیزی نیست و ابوحنیفه گفته که شرط مفید سقوط دم است نه تحلیل و اصحاب ما را دو قول است اقوی بقاء دم است بر حال خود و تحلیل با شرط عزیمت است و یا لازم است عدم آن

رخصت سیم اختلافست در این که هدی تحلل بدل دارد یا نه اقوی نزد ما آن است که آنرا بدل نیست مطلقاً و ابوحنیفه و شافعی در احد قولین بر اینند و بقول دیگر و احمد بدل آن ده روز روزه داشتن است و نزد ایشان محل نمی شود الا با بدل دوم از مسایل مبحث دوم از این آیه است که فما استیسر بمعنی یسر و تیسر است مثل استصعب که به معنی صعب و تصعبت و هدی یابده است و یا بقره و یا شات و آن جمع هدیه است مانند جدی که جمع جدید است و نزد بعضی اسم مفرد است. و مؤنث او هدیه و جمع او هدی بتشدید یا واشتقاق آن از هدیة است و یا از هدا اذ اساقه الی الرشاد زیرا که آن مسوق میشود بهرم و موضع ما استیسر رفع است ای فعلکم ما استیسر و یا نصب است ای (فاهدوا و اوفاد بحوا) (سیم) از مسائل این است که (وَلَا تَحْلُقُوا رُؤْسَكُمْ) و متراشید سرهای خود را این کنایه است از احلال زیرا که از لوازم آنست یعنی از احرام بیرون می آید (حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ) تا وقتی که برسد قربانی (محلّه) بموضع خود نزد شافعی محل هدی موضعی است که مصدود یا محصور شده زیرا که پیغمبر ﷺ ذبح هدی خود فرمود بعد بیبیه و آن از زمین حل است و نزد ابوحنیفه محل آن حرم است مطلقاً خواه برای صد باشد و خواه حصر و نزد اصحاب مادر صدمراعات زمان یا مکان واجب نیست و اما در حصر محل هدی مکه است اگر در عمره باشد و منی است اگر در حج باشد و خلافی نیست در این که واجبست قضا در حج فرض مگر در روایتی از مالک و اما حج ندب نزد ما واجب نیست تضا و مالک و شافعی نیز بر اینند و ابوحنیفه گفته که واجب است و احمد را دو قول است و محل بکسر حاء مأخوذ است از حل یعنی (لَا تَحْلُقُوا رُؤْسَكُمْ حَتَّى يَذْبَحَ حَتَّى يَحِلَّ ذَبْحَهُ فِيهِ) و اگر از حلول مأخوذ میباشد و معلت واقع میشود بفتح حاء مسئله چهارم این است که (فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ) پس هر که باشد از شما (مَرِيضًا) بیمار در وقت احرام که بآن محتاج شود بهلق (أَوْ بِهِ أَذْيٌ) یا باو رسیده باشد رنجی (مِنْ رَأْسِهِ) از سر او چون صداع و یا جراحة یا غلبه شیش در آن و بدین سبب چون سر بتراشد (فَقَرِيحَةً) پس بر او است فدادادن مرویست که کعب بن عجره را وقتی که محرم بود جنبندگان در سرش غلبه کرده بودند بر سر و روی وی میدویدند حضرت ﷺ بر آن اطلاع یافت فرمود سر بتراش و گوسفندی درویشان را بخوران گفت یا رسول الله بر آن دسترس ندارم حکم صادر شد که فدادهد (مِنْ صِيَامٍ) از روزه سه روز (أَوْ صَدَقَةٍ) یا صدقه یعنی اطعام شش مسکین هر مسکینی را دو مد یا ده مسکین هر یک را هدی (أَوْ نُسْكَي) یا از قربانی و ادنای آن گوسفندی است که ذبح آن نموده بفقرا اعطا نماید و نسك مصدر است و گویند جمع نسیکه است چون این آیه نازل شد کعب گفت در حق من نازل شده

مرویست که پیغمبر ﷺ دید که کعب سر او جراحات دارد فرمود (کفی به اذی) (مبحث چهارم) اینست
 که (فَإِذَا آمَنْتُمْ) پس چون ایمن شوید از خوف عدویا از مرض یا چون باشید در حالت امن وسعة
 (فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ) فا در جواب اذا است یعنی پس هر که برخوردار شود و منتفع شود بعمره
 (إِلَى الْحَجِّ) در حالتیکه قصد کننده باشد بحج یعنی هر که منتفع گردد بتقرب بخدا بوسیله عمره قبل
 از انتفاع بتقرب بخدا بوسیله حج در شهر آن یاهر که استمتاع نماید بعد از تحلل از عمره خود با استباحه
 محظورات احرام تا آنکه احرام گیرد بحج (فَمَا اسْتَيْسَرَ) پس بر او است آنچه میسر شود (مِنَ الْهَدْيِ)
 از قربانی یعنی از بدنه یا بقره یا شاة شکرانه او را که توفیق یافته در جمع میان دو عبادت (فَمَنْ لَمْ يَجِدْ)
 پس هر که نیا بد قربانی یعنی آن قادر نباشد (فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ) پس بر او است روزه داشتن سه روز (فِي الْحَجِّ)
 در ایام حج (وَسَبْعَةَ) و روزه هفت روز دیگر (إِذَا رَجَعْتُمْ) چون باز گردید بوطن خود (تِلْكَ) این ایام
 یعنی سه و هفت (عَشْرَةَ كَامِلَةً) ده عدد تمام است این قید برای تاکید است و زیادتی اهتمام با تمام آن
 و وصف حج تمتع در ما تقدم معلوم شد، و فرق میان حج قران و افراد نیز همین گشت پس بدانکه حج
 تمتع گاه هست که ابتداء است هم چنانکه کسی که اولاً احرام گیرد بعمره و بعد از قضای مناسک آن
 احرام گیرد بحج و در مشروعت آن اصلا تزاعی نیست و گاه هست که بعدول است از حج افراد پس هر که
 داخل مکه شود در حینی که احرام گرفته باشد بحج افراد افضل آنستکه عدول کند باین احرام بسوی
 عمره تمتع و حج تمتع تمام کند و جمیع فقهای عامه منع این کرده اند و جماعتی از اصحاب ماتجوز باین
 عدول کرده اند حتی در فرض عین و بعضی دیگر منع آن کرده اند در فرض عین و تجویز آن نموده اند
 در مندوب و فرض غیر متعین و حمل کرده اند نصفی را که وارد شده بر این بجهت جمع بین الدلیلین و این اولی
 است و این عدول است که عمر بن الخطاب منع آن کرده و گفته (متعتان کانتا علی عهد رسول الله ص انا
 احرمهما و اعاقب علیهما) و اما اگر قارن در مکه داخل شود جایز نیست او را عدول و معویة بن
 عمار از صادق رضی الله عنه روایت کرده که چون پیغمبر ﷺ در مروه بایستاد بعد از فراغ از سعی متوجه مردمان
 شد و حمد و ثنای حق تعالی بزبان راند و اشاره به پس پشت خود کرد و فرمود ای مردمان (هذا جبرئیل یأمرنی
 ان امر من لم یسق الهدی ان یحل) اینک جبرئیل آمده و مرا میفرماید که امر کنم کسانی را که سوق
 هدی نکرده اند محل شوند (و لو استقبلت من امری ما استدرت) اگر استقبال میکردم از امر خود با آنچه
 استدبار نمودم یعنی اگر سوق هدی نکرده بودم (لصنعت مثل ما امرتکم) هر آینه میکردم آنچه بشما

امر کردم از حل شدن و لیکن سقت الهدی و لیکن من سوق هدی کرده‌ام و آن شصت و شش شتر بود (و لا ینبغی لسائق الهدی ان یحل حتی یتلغ الهدی محلّه) و جایز نیست سائق هدی را که حل شود تا آنکه هدی بمحل خود رسد پس مردی از میان قوم برخواست یعنی عمر خطاب و از روی انکار گفت (ان ینخرج حجاجا و رؤسنا تقطر) آیا ما حجاجیان باشیم در وقتیکه از مکه بعرفات رویم و حال آنکه روغن بر سر مالیده باشیم حضرت فرمود که (انک لکن تؤمن بهذا) تو هرگز باین ایمان نخواهی آورد و باینکه بفرموده جبرئیل بتومیفیرمایم انقیاد نخواهی کرد و روایتی دیگر آنستکه عمر گفت (انحل و نواقع النساء و انت اشعث اغبر) آیا محل شویم و با زنان موافقه کنیم و حال آنکه تو زولیده موئی و کرد آلودی یعنی تو بر صفت احرامی پس سراقه بن مالک بن خثعم کنانی برخواست و گفت یا رسول الله ﷺ علمتنا دیننا فکنا ما خلقنا الیوم فهل الذی امرتنا به اعمانها هذا و اما یتقبل یعنی ای رسول خدا ﷺ تعلیم دادی ما احکام دین ما را پس گوئیا امروز سرهای ما نرسانیده است یعنی البته سرها را میتراشیم و محل میشویم آیا باینکه بما امر کردی از احوال مخصوص باین سال است یا در مستقبل زمان نیز اینچنین مستمر خواهد بود فرمود (بل هو الا بدالی یوم القیمة) بلکه این حکم استمرار خواهد داشت تا بروز قیامت بعد از آن تشبیه اصابع خود فرمود یعنی انگشتهای مبارک خود را از میان یکدیگر بگذرانید و فرمود (ادخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة هكذا) یعنی عمره را در حج در آوردم تا بروز قیامت همچنان که اصابع خود را در میان یکدیگر در آورده‌ام و این در حجة الوداع بود و در همان سال حضرت رحلت فرمود و هیچ کس را نرسد نسخ حکمی که در زمان آن حضرت ثابت شده باشد پس دعوی نسخ باطل باشد و در حین که امیر المؤمنین علیه السلام بیمن رفته بود تا اخذ خمس معادن کند از اهل یمن و جزیه که ترسایان آنجا قبول کرده بودند بستاند در همین وقت بکه رسید و بمالازمت سید عالم علیه السلام رفت و بعد از آن نزد فاطمه علیها السلام آمد در حینی که سیده النساء امتثال امر نموده محل شده بود چون امیر المؤمنین علیه السلام رایحه طیبیه را از او استشمام فرمود و ثیاب مصبوغه را از او مشاهده نمود فرمود ما هذا یا فاطمه اینچیسست ای فاطمه فرمود که (امرنا بهذا رسول الله) رسول خدا ما را باین امر فرمود پس آن سید او لیاع بر سبیل استفتا نزد سید انبیاء آمد و گفت یا رسول الله (رایت فاطمة قد احدثت و علیها ثیاب مصبوغه) فاطمه علیها السلام را دیدم که حل شده و جامهای رنگین پوشیده در جواب فرمود (انا امرت الناس بذلك) من مردمان را باین فرموده بعد از آن گفت (و انت یا علی یم اهللت) ایعلی تو بچه چیز احرام گرفته فرمود (اهلالا کاهلال رسول الله) احرام من همچو احرام رسول خداست یعنی سوق هدی نموده‌ام و آن سی و چهار شتر بود که سوق فرموده بود آن حضرت علیه السلام در جواب فرمود که

(کن علی احرامک مثللی وانت شریکی فی هدی) باحرام خود باش مانند من که تو شریک منی در هدی و بدانکه در بیان هدی چند مسئله است یکی آنکه خلافتی نیست در وجوب هدی بر متمتع و لیکن خلافت در آنکه آن نسکی است فی نفسه یا جبر آنست اصحاب ما بر اولند بجهت ظاهر تنزیل و شافعی بر جبران آن رفته بجهت نقص احرام آن بسبب وقوع آن در غیر موافقت و این وجهی ضعیفست زیرا که ما منع نقص آن میکنیم و میگوئیم میقات آن مکه است همچنانکه غیر آن میقات آن خارج مکه است و ثمره این اختلاف آنست که بنا بر قول شافعی اکل آن جایز نیست مانند غیر آن از کفارات و نزد ما و ابی حنیفه جایز است اکل از آن دوم واجب میگردد هدی بر متمتع بمجرد احرام و در ذمه او مسنقر میشود بجهت تعلیق و وجوب آن بر متمتع لقوله تعالی فمن تمتع و ابو حنیفه بر این است و نزد شافعی واجب نمیشود تا آنکه بعرفه و قوف کند و مالک گفته که واجب نیست تا آنکه رمی جمرة عقبه کند و این هر دو قول اخیر آن عدول است از ظاهر سیم جایز نیست اخراج هدی قبل از احلال عمره باجماع و همچنین بعد از احلال آن و قبل از احرام بحج نزد ما و نزد ابی حنیفه و شافعی در احد قولین حکم بجواز آن کرده و اما بعد احرام حج پس شافعی حکم جزم کرده بجواز اخراج آن و اصحاب ما گفته اند که محل آن روز نحر است و ابو حنیفه نیز بر اینست چهارم اگر هدی یافت نشود و من آنرا یا بد نزدقه آنرا بگذارد تا از برای او هدی بخرد و در طول ذی الحججه برای او ذبح کند و اگر متعذر باشد متعین میشود در سال دیگر و اگر ثمرها نیز نیابد بروزه رود و نزد بعضی از اصحاب ما انتقال نماید بصوم بمجرد عدم وجدان هدی و اگر چه من آنرا یا بد و اول اقویست و روایت صحیحه دال است بر آن و طریق صوم آن اینست که سه روز در حج بروزه رود که آن روز هفتم و هشتم و نهم ذی الحججه است و در روایت واقع شده که جایز است که آنسه روز در اول ذی الحججه باشد با تلبس او بمتععه و ابو حنیفه گفته که چون احرام بعمره گیرد جایز است صوم تا روز نحر و شافعی گفته که جایز نیست قبل از احرام بحج و شیخ طوسی ره فرموده که خلافتی نیست در میان اصحاب ما در آنکه صوم مذکور با اختیار است و سزاوار آنست که احرام بحج روز تریه باشد پس بنا بر این جایز باشد صوم قبل از احرام بحج و چند فرع بر این مبحث مترتب می گردد یکی آنکه اگر هدی یافت شود قبل از صوم ذبح متعین است و صوم جایز نیست و شافعی را در آن چند قول است و منشأ آن اعتبار حال و جو بست که روز نحر است یا حال ادا که تا آخر ذی الحججه است یا شق حالین دوم آنکه اگر ذبح را بعد از شروع در صوم بیابد واجب نیست بر او رجوع لیکن افضل است و شافعی را نیز بر این است و ابو حنیفه گفته که اگر در آن سه روز بیابد ذبح کند و اگر در هفت روز بیابد واجب نیست بر او ذبح آن و در میان ثلثه و سبعة اگر محل شده باشد دروزه متعین است و الا هدی کند سیم اینکه اگر روز سابع و ثامن و تاسع روزه نداشته

باشد بلکه ابتدا بشانم کرده باشد روزه سیم را بعد از ایام تشریق بدارد و جایز نیست در ایام تشریق و شافعی نیز قائل این است در قول جدید و تجویز صوم آن کرده در قدیم چهارم اگر روزه نداشته باشد در روزهایی که مذکور شد در بقیه ذی الحجّه روزه دارد بطریق ادب پس اگر هلال محرم ببیند و روزه نداشته باشد هدی متعین است و ابوحنیفه گفته که اگر روز نحر رسد و او روزه نداشته باشد هدی متعین است در ذمه او و شافعی در قول جدید گفته که بعد از ایام تشریق روز بدارد و در باقی ایام ذی الحجّه بطریق قضای پنجم واجب است در آن سه روز متتابع پس اگر افطار کند بغیر عذری در انانای آن سه روز استیناف کند مگر در روز سیم که عید باشد و صحیح است روزه این سه روز و اگر چه اسم سفر بر او صادق آمده باشد ششم هفت روزه دیگر بدارد بعد از فراغ از افعال حج بعد از رجوع باهل خود و اگر در مکّه اقامت کند انتظار قدر وصول رفقای خود کشد یا گذشتن یکماه و ابوحنیفه گفته که آن هفت روز را بعد از فراغ از افعال حج بدارد و شافعی را در قول است دلیل مآظهر آیه است چه از رجوع مفهوم نمیشود مگر آنچه گفتیم هفتم غیر واجب است متابع در این هفت روز بر اصح قولین و جایز است صوم سبعة متتابع مرثله راهر گاه که در مکّه اقامت کرده باشد و بدان که تلك عشرة كاملة دوسؤال کرده اند یکی تلك عشرت معلوم شده از ضم ثائه بسببه پس ذکر آن بی وجه مینماید دوم این که صدق عشره مستلزم کمال آنست پس ذکر کماله چه فایده داشته باشد جواب از اول آنست که چون او بمعنی او آمده است کمافی قوله (مثنی و ثلث و رباع) پس بجهت ازاله این توهم فرمود که (تلك عشرة كاملة) و جواب از ثانی آنست که مراد از کماله اینست که عشره کامل است در بدلیه هدی از روی اجر و ثواب و در انوار گفته که تلك عشرة فذلک حساست و فایده آن سه چیز است یکی آن که متوهمی توهم نکند که او بمعنی او باشد که قولک (جالس الحسن و ابن سیرین) دوم آن که عدد آن جمله معلوم شود همچنانکه تفصیلاً معلوم شد چه اکثر عرب حساب را نمیدانند سیم آن که معلوم شود که هر ادب سببه عدد است نه کثرت چه گاه هست که ذکر عدد میکند و مراد از آن کثرت است کقوله تعالی (ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن يغفر الله لهم) و قوله کماله صفت مؤکده است که مفید محافظه عدد است و یامبین کمال عشره چه عشره اول عدد کامل است زیرا که بآن منتهی میشود آحاد و تمام می گردد مرانب آن و یاصفت عقیده است بقید کمال بدلیه عشره از هدی و این مرویست از ابی جعفر علیه السلام مبحث پنجم اینست که (ذایک) این حکم مذکور که تمتع است (لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ) مر کسیر است که نباشد اهل او (حاضرِی الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) مجاوران و مقیمان مسجد الحرام نزد شافعی مشارالیه ذلک هدی است یا صیام و حق خلاف این است

بلکه اشاره است بتمتع چه ذلك از برای بعید است و ذکر تمتع ابعداست از هدی و نیز فایده ابن اجماع است از قول شافعی و در حاضری المسجد الحرام خلافت شافعی گفته که ایشان کسانند که در مادون مسافت قصر باشند و ابوحنیفه گفته که ایشان اهل میقاتند و مادون آن و اصحاب ماراد و قول است یکی آنکه مراد کسانی اند که بر سر دوازده میل باشند و کمتر و دلیل این قول معلوم نیست دو م اینکه چهل و هشت میل باشد و این حق است زیرا که از زراره روایت کرده اند که صادق علیه السلام را از کریمه ذات ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام) پرسیدم فرمود یعنی اهل مکه (ایس علیهم متعة کل من کان اهله دون ثمانیه و اربعین میلاذات عرق و عسقان و کلمات دور حول مکه فهو داخل فی هذه الایة و کل من کان اهله وراء ذلك فعليه المتعة) چون این معلوم شد بدانکه نزد ما آنست که تمتع فرض است مر کسی را که نباشد اهل او از حاضران مسجد الحرام و جایز نیست او را حج در فرض اسلام بغیر تمتع مگر بجهت ضرورتی که محوج باشد بعدول چون تضیق وقت و حیض و امثال آن و همچنین نزد ماقران و افراد فرض عین است مر کسی را که حاضر مسجد الحرام باشد و او را جایز نیست عدول بتمتع مگر بجهت ضرورت و باعدول دم و اجبست بخلاف شافعی که او واجب نمیداند بنا بر آنکه ضمیر ذلك راجع بهدی میدارد و ضعف این معلوم شد و فقهای اربعه متفقند بر آنکه ثلثه فرض عین نیست و اختلاف کرده اند در آنکه افضل انواع حج کدام باشد احمد و مالک بر آنند که تمتع افضل است و این احدقو این شافعی است و قول دیگر افراد افضل است و لهدا هدی را جبر میداند نه نسک و نزد ابی حنیفه قرآن افضل است و حق نزد ما آنست که تمتع افضل است بجهت آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که (لو استقبلت من امری ما استمد برت) در حینی که سوق هدی نموده بود و صدور این قول از آنحضرت بجهت تأسف آنحضرت بود بر فوات عمره ممتنع بها و تأسف نیست بر فوات غیر افضل و دیگر آنکه حج تمتع مشتمل است بر دو نسک که عمره و حجست پس افضل از نسک واحد باشد و دیگر آنکه از باقر مرویست که (لو حججت الفأ و الفأ لثمتعت) (وَ اتَّقُوا اللَّهَ) و بترسید از خدای در جمیع اوامر و نواهی او خصوصاً در آنچه در باب حج صادر شده پس محافظه همه آن نمایند (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ) و بدانید که خدایتعالی (شاید العقاب) سخت عقوبتست مر کسی را که تترسد از او و امر بدانستن آنکه حق تعالی شدید العقاب است بجهت آنست که تا علم بآن حاصل کرده از عصیان باز ایستند پس در تعیین وقت حج میفرماید که (الْحَجُّ) ای وقتی که کقولك البر دشهر ان یعنی زمان حج (أشهر معلومات) ماههای معروف و مشهور است مر دمان را مراد آنست که زمان حج در شرع متغیر نمیشود و این رداست بر جاهلیت که قائلند بنسبیء چنانکه در سوره براءة

مذکور خواهد شد انشاء الله تعالى و اشهر معلومه شوال است و ذوال القعدة و ذوالحججة و محققان اصحاب
 ما و مالک نیز بر اینست و نزد شافعی نه روز از ذی الحججة و نزد حنفی ده روز و اول اصح است زیرا که اشهر
 جمع است و جمع صادق نمی آید بر کمتر از سه عدد و اطلاق اسم بر کل حقیقت است و بر بعض مجاز
 و اصل عدم آنست و دیگر آنکه اگر مراد بزمان حج آن چیز است که افعال حج در او واقع شود پس
 کمال شهر باشد زیرا که بعضی مناسک در جمیع ذی الحججة واقع میشود مانند ذبح و طواف همچنان که
 گذشت و اگر مراد آن چیز است که فوت شود حج بفوات آن پس آن باتاسع است یا عاشر و اطلاق شهر
 بر بعضی از آن مجاز باشد یا آنکه میگوئیم که فعلی که واقع شود در ظرف شهر واجب نیست مساواة آن
 بآن هه چنان که می گویند (رایت زید افي الشهر الفلانی) و اگر چه رؤیت متحقق نشده باشد
 مگر در بعضی از آن و این که در روایت محمد بن علی الباقر عليه السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله عمر آمده که ده
 روز است مراد آنست که بعضی از افعال حج مخصوص است بآن و جایز نیست تأخیر آن از آن مانند وقوف
 بعرفات و مشعر و منی و رمی جمرة عقبه (فمن فرض فيهن الحج) پس هر که فرض کند بر خود در این
 ماه حج را الزام نفس خود کند بآن بايقاع نیت و تلبیبات اربع و این نسبت بتمتع و مفرد است و اما
 قارن و خیر است میان این و میان مقارنه نیت بلطخ سنام یا بتعلیق نعلی که در او نذاز گذارده در گردن
 هدی چنان که در کتب فقهیه همین گشته و در این دلالت است بر آنکه احرام بحج منعقد نمیشود
 مگر در شهر آن و شافعی نیز بر اینست زیرا که اگر در غیر آن منعقد شود لازم می آید که مبتدا که
 الحج است اعم از خبر واقع شده باشد که آن شهر معلوم است و این باطل است و نزد ابی حنیفه جایز است
 عقد احرام حج در غیر شهر آن لکن مکرره است و نیز فرض دلالت میکند بر اتمام آن و عمره تمتع
 چونکه داخل است در حج بنص متقدم پس آن جزء حج است و حج حکم آن حکم حج باشد در عدم
 انعقاد احرام آن در غیر شهر مذکور حاصل که حقتعالی میفرماید که هر که حج را بر خود واجب گرداند
 باحرام (فَلَا رِقَاتَ) پس جماع نیست و نزد بعضی مراد بر رفت فحش است ای (فَلَا فَحْشَ فِي الْكَلَامِ)
 (وَلَا فُسُوقَ) و نه از حد شرع در گذشتن (وَلَا جِدَالَ) و نه مجادله کردن (يَا الْحَجَّ) در ایام حج این
 منقیات ثلثه بمنعی منهیاتند و اقامه خبر در مقام نهی جایز است نزد فصحاء پس مراد آنست که جماع نکنید
 یا فحش مگوئید و از احکام شرع در مگذرید و جدال نکنید و ابراز این امور در صورت نفی جهت مبالغه
 است در نهی چه معنی آنست که حقایق این امور منتفی است در این شهر و تخصیص این امور بحج و اگر
 چه واجبه الاجتنابند در همه ازمان و احوال بجهت آنست که در حج اقبیح است و اسماج مانند لبس حریر

در صلوة و غنادر قرآنة واصحاب مارادراين امور ثلثه اختلافست نزد بعضی مراد برفت جماع است و بفسوق کذب و بجدال حلف بقول لا والله و بلی والله و یا رفت مواعده است بلسان بر جماع و غمز بعین برای آن و باجماع و مقدمات آن از لمس و تقبیل و غیر آن و فسوق تنابز بالقباق لقوله (ولا تنازروا بالالقباب بشئ الاسم الفسوق بعد الایمان) و یا سبب لقوله بِسَبَبِ (سبب المؤمن فسوق) و جدال مرء است باغضاب بر وجه لجاج و مباحکه و هیب بن الورد روایت کند که باسفیان ثوری طواف میگردم چون وی برفت بنماز مشغول شدم از میان آستانه کعبه آوازی شنیدم یا جبرئیل (اشکوا الی الله ثم اشکوا الیک مما یفعل الطائفون حولی) یعنی ای جبرئیل بخدا شکایت میکنم و بعد از آن بتو از آنچه طواف کنندگان در گرداگرد من میکنند و هیب گفت که تاویل بر آن کردم که خانه یا جبرئیل عَلَيْهِ شکایت کرد از مرء و جدال طائفان و معاورات ایشان مرویست که قریش در حج با سایر عرب مخالفت میگردند و در مشعر الحرام وقوف میکردند و اعراب بعرفه قریش میگفتند که حج ما تمامتر است زیرا که وقوف مادر موضع است که ابراهیم خلیل (علی نبینا و علیه السلام) بر آن وقوف کرده و اینها میگفتند که وقوف ما حق است و وقوف شما باطل و هریک بر آن سوگند میخورند و با یکدیگر مجادله میگردند و در سالی تقدیم حج میکردند از موسم آن و سال دیگر تاخیر آن مینمودند و موسم معین آنرا بر طاقچهٔ نسیان نهادند و نسبی عبارت از اینست حقتعالی حج را بوقت واحد مقرر فرمود و وقوف را بعرفه تعیین نمود و در رفع جدال و خلاف فرمود میان ایشان و فرمود اکنون جدال منتفی و مرتفع شد میان شما (وَمَا تَقُولُوا) و آنچه میکنید (مِنْ خَيْرٍ) از نیکوئی اقوال و افعال (يَعْلَمُهُ اللهُ) میداند آنرا خدایتعالی این حدیث است بر خیر در عقب نهی از شر تا استعمال خیر نمایند در مکان شرنگفت (وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ شَيْءٍ) تا معلوم شود احاطهٔ علم او بخیر و شر زیرا که مراد اینجا اخبار نیست از علم بلکه حص است بر فعل خیر عقیب نهی از شر و دیگر عاقل استدلال میتواند کرد باین بر علم او سبحانه بشر زیرا که هر دو متساویند در صحت تعلق علم او بآن پس مراد آنست که چون حقتعالی عالم است بفعل خیر پس بآن اقدام نمائید که لامحاله ثبوت آن بشما عاید خواهد شد (وَتَزَوُّدُوا) و توشه بردارید مرویست که قومی از قافلهٔ یمن بی زاد قدم حج کردند و گفتندی که ما بتو کل میرویم و در مکه اظهار احتیاج نموده از اهل قافله برسبیل ابرام و الحاح چیزی طلبیدندی و کلال و ملال بایشان رسانیدندی و گفتندی که ما بجمع خانه خدا میرویم ما را طعام نمیدهد حقتعالی فرمود توشه بردارید تا بر مردمان گران نباشید (فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى) پس بتحقیق که بهترین توشها پرهیز کردن است از طمع و

ترك تشويش مردمان دادن و ازايشان سؤال نا كردن و قول اكثر آنست كه مرا بتزود عمل صالح و طاعت و عبادتست براى روز معاد و ظاهر (فان خير الزاد التقوى) تا آخر دال است بر اين پس مراد آنست كه بهترين زاد در راه خدا جهت آخرت پرهيز كار بست از معاصى قشيري گفته كه تقواى عوام دور شدن است بتن از لوث گناه و تقواى خواص اجتنابست از تعلق بماسوى الله و بنا بر اين قول ذكر اين درائى بيان اعمال حج جهت آنستكه تا اعمال حج را بر طريق اخلاص بفعل آرند بدون شايبه غرضى از اغراض دنيويه مانند ريا و سمعه و غير آن (واثقون) و بترسيد از من (يا اولى الالباب) اين خداوندان عقلهاى خالصه چه قضيه لب عقل مقتضى خشية خدايست و تقوى اين كلام حث بندگان است بر تقوى و بعد از آن امر ايشان بآن كه مقصود بتقوى توجه تام است بحضرت مولى و تبرى از ماسوى و اين مقتضى عقلى است كه معرى باشد از شوايب هوى و لهذا تخصيص (اولوا الالباب) نموده باين خطاب اى عزيز هر گاه كه سفر بك روز بهى زاد نتوان رفت پس سفر آخرت كه اطول اسفار است چگونه بهى زاد توان رفتن (و نعم ما قيل) مر الجراد على ذرى فقلت له اسلك سبيلك لا تولع بافساد فقام منهم خطيب فوق سنبلة انا على سفر لا بد من زاد) و قطع آنراه را جز بزاد تقوى نهى توان كرد كه آن اجتناب از معاصى و انقياد با و امر الهى است چه آن راه پر خس و خاشاك است و مزيل اين خس و خاشاك تقويست و همچنان كه تقوى زاد آخرت است گاه است كه زاد سفر دنيا هم ميشود گاهى كه آنچه حق آنست مرعى دارند چنانكه از عبدالله مبارك مرويست كه سالى از سالها با حج خانه خدا ميرفتم در راه از قافله دور افتادم و بتو كل قطع مسافت ميكردم ناگاه از كنار يابان كودكى در سن هشت و نه پيدا شد جامه كوتاه پوشيده و ازارى در سر بسته و نعلينى در پاى كرده نه زادى و نه راحله و نه مددكارى گفتم سبحان الله باديه بدين خونخوارى و كودكى بدين خوردى چگونه بمقصد تواند رسيد نزد او رفتم و گفتم يا صبى از كجا ميآئى گفت من الله گفتم كجا ميروى گفت الى الله گفتم چه مى جوئى گفت رضى الله گفتم زاد و راحلهات كو گفت (زادى تقواى و راحلتى رجلاى و مرادى مولاي) زادم تقوى من است و هر دو پاى من راحله من و مرادم مولاي من گفتم بيابانى بدين خون خوارى و تو كودكى بدين خوردى چه خواهى كرد گفت هيچ كس را دیده كه بزيارت دوست خود رود و توجه بدو كند و او را بهى بهره و محروم گذارد من از اين متعجب شدم و با خود گفتم اينست كمال زهد و تو كل پس باو گفتم (اخبرنى من انت) مرا بگو كه چه كسى گفت از محنت زدگان روزگار چه ميخواهى من در اين باب مبالغه كردم فرمود كه (نحن قوم مظلومون) ما قومى ستم رسيدگانيم (نحن قوم مطرودون) ما گروهى از وطن راندگانيم (نحن قوم مقهورون) ما طائفه بدست قيد

دشمن در ماندگانیم گفتیم مرا هیچ معلوم نشد که تو کیستی بیان زیاد کن فرمود که (نحن علی الحوض و رواده نذودو نسعد و رواده و ما فامن فاز الالبنا و ما خاب من حبناز اده و من سرنا نال منا السرور و من سائنا ساء ميلاده و من كان غاصبنا حقنا في يوم القيمة ميعاده یعنی ما آب دهندگانیم از حوض کوثر آیند گانی را که توجه بما کنند پس بسعادت و سرور نزدیک ماست سعد گردند و هر که نجات یافته جز بوسیله مانجات نیافته و هر که دوستی ما توشه او بوده هر گز بی بهره و بی نصیب نشود و هر که ما را مسرور ساخته مسرور گردانیدیم ما او را هر که بدی به ما رسانده بر وجه حلال از ما در متولد نشده یعنی ولد الزنا و حرام زاده است و هر که حق ما را غصب کرده باشد در روز قیامت در محکمه جزا و عده گاه ما او است این بگفت و از نظر من غایب شد بسی تأسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم روزی در مطاف جماعتی از مردم را دیدم حلقه زده و بسیاری از خلابیق بر پایستاده فراپیش رفتم که بینم که چیست و این غوغا بر سر کیست همان کودک را دیدم که مردمان بر او جمع گشته بودند و از او سائل حلال و حرام می پرسیدند و قایق قرآنی و حدیث نبوی استفسار میکردند و او ایشان را جواب میداد و بزبان فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات ایشان میگشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت و بحدک این را نمی شناسی او آنکس است که سنگریز های بطحای مکه و بر امیشناسند او آدم آل عبا و قره العین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین است علیه السلام عبدالله بن مبارک چون این سخن بشنید در دست و پای وی افتاد و بیوسید و گریه کنان گفت یا بزرگوار رسول الله ص آنچه از مظلومی و محرومی اهل بیت خود فرمودی راست گفتمی که در این امت با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که بر اهل بیت رسالت وآلهم نرفته شب و روز از دست دشمنان بارنج و تعب قرینند و مادام باغصه و الم همنشین ابن جوزی که از حنابله است از شقیق بلخی روایت کند که در سنه تسع و اربعین و مائة باجمعی از مردمان متوجه حج شدم چون بقادسیه رسیدم جوانی زیبا صورتی گندمگون را دیدم که جامعه پشمینه پوشیده و از قافله کناره گرفته تنهانشسته با خود گفتم این مرد از صوفیه است میخواهد که بطریق گدائی و در یوزه از مردمان سؤال کند و از روی ابرام و الحاح از ایشان طعام و شراب طلبد تا آنکه خود را بمکه رساند بخدا که بروم و او را این توییح کنم چون نزدیک وی رسیدم بمن نگریست و گفت یا شقیق (اجتنبوا کثیر آمن الظن ان بعض الظن اثم) با خود گفتم که این بنده صالح است که ناطق شد با آنچه در باطن من گذشته بود پس از من غایب شد و من در تفحص از بودم تا از وی بحلی طلبم چون بواقعه نزول کریم دیدم او را که نماز میگذارد و اعضای او چون بید میارزید و آب از چشم او مانند باران روز بر رخساره او آرد و بید با خود

گفتم بروم و از سوء ظن خود باو اعتذار نمایم از او بعلی جویم چون نماز تمام کرد مرا بدید گفت
 یا شقیق قال الله تعالی انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی گفتم این مرد از ابدال و او تاد
 است که نو مرتبه از مکنون سر من خبر میدهد چون بزباله رسیدم دیدم که بر بالای چاهی ایستاده
 است و پاره کوه در دست دارد و میخواهد که بآن رکوه آب کشد آن رکوه از دست او جدا
 شده در چاه افتاد سر سوی آسمان کرد و گفت (انت ربی اذا ظمأت الی الماء و قوتی اذا اردت
 الطعام یا سیدی مالی سواک) یعنی ای پروردگار من تو سیراب کننده مرا چون آب تشنه شوم و دهنده قوت
 منی هر گاه میل طعام داشته باشم ای سید و مولای من غیر از تو ملجأی و خداوند گاری ندارم شقیق
 گوید بخدا سو گنجدیدم که آب چاه بر سر چاه آمد و او آن رکوه را بر آب کرد و بآن وضو ساخت و چهار
 رکعت نماز بگذارد و بعد از آن بر بالای پشته ریگی رفت و قبضه از آن برداشت و در رکوه انداخت و آن
 را تناول فرمود تعجب من از آن بیشتر شد گفتم ای بنده خدا این از فضل خدای تعالی است که بتو روزی
 کرده و انعام فرموده گفت یا شقیق (ثم نزل نعم الله علینا ظاهراً و باطنه فاحسن ظنک بربک) ای
 شقیق همیشه نعمت های ظاهر و باطن حق تعالی بر ما نازل میشود پس تو ظن خود را پیروردگار خود
 خود نیکو گردان و بعد از آن پاره از آن بمن داد چون او را آشامیدم سو بوق و شکر بود بخدا که
 هرگز هیچ چیز لذیذتر و خوشبو تر از آن نیاشامیده بودم و از آن سیراب شدم و سیر گشتم و تا چند روز
 مرا نه میل شد و نه طعام و بعد از آن او را ندیدم تا به که رسیدم اتفاقاً نیم شبی در طواف بودم
 دیدم او را که در قبه میزاب بخشوع و ناله نماز میگذارد و باین هیئت در نماز بود تا صبح طالع شد پس هفت
 بار طواف کرد و برگشت من از پی او رفتم چون بمنزل خود رسید دیدم که مواشی و موالی و غلامان
 بسیار دارند بخلاف آنچه او را در راه دیده بودم و مردمان بسیار بر او انبوه میگردیدند و بر او سلام میکردند
 من از بعضی از ایشان پرسیدم که این چه کس است گفتند او امام زمان و امام دوران موسی بن جعفر
 الکاظم (صلوات الله علیهما) است من گفتم این نوع عجایب از مثل این کس میباید که صادر شود
 (والله اعلم حیث یجعل رسالته) و مالک بن دینار روایت کند که سالی بحج میرفتم در وداع گاه زنی دیدم
 پیر و ضعیف بر چهارپائی نحیف نشسته و مردمان گردا گرد او در آمده میگفتند که بر گرد که راهی صعب
 است و تو بسیار ضعیف و پیری و چهارپای تو نیز در غایت ضعفست گفت من آن نوع قصدی نکردم که از آن
 بر گردم و من نیز او را از این منع میگردم قبول نکردم همان جواب گفت چون بمیان بادیه رسیدیم دراز
 گوش او مانده شده بود مردمان آنرا و بگذشتند و او را رها کردند من خواستم که بگذرم این
 حدیث بخاطر من رسید که (المؤمن اخ المؤمن لانه وایه ان جاع اطعمه و ان مات شیع جنازه)

با او رفیق شدم و گفتم ای عورت هر چند گفتم باز گرد قبول نکردی تا آن که خود را در مهلکه انداختی او سرسوی آسمان کرد و گفت الهی لافی بیستی تر کتنی و لا الهی بیک حملتنی فوعزتک و جلالک لو فعل هذا غیرک لما شکوته الا الیک بارخدا یا نه در خانه خودم را کرده و نه بخانه خودت رسانیدی بعزت و جلال تو سوگند که اگر این عمل با من غیر تو کردی من شکایت او را جز بتو نمیگردم هنوز این سخن تمام نکرده بود که دیدم شخصی از گوشه بیابان پیدا شد مہار ناقہ نیر و مندی در دست گرفته نزد آن عورت آمد و ناقہ را فرو خوابانید و گفت بر نشین وی بر آن سوار شد و چون باد از پیش من برفت دیگرش ندیدم تا که بمطاف رسیدم چون با او ملاقات کردم گفتم بدان خدای که بانو این کرامت فرمود که بگوی تو کیستی گفت (اناشہدۃ بنت مسکة بنت فضة خادمۃ فاطمة الزہراء علیہما السلام) بعد از آن گفت این نہ منزله منست بلکه از برکت و میمنت خداوندان منست مرا چه حد اینکہ خداوند لطیف با من ضعیف این کند، کہ دیدی آورده اند کہ بعضی از عرب چون بحج رفتند تجارت نکردندی و آنرا اثم دانستندی و چون عشر ذی الحجہ در آمدی دست از بیع و شری باز داشتندی و جمعی از تاجران کہ بحج آمدندی گفتند (داج لاجاج) اینها از اعوان حاجیانند و مکاریان ایشان نہ حاجیان حق سبحانہ رفع این تا اثم از ایشان فرمود کہ (لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ) نیست بر شما گناہی (اِنَّ تَبْتَغُوا) از آنکہ بجوئید و طلب کنید در راه حج و موسم آن (فَضْلًا مِنْ رَبِّکُمْ) روزی از پروردگار خود بواسطہ تجارت یعنی سودا و معاملہ شمار از فیض حج بی بهره نمیگردانند بجهت آن اثم نمیشوید (فَاِذَا اُفْضِتُمْ) پس چون برگردید بکثرت و انبوه (مِنْ عَرَافَاتٍ) از موضعیکہ آنرا عرفات می گویند (فَاذْكُرُوا اللّٰهَ) پس یاد کنید خدای را بتلیبہ و تہلیل (عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ) نزدیک مشعر الحرام کہ مرضعی مشہور است (وَاذْكُرُوا) و یاد کنید او را در این مکان بتلیبہ و تہلیل و دعا گویند مراد نماز عشائین است (کَمَا هَدٰیْکُمْ) همچنانکہ راه نمود شما را یعنی بر طریقیکہ شمارا تعلیم نمود بمناسک حج و غیر آن و یاد کنید او را یاد کردنی همچنانکہ هدایت داد شما را هدایتی نیکو بمناسک و غیر آن چه شکر نعمت هدایت واجبست ما مصدریہ است یا کافہ (وَ اِنْ کُنْتُمْ) و بدرستی کہ بودید شما (مِنْ قَبْلِہِ) پیش از این ہدی یا قبل از بعثت ہادی مطلق کہ محمد (ص) است (اَلْمَنْ الصّٰیِبِیْنَ) از جمله راه نیافتگان و نادانان بایمان و احکام آن و نزد بعضی ان نافیہ است نہ مخففہ از مقلہ

ولام بمعنی الا کقوله تعالی (وان نظنک لمن الکاذبین) یعنی نبودید شما قبل از این مگر از گمراهان و جاهلان با حکام اسلام و در (کنز العرفان) آورده که تفسیر این آیه موقوفست بچند امر اول آنکه (حرج و اثم) منتفی است در طلب رزق در حالت حرج خواه اینکه بتجارت باشد یا صنعت یا مکارات یا غیر آن زیرا که عقل و شرع مانع آن نیست و از جابر روایتست که صادق علیه السلام فرموده که مراد به (ان تبتغوا فضلا من ربکم) طلب مغفرت است از او سبحانه دوم آنکه افاضه بمعنی دفع است بکثرت مأخوذ از (افضت الماء اذا صببته بکثرة) پس افاضه ریختن آبست بکثرت و اصل کلام (افضتہم انفسکم) بود که ترک ذکر مفعول آن شده مانند حذف آن در (وقعت من البصره) و در این دلالت است بر وجوب کون بعرفه و بر آنکه آن از فرایض حجست زیرا که او سبحانه امر بافاضه فرموده بقوله افيضوا و این مستلزم کون است بآن و خلافی در وجوب آن نیست لقوله (صا) (الحج عرفه) و این رکن است بترك آن عمداً حج باطل میشود و وقت آن از زوال روز نهم است تا غروب و این نسبت بمختار است اما مضطر را تا بطلوع فجر نحر جایز است و بدانکه اگر افاضه کند قبل از غروب بعمد و عود نکند حج او صحیح است و بدنه بر او واجبست و نزد ابی حنیفه و احمد حج او صحیح است و دم بر او واجب نیست و شافعی را دو قول است یکی قول مذکور و دیگری آنکه چیزی بر او نیست و مالک گفته که اگر عود نکند حج او باطل باشد مگر آنکه قبل از فجر مراجعت نماید دوم آنکه عرفات اسم آن بقعه است که بجمع تسمیه یافته مانند اذرع و قنسرین و حدان اذراک است تا بذی المجاز و تا ثوبه و عرفه و تسمیه آن عرفات بجهت آنستکه ابراهیم علی نبینا و علیه السلام معرفت باین پیدا کرد بعد از آنکه حق تعالی وصف آن کرده بود برای او گویند بجهت آنکه آدم و حوا علیهما السلام یکدیگر را آنجا شناختند و مجتمع شدند و نیز گفته اند که جبرئیل مناسک حج را بابراهیم نمود و ابراهیم علیه السلام گفت (عرفت عرفت) و این منقولست از امیر المؤمنین علیه السلام و نزد بعضی دیگر آنستکه ابراهیم در شب هشتم ذی الحجه ذبح خود را در واقعه دید و در صبح آنروز ترویه نمود یعنی فکر کرد در آنکه این امر از جاذب حق تعالی باشد یا نه پس آنروز را ترویه نام نهادند و در شب دیگر نیز این واقعه دید چون روز شد عارف شد بآنکه از جانب حق سبحانه است و نیز گویند که آدم آنجا اعتراف بذنب خود کرد و با تسمیه آن عرفات جهت ارتفاع است و علو آن (و منه عرف الیک لارتفاعه و الاعراف منه ایضاً علی قول) و در انوار گفته که لحوق نون تنوین و کسره در آن با آنکه غیر منصرف است بعلمیه و تانیث بجهت آنستکه آن تنوین متقابل است نه تنوین تمکن و ذهاب کسره تابع ذهاب تنوین است از غیر عوض بجهت عدم صرف و اینجا چنین نیست و باینگوئیم که منصرفست زیرا که تانیث آن یا بجهت تاء مذکور است که نه تاء تانیث است بلکه با الفی

که قبل از آنست علامت جمع مؤنث است و یا بتاء مقدره همچنان که در سعادت و صحیح نیست تقدیر آن در عرفات زیرا که تاء مذکور مانع آنست چه آن در حکم بدل تاء تانیث است بجهت اختصاص آن به مؤنث مانند تانیث سیمه از امور مذکور (فاذکر واللّه عند المشعر الحرام) است و در این دلالتست بر وجوب کون بآن همچنان که قول اصحاب ماست بخلاف عامه و وجوب آن بجهت آنست که مذکور ما مورد به نزد مشعر مستلزم کون است بآن پس واجب باشد و آن رکن است مانند عرفه و اگر اخلاص بهر دو کند سهواً حج او باطلست نه آنکه باحدهما اخلاص کند و وقت کون بمشعر از طلوع فجر عاشر است تا طلوع شمس آن روز نسبت بمختار و مضطر را جایز است تا بزوال وحد آن از زمین است تا بحیاض و وادی محسر و تسمیه آن بمشعر جهت آنست که از شعار مأخوذ است بمعنی علامت زیرا که آن مؤلم عبادتست و تسمیه آن بحرام بجهت حرمت آنست و آنرا مزدلفه نیز میگویند مأخوذ از زلف ای دنا و قرب چه مردمان در او نزدیک یکدیگر میباشند و جمع نیز میگویند بجهت اجتماع آدم و حوادر آن و بجهت استحباب جمع صلواتین در آن که عشاءین است و مراد بدکردن اینجاء طاق تسبیح و تحمید است و آنچه مشاکل آنست چهارم (و اذکر وه کما هدیکم) ای (اذکر وه ذکر آحساناً کما هدیکم هداية حسنة الى المناسك وغيرها) و ابوهریره از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم روایت کرده که چون روز عرفه باشد حقتعالی حاجیان را بیامر زد و چون شب مزدلفه باشد تاجر انرا بیامر زد و چون روز منی باشد جمالان را بیامر زد و چون وقت انداختن سنک باشد بجمره عقبه ساکنان را بیامر زد و هیچ کس آنجا حاضر نباشد که گویند لا اله الا الله باشد مگر که حقتعالی او را بیامر زد و از عبد اللہ بن عباس مرویست که چون حقتعالی جبرئیل را نزد ابراهیم فرستاد تا وی را از رکن حج بیاموخت و در حینی که اعمال آنرا بجای آورد ابلیس در منی نزد وی آمد تا سوسه کند ابراهیم علیه السلام هفت سنک باو انداخت و با هر یکی تکبیری میگفت از آنجا پرواز نمود بر جهره دوم نشست هفت سنک دیگر باو انداخت و با هر یکی تکبیری بگفت و از آنجا پرواز کرد بجمره سیم نشست ابراهیم آنجا نیز هفت سنک بر او انداخت از آنجا بگریخت و بذوالمعجاز رفت ابراهیم علیه السلام آنجا وی را شناخت و از او تجاوز کرد از اینجهت آنجا ذوالمعجاز تسمیه یافت و چون عرفات رسید آنجا نیز وی را بدید و شناخت آنموضع را عرفات نام نهادند و چون از آنجا بمشعر رفت ابلیس نزد وی آمد تا وی را سوسه دهد از اینجهت آنرا مزدلفه گفتند که بمعنی اجتماع دو نوع است از ابی جعفر علیه السلام روایتست و از ابن عباس وعایشه و عطا و مجاهد و حسن و قتاده نیز مرویست که قریش و حلفای ایشان که از حمس بودند در عرفات با مردمان وقوف نمی کردند و از آن افاضه نمی کردند و می گفتند (نحن اهل حرم الله فلا نخرج منه) ما از اهل حرم خدائیم از آن بیرون نمیرویم پس در مزدلفه وقوف میکردند و از آنجا افاضه می کردند و بدینصورت ترفع کردند بر مردمان و ننگ داشتندی از مساوات با مردمان در موقف

ودر مشعر نیز براهی دیگر باز گشتندی حقتعالی ایشان را امر کرد بافاضه از عرفات و فرمود که
 (ثُمَّ أَفِيضُوا) پس باز گردیدای قریش (مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ) از آنجا که باز میگردند همه مردمان
 یعنی از عرفه نه از مزدلفه و ثم برای تفاوت مابین الافاضتین است که مافی قولك (احسن الی الناس ثم
 لا تحسن الا غیر کریم) و گویند مراد افاضه است از مزدلفه یعنی بعد از افاضه از عرفه بمزدلفه و خطاب
 عام است (وَاسْتَغْفِرِ وَاللَّهِ) و طاب آمرزش کنید از خدای تعالی از جاهلیت خود در تغییر مناسک و
 غیره (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ) بدرستی که خدای تعالی آمرزنده است گناهان گذشته مستغفران را (رَحِيمٌ)
 مهربان برایشان باینکه افاضه نعم فرماید بر ایشان و یارفع درجات ایشان نماید در جنات نعیم و در
 کنز گفته که در اینجا چند فایده است یکی آنکه اختلاف است در آنکه مراد بافاضه کدام است در این مقام
 بعضی بر آنند که مراد افاضه است از عرفات و این از باقر (ع) مرویست دوم افاضه از مشعر بمنی
 و این از صادق (ع) مأثور است و بنا بر این نزد بعضی مراد بناس ابراهیم علیه السلام است ای (افیضوا من حیث
 افاض ابراهیم) و تسمیه او بناس از قبیل تسمیه اوست بامت که ما قال تعالی (الذین قال لهم الناس)
 که مراد نعم بن مسعود است یا آنکه مراد بناس ابراهیم (ع) است و هر دو ولد او اسحق و اسمعیل
 و انبیاء دیگر که بعد از ایشان بوده اند و این از ابی عبدالله (ع) منقولست پس بنا بر این قول در آیه امر
 به کون در عرفات اصرح از (فاذا افضتکم) باشد و بعد از آن فرمود که اقوای قولین نزد من قول ثانیست
 برای اینکه حقتعالی اول ذکر افاضه کرده پس واجب باشد که این افاضه غیر اولی باشد بجهت تکثر فایده
 بتغایر موضوع و نیز ثم بر حقیقت خود باشد که آن مهلت و ترتیب است پس افیضوا معطوف باشد بر
 از کروا و مهلت از اول وقت است تا آخر او و مراد به ناس بنا بر این قول نزد بعضی خمس است چنانکه
 محکی شد و گویند ابراهیم (ع) است و نزد بعضی دیگر آدم (ع) تا تنبیه باشد بر آنکه حج از سنن قدیم
 است و لهذا در قرائه شاذه افاض الناس واقع شده بکسر سین بمعنی الناسی لقوله (فمنسی و لم نجد له عزما)
 و گویند که اهل یمن اند یا علمای دین که تعلیم احکام شریعت می کنند دوم از فواید مذکور ذکر ثم
 بنا بر قول اول یا بجهت افاده تفاوت مابین افاضتین است و تنبیه بر آنکه احدهما صوابست و دیگری
 خطا و یا در کلام تقدیم و تاخیر است (تقدیره ایس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم ثم
 افیضوا من حیث افاض الناس فاذا افضتکم من عرفات فاذا کروا الله عند المشعر الحرام) و این
 وجهی است ضعیف و تحقیق آنستکه تراخی همچنانکه در زمان می باشد در مرتبه نیز می باشد کقوله
 (کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون) چه مراتب علم متفاوتست بحسب حال نفس در بعد از

عوايق پس اینجا میگوئیم مطلق افاضه مامور به اولاد تبه او قاصر است از افاضه مقیده مامور به تا نیاسیم آنکه ذکر استغفار بعد از آن تنبیه است بر آنکه اتیان بر افعال حج سببی معداست از برای استحقاق غفران و افاضه رحمت و از سید عالم علیه السلام مرویست که (الحجاج و العمار و فدالله ان دعوه اجاب و ان استغفر و اغفر لهم) حاجیان و معتمران و فدخدایند اگر خدا را بخوانند اجابت فرماید و اگر آمرزش خواهند بیامرزند و (علی بن عبدالعزیز) روایت کند که سالی عدیل ابی عبدالله (ابوعبیدالله خ ل) بن القاسم بن سلام بودم در سفر حج چون بموقف رسیدم بموضعی دور رفتم که آب بود و غسل کردم و نفقه که داشتم آنجا فراموش کردم چون بقافله آمدم ابو عبیده گفت از برای من نان و مسکه و خرما بخر مرا آن نفقه یاد آمد بر گشتم چون بآن موضع رسیدم آن نفقه بر جای خود بود بر داشتم و در حین معاودت بقافله گاه رسیدم تمام آن وادی پر از خوک و (بوزینه) دیدم بترسیدم و بتعجیل تمام پیش از صبح بقافله رسیدم ایشان بر جای خود بودند مرا گفت که جا بودی من آنچه دیده بودم گفتم ابو عبیده گفت دانی که آن چه بود گفتم نه گفت آن جمیع گناهان حاجیان و معتمران بود که آنجا گذاشته اند و از آن پاك و پاکیزه شده معاودت نموده اند آورده اند که در جاهلیت دأب اشراف عرب آن بود که چون حج گذاردندی و ازه مناسك آن فارغ شدندی بنزد يك خانه کعبه بایستادندی و یا ما بین مسجد منی و جبل الرحمة و بر فعت نسب و شهرت حسب آبا و اجداد مفاخرت کردندی و گفتندی که پدر ما هممانی چنین کردی و شمشیر چنین زدی و درویشان را چنین طعام دادی حقتعالی ردا یعنی کرده فرمود که (فَإِذَا قَضَيْتُمْ) پس چون بگذارید و بجای آرید (مَنَاسِكُكُمْ) همه فعلهای حج و عمره خود را چه مناسك جمع است هضاف بضمیر پس مفید عموم باشد شامل همه مناسك حج پس معنی آنستکه چون از جمیع مناسك حج و عمره فارغ شوید (فَأَذْكُرُوا اللَّهَ) پس یاد کنید خدا را و بشنای او مشغول شوید در همه حال (كَذِكْرِكُمْ) همچو یاد کردن شما (إِبَائِكُمْ) پدران خود را یعنی ذکر خدا را بسیار کنید و در آن مبالغه نمائید همچنانکه ذکر آباء خود می کنید در مفاخرت ملخص سخن آنستکه هر چنانکه پدران را یاد می کنید خدای را ذکر کنید (أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا) این یا مجرور است معطوف بر ذکر و ذکر بمعنی ذاکر بر سبیل مجاز و تقدیر اینستکه (فَأَذْكُرُوا اللَّهَ) ذکر آباء کم او کذکر شد منه و ابلاغ یعنی خدا را یاد کنید یاد کردنی همچو یاد کردن شما پدران خود را یا همچو یاد کردنی که فزونتر و بزرگتر از آن باشد که آن یاد کردن نعم او سبحانه است و تعداد الاء او شکر گذاری او بر وجهیکه لایق او باشد و یا عطف باشد بآنچه ذکر بآن مضاف شده یعنی ضمیر و تقدیر اینستکه (کذکر قوم اشد منکم ذکرا) یعنی ذکر خدا کنید همچو ذکر قومی که بهتر و فزونتر باشد

و این وجه ضعیفست و یا منصوب است معطوف بر آ بائکم و ذکر را بمعنی مذکور ای (مذکر کم اشد مذکور امن آ بائکم) یعنی همچو یاد کردن شما بیشتر در مذکوریت از یاد کردن شما آ بای خود را یا معطوفست بر مضمیر که معنی کلام دال است بر آن و تقدیر اینکه (او کونوا اشد ذکر الله منکم لا بائکم) یعنی باشید بیشتر در ذکر خدا از ذکر شما پدران خود را (در کنز) گفته که در اینجا چند فایده است یکی آن که چون عنایت حق تعالی بعیند خود اشتداد دارد پس آنچه اصاح است در حق ایشان رعای می دارد و لطف او نسبت بایشان در اصلحیه گاهی از جانب خودش است و گاهی از جانب عیبها آنچه از جانب اوست بر وفق حکمت و مصاحبت عباد بجای میآورد و آنچه از طرف عیبهاست حکمت او مقتضی آنست که احتیاجشان کند بر آن و ایشانرا ارشاد کند بقیام نمودن بآن و لهذا پنج نوبت تکرار بر امر بذکر فرمود در آیات مذکور و محل ذکر را از منتهی شریفه و امکان منیه گرفته اند و در ضمن عبادات عظیمه در آورده تا تکثیر جزا و مشوقه فرماید برای ایشان و این مشعر است بشدت عنایت بعیند خود و اگر نه جناب اقدس او اعظم از آنست که از این نفعی باو عاید شود یا ضرری از او منتهی گردد دوم آنکه مراد بذکر یا ذکر لسانی است و یا قلبی لکن مقصود بالذات ذکر قلبی است و لسان ترجمان آنست و منبه قلب بر آن زیرا که قلب در اغلب اوقات ماسور است در دید شواغل بدنیه و مواعط طبعیه و منشأ تکرار اذکار و تسمیحات و تعمیمات و غیر آن همین است سیم آنکه تعالیق امر بذکر بر قضاء مناسک موجب انقطاع ذکر نیست به انقطاع مناسک بلکه ذکر دائم و مستمر است بر وجهیکه سزاوار نیست که همکلف از آن غافل شود چه دلالت مفهوم مخالف باطل است همچنان که در اصول مقرر است و سبب تعالیق ذکر به قضاء مناسک جهت آنست که عرب معتاد شده بودند که بعد از قضای آن ذکر محامد آبا و مفاخر خود کنند چنان که گذشت پس حق تعالی ایشان را امر کرد بعد از ذکر آباء در این وقت که مفید ایشان نیست بذکر او سبحانه که مفید ایشانست چهارم آنکه وقوع ذکر آباء شبیه به آنکه غالب در تشبیه آنست که شبیه به اقوی باشد و اینجا بر عکس واقع شده بجهت جریان آنست بر عادت چه اکثر مردمان ذکر حق تعالی نمیکند مگر در احیان یسیره و غافل نیستند از ذکر آبای خود پس وجود ذکر آباء اکثر باشد از وجود ذکر حق تعالی فح نیکو باشد که شبیه به واقع شود و تردید ذکر بقوله (او اشد ذکر) جهت تفاوت نفوس است در مراتب قبول چه بعضی مردمان طرفه العینی از ذکر خالی نیستند و بعضی دیگر ذکر خدا در دل ایشان خطور نمی کند مگر گاهی که ایشان را بر آن تشبیه نماید و میان کلا القسمن مراتب کثیره است فلذا تردید ذکر فرموده در خطاب کردن بایشان پس بعضی قناعت می کنند بذکر او به مقدار ذکر آباء خود مانند عوام و بعضی دیگر به اشد و اکثر از این قیام مینمایند مانند خواص پنجم آن

که حق سبحانه و تعالی تقسیم ذاکرین فرموده بدو قسمت یکی آنکه مطلوب او بذکر حق تعالی اغراض دنیویه باشد از مال و جاه و خدم و حشم و غیر آن از حظوظ دنیویه و دیگری مطلوب او اغراض اخرویّه باشد کما قال جل ذکره (فَمِنَ النَّاسِ) پس بعضی از مردمان (مَنْ يَقُولُ) کسی هست که میگوید (رَبَّنَا آتِنَا) ای پروردگارا ما بده ما را (فِي الدُّنْيَا) در دنیا فلان چیز و فلان چیز یعنی محقر دنیا میطلبد (و مَالَهُ) و نیست مرخواهنده آنرا (فِي الْآخِرَةِ) در آنسرای آخرت (مِنْ خَلْقٍ) هیچ نصیبی و بهره‌ی زیرا که همه همت او در این ذکر مصروفست بدنیها و مقصود بر آن و گویند معنی آنست که نیست مر او را طلب بهره در آخرت و اکثر بر آنند که مراد باین کس کافر است که معتقد حشر و نشر نیست و اگر این کس مؤمن باشد پس مراد آن خواهد بود که نصیبی که داعی آخرت داشته باشد وی از آن محروم بود خلاصه معنی آنست که این کس قلیل الذکر است و باین ذکر قلیل طلب دنیا میکند نه آخرت (و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ) و بعضی دیگر از مردمان کسی هست که میگوید (رَبَّنَا آتِنَا) ای آفریدگارا ما عطا کن ما را (فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً) در دنیا نیکوئی یعنی صحت و کفایت معیشت بجهت اعانت بر امر آخرت و توفیق طاعت (و فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً) و در آن سرای نیکوئی یعنی ثواب و رحمت یعنی در ذکر اکثر ما مینماید و بآن طالب خیر و برکت دارین میکند مراد باین بحث است بر اکثر ذکر و ارشاد بندگان بآن و گویند حسنه اینجهان قناعتست و از آن جهان شفاعت (و قِنَا) و نگه دار ما را (عذاب النار) از عذاب آتش دوزخ بعمو و مغفرة از امیر المؤمنین منقولست که حسنه اینجهان زن صالحه است و حسنه آنجهان حور پسندیده و عذاب النار زوجه ناشایسته و زشت خوی سخت گوی بدلقا و مصدق اینست قول حضرت رسالت (ص) که هر که قلب شاکر داشته باشد و لسان ذاکر و زوجه که اعانت او کند بر امر دنیا و آخرت او پس او را در دنیا و آخرت حسنه داده اند و محفوظ گشته از عذاب آتش و از امی عبدالله رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مرویست که حسنه دنیا سه مرتبه رزقست و حسن خلق و حسنه آخرت رضوان حق تعالی و جنت و حسن گفته که حسنه در دنیا علم و عبادت است و در آخرت جنت و قناعت از عذاب النار باین معنی است که نگه دار ما را از شهوات ذنوب مؤدیه با آتش دوزخ و بدانکه حذف مفعول آتنا در قسم اول بجهت اختلاف ارادات مردمانست و ذکر کل مرادات ایشان علی التفصیل موجب طول کلام میشود و ذکر بعضی از آن تخصیص بدون مخصص و ذکر همه آن علی الاجمال مستغنی عنه است بجهت دلالت فعل بر آن پس قسمی دیگر باقی نماند مگر حذف و مانند این

است (فلان يعطى ويمنع) (أُولَئِكَ) آن گروه که خیر دنیا و آخرت میطلبند (أَلَهُمْ نَصِيبٌ) مرایشان راست بهره (يَمَّا كَسَبُوا) از آنچه عمل کردند یعنی از جنس آن که جزائست فراخور آن و با مرایشان راست نصیبی بجهت کسب عمل حسنه او کفوله (مما خبط يثا تهم اغرقوا) و با مرایشان راست حظی مقدر از آنچه دعا کردند بآن و بنا بر این معنی تسمیه دعا به کسب بجهت آنست که دعا از جمله اعمال است (وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ) و خدای زود شمار است بمقدار لمحّه شمار همه خلایق کند با وجود کثرت ایشان و کثرت اعمال ایشان یا نزدیک شده است که قیامت قایم شود و حساب مردمان کند پس مبادرت کنید بطاعات و اکتساب خیرات و در کنز آورده که محتملست که مراد از ضمیر لهم و اسم اشاره که او اُولَئِكَ است قسم ثانی باشد بجهت قرب آن و احتمال دارد که مراد هر دو قسم باشد زیرا که مما کسبوا شامل حسنتین (حسنه خل) است و سیه و معنی این که هر که بذکر او قصد چیزی کند بآن رسد از حسنه و سیه و مصدق این است روایت صحیحیه از باقر علیه السلام که (ما يقف احد على تلك الجمال لا يروى فاجر الا استجاب الله له اما البر فيستجاب له في آخرته و دنیا و اما الفاجر فيستجاب له في دنیاه) یعنی هیچکس توقف و وقوف نکند بر این کوه عرفات از بر و فاجر که مگر او سبحانه اجابت دعای او کند اما بر اجابت دعای او نماید در آخرت و دنیا او و اما فاجر دعای او را مستجاب میگرداند در دنیا و مراد به (سريع الحساب) سرعت مجازات اول است اعمال بندگان را یعنی احتیاج بفکری ندارد که بسبب آن علم پیدا کند یا آنکه چه چیز است که بسبب آن مستحق ثواب و عقاب میشود و یا مستحق هیچ کدام نمیشود و هر گاه محتاج فکر نباشد پس سریع الحساب باشد و معنی حساب کردن خدای تعالی بندگان را اعلام او باشد ایشان را مقدار استحقاق ایشان از ثواب و عقاب بر اعمال ایشان تابدانند که آنچه بایشان میرسد در آن روز از خیر و شر بر وفق اعمال ایشان است و اگر عفو فرماید ایشان را دانند که عدم تعذیب ایشان جهت عفو الهی است نه آنکه سزاوار عذاب نبوده اند و در مجمع مذکور است که در (ان الله سريع الحساب) دلالت است بر آنکه حق تعالی جسم نیست و در فعل و قول محتاج بآلت نیست زیرا که اگر چنین میبود محال میبود که حساب خلایق کند در وقت واحد بلکه اشتغال او بحساب شخصی مانع او میبود از آنکه در همان وقت بحساب کسی دیگر پردازد و مدت محاسبه خلق بر اعمال ایشان در زمان طویل و مدت متمادی میبود و از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که چگونه حق تعالی در آن واحد حساب جمیع بندگان فرماید فرمود همچنان که در دنیا روزی ابیکدفعه بهمّه ایشان میرساند و گویند معنی سریع الحساب سریع القبول است یعنی دعای جماعتی را که این نوع دعا کنند اجابت ایشان

نماید برانم وجه بدین احتیاس و بحث از مقدار آن که هر داعی مستحق آن باشد همچنانکه خلائق بر قدر متمنای یکدیگر معاطاة مینمایند یعنی صواب غیر متناهی بایشان کرامت فرماید و بدین معنی است روایت ماثوره از ابن عباس که رسول ﷺ فرمود که حق سبحانه نامه عمل بندگان را در روز قیامت بدست ایشان دهد و گوید این سیئات شماست از آن در گذشتم و عفو کردم و این حسنات شماست آنرا پذیرفتم و ثواب آن را اضعافاً مضاعفة بشما کرامت کردم انس بن مالک روایت کند که من در خدمت رسول خدا ﷺ بعبادت بیماری رفتم و او حالی پریشان داشت و مانند کبوتر بچه که از او سوی کنند بخود میبچید و اضطراب میکرد و رسول ﷺ فرمود که ای مرد دعای خیر در حق خود نه میکنی گفت بلی یا رسول الله دعا میکنم که خدا یا هر عقوبتی که مرا خواهی کرد در آخرت آن را در دنیا افکن که من طاقت دوزخ ندارم رسول ﷺ فرمود که بددعائی است که میکنی چرا نمی گویی (اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار) آن مرد چون این دعا کرد حق تعالی او را شفا کرامت فرمود از عبدالله بن عباس مرویست که از آن روز که حق سبحانه عالم را آفریده فرشته را نزد رکن یمانی تعیین فرموده که هر گاه بنده این دعا کند که (ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار) او گوید آمین آمین و هم از ابن عباس مرویست که مردی نزد رسول (ص) آمد و گفت یا رسول الله پدرم از دنیا رفت حج ناکرده اگر من از برای وی حج کنم مجزی باشد فرمود که هر گاه در ذمه پدر تو دینی بوده باشد و تو آنرا ادا کنی مجزی باشد پس حجی که دین خداست سزاوارتر است از آنکه برای او ادا کنی او گفت یا رسول الله مرا در ادای حج برای پدرمزدی باشد حق تعالی این آیه فرستاد که (اولئك لهم نصيب مما كسبوا) و بعد از آن ابن عباس فرمود که از رسول ﷺ شنیدم که میفرمود که هر گاه کسی بحجی وصیت کند حق تعالی چهار حج برای او بنویسد یکی آنرا که فرموده باشد و دیگری آنرا که وصیت نامه نوشته باشد و سیم آنکه آنرا فرا گرفته چهارم آنرا که وصیت بجای آورده بعد از آن حکمی دیگر از احکام حج بیان میفرماید بقوله (واذكروا الله) و یاد کنید خدای را یعنی تکبیر گوئید در ادبار صلوات (فی ایام معدودات) در روزهای شمرده شده یعنی عشر ذی الحجة و این قول ابن عباس است و حسن و اکثر علما و از ائمه هدی علیهم السلام نیز مرویست و در کتوز آورده که مراد بایام معدودات ایام تشریق است و آن سه روز است بعد از عید اضحی که آن یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجة است اول رابوم القروانند و ثانی رابوم الصدر خوانند و ثالث را یوم النفر و تسمیة آن بایام تشریق جهت تشریق لحم اضحی است در آن چه تشریق بمعنی خشک کردن آید و گوشتت در آفتاب و یا بجهت

شروق قمر در طول آن سه شب و ابن اعرابی گفته بجهت آنکه هدی را تحریم کنند تا آنکه آفتاب از مشرق طلوع کند و بوجهت قول عرب در جاهلیت که اشراق ثبیر کیما نغیر) و ثبیر جبل مکه است و نغیر از اغاره ماخوذ است و در این آیه چند حکم است یکی آنکه ذکر در این ایام در عقیب پانزده نماز است هر کسی را که دره منی باشد و اول آن نماز ظهر روز عید است و در عقیب ده نماز اگر در غیر منی باشد و صورت تکبیر اینست (الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد الله اکبر علی ما هدینا و الحمد لله علی ما اولانا و الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام) و نزد بعضی دیگر صورت آن اینست که (الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الحمد لله علی ما هدانا و الله الشکر علی ما اولانا و رزقنا من بهیمة الانعام) و این قول اشهر است دوم و جواب کون بمنی در لیالی تشریق و نهار آن مستحب است مگر بقدر رمی جمرات ثلث که واجبست و وجوب کون بمنی در لیالی تشریق و در نهار بقدر رمی لازم میآید از امر بزد کردن آن ایام و از قوله (فَمَنْ تَعَجَّلَ) پس هر که شتاب کند و از منی برود (فِي يَوْمَيْنِ) در دو روز که آن یازدهم است و دوازدهم یعنی نفر کند در ثانی ایام تشریق بعد از رمی جمار (فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ) پس هیچ گناهی نیست بر او بعضی اعراب در جاهلیت مستعجل را اثم میگفتند و جمعی متاخران حقه تعالی فرمود که در تعجیل رخصت است و هیچ گناهی نیست در آن و این شرطیة مستلزم نبوت اثم است مر مستعجل را قبل از یومین سیم و وجوب کون در ثلثه بوجوب تخمیر بست میان یومین و ثلثه ایام لقوله تعالی (وَمَنْ تَأَخَّرَ) و هر که تاخیر کند و سه شب در منی باشد (فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ) پس بر او نیز حرجی نیست لکن روز دوازدهم را دو حکمست یکی آنکه نفر جایز نیست در او مگر بعد از زوال دوم آنکه هر گاه آفتاب غروب کند و او در منی بود بر او واجبست متحتم است که در شب سیزدهم بیتوته کند زیرا محل تعجیل نهار است پس هر گاه نهار منقضی شود و او تعجیل نکرده باشد در لیلۀ ثلثه تعجیل کند و بیتوته نکند پس تعجیل او در یومین نخواهد بود دفع اثم باشد در هواله طلاق چهارم آنکه این تخمیر بر سییل اطلاق نیست بلکه نسبت بحاج است و در حاج نیزه مطلقا نیست بلکه (لِمَنِ اتَّقَى) هر کسی را که پرهیزیده باشد از صید و نساء و طیب و نزد بعضی مراداتقا است از سایر مهرمات و اول هر و بست و مفتی بها کثر پنجم آن که غیر متقی را واجبست که در لیالی ثلث بیتوته کند و نفر او روز سیزدهم است و قبل از این او را جایز نیست ششم آنکه هر که در شب سیزدهم بیتوته کند نفر نکند تا آنکه بعد از طلوع شمس رمی جمار کند و هه چنین در نفر اول نفر نکند مگر بعد از رمی جمار و وقت

این رمی نیز بعد از طلوع شمس است و شافعی قائل این است و نزد ابی حنیفه نفر قبل از طلوع فجر جایز است و از امیر المؤمنین علیه السلام و ابی ذرغفاری روایت است که معنی آیه اینست بهر نفر که قیام نماید از اول و دوم گناه او مغفور شود و آن حج که کرده باشد کفاره گناه او بود و مجاهد گفته که (فَلَائِمٌ عَلَيْهِ اِلٰهِي قَابِلٌ) یعنی گناه او بر او ننویسند تا سال دیگر معویة بن قره گفته که هر که نفر بجا آرد از گناهان خود بیرون آید چنانکه آن روز از مادر متولد شده باشد و تتمه آیه این است که (وَ اتَّقُوا اللّٰهَ) و بترسید از خدایتعالی در مجامع امور خودتان تا از عذاب او رسته شوید و بمشوبات جلیله او فایز گردید (وَ اعْلَمُوْا اَنْكُمْ) و بدانید که بتحقیق شما (اِيَّاهِ تُحْشَرُوْنَ) بسوی خدا محشور خواهید شد یعنی بعد از احیاء بمجازات و مکافات خواهید رسید و اصل حشر جمع است بعد از تفرق آورده اند که اخنس ثقفی مردی شیرین سخن و نیکو صورت بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله راطراوت روی وی و حلاوت گفتگوی او خوش آمدی روزی بمجلس اشرف آن حضرت صلی الله علیه و آله آمد و باین مضمون متکلم شد که آمده ام تا حلقه بیعت اسلام در گوش ارادت کشم و غاشیه خدمت سید انام علیه الصلوة والسلام بردوش مطاوعت افکنم و این سخنان را بسو گند مؤ کد ساخته خدا را بگواهی آورد و رسول صلی الله علیه و آله از نفاق او بیخبر بود چون باز گشت و از عمر ان مدینه در گذشت زراعت قومی را بآتش بسوخت و چهار پایان مسلمانان را بشمشیر پی کرد حقه تعالی فرمود که (وَمِنْ اَنْبِیَآئِکُمْ) و از مردمان (بِنِیْجِیْکُمْ) کس هست که در شکفت اندازد و خوشحال می سازد ترا (قَوْلُهُ) گفتار او (فِي الْحَیْوةِ الدُّنْیَا) در مصالح زندگانی دنیا و اسباب معاش تعجب حیرت نیست که عارض انسان میشود جهت عدم علم او بسبب متعجب منه و جارو مجرور متعلق است بقول ای (مَا یَقُوْلُهُ فِيْ اُمُوْر الدُّنْیَا وَ اسْبَابِ الْمَعِاشِ) مراد آنستکه حلاوت و فصاحت گفتار او در امور دنیوی و تدبیر آن تو را بتعجب می آورد (وَ یُشْهَدُ اللّٰهُ) و بگواهی می آورد خدا را (عَلٰی مَا یِیْ قَلْبِهٖ) بر آن چیزی که در دل او است یعنی میگوید که دل و زبان من یکی است (هُوَ) و حال آنکه او (اَلْاُدَّ الْخِصَامِ) ستیزنده تراست در خصومت با اهل اسلام و میتواند بود که خصام بمعنی مصدر نباشد که مخصوصه است بلکه جمع خصم باشد مانند صعب و صعب یعنی سختترین دشمنان در دشمنی (وَاِذْ تَوَلّٰی) و چون برگردد از حضرت تو و گویند معنی آنستکه چون غالب شود و والی گردد (سَعٰی فِي الْاَرْضِ) بشتابد در زمین مدینه (لِيُفْسِدَ فِيْهَا) تا تباهی کند

در آن (وَيُهْلِكُ الْحَرْثَ) و نابود گرداند کشت زار جماعتی را بسوختن (وَالنَّسْلَ) و هلاک کند چهار پیاپی را و نزد بعضی معنی آنستکه بجهت شامت ظلم آن والی حقتعالی باران را از آسمان باز گیرد و منشأ هلاکت حرث و نسل شود از صادق عليه السلام مرویستکه مراد بحرث دین است چه آن حرث آخرتست و نسل مردمان (وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْقَسَادَ) و خدا نمی پسندد معصیت و تباه کاری را پس از غضب او حذر کنید (وَإِذْ قِيلَ لَهُ) و چون گویند مر این منافق را (اتَّقِ اللَّهَ) بترس از خدای (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ) بگیرد او را غیرت و منعت و حمیت جاهلیه (بِالْإِثْمِ) بارتکاب گناهی که او را از آن ترسانیده باشند و تهدید کرده بآن بجهت لجاج و این ما خود است از (أَخَذَتْهُ بَكَذَا إِذَا حَمَلْتَهُ عَلَيْهِ وَالزَّمْتَهُ آيَاهُ) (فَحَسْبَهُ) پس پسندده و کفایت است مر او را (جَهَنَّمَ) دوزخ در جزای کردار او جهنم نام آتشی است مخصوص که دوزخیان را بدان عذاب کنند یا چاهی بعید القعر در دوزخ و در اصل مراد ف نار است و گویند مر بست (وَلَيْسَ الْمِهَادُ) و هر آینه بدفراشیست آتش این جواب قسم مقتدر است و مخصوص بدم معذوفست بجهت علم مخاطب بآن از ابن عباس مرویستکه این هر سه آیه در سر بهر جمیع آمد و آنچه آن بود که کفار قریش از روی مکر و حيله گری شخصی را از مکه بمدینه فرستادند و اخبار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله کردند که ما ایمان آورده ایم جمعی از علمای صحابه را باین صوب فرست تا معالمان دین را بما تعلیم نمایند رسول صلی الله علیه و آله از این معنی غافل حبیب بن عدی انصاری و مرئذ غنوی و خالد بن بکر و عبدالله بن طارق و عاصم بن ثابت و زید بن الرثیه را با بعضی دیگر به آنجا بفرستاد و زید بن الرثیه را برابر ایشان امیر ساخت ایشان روی بمکه نهادند و جایی فرود آمدند که او را بطن النخله خوانند عجوزه بدانجا بگذاشت استخوان عجوه آنجا ریخته بودند آنستکه در این راه اهل مدینه گذاشته اند چه عجوه نوعی از خرماست که در غیر مدینه نمیباشد پس پیامد و قوم خود را از آن اخبار نمود هفتاد مرد سلاح پوشیده از عقب ایشان روان شدند و بایشان رسیده آغاز مقاتله کردند و مرئذ و خالد و عبدالله را بکشتند و عاصم تیرها را از جعبه فروریخت هفت چوبه تیر بود بهر تیری مردی را از مشرکان بکشت چون تیرش تمام گشت گفت (اللهم انی حمیت لك دینک صدر النهار فاحم لحمی آخر النهار) بار خدایا من اول روز حمایت دین تو کردم پس با آخر روز گوشت مرا از مشرکان نگاهدار مشرکان گرد او در آمدند و او را شهید کردند و خواستند که سر او را ببرند حقتعالی جمعی زنبور را حمایت کردند و هیچکس نتوانست که بگرد او آید و از آن جهت او را حمی الزنبور گویند و چون شب در آمد ابری سیاه بر آمد و بارانی عظیم ببارید و سیلی در

آمده جثهٔ عاصم را بر گرفت و ببرد حق تعالی فرشتگان را فرستاد تا جثهٔ او را بجنّت بردند و پنجاه مشرک را که کشته بودند جثهٔ همه را بدوزخ بردند پس حبیب بن عدی و زید بن الرئیة را با سیری گرفتند و بمکه بردند بنو الحرث بن عامر حبیب را از ایشان خریدند تا بعوض پدر خود قصاص کنند چه وی پدر ایشان را در احد کشته بود پس او را بخانه بردند و در آنجا بند کردند اهل خانه دیدند که او انگور می خورد در وقت خود دانستند که آن روزی ایست که حق تعالی با او فرستاده القصة بنو الحرث او را بیرون حرم بردند تا بکشند آنجا درختی بود خواستند که او را بر آن صلب کنند حبیب گفت چندانی مرا مهلت دهید که دو رکعت نماز بگذارم ایشان ویرا رخصت دادند و چون از نماز فارغ شد گفت اگر نه آن بود که مردمان گویند که حبیب از مکه می ترسید بیشتر گذاردمی پس گفت (اللهم احصم عدد او خذهم عدد او) آنگاه او را زنده بردار کردند و چون بر آمد گفت خداوند کسی نیست که سلام من بر رسول تو ﷺ رساند سلام مرا بوی رسان مشرکی بود نام وی سلامان خواست که نیزه بر سینه وی زند حبیب گفت (اتق الله) از خدا بترس چون نام خدا شنید بیشتر در عناد و طغیان افزود و نیزه بر سینه حبیب زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و ذلک قوله تعالی (و اذا قيل له اتق الله اخذته اهزة بالاثم) و زید بن الرئیة را صفوان بن امیه بخريد تا بعرض پذیر صفوان که او را در بدر کشته بود بکشد پس او را بدست یکی از موالی خود داد و گفت او را بتنعیم برو بکشی ابو سفیان آنجا حاضر بود گفت بخدا که چیزی از تو می برسم راست بگویی گفت چیست گفت تو نمی خواهی که بجای تو محمد در دست ما اسیر بودی و تو از این خلاص بودی گفت هرگز نمی خواهم هزار جان من فدای او و فدای دین او باد متمنای من آنست که هر مکاره ای که متوجه او شود بمن رسد ابو سفیان گفت هرگز ندیدم کسی را که اصحاب او چنان دوست داشته باشند او را که اصحاب محمد ﷺ را پس غلام را گفت که اینرا ببر و گردن بز غلام او را شهید کرد نام این غلام فسطاس بود چون این خبر بر رسول رسید فرمودای مردمان کیست از شما که برود و حبیب را از درخت پائین آورد تا او را بهشت واجب شود زبیر گفت یا رسول الله مقداد اسود را رفیق من کن تا برویم شاید که او را بیاریم آن حضرت ایشان را فرستاد ایشان روز و شب پنهان می رفتند تا بتنعیم رسیدند و حبیب را بر بالای دزدیدند و چهل مشرک را دیدند که مست لای عقل آنجا افتاده اند آهسته آهسته بیامدند و حبیب را از دار پائین آوردند چهل روز از شهادت او گذشته بود و اصلا متغیرو متبدل نگشته بود دست بر جراحت خود نهاده بود و خون از جراحت او می آمد و بوی مشک از او بمشام زبیر و مقداد میرسید پس زبیر او را بر اسب خود بست و متوجه مدینه شد چون مشرکان بهوش آمدند حبیب را بر درخت ندیدند قریش را از این صورت خبر دادند هفتاد سوار مسلح شده از پس ایشان روان شدند

و چون نزدیک ایشان رسیدند زیر حیبر را از اسب در افکند چون پائین افتاد فی الحال زمین او را بلع کرد و آن موضع را بلع الارض نام نهادند آنگاه زیر آواز داد که ای قوم برای چه می آئید من زیرم و این مقدار اسود است و شیر بیشه شجاعتیم اگر می خواهید سواره کارزار کنیم و اگر خواهید پیاده و یا آن که با هم مقابله نکرده براه خود باز گردیم گفتند هر جا که خواهید بروید پس مراجعت کردند و زیرم و مقدار بمدینه آمدند و رسول ﷺ را از این اخبار نمودند منافقان چون خبر قتل حبیب و اصحاب او شنیدند گفتند که ایشان چه سفاهت کردند که خود را بدست دشمن دادند چون بدانستند که رسول ﷺ از سخن ایشان در غضب شده بنزدیک آن حضرت آمدند و براه تملق و چاپلوسی در آمده سخن هایی که موجب خوشحالی آن حضرت بود و مرضی خاطر عاطر او بر زبان راندند و سوگند خوردند که در دل ایشان نفاق نیست حق تعالی آیه مذکور را نازل ساخت و رسول را از نفاق و کذب ایشان واقف گردانید و فرمود که تو بجهت آنکه سلیم القلب و لین الجانب و حلیمی بهمه کس گمان خوب میبری و تصور میکنی که همه کس مثل تو باشد در سلامت قلب از مکر و نفاق و ظاهر و باطن همه مساوی یکدیگر باشند و حال آنکه نه چنین است که گمان میبری (ایک الظاهر و نتولی السرائر) و در حدیث آمده که (المؤمن غر کریم و المنافق خبء لثیم) و در صفت منافق فرموده که من شر الناس ذوالوجهین یأتی هؤلء بوجه و هؤلء بوجه یعنی از بدترین مردمان دور و یانند یکی باتو و یکی بادشمن تو و در خبر است که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از تلاوت این آیه فرمود که (اقتل الرجال و رب الکعبه) ابن عباس این را شنید و حفظ کرد و در عهد عمر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله این آیه می خواندند ابن عباس گفت (اقتل الرجال و رب الکعبه) عمر گفت این سخن در این موضع چه معنی دارد فرمود که ضمن این آیه رایحه خصومت بمشام می رسد و خصومت میان دو کس می باشد عمر گفت چگونه فرمود بسبب آنکه چون یکی امر معروف و نهی از منکر کند و شخصی را گوید که اتق الله از خدا ترس و بی چون نام خدا بشنود آنفه و حمیت جاهلیه او را بر آن دارد که ناهمواری و در شتهی کند و میان ایشان خصومت و قتال واقع شود و بیاید دانستکه آیه مذکور دلالت میکند بر بطلان قول مجبره که حق تعالی مرید قبایح است زیرا که او سبحانه نفسی محبت فساد کرده از خود و محبت بمعنی ارادت است زیرا که هر چه حق تعالی محب آن باشد لامحاله حق تعالی مرید آن خواهد بود و هر چه محبت آن نداشته باشد مرید آن نخواهد بود و نیز دلالت می کند بر آنکه هر که از قبول حق تکبر کند مرتکب اعظم کبیره است و لهذا ابن مسعود فرموده که (ان من الذنوب التي لا یغفر ان یقال للرجل اتق الله فیقول علیک نفسک) یعنی از جمله گناهایی که مغفور نمیشود آنست که چون شخصی را گویند اتق الله از خدا ترس او گوید که (علیک نفسک) تو نفس خود را نگاه دار و مردم را و گذار و چون حق سبحانه ذکر منافقان کرد

که بزبان اظهار ایمان میگردند و در دل نفاق میداشتند ذکر مؤمنان را در عقب آن بیان میکنند که زبان ایشان بادل یکسانست یعنی آنچه زبان میگویند بآن تصدیق میکنند پس میفرماید که (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي) و از مردمان کس هست که میفروشد (نَفْسَهُ) نفس خود را یعنی جان بذل میکند در جهاد و با امر معروف و نهی از منکر میکند تا کشته میگردد (ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) بجهت طلب خشنودی خدا (و لِلَّهِ رُؤْفٌ) و خدا مهربانست (بِالْعِبَادِ) ببندگان خود که در طلب رضای او جان فدا کنند یعنی ارشاد ایشان میکند بمثل این شری ریا تکلیف ایشان میکند بجهاد تا تعرض ثواب غزاة و شهداء نماید بایشان سدی از ابن عباس نقل کرده که این آیه در شأن عالیشان امیر المؤمنین عليه السلام نازل شده و معنی آنست که در میان مهاجر و انصار شخدی هست که جان خود را در طلب رضای پروردگار خود بذل میکند باینوجه که نفس خود را فدای حبیب آفرید گارمینماید و بآنحالت خرم و خورسند است و شری اینجابه معنی بیع است بمعنی خریدن و مراد از بیع در این مقام بذل است و غزالی که یکی از اعظام فضلاء اهل سنت در کتاب خود که موسوم است باحیاء العلوم و در کتاب کیمیای سعادت نیز آورده که (ان هذه الآية نزلت في علي بن ابي طالب عليه السلام حين بات على فراش رسول الله) و تعلبی نیز که از رؤسای اهل سنتست در تفسیر خود آورده است که در شب غار چون آنسید ابرار عليهم السلام به امر پروردگار عزیمت فرار از کفار نمود علی بن ابي طالب عليه السلام را بخواند و در آنوقت عمر شریف شاه ولایت به بیست و یک رسیده بود پس آن سرور انبیاء عليهم السلام فرمود باعلی عليه السلام قریبش اتفاق نموده اند و میخواهند که امشب بر سر من آیند و مرا هلاک کنند اکنون حکم خدا آنست که تودر مرقد من خواب کنی و گلیم را در خود پوشانی تا ایشان خیال کنند که من در خوابگاه خود خوابیده ام و من بیرون روم و خود را بجائی رسانم که از شر ایشان ایمن شوم و از ایشان آسیبی بمن نرسد شاه اولیا عليهم السلام چون این سخن از سید انبیاء عليهم السلام شنید فرمود که مرا خبر ده که اگر من چنین کنم آسیبی بجناب تو نمیرسد و مگر و همی از ایشان به ذات شریف تو راه نمیباید پیغمبر عليه السلام فرمود که نعم باعلی عليه السلام اگر تو چنین کنی آزاری از ایشان بمن نرسد و من از شر ایشان در امان حقه سبحانه باشم حضرت امیر علیه الصلوة والسلام چون این بشارت شنید فرمود (الان طاب الموت) یعنی یا رسول الله این زمان که مرا باسلامتی خود بشارت دادی من از مرگ خود خوشحال شدم هیچ بالکندارم از کشتن خود جان شیرین گر قبول چون تو سلطانی بودی کی بجانی بازماند هر کرا جانی بودی پس آنحضرت فرمود باعلی عليه السلام باید که تو این بردسبز را بر خود اندازی تا چون ایشان از دور این را بر تو پوشیده بینند خیال کنند که این محمد عليه السلام است که در خوابگاه خود خفته است

و تا تورا بر این حال ببینند از بی من نیابند و تقشیر و تفحص من نکنند و من خود را بمنزل امن و امان رسانم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از منزل خود بیرون رفت و امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که چون از مکه بیرون روم تود در مکه بعد از من توقف کن و اعلام مردمان نمای که هر که او را نزد محمد صلی الله علیه و آله امانتی هست بیاید و از من طلب نماید و هر که را بر ذمه محمد صلی الله علیه و آله دینی هست بیاید و دین خود را از من بستاند و چون دیون مرا ادا کنی و امانات را با صاحب آن رسانی متوجه مدینه شو با مادر خود که فاطمه بنت اسد است و با فاطمه بنت زبیر بن عبدالمطلب پس علی مرتضی علیه السلام بفرموده مصطفی صلی الله علیه و آله آن برد را بر خود انداخت و قریش در آن شب با اتفاق یکدیگر احاطه آن سرا و منزل کردند که آن حضرت از آن بیرون نرود و مقصود خود حاصل کنند پس ایشان در آن شب سنک بسیار از هر طرف بخوابگاه آن حضرت میانداختند شاه اولیا علیه السلام با قلت اعوان با ثبات جنان و کمال اطمینان خود را بیرون برد گار خود سپرد و تسلیم نمود اصلا از آن خوابگاه متحرک نمیشد و بهیچوجه اضطراب از آن سرور بظهور نمیآید تا چون صبح بدمید ایشان همه به یکباره هجوم کردند و در آن سرا ای در آمدند و شمشیرها کشیده بجانب خوابگاه میل کردند تا دفعه واحده آن تیغها را بر آن حضرت زدند و آن سرور دین را بزخم آن شمشیرها هلاک کنند پس چون بنزدیک خوابگاه رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام از جای خود برخواست و صیحه عظیمه بر ایشان زد و شمشیر خود بر ایشان حمله کرد ایشان از آن صیحه و حمله هر اسان شدند و بترسیدند و مقدم قریش در آن شب ابو جهل بر جهل بود و خالد بن ولید پلید و حنظله بن ابی سفیان پس چون صلابت و شجاعت شاه اولیا مشاهده کردند گفتند یا علی ما را بتو کاری نیست و مقصود ما پسر عم تو است که محمد است اکنون بیا و با ما راست بگو که او بکجاست امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که (مضی فی حفظ الله) یعنی محمد بهر جا که تشریف فرموده در امان پروردگار است و از سر شما ایمن است پس ایشان خاسر و خائب و نومید برگشتند و تدبیریکه بمعاونت ابلیس در قتل پیغمبر کرده بودند باطل و عاقل شد و نتیجه نداد و حق تعالی حبیب خود را از مکر ایشان نگاه داشت و بر عارف آگاه و طالب قرب حضرت اله مخفی نیست که نوم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در فرارش سید المرسلین امر عظیم و مواساة جسیم است و باجماع عقلا هیچ جودی در عالم بشریت اعلی و ارفع از جود علی بن ابی طالب علیه السلام نتواند بود و هیچ بشری را فوق این جود میسر نیست و این حالت و شرف مقدور کسی نباشد و الجود بالنفس اقصی غایة الجود و بعضی از علماد بعضی از تعلیقات خود تصریح کرده اند که استسلام علی بن ابی طالب علیه السلام در آن شب و توطین او نفس نفیس خود را بقتل ابلغ و اعلاست و اتم از استسلام و انقیاد اسمعیل علی نبینا علیه السلام خود را از برای ذبح در دست پدرش ابراهیم خلیل علیه السلام زیرا که او امیدوار بود بشفقت پدری و مرحمتی که پدر را نسبت

بفرزندمی باشد ورقة قلبی که معصومرامی باشد با جانب و اقارب که از قتل فرزند خود در گذرد یا آنکه حقیق سبحانه و تعالی بعین مرحمت و مکرمت در ابراهیم نگر دو اورا از ذبح قره العین او منع کند چنانکه واقعه شد و علی بن ابیطالب علیه السلام با وجود شدت خذلان و قلت اعوان و اعراض اقارب و اجانب از او انقیاد امر مصطفی صلی الله علیه و آله نموده بقوت جنان و کمال اطمینان (و الان طاب الموت) گویان در مرقد سرور پیغمبران قرار گرفت و فرار نمود و بر منصف هوشمند مخفی نیست که این امر بیست عظیم از طباع بشری و نفوس انسانی بعید است و بی تأیید خالق البریه در هیچ فرد انسانی متحقق نشود و این شجاعتی است که مقدور هیچکس نباشد، بلکه این فضیلتی است که اعلی و اسنی از این فضیلت در نهاد هیچ آدمی و جنی ننگند زیرا که این عمل علی بن ابی طالب سبب نجات سید البریه و موجب سرور سید ابرار و حسیب پروردگار گردید و خطیب خوارزمی که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب مناقب آورده که در صبیحه شب غار جبرئیل به حضرت رسالت نازل شد بسیار خوشحال و خرم حضرت از او پرسید که ای جبرئیل ترا امروز بسیار شادمان می بینم سبب این فرح چیست جبرئیل گفت یا رسول الله (و کیف لا اکون كذلك وقد قرت عینی بما اکرم الله به اخائک و وصیک و ابن عمک) یعنی ای محمد چگونگی خوشحال نباشم و حال آنکه حق تعالی برادر و پسر عم و وصی تو را اکرام عظیم نموده است پس حضرت رسالت از جبرئیل پرسید که بگو چه اکرام از پروردگار من در حق برادر من واقعه شده و آن سرفرازی و بنده نوازی را سبب چیست و آن شرف از چه جهت علی را روزی شد جبرئیل گفت که یا رسول الله (باهی الله سبحانه و تعالی به عبادته البارحة ملئکته و حملة عرشه) حقیقتاً تعالی بعبادت شب گذشته علی بن ابی طالب را آن عملی که از او واقع شد مباحات نمود ملئکه و حملة عرش خود را و بایشان اعلام کرد که من چنین بنده مطیع و فرمانبر دارم که تقدیر خود را بنام حسیب من کرد و او را از شر اعداها نهد هر منصف ذوالبصیره که این حالت علی بن ابی طالب را بخود عرض کند و اندیشه کامل و تأمل تام در این امر بجا آورد هر آینه دریابد که اگر این عمل علی بن ابی طالب را در کف نهند و اعمال صالحه خلائق را بکف دیگر هر آینه عمل آن سرور غالب شود و راجح بود بر اعمال جمیع امت زیرا که عمل آن حضرت سبب نجات خیر البشر است و موجب رستگاری آن سرور و تعلیمی در تفسیر خود آورده است که چون این حال از علی بن ابیطالب صادر شده ملئکه زمین و آسمان و جن و انس از این حال در تعجب افتادند زیرا که مواسات چنین از جبله انسانی دور و از طبیعت بشری بعید است و در تمه این روایت ذکر کرده که بعد از وقوع این عمل از امیر المؤمنین او حی الله سبحانه الی جبرئیل و میکائیل انی و اخیت بینکما و جعلت عمر احد کما اطول من الاخر فایکما یؤثر احد کما بالاحیوة فاخترت الاهیة فاحی الاهیة الا کنتما مثل عامی بن ابی

طالب واخيت بينه وبين محمد نبی فبات على فراشه يفديه بنفسه ويؤثره بالحياة اهبطا
الى الارض فاحفظاه من عدوه فهبطا اليه فجلس جبرئيل عند راسه وميكائيل عند رجليه
فقال جبرئيل بخ بخ من مثلك يا بن ابي طالب يا هي الله بك الملكة) يعنى حقه سبحانه وحى كرد
بجبرئيل وميكائيل كه من كه آفريد گارشمايم بر ادري دادم شمارا بيكديگر وعمر يكي را در از تر گردانيدم
از عمر ديگري اكنون کدام از شما آن زيادتي عمر خود را بآن ديگري مي بخشيد ايشان چون اين
سخن بشنيدند گفتند هر يك از ايشان كه مادرازي عمر خود را بديگري ندهيم پس او سبحانه بايشان خطاب
كرد كه آيا شما چرا چون علي بن ابيطالب نمي بخشيد كه من بر ادري دادم بين او و حبيب خود صلى الله عليه وآله
او نقد حيوته خود را نثار حبيب من كرد و در فراش او باطمينان خاطر وقوت جنان قرار گرفت پس بايد
كه شما هر دو نزول كنيد بزمين و او را از دشمن محافظت كنيد پس ايشان هر دو نزول كردند جبرئيل
بجانب فرق مبارك آنحضرت و ميكائيل از جانب هر دو قدم وي بمحافظت و نگاهباني او چنانكه مامور
بودند قيام نمودند و جبرئيل عليه السلام مي فرمود كه بشارت باد تو را اي پسر ابي طالب كيست مثل تو و كراست
مرتبته تو كه حقتعالى بتو مباحثات مينمايد و بمائكه مقرب خود و حمله عرش خطاب ميكند و ميگويد كجا
است اين چنين بنده مطيع كه علي بن ابي طالب است و در روايت ماثوره از ابي جعفر عليه السلام واقعه شده كه
جبرئيل با امير المؤمنين عليه السلام گفت كه (بخ بخ لك يا بن ابي طالب سبقت الملكة المقر بين) خوشا
حال تو اي پسر ابي طالب كه از مرتبه مائكه مقربين سبقت كردي و محمد بن يوسف گنجي و ابن شبع
مغربى كه هر دو از اكابر اهل سنت اند نيز بصحت اين خبر اعتراف كرده اند و اذعان بر راستي و درستي
اين حديث نموده چنانكه در شفاء الصدور مسطور و مذكور است و اين كمالي است كه بغير از علي بن
ابي طالب عليه السلام بآن موصوف نشده و سعادتيست كه غير از او كسى به آن متسعد نگشته و نزول اين آيه در شان
علي بن ابيطالب وقتي بود كه سيد و سرور عالم صلى الله عليه وآله از مكه متوجه مدينه بود - فردا مغربى - مهيت علي
بالفراش فضيلة عليه السلام كبد رله كل الكواكب تخضع و چون عبادت آنحضرت لله بود و جاهد او و وجه الله و جان
فداي سيدانام كردن لمرضات الله از اينجهت حضرت رسالت بفرمود حقتعالى در شان او فرموده كه
(يا علي انت خليفتي من بعدى و انت منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي و انت سيد في الدنيا
والاخرة) و در حق او اين دعا فرموده كه (اللهم و ال من و الاه و عادم من عاداه و انصر من نصره و اخذل
من خذله) و از ضحاك نقل است كه اين آيه در باره مقداد اسود و حبيب و رفقاى او نازل شد كه در جنگ رجيع
در دست مكيان گرفتار شده بودند بر تفصيلي كه در آيه سابقه سمت تحرير يافت و عكرمه گفته كه نزول
آن در حق صهيب بن سنان رومي بود كه هر چه داشت درهمكه بكافران داد تا اجازه هجرت بمدينه

یافت و رضای خدا و خوشنودی پیغمبر (ص) را بمال دنیا بخیرید و در باره ابوذر غفاری که جمیع اموال خود را وا گذاشته از قریش بگریخت و بخدمت حضرت سید عالم (ص) آمد و کمر خدمت گاری او را بر میان بست و نزد بعضی دیگر در حق کسیست که بجهت امر بمعروف و نهی از منکر مقتول گرد و دو قتاده بر آنست که نزول این در حق مهاجر و انصار است و نزد حسن عام است و شامل هر مجاهدی که فی سبیل الله جهاد کند و باجماع اهل البیت علیهم السلام و بقول اکثر عامه در شان ایشانشان علی بن ابیطالب علیه السلام نزول یافته بر طرقی که گذشت و بدانکه چون حق سبحانه و تعالی ذکر فرق ثلث نمود از بنندگان در عقب آن همه را بطاعت و انقیاد بر وجه تصدیق و اعتقاد دعوت کرده فرمود که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانی که گرویده اید بظاهر مراد منافقانند که اظهار ایمان میکردند و ابطان کفر (ادخلوا فی اسلام) در آئید در اسلام (ایاؤة) همه بیکبار یعنی همه بدل تصدیق نمائید و بظاهر و باطن اطاعت کنید سلم بکسر سین و فتح آن بمعنی استسلام است و طاعت و انقیاد و لهذا اطلاق آن بر صلح و اسلام هر دومی کنند و کافه اسمی است موضوع بر ای جمله چه جمله کف و منع اجزا میکند از تفرق و این حال است از ضمیر یا از سلم زیرا که سلم مؤنث است مانند حرف کفوله (السلام تاخذنهنما رضیت به) (والحرب یکفیک من انفاها جرع) و نزد ابن عباس و سدی و ضحاک خطاب باهل ایمانست نه باهل نفاق و معنی آنست که ای کسانی که گرویده اید بدل مداومت کنید و ثابت باشید در آنچه داخل شده اید در آن که اسلام است کفوله (یا ایها الذین امنوا امنوا) و ربیع گفته که معنی آنست که ای اهل ایمان همه داخل شوید در جمیع شرایع اسلام و فروع آن و ترک هیچکدام نکنید و گویند خطاب بمؤمنان اهل کتابست چون عبدالله سلام و اسید که پسران کعب بودند و مامین بن یامین که بعد از اسلام آوردن تعظیم سبت میکردند و ابل و البان آنرا حرام میدانستند و میگفتند یا رسول الله (ص) کتاب توریة هم کتاب خدایست ما را بگذار تا آنرا در نماز شب بخوانیم حق سبحانه فرمود که ای مؤمنان اهل کتاب بیکبارگی در آئید در اسلام و بهمه احکام آن بگریید و آن را بغیر آن خلط نکنید و یا خطاب بهمه اهل کتابست و معنی اینکه ای کسانی که به پیغمبر خود گرویده اید در آئید در همه شرایع خدای یعنی ایمان آرید بجمیع انبیاء همه کتب ایشان (ولا تتبوا) و پیروی نکنید (خطوات الشیطان) گامهای شیطان را یعنی از جهت وساوس شیطانی ابطان کفر نکنید یا متزلزل نشوید بعد ایمان آوردن و یا بجهت تفرق و تفریق در اصول و فروع اسلام تابع شیطان مشوید و یا بر کفر و عناد خود اصرار منمائید و همه باسلام در آئید (انّه لکم) بدرستی که شیطان مر شما را (عدو مبین) دشمنی است هویدا و ظاهر

العداوة که بوساوس خود خاطر شمارا متزلزل و متفرق میسازد شعبی از جابر روایت کرده که روزی عمر خطاب گفت یا رسول الله ما از یهود سخنان نیکو می شنویم دستوری ده تا آنرا بنویسیم فرمود (امتهو کون انتم کما تهوکت الیهود والنصارى لقد جثتمکم بملء یدیه نقیة ولو کان موسی حیاً ما وسع له الا اتباعی) یعنی متردد و متشکک مباشید چنانکه یهودان و ترسایان تردد و شک کردند بتحققیکه من آورده ام بشما ملتی نورانی و پاکیزه و اگر موسی زنده میبود او را هیچ راهی دیگر نبود مگر پیروی من کردن (فَإِنْ زَلَلْتُمْ) پس اگر بلغزید شما از دخول در اسلام و جاده شرع و احکام قرآن (وَبَعْدَ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ) از پس آنکه آمد بشما آیات و حجج بینه که شاهدند بر آنکه دین اسلام حق است و آن آیات بینه تسهیل تکلیف است از اقدار و تمکین و ازاحه علت و نصب ادله عقلمیه و بعثت انبیاء و انزال کتب و گویند که مراد به آن احکام حلال و حرام است (فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ) پس بدانید که خدای (عزیز) غالب است و قادر بر عقوبت مخالفان دین که عاجز نمیشود بر انتقام کشیدن از ایشان (حکیم) محکم کار است که انتقام نکشد الا بحق بعد از آن ذکر و عید دیگر می کند و میگوید (هَلْ يَنْظُرُونَ) آیا چشم میدارند استفهام بمعنی نفی است و لهذا بعد از آن حرف استثنا واقع شده یعنی چشم نمیدارند و انتظار نمیکشند اینان که بکلی در دایره اسلام داخل نمیشوند (إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ) مگر آنرا که بیاید بدیشان خدا یعنی عذاب او یا امر او (و آیاتی امر ربک) (و قوله فجاءهم باسنا) یا تقدیر اینست که (و آیاتیهم الله بیاسه) که حذف هاتی به شده بجهت دلالت (ان الله عزیز حکیم) به آن یعنی بیارد خدای عذاب خود را (فِي ظُلُمٍ) در سایبانها (مِنَ الْعَمَامِ) از ابر سفید رقیق چنانکه عذاب قوم شعیب که در (یوم الظلّة) بود و ظلل جمع ظلّة است مانند قلة و قلیل و آن هر چیز بیست که سایه اندازد و انزال عذاب از سحاب ایض جهت آنست که آن مظنة رحمت است پس هر گاه که عذاب از آن صادر شود افطع و اهل باشد زیرا که صدور شر از جای که مظنه خیر باشد موجب مزیت اصعبیه آن خواهد بود (و الاملایکة) و بیایند فرشتگان چه ایشان واسطه اند در انیان امر یا بیارند عذاب او را زیرا که ایشان موکلند بر عذاب (و قُضِيَ الْأَمْرُ) و گذارده شود کار یعنی امر به الاک ایشان تمام گردد و جزای هر کس باورسد و وضع ماضی در موضع مستقبل جهت

دنو آنست و تیقن وقوع آن (وَإِلَى اللَّهِ) و بسوی خدا یعنی بجزای او (تُرْجَعُ الْأُمُورُ) باز گردانیده شود همه کارها یا آنکه او امر و نواهی و احکام سلاطین و حکام که امر و زبر رعایا جاری میکنند روز قیامت باطل شود و فرمان جز حق را نبود که (و الامر یومئذ لله) و گویند معنی آیه آنست که تمام کرده شد کار شریعت اسلام و بیان همه احکام آن نموده شد پس مرجع همه کارها بسوی خداست یعنی هر چه کنند از احکام شریعت مزدا بیاوند و به مثوبات او رسند و چون حق تعالی بیان شرایع کرد و گفت مردمان به سه فرقه اند کافر و منافق و مؤمن و مؤمن را وعده داد و کافران و منافقان را وعید نمود بعد از آن بیان میکند که ایمان نیاوردن کافران از آن نیست که در آیات و حجج تقصیری واقع شده بلکه از نفس بد ایشان و فعل پلید ایشان است و میفرماید که (سَمَلٌ) پس خطاب بآن حضرت است یاهر که صلاحیت خطاب دارد و میگوید که پرس از روی تقریب (بَنِي إِسْرَائِيلَ) یهود مدینه را (كَمْ آيَاتِنَاهُمْ) چند داده ایم پدران ایشان را (مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ) از نشانه روشن یعنی معجزه ظاهر و هویدا آیا از آیه بینة در کتب ایشان که شاهد بود بر حق و صواب آنچه پیغمبران بایشان آوردند بدانکه کم خبریة است یا استفهائیة مقرر و محل آن نصب است بر مفعولیت یا مرفوع است (بابتدائیة) بر حذف عاید از خبر و آیه همیز آنست و من برای فصل حاصل که میفرماید که ای محمد (ص) یهود همین تورا تکذیب نکردند بلکه پیش از تو با پیغمبران خود نیز باین طریق سلوک کردند و آیه بینة که دلیل صدق پیغمبر ایشان بود مانند انقلاب عصابیه و دیدیضا و فلق دریا و طعام از من و سلوی جمعی بدان گرویدند و جماعتی انکار آن کردند و جبائی گفته که معنی آنست که بسیار دادیم ایشان را حجت و واضحه که دلالت میکند بر صدق محمد (ص) (وَمَنْ يُبَدِّلْهُ) و هر که تبدیل دهد و بگرداند (نِعْمَةً اللَّهُ) نعمت خدای را یعنی آیه او را بعد از معرفت آنچه آن سبب هدایت است که اجل نعم است و تبدیل آن باین است که آنرا سبب ضلالت و ازدیاد رجس گرداند یا بآنکه تاویل آن نماید بروجبی که زایغ باشد از حق و یا تعریف و تغییر صفت محمد صلی الله علیه و آله نماید که در توریة است (مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ) از پس آنکه آمده است یعنی رسیده است با و ممکن است او را معرفت آن و در این تعریض است بآنکه ایشان تبدیل کردند آنرا از پس آنکه تعقل آن نمودند و بآن معرفت پیدا کردند و لہذا بعضی تقدیر آیه را بر اینوجه کرده اند که فبدلوهما و من یبدل (فان الله) پس بدرستی که خدای تعالی (شاید الْعُقَابُ) سخت عقوبتست بر او پس او را باشد عقوبت معاقب

گرداند بجهت آنکه مرتکب اشد جرمه شده و اما در دنیا بقحط و قتل و اجلا و ضرب جزیه و غیر آن
 و اما در آخرت بعذاب شدید بی منتهی و در آیه دلالت است بر فساد قول مجبره در آنکه خدای
 را بر کافران نعمتی نیست زیرا که حق تعالی حکم کرده است بر ایشان تبدیل نعم الله همچنان که در موضع
 دیگر فرموده که (يعرفون نعمه الله ثم ينكرونها) از عبدالله عباس مرویست که اغنیای قریش مانند
 ابو جهل و هشام و سایر مشرکان عرب که متمول بودند بر درویشان صحابه مانند عمار و صهیب و بلال و
 عبدالله مسعود و امثال ایشان استهزا و سخریه کردند و بکثرت مال و خدم و حشم خود بر ایشان تنعم
 کردند و تفاخر نمودند و گفتندی که محمد را نگرید که میگوید باین گدایان کار جهان
 راست میکنم و اساس عظمت اشراف عرب و بنای رسوم و عادات ایشان ادرهم میشکنم و اگر کاروی حق
 بودی بایستی که سادات و اشراف اعراب و امثال قبایل تبع وی بودندی نه ضعفا و مساکین حق سبحانه
 و تعالی فرمود (زین) آراسته گردانیده شده یعنی شیطان مزین و آراسته ساخته (الَّذِينَ كَفَرُوا)
 برای کسانی که پوشیده اند دین حقرا و ناسپاسی نموده (الْحَيُوةُ الدُّنْيَا) زندگانی دنیا را و اشراف
 محبت آن نموده در قلوب ایشان تا بدان فریفته میشوند و مغرور میگردند و از غیر آن اعراض
 میکنند و یا حق تعالی آنرا آراسته در نظر ایشان باین معنی که اشپای معجبه را ایجاد فرموده و خلق
 شهوة در ایشان کرده و ایشان تابع شهوت نفسانیه شده بزخارف دنیوی مشغول و مغرور میگردند و فایده
 خلق شهوت زیادتی تکلیفست تابنده کلفت بر خود نهاده از مرغوب نفس خود در گذرد و بجهت آن
 مشقت شدیده بمثوبة جمیله رسد که (حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات) و تذکیر
 فعل با آنکه فاعل آن مؤنث است جهة آنست که تأنیث حیات غیر حقیقه است و یا باعتبار آنکه بمعنی عیش
 و بقاست و یا بجهت فصل بینهما حاصل که ایشان بزخارف دنیوی مغرور میشوند (و یسخرُون) و
 سخریه میکنند و افسوس میگیرند (مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا) از آنکه ایمان آورده اند یعنی فقرای اهل ایمان
 یا استر ذال ایشان میکنند بر آنانکه رفض دنیا کرده اند و بر عقبی اقبال نموده اند من از برای ابتداست
 چه کفار قریش فقراء اصحاب را مبدء سخریه گرفته بودند و ابتدا سخریه از ایشان میگردند (و الَّذِينَ
 اتَّقُوا) و آنانکه پرهیز کاری کردند یعنی این درویشان و گدایان اهل ایمان (فَوَقَّهْم) زبر ایشانند
 یعنی مکان ایشان بالای موضع افسوس کنندگان باشد (يَوْمَ الْقِيَامَةِ) در روز رستخیز چه مؤمنان در
 درجات علا باشند از دوس برین و کافران در درك اسفل و سجن سجین و یا به اعتبار آنکه اهل ایمان

در کرامت باشند و ایشان در مذلت و یامؤمنان تطاول نمایند بر ایشان و سخریه کنند بر ایشان همچنان که در دنیا بمؤمنان سخریه میکردند کقوله (ان الذین اجرهوا كانوا من الذین آمنوا و یضحکون) الی قوله (فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون) و ذکر قوله (والذین اتقوا) بعد از قول (الذین آمنوا) جهت آنست که تادلالت کند بر آنکه فقرای صحابه اهل تقوی اند و استعلای ایشان جهت اینست (والله یرزق) و خدای روزی دهد در دنیا و آخرت (من یشاء) هر کس خواهد یعنی هر که را که حکمت و مصلحت او در آن باشد که او را واسع الرزق گردانند (بغیر حساب) در حالتیکه بشماره و اندازه باشد پس توسیع رزق در دنیا بر سبیل استدراج است و یا بر طریق ابتلا و در آخرت بجهت متوبات بر اعمال صالحه از مقاتل مرویست که آیه در حق منافقان نازل شد مانند عبدالله بن ابی سلول و اصحابش که برضعفای اصحاب تنعم کردند و سخریه نمودندی و گفتندی که محمد با این جماعت اراذل و گدا بر ما غلبه خواهد کرد و عطا گفته که آیه در باره علما و رؤساء یهود فرود آمد که بر اصحاب رسول سخریه میکردند و قتیکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند که خدای تعالی میفرماید که من مالهای بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع که از قبایل یهود بودند روزی مسلمانان خواهم گردانم عباس فرمود که مراد بقوله (والله یرزق من یشاء بغیر حساب) اموال بنی نضیر و بنی قریظه است و گفته اند که مراد روزئی است که در دنیا ببنده دهد و در آخرت حساب آن نطلبند و نزد بعضی این روزئی مخصوص است بنعم آخرت که بی اندازه بمؤمنان دهد و ابوالقاسم طائی از امام رضا علیه التحیه و الثناء روایت کرده که آن حضرت از آبای گرام خود علیهم السلام نقل فرموده که رسول خدا فرمود که هر که مؤمن و یامؤمنه را خوار و حقیر دارد بجهت درویشی او حسب حانه روز قیامت وی را رسوا گردانند در میان اهل محشر و هر که مؤمن یا مؤمنه را بهتان کند و یاد حق او چیزی گوید که در او نباشد حسب حانه فردای قیامت او را بر پشته از آتش بدارد تا از عهده آنچه گفته باشد بیرون آید و مؤمن نزد خدای تعالی گرامی تر از فرشته مقریست و هیچ چیز نیست که حق تعالی آن را دوست تر از مؤمن تائب یا مؤمنه تائبه داشته باشد و مؤمنان را در آسمانها چنان شناسند که شخصی اهل و ولد خود را از ابو ذر غفاری (رض) مروی است روزی رسول خدا مرا گفت در مسجد نگاه کن تا چه کسی است که در چشم تو رفیع تر مینماید گفت نگاه کردم مردی و سیم و خوش صورت دیدم که حامهای نیک پوشیده گفتم هذا یرسل الله فرمود درنگر تا در این جمع که در چشم تو حقیر تر میاید من نگاه کردم در میان جمع شخصی مسکین و فقیر را دیدم که جامه کهنه و پاره پاره پوشیده گفتم هذا یرسل الله فرمود بخدا قسم که این کس نزد

حقتعالی بهتر است از عالمی که مملو باشند از مردمانی که مثل آن مرد باشد که در چشم تور فروع و بزرك قدر نمود بعد از آن حقتعالی بیان احوال کفار مینماید که پیش از زمان حضرت رسالت ﷺ بودند بجهت تسلیه آن حضرت پس میفرماید که (كُلَّ النَّاسِ) بودند همه مردمان یعنی آدم و اولاد او (أُمَّةً وَاحِدَةً) گروهی یگانه بريك ملت یعنی همه متفق بودند بر مذهب حق و آن زمان آدم و ادریس بود یا بعد از طوفان یا همه متفق بودند در جهالت و کفر در اول بعثت ادریس یا نوح یا ابراهیم (فَبَعَثَ اللَّهُ) کلام در این تقدیر است که (اِخْتَلَفُوا فَبَعَثَ اللَّهُ) یعنی اختلاف کردند در میان یکدیگر پس برانگیخت خدا (الَّذِينَ) پیغمبران را و حذف اختلافوا بجهت دلالت فیما اختلفوا فیه است بر آن از کعب الاحبار مروی است که حقیسبحانه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلقان مبعوث ساخته و از جمله ایشان سیصد و سیزده مرسل بودند و آنها که در قرآن مذکور شده اند بیست و هشتند و پنج اولوالعزم که نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم (مُبَشِّرِينَ) در حالتیکه آن پیغمبران مرزده دهند گانند اهل طاعت را بثواب (و مُنذِرِينَ) و بیم کنند گانند ارباب معصیت را بعقاب (وَأَنْزَلْنَا) و منزل گردانید (مَعَهُمُ الْكِتَابَ) با ایشان کتابها که احکام شرایع ایشان در آن مبین بود و توحید کتاب جهت آنست که اسم جنس است و مراد نه آنست که حقتعالی با هر يك از پیغمبران کتابی فر فرستاده که مخصوص با او بوده زیرا که اکثر ایشان صاحب کتاب نبودند بلکه اخذ شرایع خود از کتب متقدمه میکردند و قوله (بِالْحَقِّ) حال است از کتاب و تقدیر اینکه ملتبساً بالحق یعنی در حالتیکه آن کتابها ملتبس بودند بر استی و درستی (إِلْحُكُمَ) ناسخ کند خدا بوسیله پیغمبران و کتابها یا آن پیغمبر مبعوث یا کتاب او حکم کند (بَيْنَ النَّاسِ) میان مردمان (فِي مَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ) در چیزی یعنی در حقی که اختلاف کردند مردمان در آن یا در چیزی که ملتبس شده بود بر ایشان (وَمَا اِخْتَلَفَ فِيهِ) و اختلاف نکردند در حق یا در کتاب یا در امر دین (إِلَّا الَّذِينَ أُوْتُوا) مگر آنانکه داده شده بودند کتاب منزل برای ازاله خلاف یعنی امر کتاب را منعکس گردانیدند و آنچه منزل شده بود بر ایشان بجهت ازاله اختلاف سبب استحکام آن گردانیدند مانند بود و نصاری که تعریف و تبدیل آن کردند (مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ) از پس آنکه آمد بدیشان معجزهای روشن و حجتهای هویدا (بَغْيًا بَيْنَهُمْ) بجهت حسد

که در میان ایشان بود یا از روی ستمکاری بجهت حرص ایشان بر دنیا (فَهَدَى اللَّهُ) پس راه راست نمود خدا (الَّذِينَ آمَنُوا) آنانرا که ایمان آوردند (لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ) مر آن چیز را که اهل خلاف اختلاف کردند در آن (مِنَ الْحَقِّ) از امر راست و درست این بیان مختلف فیهاست یعنی حقتعالی مؤمنان را بحقی که مختلف فیها بود راه نمود (إِذْ نَهَى) بامر خود یا باراده و لطف خود یا با علم خود و گویند این اختلاف ایشان در امر قبله بود بکعبه که بعضی روی به مشرق آوردند و بعضی روی به مغرب آوردند حقتعالی مؤمنانرا راه نمونی نمود بکعبه که وسط است و یا مخالفت در افاضل ایام هفته کردند یهود شنبه و نصاری یکشنبه اختیار کرد حق تعالی این امت را بجمعه که فاضل ترین ایام است راه نمود و یا در روزه خلاف کردند بعضی شب روزه داشتند و بعضی بر روز و در برابر هم نیز اختلاف کردند بعضی او را یهود گفتند و بعضی نصرانی حقتعالی در این هر دو امر نیز رفع اختلاف نمود و روزه را بر روز مقرر فرمود و در حق ابراهیم فرمود که (مَا كَانَ اِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا) (وَاللَّهُ يَهْدِي) و خدا راه مینماید بتوفیق خود (مَنْ يَشَاءُ) هر کرا میخواهد مراد کسانی اند که تفکر و تدبر مینمایند در آیات داله بر امر حق (إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) بسوی راه راست که مالک آن در آن هر گز گمراه نشود مراد طریق انبیا و اولیا است یا مراد طریق جنت است ابوذر غفاری روایت کرده که از رسول پرسیدم که حقتعالی چند کتاب را بر پیغمبران خود فرستاده فرمود صد صحیفه بآدم عليه السلام انزال فرمود و پنجاه بشیث و سی بنوح و ده بآبراهیم و توریة بموسی و انجیل بعیسی و زبور بداود و قرآن بمحمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین گفتم یا رسول الله در صحف ابراهیم چه نوشته فرمود همه امثال و مواظبات و در توریة همه عبر و احکام شرع و از آن جمله اینست که (عَجِبًا أَمِنَ يَقْنُ الْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَ عَجِبًا أَمِنَ يَقْنُ بِالنَّارِ كَيْفَ يَضْحَكُ وَ عَجِبًا أَمِنَ يَرَى الدُّنْيَا وَ تَقْلِبُهَا كَيْفَ أَطْمَأَنَّنَ إِلَيْهَا) و صاحب مجمع در تفسیر این آیه فرموده که علما را اختلافست در امت واحده از ابن عباس در احدی الروایتین و از حسن و جبائی روایت کرده اند که همه ایشان متفق بودند بر کفر و نزد غیر ایشان متفق بر اسلام چنانکه گذشت و در این نیز اختلاف کرده اند که اتفاق همه مردمان بر کفر بر قول اول در چه زمان بوده حسن گفته که آن مابین آدم و نوح است و بعضی دیگر گفته اند که بعد از زمان نوح بوده تا زمان بعثت ابراهیم و سایر پیغمبران دیگر و جمعی دیگر بر آنند که نزد بعثت هر پیغمبری کافر بوده اند و این غیر صحیح است زیرا که حقتعالی بسیاری از پیغمبران را مبعوث گردانید بر مؤمنان اگر گویند چگونه جایز باشد که همه مردمان کافر بودند و

حال آنکه جایز نیست که حجت تعالی تخلیه ارض نماید از حجت خود بر خالقان گوئیم میتواند بود که حق منحصر بوده باشد در يك کس یا در جماعت قلیله که ممکن نبوده باشد ایشانرا اظهار دین بجهت خوف و تقیه و هیچ کدام اقتدا بایشان نکرده باشند بجهت غلبه کفار و در قول ثانی نیز اختلاف است که در چه زمان بوده ابن عباس و قتاده گفته اند که آن مابین آدم و نوح بوده که ده قرنست و بعد از آن اختلاف کرده اند و واقدی و کلبی گفته اند که مراد اهل سفینه نوح اند در حینی که حقیسبجانه خلقانرا غرق گردانیده بود و بعد از آن اختلاف نمودند و از ابی جعفر مرویست که قبل از نوح مردمان بر فطرت اسلام بودند و متعبد بآنچه در عقول ایشان مرگوز بود و مهتدی نبودند بنبوت و شریعت و بعد از آن حقیسبجانه بعث پیغمبران فرمود و انزال کتب نمود و احکام شریعت را تعلیم ایشان کرد بعد از آن بجهت تسلیه خاطر حضرت رسالت و تشجیع اهل ایمان بر ثبات نمودن بر مخالفت اهل عناد و طغیان بیان اذیت و آزاره مؤمنان امم سابقه میفرماید که از کفار روزگار بایشان رسید و میفرماید که (أُمَّ حَسِبْتُمْ) آیامی بندارید خطاب بحضرت رسالت ص است و سایر مؤمنان و ام منقطع است و معنی همزه در آن برای تکرار است یعنی میندارید ای مهاجرانیکه ترك خانمان کرده اید و در محنت فاقه و کربت غربت گرفتار شده اید و متحمل مشقت و اذیت گشته اید از کفارتبه روزگار (أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ) آنکه در آئید ببهشت (وَلَمَّا يَأْتِكُمْ) و حال آنکه نیامده بشما (مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ) حال آن کسانی که پیش از شما گذشته اند که از غایه شدة آن مثل مردمان گشته اند یعنی مانند آن محنت و اذیت نکشیده اید و مثل آن مشقت و بلیه نچشیده اید مراد بلایای پیغمبران و صدیقان است و متابعان ایشان اصل (لَمَّا يَأْتِكُمْ) است که ما بر آن زیاد شده و در آن معنی توقع است و لهذا قد را در مقابل آن گردانیده اند و محصل آیه آنستکه میندارید که رایگان ببهشت روید بی آن که بشمار رسیده باشد اذیت و آزاری که پیش از این دوستان خدا از دست کفار کشیدند و قوله (مَسْتَهْمُّ الْبِأْسَاءِ) استینافست از برای بیان آزار اهل توحید از امم سابقه یعنی رسید بایشان سختی و ناکامی در دنیا (وَالضَّرَّاءِ) و بیماری و شکستگی و گرسنگی در آنار آمده که در میان مکه و طایف هفتاد پیغمبر رایافتند که سبب فوت ایشان گرسنگی بوده و در حدیث آمده که سخت ترین بلاها متوجه انبیا است و نکته (ما و ذی نبی مثل ما و ذیت) مؤید این قول است و گویند بأساء نقیض نعماء است و ضراء نقیض سراء و یسا بأساء قتل است و ضراء فقر حاصل که انبیاء و سایر مؤمنان بمحنة

وشدة گذرانیده اند (وَزُنِيرُ أَوْ) مضطرب و مترازل گشتند و از جای خود برانگیخته شدند از بسبب بازی
 بلاها که بدیشان رسید (حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ) تا آنکه می گفت پیغمبر ایشان (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و
 آنانکه ایمان آورده بودند (هُ) با او یعنی از غایت شدت و محنت و تنهای بلیه و مصیبت ایشان و استطالة
 مدة آن بروجهی که حبال صبر ایشان منقطع گشته متفق الکلمه میشدند و میگفتند از روی استبطاء
 نصرت که (مَتَى نَصُرُ اللَّهُ) کی باشد یاری دادن خدامارا و ظفر دادن بر خصمان یعنی چون طاقت ایشان
 طاق شده بروجهی که تحمل زیاده بر آن فوق طاقت ایشان بوده این کلمات از ایشان صادر میشده
 و حق سبحانه بجهت اسعاف مطلوب ایشان که نصر عاجل است در جواب فرموده (إِلَّا إِنْ نَصَرَ اللَّهُ
 قَرِيبٌ) بدانید که بتحقیق نصرت دادن خدا مؤمنان را نزدیک است در این اشارت است به آنکه
 وصول برحمت عظیمه حقتعالی در عقبی و فوز بکرامت و تقرب نزد او بر فض هوا و لذات است و
 مکابدت شداید و ریاضات کما قال ﷺ حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات از قتاده
 و سدی روایتست که این آیه در غزای خندق نازل شد وقتی که مسلمانان را از آن خوف عظیم و مشقت
 بسیار و بلیه بسیار رسیده بود چنانکه او سبحانه از آن خبر میدهد که (وَأَذَاعَتِ الْإِبْصَارُ وَبَلَّغَتْ
 الْقُلُوبَ الْحَنَاجِرَ) و گفته اند که نزول آن در واقعه احد است که شکست بر مسلمانان واقع شد و
 بعضی کشته گشتند و عبدالله بن ابی سلول اصحاب رسول را گفت شما خوبستن را در مهلکه انداختید و
 جان خود را بشمشیر در باختید اگر محمد رسول خدا بودی ایشانرا بر او ظفر ندادی و امة او را
 از اسر و قتل صیانت و محافظت نمودی حق سبحانه بجهت تسلیه ایشان این آیه نازل ساخت و گفت بلا
 متوجه از باب ولا است و جفا لازم اصحاب اجتبا محب ماتاد را بادیه عنای پای طلب او بخار و خاشاک
 مجروح نکردد بکعبه وصال ما نرسد و دوست حقیقی ماتا بمیدان ابتلا سر را فدای خنجر رضا و
 تسلیم نکنند در دار الضرب عنایت ماسرخ روی بیرون نیاید کاشفی در روضه آورده که وهب بن منبه نقل
 کرده که در کتاب بعضی از حواریان خوانده ام که ای فرزند آدم چون خدا در بلا بر تو بگشاید شادمان
 شو چه این راه انبیا و رسل است و چون راه نعمت و آسانی بر تو گشوده شود غمگین شو که بانو خلاف
 آن کرده که بانبیا و رسل خود بجای آورده و در خبر آمده که عیسی علی نبینا و ﷺ وزیرى داشت
 که در جمیع امور معاون و ظهیر او بود و در کمال علم و عبادت و زهدات اتفاقاً روزی در بادیه شبر
 او را بدید عیسی ﷺ مناجات کرد که بار خدایا این مرد وزیر و معاون من بود و منقاد و مطیع من
 و تو پس حکمت در این چه بود که شیر را بر او مسلط کردی تا او را هلاک کرد خطاب آمد که خواستم

تا اورا منزلتی و قدری باشد در درگاه من و عمل او و پرا بآن منزلت نمیرساند پس ویرا باین بلیه مبتلا کردم تا او را به آن منزلت و پایه رسانم از اینجام معلوم میشود که بلیه عین عطیه و مکرمت است و نعمت محض نعمت و راحت و در حدیث آمده که (ان لاهل البلیا فی الدنیا لدرجات فی الآخرة ما تنال بالاعمال حتی ان الرجل لیتمنی ان جسده فی الدنیا قرص بالهقار یش مما یری من حسن ثواب الله لاهل البلاء من الموحدين) یعنی مرا اهل محنت و اصحاب مشقت و مصیبت را درجاتی است عالیه و مراتبی است عالیه در عقبی که بکثرت نماز و روزه و سایر طاعات دیگر به آن نتوان رسید حتی که بنده مؤمن چون در آخرت منازل رفیعۀ اهل بلا را که از اهل ایمان باشند مشاهده کند آرزو داشته باشد که کاش بدن او را در دنیا بمقرض ذره ذره کردندی تا به آن درجات عالیه مستسعد گشتی پس از این کلام هیمنت انجام معلوم میشود که منزلهای رفیعۀ و منصبهای منیعۀ و درجاتی بلند و مرتبه‌های ارجمند نامزد بلا کشان بادیۀ محنت و نامرادان زاویۀ مشقت کرده اند * و نعم ما قیل * هر بلائی را عطا می باو نیست * هر کدورت را صفائی در پی است * زیر هر رنجی است گنجی معتبر * خار دیدی چشم بگشا گل نگر * و نه عبث است که شراره آتش محنت در خانهای انبیاء انداخته اند و هر کدام که جاه و مرتبه و رفعت منزلت او بیشتر بوده بلا و محنت و مصیبت او افزونتر بوده و هر که قرب او بدرگاه اله بیشتر است بلا و مشقت او را زیاد حواله کرده اند و بتاب شعلۀ حسرت جگر صدیقان را خون ساخته اند پس مرد راه و عارف درگاه اله و جوینده قرب این درگاه آنست که هر کجا متاع خواری بیند بخریداری برخیزد و هر جا طمانچۀ بلای پیدا شود در خسارۀ رضایش دارد و هر کجا خنجر محنت از نیام ریاضت برکشند جان را با استقبال آن فرستد چه آن هم روح و راحت و منتجی ابتهاج و مسرتست و در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید که بانواع بلا مبتلا و باصناف محن ممتحن بر سیل تسلیم وی گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بالای دوست صبر نکند درویش گفت غلط کرده در محبت صادق نیست هر که در بالای دوست لذت نیابد آری محب صادق آنست که اگر هزار بالای گوناگون بد و متوجه شود هر زمان شور و محبتش زیاد گردد آورده اند که عمر و بن جموح بسیار پیر شده بود و مال بسیار داشت خواست که او را بروحی صدقه کند که موجب خشنودی حق تعالی شود و هم وصل او باشد بمنهج ابتهاج سرمدی و سرور ابدی در عقبی از حضرت رسالت ﷺ پرسید که یا رسول الله چه چیز را انفاق کنم تا منتج رضای الهی و سبب بهجة نامنتاهی باشد آیه آمد که (یَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ) می پرسند تو را که چه چیز نفقه کنند در راه خدا (قُلْ) بگو ای محمد در جواب ایشان که (مَا أَنفَقْتُمْ) آنچه انفاق می کنید و اخراج مینمائید (مِنْ خَیْرِ) از مال (فَلِئَلَّا)

پس از برای پدر و مادر است مراد از خیر مال منتفع به است چه اگر نفعی بر آن مترتب نشود آنرا خیر نمیگویند سؤال از وجه نفقه بود و جواب در بیان مصرف آمد زیرا که اهتمام در آن بیشتر است چه وقتی نفقه معتد به باشد که در محل خود واقع شود و دیگر آنکه طلب میان مصرف در سؤال عمر و بود و اگر چه در آیه مذکور نشده و اقتضای فرموده در ذکر بر وجه انفاق بر آنچه نیزیکه (ما انفقتم من خیر) متضمن آنست و از جمله مصارف اهم آنست که انفاق مال کنید برای والدین (والاقرابین) و برای خویشان نزدیکتر (والایتامی) و برای بی پدران خورده سال که قادر نباشند بر اکتساب نفقات (والمساکین) و برای درویشان که چاره معیشت خود ندانند (و ابن السبیل) و راه گذریان یعنی مسافران و همپانان (وما تفاعوا) و آنچه میکنند (من تحیر) از عمل صالح یا آنچه نفقه میکنند از مال منتفع به با هر کس که باشد (وَإِنَّ اللَّهَ) پس بدرستی که خدا باری تعالی (به) بکنه آنچه نیزیکه کرده اید (علیم) داناست و بر آن نواب خواهد داد بر طریق توفیه آیه دلالت نمیکند بر چیزیکه فرض زکوة منافی آن باشد تا بان منسوخ شده باشد از عبدالله مسعود مرویست که حضرت رسالت (ص) فرموده که (الید العلیا خیر من الید السفلی و ابداب من تعول امک و ابک و اخک و اخاک فادناک) یعنی دست زبرین بهتر است از دست زیرین و در انفاق بعیال خود ابتدا کن بمادر خود و پدر خود و خواهر خود و برادر خود و هر کسی را که نزدیکتر باشد بتو در خویشی بعد از آن فرمود صدقه بدرویش اجنبی بصدقه است و بر خویشان دو صدقه یکی بازای صدقه و دیگری بجهت صلوة رحم و چون صدقه باقرب قر باقرب قربانست و افضل آن که والدین اند از این جهت حقتعالی ابتدا بایشان کرد و بعد از آن بخویشان دیگر و از پیغمبر (ص) مرویست که لاصدقه و ذور رحم محتاج و در کنز العرفان آورده که چون در اصول مقرر شده که خصوص سبب مخصص عام نمیشود پس حکم این آیه مختص به عمر او جموح نباشد بلکه علی العموم باشد و این آیه بآیه زکوة منسوخ نشده همچنانکه سدی گفته زیرا که مانعی نیست اجرای حکم آن با وجود حکم زکوة چه جایز است حمل آن بر نفقه واجبه و مندوبه بر والدین پس آیه شامل نفقه واجبه باشد برایشان اعم از آنکه از زکوة باشد گاهی که از سهم غیر فقرا بود زیرا که سهم فقرا بواجب الفقہ خود نمیتوان داد بلاخلاف بلکه از سهم دیگر میتوان داد مانند سهم غر ما و ابن سبیل و عامل و غیر آن و یا از نذر و یا غیر جهت انفاق ما کول و ملبوس برایشان با صفة فقر بر قدر احتیاج و شامل نفقه مندوبه مانند اعطای تصدقات مندوبه زباده بر قدر حاجت ایشان اعم از آنکه آن اعطا بجهت آن باشد که در تحصیل علوم دینیه کوشند و یا صرف نمایند در فعل عبادتی مانند حج سنتی و زیارات ائمه ع

و یا همونت زواج کنندا کر قصد تروج داشته باشند زیرا که ولد را واجب نیست اعفاف والدین و واجب نیست برادر
اعضای مؤنت عیال ایشان بلکه سنتست پس انفاق صدقه و اجبه و مندو به در تحت آیه مندرج است اع از آنکه
از مندوبات صدقات باشد و یا واجبات نفقات و یا صاهه ارحام و یا غیر آن و در آیه اشاره است باستحبات تخصیص
قربانه و بعد از آن فرموده که در این مقام سوالی ایراد کرده اند و آن اینست که سؤال از ما ینفق است و جواب
بمنفق علیهم پس مطابق یکدیگر نباشد و جواب از این آنست که آن از باب مغالطه است یعنی حمل کلام سائل
بر غیر مطلوب او بجهت تشبه بر آنکه این اولی است با و یا آنکه سؤال ایشان از مطلق انفاق نبود بلکه
از انفاق مالی بود که نافع باشد در آخرت و نافع فضل مسئول عنه است پس جواب واقع شده بملزوم فضل
که آن انفاق است بر جماعت مذکوره و این وجه اولیست از وجه اول و در مجمع آورده که مراد
بوالدین ابست و ام وجد و جد هر چند که بالا روند و مراد باقر بین اقارب معطی اند و بتاهی کسانیند
که پدر نداشته باشند با حالت صغر و مساکین فقر او ابن سبیل منقطع به و نزد حسن مراد نفقه تطوع
است بر کسیکه زکوة باو نتواند دوز کوتست هر کسی را که اخذ زکوة او را جایز باشد پس آیه عام
است در زکوة مفروضه و تطوع و علما متفقند بآنکه جایز نیست دفع زکوة باب و ام و جد و جد و
اولاد اما نفقه والدین باجماع بر ولد و اجبست گاهی که فقیر باشند و ذو رحم دیگر واجب النفقه
نمیشود نزد ما و نزد شافعی و پیش حنفی واجبست و تفصیل این مبحث در کتب مبسوطه فقه مسطور است
و وجه اتصال این آیه بمقابل آنست که آیه اولی متضمن امر است بصبر بر جهاد در راه خدا و در این آیه
بیان وجه نفقه است در راه او و بعد از آن بیان مینماید که جهاد مصلحت دنیا و آخرت کسیست که بآن
مأمور شده و میفرماید که (کَتَبَ عَلَیْكُمْ الْقِتَالَ) نوشته شد یعنی فرض گشت بر شما کارزار کردن با
دشمنان دین (وَهُوَ) و حال آنکه قتال (كُرْهُ لَكُمْ) کراهت داشتن است یعنی مکروه است هر طبع
شما را و شاق است بر نفس شما مراد کراهت امر خدا نیست در جهاد بلکه مقصود آنست که مقتضای طبع
بشری آنست که تلف مال و هلاک نفس را کاره میباشد و کره بضم و فتح مصدر است که بجهت مبالغه
منعوت به واقع شده و یا فعلی است بمعنی مفعول مانند خبر (وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا) و شاید که
مکروه دارید چیزی را بنفرت طبیعت خود (وَهُوَ) و حال آنکه آنچیز (خَيْرٌ لَكُمْ) نیکو باشد مر شما
رایعنی جمیع آنچه بآن مکلفید طبع کاره آن است و حال آنکه مناط صلاح شما و سبب فلاح شما
است و غز و از جمله اینست چه شما مکروه می شمارید و حال آنکه خیر شما در آنست هم بحسب دنیا از ظفر و
غنیمت و قهر بر اعدا و اعزاز دین و هم در آخرت بحسب رتبه شهادت و نعیم مخلد و درجات علین در خلد

برین (وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا) و شاید آنکه دوست دارید چیزی را از روی کسالت طبع و جبله یعنی جمیع آنچهیزی را که از آن منهی میشود چه نفس او را دوست دارد و در آرزوی آن است (وَهُوَ شَرُّ لَكُمْ) و حال آنکه آن بد است مر شمارا یعنی مقتضی است بهلاکت و ردی و از جمله آن تخلف است از جهاد که در دنیا موجب تحمل ذلتست و غلبه اعدا و در آخرت حرمان از ثواب غزو و درجه شهادت و موجب عذاب الیم و عقاب عظیم و ذکر عسی جهت آنست که نفس چون مرتاض میشود این امر بر او منعکس می گردد یعنی کاره مکر و همت نمیشود (وَاللَّهُ يَمَامٌ) و خدا میداند آنچه خیر شمارد آنست (وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) و شما نمی دانید آنرا و در این دلیل است بر آنکه احکام شرع تابع مصالح راجحه است و اگر چه مکلف عالم بمصالح آن نباشد صاحب کنز العرفان در تفسیر این آیه گفته که کرم بضم کاف و فتح آن مصدر است بمعنی مکر و همانند لفظ بمعنی مفلوظانه مانند خبر بمعنی مخبور زیرا که خبر بضم خا اسم است نه مصدر و مصدر آن بفتح خا است و کراهت قتل جهت آنست که برخلاف طبعست و لهذا فاعل آن مستحق ثواب میشود و حدیث (حفت الجنة بالمكاره) دال است بر این و شبهه نیست که نسبت شارع بمکلف مانند نسبت طیب است بمریض همانند طیب است بمریض امر میکند مکر و طبعست از است و آنچه او را از آن نهی میکند محبوب او همچنین است حال شارع نسبت بنفس مکلف و لهذا تملیل آن فرموده بقوله و الله يعلم و انتهم لا تعلمون و چون این معلوم گشت پس بدانکه در این آیه چند حکم است اول قتال واجب علی الکفایتست بجهت آنکه اصل بر ائمه است از وجوب آن علی الاعیان و بجهت اجماع صحابه و غیر هم و بجهت انتفای مسبب نزد انتفای سبب در نزد بعضی واجب علی الاعیان است لقوله (ص) (من مات ولم يغز ولم يحدث نفسه بغز ومات علی شعبه من نفاق) و این حدیث دلالت بر مطلوب ایشان نمیکند و م آنکه واجب علی الکفایه گاه است که واجب علی الاعیان میشود بحسب احوال مقتضیه آن و این با تصور کسانی است که قاتم بقتالند از کفایت و یا بتعیین صاحب الامر یا غیر آن سیم آنکه بعضی بر آند که وجوب قتال مختص است بصحابه جهت توجه خطاب بایشان و این باطلست بجهت عموم قوله تعالی (یا ایها الذین آمنوا الی قوله وجاهدو و لقوله (ص) حکمی علی الواحد کحکمی علی الجماعة) و بجهت اجماع (چهارم) آنکه خیرات در جهاد ظاهر است اما در عاجل غنیمت است و لذت ظفر و عزت و غلبه و امداد آخره ثوابست و فوز بمنازل شهید و در ترک این اضداد آنست که فقر است و ذل و خذلان و عقاب و در کات اشقیاء و در تفسیر شیخ ابوالفتح مذکور است که از ابن عباس منقول است که گفت روزی ردیف رسول خدا بودم مرا گفت یا بن عباس (ارض عن الله بما قدر و ان کان علی خلاف

هو انك راضی باش از خدا بآنچه بر تو قضا کرده و اگر چه خلاف هوای تو بود که این معنی را حقیقاً سبحانه در کتاب خود ذکر فرموده گفتیم که جاست یا رسول الله ﷺ فرمود که (عسی ان تکرهوه شیئاً و هو خیر لکم) انس مالک از پیغمبر ﷺ روایت کرده که (ثالث من اصل الايمان الكف عن من قال لا اله الا الله فلا تكفره بذنب ولا تخرجه من الاسلام والجهاد ما مضى منذ بعثنى الله الي ان يقا تل آخر من امتي الدجال لا يبطله جور ولا عدل و الايمان بالاقدار) یعنی سه چیزند که اصل ایمانند یکی باز ایستادن از ایذای کسی که گوینده (لا اله الا الله) باشد پس بجهت ذنبی که از او صادر شود او را کافر مگوی و بعمل بدی که کند از اسلامش بیرون مکن دوم حکم جهاد جاریست از آنگاه که حقیقاً سبحانه مرابر سالت مبعوث گردانید تا به آخر الزمان که آخر امت من بادجال کارزار کنند هرگز جور و عدل جهاد را باطل نسازد سیم ایمان داشتن بقضا و قدر و بان راضی شدن که (الرضا بقضاء الله باب الله الاعظم) آورده اند که رسول در جمادی الاخر قبل از واقعه بدر بدوماه پسر عمه خود را عبدالله بن حجش برهشت هر دوازده ماه را امیر کرد و از جمله ایشان عامر بن ربیع و واقد بن عبدالله و سعد و قاص و عتبیه بن غزو ان و عکاشه بودند و ناعه نوشت و باو داد و گفت (سر علی اسم الله) بر و بر نام خدا و این نامه را مگشای تا آنکه در راه مکه دو منزل از مدینه جدا شوی پس سر او را بگشای و آنچه در آن نوشته عمل کن و اگر بعضی از اصحاب تو آنجا از آمدن کراهت داشته باشند ایشان را اگر راه مکن عبدالله نامه را بستند و چون دو منزل قطع مسافت نمود سر نامه را باز گشود در آنجا نوشته بود که (بسم الله الرحمن الرحيم) اما بعد ای عبدالله باید که با اصحاب خود بیطن نخله روی و آنجا فرود آئی و راه کاروان قریش نگاهداری و ایشان را قتل و اسیر کرده غنیمت ایشان را بمدینه آری چون نامه مطالعه کرد گفت سمع و اطاعة اصحاب خود را از این قضیه واقف گردانید و گفت شمارا بر آمدن اگر راه نمیکنم هر که از شما آرزوی شهادت یا غنیمت دارد موافقت من نماید و هر که از آن کاره باشد باز گردد ایشان گفتند ما سمیع و مطیع امر خدا و رسول اوئیم پس متوجه آنصوب شدند و در اننای راه سعد و قاص و عتبیه بن غزو ان را شتر گمشد دستوری خواستند تا بطلب شتر روند ایشان را رخصت داد پس باشش کس دیگر بیطن نخله آمد که میان مکه و طایف است و در آنجا فرود آمد نگاه کرد دید کاروان قریش از طایفی آمدند و مویز و ادیم داشتند و عمرو بن خضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله بن مغیره و نوفل بن عبدالله در میان ایشان بودند چون اصحاب رسول را بدیدند بترسیدند عبدالله بن حجش به اصحاب خود گفت که کاروان از شما ترسان شده اند یکی را بنشانید و سرش را بتراشید تا تصور ایشان این باشد که شما ممتزید و ایمن شوند عکاشه را بنشانند و سرش را بتراشید و چون کاروان آنرا بدیدند گفتند ایشان عمره آورده اند و زائران بیت الله اند از ایشان مترسید و چون امن شدند واقد بن عبدالله تر

در جنگی پنهان شده تیری بر عمر و خضرمی انداخت و او را بکشت و اول کشته از مشرکان که در اسلام کشته شد او بود و حکم و عثمان را اسیر کردند و اولین اسیر در اسلام ایشان بودند و نوفل از دست ایشان بچست و اتفاقاً آن روز غره رجب بود و مظنه ایشان آن بود که سلخ جمادی الاخر باشد و چون نماز شام آن روز هلال رجب بنظر ایشان در آمد و باندی درجه آن را بدیدند ظن ایشان مزیت رجحان پیدا کرد که آن روز سلخ جمادی الاخر نبوده القصه کاروان را برانندند و بمدینه آمدند قریش گفتند که محمد است حلال ماه حرام کرد و اهل اسلام را تعبیر و سرزنش می کردند که صاحب شما ماه حرام را حلال گردانید و بخون ریختن و فتنه انگیزدن در ماه حرام فتوی داد این خبر بر رسول ﷺ رسید عبد الله جحش را گفت نه من تو را فرموده بودم که در ماه حرام قتال مکن و کس را مکش و کاروان را اسیر مکن عبد الله گفت یا رسول الله مظنه ما آن بود که آن روز سلخ جمادی الاخر می باشد و بعد از قتل و اسیرن ما غالب شد با نکه غره رجب بوده پس آنحضرت اسیران و غنیمت را رد کرد و در آن تصرف نفرمود و اصحاب سر به نیز از این صورت نادم گشته بر سبیل تضرع نزد رسول آمدند و گفتند یا رسول الله ما نبرح حتی ينزل تو بتنا) از اینجا نمیرویم تا حق سبحانه انزال آیتی کند که مشعر باشد بر قبول تو به ما و در انشای این حال اکابر قریش کتابتی نزد پیغمبر فرستادند و بر سبیل تشنیه و تبکیت سؤال کردند از قتل در شهر حرم حق سبحانه این آیه فرستاد که (سَأَلُوا نَبِيَّكُمْ هَلْ يَنْبَغِي لَكُمْ أَنْ تَقْتُلُوا فِي شَهْرِ الْحَرَامِ) از ماه حرام (قِتَالٍ فِيهِ) مقاتله کردن در آن این بدل اشتمال است از قول او (الشهر الحرام) گویند که ساکنان اهل اسلام بودند کد بجهت تالم از چیزی که در میان ایشان واقع شده بود استفتا کردند از قتال در شهر حرم حق سبحانه فرمود که ای محمد ص (قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ) بگو که جنگ و کارزار در ماه حرام گناه بزرگ است در انوار گفته که هنوز در آن وقت قتال در ماه حرام بود و آخر حرمت آن بایة السیف منسوخ گشت اعنی قوله (فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم) و این نسخ خاص بعام است و نزد عظام منسوخ نیست و اولی منع دلالت آیت است بر حرمت قتل در شهر حرم مطاچه قتال فيه نکره است در چیز مثبت پس علی العموم نباشد و اجماع امیامیه نیز بر آنست که تحریم آن منسوخ نشده و تحقیق آن نقل از کلام صاحب کنز العرفان معلوم خواهد شد و قوله (وَصِدُّ عَطْفِمْسْتِ بِرِ قِتَالٍ يَعْنِي بگو که باز داشتن مردمان) عن سبیل الله) از راه خدا که اسلام است و آن چیزی که موصل عبد است بخدا از طاعات (و كُفْرٌ بِهِ) و نا گردیدن بخدا (و الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) و باز داشتن مردمان از مسجد الحرام این سخن بر تقدیر مضاف است ای (و صِدُّ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) که قول ابن داود (اکل امرء تحسین امرء و نار توقد فی

اللیل ناراً) مستحسن نیست عطف آن بر سبیل الله زیرا که عطف قوله و کفر بر و صدمانع آن است چه معهود نیست که شیئی را عطف کنند بر موصول و بعد از آن شیئی دیگر را بعد از او عطف کنند بر صله او و اما صاحب کشف تجویز این کرده است (المسجد الحرام عطف علی سبیل الله) و نیز عطف بر (هء) به متصور نیست زیرا که عطف بر ضمیر مجروری اعاده جار جایز نیست (و اخرج أهله) و بیرون کردن اهل مسجد که پیغمبر است و اصحاب او (منه) از مسجد مراد مکه است که بر مسجد مشتمل است (اُكْبِرُ عِنْدَ اللَّهِ) خبر امور اربعه مذکوره است یعنی این چهار چیز که مذکور شد بزرگتر است نزد خدا از قتل خضرمی و اسر دیگران پس آن چه از سریه واقع شده بر سبیل خطا بوده و از روی ظن اینکه آن روز سلخ جمادی الاخر بوده نه آنکه بابتقاد غره رجب قتل و اسر و سببی شده باشد و بجهت این حق تعالی از این عفو فرمود و مؤاخذ نساخت ایشان را بر تقصیری که از ایشان واقع شده در باب تجسس و تحقیق آنکه آن روز از ماه حرام بود بانه حاصل که اکبر خبر اشیاء اربعه معدوده است که از کبایر قریش است و زبده معنی آنکه این چهار کبیره که صد است در اسلام و کفر و منع مردمان از مسجد الحرام و اخراج اهل آن از آن که از قریش صادر شده بزرگتر است نزد خدا از قتل بخطا که از سریه صدور یافته و در اکبر واحد و جمع و مذکور و مؤث مساویست (وَالْفِتْنَةُ) و شرک بخدا یا آن چه کفار قریش مرتکب آن میشوند از اخراج و اشراك (اُكْبِرُ مِنَ الْقَتْلِ) بزرگتر است از قتل خضرمی که از سریه بخطا واقع شده نه بعمد و افطع و اشنع از آن (وَلَا يَزَالُونَ) و همیشه باشند مشرکان که بتعصب و عناد (يَقَاتِلُونََكُمْ) کارزار کنند با شما ای مؤمنان (حَتَّى يَرْدُوكُمْ) تا شمارا باز گردانند (عَنْ دِينِكُمْ) از دین شما که اسلام است این اخبار است از دوام عداوت کفار به مؤمنان و عدم انفكك ایشان از آن تا آنکه اهل ایمان را از دین اسلام باز دادند (حتی) از برای تعلیل است بقرینه جمله شرطیه که بعد از او واقع شده كقولك (اعبد الله حتی ادخل الجنة) یعنی همیشه مقاتله کنند با مؤمنان تا آنکه ارتداد ایشان نماینده از ایمان (إِنْ اسْتَطَاعُوا) اگر بتوانند و قادر باشند بر آن ذکران شرطیه بجهت استبعاد استطاعة مؤمنان است و ایذان بآنکه کفار اهل اسلام را رد نتوانند کرد از دین اسلام پس بجهت مبالغه اکتفا باستبعاد نکرده تهدید اهل اسلام میکند از ارتداد و میفرماید که (وَمَنْ يَرْتَدْ دِينَكُمْ) و هر که برگردد از شما (عَنْ دِينِهِ) از دین خود مرتد شود (فِي مَمْتٍ) پس

بمیرد (وَهُوَ كَافِرٌ) و حال آنکه کافر باشد یعنی برده باقی باشد تا بمیرد (فَأُولَئِكَ) پس آن گروه مرتد (حَبَطَتْ أَعْمَالُهُمْ) باطل باشد عملهای نافع ایشان یعنی ثوابی بر آن مترتب نشود (فِي الدُّنْيَا) در این سرا بجهة بطلان آنچه تخمیل نموده باشند و فوات فواید دنیویه که بر اسلام مترتب میشود چه ایشان را امان نمازد و استحقاق مال و زن و میراث از ایشان مسلوب گردد (وَالْآخِرَةُ) و نه در آنسرای بجهت آنکه مستحق ثواب نباشند (وَأُولَئِكَ) و آن گروه (أَصْحَابُ النَّارِ) ملازمان دوزخ اند (هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) ایشانند که در آتش جاوید باشند گانند مانند سایر کفره و مراد از احباط و ابطال آن وقوع آنست برخلاف وجهی که فاعل آن بر آن مستحق ثواب شود نه اینکه ایشان مستحق ثواب شده باشند بر آن اعمال و حسبجانه حبط آن کند زیرا که دلیل قائم شده بر آن که احباط بر این وجه جایز نیست و چونکه ارتداد فرع قصور و فتور اعتقاد است درازمنه ماضویه و عدم رسوخ ایمان در آنکه مستلزم نفاق است پس اعمال صادره از شخصی چنین موجب استحقاق ثواب نباشد چه ترتب ثواب بر اعمال صالحه متفرع است بر صحت اعتقاد و رسوخ آن و گویند که حبط عمل اهل ارتداد بر این وجه است که حسبجانه بعد از ارتداد بندگان را بر سر ایشان که نفاق است مطلع گرداند تا آنچه بر آن مدح کرده باشند قبل از ظهور ارتداد و نفاق بدم بدل گردانند بعد از ظهور آن و مذهب صحیح آنست که مؤمن مرتد نشود زیرا که این مستلزم اجتماع ضدین است در آخرت که دخول بهشت باشد برای ایمان سابق و دخول دوزخ بجهت کفر لاحق و این بر مذهب حق باطل است پس مؤمن مرتد نگردد و مراد باحباط نفی قبول آن عمل باشد چه آن بر وجه اخلاص نبوده زیرا که فاعل آن منافق بوده و (صاحب کنز العرفان) بعد از بیان اعراب و سبب نزول آیه بر طریق مذکور فرموده که از ابن عباس مرویست که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت ص اذ غنایم مذکوره کرد و اخراج خمس آن فرمود و این اول خمس و غنیمتی بود در اسلام و بعد از اخراج خمس باقی غنایم را در میان سریه مذکوره قسمت فرمود در این آیه دلیل است بر اخراج خمس از اصل غنیمت و از طبرسی نقل کرده که پیغمبر ص ادای دینه خضر مینمود بر ولی دم او و حکم بن کیسان ایمان آورد و در مدینه ملازمت پیغمبر اختیار کرد و در روز بئر معون نه شهید شد و عثمان بن عبدالله بمکه آمد و کافر بمرد و بعد از آن فرمود که در آیه مذکوره چند حکم است اول تحریم قتال در شهر حرام لقوله (قُلْ قِتَالٌ كَبِيرٌ إِذْ ذُنُبٌ كَبِيرٌ) لکن نزد اصحاب ما این حکم علی اطلاقه نیست بلکه تحریم آن نسبت بکسیست که ملاحظه حرمت شهر نماید یعنی معتقد آن باشد یا آنکه ابتدا بقتال نکند اما آنکسی که حرمت آن را نه بیند یا آنکه ملاحظه حرمت آن نکند و ابتدا بقتال کند

جایز است قتال او و لهدا در آیه قتال بتنکیر واقع شده و نکره در انبات مفیده و نیست چنانکه گذشت
 و اکثر بر آنند که قتال حرام است مطلقاً بعد از آن منسوخ شده و نزد عطا تحریم باقیست و منسوخ نشده
 دوم آنکه چون مشرکان ذبان اعتراض بر رسول گشودند با آنچه از سربیه واقع شد حق سبحانه و وی را امر
 کرد بمقابله ایشان باعظم آنچه سربیه کردند بر غیر قصد و آن صدایشان بود از سمیل الله کافر شدن با و
 سبحانه و اخراج رسول ص و اتباع او از مسجد الحرام و صدایشان آن حضرت را در عام حدیبیه و این اعظم
 است نزد حق تعالی از قتل شخص مذکورسیم آن که حق سبحانه اخبار فرموده اصرار اهل کفر را بر عداوة
 مسلمانان و استمرار از ایشان بر عداوة تا آن که اهل ایمان را از ایمان بازگردانند و حتی برای تعلیل است
 (و ان استطاعوا) استبعاد استطاعة ایشان است چنان که گذشت چهارم چون ذکر ارتداد نمود استطراد
 حکم آن فرمود بقوله و من یرتد و اختلاف است در آنکه مجر درده محبط عمل است یا باهوت بر آن
 ابوحنیفه بر قول اولست و شافعی بر ثانی و این مذهب همه اصحاب ما است خواه آنکه ارتداد از
 فطرة باشد یا نه چه موافقه بایمان شرط است در استحقاق ثواب نزد ما پنجم آنکه اهل سربیه چون از
 فعل خود نادم شدند و از آن توبه کردند بعضی از اصحاب گمان بردند که اگر چه ایشان از اثم خلاص
 شدند بسبب توبه اما ایشان را اجری نخواهد بود از خدا بر آن جهاد حق سبحانه رد قول ایشان کرده
 فرمود که (ان الذین امنوا) بدرستی که آنانکه گرویدند بخدا و رسول (و الذین هاجروا) و
 آنانکه مهاجرت کردند از اوطان خود (و جاهدوا فی سبیل الله) و جهاد کردند در راه خدا یعنی
 عبدالله بن جحش و یاران او (و اولئک) آن گروه (یرجون رحمة الله) امید میدارند رحمت و بخشایش
 خدای را که آن ثوابت ابدیه است تکرار موصول جهت تعظیم هجره و جهاد است فکان هر دو
 مستقلند در تحقیق رجاء و در ذکر رجاء اشعار است بر آن که بنده اعتماد کلی بر عمل خود نکند و
 آن رعایت تامه رحمت الهی نداند بلکه دایم رجای او مشوب بخوف باشد و وجهی دیگر در ذکر
 رجاء آنستکه مراد از آن امیدواری باشد از فضل الهی در غفران معاصی خود که توبه با آن نموده
 باشد و این وجه از وجه وجهین است بلکه صحیح اینست چه وجه اول گاهی صحیح است که جایز باشد که
 مؤمن کافر گردد بعد از ایمان و یاد در زمان مستقبل کبیره کند که ضبط ثواب ایمان او نماید و این موافق
 مذهب ما نیست و حسن گفته که مراد بان ایجاب رجاست و طمع بر مؤمنان زیرا که رجاء رحمت خدا
 از ارکان ایمانست و یأس از رحمت او کفر که اقل (لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرین) و امن
 از عذاب او مقتضی خسرتان کفوله (فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرین) پس بر مؤمن واجبست که از رحمة

او مایوس نشود و از عقوبت او ایمن نگردد و مؤید اینست قوله تعالی (یحذر الاخرة و یرجو رحمة ربه و قوله یدعون ربهم خوفاً و طمعا) و آیه دلالت نمی کند بر آنکه هر که بمیرد باصرار بر کبیره راجی به رحمت حق سبحانه نباشد چه دلیل مفهوم غیر صحیح است نزد اکثر و دیگر آنکه نزد ما جایز است اجتماع ایمان و هجرت و جهاد با ارتکاب کبیره پس کسیکه نصف باشد بآن از تحت این آیه بیرون نرود بلکه همان امیدوار خواهد بود بر رحمت الهی و مغفرت نامتناهی (وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَّحِیْمٌ) و خدا آمرزنده مؤمنانست از آنچه از ایشان صادر شده از خطا و قات احتیاط در ملاحظه ماه حرام که رجب است (رحیم) مهربان بر ایشان با جزال ثواب و جزا خلاصه کلام در این مقام آنست که چون بنده نمیداند که در مستقبل زمان بر طاعت الهی اقامت خواهد نمود یا اینکه از آن منقلب خواهد شد به عصیت پس از حسن عاقبت خود خبر نخواهد داشت فح او را ناچار باشد که رجا او با خوف هم قرین بود و بدانکه رجب را ماه حرام گویند جهت آنکه قتل در او حرام است و ماه مفصل لاسنه نیز گویند زیرا که عرب در این ماه سناها از نیزه ها بگرفتندی و تسمیه آن بر رجب جهت آنست که اشتقاق آن از رجبته است بمعنی عظمت و چون عرب تعظیم حرمة این ماه کردند از این جهت با سم رجب مسمی شد و بجهت مبالغه در تعظیم حرمت او را رجب المر جب می گویند و اصم نیز گویند جهت آنکه در آن قعقه سلاح نشنو ند و اصب نیز خوانند بنا بر آنکه حق تعالی در این ماه رحمت خود را بر بندگان ریزان گرداند و صب بمعنی ریختن است آورده اند که چون این آیه نازل شد عبدالله بن جحش نامه نوشت بمسلمانان اهل مکه و در آن درج کرد که اگر مشرکان شمارا تغییر کنند با آنچه از من صادر شد شما نیز ایشان را سرزنش کنید بکفر و منع رسول و اخراج او از مکه و بعد از ذکر قتال بیان حکمی دیگر از احکام شرع میکند بقوله **يَبْدَأُ نَكَ** میبرسد تورا این محمد **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** (عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ) از تعاطی خمر و قمار یعنی از تناول خمر و مباشرت قمار آورده اند که جمعی از اصحاب نزد رسول ص آمده گفتند یا رسول الله (اقتنافی الخمر و المیسر فانهما مذهبة للعقل مسلمة للمال) ما را فتوی ده در باب خمر که زایل کننده عقلست و در قمار که سبب سلب مال است حق تعالی فرمود (قُلْ) بگو ای محمد (فیهما اثمٌ کبیر) در این هر دو گناهی بزرگ است چه هر دو مؤدینند با ارتکاب از مامور و ارتکاب محظور (وَمَنْ فَعَلَ لِلنَّاسِ) و منفعتها است هر مردمان را منافع خمر یابد نیست چون اشتعال حرارت غریزی و هضم طعام و تقویت طبیعت و دفع فضلات و باخلقی چون تواضع متکبران و سخاوت ممسکان و جرأة بیدلان یا مالی چون سود فراوان

در بیهوشی آن و فواید میسر کسب مال است بوجه یسر و طرب و التذاذ و توسعه بر درویشان چه رسم جاهلیت آن بود که بر مساکین قسمت میکرده اند در حقایق سلمی آورده که اثم کبیر در اشتغال بآنهاست و منافع للناس در ترك آنها (وَ اِثْمُهُمْ) و گناه خور و قمار (اَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا) بزرگتر است از نفع آنها یعنی مفاسدی که از آنها ناشی میگردد اعظم است از منافعی که متوقع است از آنها و لهذا محرماند چه مفسده چون مرجح شود بر مصلحت مقتضی تحریم فعلست و یا مراد باثم عقوبات الهی است که معد است در دوزخ از برای (شارب خمر) چنان که تفصیل آن بیاید انشاء الله تعالی و خمر در اصل لغت مصدر خمره است بمعنی ستره و تسمیه عصیر عنب و تمر در حین غلیان و اشتداد بخمر جهة آنست که ستر عقل می کنند همچنان که تسمیه ان بسکر جهت اسکار آنست یعنی حجر و منع عقل میکند از دریافتن و قلیل و کثیر از خمر و غیر آن از سایر مسکرات حرام است باجماع امامیه و لکن مابغ آن نجس است و جامد آن پاک و ابوحنیفه بر آنست که بقیع زیب و تمر چون مطبوخ شود تا آنکه نلشان آن برود شرب مادون سکران حلال است و حق خلاف اینست و از حضرت رسالت مر و یستکه (کل شراب عاقبتیته کعاقبة الخمر فهو حرام) و میسر نیز مصدر است چون موعود و تسمیه قمار بدان جهت آنست که آن اخذ مال غیر است بیسر و یا موجب سلب بسیار غیر است و بدانکه مذهب امامیه آنست که خمر محرم بوده در جمیع شرایط و در هیچ شریعتی مباح نبوده و همچنین است جمیع مسکرات و اخبار متواتره و احادیث صحیح در این باب از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین منقولست و اما اکثر مفسران گفته اند که چهار آیه در خمر نازل شده یکی آیه (ومن ثمرات النخل والا عناب تتخذون منه سکر اورزقا حسنا) و شراب در آن محل حلال بوده جمعی از اصحاب چون عمر و معاذ و نفری از اصحاب گفتند یا رسول الله (افتنافی الخمر و المیسر فانهما مذهبة للعقل مسلبة للمال) حقتعالی این آیه نازل ساخت که (فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما) بعد از نزول این آیه جمعی نظر باثم آن کرده ترك آن کرده بعضی دیگر نظر بمنافع آن کرده بآن ارتکاب نمودند روزی عبدالله بن عوف طرح ضیافتی افکند و چون از طعام خوردن فارغ شدند خمر در میان آوردند در وقت نماز شام مست گشتند و یکی را امام خود ساختند و باو اقتدا کردند و بعد از فاتحه شروع در قرائت (قل یا ایها الکافرون) کرده جمیع حروف نفی آن را حذف نمود بر اینوجه که (اعبدوا تعبدون و انتم عابدون ما عبدوا و انا عابدوا و انا عابدون ما عبدتم و انتم عابدون ما عبدتم) چون این صورت واقع شد حق تعالی این آیه فرستاد که (یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا

ما تقولون) بعد از آن اکثر اصحاب دست از خمر بازداشتند و گفتند چیزی که از نماز ما را باز دارد موجب اثم باشد نخوردن آن اولی است پس اندکی از ایشان بخوردن آن قیام مینمودند در خارج وقت صلوٰة روزی عتیان بن مالک قومیر اضیافت کرد که از جمله ایشان سعد بن ابی وقاص بود و خمر در میان آوردند و مست شدند و زبان بافتخار خود گشودند و در این باب انشاد شعر نمودند و سعد شعری خواند که متضمن هجای انصار بود انصاری در آن مجلس حاضر بود سعد را بزور سر او را بشکست سعد شکایت وی را بر رسول معروض داشت عمر گفت (اللهم بین لنا فی الخمر بینا ناشافیا) آیه نازل شد که انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس الی قوله فهل انتم منتهون عمر گفت (انتهینا یارب) زهری از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شتری داشتم و شتری دیگر رسول خدا مراداده بود از غنیمت شخصی را اجاره گرفتم تا برویم و پاره هیزم بیاریم یک شتر را نزد دیواری بیستم و بر فتم تا ریسمان و آلت هیزم کندن بیارم چون باز گشتم شتر را دیدم کشته و شکم او پاره پاره شده و کوهان او بریده من از آن متعجب شده سخت ملول گشتم تا آنکه نزدیک بود که آب از چشم من روان گردد گفتم این عمل که باشد گفتند حمزه مست اینجار سید با جمعی از خنیاگر و زنی فاحشه در میان ایشان بیستی بخواند باین مضمون که شتر بکش و ما را کباب ده حمزه چون بشنید شتر را بکشت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شکایت حمزه را بر رسول عرض کردم حضرت در خانه ام سلمه بود برخواست و روان شد من بر اثر او بیامدم تا بدان خانه رفت که حمزه با اصحاب خود آنجا بود حمزه را گفت چرا چنین کردی در جواب گفت پدرانت بنده پدر من بودند رسول صلی الله علیه و آله بر گشت فرمود ای علی غرامت شتر تو بر من است حمزه روز دیگر از این معنی نادم گشته نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و در پای او افتاد و اظهار توبه کرد رسول فرمود من برای تو از خدا استغفار کنم تا تو را بیمارزد و این قضیه قبل از نزول آیه تحریم بود پس از این معلوم میشود که خمر قبل از آن نیز حرام بوده و نزول آیه در باب حرمت آن برای تاکید تحریم آن بوده چنانکه قول بعضی دیگر از مفسرانست و اجماع جمیع اصحاب ما و حسن بصری گفته که (قل فیهما اثم کبیر) دلیل است بر تحریم خمر در جمیع ادیان و آیه لا تقربوا الصلوٰة و انتم مسکری) دلالت نمیکند بر جواز شرب خمر در غیر نماز و آیه انما الخمر تا آخر از برای تاکید تحریمست نه از برای اصل حرمت آن و از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که روزی از اهل شام جماعتی نزد عبدالله عمر آمده او را گفتند یا بن عمر ما را خبر ده از آنچه در باب خمر و هر مسکر شنیده گفت از رسول شنیدم که فرمود که (و الذی بعثنی بالحق) بخدا ای که مرا با خلاقان بحق فرستاده که هر کس که او یک شربت از شراب مسکر بخورد چهل روز حق سبحانه نماز او را قبول نکند و اما اگر توبه کند

مقبول باشد و اگر سه شربت باز خورد صد و بیست شبانه روز نمازش مقبول نباشد و واجب شود بر خدا که او را (ردعة الخبث) بپشاند گفتند یا رسول الله ردعة الخبث چیست گفت خون و ریم دوزخیانست که از شکمشان بیرون آید و جای او در وادی باشد از دوزخ که وسعت آن از مشرق تا مغرب روی در آن موج زند و آتش دوزخ او را بر بالای باین اندازد و بعد از آن رسول فرمود بحق آن خداست که مرا بر آستی به خلق فرستاد که شارب الخمر در قیامت سیاه روی و ازرق چشم باشد و لبها از دهن باز افتاده و آب از دهنش رود و همه خلایق چون بهیئت او نگردند از او متنفر گردند و خمر خورنده تشنه میرود در قبر تشنه باشد و روز قیامت تشنه محسوس شود و هزار سال بانگ زند که و اعطشاه و بعد از هزار سال او را آبی دهند از دردی زبت جوشان چون نزدیک لب رسانند رویش بریان شود و دندانهای او در دهنش افتد و چشمهایش بیرون آید و چون باز خورد هر چه در شکمش باشد از آلات و احشاء همه فرافتد و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود (لو وقعت قطرة من خمر فی بئر فبنیت منارة مکانها لم اؤذن علیها و لو وقعت فی بحر ثم جف و نبت فیها الکلاء لم ارعه) یعنی اگر قطره خمر در چاهی افتد و در آن موضع مناره بسازند من بر بالای آن مناره اذان نکویم و اگر در دریا افتد و بعد از آن دریا خشک شود و گیاه در آن برود من از آن چارواچرانم از پیغمبر (ص) منقولست که (کل مسکر حرام و انه لعن الخمر و عاصرها و معتصرها و بايعها و مشتریکها و ساقیها و اکل ثمنها و حاملها و المحمول الیه و شاربها) یعنی هر مستی آورنده حرام است و حقیقتاً لعن کرده است خمر را و فشارنده آن را و شیره گیرنده او را و فروشنده او را و خورنده او را و ساقی آن و خورنده بهای آن را و بردارنده آن را و کسیرا که خمر بسوی او برند و آشامنده آن را و نیز فرموده که (شارب الخمر کما بد الوثن) آشامنده شراب مانند کسی است که پرستنده بت است و نیز از آن حضرت مانور است که ده کس اند از امت که دعوی ایمان می کنند و حال آنکه کافرند یکی تارک الصلوة دوم مانع الزکوة سوم آکل الربا چهارم فاعل الزنا پنجم شارب الخمر ششم اکل البنج هفتم تمام فتنان هشتم مقتاب نهم موذی جیران خود دهم ساعی در میان ظلمه و بعد از آن فرمود که چون روز قیامت باشد عقربی از عقارب جهنم بصحرائ قیامت آید که دهن او در مشرق باشد و ذم او تا مغرب رسیده باشد و فریاد کند جبرئیل علیه السلام گوید (من تطلب یا عقرب) کرا میطلبی عقرب گوید شش کس را اول تارک الصلوة اگر چه بیکرعت باشد دوم مانع الزکوة اگر چه بحبه باشد سیم شارب الخمر اگر چه بقطره باشد چهارم آکل الربا اگر چه بلغمه باشد پنجم عاق والدین اگر چه بکلمه باشد ششم جماعتی که در مسجد در امور دنیا سخن گویند و بعد از آن این شش طایفه را بدهن بر چینند همچنانکه کبوتر گندم را بر چینند پس به جهنم رود و احادیث بسیار در این باب واقع شده اما بجهت خوف اطناب اقتضار

باین نموده شد و در کتب العرفان آورده که محققان گفته اند که ممکن است استدلال بر تحریم خمر در همه ازمه بهر یک از آیات اربعه که مذکور شد (اما اولی) زیرا که فرموده که (تتخذون منه سکر او رزقا حسنا) چه و صف رزق به حسن که قسیم سکر است از ادل دلایل است بر آنکه مسکر حلال نیست و نبوده و اگر نه مختص نمیشد و صف حسن بر رزق اگر گویند این آیه در معرض امتنان واقع شده و اوست بحانه بمحرم امتنان نمینماید پس در اول اسلام حلال بوده و بآیه (انما الخمر) حرام شده گوئیم مراد امتنان او است بخلق اصول آن که ثمرانست و صلاحیت انتفاع بآن بر وجوه متعدد است که جایز است در شرع (واما ثانیه) زیرا که در آن اخبار فرموده که تعاطی خمرانم کبیر است و انم از کبیر است بدلیل قوله تعالی (ومن یکسب خطیئة او اثما الخ) ومع ذلك متصف به آن شده جهت مبالغه و اما ثالثه زیرا که در آن بیان فرموده که سکر منافی صلوة است و صلوة واجبست و وجوب احد متنافیین مستلزم تحریم دیگر است زیرا که امر بشیء مستلزم نهی است از ضد آن همچنانکه در اصول مقرر شده و اما رابعه ظاهر الدلالة است بر تحریم و مزیت تفصیل و تمییز آن در موضع خود سمت ذکر خواهد یافت و سید مرتضی علم الهدی قدس سره استدلال فرمود بر تحریم خمر و هر مسکری بآیه خامسه و هی قوله (فی الاعراف قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن و الاثم و البغی بغیر الحق) چه مراد بآن خمر است لقول الشاعر (شربت الاثم حتی ضل عقلی کذاک الاثم یفعل بالعقول) و مراد بما ظهر زنا است باذوات الاعلام و ما بطن بامستترات و لواطه و بعد از آن فرموده که آنچه مفسران و فقهای عامه گفته اند که خمر حلال بوده قولیست باطل باجماع ما ونقل صحیح از ائمه ماصلوات الله علیهم و این که پیغمبر (ص) خمر را از الخبائث گفته صریحاً دلالت میکند بر تحریم آن در جمیع ازمان و بدانکه میسر اسمی است جامع جمیع قمارها حتی لعب بچهارده خانه و نرد و شطرنج و بیض و جوز و امثال آن و این قول مرویست از ائمه جدیدی و از ابن عباس و ابن مسعود و مجاهد و قتاده و حسن و در خبر است که امیر المؤمنین علیه السلام بر قومی بگذاشتند که شطرنج می باختند فرمود (ما هذه التماثل التي انتم لها عاكفون) پس باره خاك بر گرفت و در آن میان انداخت و گفته اند که در هر موضعی که این کار کنند چون نیاک ملاحظه کنند گرد و خاك آنچاپیداشود و اگر چه جائی باشد که اصلا مظنه خاك در آن نباشد و در کشف از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که (ان النرد و الشطرنج من المیسر) و از پیغمبر (ص) روایت کرده که (ایاکم و هاتین الکعبتین المشومتین فانهما من میسر العجم) یعنی برهیزید از این دو کعبشوم که نرد و شطرنج است پس بدرستی که این هر دو از قمار اهل عجم است آورده اند که عمر بن جموح در نوبت اول که سوال کرد از مال منفق جواب در تعیین مصارف آن واقع شد چنانکه گذشت دیگر باره گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله دانستم که صدقه بکه میباید داد اما نمیدانم که چه دهم حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد که (و یسئلونک

و سؤال میکنند ترا (مَاذَا يُنْفِقُونَ) که از چه چیز نفقه کنند و نزد بعضی سؤال از انفاق بود در جهاد نه در تصدق و بر هر تقدیر حق سبحانه فرمود که (قُلِ الْعَفْوُ) بگو ای محمد (ص) که نفقه کنید آنچه فاضل آید از نفقه خود و عیال خود عفو نقیض جهداست و منه یق (لِلارض السهلة) و حقیقت معنی آنستکه انفاق کنید آنچه چیزی را که بدل آن بر شما میسر باشد و جودی و مشقتی از آن مهر بشمار از سدقال الشاعر خذ العفو منی تستدیه می مودتی و لا تنطقی فی سوعتی حین اغضب از ابی جابر مرویست که مردی نزد رسول (ص) آمد و مقدار طلا بشکل بیضه مرغ در دست داشت و آن در بعضی غنایم باو رسیده بود گفت یا رسول الله (خذهامنی هی صدقه) اینرا از من بستان که صدقه است و غیر از آن چیزی نداشت آنحضرت از او اعراض فرمود و روی بگردانید و بطرف دیگر رفت و همین گفت و رسول (ص) از آن طرف نیز روی بگردانید و در بار سیم حضرت در غضب شد و آنرا از دست او بستند و چنان بینداخت که اگر بر او آمدی عضوی را تباه کردی و بشکستی و بعد از آن فرمود (یا تئی احدکم بماله کله یتصدق به و یجلس یتکفف الناس انما الصدقه عن ظهر غنی) یعنی یکی از شما می آید و همه مال خود صدقه میکند و بعد از آن در سر راه می نشیند و دست را پیش مردمان دراز می کند و از ایشان گدائی میکند صدقه آنستکه از سر توانگری بود پس ابتدا بعیال خود کنید و آنچه از ایشان فاضل آید آنرا صدقه کنید بدانکه علما را در عفو چند قول است ابن عباس و قتاده گفته اند که (ما فضل عن الاهل و العیال و انفضل عن الغنی) و حسن و عطا گفته اند که (العفو هو الوسط من غیر اسراف و لا اقتار) و این قول از ابی عبدالله علیه السلام مأثور است و سدی بر آنستکه عفو آنچه زیست که از قوت سنه فاضل آید و این مرویست از باقر علیه السلام و بعد از آن فرموده که این منسوخ است به آیه زکوة و بعضی دیگر گفته اند که مراد بآن اطیب مال است و افضل آن و در کنز آورده که در اینجا چند فایده است یکی آنکه کلام صادق علیه السلام که (العفو هو الوسط من غیر اسراف و لا اقتار) دلالت میکند بر التزام با وسط در همه انفاق خواه در واجب یا مندوب و یا در صدقه و غیر آن و این طریق سلامتی است و امن از افراط و تفریط و بقین دوم کلام باقر علیه السلام (هو ما فضل عن قوت السنة) دلالت میکند بر استحباب صدقه به آنچه فاضل باشد بر قوت و باین اخبار کثیره و ترغیبات عظیمه وارد شده حتی که امام زین العابدین علیه السلام فاضل کسوه خود را تصدق مینمود سیم کلام ابن عباس و قتاده دلالت میکند بر کراهت صدقه بآنچه توسعه عیال باشد لهذا قال علیه السلام (لا صدقه و ذورحم محتاج) و بر کراهت آنچه غنی باقی نماند بعد از آن و بسیار هست که تصدق حرام میشود اگر راجع باعدام همه مال باشد و متصدق را کسی نباشد خصوصا با وجود عیال

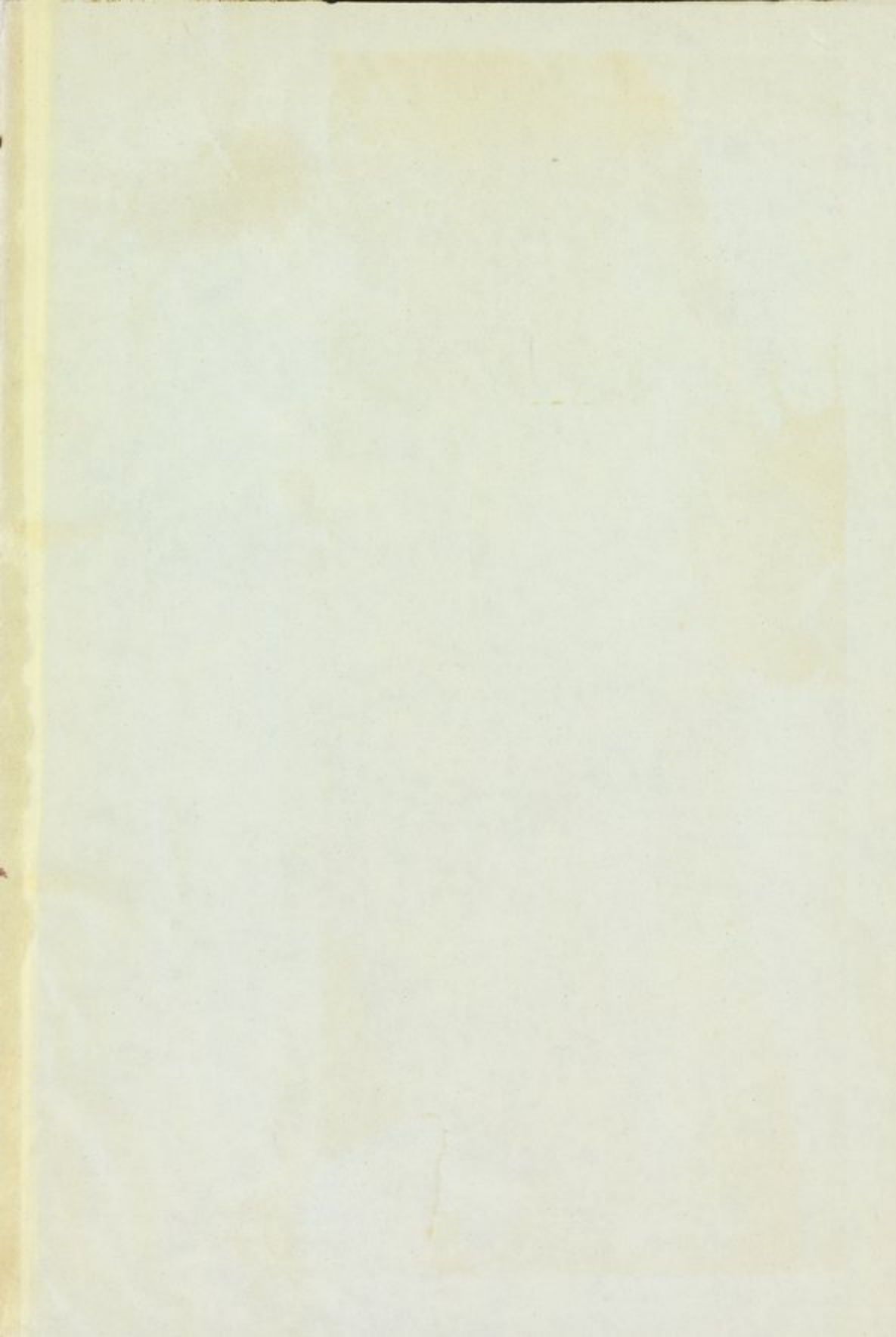
و روایت مذکور از پیغمبر (ص) محمولست بر این چه مؤدیست باضرا که ممنوع است عقلا و شرعاً كما قال ﷺ (لا ضرر ولا اضرار فی الاسلام) چهارم آنکه قول رابع دلالت میکند بر آنکه مستحب است صدقه بمال لذیذ و شهی و لهذا منقول است که امام حسن علیه السلام قند و نبات را تصدق میفرمود سبب این را از او پرسیدند فرمود (انی احببه و قد قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون) یعنی بدرستی که من او را دوست میدارم و حق تعالی فرمود که آنچه دوست دارید آنرا انفاق کنید (کذلک) همچنانکه احکام انفاق و غیره را بیان کرد (ببین الله لکم) بیان میکند و روشن میگرداند خدا برای شما (الآیات) نشانهای رأفت و مرحمت خود را و یا مثل آنچه تبیین فرموده که عفو و اصلاح است از جهد بیان آیات خود میکند (اعلمکم تفکرون) تا شاید که تفکر کنید در دلایل و احکام (فی الدنيا و الآخرة) در کار این سرا و آن سرا یعنی در امور دارین اخذ چیزی کنید که اصلاح و نافع باشد و مجتنب شوید از آنچه موجب ضرر شما شود و سبب نفع شما نگردد و باضرا آن اکثر از نفع آن باشد یا دل در دنیا منهد و آخرت را بهیچ روی از دست مدهید سلمی گفته که تفکر در دنیا و آخرت آنست که بدانید که آنها قاطعان راه اند (و هم احر امان علی اهل الله) بدانکه کاف کذک در موضع نصب است که صفت مصدر محذوفست ای (تبینا مثل هذا التبیین) و توحید علامت خطاب در کذلک با جمع خطاب بعد از آن بنا بر تاویل قبیل و جمع است و دور نیست که مخاطب در کذلک رسول (ص) باشد و در لکم آن حضرت و مؤمنان پس این نوعی از التفات باشد از افراد به جمع و در اسباب نزول آورده که چون تهدید خوردن مال یتیم بآیه (ان الذین یا کلون اموال الیتامی ظلما الخ) و آیه (ولا تقر بوا مال الیتیم) نازل شد آنها که قیم اموال یتامی بودند و در آن به معاملات تصرف میکردند بجهت برآءة ذمة خود خواستند که از قیام بمهمات ایشان کناره گیرند صورت حال بعرض حضرت (ص) رسانیدند آیه آمد که (و یسئلو ذک) و میپرسند ترا (عن الیتامی) از کیفیت معیشت بایتیمان (قل اصلاح لهم) بگو بصلاح آوردن حال ایشان و محافظت ایشان (خیر) بهتر است از تجنب از ایشان و در بعضی تفاسیر آمده که جمعی طعام ایتم جدا کردند و در آن تصرف نکردندی و طعام ایشان را از طعام خود عزل کردند و با ایشان اکل و شرب نکردندی و از جلوس با ایشان احتراز کردند و بهیچ نوع راه مخالفت با ایشان نگشودندی حق تعالی فرمود که اصلاح حال ایشان کنید (و ان تجا لظوهم) و اگر مخالطه کنید با ایشان و طعام خود با طعام ایشان خلط کنید و در خوردن با ایشان شریک شوید (فاخوانکم) پس

ایشان برادران شما اند در دین این حث است بر (مخالطه) یعنی ایشان برادران دینی شما نیستند و از حق اخوت آنست که بایکدیگر (مخالطه) نمایند و گویند مراد بمخالطه مصاهره است (وَاللّٰهُ يَعْلَمُ الْمُنْفِیْنَ) و خدا میداند تباه کننده مال یتامی را (مِنَ الْمُصَاحِبِ) از اصلاح کننده آن این وعدو وعید کسیست که مخالطه کند با یتام بجهت اصلاح یا فساد یعنی حق سبحانه حال او را می داند و مجازات او خواهد داد از ثواب و عقاب پس بجهت تحریر صلاح بتوفیر اموال یتام در آن تصرف کنیند بجهت اتلاف آن و صرف آن در مایحتاج خود (وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَازَاكَرْ خَوَاسْتِیْ خَدَا) (لَا عَنَتْكُمْ) هر آینه شما در رنج افکندی و کار بر شما تنگ گرفتی بآنکه مخالطه با یتیمان حرام کردی اعانت مشتق از عنت است بمعنی مشقت و مفعول شاء محذوفست و تقدیر اینست (وَلَوْ شَاءَ اعْنَاكُمْ لَا عَنَتْكُمْ) یعنی اگر خدا خواستی در رنج انداختن شما را هر آینه شما را در مشقت انداختی (إِنَّ اللّٰهَ غَنِيْرٌ) بدرستی که خدایتعالی غالب است و قادر بر اعانت (حَكِيْمٌ) دانا بآنچه مقتضی حکمت او است از اتساع طاعت و ترك اعانت از ابن عباس بروایه عطیه منقولست که سبب نزول این آیه آن بود که عرب در جاهلیت کار یتیم را عظیم داشتندی و مال خود را از مال او دور داشتندی و با او موا کله و مخالطه نکردندی و اگر او را چهارپائی بودی بر او ننشستندی و خدمت کار او را کار نفر مودندی و چون زمان اسلام در رسید حدیث یتیمان را از رسول ص استفسار کردند این آیه آمد و حکم بمخالطه ایشان نازل شد و در قول (وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَا عَنَتْكُمْ) دلیل است بر بطلان قول مجبره زیرا که هر گاه حق سبحانه مرید اعانت ایشان نباشد پس مرید تکلیف مالا یطاق نخواهد بود و نیز در آن دلالت است بر فساد مذهب آنکس که قائل است بآنکه حق تعالی بر ظلم قدرت ندارد زیرا که اعانت او بندگان را بتکلیف آنچه در حکمت او جایز نباشد مقدور است و سبحانه است و اگر اراده او بودی بآن امر کردی آورده اند که سید عالم مرشد عنویر که مریدی دلاور بود بمکه فرستاد تا جماعت مسلمانان در زمانه را که آنجا بودند پنهان از کفار بیرون آورد مرید چون بمکه رسید زنی مشر که عناق نام که در غایت جمال بود در جاهلیت با هم بازار گرمی داشتندی و میان ایشان معاشقه بودی نزد وی آمد و سلسله محبت قدیمی را تهریک داد و گفت بیاتابا هم صحبتی بداریم و از خوان وصال یکدیگر تمتعی بیابیم مرید گفت اسلام میان من و تو حایل شده و مواصله بوجه زنا محال است عناق گفت پس مرا بنکاح خود در آور مرید جواب داد که این موقوفست با اجازه حضرت رسالت (ص) عناق در غضب شد و مشر کان را از سر او باخبر گردانید ایشان بسواری مرید در آمده و او را بزدند مرید از ایشان گریخته

بمدینه مراجعت نمود و این صورت را بعرض حضرت رسانید آیه آمد (وَلَا تَمْكُحُوا الْمُشْرِكَاتِ) و بزنی
میخواهید ای مؤمنان زنان شرک آورنده را (حَتَّىٰ يَوْمٍ) تا وقتیکه ایمان آورند و وجه نظم این آیه بآیه
ما قبل آنست که آیه اولی در امر باختلاط بود بایتامی و این آیه در نهی اختلاط با مشرکات مروست
که در همین وقت عبدالله رواجه کنیزک خود را بجهت طیانچه که بر وی زده بود و او داد خواهان بحضرت
رسالت پناه رفته بود آن حضرت بطریق اطفال از عبدالله تعریف حال کنیزک فرمود عبدالله گفت یا رسول الله
خدا و رسول را تصدیق میکند و نمازمیگذارد و روزه میدارد اما مستیزنده و نافرمان بردار است حضرت
فرمود چون مؤمنه است با او نیکوئی کن عبدالله او را آزاد کرد و بنکاح خود در آورد و مشرک را که
نامزد او کرده بودند نتخواست جمعی زبان طعن گشودند که ابن رواجه کنیز سیاه را بنکاح خود در
آورد و فلان زن مشرک را که در نهایت جمال است و با کثرت مال باو میدادند قبول نکرد حق سبحانه
فرمود که (وَلَا مُمْمِنَةٌ) و هر آینه کنیزک تصدیق کننده بوحدانیت خدا و بنبوت پیغمبر او (خَيْرٌ مِنْ
مُّشْرِكَةٍ) بهتر است از زن آزاد شرک آورنده و نگرونده بیگانگی خدا و رسالت فرستاده او (وَلَوْ
أَعْجَبَتْكُمْ) و اگر چه بشکفت اندازد آن زن شمارا بکثرت جمال و مال و حسن شمایل خود و گویند
امه اینجا مطلق امرأه است خواه حره و خواه مملو که چه همه مردمان عباد الله و اماما ویند و او در
و لو اعجبتکم برای حال است و لو بمعنی آن و این در کلام بسیار واقع و شایع است و همچنان که مردان
مؤمن را جایز نیست که زنان مشرک را نکاح کنند زنان مؤمنه را نیز جایز نیست که بنکاح مردان
مشرک روند که اقال الله عزوجل (وَلَا تَمْكُحُوا الْمُشْرِكِينَ) و بنکاح در میان مردان مؤمنه را مردان
مشرک (حَتَّىٰ يَوْمٍ) تا وقتیکه ایمان آورند و بعد از آن در بیان تعلیل نهی از مواصلة اهل شرک و
ترغیب در مواصلة مؤمنان میفرماید که (وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ) و هر آینه بنده مؤمن (خَيْرٌ مِنْ مُّشْرِكٍ) بهتر
است از مرد شرک آورنده (وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ) و اگر چه بشکفت آورد آن مرد مشرک شمارا بواسطه صورت
یا ثروت (أُولَئِكَ) آن مشرکین و مشرکات (يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) میخوانند مردمان را بآتش دوزخ
یعنی بجهت ترغیب مردمان بکفر که ارتکاب آن سبب رسیدن است بدوزخ پس موالات و مظاهره با
ایشان لایق و مناسب اهل ایمان نباشد و لهذا اقال ﷺ (المرء علی دین خلیفه فلینظر احدکم من ینخالل)
(وَاللهُ يَدْعُوا) و خدا میخواند در دلام تقدیر مضاف است ای اولیاء الله یدعون و حذف مضاف و

اقامت مضاف اليه در مقام آن بجهت تفخيم شأن او لياء الله است يعنى دوستان خدا که مؤمنانند می خوانند مردمان را (إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفَرَةِ) بسوی بهشت و آمرزش يعنى بسوی اعتقاد صحيح مطابق واقع که آن ایمانست و تصديق بخدا و رسول و بسوی عمل صالح که موصل است بجنة و مغفرت پس سزاوار بمواصلت ایشانند نه مشرکان و قوله (إِذْهِ) متعلقست (بیدعوا) يعنى مؤمنان مردمان را میخوانند ببهشت و آمرزش بتوفيق خدا و تيسيرا و بيا بامر و ارادة او (وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ) در روشن میگرداند خدا احکام خود را که نشانه حلال و حرامند (لِلنَّاسِ) برای مردمان (أَعْلَهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) تا شاید که ایشان پند پذیرند یا باشند بحيثی می که امید تذکر از ایشان متصور باشد بجهت آنچه بیکه مرکوز است در عقول ایشان از میل خیر و مخالفت هوی و در کنز آورده که میان علماء اختلافست در آنکه اسم مشرک مختص است بکافر غیر کتابی یا آنکه شامل هر کافر است که منکر نبوت محمد ﷺ باشد بعضی قائل باولند بجهت عطف مشرکین بر اهل کتاب در کریمه (لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ) و عطف مقتضی مغایرتست و در این نظر است زیرا که مانع میکنیم از اینکه عطف اقتضای مغایرة میکند مطلقا بلکه گاهی مقتضی مغایرتست که فایده نباشد که داعی عطف بود اما با فایده اقتضاء مغایرة نمیکند کقوله (جبرئیل و میکائیل و نخل و زمران) با آنکه میگوئیم که در این آیه عطف عام است بر خاص و این موافق قاعده است که آن وجوب مغایرة معطوفست بر معطوف علیه را و اینجا چنین است چه مشرک اعم از کتابیست و بعضی قائل اند بثنائی کقوله تعالی (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ) و شکی نیست در کراهت اهل کتاب نبوت پیغمبر ما را و قوله (فِي حَقِّهِمْ) و قالت اليهود عزیز ابن الله و قالت النصارى المسيح بن الله ای قوله تعالی (عما یشرون و لقول النصارى بالثلاثیة) پس بنا بر قول اول آیه عام است و حکم آن باقی است و غیر منسوخ اتفاقا پس حرام باشد نکاح مشرک و نکاح مشرک و بر ثانی نزد بعضی آن است که این نیز عام است نکاح کتابیات نیز حلال نباشد و مؤید اینست که میفرماید که (و لا تمسکوا بعصم الکوافر) و ناسخ آیتی باشد که در مانده است و هی قوله (و طعام الذین اوتوا الكتاب حل لکم و طعامکم حل لهم) و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذین اوتوا الكتاب اذا اتیموهن اجورهن الاية) و بعضی قائلند بعدم نسخ آیه مانده زیرا که مانده آخر سوره است که نازل شده همچنان که در روایت واقع شده و دیگر آن که اصل عدم نسخ است پس بنا بر این آیه مخصص باشد بآیه مانده بجهت آنکه در اصول مقرر شده که تخصیص بهتر از نسخ است و

لهذا بعضی از اصحاب ما حکم کرده اند بتحریم کتابیات مطابق قول اول از ثانی و بعضی حکم کرده اند بحل کتابیات بر قول ثانی از ثانی و این قول شاذ است و منسوبست باین جنید و متأخرون اصحاب حکم کرده اند بحل کتابیات در متعه نه در غیر آن زیرا که آیه مائده دلالت نمی کند بر اباحت نکاح دوام بلکه دلالت می کند بر اباحت نکاح متعه لفظه تعالی (اذا اتیموهن اجورهن) و نگفته که مهورهن و عوض متعه مسمی است باجر کفوله (فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن) و در این نظر است اما اولی زیرا که آیه مائده منسوخ شده بقوله (ولا تمسکوا بعصم الکوافر) همچنانکه زراره از باقر علیه السلام روایت کرده (ولا نكح) که مائده آخر قرآن باشد در نزول بجهت عدم دلالت قاطعه بر آن و بر تقدیر تسلیم میتواند بود که اکثر آن آخر قرآن باشد در نزول نه همه آن و این آیه راضم کرده باشند باین سوره بعد از نسخ آن پس از قبیل آیتی باشد که منسوخ الحکم است نه منسوخ التلوات مانند آیه عدد و فوات بحول و اما (ثانیاً) زیرا که مسلم نمیداریم دلالت آن آیه بر متعه چه مطلق مهر را اجر میگویند لفظه (علی ان تاجر نی ثمانی حجج) و ممکن است جواب از این هر دو دلیل اما اول زیرا که این آیه جزء مائده است قطعاً و تأخر مائده مشهور است و قراین احکام آن دلالت بر این میکند با آنکه اصل عدم نسخ است و از ثانی زیرا که اشتراط ایامی مهر در حل دلیل است بر متعه بجهت عدم اشتراط این در صحت دایم الا آنستکه اجود تحریم کتابیات است در حال اختیار مطلقاً بجهت چند وجه یکی آنکه کتابیات مشرکانه و نکاح هیچکدام از مشرکات حلال نیست و تقدیر این دو مقدمه معلوم شد دوم آنکه در کتابیة تواد نیست و در هر زوجه تواد هست پس هیچکدام از کتابیة زوجه نباشد اما صغری لفظه تع (لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخروی و ادون من حاد الله و رسوله) و کتابیة محاده است و اما کبری لفظه (و جعل بینکم مودة و رحمة) سیم اینکه کتابیة کافره است و هیچکدام از کافره ذات عصمت نیست اما صغری ظاهر است و اما کبری لفظه تعالی (ولا تمسکوا بعصم الکوافر) و نکاح عصمت است و این ظاهر است اما در حالت اضطرار که از حصول مشقت است بترك نکاح و خوف وقوع در عنت پس جایز باشد متعه کردن کتابیة و آیه مائده معمول است بر این پس مخصوص باشد همچنان که گذشت و همچنین روایات وارده معمول است باباحة و بدانکه ملک یمین اینجا چه متعه است در جواز نزد ضرورت اما در حال اختیار حکم او همچو عقد است در منع و فقهای عامه متفقند بر اباحت کتابیات مطلقاً و در این مقام چند فایده است اول راوندی گفته که آیه دال است بر جواز نکاح امه مطلقاً بدون شرط عدم طول و خشبۀ عنت و در قول او نظر است زیرا که مطلق معمول است بر مقید با معارضه همچنانکه در اصول مقرر است دوم آنکه در آیه اشارتست با اشتراط ایمان در نکاح بجهت دو وجه یکی قوله (ولا مة



Library of



Princeton University.

